



جلوہ دلداری

ترجمہ جامع الاسرار و منبع الانوار

علامہ سید حمید رآلی

مترجم:

استاد سید یوسف ابراہیمیان آملی

جلوهٔ دلدار

ترجمة جامع الاسرار و منبع الانوار

جلوهٔ دلدار

ترجمهٔ جامع الاسرار و منبع الانوار

مؤلف:

علامه سید حیدر آملی

مترجم:

سید یوسف ابراهیمیان آملی

نشر سانش ۱۳۸۱

أملی، حیدر بن علی، ۷۲۰-۷۸۲ ق
[جامع الاسرار و منبع الانوار. فارسی]
جلوه دلداری: ترجمه جامع الاسرار و منبع الانوار / مؤلف سید حیدر آملی؛
مترجم سید یوسف ابراهیمیان آملی. - تهران: رسانش، ۱۳۸۱.
ISBN 964-7182-40-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
نمایه.

۱. عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. فلسفه اسلامی.
۳. هستی‌شناسی. ۴. ابن عربی، محمد بن علی، ۵۶۰-۶۳۸ ق -- نقد و
تفسیر. الف. ابراهیمیان آملی، سید یوسف، ۱۳۳۹ - ، مترجم. ب. عنوان.
ج. عنوان: جامع الاسرار و منبع الانوار. فارسی.

۲۰۴۱ ج ۲/۲/۸۸۳ BP ۲۹۷/۸۳
۱۳۸۱

۳۳۲۷۱-۸۱ م

کتابخانه ملی ایران



خیابان خردمند جنوبی. کوچه جمال. شماره ۱۵. طبقه اول. واحد ۲.
تلفن: ۸۳۰۷۴۰۷-۸۸۴۰۵۴۳

جلوه دلداری

ترجمه جامع الاسرار و منبع الانوار

- مؤلف: علامه سید حیدر آملی
- مترجم: سید یوسف ابراهیمیان آملی
- صفحه‌آرایی کامپیوتری: علی رضا علی‌نژاد قمی
- لیتوگرافی: پیمان
- چاپ: نقشینه پیمان
- صحافی: شهدای کالپوش
- چاپ اول، تهران، آذرماه ۱۳۸۱
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

این اثر؛ با حمایت معاونت فرهنگی وزارت

فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

حق چاپ و نشر محفوظ است.

فهرست

سخن نخست	۹
ابتدای کتاب	۱۳
مقدمه / پنهان کردن اسرار کتاب (از نااهلان)	۳۳
اصل اول / در توحید و اقسام آن	۷۰
اصل دوم / در شاهد آوردن حقیقت توحید از کلام خدا و کلام پیامبران و اولیا	۳۴۸
اصل سوم / در توابع و لواحق اسرار شریعت‌های الهی و مانند آن	۴۵۷
پایان [کتاب] در وصیت است	۸۰۰
فهرست تفصیلی	۸۱۳
نمایه	۸۱۵

سخن نخست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كشف عن جماله المطلق حجاب الجلال المسمى بالكثرة و خلّص عباده المخلصين بنور وحدته الذاتيه عن ظلمات رؤية الغير، حتى خرجوا عن دركات السبل المتفرقة و نطقوا بتوحيده الالوهي و الوجودي بعد خلاصهم عن الشرك الجلي و الخفي و وصلوا في مراتب الحضرات الالهيه و الكونيه الى اعلى الحضرة و شاهدوا بعينه على ما ينبع عن ذاته المطلقة.

وصلاته الكامله على نبيه، الذي هو السبب لظهور الموجودات الى الفعل من القوه، المخصوص بالمقام المحمود و لواء الحمد من حين الفطره، المنعوت بالبرزخ الجامع، المبعوث الى خير امة، و على الباب الاعظم و المحل الراجح، المولود جوف الكعبه، الذي له مرتبه ان يعين نفسه تحت الباء بالنقطه و على آله و اصحابه و اهل بيته، اهل بيت العلم و المعرفة و الحكمة.

اما بعد: آن چه در منظر و مرآی اهل نظر است، موسوم به جلوه دلدار ترجمه كتاب جامع الاسرار و منبع الانوار است.

جامع الاسرار از قويم ترين و نفيس ترين اثر عارف آملی، حضرت علامه سيد حيدر بن علی بن حيدر آملی است که با تلاش و کاوش و تحقيق بر آن شد تا غبار

بیگانگی بین صوفیه و شیعه را با کمک قرآن و استمداد از احادیث نبوی و ولوی بزداید و شیطان فتنه‌انگیز را با تیر قرآن و برهان، رمی کند و این دو شارب مشربه قرآن و عترت را کنار هم بنشانند و ثابت کند که شیعه حقیقی همان صوفی و صوفی حقیقی همان شیعه است.

علامه سید حیدر آملی به جهت طهارت و تهذیب فراوان به زین العابدین زمان خود ملقب شدند و در پرتو عبادات و ریاضات، لب علم شهودی را چشیدند و در پرتو چشیدن این شراب ظهور آسمانی از چنان قوتی برخوردار شدند که توانستند با کمک اسم اعظم علم شهودی، دیو فتنه‌انگیز را بر جای بنشانند و دریای اندیشه دو فرقه صوفیه و شیعه را به یک مأخذ و مشربه بازگردانند و معجزه عظیم اصلاح ذات بین را از خود به یادگار بگذارند.

ایشان، دانش و دارایی دلنشین عرفان را که سرآمد همه علوم و دارالقرار تمام دانش‌هاست، از مسیر بافته‌های خیال خارج و آن را، در صراط مستقیم، قرآن و عترت معصومین علیهم‌السلام قرار دادند و در این زایش و پالایش جز ملاحظه حجت معصوم، احدی را ملاحظه نکردند و جانب کسی را بی جهت نگرفتند، بزرگانی چون غزالی و فخر رازی را از دم تیغ راندند و غده فساد، لغزش این عربی در باب ولایت را با شهادت و جرأت بی‌مانند جراحی کردند و در عرصه عمل، میزان معصوم را نصب و راست را از دروغ و صحیح را از سقیم پالایش کردند.

عرفان، این مایه حیات جان انسان را از خس و خاشاک بافته‌ها و برداشت‌های بی‌اساس بیاراستند و نقاب نهفته بر جمال عرفان قرآن و عترت را بیفکنند و آفتاب عرفان علوی را نمایان ساختند.

از آنجایی که خداوند وعده داد که هیچ عمل نیک و احسانی را بی‌پاداش نگذارد، بعد از هفت قرن، در عصر زعامت و رهبری فقیهی فرهیخته و عالمی

عارف حضرت آیه‌الله معظم خامنه‌ای عزیز حفظه الله تعالی، عده‌ای اهل دل از جمله نهاد محترم نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه‌ها، به ویژه ابن عم عزیز، حضرت حجة الاسلام دکتر سید حسین ابراهیمیان بر آن شدند تا یادی از آن پیر آسمانی کنند و با یاد شراب نام و خاطراتش، جان تشنه مشتاقان را مست و سیراب کنند و با گستراندن سفره آثار آسمانی اش، گرسنگان را از معارف الهی سیر نمایند. در این راستا، به این فقیر بی بضاعت، دستور ترجمه کتاب شریف **جامع الاسرار و منبع الانوار** داده شد که از باب امتثال امر اعزّه و اظهار ارادت به ساحت قدسی سید، علامه آملی (نه از باب لیاقت و شایستگی) پذیرفته و انجام شده است.

امیدوارم که نقص و کاستی این کار که در فرصت کم با مشاغل فراوان در حضر و سفر صورت گرفت، مورد مغفرت غفار عالم و مظاهر بزرگوار او قرار گیرد و روزی (که، لاینبغ مال و لابنون) مفید واقع گردد.

چند نکته ضروری

- ۱- مبنای ترجمه این کتاب تصحیح هانری گُربن و عثمان اسماعیل یحیی (تهران، انجمن ایران‌شناسی فرانسه و شرکت علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۸) می‌باشد.
- ۲- متن آیات استفاده شده از خط عثمان طه و ترجمه آیات نیز از ترجمه محمد مهدی فولادوند است.
- ۳- متن نهج البلاغه استفاده شده از تصحیح صبحی الصالح است.
- ۴- ترجمه روایات و سروده‌ها از مترجم است.
- ۵- آنچه که مترجم برای روانی متن افزوده است در داخل [] قرار گرفته است.
- ۶- گاهی برای مزید فایده نکاتی در پاورقی ذکر شده و تمام ارجاع‌ها در پاورقی از مترجم است.

به فضل الهی ترجمه بخشی از کتاب در مکه مکرمه (۱۳۸۱/۵/۳۱) و بخش های پایانی کتاب در نوزدهم رمضان المبارک ۱۴۲۳ (۱۳۸۱/۹/۴) به پایان رسید.

در پایان لازم می دانم که از همه دست اندرکاران و علاقه مندان و خادمان این کنگره آسمانی به ویژه از برادر عزیز و فرهیخته جناب آقای دلاور بزرگ نیا مدیرکل محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران که از سر عشق و ارادت به عرفان و عارف آملی، عاشقانه، کار چاپ این اثر را به دوش کشیدند، تشکر و قدردانی نمایم.

و الحمد لله رب العالمین

ارادتمند عاشقان عرفان

سید یوسف ابراهیمیان آملی

ابتدای کتاب

۱- شکر^(۱) خدایی^(۲) را که پرده و حجاب^(۳) جلال^(۴) و کثرت را از جمال مطلق^(۵) خود برداشت^(۶) و بندگان خالص خود را به وسیله نور وحدت ذاتی خود از تاریکی دیدن غیر در مقام تفرقه^(۷) رها ساخت تا از درکات راه‌های پراکنده، مانند حلول^(۸) و الحاد^(۹) و کفر^(۱۰) و زندقه^(۱۱) خارج شدند و بعد از رهایی از شرک آشکار و نهان به

-
- ۱- حمد: در لغت ستایش و در اصطلاح، اظهار کمال محمود به صفات جمال و جلال است.
 - ۲- الله: اسم ذات واجب الوجود است به اعتبار صفات ذاتیه و نعوت کمالیه.
 - ۳- حجاب: مانع میان عاشق و معشوق را گویند که دل را از قبول تجلی حقایق مانع می‌شود.
 - ۴- جلال: پوشانده بودن حق از چشم‌هاست. ۵- جمال: ظاهر کردن کمال معشوق است.
 - ۶- کشف: آشکار شدن مستور در قلب است.
 - ۷- تفرقه: پراکنده شدن دل به جهت تعلق به امور متعدده است.
 - ۸- حلول: فرود آمدن چیزی در غیر خود است و در اصطلاح به معنی حلول ذات خدا در اشیاء است.
 - ۹- الحاد: کفر ورزیدن و برگشتن از دین است.
 - ۱۰- کفر: به معنی پوشش و از مقتضیات اسماء جلال است.
 - ۱۱- زندقه: یعنی ملحد و دهری. در کشف ذکر شد که زندیق کسی است که ثنوی مذهب و قائل به نور و ظلمت و یزدان و اهرمن است و خالق خیر را یزدان و خالق شر را اهرمن داند و بعضی گفتند زندیق کسی است که منکر قیامت و خدا باشد.

توحید الوهی و وجودی گویا گشتند و به بالاترین مرتبه از حضرت الهیه و کونیه رسیدند. (۱)

۲- و درود کامل او بر پیامبرش که در شرف و رتبه کامل ترین بندگان است. (۲) آن کسی که سبب ظهور موجودات از قوه به فعلیت است و از ابتدای خلقت، مقام محمود (۳) و لوای حمد و بیژه او بود (۴) و موصوف به برزخ جامع گردید و به سوی بهترین امت برانگیخته شد و درود کامل او بر باب بزرگ و محل برتر. (۵) آن کسی که در درون کعبه متولد شد. کسی که برای او چنان مرتبه‌ای است که خود را نقطه زیر بای بسم الله الرحمن الرحیم قرار داد. (۶) و درود بر آل و اصحاب و اهل بیت پیامبر ﷺ که اهل بیت علم و معرفت و حکمتند.

۳- اما بعد از حمد و درود، به درستی که وقتی از رساله «منتخب التأویل» که مشتمل بر بیان کتاب‌های آفاقی و انفسی خدا و حروف و کلمات و آیات و مطابقت

۱- حضرت الهیه و کونیه: یعنی رسیدن به مقام احدیت و مقام کون جامع که مخصوص انسان کامل است. در آن حضرت، انسان مظهر تمام نمای حق است.

۲- کامل: کسی است که مظهر تمام اسماء و صفات الهی باشد و کسی در مظهریت به او نرسد.

۳- مقام محمود: قبل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشهود. مقام محمود مخصوص مصطفی است در خلوت او آذنی. شاید اشاره باشد به این آیه که فرمود: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا» (السراء، ۷۹) و پاسی از شب را زنده بدار، تا برای تو [به منزله] نافلة‌ای باشد، امید که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

۴- لوای حمد: به کتاب بحار الانوار ج ۸، باب ۱۸ حدیث ۱، ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۲ و جلد ۴۰ صفحه ۸۱ سطر ۲۰ مراجعه شود.

۵- انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأته من بابها. من شهر علم هستم و علی درب آن شهر، پس کسی که اراده آن علم کرد باید از درش وارد شود، رسول الله صلی الله علیه و آله، کنز العمال

۳۲۹۷۹

أنا دار الحکمة و علی بابها. من خانه حکمتم و علی در آن خانه است رسول الله صلی الله علیه و آله، کنز العمال

۳۲۸۸۹

۶- بحار الانوار، جلد ۴۰، ص ۱۶۵: بحر المعارف عبدالصمد همدانی، ص ۳۹۴

هر یک از این دو کتاب با هم است و از «رسالة الارکان» که مشتمل بر ارکان پنجگانه دین: نماز، روزه، زکات، حج و جهاد از منظر شریعت و طریقت و حقیقت است و از رساله‌های دیگر مانند «رسالة الامانة» و «رسالة التنزیه» و غیر این‌ها فارغ شدم؛ عده‌ای از دوستان صالح سالک سبیل خدا از من خواستند تا برای آنان کتابی بنگارم که در بردارنده‌ی بسیاری از اسرار خدا و اسرار پیامبران و اولیای او و به خصوص در بردارنده‌ی اسرار و اقسام و توابع و لوازم توحید باشد، در حالی که از حقایق و دقایق و نکته‌ها و رموز آن خبر دهد و به مغز و خلاصه و اصول و فروع آن اشاره کند و هم چنین به شعب و شبهات و شکوک اشاره نماید و فضیلت و تعریف و اقسام و کیفیت آن را با مثال‌های محسوس و شواهد روشن براساس مبانی و قواعد محققین از اهل الله، یعنی صوفیه چنان بیان کند که موافق با مذهب شیعه‌ی دوازده امامی باشد و طالب و سالک بعد از آن نیاز به کتاب دیگر نداشته باشد.

۴- برای این که در بین فرقه‌های اسلامی و طوایف مختلف امت محمد ﷺ، هیچ کدام به مانند شیعه، انکار بر صوفیه و به مانند صوفیه، انکار بر شیعه ندارند، با این که مأخذ و مشرب و مرجع هر دو طایفه یک چیز است، زیرا مرجع علوم و اصول همه شیعیان مخصوصاً شیعه‌ی دوازده امامی، علی علیه السلام و بعد از او فرزندان آن بزرگوار می باشد و هم او مأخذ و مشرب و مسند علوم و مرجع اصول صوفیه است، زیرا صوفیه نیز علوم و خرّقه‌ی خود را به او و به فرزندان او نسبت می دهند. نسبت صوفیه یا به کمیل بن زیاد نخعی است که او از شاگردان ویژه و مرید خالص آن حضرت است و یا به حسن بصری است که ایشان نیز از شاگردان و مریدان بزرگ آن حضرت می باشد و یا به امام صادق علیه السلام است که او نیز از فرزندان فرزند حضرت و از جانشینان و اوصیای معصوم و معین از طرف خدا برای آن حضرت می باشد، که ان شاء الله به زودی در آینده به آن اشاره خواهد شد.

۵- سبب خواهش دوستان از من به این جهت بود که آنان با چشم بصیرت، آثار

نعمت‌ها و الطاف الهی و اعطای معارف و حقایق به من را دیدند و با نور هدایت مشاهده کردند که خداوند به انوار فیض‌ها و تجلیات گوناگون خود این معانی و دقایق را در من افاضه کرده است و نحوه‌ی آگاهی من را بر اصول و قواعد دو طایفه‌ی [شیعه و صوفیه] شناختند و دانستند که به خوبی قواعد و عقاید آنان را فرا گرفتم.

۶- برای این‌که من از بهار جوانی بلکه از ایام کودکی تا الان که ایام کهولت و پیری است در تحصیل عقاید و طریقه‌ی اجداد پاکم، یعنی امامان معصوم علیهم‌السلام هم به حسب ظاهر (یعنی به حسب شریعت که مورد توجه شیعه امامیه است) و هم به حسب باطن (که حقیقت مخصوص طایفه صوفیه موحد و اهل الله است) و در صلح و آشتی بین آن دو کوشیده‌ام تا این‌که حقانیت هر دو طریق را یافته‌م و حقیقت هر دو قاعده را دانستم و آن دو را با هم تطبیق دادم، مانند برابر کردن و مقابل قرار دادن دو کفش و جامع شریعت و حقیقت گشتم در حالی که در بردارنده‌ی ظاهر و باطن و واصل به مقام استقامت و تمکین شدم و گوینده‌ی گفته‌ی کسی شدم که مانند من صاحب یقین و اهل تحقیق بود.

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله^(۱)

ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این (همه نعمت‌ها) رهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود ما (به این‌ها) راه نمی‌یافتیم.

كانت لقلبي اهواء مفرقة فاستجمعت مذراتك العین اهوایی

برای دل من میل‌های پراکنده‌کننده‌ای بود که وقتی چشم، تو را دید آن‌ها جمع شدند.

فصار يحسبني من كنتُ اَحْسُدُهُ وَ صِرْتُ مولى الورى مُذْصِرْت مولاتی

کسی که من نسبت به او حسودی می‌کردم [اینک] نسبت به من حسادت می‌کند و زمانی که تو

مولای من شدی من مولای مخلوقات گشتم.

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَا هُمْ وَ دِينَهُمْ شغلا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَايِي

ای دین و دنیای من! به خاطر اشتغال به یاد تو، دنیا و دین مردم را ترک گفتم.

۷- آن چه گفتم ادعا و سخن نسنجیده نبود، بلکه بیان نعمت‌ها و الطاف الهی است، به خاطر کلام خداوند که فرمود:

وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^(۱)

و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن گوی.

و به جهت یادآوری کرم و نعمت الهی:

وَ ذِكْرٌ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ^(۲)

و پند ده، که مؤمنان را پند سود بخشد.

و با توجه به این، آن چه که از این نوع مطالب در این کتاب یا در سایر کتاب‌ها بیان می‌کنم در حقیقت ذره‌ای از کوه و قطره‌ای از دریاست؛ زیرا نعمت‌های الهی قابل شمارش نیست.

وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ رَحِيمٌ^(۳)

و اگر نعمت [های] خدا را شماره کنید، آن را نمی‌توانید بشمارید. قطعاً خدا آمرزنده مهربان است.

۸- قسم به خدا و قسم به خدا! اگر آسمان‌های هفتگانه کاغذ و درختان، قلم و دریا‌های هفتگانه، مرکب و جن و فرشته‌ها، نویسند شونند، نمی‌توانند یک صدم آن چه را که من مشاهده نمودم، شرح دهند و بنویسند.^(۴) این همان حقیقتی است که در حدیث قدسی آمده است:

۲- سوره ذاریات، آیه ۵۵

۱- سوره ضحی، آیه ۱۱

۳- سوره نحل، آیه ۸۱

۴- مولانا هم می‌فرماید:

أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بَشَرٍ^(۱)

برای بندگان صالح خود چیزی را آماده نمودم که هیچ چشمی مانند آن را ندید و هیچ
گوشی نشنید و بر قلب احدی خطور نکرد.

و قرآن کریم می فرماید:

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^(۲)

هیچ کس نمی داند که پاداش نیکوکاری اش چه نعمت و لذت های بی نهایت که
روشنی بخش دیده است در عالم غیب بر او ذخیره شده است.

۹- و برای آنان ممکن و میسر نیست بیان جزئی از اجزای آن چه از اسرار جبروتی و
مشکلات ملکوتی را که من دانستم^(۳) که قرآن از آن به ما لم یعلم^(۴) تعبیر فرموده است:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ
الَّذِي * عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ *^(۵)

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. * انسان را از علق آفرید. * بخوان، و پروردگار تو
کریم ترین [کریمان] است. * همان کس که به وسیله قلم آموخت. * آن چه را که انسان
نمی دانست [به تدریج به او] آموخت.

و هم چنین از آن به تعلیم رحمان اشاره کرده است:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ *^(۶)

[خدای] رحمان، * قرآن را یاد داد. * انسان را آفرید، * به او بیان آموخت. *

۱- رسول الله ﷺ، بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۹۱-۲. سوره سجده، آیه ۱۷

۳- عالم ملکوت، عالم مثال مطلق و عالم برزخ است و عالم جبروت، عالم مجردات و عالم عقول و نفوس است.

۴- علوم دو قسم است: یک قسم علوم درسی است که قابل تحصیل است، اما یک قسم علوم ارثی است که در مکتب و با امداد استاد و کتاب حاصل نمی شود بلکه باید پیوند معنوی با خدا پیدا کرد تا به آن رسید.

۵- سوره علق، آیات ۱ تا ۵

۶- سوره الرحمن، آیات ۱ تا ۴

آن اسراری که کلمات خدا نامیده شد که نه نابودشدنی است و نه تمام شدنی:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا
مِثْلَهُ مَدَدًا^(۱)

بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگارم مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.

وَ لَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَ الْبَحْرُ يَدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^(۲)

و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد. قطعاً خداست که شکست‌ناپذیر حکیم است.

۱۰- بعد از مشاهده‌ی حقیقت دو طایفه [شیعه و صوفیه] کمترین چیزی که مشاهده کردند، جهت «حقانیت» و جهت «بطلان» این دو طایفه است و دانستم که هر دو گروه به نقطه‌ی توحید متوجه‌اند؛ مانند: توجه خطوط از دایره محیط به مرکز آن و بر سخن خدا آگاهی یافتم که فرمود:

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى
صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^(۳)

در حقیقت، من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که او مهار هستی‌اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است.

وَ لِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ
اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۴)

و برای هر کسی قبله‌ای است که وی روی خود را به آن [سوی] می‌گرداند؛ پس در

۲- سوره لقمان، آیه ۲۷

۱- سوره کهف، آیه ۱۰۹

۴- سوره بقره، آیه ۱۴۸

۳- سوره هود، آیه ۵۶

کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می آورد؛ در حقیقت، خدا بر همه چیز تواناست.
 وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ وَسِعَ عِلْمَهُ (۱)
 و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایشگر داناست.

۱۱- و سرّ و باطن سخن پیامبر ﷺ را شناختم که فرمود:

الطرق الى الله تعالى بعدد انفاس الخلائق (۲)

راه‌های رسیدن به خدا به شماره نفس‌های موجودات است.

و هم چنین سخن امیرالمؤمنین علی عليه السلام را که فرمود:

العلم نقطة كثرها جهل الجاهل (۳)

علم، نقطه‌ای است که نادانی نادانان، آن را زیاد کرده است.

و همان‌گونه که هیولی، صورت‌های مختلف و کثیره را می پذیرد من هم مانند آن، تمام صورت‌های عقاید را پذیرا شدم. و صورت‌های عقاید جداً زیاد است، برای این‌که این مانند سخن پیامبر است که فرمود:

أرنا الاشیاء كما هي (۴)

اشیاء را آن‌گونه که هست به من بنمایان.

این شهود و دیدن، دورترین مراتب توحید و بالاترین مدارج کشف است.

سَابِقُوا إِلَى مَعْرِفَةِ مَنِ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ
 ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
 الْعَظِيمِ (۵)

۱- سوره بقره، آیه ۱۱۵

۲- منهاج الطالبین، ص ۲۲۱؛ و الاصول العشره، ص ۳۱

۳- بحرالمعارف صمدانی، ص ۳۹۵ - عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۳۲

۵- سوره حدید، آیه ۲۱

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد و خداوند فزون‌بخشی بزرگ است.

لقد كنتُ قبلَ اليومِ انكرَ صاحبي اذا لم يكن قلبی الی دینه دان
در گذشته دوستم را انکار می‌کردم، چون دلم آیین او را نمی‌پذیرفت.

لقد صار قلبی قابلاً کُلِّ صورهٍ فَرَعَى لَفْزَانَ و دیراً لَرُهْبَانَ
به تحقیق دلم پذیرنده هر صورتی شد پس چراگاه آهوها و دیر راهبان گردید.

و بیتاً لاوثانٍ و کعبهً طائفٍ و الواحِ توراة و مصحفِ قرآن
و خانه بت‌ها و کعبه طواف‌کننده‌ها و لوح برای تورات و مصحف برای قرآن شد.

أدین بدین الحب اَنی تَوَجَّهْتُ رکائبه، ارسلتُ دینی و ایمانی

به آیین محبت می‌گروم، هر جا مرکب‌های محبت برود به همان جا دین و ایمان خود را رهسپار کردم.

۱۲- تردیدی نیست که اثبات حقانیت صوفیه برای عده‌ای از شیعیان که محجوب از حق هستند دشوار می‌باشد. برای این که آنان گمان می‌کنند که من مذهب اهل باطل را با باطل کمک می‌کنم و یا این که در اثبات حقانیت آنان بدون دلیل کوشش می‌کنم، در حالی که واقع امر این چنین نیست. من در حقیقت جز ظاهر و باطن مذهب پدران و اجداد پاک خودم را کمک و مساعدت نمی‌کنم، چنان که در گذشته هم این مطلب را متذکر شدم.

۱۳- برای این که اکثر صوفیه گمان می‌کنند که امامان شیعه علیهم‌السلام از این فضایل دور هستند و همین‌طور شیعیان نیز تصور می‌کنند که فضیلت امامان علیهم‌السلام منحصر در علوم متداوله بین آنان [علوم ظاهری] است، در حالی که چنین نیست، هر یک از این دو گروه در تصور و گمان خود خطا می‌کنند. از این دو گروه و از تصور و گمان آنان به خدا پناه می‌برم.

۱۴ - شأن چنین است که علمی در عالم، نیست جز این که امامان علیهم السلام منبع آن می باشند و سرّی نیست جز این که آنان معدن آن می باشند.

امامان علیهم السلام رهبر و کارفرمای صاحبان شریعت و پیشوایان اهل طریقت و محور ستون های حقیقتند و آنان جانشینان خدا در زمین و آسمانند و مظاهر بزرگی و جلال او در عالم ملک و ملکوت می باشند. (۱)

به خدا قسم! به خدا قسم! اگر آنان نبودند، آسمان پابرجا نبود و زمین قرارنداشت و بین آسمان و زمین موجوداتی نبودند. به این معنا کلام خدا شهادت می دهد که در خطاب به پیامبرش فرمود:

لَوْلَا كَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ (۲)

اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم.

و هم چنین کلام دیگر خداوند در خطاب به داوود که فرمود:

يَا دَاوُدَ اِنِّي خَلَقْتُ مُحَمَّدًا لَّاجِلِي و خَلَقْتُ اَوْلَادِ اَدَمَ لَّاجِلِ مُحَمَّدٍ و خَلَقْتُ مَا خَلَقْتُ لَاجِلِ اَوْلَادِ اَدَمَ

ای داوود همانا محمد را به خاطر خود آفریدم و فرزندان آدم را به خاطر محمد آفریدم و مخلوقات را به خاطر فرزندان آدم خلق کردم.

مراد خداوند از این دو حدیث این است که اگر محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان او علیهم السلام نمی بودند، آدم و فرزندانش را خلق نمی کردم.

مراد از افلاک در حدیث اول، افلاک و موجودات در آن می باشد و این در حقیقت، اخبار از مظلوف به ظرف است و این گونه خبر دادن نزد عرب جایز است. و اما این که محمد صلی الله علیه و آله و فرزندانش از نفس واحده و حقیقت واحده اند و حکم حقیقت و نفس فرزندان معصوم آن حضرت، حکم حقیقت و نفس محمد صلی الله علیه و آله

۱- ر.ک. به: زیارت جامعه کبیره

۲- بحار، ج ۱۵، ص ۲۸ و ج ۱۶، ص ۴۰۶ و ج ۵۷، ص ۱۹۹

است، این مطلبی واضح و روشن است و بر کسی پنهان نیست و این حقیقت به لحاظ عقل و نقل و کشف ثابت شده است. ان شاء... در همین کتاب آن را خواهی دانست.

۱۵- و هم چنین نزد محققان معلوم است که تمام عالم به حقیقت انسان کامل قائم است و افلاک به برکت نفس انسان‌های کامل می‌چرخد.^(۱)

چنان‌که ابن عربی در رساله «نسخة الحق» در اول خطبه‌ی کتاب به این مطلب اشاره کرد و گفت: [ستایش خدایی راست که انسان کامل را معلم فرشتگان قرار داد و به خاطر شرافت و بلند بودن مرتبه آنان فلک را با نفس آنان به حرکت در آورد.]^(۲) و در عالم واقع کامل‌تر از آنان موجودی نیست. این مطلب از ناحیه عقل و نقل و کشف ثابت شده است و مورد اتفاق همه است.

۱۶- دلیل بر این‌که انسان، برترین و کامل‌ترین موجودات است و پیامبران علیهم‌السلام و بعد از آنان اولیا برترین نوع انسان هستند و پیامبر ما و فرزندان او برتر از پیامبران و اولیای آنان می‌باشند و آنان مخصوصاً پیامبر و خلیفه و جانشین او که عالم ربانی است، برتر و بزرگ‌ترین و خلاصه‌ی اهل عالم و کامل‌تر از تمام موجودات است؛ کلامی است که مولی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در خطبه افتخاریه خود بیان کرد و فرمود: من نشانه جبارم، من حقیقت اسرارم، من راهنمای آسمان‌هایم، من همدم انوار خداوندی یا نشانه‌ی عظمت خدایم، من دوست صمیمی جبرئیل، من یار مهربان میکائیل، من راهنمای فرشتگانم، من درخت صندل افلاکم، من راست‌گو در عهد و پیمانم، من حافظ صدای ابرم، من برق درخشنده‌ام، من سقف برافراشته‌ام، تا این‌که فرمود:

من صورت خدایم، من پهلوی خدایم، من دست خدایم، من اول هستم من

۱- ر.ک. به: زیارت جامعه کبیره

۲- به روایت کتاب عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، باب ۲۶، حدیث ۲۲ مراجعه فرمایید.

آخر هستم، من ظاهر هستم، من باطن هستم تا آخر حدیث شریف... (۱)
 ۱۷- اگر در این جا در مورد خود آن سخنی را بگویم که سید رضی رحمته الله علیه در ابتدای نهج البلاغه در مورد خود گفته است، به ظاهر نسبت به من دور نیست:

اولئك آباؤی فجننی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریرُ المجامعُ

آنان پدران ما هستند پس مانند آنان را برای ما بیاور ای جریر آنگاه که محافل و انجمن‌ها ما را

گردهم آرد.

۱۸- و هم چنین کلام نظم و نثر دشمنان آنان در فضل و برتری آنان کفایت می‌کند. فراوانی فضیلت آنان از زبان دشمنانشان عالم را پر کرده است و افلاک به خاطر شهرت فضایلشان از فضایل آنان پر شده است. اما کلام منثور دشمنان آنان، کلام اخطب خوارزمی است که گفت:

لَمَّا قَدِمَ عَلَيَّ عَلِيُّ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ بَفَتْحِ خَيْبَرَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ: لَوْ لَا اخَافُ اَنْ تَقُوْلَ فَيَكُ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِي مَا قَالَتْ النِّصَارِيُّ فِي الْمَسِيْحِ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فَيَكُ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَاءِ الْاِخْذَاءِ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ وَ مِنْ فَضْلِ طَهْوْرِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ وَ لَكِنْ حَسِبُكَ اَنْ تَكُوْنَ مَنِيَّ وَ اَنَا مِنْكَ تَرْتُنِيَّ وَ اَرْتُكَ وَ اِنْكَ مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى الْاِاَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي (۲)

چون که علی عليه السلام در داستان فتح خیبر خدمت پیامبر صلوات الله عليه وآله رسید. پیامبر صلوات الله عليه وآله به او فرمود: اگر درباره‌ی تو گروهی از امت نمی‌گفتند آنچه را که نصاری درباره‌ی عیسی بن مریم گفتند، من امروز درباره‌ی تو سخنی می‌گفتم که به پیرو آن بر هیچ جماعتی عبور نمی‌کردی. مگر آن که خاک را از زیر دو قدمت بر می‌داشتند و زیادی غسله آب وضو و

۱- مضمون این حدیث و کامل آن را در کتاب بحرال معارف عبدالصمد همدانی، ص ۳۶۶ و توحید صدوق، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، باب ۲۲، حدیث ۱ و ۲، ص ۱۵۲، باب ۱۲، حدیث ۹، و ص ۱۶۷، باب ۲۴، حدیث ۱ ببینید.

۲- مناقب خوارزمی، ۱۵۸ و ۱۸۸ و ص ۱۲۹ و ۱۴۳؛ بشارة المصطفی، ص ۱۵۵؛ کنز الفوائد ۱۷۹/۲؛ مناقب ابن مغازلی ۲۳۷ و ۲۸۵

غسل تو را می‌گرفتند و آن‌ها را وسیله شفاى خود قرار می‌دادند و لیکن همین قدر کافی است که من درباره‌ی تو بگویم که تو از من هستی و من از تو هستم، تو از من ارث می‌بری و من از تو ارث می‌برم و نسبت تو با من مانند نسبت هارون به موسی است، جز آن‌که پس از من پیامبری نیست.

۱۹ - و اما نظم مانند سخن عمر و عاص که گفت:

بآل محمد عُرف الصواب و فی آبیاتهم نَزَلَ الكتابُ

درست و حق به واسطه آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ شناخته شد و در خانه‌های آنان قرآن نازل شد.

وَهُمْ حُجَّجٌ اِلَّا لَهُ عَلِيُّ الْبَرِيءِ بِهِمْ وَبِحَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ

و آنان حجت‌های خداوند بر مخلوقات هستند. به وسیله آنان و جد آنان در حق و حقیقت شک نمی‌شود.

طعامُ سیوفهم مهج الاعادی و فیضُ دم الرقاب لها شراب

غذای شمشیرهای آنان، خون دشمنان است و شراب و نوشیدنی شمشیرهای آنان، جریان خون بردگان و گردن کلفت‌هاست.

و لا سیما ابو حسن علی له فی العلم مرتبه تُهاب

و مخصوصاً علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دارای مرتبه‌ای از علم است که ترسیده می‌شود.

اذا نادت صورامه نفوسا فلیس لها سوی نعم جوابُ

زمانی که شمشیرهای بزبان او نفوسی را صدا زند، برای آن نفوس جوابی جز بله نیست.

فبین سنانه والدرع صلحُ و بین البیض والبیض اصطحاب

پس بین سرنیزه و زره او صلح و بین شمشیرهای او آشتی است.

هو النبأ العظیم و فلکُ نوح و باب‌الله و انقطع الخطاب

او خیر بزرگ و کشتی نوح و باب خداست و سخنوری و فصاحت با او تمام شده است.

۲۰ - و خلاصه این‌که چون که مشغول شدن به این علم الهی را از اسباب و

وسایل زمینه‌ساز تحصیل سعادت‌های بزرگ و توجه به آن را از زمینه‌های رساننده

به درجه بزرگ دیدم. زیرا اشتغال به این علم، موجب اصلاح بین دو گروه است و اصلاح بین افراد از مهم‌ترین و شریف‌ترین عبادات است. خداوند فرمود:

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ
مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ائْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^(۱)

در بسیاری از رازگویی‌های ایشان خیری نیست، مگر کسی که [بدین وسیله] به صدقه یا کار پسندیده یا سازشی میان مردم، فرمان دهد. و هر کس برای طلب خشنودی خدا چنین کند، به زودی او را پاداش بزرگی خواهیم داد.

و هم‌چنین موجب ارشاد و هدایت دو طایفه است که این نیز از بزرگ‌ترین و گران‌قیمت‌ترین کمالات است، خداوند فرمود:

إِنَّ هَذَا هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * يُثَلِّ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَمِلُونَ *^(۲)

راستی که این همان کامیابی بزرگ است! * برای چنین [یاداشی] باید کوشندگان بکوشند. *

و چون‌که رد کردن این خواهش و بخل ورزیدن به آن را از گناهان بزرگ و رد استدعا و خودداری از آن را از زشتی‌ها دیدم، برای این‌که علم، همانند مال بلکه شریف‌تر از آن است و همان‌گونه که اگر صاحب مال از پرداختن حقوق واجب مال بخل بورزد و امساک کند، نزد خداوند و مردم در دنیا و آخرت مذمت خواهد شد؛ هم‌چنین اگر صاحب علم نسبت به حقوق واجب علم و بذل و بخشش آن بر نیازمندان و مستحقان علم امساک کند و بخل بورزد، مورد مذمت قرار خواهد گرفت؛ خداوند در قرآن به این مطلب اشاره کرد و فرمود:

وَ مِنْهُمْ مَّنْ عٰهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ ءَاتَاْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الصّٰلِحِيْنَ *
فَلَمَّآ ءَاتَاهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ بَخِلُوْا بِهٖ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُّعْرِضُوْنَ *^(۳)

۲- سوره صافات، آیات ۶۱-۶۰

۱- سوره نساء، آیه ۱۱۴

۳- سوره توبه، آیات ۷۶-۷۵

و از آنان کسانی اند که با خدا عهد کرده اند که اگر از کرم خویش به ما عطا کند، قطعاً صدقه خواهیم داد و از شایستگان خواهیم شد. * پس چون از فضل خویش به آنان بخشید، بدان بخل ورزیدند، و به حال اعراض روی برتافتند. *

به این سه جهت [اصلاح ذات البین و ارشاد دو طایفه و مذموم بودن بخل علمی] در این علم وارد شدم و به آن توجه کردم و تصمیم قطعی و توجه تام بر ترتیب آن گرفتم و گفتم:

إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱)

این از کارهای پرارزش است.

۲۱- در این علم، توحید و تمام اقسام آن با توابع و لوازم آن را بر طبق خواسته و موافق خواهش آنان بیان کردم به طوری که برای کسی از متقدمان و متأخران در زیبایی و لطافت و گویا بودن الفاظ و مرغوب بودن معنای آن اتفاق نیفتاد. برای این که کسانی که در تعریف آن وارد شدند، از تقسیم آن منحرف شدند و کسانی که به تقسیم آن مشغول شدند، از تحقیق آن دور ماندند و قاصد این مقصد که در بردارنده توحید و اقسام و توابع و لوازم آن است و طالب این مطلب که همه اقسام و توابع و لوازم در آن است - که بهترین و کامل ترین طریق می باشد - نبودند.

۲۲- و در بین آن اقسام به شناخت ذات و صفات و افعال خدا و به بعضی از اسرار قدر و چگونگی پذیرش قبول کنندگان؛ یعنی اعیان ثابته، حق خود را از دهندگان؛ یعنی اسمای الهی و سبب سعادت و شقاوت و کمال و نقص در دنیا و آخرت و اسناد آن به پذیرنده ها نه به دهنده ها اشاره کردم و در بیان و توضیح همه آن امور به مثال های محسوس شایسته که معانی معقول را به ذهن ها نزدیک کند کمک جستیم و به انتساب دانش های این گروه و خرقه آنان به انبیا و اولیاء علیهم السلام

به خصوص به امیرالمؤمنین علی علیه السلام که محور دایره اهل توحید و مرجع آنان است و بعد از آن حضرت به فرزندان و شاگردان ظاهری و باطنی و صوری و معنوی آن حضرت اشاره کردم و برای هر مقصدی از مقاصد توحید، به کلام پیامبران و اولیا و مشایخ استشهاد کردم و نمونه آوردم.

۲۳- و بعد از آن به چگونگی شریعت و طریقت و حقیقت اشاره کردم و این که این سه، الفاظ مترادفی هستند که بر معنای واحدی صدق می کنند و اعتبارات گوناگون دارند و در واقع نفس الامر با هم اختلاف و تغایر ندارند، [پرداختم]. سپس به سَر نبوت و رسالت و ولایت و مراتب و معانی و حقایق ولایت و به معنی نبی و ولی و رسول و فرق بین آن ها اشاره کردم.

۲۴- و به چگونگی انتقال سَر ولایت و نبوت از ولی و نبی مطلق به انبیای مقید و اولیای تابع آنان در این مقام و چگونگی برگشت این مقام به ولی و نبی مطلق بعد از انقطاع ولی و نبی مقید از دنیا اشاره کردم.

۲۵- و به خاتم انبیا و خاتم اولیا و مراتب و مقام آن دو و به مخالفتی که بین بزرگان و دانشمندان در تعیین آن دو هست اشاره کردم.

۲۶- و سپس به وحی و الهام و کشف و چیش و مراتب آن و فرق بین آن ها با فرق بین علوم کسبی و علوم ارثی و فرق بین صاحبان وحی و الهام و کشف به حسب صورت و معنی و مقام و مرتبه اشاره کردم و به چگونگی تفصیل علوم کسبی و علوم ارثی از خلق و حق و شرافت علوم ارثی حاصل از حق و پستی علوم کسبی حاصل از خلق و فایده آن دو علم اشاره کردم. سپس به اسلام و ایمان و یقین و چگونگی و مراتب آن ها و تقدیم هر یک از این ها بر دیگری شرعاً و عقلاً و غیر این ها از اسرار بلند و حقایق الهیه اشاره کردم.

۲۷- و این کتاب را بر سه اصل و دوازده قاعده مرتب کردم، یعنی هر اصل از اصول سه گانه دارای چهار قاعده است.

اصل اول از اصول سه گانه مشتمل بر بحث توحید و اقسام آن است و این اصل بر چهار قاعده قرار دارد:

قاعده اول در فضیلت توحید است.

قاعده دوم در تعریف توحید است.

قاعده سوم در تقسیم توحید است.

قاعده چهارم در کیفیت توحید است.

اصل دوم مشتمل بر شواهدی از کلام خدا و پیامبران و اولیای علیهم السلام و کلام بزرگان در حقیقت توحید و اثبات آن است و این اصل هم بر چهار قاعده قرار دارد:

قاعده اول در قرائن و شواهد از کلام خداست.

قاعده دوم در شواهد و قرائن از کلام پیامبران علیهم السلام است.

قاعده سوم در شواهد و قرائن از کلام اولیای علیهم السلام است.

قاعده چهارم در شواهد و قرائن از کلام بزرگان است.

و اصل سوم از اصول سه گانه بر اسرار شریعت‌های الهی و اسرار صاحبان شریعت و طریقت و حقیقت از پیامبران و اولیای علیهم السلام است، که این بحث نیز به بحث توحید تعلق دارد و بر چهار قاعده است:

قاعده اول: در شریعت و طریقت و حقیقت است.

قاعده دوم: در نبوت و رسالت و ولایت است.

قاعده سوم: در وحی و الهام و کشف است.

قاعده چهارم: در اسلام و ایمان و یقین است.

و در این ترتیب، سرّی مخصوص خواص نهفته است و آن بر اهلش پنهان نیست، زیرا برای آزاد اشاره کفایت می‌کند.

۲۸- و اما غرض از انضمام بحث شریعت و طریقت و حقیقت و بحث‌های اصل

سوم به بحث توحید و اقسام آن و هم‌چنین غرض از اشمال کتاب بر بحث توحید

بدان جهت است که سرّی بزرگ‌تر از سرّ توحید و توابع و لوازم آن نبود، تا به آن اشاره کنیم، یا به سمت آن توجه کنیم و علاوه این‌که دوستان از من این مطلب را خواستند و اما سرّ ذکر اصل سوم این است که توحید دارای پیچیدگی‌ها و دشواری‌هایی است که بعضی از آن‌ها مناسب با اهل شریعت و بعضی از آن‌ها مناسب با اهل طریقت و بعضی مناسب با اهل حقیقت است و این معنا را جز اهلش نمی‌داند، پس مراتب آن را بیان کردم تا در آن تحقیق کنند و همدیگر را انکار نکنند.

۲۹- اما غرض از طرح بحث نبوت و رسالت و ولایت برای آن است که این سه منشأ و مبدأ همه هستند و توحید جز از این سه صادر نشد و جز از صاحب این سه ظاهر نشد، پس بیان معرفت و شناخت این سه واجب است. هم‌چنین به بیان وحی و الهام و کشف و اسلام و ایمان و یقین، زیرا این‌ها از توابع و لوازم آن‌هاست و در حقیقت مجموع این مباحث، بحث واحد است به طوری که اگر یکی از این مقاصد خوب طرح نشود، تمام مقاصد به آن نحوی که سزاوارند آشکار نخواهند شد و مطلوب، مخفی خواهد ماند و آن‌گونه که سزاوار است معلوم نمی‌شود، همان طوری که بر اهلش پوشیده نمی‌باشد و بهترین دلیل بر این ترتیب این است که بیان توحید، بیان اهل آن را مقتضی است. پس این کتاب مشتمل بر بیان توحید و بیان اهل آن شد و اصل سوم مشتمل بر بیان اهل توحید است و حق این است که چنین بحث جز به همین سبکی که صورت گرفت سزاوار نیست و خدا را بر آن سپاس گزارم.

۳۰- و مقدمه‌ای ارزشمند قبل از اصول و قواعد این کتاب ذکر کردم که مشتمل بر کتمان اسرار نهفته در این کتاب از نااهلان است و آن را به خاتمه‌ای که مملوّ از سفارش متعلق به اهل این اسرار است، آورده‌ام و این کتاب را «جامع الاسرار و منبع الانوار» نامیده‌ام.

و در اتمام آن از خداوند کمک و توفیق و در متقن بودن آن از او، کشف و تحقیق طلب می‌کنم.

۳۱- از بزرگان و استوانه‌های اهل ذوق و از پادشاهان کشف و شهود خواهش می‌کنم که در این کتاب نگاهی اصلاحی داشته باشند، نه نگاه مسامحه‌کارانه و سهل‌گیرانه. و می‌خواهم که در آن تصرف کنند، مانند تصرف استاد در شاگردانش، نه مانند تصرف محب در محبوب. زیرا فایده و نتیجه نگاه اصلاحی در حقیقت به خود آنان بر می‌گردد. برای این که خداوند می‌فرماید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (۱)

پس هر که کارهای شایسته انجام دهد و مؤمن [هم] باشد، برای تلاش او ناسپاسی نخواهد بود، و ماییم که به سود او ثبت می‌کنیم.

و حتماً فایده‌ی آن جز به آنان نمی‌رسد:

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثِيَ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَآخَرُوا مِن دِينِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَاقْتُلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَوَّابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ (۲)

پس پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد [و فرمود که:] من عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زن، که همه از یکدیگر ید، تباہ نمی‌کنم؛ پس کسانی که هجرت کرده و از خانه‌های خود رانده شده و در راه من آزار دیده و جنگیده و کشته شده‌اند، بدی‌هایشان را از آنان می‌زدایم و آنان را در باغ‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها روان است درمی‌آورم؛ [این] پاداشی است از جانب خدا و پاداش نیکو نزد خداست.

جزی الله خیرا مَنْ تَأْمَلْ صَنَعْتِي وَ قَابِلْ فِيهَا مِنَ السَّمْوِ بِالْعَفْوِ

خداوند به کسی که در هنر و کار من دقت می‌کند و درست و صحیح را با اشتباه آن مقابله می‌کند

پاداش خیر دهد.

و اصلح ما اخطأتُ فیها بفضله و فطنته و استغفرالله من سهوی

و با فضل و زیرکی خود اشتباه‌های مرا اصلاح کند و از اشتباه من طلب مغفرت از خدا کند.

و خدا داناتر به درستی است و بازگشت به سوی او است و خداوند حق می‌گوید و او به راه درست راهنمایی می‌کند و زمانی که این امر تحقق پیدا کرد و تثبیت شد، شروع می‌کنم در آغاز مقدمه و آنچه که مقدمه مشتمل بر آن است، و سپس بعد از ذکر مقدمه در اصول و قواعد بر حسب ترتیبی که ذکر شد، وارد می‌شوم.

مقدمه

پنهان کردن اسرار کتاب (از نااهلان)

۳۲- ای طالب! خدا تو را به راهش هدایت و راهنمایی کند. این کتاب مشتمل بر قسمت عمده‌ی اسرار خداوند و پیامبران و اولیای علیهم‌السلام و مشتمل بر مغز و خلاصه زیبا و زیباترین و ریز و درشت اسراری است که کسی اجازه ندارد از آن پرده بردارد و آن را ظاهر کند، مگر نزد اهلش و کسی اجازه ندارد از آن پرده برداری کند، مگر در حضور صاحب اسرار، که او در حقیقت پروردگار آن می‌باشد. برای این‌که خداوند فرمود:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (۱)

خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید.

۳۳- تمام اسرار خداوند، امانت‌های او در زمین و در دل‌های اولیا می‌باشند. چنان‌که به زودی به آن آشنا خواهی شد. پس تو را به کتمان و پنهان داشتن آن سفارش مؤکد می‌کنم که به این وسیله جان خودت و جان دیگران را از ضرر دنیایی که عبارت از کشتن و به دار آویختن و سنگ‌سار است و از ضرر آخرتی که آتش و خشم و عذاب است، حفظ می‌کنی، زیرا اهمال و بی‌توجهی به امر

واجب به مقتضای حکمت و مشیت الهی، موجب سیاست و گوش مالی و تنبیه شرعی در ظاهر و گوش مالی الهی در باطن است و این تقدیر خدای قادر داناست. ۳۴- و این مطلب؛ یعنی کتمان اسرار از نااهلان چیزی است که خداوند بندگان خالص شده خود از [قبیل] پیامبران و اولیا را به آن امر کرد و به آنان تأکید کرد و به آنان امر کرد تا به آن امر کنند و به آن تأکید بورزند و به همین خاطر انبیا و اولیا همیشه به این مطلب امر می‌کردند و در آن مبالغه می‌ورزیدند، تا جایی که گفتند:

إفشاء سرّ الربوبية كفر و هتك أستار الالهية زندقة

علنی کردن سر ربوبی، کفر و انداختن و پاره کردن پرده‌های خداوندگاری، بی‌دینی است. و گفتند:

لا تَصْعُوا الحِكمة عند غير اهلها فتظلموها و لا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم.

كونوا كالطبيب الشفيق يضع الدواء موضع الداء^(۱)

حکمت را نزد غیر اهلش قرار ندهید که این ظلم به حکمت می‌باشد و آن را از اهلش دریغ مدارید که ظلم به آنان می‌باشد. مانند پزشک مهربان باشید که دارو را در محل درد قرار می‌دهد.

و گفتند:

فمنّ منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبين فقد ظلم

پس کسی که علم و دانش را به نادانان ببخشد، آن را از بین برده است و کسی که علاقه‌مندان به علم را از آن منع کند، به طالبان علم ظلم کرده است.

و گفتار و اشارات آنان که شاهد و دال بر این مطلب باشد، مشهورتر و ظاهرتر از آن است که بر کسی پوشیده بماند.

۳۵- و علاوه بر آنچه که ذکر شد برای تو و برای غیر تو بعضی از آن گفته‌ها را بیان می‌کنم، تا آن حقیقت [دور داشتن اسرار از نااهلان] را کسی اهمال نکند و خود

را در نابودی ابدی و بدبختی همیشگی قرار ندهد و این کلام ما نزد خداوند در قیامت بر او حجت باشد:

رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ
عَزِيزًا حَكِيمًا^(۱)

پیامبرانی که بشارت‌گر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم پس از [فرستادن] پیامبران در مقابل خدا [بهاغه و] حجتی نباشد و خدا توانا و حکیم است.

و از آن گفتار خداوند جهت تعلیم به بندگان و تأکید بر آنان در پرداخت امانت - که از اسرار الهی است - به اهلش [این است] که فرمود:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^(۲)

ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند و [لی] انسان آن را برداشت؛ راستی او ستم‌گری نادان بود.

۳۶- و مراد خداوند این است که می‌گوید ما بر استعداد اهل آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها که عبارتند از فرشته‌ها و جن و حیوانات و حیوانات غیر اهلی و پرندگان و غیر آن‌ها آگاه شدیم (یا بر استعداد هر یک از آسمان‌ها و زمین و کوه به خودشان برای این‌که این‌ها نزد بسیاری به خود شعور دارند) به خاطر امانتی که اسرار از ماست در آن‌ها نهادیم آن‌ها را به خاطر عدم شایستگی و ضعف استعداد، اهل این امانت و مستعد حمل آن نیافتیم. برای این‌که حمل کردن و پذیرفتن خبری، موقوف بر قابلیت آن چیز و استعداد آن است و انسان را شایسته و آماده حمل آن دیدیم، پس او را به حمل آن امر کردیم و به سبب قبول کردن این امانت، به ظلوم و جهول بودن او اشاره کردیم، برای این‌که او

ظلم‌کننده‌ی نادان است، یعنی به سبب این‌که او آماده برای آن امانت و شایسته‌ی حمل آن است.

۳۷- گویا خداوند می‌فرماید که سبب بزرگ‌تر و کمک‌کننده‌ی برتر در شایسته بودن انسان برای این امانتی که بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و آنچه در آنها است، عرضه شده است، همانا بعد از جامعیت معنوی و مجموعیت صوری انسان، ظلوم و جهول بودن اوست، برای این‌که انسان اگر مستحق حمل آن و مستعد قبول آن نمی‌بود، مانند دیگر موجودات فاقد دو صفت ظلوم و جهول می‌شد. بنابراین تقدیر دو صفت ظلومی و جهولی، دو صفت مدح و ستایش انسان است نه صفت ذم و سرزنش او؛ چنان‌که بسیاری از مفسران گمان کردند و شکی نیست که این دو صفت، دو صفت مدح است نه ذم و حرف لام در کلمه «لانه» لام تعلیل است، تا به وسیله آن این معنا فهمیده شود نه غیر تعلیل و مراد از انسان در آیه، نوع انسان است و مراد از حمل امانت، استعداد و قابلیت انسان برای حمل امانت است و به اجمال این معنا برای حمل، معنایی مطابق و موافق با امانت و عرض و حمل و قبول و رد است نه معنای دیگر، و الا امانت یک شیء محسوس مادی نیست تا بر کسی عرضه‌ی حسی شود و رد کردن آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها آن امانت را به گفتار و عمل نبود، آن‌گونه که در اذهان دور ماندگان از حقیقت امانت، رسوخ می‌کند.

۳۸- و تحقیق در امانت و حمل و نحوه عرضه کردن آن و نپذیرفتن موجودات، بحث‌های شریف و ارزنده و اسرار بزرگی است که این‌جا محل ذکر آن نیست و مادر این باب رساله مستقلی نوشتیم و آن را «رسالة الامانة» نامیدیم که مشتمل بر این بحث است به آن مراجعه کن. به درستی که هدف ما در این‌جا این بحث نیست.

۳۹- بلکه غرض این است که وقتی خداوند با بزرگی شأن و ارزشش امانت را در نزد غیر اهل قرار نمی‌دهد و اجازه نداد که امانت در نزد غیر اهلش قرار گیرد، پس سزاوار نیست که غیر او برخلافش عمل کنند که در این صورت مخالف امرش،

رونده در غیر راه او خواهند بود و هم چنین اگر رعایت امانت نزد او بزرگ نمی بود، رعایت کنندگان امانت را ستایش نمی کرد و آن ها را در جمع نمازگزاران حقیقی داخل نمی ساخت و آنان را از وارثان بهشت قرار نمی داد:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ * فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * (۱)

و آنان که از بیهوده روی گردانند، * و آنان که زکات می پردازند، * و کسانی که پاکدامند، * مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که به دست آورده اند، * که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست. * پس هر که فراتر از این جوید، * آنان از حد درگذرندگانند. * و آنان که امانت ها و پیمان خود را رعایت می کنند، * و آنان که بر نمازهایشان مواظبت می نمایند، * آنانند که خود وارثانند، * همانان که بهشت را به ارث می برند و در آن جا جاودان می مانند. *

پس چون که خداوند مؤمنان را بر حفظ امانت ستود و آنان را در جمع آن بزرگان داخل کرد، حتی آنان را بر اینان مقدم داشت و آنان را وارثان بهشت قرار داد از این می فهمیم که رعایت امانت، مورد احترام و ارزشش بزرگ و شأنش عظیم است.

۴۰- و علت این که گروه مؤمنین حفظ امانت می کنند، این است که آنان آگاهند که خیانت در امانت [نهادن آن در غیر مورد خود و منع کردن آن از اهلش] گناهی بزرگ است که موجب خشم خدا و دور شدن و رانده شدن از درگاه الهی و موجب استحقاق لعنت و عذاب و آتش است. این خود موجب کفر و فسق و خروج از امر

الهی است که این خروج، خود ستم و دروغ است. برای این که اتفاقی است که خائن، فاسق است و فاسق، فاجر و فاجر، ظالم و ظالم، کافر و کافر، سزاوار آتش دائمی و عذاب الهی و خشم و دوری و رانده شدن از درگاه الهی است.

۴۱- برای این که فسق عبارت است از: خارج شدن بنده از امر و حکم الهی. همان گونه که خداوند در مورد شیطان فرمود [پس خارج شد ابلیس از امر پروردگار خود] و ظلم عبارت است از: نهادن چیزی در غیر جای خویش. چنان که خداوند فرمود:

وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْأَنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْفَاسِقُونَ (۱)

و اهل انجیل باید به آن چه خدا در آن نازل کرده داوری کنند، و کسانی که به آن چه خدا نازل کرده حکم نکنند، آنان خود، نافرمانند.

و خائن در این جا [کسی که اسرار را به غیر اهلش بگوید] موصوف به دو صفت فسق و ظلم می باشد. فاسق است چون با نهادن اسرار نزد غیر اهلش از امر الهی خارج شد و ظالم است چون آن را در غیر جای خود نهاد. خداوند فرمود: [خداوند شما را امر می کند که امانات را به اهلش بسپارید] نه به غیر آن و این شخص امانت را به غیر اهلش سپرد پس این خیانت در امانت است، ادای آن به اهل نیست.

۴۲- و اما دلیل این که هر فاسق، فاجر و هر ظالم، کافر است؛ قول خداست که فرمود:

وَالْفَاسِقُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ

فاسقان، ظالم هستند.

و فرمود:

وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ

و ظالمان، کافر هستند.

و هم چنین هر چیزی که بر او ظلم صدق کند، فسق هم بر او صدق می‌کند و هر چیزی که بر او کفر صدق کند، فسق نیز بر او صدق می‌کند. برای این‌که اتفاقی همه است که شیطان کافر است و خداوند او را به فسق وصف کرد که مرادش از فسق، کفر است. اگرچه دیگران اطلاق کفر بر فاسق و ظالم را جایز نمی‌دانند، چون هر کافری، ظالم و فاسق است، ولی هر ظالم و فاسق، کافر نیست. این یک بحث اصطلاحی است که این‌جا محل طرح آن نیست.

۴۳ - خلاصه این‌که خیانت در این امانت، به سپردن آن به غیر اهلش و منع آن از اهلش می‌باشد که این دو کار جایز نیست. به همین مطلب خداوند اشاره کرد و فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمْنِيكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا و پیامبر او خیانت مکنید و [نیز] در امانت‌های خود خیانت نورزید و خود می‌دانید [که نباید خیانت کرد].

یعنی با دادن اسرار خدا و رسول به غیر اهلش، به خدا و رسول خیانت نکنید، در حالی که شما عاقبت خیانت‌کار و سختی عذاب و شدت عقوبت او را می‌دانید. ذلکم وصالکم به لعلکم تتقون (۲)

آن قول را به شما سفارش فرمود، تا شاید از آن پرهیز کنید. یعنی بعد از آن سفارش، از خیانت دوری کنید و جایگاه آن را بزرگ بدانید. خداوند ما را به حق محمد و آل او علیهم‌السلام به طور کلی از حمل‌کنندگان امانت او و رعایت‌کننده‌ی عهد و پیمان او و وفاکننده‌ی به عهد او که وارثان بهشتند قرار دهد.

۴۴ - و پس از آن‌که از کلام خداوند تبارک و تعالی در این کتاب فارغ شدیم، در کلام پیامبران علیهم‌السلام داخل می‌شویم و از جمله آن کلام، فرموده‌ی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که فرمود:

من وضع الحکمه فی غیر اهلها جهل و من مَنَعَ عن اهلها ظلم
کسی که حکمت را در نزد غیر اهلش قرار داد، جهالت کرد و کسی که آن را از اهلش دریغ
ورزید، ظلم و ستم کرد.

ان لل حکمة حقا و ان لها اهلا فاعط کل ذی حق حقه
برای حکمت، حقی است و به درستی که برای آن اهلی است. پس به هر صاحب حقی،
حق او را بدهید.

ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله فاذا نطقوا به لم یجهله
الا اهل الا غترار بالله

به درستی که بعضی از دانش‌ها پوشیده و مخفی است آن را جز خداشناسان نمی‌دانند، پس
اگر آن را به زبان جاری کنند جز فریب‌خورندگان به خداوند آن را انکار نمی‌کنند.
و غیر از این کلمات و گفتار که برای اهلش معلوم است.

۴۵ - مقصود این‌که پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله به اعطای اسرار به اهلش و کتمان آن از
نااهلان امر فرمود و خود نیز به آن عمل نمودند، برای این‌که ایشان هرگاه اراده
می‌فرمود اسراری را در دل اصحاب و خواص خود قرار دهد، با آنان خلوت می‌کرد
و در گوش آنان می‌فرمود آن‌گونه که همین کار را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد و آن را
پیمان نامید. و علی علیه السلام از آن در گفتار خودش خبر داد که فرمود:

تعلمت من رسول الله الف باب من العلم و فتح الله تعالی لی بکل باب الف
باب (۱)

از رسول خدا هزار باب از علم را آموختم و خداوند از هر باب آن هزار باب بر من گشود.
و آن حضرت به کتمان و پنهان کردن آن از بیگانگان اشاره کرد و فرمود:

بل اند مجت علی مکنون علم لو یجت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی
البعیده (۲)

۱ - خصال صدوق، ص ۶۵۰، و ۶۵۱؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۶۵؛ بصائر الدرجات، ۳۱۴ - ۳۱۰

۲ - نهج البلاغه، صبحی الصالح، خطبه ۵

بلکه در علمی که پنهان است فرو رفته‌م و اگر ظاهر و هویدا نمایم آن چه را که می‌دانم هر آینه شما مضطرب و لرزان می‌شوید، مانند لرزیدن ریسمان در چاه ژرف. و به مفاسد اظهار کردن آن اسرار اشاره کرد و فرمود:

والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شانه لفعلت و لكن اخاف ان تكفروا برسول الله^(۱)

سوگند به خدا اگر بخواهم خیر دهم هر مردی از شما را که از کجا آمده و به کجا می‌رود و جمیع احوال او را بیان کنم می‌توانم، ولی می‌ترسم درباره من به رسول خدا کافر شوید. و این امر آن حضرت به کتمان اسرار خداوند و کنایه از پنهان کردن آن است و بدین جهت چون که دشمن به او گفت تو به غیب سخن می‌گویی، فرمود: وای بر تو این غیب نیست، بلکه علمی است که از صاحب علم گرفتم و مراد آن حضرت از صاحب علم، رسول خاتم^ص بود...

۴۶- و همان‌گونه که رسول خدا^ص با سلمان عمل کرد و او را صاحب سرّ خود قرار داد و در مورد او فرمود:

سلمانَ منا اهل البيت^(۲)

سلمان از ما اهل بیت است.

یعنی از اهل بیت توحید و علم و معرفت و حکمت است نه این‌که از زنان و کودکان و اهل و فرزندان باشد و آن حضرت در تأکید این مطلب فرمود:

لو علم ابوذر ما فی بطن سلمان من الحکمة لکفره^(۳)

اگر ابوذر مقام علمی و حکمی سلمان را می‌دانست او را تکفیر می‌کرد.

و در بعضی از روایات آمده که او را می‌کشت و هر دو روایت صحیح است. پس به عظمت ارزش ابوذر و به این کلام او توجه کن و این را شاهد عظمت سرّی

که در سلمان نهاده شد قرار ده و پوشیده داشتن اسرار از سوی پیامبر ﷺ و بزرگان صحابه از همدیگر را دلیل بر مبالغه در کتمان اسرار الهی قرار بده و به خاطر عظمت شأن و مقام سلمان و نزدیکی او به خداوند رحمان، پیامبر ﷺ در مورد او فرمود:

الجنة اشوق الى سلمان من سلمان الى الجنة^(۱)

اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است.

۴۷- و به لحاظ عظمت و بزرگی او پس قرنی ﷺ و آگاهی او از اسرار خداوند از طریق کشف و ذوق،^(۲) پیامبر ﷺ هنگامی که از جهت باطن یا از جهت ظاهر، بوی نفس های شریف او را از طرف یمن حس می کرد فرمود:

انی لا نشق روح الرحمن من طرف الیمن^(۳)

من بوی رحمان را از طرف یمن استشمام می کنم.

(و در بعضی از روایات نقل شده است که از ناحیه یمن یا از جانب یمن) و سلمان در مورد او پس از پیامبر ﷺ سؤال کرد، پیامبر ﷺ به او فرمود:

ان بالیمن لثخصا یقال له اويس القرني یحشر یوم القیامه امه وحده یدخل فی شفاعته مثل ربیعه و مضر الا من رآه منکم فلیقرأه عنی السلام و لیأمره ان یدعولی^(۴)

در یمن شخصی است که او را اويس قرنی می گویند او در قیامت یک امت محشور می شود. در شفاعت او به اندازه طایفه ربیعه و مضر داخل می شوند، آگاه باشید هر کس از شما او را دید سلام مرا به او برساند و او را امر کند برای من دعا کند.

۴۸- و به غلبه این اسرار بر او در بعضی از اوقات اشاره کرد و فرمود:

۱- همان

۲- کشف، رفع حجاب و اطلاع بر ماوراء حجاب از امور خفیه است و ذوق اولین درجه شهود حق است به حق (برای توضیح بیشتر به کتاب ارمغان آسمان تألیف مترجم مراجعه فرمایید)

۳- احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۵۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۵۴۱؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳

۴- سفینه البحار حرف الف - اوس - اويس

لی مع الله وقت^(۱) لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانی مرسل^(۲)

برای من با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی گنجایش مرا ندارد.

مراد این است که برای من با خداوند حالات و اوقاتی است که ممکن نیست فرشته مقرب یا پیامبر مرسلی از آن آگاه شود. انگار که این حدیث اشاره می‌کند به این که برای او این اسرار کشف نشد و این انوار آشکار نگردید، مگر هنگامی که آن حضرت از تمام تعلقات روحانی و جسمانی، حتی از تعلق نبوت و رسالت دور شد و هم چنین از تعلق به جبرئیل و ابلاغ او [دور شد] برای این که جبرئیل گفت:

لودنوتُ أُمَّلَّةٌ لا حترقتُ^(۳)

۱- وقت، حال وارده بر سالک است مثل حب فی الله و توکل و تسلیم و رضا که از ماضی و مستقبل فارغ شود.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفی ابن الحال باشد در مثال	گرچه هر دو فارغند از ماه و سال

مثنوی معنوی، دا، ب ۱۳۳

۲- اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۶؛ نیز در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «فَبَلَغَ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ، وَ أَعْلَىٰ مَنَازِلِ الْمُقْرَبِينَ، وَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُزْسَلِينَ، حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ، وَ لَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ، وَ لَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ، وَ لَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ، حَتَّىٰ لَا يَبْقَىٰ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ، وَ لَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ، وَ لَا صِدِّيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ»

خدای شما را به اشرف مقام اهل کرامت و عالی‌ترین منزلت مقربان و رفیع‌ترین درجات پیغمبران خود نایل گرداند، همان بلند مقامی که از گذشتگان و آیندگان کسی بدان نخواهد رسید و فوق آن مرتبه احدی راه نیابد و هیچ‌گاه پیشروی بدان پیش نرود و هرگز طمع نیل به آن مقام را هم کسی نکند، تا آن جا که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل و هیچ صدیق و شهید نیز.

۳- به این مضمون دو روایت در ج ۱۸ بحار الانوار ص ۳۴۶ ذکر شده است. معنای حدیث این است که غیر از انسان هر موجود دیگر از جمله ملائکه دارای حد معلوم و مشخص است و نمی‌توانند از آن تجاوز کنند چون در این صورت لازم می‌آید که ماهیت خود را از دست بدهند و دیگر آن موجود نباشد. در جریان معراج پیامبر ﷺ در قسمتی از مقامات جبرئیل با پیامبر بود، ولی در قسمتی از مقامات جبرئیل متوقف شد و به پیامبر عرض کرد که لازمه عبور از این مقام از دست دادن حد ←

اگر یک بند انگشت نزدیک شوم می سوزم.

۴۹- و در حقیقت اگر مراد از معراج، معراج معنوی باشد، به همین معنی است؛ یعنی اطلاع پیامبر بر اسرار که هیچ فرشته و پیامبری از آن آگاه نشد. اگر مراد از معراج، معراج صوری باشد ظاهر و روشن است و پیامبر از شدت تعلقش به نبوت و رسالت و منع آن دو او را از وصول به حضرت حق، هنگام رها شدن از نبوت و رسالت در یک لحظه تعبیر کرد و فرمود: هیچ فرشته مقربی در آن وقت گنجایش مرا ندارد؛ یعنی جبرئیل و ابلاغ او و هیچ پیامبر مرسل، یعنی نبوت و رسالت آن [گنجایش مرا ندارد]، برای این که رسالت، رساندن آن چیزی است که از طریق نبوت تحصیل می شود و به این مقام خداوند اشاره کرد و فرمود:

قُلْ إِنِّي لَنْ يَجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ۖ إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَةً ۚ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا ۖ ﴿١﴾

بگو هرگز کسی مرا در برابر خدا پناه نمی دهد و هرگز پناهگاهی غیر از او نمی یابم. [وظیفه من] تنها ابلاغی از خدا و [رساندن] پیام های اوست و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند قطعاً آتش دوزخ برای اوست و جاودانه در آن خواهند ماند.

و مانند آن آیات فراوان است.

۵۰- و هدف از طرح آن موارد این است که پنهان نگهداشتن اسرار خداوند (به خصوص اسرار الهی که در این کتاب نهاده شده است) از غیر اهلش واجب است. برای این که پنهان کردن اسرار الهی همیشه واجب است؛ یعنی پنهان کردن از کسانی که اهل آن اسرار نیستند و عرضه کردن و نهادن آن اسرار بر کسانی که اهل آن هستند. ۵۱- و وقتی این مطلب (حفظ و اخفای اسرار و امانت) را دانستی، پس به گفتار اولیا علیهم السلام برمی گردیم و این مطلب را با گفتار بزرگ ترین و کامل ترین اولیا یعنی

→ جبرئیلی است. شرح بیشتر این معنی را در کتاب معراج مترجم بیابید.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیان می‌کنیم. چنان‌که در مورد انبیا این‌گونه عمل کردیم؛ یعنی از بین پیامبران، به گفتار بزرگ‌ترین و کامل‌ترین آنان، یعنی خاتم پیامبران اکتفا نمودیم و از گفتار اولیا، گفتار امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام است و گفتار آن حضرت در این باب بسیار است. از بین گفتار آن حضرت، زیباترین و لطیف‌ترین آن را ذکر می‌کنیم و آن کلام همان کلامی است که بین آن حضرت و کمیل بن زیاد نخعی واقع شد [کمیل] که از شاگردان ویژه آن حضرت و از بزرگ‌ترین صحابی است و خرقه موحدین و طریقه محققین به او نسبت داده می‌شود هنگامی که از حقیقت سؤال کرد.

۵۲- و آنچه که بین آن حضرت و کمیل واقع شد، این است که روایت شده است که: کمیل از امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حقیقت سؤال کرد و گفت: حقیقت چیست؟ حضرت به او فرمود: تو را با حقیقت چه کار؛ یعنی تو اهل آن نیستی. پس کمیل گفت: آیا من صاحب سرّ تو نیستم؟ حضرت فرمود: چرا ولی آن‌چه که از من سرریز می‌کند بر تو می‌تراود. یعنی تو صاحب سرّ من و از شاگردان ویژه‌ی من هستی، ولی شایستگی این سرّ و اطلاع بر آن را نداری. برای این‌که سرّ از من سرریز می‌کند و بر تو می‌تراود و گرنه اصل آن به من و تو ضرر می‌رساند. پس کمیل گفت: آیا مانند تو سائلی را ناامید می‌کند؛ یعنی آیا مانند تو در علوم و حقایق و اطلاع و آگاهی بر استعداد هر سائل، سائل را ناامید می‌کند؛ یعنی او را از حشش محروم می‌کند و او را از مرادش محروم می‌سازد؛ در حالی که او را از مقصودش ناامید و از جوابش ساکت و آرام می‌نماید نه والله، بلکه بر تو و بر مانند تو جواب دادن هر کسی به اندازه استعداد و فهم و درک او واجب است. به خاطر گردن نهادن و متابعت کردن از سخن خداوند که فرمود:

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ * وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ * (۱)

و گدا را مران، و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن گوی.
و به عنوان الگو گرفتن از گفتار پیامبرش ﷺ که فرمود:

كلموا الناس على قدر عقولهم^(۱)

با مردم به اندازه عقل و فهمشان سخن بگویید.

۵۳- پس بعد از آن امام علیؑ در بیان حقیقت وارد شد و فرمود:

الحقیقه کشف سیحات الجلال من غیر اشاره

حقیقت، مشاهده کردن انوار جلال سلطان احدیت است بدون اشاره به مظاهر جمال.

فقال کمیل: زدنی فیه بیانا

پس کمیل گفت: در مورد آن بیشتر برای من توضیح بده.

قال الامام: صحو الموهوم مع محو المعلوم

امام فرمود: حقیقت، درخشیدن موهوم با محو کردن معلوم است.

پس کمیل گفت: بیشتر در مورد آن برای من توضیح بده. امام فرمود:

نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره

حقیقت نوری است که از صبح ازل تابش کرده و آثار و اشعاش بر هیاکل و مظاهر

توحید پدیدار آید.

کمیل گفت: آن را بیشتر برای من بیان کن. امام علیؑ فرمود:

اطف السراج فقد طلع الصبح

چراغ را خاموش کن، پس به تحقیق صبح حقیقت طلوع کرد.^(۲)

۵۴- و این کلام حضرت در موضوع حقیقت به شرح طولانی احتیاج دارد و

ان شاء الله به زودی در اصل دوم این کتاب آن را بیان می‌کنیم و لکن معنای کلام اخیر

۱- سفینه البحار، حرف عین، ماده عقل

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شهید. مجلس ۶، ج ۲، ص ۱۱، البته در متون دیگر محوالموهوم مع صحوالمعلوم ذکر شده است.

حضرت که می فرمود: «اسکت بعد ذلک»؛ بعد از آن ساکت شو. این است که بعد از بیان تام و ظاهر کردن کامل و کشف آشکار آن از سؤال با زبان عقل و مقام قلب و مرتبه‌ی سلوک ساکت شو. برای این که بشارت‌های خورشید حقیقت طلوع کرد و پرتو آن از آفاق سر برکشید و آشکار شد و تو بعد از آن نیازمند به سؤال از زبان عقل که نسبت به آن مانند چراغ به خورشید است نمی باشی.

۵۵- مراد حضرت این است که وقتی کسی به مقام مشاهده و کشف رسید، برای او سزاوار نیست که آن را از طریق مجادله و مباحثه جستجو کند. برای این که مسائل کشفی و ذوقی قابل عبارت و اشاره و سؤال و جواب نیستند. چنان که حضرت به آن در ابتدا اشاره کرد و فرمود:

کشف سبحات الجلال من غیر اشاره

حقیقت: مشاهده کردن انوار احدیت بدون اشاره است.

پس گویا آن حضرت کمیل را امر به سکوت و توجه به حق تعالی فرمودند تا مقصود خود را به وسیله ذوق که بالاترین مراتب وصول به خداست ادراک کند و عارف در مورد این مقام فرمود:

من عرف الله کلّ لسانه^(۱)

کسی که خدا را شناخت، زبانش گُند شد.

کسی که خدا را با مشاهده و ذوق بشناسد، زبانش از عبارت و اشاره گُند می شود.

۵۶- هدف از همه‌ی این سخن‌ها این است که وقتی امام در آشکار کردن اسرار الهی نسبت به بزرگ‌ترین شاگرد خود این‌گونه است، پس آشکار و برملا کردن آن برای هر عامی و نادان جایز نیست. در این صورت کتمان و پنهان کردن آن از غیر اهلسش به جهت پیروی کردن از خدا و رسول خدا و امام همه مسلمانها بر تو لازم است.

۵۷- و مثل روایت قبلی بلکه بلیغ تر از آن در مورد کتمان و پنهان نگه داشتن اسرار از کمیل در نهج البلاغه روایت شده است که کمیل گفته است: (۱)

أَخَذَ بَيْدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبْتَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ، ثُمَّ قَالَ:

يَا كُمَيْلُ ابْنَ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها، فَأَحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: أَلْتَأَسُّ ثَلَاثَةً: فَعَالِمٌ رَثَابِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَغَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ. يَا كُمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِّنْ أَمْوَالٍ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ، وَ أَنْتَ تَحْرُسُ أَمْوَالًا، وَ أَمْوَالٌ تَنْقُصُهُ أَلْتَفَقَةُ، وَ الْعِلْمُ يَرْكُوزُ عَلَى الْإِنْفَاقِ، وَ صَنِيعُ أَمْوَالٍ يَزُولُ بِرِوَالِهِ.

يَا كُمَيْلُ ابْنَ زِيَادٍ، مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ، بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ، وَ جَمِيلَ الْأُخْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ أَمْوَالٌ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

از سخنان آن حضرت عليه السلام است به کمیل ابن زیاد نخعی (که از خواص و نیکان و باران آن بزرگوار بوده) کمیل ابن زیاد گفته: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام دست مرا گرفته به صحرا برد، چون به بیرون شهر رسید، آهی کشید، مانند آه کشیدن اندوه رسیده، پس از آن (درباره دانش و دانشمندان) فرمود:

ای کمیل ابن زیاد، این دل‌ها ظرف‌های (ای علوم و حقایق و اسرار) است و بهترین آن دل‌ها نگاهدارنده آن‌ها است (سپرده شده را خوب نگاهداری کرده به یاد دارد) پس (هشیار باش و) از من نگاهدار و به یاد داشته باش آن‌چه به تو می‌گویم:

مردم سه دسته‌اند: عالم ربانی (دانای خداشناسی که به مبدأ و معاد آشنا بوده با آن عمل نماید) و طالب علم و آموزنده‌ای که (از جهل و نادانی) بر راه نجات و رهایی یافتن است، و مگس‌ان کوچک و ناتوان (نادان نفهم به انواع زشتی‌ها آلوده) که هر آوازکننده‌ای (به هر راهی) را پیروند و با هر بادی می‌روند (درست را از نادرست تمییز نداده و به مذهب و

طریقه‌ای پایدار نیستند و به هر راه که پیش می‌آید می‌روند) از نور دانش روشنی نطلبیده‌اند (در تاریکی نادانی مانده‌اند) و به پایه استواری (عقاید حقه که روی دو پایه عقل و علم است) پناه نبرده‌اند. (آن‌ها را فرا نگرفته و پیرو گمراه کنندگانند)

ای کمیل! علم بهتر از مال است (زیرا) علم تو را (از گرفتاری‌های دنیا و آخرت) نگاهدارد و تو مال را (از تباه شدن) نگاه می‌داری. مال را بخشیدن کم می‌گرداند و علم بر اثر بخشیدن (یا دادن به دیگری) افزونی می‌یابد و پرورده شده و بزرگی به دارایی با از بین رفتن آن از دست می‌رود (و بزرگی به علم از بین رفتنی نیست)

ای کمیل این زیاده! آشنایی با علم و تحصیل آن دین است که سبب آن (در روز رستخیز) جزاء و پاداش داده می‌شود. انسان در زندگی خود با علم طاعت و پیروی (از خدا و رسول و ائمه دین) و پس از مرگ پسندیده‌گویی‌ها (که مردم درباره‌اش می‌گویند) به دست می‌آورد. و علم فرمانروا است و مال فرمانبر و مغلوب است (مال در معرض انتقال و زوال می‌باشد و علم باقی و برقرار).

يَا كُمَيْلُ ابْنِ زَيْدٍ، هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَخْيَاءٌ وَ الْعُلَمَاءُ بِاقْوَانِ مَا بَقِيَ الدَّهْرِ،
 أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَشْثَاهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ، هَذَا إِنَّ هُنَا لِعِلْمًا جَمًّا (وَ أَشَارِيْبِدِهِ
 إِلَى صَدْرِهِ) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلَى أَصَبْتُ لِقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ
 الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، أَوْ مُنْقَادًا
 الْحَمَلَةَ الْحَقَّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَخْيَانِهِ، يَتَقَدِّحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِّنْ
 شُبْهَةٍ، أَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، أَوْ مَنَّهُوَمَا بِاللَّذَّةِ سَلِسِ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ، أَوْ مُعْرَمًا بِالْجَمْعِ
 وَ الْإِدْحَارِ، لَيْسَامِنْ رُغَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ، أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهَا بِهِيَمَا الْأَنْعَامُ الشَّائِمَةُ،
 كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

ای کمیل این زیاده! گرد آورندگان دارایی‌ها تباه شده‌اند در حالی که زنده هستند (اگرچه زنده‌اند ولی غرور و طغیان هلاکشان خواهد کرد) و دانشمندان پایدار می‌باشند، چندان که روزگار به جا است، وجودشان (با بدرود گفتن از این جهان) گمشده است و صورت‌هاشان

بر اثر ذکر جمیل و پسندیده‌گویی مردم از آن‌ها) در دل‌ها برقرار است، آگاه باش این‌جا علم فراوان هست (و به دست مبارک به سینه‌ی خود اشاره فرمود) اگر برای آن یادگیرندگان می‌یافتم (اگر بودند زیرکانی که توانایی فهم آن را داشتند آشکار می‌نمودم، در این‌جا امام علیه السلام از نبودن کسانی که لیاقت توانایی فهم معارف الهیه را دارند، تأسف می‌خورد) آری می‌یابم بی‌فهم را که از او (بر آن علوم) مطمئن نیستم (زیرا) دست‌افزار دین را برای دنیا به کار می‌برد، و به نعمت‌های خدا (توفیق به دست آوردن علم و معرفت) بر بندگانش و به حجت‌هایش (عقل و خرد) بر دوستانش برتری می‌جوید (چون چنین کس آراسته نیست اگر علم حقیقی را به دست آرد وسیله جاه و رونق بازار دنیا و برتری بر بندگان خدا قرار دهد، و به پشتیبانی آن نعمت‌ها و حجت‌ها ابواب زحمت و گرفتاری بر روی مردم بگشاید) یا فرمانبری را می‌یابم که برای ارباب دانش (مقلد و پیرو در گفتار و کردار) که او را در گوشه و کنار خود (تقلید و پیروی از داننده) بینایی نیست، به اولین شبهه‌ای که رو دهد شک و گمان خلاف در دل او آتش می‌افروزد (این صفت کسانی است که پیرو دین حق هستند ولی فهمشان کوتاه است پس با آن‌ها جز مسائل ظاهری‌ای از قبیل صورت نماز و روزه و بهشت و دوزخ نتوان گفت و در حقایق و معارف اعتماد به فهم آنان نیست) بدان که نه این (مقلد بی‌بصیرت) اهل (امانت و علم حقیقی) می‌باشد و نه آن (تیزفهم)، یا کسی را می‌یابم که در لذت و خوشی زیاده روی کرده و به آسانی پیرو شهوت و خواهش نفس می‌شود، یا کسی را که شیفته‌ی گردآوردن و انباشتن (دارایی و کالای دنیا) است، این دو هم از نگهدارندگان دین در کاری از کارها نیستند، نزدیک‌ترین مانند به این دو چهارپایان چرند می‌باشند، در چنین روزگار (که

حمله‌ی علم یافت نمی‌شود) علم به مرگ حمله و نگهداشتن می‌میرد (از بین می‌رود).
 اللَّهُمَّ بَلَى، لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَجَةٍ: إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، وَإِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا، لِنَلَّا تَبْتَطَلْ حُجَجَ اللَّهِ وَبَيِّنَاتِهِ، وَكَمْ ذَا وَائِن؟ أَوْلَيْكَ - وَاللَّهِ - الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَالْأَعْظُمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا، يَحْفِظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا

نُظِرَ آءُهُمْ، وَيَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ
بِأَشْرُورِ رُوحِ الْيَقِينِ، وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمَتْرَفُونَ، وَأَنَسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ
الْجَاهِلُونَ، وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْحَمَلِ الْأَعْلَى، أُولَئِكَ خُلَفَاءُ
اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالِدُعَاةُ إِلَى دِينِهِ، أَهُ أَهُ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ، أَنْصَرِفْ يَا كَمِيلُ إِذَا
شِئْتَ.

بار خدا یا آری (اللهم بلی در این جا به منزله کلمه استثنا است) زمین خالی و تهی نمی ماند
از کسی که به حجت و دلیل دین خدا را بر پا دارد (و آن کس) یا آشکار و مشهور است
(مانند یازده امام علیهم السلام) یا (بر اثر فساد و تبکاری) ترسان و پنهان (مانند امام دوازدهم
عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ) تا حجت ها و دلیل های روشن خدا (آثار نبوت و احکام دین و علم و
معرفت) از بین نرود (باقی و برقرار ماند، ابن میثم رضی الله عنه می فرماید: این فرمایش تصریح
است به این که وجود امام در هر زمانی بین مردم چندان که تکلیف باقی است واجب و
لازم است) و ایشان چندند و کجایند؟ (یا تا چه زمانی ترسان و پنهانند) به خدا سوگند از
شما بسیار اندک هستند و از منزلت و بزرگی نزد خدا بسیار بزرگوارند، خداوند به ایشان
حجت ها و دلیل های روشن خود را حفظ می کند تا آن ها را به مانند نشان سپرده و در
دل هاشان کشت نمایند (تا دنیا از دین و علم و حکمت تهی نماند) علم و دانش با بینایی
حقیقی به ایشان یک باره رو آورده، و با آسودگی و خوشی یقین و باور به کار بسته اند، و
سختی و دشواری اشخاص به ناز و نعمت پرورده را سهل و آسان یافته اند (برای
خشنودی خدا با همه ی سختی های دنیا ساخته و پارسایی ای پیش گرفته، دلبستگی به دنیا
ندارند) و به آن چه (بی کسی و رنج و تنگ دستی و گرفتاری که) نادانان دوری گزینند
اُنس و خو گرفته اند، و با بدن هایی که روح های آن ها به جای بسیار بلند (رحمت خدا)
آویخته در دنیا زندگی می کنند، آنانند در زمین خلفا و نمایندگان خدا که (مردم را) به
سوی دین او می خوانند، آه آه بسیار مشتاق و آرزومند دیدار آنان هستم (پس فرمود): ای
کمیل اگر می خواهی برگرد.

و ان شاء الله به بعضی از اسرار این حدیث در آخر مقدمه اشاره خواهیم کرد و بیان خواهیم کرد که آن گروهی که موصوف به این صفت هستند چه کسانی هستند و علمی که آنان حامل آن هستند چه علمی است.

۵۸- و هنگامی که از کلام حضرت علی علیه السلام در مورد کتمان اسرار و مبالغه در آن به اندازه این مقام فارغ شدیم از باب تأکید و مبالغه در این باره به کلام امامان معصوم علیهم السلام از فرزندان آن حضرت وارد می شویم.

اگر گفته شود که در این باب یک آیه یا دو آیه و یا یک روایت یا دو روایت کافی است، برای این که مقصود از آن دو حاصل می شود و در طولانی کردن فایده ای نیست. به آن جواب می دهم که همه ی مقصود ما پنهان کردن و کتمان نیست، بلکه در آن جا هدف دیگری است که از بحث آینده در آخر مقدمه فهمیده می شود و آن برخورد بین آن دو گروه و توسل آن ها به این کلام است، تا این که هیچ کدام هنگام تمسک به این کلام انکار نکنند که این کلام، کلام او نبوده است و بقیه اهداف را ان شاء الله تعالی بعداً خواهی دانست.

۵۹- و از آن کلمات و روایات کلام امامان معصوم از اهل بیت پیامبر علیهم السلام است که با نقل درست از هر یک از آن ها روایت شده است که فرمودند:

ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان^(۱)

دستور و حکم ما سخت و بسیار دشوار است. آن را جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزموده است تحمل نمی کند.

۱- ر.ک. به: اصول کافی کتاب الحجه باب ان حدیثهم صعب مستصعب؛ بحار الانوار جلد ۲ ص ۷۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰ تا ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳؛ ج ۱۰، ص ۱۰۲؛ ج ۲۲، ص ۳۴۳؛ ج ۲۵، ص ۹۵، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۸۳؛ ج ۲۶، ص ۲، ۲۵۲، ۲۷۴؛ ج ۲۷، ص ۲۳۴؛ ج ۴۲، ص ۱۸۹؛ ج ۵۲، ص ۳۱۸؛ ج ۵۳، ص ۷۰؛ ج ۶۷، ص ۱۰۳، ۲۴۹؛ ج ۶۹، ص ۲۲۷؛ ج ۹۶، ص ۱۹۱؛ ج ۱۱۰، ص ۷۸

و فرمود:

خالطوا الناس بما يعرفون و دعوهم بما ينكرون و لا تحملوا علی انفسکم و علینا
ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان

با مردم معاشرت کنید به چیزی که می شناسید و رها کنید آن ها را در چیزی که
نمی شناسید و برخورد و بر ما بار نکنید به درستی که حکم و دستور ما سخت و بسیار
دشوار است. آن را جز فرشته‌ی مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان
آزموده باشد، تحمل نمی کند.

۶۰- و محمد بن عبدالجبار از حسن بن حسین لؤلؤی از محمد بن الهیثم از پدرس
از ابی حمزه ثمالی روایت کرد که ابی حمزه ثمالی گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم که
می فرمود:

امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن
الله قبله للایمان ثم قال یا ابا حمزه الست تعلم ان من الملائکه مقربا و غیر مقرب
و من النبیین مرسلا و غیر مرسل و فی المؤمنین ممتحنا و غیر ممتحن قال قلت بلی
قال الاتری صعوبه امرنا ان الله تعالی اختار له من الملائکه المقرب و من
النبیین المرسل و من المؤمنین الممتحن

حکم و دستور ما سخت و دشوار است آن را جز فرشته‌ی مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی
که خدا قلبش را با ایمان آزموده باشد تحمل نمی کند. سپس فرمود: ای ابا حمزه! آیا
نمی دانی که بعضی از فرشتگان، مقرب و بعضی غیر مقرب هستند و بعضی از پیامبران،
مرسل و بعضی غیر مرسل هستند و در بین ایمان آورندگان، بعضی آزموده شده اند و
بعضی غیر آزموده اند. گفتم بلی. امام فرمودند: آیا سختی و دشواری حکم و دستور ما را
نمی بینی؟ خداوند برای خود از ملائکه، ملائکه مقرب را و از پیامبران، پیامبر مرسل را و
از مؤمنین، مؤمنان آزموده شده را انتخاب کرد.

۶۱- و محمد بن حسین از محمد بن سنان از عمار بن مروان از جابر از امام صادق علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود:

امرنا سرّ مستور فی سرّ و سرّ مستسرّ و سرّ لایفیده الاسرّ و سرّ علی سرّ مقنّع
بسرّ (۱)

حکم و دستور ما سرّی است پوشیده در سرّی و سرّی است که پنهانی می‌طلبد و سرّی است که فایده نمی‌دهد او را مگر سرّ و سرّی است بر سرّ پوشیده‌شده به سرّ. و هم‌چنین روایت شد که آن حضرت فرمود:

ان امرنا سرّ مستور فی سرّ مقنّع بالمیثاق من هتکه اذله الله
یعنی امر ما سرّی است پوشیده در سرّی پوشیده شد به میثاق. هر کس پرده آن را بیندازد خداوند او را خوار سازد.

۶۲- ابن محبوب از مرّازم روایت کرد که امام صادق علیه السلام فرمود:

امرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن و هو السرّ
و سرّ السرّ و السرّ المستسرّ و سرّ مقنّع بسرّ (۲)

حکم و دستور ما حق و حق حق و ظاهر است و باطن ظاهر است و باطن باطن است و آن سرّ و سرّ سرّ و سرّ پوشیده شده و سرّ پوشیده به سرّ است.

۶۳- و امام صادق علیه السلام به کتمان سرّ اشاره کرد و فرمود:

التقیة دینی و دین آبائی فن لا تقیه له لا دین له (۳)

دوری و خویشتن‌داری از آشکار ساختن اسرار الهی، دین من و دین پدران من از پیامبران و اولیاء علیهم السلام است و کسی که در مخفی نگهداشتن آن خویشتن‌دار نباشد دین ندارد.

۶۴- عالمان دینی در کتاب‌های خود به همین مطلب اشاره کردند و فرمودند: تقیه واجب است و جایز نیست ترک آن تا زمان خروج حضرت مهدی علیه السلام که تمام

دین به وسیله او آشکار می‌شود و شرق و غرب عالم دارای یک دین خواهند شد، مانند زمان حضرت آدم، علیه السلام پس کسی که قبل از خروج آن حضرت تقیه را ترک کند، از دین امامیه خارج شده است و مخالفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام کرده است و این کلام از اعتقادات مرحوم صدوق نقل شده است.

۶۵- و عمران بن موسی از محمد بن علی و غیر او از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام از امام باقر علیه السلام روایت کرد که امام باقر علیه السلام فرمود:

ذکر علی علیه السلام التقية في يوم عيد

علی علیه السلام ذکر کرد که تقیه در روز عید است.

قال والله لو علم ابوذر ماذا في قلب سلمان لقتله و لقد آخى رسول الله صلى الله عليه وآله بينهما فما ظنك بسائر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قبله للايمان - قال: و انما صار سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البيت فلذلك شَبَّهَ العلماء^(۱)

فرمود: قسم به خدا اگر ابوذر می‌دانست آنچه در قلب سلمان است او را می‌کشت و حال آن‌که پیامبر میان آن دو برادری برقرار کرد پس درباره‌ی مردم دیگر چه گمان دارید. همانا علم علما صعب و مستصعب است جز پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده، طاقت تحمل آن را ندارد سپس فرمود و سلمان از این رو از جمله علما شد که او مردی است از ما پس برای همین تشبیه به علما شده است.

۶۶- و به همه آن‌چه که گذشت امام سجاده علیه السلام در ابیاتی که منسوب به ایشان است اشاره کردند و فرمودند:

انی لا کتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فافتنا

به درستی که من جوهر و باطن دانش خودم را کتمان می‌کنم. چون‌که نادان حق را نمی‌بیند و علیه ما فتنه می‌کند.

۱- این روایت در اصول کافی کتاب الحجة باب فیما جاء ان حدیثهم صعب مستصعب. از امام سجاده علیه السلام روایت شده است.

و قد تقدمنا فيها ابوحسن مع الحسين و وصى قبلها الحسننا
 و در این مورد [کتمان جوهر علم] علی علیه السلام از ما پیشی گرفت و پیش از آن به امام حسن علیه السلام
 سفارش کرد.

يا رَبِّ جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
 چه بسا جواهر علمی که اگر آن را آشکار کنم درباره‌ی من گفته می‌شود که تو بت را می‌پرستی.
 و لا ستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یا تونه حسنا
 و مردان مسلمان خون مرا حلال می‌کنند و زشت‌ترین چیز را زیبا می‌بینند.
 و امثال این سخنان - که قابل شمارش نیست - از آنان (امامان معصوم علیهم السلام)
 بسیار روایت شده است و این موضع و مقام به بیش از این مقدار نیاز ندارد و بهترین
 کلام آن است که کم و رسا باشد و خسته کننده نباشد.

۶۷- و هم چنین به این مقدار بلکه به کمتر از آن مراد ما حاصل می‌شود، البته در
 صورتی که مخاطب ما با انصاف باشد و اگر با انصاف نباشد هیچ چیز به او فایده
 نمی‌دهد نه این مقدار و نه غیر از این مقدار، چنان‌که خداوند فرمود:

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآءِیةً لَا
 یُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِیلاً الرُّشْدِ لَا یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً وَإِنْ يَرَوْا سَبِیلاً الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ
 سَبِیلاً ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِینَ (۱)

به زودی کسانی را که در زمین، به ناحق تکبر می‌ورزند، از آیاتم روی‌گردان سازم [به
 طوری که] اگر هر نشانه‌ای را [از قدرت من] بنگرند، بدان ایمان نیاورند، و اگر راه
 صواب را ببینند آن را برنگزینند، و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند. این
 بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشته و غفلت ورزیدند.

این پایان آن مقدار از سخنان امامان معصوم علیهم السلام است که خواستیم آن را بیان کنیم.
 ۶۸- و اگر آن مطلب محقق شد پس حفظ کردن این اسرار و کتمان و مخفی

نگهداشتن آن از نااهلان واجب است، برای این که جز آن چه که انجام داده ایم وظیفه‌ای نداریم.

وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ^(۱)

و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست.

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَهَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ^(۲)

به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که به دیده بصیرت بنگردد به سود خود او، و هر کس از سر بصیرت ننگردد به زیان خود اوست و من بر شما نگهبان نیستم.

و از خداوند کمک خواسته و بر او اعتماد و تکیه است و او:

يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ^(۳)

خداوند حق می‌گوید و او به راه راست هدایت می‌کند.

۶۹- هشدار! و اگر کسی بر من اشکال کند و بگوید که شما [در شماره ۵۱] گفتید که از سخنان اولیا فقط به سخنان علی علیه السلام اکتفا می‌کنم و آن را نقل می‌کنم در حالی که تعدادی از کلام امامان را نقل کردید و این خلاف شرط است و موجب دو فساد است: به نظر می‌رسد که امامان علیهم السلام از اولیا نباشند و این خلاف حق است و یا این که شما غفلت کرده باشید و این هم مناسب نیست.

از آن جواب می‌دهم به این که مطلب، این گونه که اشکال‌کننده می‌گوید، نیست. برای این که امامان علیهم السلام از بزرگان اولیا می‌باشند، لکن من به خاطر رعایت روش علمای شیعه این چنین کردم، زیرا آنان بین سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امامان علیهم السلام فرق نمی‌گذارند. برای این که همه آنان نزد اینان به منزله‌ی یک جان و یک

حقیقت هستند و سخنان همه‌ی آنان را یکی می‌دانند و گرنه بنده به عنایت و توفیق الهی این مقدار بی‌توجه و غافل نیستم.

۷۰- و اما کشمکش بین دو طایفه (شیعه و صوفیه) آن است که شیعیان نمی‌پذیرند، که صوفیه حاملان اسرار امامان علیهم‌السلام باشند و اقرار نمی‌کنند که این اسرار نزد غیر امامان باشد و صوفیه را در این ادعا [که اسرار امامان نزد آنان است] به شدت انکار می‌کنند و آنان را به خاطر این ادعا کافر و زندیق می‌دانند.

پس خواستیم قبل از این که به تفصیل در دعوی آنان وارد شویم بر حقانیت آنان به اجمال از طریق نقل و عقل استدلال و اقامه‌ی برهان کنیم و اثبات کنیم که گروه صوفیه، شیعه‌ی حقیقی و مؤمن آزموده شده و غیر آن نامیده می‌شوند، تا این که شیعیان قدر و منزلت آنان را بدانند و آنان را انکار نکنند و محققانه بدانند که آنان [صوفیه] از آنان [شیعه] هستند.

۷۱- پس سخن امیر المؤمنین علیه‌السلام را نقل می‌کنم که فرمود:

الناس ثلاثة فَعَالِم رِبَّانِيٍّ و متعلم على سبيل النجاة و هَمَّج رَعَاعٌ الى قوله اولئك و الله الاقلون عدداً و الا عظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه و بينا ته حتى يود عوها نظراء هم و زرعوها في قلوب اشباههم الى آخره (۱)

مردم سه دسته‌اند: دانای خدانشناس، آموزنده بر راه نجات، مگسائی [یا فرومایگانی] سرگردان در هوا [حضرت خطبه را ادامه دادند تا این که در مورد حجت‌های الهی فرمودند] به خدا سوگند که عددشان اندک، اما منزلتشان بسیار بزرگ است. خداوند توسط ایشان حجت‌ها و نشانه‌هایش را نگاه می‌دارد تا زمانی که آن را به کسانی هم چون خود سپارند و بذرش را در قلب‌هایشان بکارند. (تا آخر این حکمت)

دلالت می‌کند بر این که آن‌جا گروهی مخصوص و ویژه وجود دارند که حامل و حافظ اسرار آنانند و اینان هرچند از جهت عدد اندک‌اند، اما از جهت منزلت و مقام بزرگ‌اند و به لحاظ وصف کامل‌اند.

۷۲- پس ممکن نیست که آن گروه از قسم اول یعنی عالم ربانی باشند، زیرا این [عالم ربانی] اسم مخصوص پیامبر و امامان معصوم از فرزندان آن حضرت علیه السلام است و هم چنین ممکن نیست که آن گروه از قسم سوم یعنی مگسان سرگردان شمرده شوند، برای این که آنان به وصف اولیای الهی و جانشینان او موصوف شده اند و منزلت آنان بزرگتر و مهمتر از این است که آنان از این گروه سوم شمرده شوند. پس باقی نمی ماند مگر این که آنان از گروه دوم شمرده شوند. [یعنی آموزنده بر راه نجات] پس ثابت شد وجود گروهی ویژه که حامل اسرار امامان علیهم السلام هستند و آنان غیر از تو [ای شیعه اسمی] و غیر از مانند تو می باشند، برای این که تو معترفی که حامل این اسرار نیستی.

۷۳- پس می گوئیم که جماعت صوفیه، شیعه‌ی حقیقی و مؤمن آزموده شده نامیده شدند، برای این که در بین گروه‌های مختلف فقط آنان به حمل این اسرار برگزیده شدند، زیرا این اسرار به جز از آنان آشکار نمی شود و جز آنان به آن اقرار نمی کنند و بعد از بدیهی بودن مطلب، گفتار امامان علیهم السلام به این نکته شهادت می دهد.

الناس يعدون علی ثلاثة: عالم و متعلم و عُتَاء. فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس عُتَاء (۱)

مردم سه گروه شمرده می شوند. دانشمند و دانشجو و زیادی روی آب. پس ما دانشمندان هستیم و شیعیان ما دانشجویان هستند و بقیه مردم زیادی روی آب می باشند.

و به عبارت دیگر:

الناس رجلان عالم و متعلم و سائر الناس عُتَاء فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس عُتَاء (۲)

مردم دو گروهند: دانشمند و دانشجو و بقیه مردم زیادی روی آبند. پس ما دانشمندانیم و شیعیان ما دانشجویان و بقیه مردم زیادی روی آبند.

۷۴- و اگر بگوییم که این مطلب دلیل بر حقانیت ماست، برای این که کلمه‌ی شیعه بر غیر ما صدق نمی‌کند. در جواب می‌گوییم بله، کلمه شیعه به حسب ظاهر بر غیر تو صدق نمی‌کند، اما به حسب باطن این چنین نیست و به این جهت بر غیر تو صادق است و بین این دو [به حسب ظاهر و باطن] منافات نیست. برای این که برای شیعه دو جهت است: جهت اول، جهت ظاهر و شریعت است و جهت دوم جهت باطن و طریقت است. چنان که امامان علیهم‌السلام به آن در اخبارشان اشاره کرده‌اند و شیعه را - چنان که به زودی بیان می‌کنیم - به دو قسم تقسیم کرده‌اند: مؤمن آزموده شده و آزموده نشده. پس جهت اول برای توست و جهت دوم برای غیر توست و در حقیقت هر دو یکی می‌باشد.

برای این که اسم شیعه بر هر دو (اهل ظاهر و اهل باطن) شامل می‌شود و اگر این تقسیم‌بندی را نپذیری، پس روح خود را از قسم سوم که مگسان سرگردان هستند قرار ده، چون غیر از این ممکن نیست. برای این که حمل اسرار امامان علیهم‌السلام به گروه دوم (دانشجویان در راه نجات) اختصاص یافته است و تونه از آن‌ها هستی و نه از قسم اول (عالم ربانی) پس جز قسم سوم (مگسان سرگردان) باقی نمی‌ماند.

۷۵- و به این تقسیم خداوند اشاره کرد و فرمود:

وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً * فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ * وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا
أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ * وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * (۱)

و غباری پراکنده گردند، * و شما سه دسته شوید: * یاران دست راست، کدامند یاران

دست راست؟ * و یاران چپ؛ کدامند یاران چپ؟ * و سبقت‌گیرندگان مقدمند. *

برای این که پیشی‌گرفتگان اشاره به پیامبران و اولیا و امامان علیهم‌السلام است که عالم ربانی نامیده شده‌اند و سعادت‌مندان و خجستگان به مؤمنان و خداپرستان از شیعه اشاره دارد که دانشجویان بر راه نجات نامیده شده‌اند و شقاوت‌مندان و شومان همان

اهل باطل هستند که به مگس سرگردان و زیادی روی آب و غیر آن نامیده شدند و همین طور است این تقسیم و تطبیق نسبت به ستم‌گر به خویش و میان‌رو و پیش‌گیرنده در خوبی‌ها در سخن خدای تعالی:

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُؤْتِي بِلِذَّةِ الْحَيَاةِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ^(۱)

سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میان‌رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند؛ و این خود توفیق بزرگ است.

این همان جهتی است که از سخنان علی علیه السلام استخراج شده است.

۷۶- و اما از سخنان فرزندان معصوم آن حضرت علیهم السلام این است که آنان همه فرمودند: حکم و دستور ما سخت و بسیار دشوار است و آن را جز فرشته مقرب و پیامبر مرسل و مؤمنی که خداوند دلش را با ایمان آزموده باشد تحمل نمی‌کند. چنان‌که در گذشته اصل خبر و روایت و اسناد آن ذکر شده است. پس این مؤمن آزموده شده از اهل سنت و غیر آن از سایر گروه‌ها نیست، برای این‌که این گروه به وسیله قید مؤمن از همه گروه‌ها استثنا و جدا شده است.

۷۷- و معلوم است که کلمه مؤمن از جهت اصطلاح فقط بر شیعه اطلاق می‌شود اگرچه از جهت لغت بر مسلمان و مؤمن هر دو صدق می‌کند و بحث ما از جهت اصطلاح است نه از جهت لغت. پس کلمه مؤمن بر اهل سنت و بر غیر آنان از گروه‌های دیگر صدق نمی‌کند و به خاطر تخصیص مؤمن به ممتحن [آزموده شده] معلوم می‌شود که مراد از مؤمن آزموده شده، هر شیعه نیست، بلکه مراد شیعه‌ی خاصی است که همان صوفیه می‌باشند، چنان‌که پیشتر گفتیم. پس مؤمن آزموده شده، بر آنان [صوفیه] صدق می‌کند و مطلوب ما هم همین است.

۷۸- و وجه دیگر این که اولی بر عموم شیعه و دومی بر شیعیان خاص صدق می‌کند، یعنی مؤمن امتحان نشده را که عام است، اگر اسم گروه دیگر غیر امامی قرار بدهی، مؤمن امتحان شده، که خاص است اسم برای گروه شیعه قرار می‌گیرد و اگر شیعه را نوع خاص قرار بدهی نه جنس عام و آنرا فقط علم برای امامیه قرار بدهی - چنان که در اصول آنان مقدر شده است که شیعه بر غیر امامیه اطلاق نمی‌شود - در این صورت امامیه به دو قسم تقسیم می‌شود: مؤمن امتحان شده و مؤمن امتحان نشده، عام (مؤمن امتحان نشده) بر اهل ظاهر از شیعه اطلاق می‌شود و خاص (مؤمن امتحان شده) بر اهل باطن از آنان صدق می‌کند چنان که پیشتر ذکر شد.

۷۹- و این تقسیم [شیعه به مؤمن امتحان شده و امتحان نشده] از تقسیم اول بهتر و مناسب تر است [یعنی بگوییم مراد از مؤمن امتحان نشده، غیر شیعه است و مراد از مؤمن امتحان شده، شیعه است] زیرا تقسیم اول به دلالت مطابقی دلالت نمی‌کند که مؤمن امتحان شده، شیعه است، بلکه به دلالت التزامی بر آن دلالت می‌کند، برای این که مؤمن امتحان شده کسی است که حامل اسرار امامان علیهم‌السلام است و حال آن که تمام گروه‌های امامیه حامل اسرار امامان نیستند بلکه گروه خاصی از آنان که مؤمن امتحان شده‌اند حامل اسرار می‌باشند و شکی نیست که این بحث نیاز به شرحی واضح تر و روشن تر از این دارد.

۸۰- پس می‌گوییم: بدان به درستی که گروه امامیه دو قسم است یک قسم به ظاهر علوم - که عبارت از شریعت و اسلام و ایمان است - وابسته‌اند و گروه دیگر به باطن و درون علومشان - که عبارت از طریقت و حقیقت و یقین است - وابسته‌اند و گروه اول فقط مؤمن و گروه دوم به مؤمن امتحان شده نامیده شدند و شیعه و صوفیه همان مؤمن امتحان شده‌اند، برای این که شیعه و صوفیه دو اسمی هستند که بر حقیقت و معنای واحدی - که همان شریعت محمدیه است - دلالت می‌کنند.

۸۱- و اگر گفته شود که صوفیه بر طریق و روش و اصول و قواعد اهل سنت هستند، پس چگونه آنان را شیعه حقیقی قرار داده‌اید؟ به آن جواب می‌دهم که صوفیه، اگرچه مانند شیعه گروه‌های مختلفی هستند و لکن یک گروه از آنان بر حقد و آن گروهی است که موصوف به این اوصاف هستند، یعنی آن چنان‌که شایسته است حامل اسرار امامان علیهم‌السلام می‌باشند و در ظاهر و باطن به آنان ایمان دارند. چنان‌که شیعه اگرچه دارای فرقه‌ها و گروه‌های زیادی است و لکن گروه بر حق آنان یک گروه امامیه است.

۸۲- اگر یکی از امامیه بر این گفتار ما اعتراض کند و بگوید که صدق این خصوصیت (حامل اسرار بودن) و صحت این تقسیم [تقسیم به مؤمن امتحان شده و مؤمن امتحان نشده] را قبول ندارم، برای این‌که در واقع غیر از ما کسی نیست که این اسم (شیعه) بر او صدق کند، بلکه ما مؤمن امتحان شده و مؤمن امتحان نشده هستیم.

می‌گوییم: چه تو بپذیری و چه نپذیری کلام امامان علیهم‌السلام گواهی می‌دهد به این‌که مؤمن امتحان نشده غیر از مؤمن امتحان شده است، برای این‌که مؤمن امتحان شده کسی است که حامل اسرار امامان علیهم‌السلام است و مؤمن امتحان نشده [مانند تو] و غیر مؤمن، معترف است به این‌که حامل اسرار امامان علیهم‌السلام نیست. پس مؤمن امتحان نشده از حاملان اسرار امامان علیهم‌السلام نیست.

۸۳- و اگر بگوید چرا گفتمی که مؤمن امتحان نشده حامل اسرار امامان علیهم‌السلام نیست و صلاحیت آن را ندارد و حال آن‌که اسرار امامان علیهم‌السلام همانی است که مؤمن آزموده نشده آن را دارد.

می‌گوییم: اگر دانش‌ها و اسرار امامان علیهم‌السلام منحصر به همانی باشد که تو [مؤمن غیر ممتحن] بر آئی، در این صورت نیازی به سنارش مؤکد به کتمان آن و مبالغه شدید در آن نبود، برای این‌که علوم شریعتی که تو بر آئی، آشکار کردنش واجب و

مخفی نگهداشتنش کفر است، برای این که آشکار و مشهور کردن علوم شریعت بر بالای منابر و محافل و مجالس واجب است و برای به خاک مالیدن دماغ دشمنان شریعت و شکستن پشت حسودان شریعت، برپا کردن بعضی از ارکان شریعت، مانند حج و جهاد به وسیله طبل و پرچم‌ها و تکبیر و صلوات و بعضی دیگر مانند زفاف و عیدها و غیر آن به وسیله دایره‌ها و فریادها واجب است.

۸۴- و هم چنین اگر گمان کنی که اسرار و علوم امامان علیهم‌السلام منحصر و محدود به آن چیزی است که تو داری این اعتقاد فاسد و گمان دروغ و نادانی تمام به کمالات و مراتب آنهاست، برای این که آن چه که تو بر آئی [یعنی اطلاع تو بر اسرار و علوم] مرتبه و درجه‌ای از مراتب و درجات آنهاست، بلکه پایین‌ترین و پست‌ترین آن است و آن چه که غیر تو بر آن است آن هم این چنین است، برای این که علم شریعت نسبت به علم طریقت مانند پوست به مغز است و علم طریقت نسبت به علم حقیقت هم این چنین است. [یعنی مانند پوست به مغز است]

و کجاست منزلت پوست از مغز و مغز مغز [منزلت آن دو یا آن سه با هم قابل مقایسه نیست] و کسی که می‌خواهد فرق بین این مراتب را بداند، قاعده سوم از اصل سوم این کتاب را مطالعه و بررسی کند.

۸۵- و اگر بگویی که چرا جایز نیست که این امر یا این اسرار همان کلمات امامان علیهم‌السلام باشد که در امامیه و مذهب گروه دوازده امامی ذکر شده است.

می‌گوییم: اگر مطلب چنین باشد هرگز آنان در کتمان آن تا این حد تأکید نمی‌کردند. برای این که امامان علیهم‌السلام برای آشکار کردن و مشهور کردن آن دست به شمشیر بردند و آشکار است که علی علیه‌السلام از زمان وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا زمان وفات خود در دشمنی و جنگ بود تا این که هزاران نفر از منکران و مخالفان طریقت و شریعت خود را به قتل رساند و این سؤال نیکویی نیست، زیرا شبیه سخن بچه‌ها و دیوانگان است.

۸۶- و اگر بگویی می‌پذیریم که مؤمن آزمایش شده، دارای این اسرار است و از جهت مرتبه بالاتر از مؤمن آزمایش نشده است و لکن چرا می‌گویی آن همان صوفی است ممکن است که مؤمن امتحان شده، غیر صوفی باشد.

می‌گوییم: هنگامی که پذیرفتی که در واقع گروهی مخصوص هستند که حامل اسرار امامان علیهم‌السلام می‌باشند و تو غیر از آن‌هایی و آن‌ها هم غیر از تو هستند، پس این مقدار در اثبات ادعای ما کافی است. برای این‌که ما غیر از این نخواستیم پس در این هنگام اگر اطلاق اسم صوفیه به آن‌ها بر تو سنگین است به هر نامی که می‌خواهی آنان را بنام. برای این‌که در اسم فقط مضایقه‌ای نیست، مضایقه در معنای مخصوص و سرّ معلوم است که عبارت از توحید و سرّ وجود است.

۸۷- و با آن‌چه که گفته شد، اگر معنای تصوف و سبب نامیدن آنان به این نام را دانستی، چرا از نام آنان نه از روش آنان بیزاری می‌جویی، برای این‌که تصوف عبارت است از پذیرفتن خلق و خوی خداوند از جهت گفتار و عمل و علم و حال، و چه کمالی بزرگ‌تر از این و همان‌طور که برای صاحبان اصول در حقیقت برانگیخته شدن پیامبران و رسولان و تعیین اولیا و جانشینان آنان معلوم است، همه برای تحصیل خلق و خوی الهی بوده است. گواه بر این مطلب [تحصیل خلق و خوی الهی] ریاضت‌ها و تلاش‌ها و ترک لذت‌های دنیایی و آخرتی و رجوع به فنا و ترک نسبت چیزی به خود و غیر از این‌ها از صفت‌های پسندیده و اخلاق نیکوی آن‌هاست.

۸۸- در معنی تصوف و اهل آن، سخنان بسیاری نقل شده است که بر افراد مستعد باهوش پنهان نیست و لکن متوجه باش آن‌چه در این جا ذکر شد بخشی از بعضی از گفته‌ها در مورد تصوف است. پس قسمتی از آن این است که گفتند: صوفی کسی است که ظاهر او مخالف احکام شریعت نباشد و باطنش طالب حقایق الحقیقه باشد. برای او چیزی نباشد و چیزی را برای چیزی ذخیره نکند و غیر

ضروری و غیر واجب نخواهد و چیزی ندارد تا آن را به کسی عطا کند. و بعضی گفتند: صوفی کسی است که در دنیا بدون سرگرمی و گرفتاری زندگی کند و در قیامت درخواستی نداشته باشد و بدون ترس و وحشتی مولایش او را کفایت کند.

و بعضی گفتند: برای تصوف، ظاهر و باطنی است. پس ظاهر تصوف، بریدن وابستگی است؛ یعنی همه چیز را به خدا وصل کند و هیچ چیز او را از خدا جدا نکند و باطن تصوف، دوری از مخلوقات است در حالی که سر او از خلق دور و به اصل همه موجودات [یعنی خداوند] وابسته است.

و بعضی گفتند: تصوف پذیرفتن خلق و خوی خداوند و به کار بستن آداب شریعت و چسبیدن به سنت بهترین موجودات یعنی محمد ﷺ است.

۸۹- و بعضی گفتند: روزی شبلی در بعضی از خیابان‌های بغداد عبور می‌کرد. مردی او را از پشت ندا کرد. شبلی همچنان به جلو می‌رفت و می‌فرمود: صوفیه توجهی به پشت سر نمی‌کنند و به کسی که آنان را از پشت ندا دهند، جواب نمی‌دهند. و هم‌چنین شبلی با زنی برخورد کرد، آن زن به او گفت: برای من نزد خودت جایی قرار ده. شبلی فرمود: ای زن برای ما جایی نیست تا برای تو قرار دهم.

غذای صوفی مانند غذای بیماران و سخنش مانند گفتار مجروحان و نشستنش مانند نشستن خائفان و خوابش مانند خواب غرق‌شده‌ها است. صوفی شبش مانند شب مظلومین و روزش مانند روز غصه‌دارهاست.

صوفی ظاهرش با خلق و باطنش با حق و دلش با توحید و فکرش، عرش‌ی و مطلوب و مرداش بالایی و آسمانی و سرّ و درونش با جاودانه ابدی است.

صوفی ظاهرش مانند مسیح علیه السلام و باطنش مانند ابراهیم خلیل علیه السلام و هم‌تش مانند موسای کلیم علیه السلام و سرّ و درونش مانند حبیب خدا است، کلام و ذکرش خداست و دانشش برای خدا و توجهش به سوی خدا و شنیدنش از خدا و انس و الفتش با خدا

و منزلتش نزد خدا و توکلش بر خدا و زندگیش با خداست.

صوفی ظاهرش آراسته و صورتش زرد و شکمش به پشت چسبیده و خلق و خویش، خوش^(۱) و غذایش اندک و ناچیز و لباسش بالا زده^(۲) و عقلش روشن و دلش زیباتر از چلچراغ رخشان است.

صوفی کسی است که ظاهرش از دنیا کوچ کرد و دلش به آخرت منتقل شد و سرّ و درونش بر مولی و آفایش فرود آمد.

صوفی ظاهرش فرورفته در گرفتاری‌هاست و روحش در بلا خوش است و از آن شکایت نمی‌کند و دلش با نجوی لذت می‌برد و سرّ و درونش با مولایش سر و کار دارد.

۹۰- و برای این کلمات تفسیر و تأویلی است که این جا برای آن مناسب نیست. پس برمی‌گردیم و می‌گوییم قسم به خدا اگر تحقیق و جستجو می‌کردی به تحقیق می‌دانستی که تو هم نسبت به دیگران این چنینی [یعنی همان داوری غلط که تو درباره صوفیه می‌کنی، دیگران هم نسبت به شما شیعیان داوری غلط می‌کنند و شما را رافضی می‌دانند] برای این که جمعیت زیادی، از اسم شیعه بی‌نهایت بی‌زاری می‌جویند به طوری که آنان را رافضی می‌نامند و به آنان نسبت کفر و زندقه می‌دهند. پس اگر آنان می‌دانستند که شیعه گروهی هستند که دانش‌ها و رفتارهای ظاهری و باطنی امامان از اهل بیت پیامبر^{علیهم‌السلام} را دارا هستند و آنان اهل رستگاری و نجات و بلندی مرتبه و دارای درجات می‌باشند، هرگز در مورد آنان این سخنان را نمی‌گفتند.

۹۱- پس شایسته نیست که مؤمن امتحان نشده [ی شیعه] به خاطر اطلاع نداشتن از حال صوفیه، مؤمن امتحان شده [ی صوفیه] را مذمت و سرزنش کند، برای این که اسرار و حالات امامان^{علیهم‌السلام} بزرگ‌تر و برتر از آن چیزی است که مؤمن امتحان نشده

۱- مُعْتَبَر به معنی موزون و متعادل هم آمده است که ما برابر آن را خوش قرار داده‌ایم.

۲- چون لباسی که به زمین کشیده می‌شد نشانه تکبر است.

می‌داند و سرزنش کردن این طبقه از صوفیه به خاطر کردار و گفتار دسته دیگر از صوفیه - که فقط در اسم با آنان شریکند و از آنان نیستند - این در حقیقت سرزنش کردن کسی است به خاطر کردار و گفتار دیگرانی که فقط در اسم با او شریکند.

۹۲- و همین‌طور سزاوار نیست که مؤمن امتحان شده (صوفی) شیعه را سرزنش کند، برای این‌که شیعیان در حقیقت غیر او نیستند، آنان ظاهر را برپا می‌دارند، چنان‌که صوفی باطن را برپا می‌دارد پس هر یک از آن دو [گروه] در واقع به همدیگر نیازمندند، اگرچه همدیگر را نشناسند. زیرا هر ظاهری که مستند به باطن نباشد، کفر است و هر باطنی که به ظاهر نچسبد، زندقه است. چنان‌که نزد اهل الله ثابت شده است و ما نیز در بیان شریعت و طریقت و حقیقت این کتاب آن را بیان کردیم.

۹۳- و اما گروهی که در اسم با شیعه مشترکند، اما شیعه نیستند و مردم به خاطر آنان به شیعه ناسزا می‌گویند، آنان مانند: غلات^(۱) و اسماعیلیه^(۲) و زیدیه^(۳) و کیسانیه^(۴) و شعبه‌ها و گروه‌های آنان که در کتاب‌های شیعه و غیر شیعه ذکر شده است و اما گروهی که در اسم با صوفیه مشترکند، ولی صوفیه نیستند و مردم به خاطر آنان به صوفیه ناسزا می‌گویند، آنان مانند: اباحیه^(۵) و حلولیه^(۶) و اتحادیه^(۷) و معطله^(۸) و... مانند آنان می‌باشند. تفصیل آن در فرق بین علوم کسبی و ارثی در

۱- فرقه‌ای از شیعه است که درباره امامان گزافه‌گویی کردند و آنان را به خدایی رساندند.

۲- نام عمومی فرقه‌هایی است که بعد از حضرت امام صادق علیه السلام به امامت فرزندش اسماعیل یا نوه‌اش محمدبن اسماعیل اعتقاد دارند و در بلاد مختلف به نام‌های گوناگون مانند باطنیه، تعلیمیه، سبعیه، حشیشیه، ملاحده و قرامطه خوانده شده‌اند.

۳- پیروان زیدبن علی بن حسین بن علی است که مذهب اعتزال داشتند.

۴- پیروان مختاربن ابوعبیده ثقفی که به امامت محمد حنفیه معتقدند.

۵- کسانی هستند که خلاف شرع را برای خود مباح می‌دانند.

۶- کسانی هستند که می‌گویند خدا در بعضی از بندگان حلول کرده است.

۷- گویند چون روح انسانی مصفا گردد دویی برخیزد و خدا و بنده یکی شوند.

۸- گروهی را گویند که از خداوند نفی صفات و اسما کنند.

قاعده دوم از اصل سوم می‌آید و خداوند به درستی‌ها آگاه‌تر است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

۹۴- این مطلب آخرین مطلبی است که درباره‌ی آن دو گروه به اجمال ذکر کردم و اما تفصیل آن مطلب از قبیل اسناد دادن خرقه صوری و معنوی آنان و نسبت دادن علوم آنان به پیامبران و امامان علیهم‌السلام ان شاء الله در لابلای قاعده‌ای که در اصل سوم ذکر شده است می‌آید. پس به مقصود برمی‌گردیم و در اصول در حالی که به کمک و توفیق الهی مدد می‌گیریم داخل می‌شویم.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (۱)

و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست. بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازمی‌گردم.

اصل اول در توحید و اقسام آن

۹۵- اصل اول مشتمل بر چهار قاعده است:
قاعده اول: در فضیلت توحید
قاعده دوم: در تعریف توحید
قاعده سوم: در تقسیم توحید
قاعده چهارم: در چگونگی و حالات توحید
و [این] چهار قاعده را به ترتیب بیان می‌کنیم:

قاعده اول در فضیلت توحید

۹۶- بدان به درستی که برای توحید، فضایل زیاد و اوصاف فراوانی است که از حدّ و شمارش خارج است و تو بحمدالله نیازمند به ذکر همه آنها نیستی، بلکه بزرگ‌ترین و بهترین و مهم‌ترین آن فضایل تو را کافی است. پس مهم‌ترین فضیلت و وصف توحید آن است که بدانی که تمام وجود بر توحید واقع است و همه آن مشتمل بر مراتب توحید است و آن جبلی همه مودات است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^(۱)

پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن. با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییر پذیر نیست. این همان دین پایدار است، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

و همه برای آن آفریده شدند و همه پیامبران و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام برای آشکار کردن آن و دعوت مردم به آن برانگیخته شدند^(۲) و توحید و مراتب آن مدار همه کمالات و اساس و پایه‌ی همه‌ی مقامات [ظاهری و باطنی] می باشد و خلاصه و عصاره‌ی همه‌ی علوم رسمی و حقیقی است.^(۳) به درستی که توحید اصل دین و اسلام^(۴) و سبب بهشت و جهنم است.^(۵)

۱- سوره روم آیه ۳۰؛ نیز ر.ک. به: توحید صدوق، باب ۵۳ باب فطره الله عزوجل الخلق علی التوحید، ص ۳۲۸

۲- «فبعث فیهم رُسُلَهُ وَ اَتَرَ الْبِیْهَمِ اَنْبِیَاءَهُ لِيَسْتَأْذِیْنَهُمْ مِیثَاقَ فِطْرَتِهِ... وَ يُثْبِرُوا لَهُمْ دِفَائِنَ الْعُقُولِ». خداوند رسولان خود را برانگیخت و پیامبرانش را پی در پی فرستاد تا از آنان بخواهد عهد فطرت الهی را ادا نمایند... و توانمندی‌های پنهان عقل‌های آنان را برانگیزاند. نهج البلاغه، خطبه ۱

۳- جاء رجل الی رسول الله ﷺ قال: «ما راس العلم قال معرفة الله حق معرفته» قال و ما حق معرفته قال «ان تعرفه بلامثال و لا شبیهه و تعرفه الیها واحدا خالقا قادرا اولا و آخرأ و ظاهرا و باطنا لا کفوله و لا مثل فذاک معرفة الله حق معرفته.» شخصی نزد رسول الله رفت و از حضرت سوالی کرد که رأس علم کدام است؟ حضرت فرمود: معرفت حقیقی نسبت به خداوند. مرد به پیامبر عرض کرد: معرفت حقیقی به خدا چیست؟ حضرت فرمود: او را بدون مانند و شبیه بشناسی و او را خدای واحد آفریدگار توانا و اول و آخر و ظاهر و باطن و بی مثل و مانند بدانی پس این همان معرفت حقیقی به خدا است. بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۴، حدیث ۳۶

۴- بحار الانوار، جلد ۴، ص ۲۶۴، حدیث ۱۳

۵- «التوحید ثَمَنُ الْجَنَّةِ.» توحید، بهای بهشت است. کافی، ج ۳، ص ۳

«ان الله تبارک و تعالی اَقْسَمَ بِعِزَّتِهِ وَ جَلَالِهِ اَنْ لَا یُعَذِّبَ اَهْلَ تَوْحِيدِهِ بِالنَّارِ اَبَدًا.»

خداوند به عزت و جلال خود سوگند یاد کرد که اهل توحید را با آتش عذاب نکند. بحار الانوار، ج ۳،

۹۷- و وقتی که این مطلب [فضایل توحید] را دانستی، پس بدان که آنچه گفتیم ادعای خالص بود. هر کدام نیاز به دلیل دارد. پس در این هنگام فضایل توحید نیاز به بیان و اقامه دلیل عقلی و نقلی دارد.

۹۸- و اما دلیل ادعای اول (تمام وجود بر توحید واقع است و هر مرتبه‌ای از وجود مشتمل بر مرتبه‌ای از توحید است) گفتار خداوند است که فرمود: «قل هو الله احد...» برای این که مجموع «قل هو الله احد» بیان و توضیح این معناست [وجود بر توحید واقع است و هر مرتبه‌ای از وجود مشتمل بر مرتبه‌ای از توحید است] چون از پیامبر ﷺ روایت شده است که آن حضرت فرمود:

أُسست السماوات السبع و الارضون السبع علی قل هو الله احد

آسمان‌ها و زمین‌های هفتگانه بر قل هو الله احد بنا شده‌اند.

۹۹- و معنای «قل هو الله احد» بنابر آنچه که تأویل برندگان مخصوصاً مولی عبدالرزاق کاشانی در تأویلاتش تأویل بردند^(۱) این است که کلمه «قل» امر از عین جمع است، یعنی عین احدیت ذاتی بر مظهر تفصیل اسمایی در حضرت واحدیت.^(۲)

۱۰۰- هو^(۳) در سخن خداوند [در سوره اخلاص] عبارت از حقیقت احدیه

→ قال رسول الله: «إِنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلِمَةُ عَظِيمَةٌ كَرِيمَةٌ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَنْ قَالَهَا مُخْلِصاً اسْتَوْجِبَ الْجَنَّةَ وَمَنْ قَالَهَا كَاذِباً عَصِمَتْ مَالُهُ وَدَمُهُ وَكَانَ مَصِيرُهُ إِلَى النَّارِ.»
رسول خدا فرمود: کلمه «لا اله الا الله» کلمه بزرگ و کریمی بر خداست اگر کسی آن را از سر اخلاص بگوید مستوجب بهشت است و اگر از دروغ بگوید جان و مال او در دنیا محترم شمرده می‌شود، هر چند در قیامت اهل جهنم باشد. بحار الانوار، ج ۳، ص ۵

۱- تأویلات، ج ۲، ص ۸۶۹

۲- توضیح این متن در پاورقی شماره (۱۰۳) ان شاء الله ذکر می‌شود.

۳- هو از اسما اعظم است. مولی امیرالمؤمنین می‌فرماید: یک شب قبل از جریان جنگ بدر حضرت خضر را در خواب دیدم به ایشان گفتم: «عَلَّمَنِي شَيْئاً أَنْصُرَ بِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ» چیزی به من بیاموز تا با دانستن آن بر دشمنان تسلط یابم. جناب خضر این جمله را به من آموخت: «یا هو یا من لا ←

خالص است، یعنی ذات بدون اعتبار صفتی که آن حقیقت را جز خودش نمی‌شناسد. (۱)

۱۰۱- الله بدل هو است و الله اسم ذات با تمام صفات است. (۲) به وسیله بدل به این مطلب راهنمایی می‌کند که صفات خداوند زاید بر ذات خداوند نیستند، بلکه صفات او عین ذات او می‌باشند و به تحلیل عقلی غیر هم‌اند. (۳) به همین جهت این

→ هو الا هو» از خواب بیدار شدم، خواب را بر پیغمبر نقل کردم. پیغمبر فرمود: «یا علی عَلِمْتَ الاسم الاعظم» ای علی اسم اعظم آموخته شدی. توحید صدوق، نور الثقلین، جلد ۵، ذیل سوره اخلاص - عمار یاسر می‌گوید: در روز صفین حضرت علی علیه السلام را دیدم که جمله «یا هو یامن لا هو الا هو» بر زبان جاری می‌کرد، گفتم این چیست؟ حضرت فرمود: اسم اعظم است که با آن بر دشمنان غلبه می‌کنم.

- هو اشاره به مقام هویت حضرت احدیت است و این مقامی است که او اوست و در این مقام نه اسم راه دارد و نه رسم و نه عبارت.

۱- حقیقت وجود اگر به شرط لای از تعینات لحاظ شود و در آن صفت و نعتی لحاظ نشود و جمیع اسما و صفات در آن مستهلک باشد که این اول تعین و ظهور ذات حق برای حق است به آن مقام تجلی احدی ذاتی و مقام احدیت و جمع‌الجمع و حقیقت محمدیه می‌نامند.

۲- الله اسم ذات واجب الوجود است به اعتبار جامعیت صفات ذاتیه و نعوت کمالیه وجود. هو اشاره به حقیقت محضه غیر معلومه است، بنابراین برای آن الله یعنی ذات با تمام صفات را بدل آورد.

۳- صفات ثبوتی خداوند سه قسم است: ۱- حقیقیه ۲- اضافه محضه ۳- حقیقیه ذات اضافه حقیقیه محضه: آن است که تحقق صفت و ترتیب اثر بر چیزی موقوف نباشد؛ مانند حیات. اضافه محضه: آن است که تحقق صفت و ترتیب صفت هر دو بر چیزی دیگر موقوف باشد؛ مانند: خالقیت و رازقیت که این دو صفت فعل است. حقیقت ذات اضافه: آن است که تحققش بر چیزی موقوف نباشد بلکه ترتیب اثرش بر چیزی موقوف باشد؛ مانند: عالمیت و قادریت. صفات حقیقیه محضه و حقیقیه ذات اضافه، عین ذات است نه صفات اضافه محضه. چون اضافه، عین ذات نیست و در اضافه، کمالی نیست تا خلو آن موجب نقص شود. معنای عینیت صفات الهی با ذات الهی این است که صفات ذاتی خداوند جدای از ذات او نیستند. مثل علم خداوند که جدای از ذات او نیست. زیرا ذات بدون علم، ذات نیست بر خلاف سایر موجودات و مثل انسان که اگر دارای صفت علم نباشد باز هم انسان است چون ذاتی او، حیوان ناطق است.

- اگر صفات کمالی ثبوتی عین ذات خدا نباشد لازم است اولاً: ذات واجب، واجب من جمیع الجهات ←

سوره، سوره اخلاص نامیده شده است، برای این که اخلاص، خالص کردن حقیقت احدیه از عیوب کثرت است. چنان که علی علیه السلام فرمود:

کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف و
شهادة كل موصوف انه غير الصفة (۱)

و درست خالص ساختن برای خدا نفي صفات [زاید بر ذات] از او است چرا که هر صفتی [که محدود است] گواهی می دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی نیز شهادت می دهد که غیر از صفت است.

۱۰۲- احد در آیه «قل هو الله احد» خبر و هو مبتدا است؛ یعنی هو [حقیقت محضه] یکی است و هیچ کثرتی از هیچ جهت در او نیست. نه کثرت اعتباری و نه کثرت حقیقی و فرق بین احد و واحد این است که احد عبارت است از ذات بدون لحاظ کثرت؛ یعنی حقیقت محضه ای که منبع همه حقایق است؛ یعنی وجود از آن جهت که وجود است، بدون قید عموم یا خصوص و بدون شرط عروض یا لا عروض. ولی واحد عبارت است از ذات با اعتبار صفات کثیره که این همان حضرت اسمایی است زیرا اسم، عبارت از ذات با صفت است. (۲)

اسم چون ذات با صفت است مثل اسم شریف رحمان، ذات با صفت رحمت است. پس اسم به لحاظ کثرت صفت، تکثیر پیدا می کند و این تکثیر اسما در مقام احدیت است نه در مقام احدیت. زیرا مقام احدیت، مقام استهلاک اسما و

→ نباشد، یعنی لازم است که این صفات نسبت به ذات او ممکن باشد ثانیاً؛ لازم است که واجب در مرتبه ذات فاقد صفات کمالیه باشد ثالثاً؛ اگر صفات را زاید بر ذات بدانیم این صفات یا حادثند و یا قدیم، در صورت اول لازم است که ذات محل حوادث قرار بگیرد و در صورت دوم تعدد قدیم لازم می آید و هر دو باطل است پس صفات حق زاید بر ذات حق نیست.

۱- نهج البلاغه خطبه ۱.

۲- صفت، تعینی از تعینات آن ذات است و اسم همان ذات با آن تعین [صفت] است. اسم از آن جهت که اسم است کثیر نخواهد بود، کثرت اسم به خاطر کثرت صفت است. کثرت در صفت و تعین است نه در ذات، هر چند ذات منشأ کثرت است.

صفات است و در این مقام صفات در مفهوم و مصداق عین هم و عین ذات هستند، اما در مقام واحدیت، صفات در مفهوم غیر هم و در مصداق و وجود عین هم هستند.

۱۰۳ - پس از آن حقیقت محضه‌ای که آن حقیقت جز برای او معلوم نیست به «هو» تعبیر کرده است و اسم جامع جمیع صفات [الله] را بدل آن قرار داده است، تا بفهماند که صفات، عین ذات می‌باشند و از آن حقیقت محضه به احدیت خبر داد^(۱) [قل هو الله احد] تا راهنمایی کند که کثرت اعتباری چیزی نیست. و این [یعنی کثرت اعتباری] احدیت حق را از بین نمی‌برد و تأثیری [شککننده] در وحدت حق ندارد، بلکه مقام واحدیت در حقیقت همان مقام احدیت است؛ مانند: توهم قطرات در دریا [همان‌گونه که توهم قطرات برای دریا آسیبی به وحدت دریا

۱ - احدیت در اصطلاح حکیم به معنایی است و در اصطلاح عارف به معنایی شامخ‌تر از آن چه حکیم می‌گوید. حکیم پس از اثبات واجب بالذات از واحد بودن واجب آنگاه از احد بودن او بحث می‌کند که احد فوق مرتبه واحد است. توحید به معنی واحد، یعنی یکی است نه دو تا و توحید به معنی احد یعنی یکتاست هیچ ترکیب و انقسام در آن راه ندارد و هیچ‌گونه اجزایی ندارد و نه اجزای حدی مانند جنس و فصل و نه اجزای خارجی مانند ماده و صورت و نه اجزای ذهنی و نه اجزای کمی و مقداری بلکه بسیط الحقیقه است [قل هو الله احد] و اطلاق واحد بر خداوند در واقع به معنی واحد احدی الذات است یعنی بسیط الحقیقه است.

در بحار روایت شد که شخصی از پیامبر ﷺ سوال کرد خداوند واحد است پیامبر فرمود: بله، آن شخص گفت من هم واحد پس چگونه او را شریک نیست، پیامبر فرمود: او واحد و احدی الذات و بسیط است و هیچ ترکیب در او راه ندارد، ولی تو واحدی هستی مرکب از اعضا و جوارح. امام صادق علیه السلام فرمود: «لا تدخل الاشياء فيه لانه واحد و أحدی الذات و أحدی المعنی» کافی، حدیث ۶، باب الاراده

و احدیت در عرفان دارای دو وجه است: یکی احدیت مطلقه است که در مقابل واحدیت نیست و دیگری احدیتی است که در مقابل واحدیت است. مرحوم ملاصدرا در شرح حدیث چهارم باب صفات الذات از اصول کافی می‌گوید از وجود خداوند تعبیر به احدیت و غیب الغیوب و از اسما و صفات الهی تعبیر به واحدیت و الهیت شده است. به شرح فصوص قیصری ص ۱۱ مراجعه فرماید.

نمی‌زند. تكثر اسما و صفات در مقام واحدیت آسیبی به وحدت حق وارد نمی‌سازد. [

۱۰۴- و سخن خدا که فرمود: «اللّه الصمد»^(۱) یعنی ذات الهی در حضرت احدیت، سید و مولای همه موجودات است. برای این‌که همه موجودات ممکن‌الوجود به او نیاز دارند و وجود همه موجودات به اوست.^(۲) پس او بی‌نیاز مطلق است که همه به او نیازمندند، چنان‌که خداوند فرمود:

وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ^(۳)

و [گره] خدا بی‌نیاز است و شما نیازمندید.

۱۰۵- و چون‌که هر موجودی غیر از خدا فی ذاته چیزی نیست [وجود ندارد] و با وجود او موجود می‌شوند، برای این‌که امکانی که لازم ماهیت است اقتضای وجود ندارد، پس هیچ چیز مثل و مانند او نیست، پس او نمی‌زاید، زیرا معلولات او با او موجود نیستند بلکه به وسیله او موجودند، پس معلولات او به وسیله او موجودند و در ذات خودشان چیزی نیستند و او زاده نشده است، برای این‌که دارای صمدیت مطلقه است و در وجود نیاز به چیزی ندارد.

۱۰۶- و چون‌که هويت احدیه، قابل کثرت و انقسام نیست و غیر از حقیقتش چیزی نیست تا قرین او باشد، زیرا غیر از وجود مطلق، عدم محض است، پس

۱- در روایات، صمد به حقیقتی اطلاق شد که هیچ جای خالی و نیاز ندارد. «الصمد الذی لا جوف له والصمد الذی لا ینام والصمد الذی لم یزل ولا یزال»، امام حسین علیه السلام، نورالثقلین، ج ۵، ذیل سوره اخلاص.

صمد کسی است که پر است و صمد کسی است که نمی‌خوابد و صمد کسی است که ازلی و ابدی و جاودانه است.

- «الصمد السید المطاع الذی لیس فوقه أمر و ناه»، امام باقر علیه السلام، نورالثقلین، ج ۵: ذیل سوره اخلاص صمد، سرور و بزرگ فرمانروا است که بالاتر از او امرکننده و نهی‌کننده‌ای نیست.

۲- تمام موجودات مظهر اسما هستند و الله اسم جامع است و همه موجودات از مقام الوهیت به وجود

چیزی همانندی او نمی‌کند. بنابراین برای او همانند و همتا نیست، زیرا نیستی خالص، همانندی با هستی محض نمی‌کند و برای همین گفته شد: در نظام هستی غیر از خداوند و اسما و صفات و افعال او چیزی نیست، همه اوست و به وسیله‌ی اوست و از اوست و به سوی اوست. و گفته شد:

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که آن نشانه دلالت می‌کند که او یکی است.

و هم‌چنین گفته شد:

الاکل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل

آگاه باش هر موجودی غیر خدا به ذاتاً باطل و معدوم است و هر نعمتی ناچار و بدون شک نابود شونده است.

۱۰۷- پس پیامبر ﷺ در نامیدن این سوره به سوره «اساس» درست فرمود به خاطر آن‌چه که از اساس دین و توحید و همه وجود بر این سوره است. (۱) و فخر رازی رحمته علیه هر چند خود از صاحبان این مقام نبوده، ولی با توجه به این معنا [که این سوره در بردارنده اساس دین است] در رساله‌ی الهیه‌ی خودش فرمود: نهایت عقل‌های عالمان و مباحث مطرح شده از ناحیه حکیمان و فیلسوفان از اسرار نهاده شده در سوره‌ی اخلاص تجاوز نکرد [هیچ عالم عاقل و حکیمی به حقیقت این سوره دست نیافت] برای این‌که آگاهی یافتن بر اسرار این سوره فوق اندازه عقل و فهم است و هر کس درباره‌ی آن سخن گفت بر قطره‌ای از دریاها و آن از ذره‌ای از کوه‌های آن آگاه نگشت و دست نیافت و برای چنین کسی درست است که گفته شود: ورم کرده‌ای خود را چاق و فربه پنداشت و در جایی که هیزم و آتشی نیست باد [در آن] دمید.

۱- این سوره دارای نام‌های متعددی است که این خود دلالت بر عظمت آن دارد. که بعضی از آن‌ها عبارتند از: توحید، تجدد، تفرید، اخلاص، نجات، ولایت، نسب، معرفت، جمال، مقشقه (بیرون برنده جان از کفر و نفاق) مانعه، محضره، منقره، برائت، مذکره، نور، امان، معوده، عمده و اساس

و شکی نیست که این کلام فخر رازی اشاره ای است که بر بزرگی منزلت صاحبان کشف و ذوق دلالت می کند؛ همانانی که بر ایشان علم و رسوخ در علم است:

وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^(۱)

و تأویل آن را جز خدا و کسانی که در علم فرو رفته اند نمی داند.

۱۰۸- و مانند آن معنا از عبدالله بن عباس در گفتار خداوند: روایت شده است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا^(۲)

خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آن ها هفت زمین آفرید. فرمان [خدا] در میان آن ها فرود می آید، تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست، و به راستی دانش وی هر چیزی را در بر گرفته است.

۱۰۹- و گفته شد که ابن عباس روز عرفه بالای کوه عرفات، عصایش را بالا گرفت

و با صدای بلند گفت: ای مردم اگر این آیه را آن چنان که از رسول خدا ﷺ شنیدم برای شما تفسیر کنم، مرا سنگ سار خواهید کرد و پیداست که اگر ابن عباس معنای آیه را آن چنان که از رسول خدا ﷺ شنید بیان می کرد او را سنگ سار می کردند و می کشتند، برای این که آن چه که از پیامبر ﷺ در تفسیر این آیه با خواص اصحاب نقل شد، همان است که در تفسیر معنای «قل هو الله احد» از آن حضرت نقل شده است و کلمه الامر در آیه ۱۲ طلاق هم به آن گواهی می دهد، برای این که مقصود خداوند از کلمه الامر این است که امر در نفس الامر و واقع در بین آسمان ها و زمین قرار دارد، یعنی بین ظاهر وجود و باطن وجود یا بین آفاق و انفس یا بین ملک و ملکوت قرار دارد، تا بدانند که خداوند بر هر چیزی تواناست و احاطه بر همه چیز دارد، بلکه او خود همه چیز است.^(۳)

۲- سوره طلاق، آیه ۱۲

۱- سوره آل عمران، آیه ۷

۳- به لحاظ وجود (چون وجود حقیقت واحدی است) همه چیز و همه موجودات همان هستند و ←

چنانکه در سخنان خودش صریح و آشکار از آن خبر داد:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هرچند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

به اتفاق محققان، نور همان وجود است. چنانکه ظلمت همان عدم است. پس معنای آیه این می‌شود که خداوند به راستی وجود آسمان‌ها و زمین است. یعنی او حقیقتاً موجود در آسمان‌ها و زمین است و این نتیجه همان است که این بحث دنبال آن بود و ان شاء الله تعالی تفصیل این بحث در جای خودش خواهد آمد.

۱۱۰- و خداوند به همین مطلب در قرآن اشاره کرد و فرمود:

سَمِعْتُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ اللَّهُ أَنََّّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^(۲)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود.

→ آن این‌هاست اما از جهت تعینی که موجودات دارند و این تعین و حد و ماهیت غیر از اصل وجود است در این جا غیریت بین حق و خلق به وجود می‌آید.

تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟

برای این که ضمیر در آنه به عالم که تمام عالم آفاق است و به وجود که مشتمل بر آفاق و انفس است برگشت می کند و هر دو درست است^(۱) و معنای آیه این که خداوند می فرماید: به زودی حقیقت مظاهر آفاقی و انفسی خود را برای آنان کشف و روشن می کنیم، تا برای آنان ثابت شود و به یقین تام برسند که موجودات آفاقی و انفسی همه مظاهر حق هستند نه چیز دیگر.^(۲) در حقیقت دیدار خداوند که در قیامت به آن وعده داده شده است، جز این معنا نیست و به همین جهت در ذیل آیه مورد بحث فرمود: آیا خدا کافی نیست به درستی که او بر هر چیزی شاهد و گواه است به درستی که آن ها نسبت به دیدار خداوند در تردیدند آگاه باشی به درستی که او به هر چیزی احاطه دارد. تا این که اعلام کند که دیدار موعود جز این معنا محال و ممتنع است [و معنای صحیح دیگری برای دیدن خداوند در قیامت وجود ندارد] ۱۱۱- و همین طور خداوند به شهود و مشاهده حق در مظاهر آفاقی و انفسی اشاره کرد و فرمود:

فَأَيُّهَا تُولُوا قَعَمَ وَجَهَ اللّٰهِ (۳)

و به هر سو رو کنید خدا آن جاست.

یعنی به هر سمت و جهت رو کنید، پس در آن جا ذات و وجود خداست، برای این که او احاطه دارد و شأن هر احاطه دارنده ای همین است، یعنی او اختصاصی به چیزی یا به مکانی به طوری که با چیز دیگر یا مکان دیگر آن اختصاص را نداشته

۱- آیات انفسی عبارت است از نفس انسان و شئون مربوط به نفس انسان است و آیات آفاقی به تمام موجودات غیر از انسان اطلاق می شود.

۲- اگر کسی به مقام ولایت برسد و باطن موجودات را ببیند خواهد دید که یک وجود حقیقی است و بقیه همه و همه آینه و آیت اویند و او را نشان می دهند.

۳- سوره بقره، آیه ۱۱۵

باشد، ندارد. [او احاطه به همه چیز و همه کس و همه مکان‌ها دارد]

و مراد از وجه در آیه به اتفاق همه، ذات خداوند است^(۱) و خداوند به باقی بودن ذات خود و از بین رفتن غیر خود اشاره کرد و فرمود:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۲)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شود.

و معنای حقیقی هر چیزی نابودشونده است این است که هر چیزی که به وجود مطلق نسبت داده شد که وجود مطلق همان وجه و ذات خداوند است آن چیز ازلاً و ابداً نابود است، برای این‌که وجود او اضافی غیر حقیقی است و اضافات در خارج موجود نیستند.^(۳) فقط برای خداوند بقای دایمی و وجود سرمدی است و بعد از

۱- موجودات عالم دارای دو جنبه هستند یکی جنبه حقی و یکی جنبه خلقی. رسالت عرفان و حقیقت توحید دیدن اولی و اسقاط دومی است.

نشانی داده‌اند از خرابیات
فرج تا که دیده بگشادست
چشم او بر جهان نیفتادست

یعنی فرج همیشه جنبه اول موجودات را می‌دید که آن جنبه، انسان را به حق می‌رساند و آن جنبه وجه و آیت و آینه است برخلاف جنبه دوم که انسان را از حق باز می‌دارد.

چشم دل از مو و علت پاک آر
هر که را هست از هوس‌ها جان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود
چون رفیقی و سوسه بدخواه را
وانگهان دیدارِ قصرش چشم دار
زود بیند حضرت و ایوان پاک
هر کجا زو کرد وجه الله بود
کی بدانی ثمَّ وَجْهَ الله را
او ز هر شهری ببیند آفتاب
هر کرا باشد ز سینه فتح باب

مثنوی معنوی، د، ب ۱۳۹۹ - ۱۳۹۵

۲- سوره قصص، آیه ۸۸

۳- مراد عرفا از نسب و اضافه که به وجود ممکنات اطلاق نموده‌اند اضافه اشراقیه است نه اضافه مقولیه و این‌که از وجود ممکن تعبیر به وجود اعتباری و مجازی نموده‌اند، مراد آن‌ها آن است ←

حذف اضافات و اعتبارات او به اطلاقش باقی می ماند و همه موجودات به سوی او بر می گردند.

۱۱۲- و با توجه به این مقام، صاحبان کشف و شهود فرمودند: توحید، ساقط کردن اضافه ها و نسبت هاست. و پیامبر ﷺ فرمود:

كان الله ولم يكن معه شيء^(۱)

خدا هست و چیزی با او نیست

و عارفی فرمود: الان هم چنین است.^(۲) [الان هم خدا هست و چیزی با او نیست] برای این که همان طوری که گذشت اضافات موجود نیستند و هم چنین کلمه کان در کلام پیامبر ﷺ به معنی حال است نه به معنی گذشته [یعنی به این معنا نیست که خداوند در گذشته بود و چیزی در آن زمان با او نبود] مانند آیه شریفه «كان الله غفورا رحیما» یعنی خداوند آمرزنده مهربان است. [همیشه این گونه است نه این که در گذشته این چنین بود و الان آن گونه نیست]

۱۱۳- و برای تأکید تمام آن معانی [وجود واحد و آن وجود حق است و بقیه همه نسبت و اضافات هستند] خداوند برای آگاهی بندگانش در قرآن فرمود:

→ که حقایق، قطع نظر از تجلی حق اعدام و باطل اند و به اضافه و تجلی حق امری حقیقی و منشأ آثارند و حق به حسب فعل در همه ساری و جاری است.

الا كل شی ما خلا الله باطل و كل نعیم لا محاله زائل

۱- این حدیث به عبارات مختلف از پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام نقل شده است. توحید صدوق، ص ۶۷ و ۱۴۵ و ۱۸۶؛ کافی، ج ۱، ص ۱۰۷

۲- یعنی خداوند از لحاظ رتبه در رتبه ای است که هیچ موجودی نه در گذشته و نه الان و نه در آینده در رتبه او نیست، چون او همیشه واجب الوجود بذاته است و غیر او هر چه هست واجب بالغیر است و هرگز در هیچ زمانی در رتبه خداوند موجودی نیست، این حدیث شریف اشاره به اختلاف رتبی دارد نه اختلاف و اتحاد زمانی. بنابراین اگر برای موجود ممکنی قائل به قدم زمانی بشویم باز هم توحید حق سالم می ماند و این مطلب منافاتی با توحید نخواهد داشت و کلمه کان در حدیث شریف کان تامه است نه کان ناقصه.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

تا بندگانش به یقین بدانند که باطن بودن، او را از آشکار بودن پنهان نمی‌کند و آشکار بودن، او را از باطن بودن جدا نمی‌کند و هم‌چنین اول بودن او را از آخر بودن و آخر بودن او را از اول بودن جدا نمی‌کند. بلکه او به صورت‌های اضداد خودش ظاهر می‌شود. برای این‌که ظاهر هر [موجود] ظاهری غیر از خداوند، غیر از باطن اوست و حال آن‌که خداوند ظاهرش عین باطنش است و باطن هر [موجود] باطنی غیر از خداوند، غیر از ظاهرش است و حال آن‌که خداوند باطنش عین ظاهرش می‌باشد و همین‌طور است اول و آخر، برای این‌که هر یک از این دو در خداوند عین هم هستند [در غیر خداوند، اول غیر از آخر و آخر غیر از اول است، ولی در خداوند، اول عین آخر و آخر عین اول است].

و در مورد خداوند گفته شد: منزه و پاک است کسی که به خاطر آشکار بودن، به شدت پنهان است و به خاطر پنهان بودن، به شدت آشکار است. آشکارگشت پس پنهان شد و پنهان شد پس آشکارگشت و نزدیک شد پس نزدیک نشد.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۲)

چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا.

و ان شاء الله تعالی تمام این بحث در قاعده چهارم از اصل اول خواهد آمد.

۱۱۴- و اما بیان و دلیل ادعای دوم و آن این‌که: همه موجودات مجبول بر توحیدند^(۳) و برای آن خلق شده‌اند سخن خداوند است که فرمود:

۲- سوره شوری، آیه ۱۱

۱- سوره حدید، آیه ۳

۳- به چیزی که در فطرت و طبیعت و ذات و سرشت موجود می‌باشد مجبول می‌گویند که آن ←

وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

و اگر از آن‌ها بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا. بگو: ستایش از آن خداست ولی بیشترشان نمی‌دانند.

برای این‌که این مطلبی که در جواب سؤال خداوند آمده است، اقرار همه‌ی موجودات آسمانی و زمینی، اعم از عاقل و غیر عاقل به الوهیت خداوند است. (۲) همان‌طوری که در سخنان خداوند آمده است:

فَأَمِّمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳)

پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار. ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۱۱۵- و آشکار است که فطرت، (۴) اقرار همه‌ی موجودات به الوهیت و ربوبیت خداست و این‌که برای همه‌ی موجودات خالق است و هیچ موجودی خالق خود نیست و گفتار خداوند به این مطلب گواهی می‌دهد:

→ موجود بر آن چیز مجبول است و مجبول غیر از مجبور است، زیرا اقتضای ذاتی موجودی را جبلی او گویند. ۱- سوره لقمان، آیه ۲۵

۲- از این آیه آن مدعای مرحوم سید حیدر (ره) استفاده نمی‌شود چون آیه مذکور می‌فرماید اگر از مشرکان سؤال کنی که خالق آسمانها و زمین کیست می‌گویند خداست نه اینکه اگر از آسمانها و زمین سؤال کنی آنان در جواب بگویند که خالق، خداست هر چند مدعای سید حق است، ولی آن مدعا از این آیه استفاده نمی‌شود. ۳- سوره روم، آیه ۳۰

۴- فَطَرَ به معنی خَلَقَ است و فِطْرَتِ بر وزن فِعَلْتِ یعنی آفریدن با یک ویژگی خاص این‌که قرآن کریم می‌فرماید انسان را بر فطرت آفریدم یعنی آنان را حنیف، واقع‌گرا و خداجو آفریدم. خداجویی جزء سرشت و ذات انسان است. نباید عامل آن را در بیرون جستجو کرد بسیاری از مکاتب بشری در غرب که عامل خداجویی را به بیرون از ذات انسان از قبیل ترس و جهل و امثال آن حواله می‌دهند به بیراهه رفته‌اند. ر. ک. به: جلد ۳ و ۴ خودشناسی در تربیت اسلامی

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱)

سپاس خدای را که پدیدآورنده آسمان و زمین است

برای این که آسمان‌ها و زمین بر فطرتی که همه موجودات بر آن خلق شده‌اند، آفریده شده‌اند. برای این که آسمان‌ها و زمین مکلف و مطیع خداوند می‌باشند.

ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۲)

سپس آهنگ [آفرینش] آسمان کرد، و آن بخاری بود. پس به آن و به زمین فرمود: «خواه یا ناخواه بیایید.» آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم.

یعنی ما در حالی می‌آییم که خود گواهی می‌دهیم به این که تو اله و آفریدگار ما هستی و غیر از تو الهی نیست، بلکه تو اله و پدیدآورنده‌ی همه‌ی موجودات هستی.

۱۱۶- و دلیل دیگر گفتار خداوند است:

تَسْبِيحٌ لَهُ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ خَلِيفاً غُفُوراً (۳)

آسمان‌های هفتگانه و زمین و هر کس که در آن‌هاست او را تسبیح می‌گویند و هیچ چیز نیست مگر این که در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید، ولی شما تسبیح آن‌ها را در نمی‌یابید. به راستی که او همواره بردبار [و] آمرزنده است.

و تسبیح کردن و پاک و منزّه دانستن چیزی، بعد از معرفت به اوست و معرفت به او، بعد از وجود اوست و بر این فرض هر موجودی دارای این سه هست: یعنی به وجود پدیدآورنده خود علم دارد و علم دارد به این که او واحد و یکی است و او را پاک و منزّه می‌کند و وقتی موجودات این چنین بودند پس معرفت و شناخت حقیقی جبلی در هر موجود هست و این معرفت جبلی بر توحید است، برای این که گفتار خداوند است که اگر از

آن‌ها پرسی، خالق و آفریدگار آسمان‌ها و زمین کیست؟ آنان می‌گویند: الله. (۱)
 برای این‌که این گواهی، گواهی ذاتی است، پس توحید، سرشت و ذاتی همه
 موجودات است و همه برای آن خلق شدند و این مطلب همان چیزی است که
 دنبال آن بودیم. (۲)

۱- قرآن کریم همه موجودات عالم را مسبح خداوند می‌داند و در بین اهل نظر بحث است که آیا
 تسبیح موجودات تسبیح حالی است یا تسبیح قالی؟ یعنی آیا زبان حال موجودات تسبیح خدا
 می‌کند یا این‌که سایر موجودات تسبیح قالی و گفتاری مانند انسان دارند؟ از ظاهر آیه ۴۴ سوره
 شریفه اسراء که فرمود «و لکن لا تفقهون تسبیحهم» استفاده می‌شود که تسبیح موجودات قالی
 است نه حالی فقط، زیرا تسبیح حالی موجودات قابل فهم است، آن‌چه از دسترس فهم عموم
 خارج است تسبیح قالی و گفتاری موجودات است.

۲- مولانا در مثنوی فرمود:

<p>تا بدانی پیش حق تمییز هست نیل تمییز از خدا آموختست لطف او عاقل کند مر نیل را در جمادات از کرم عقل آفرید در جماد از لطف عقلی شد پدید عقل چون باران بامر آن جا بریخت ابر و خورشید و مه و نجم بلند هر یکی ناید مگر در وقت خویش چون نکردی فهم این را زانبیا تا جمادات دگر را بی‌لباس طاعت سنگ و عصا ظاهر شود که زیزدان آگهیم و طایعیم همچو آب نیل دانی وقت عزق چون زمین دانیش دانا وقت خسف چون قهر که امر بشنید و شتافت چون درخت و سنگ کاند هر مقام</p>	<p>در میان هوشیار راه و مست که گشاد این را و آن را سخت بُشت قهر او ابله کند قایل را عقل از عاقل به قهر خود بُرید وز نکال از عاقلان دانش رمید عقل این سو خشم حق دید و گریخت جمله بر ترتیب آیند و روند که نه پس ماند زهنگام و نه پیش دانش آورند در سنگ و عصا چون عصا و سنگ داری از قیاس وز جمادات دگر مُخبر شد ما همه نی اتفاقی ضایعیم کو میان هر دو اُمت کرد فرق در حق قارون که قهرش کرد و نشف پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت مُصطَفی را کرده ظاهر السلام</p>
---	--

۱۱۷- و گفتار خداوند «و لکن شما تسبیح موجودات را درک نمی‌کنید» تشویق انسان‌ها بر درک کردن و فهمیدن تسبیح موجودات است، برای این‌که در تفقه و ادراک تسبیح موجودات فایده‌هایی است که از جمله‌ی آن‌ها: شناخت کشفی موجودات و نحوه‌ی نطق آنان است و این فایده، فایده کمی نیست و از این جهت عارفی گفت: هر موجودی را سه چیز است: حیات و نطق و معرفت^(۱)

→ و نیز فرمود:

عالم افسردست و نام او جماد	جامد افسرده بُود ای اوستاد
باش تا خورشید خُشر آید عیان	تا ببینی جُنُب جسم جهان
چون عصای موسی این‌جا مار شد	عقل را از ساکنان اِخبار شد
پاره خاک تو را چون مژد ساخت	خاکها را جملگی شاید شناخت
مرده زین سواند و ز آن سو زنده‌اند	خامُش این‌جا و آن طرف گوینده‌اند
چون از آن سُوشان فرستد سوی ما	آن عصا گردد سوی ما اژدها
کوه‌ها هم لحنِ داوودی کند	جوهر آهن به کف مومی بود
باد حمال سلیمانی شود	بحر یا موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسرین شود
خاک قارون را چو ماری در کُشد	اُشْتُن حنانه آید در رُشد
سنگ بر احمد سلامی می‌کند	کوه یحیی را پیامی می‌کند
ما سمعییم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خامُشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید	مخزم جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جانها روید	عُلُغ اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت.	وسوسه تأویل‌ها نَز بآیدت
چون ندارد جان تو قندیل‌ها	بهر بینش کرده تأویل‌ها
که عَرَض تسبیح ظاهر کی بود	دعوی دین خیال غی بود
بلک مر بیننده را دیدار آن	وقت عِبْرَت می‌کند تسبیح‌خوان
پس چو از تسبیح یادت می‌دهد	آن دلالت همچو گفتن می‌بود
این بود تأویل اهل اعتزال	و آن کس کو ندارد نورِ حال
چون زحس بیرون نیامد آدمی	باشد از تصویر غیبی اجمی

مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۰۲۸ - ۱۰۰۸

۱- اهل معرفت امامان، اسما را هفت می‌دانند: علم، حیات، قدرت، اراده، کلام، سمع، بصر. هر جا -

۱۱۸- و در مورد حیات، به گفتار خداوند تمسک شد که فرمود:

أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ
كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ^(۱)

آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمان‌ها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟

برای این‌که آب کنایه از حیات ساری و جاری در هر ممکن الوجودی است که به دو اسم حی و قیوم نسبت داده شده است، زیرا قیام و حیات هر موجودی به این دو اسم است. چنان‌که خداوند فرمود:

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

هیچ معبودی نیست جز خداوند یگانه زنده که قائم به ذات خود است.

و موجودات دیگر به او قائم و استوارند و خداوند در کلامش به این آب اشاره کرد، فرمود:

وكان عرشه على الماء^(۲)

→ سلطان و پادشاه وجود گام نهد این هفت اسم هم با او خواهند بود و همان‌گونه که وجود را مراتب است این هفت اسم را نیز مراتب است پس هر موجودی خواه مادی و خواه مفارق و خواه جماد یا نبات یا حیوان اگر وجود یافتند و موجود شدند و لباس سلطنت وجود بر ماهیت قامت خود نهادند آن هفت اسم هم با آنان خواهد بود البته سعه و ضیق این اسما در ارتباط تنگاتنگ با سعه و ضیق پادشاه وجود است.

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۰

۲- آب در عالم طبیعت صورت علم و مظهر حیات است. حیات نفوس به علم و حیات ابدان به آب است و بعضی گفته‌اند که مراد از آب، صادر نخستین است که روزی ما سوی الله است و همه از آن روزی می‌خورند و این حقیقت در همه موجودات اعم از مادی و مجرد ساری است و همه موجودات از آن آب به وجود آمده‌اند و از آن به نفس رحمانی، هبء، عماء، تجلی ساری، نور مرشوش، رق منشور، اسم اعظم، ماده تعنیات و هیولای عالم غیر متناهی تعبیر می‌کنند و آن فوق قلم اعلی و عقل اول است. زیرا عقل اول، اول ما خلق است نه اول ما صدر و این اول ما صدر است که با ←

عرش او بر آب است

یعنی قبل از پیدایش آب مادی، عرش خداوند بر آب حقیقی استوار است که همان حیات حقیقی است که در تمام موجودات ساری و جاری است مانند ساری و جاری بودن آب و روح در اجسام.

۱۱۹- و در مورد شی دوم [همه موجودات دارای نطق هستند] به قول خداوند تمسک شد که فرمود:

وَقَالُوا لِحُلُودِهِمْ لَمْ نَشْهَدْتُمْ عَلَيْهَا قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و به پوست [بدن] خود می‌گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ می‌گویند: همان خدایی که هر چیزی را به زبان در آورده ما را گویا گردانیده است، و او نخستین بار شما را آفرید و به سوی او برگردانیده می‌شوید.

در صورت امکان نطق حقیقی، جایز نیست که نطق موجودات حمل بر نطق مجازی شود. (۲) نطق حقیقی؛ یعنی: ادراک به نحو اطلاق، خواه ذاتی باشد خواه غیر ذاتی که بر همه موجودات صدق می‌کند و در هر موجودی به اندازه‌ی سعه‌ی

→ هر موجودی هست و قوام موجودات و حیات آنان به اوست و این همان است که در کلمات علی علیه السلام در نهج البلاغه موج می‌زند: «مع کل شی لا بمقارنۃ و غیر کل شی لا بمزایله» ملاصدرا می‌فرماید: اگر خوب بنگریم اول صادر وجود مطلق و وجود منبسط است. اسفار، ج ۱، ص ۱۹۲

«ولکنه کان اذ لا شیء غیره و خلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء الذی خلق الاشیاء منه فجعل نسب کل شیء الی الماء ولم يجعل للماء نسبا یضاف الیه.» امام باقر علیه السلام، روضه کافی. نیز به شرح فصوص قیصری فصل هودی مراجعه فرمایید.

۱- سوره فصلت، آیه ۲۱

۲- همان‌گونه که در بحث تسبیح گذشت قرآن کریم برای موجودات تسبیح قالی قائل است. پس همه موجودات که تسبیح قالی می‌کنند دارای نطق هستند. البته نطق در انسان به فعلیت رسیده است و در بقیه موجودات به وسیله تصرف ولی به فعلیت می‌رسد.

وجودی او حاصل است و در حدیث وارد شده است که هر تر و خشکی برای موذن شهادت و گواهی می‌دهد و همه چیز حتی ماهیان دریا و پرندگان آسمان برای طالبان دانش و علم، طلب مغفرت می‌کنند^(۱) و گواهی دادن و طلب مغفرت کردن حقیقتاً و مجازاً دلالت بر شنیدن و گفتن می‌کند و تسبیح سنگ ریزها در کف پیامبر ﷺ و ناله چوب و تکلم بالای پاچه پخته شده و غیر از این‌ها از معجزات مشهوره مؤید گفته‌های ماست.^(۲)

۱- «طالب العلم یستغفر له کل شیء حتی الحیتان فی البحار و الطیر فی جَوِّ السماء» امام صادق علیه السلام، بحار، ج ۱۷۳، ص ۱۷۳

۲- پرتو روح است نطق و چشم و گوش آن چنانک پرتو جان بر تن است جانِ جان چون وا کشد پارا ز جان سر از آن رُو می‌نهم من بر زمین یوم دین که زُلْزِلَتْ زَلْزَالَهَا کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا فَلَسْفَى مُنْكَرٍ شُود در فکر و ظن نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گِل فلسفی کو منکر حثانه است	پرتو آتش بود در آب جوش پرتو ابدال بر جان من است جان چنان گردد که بی‌جان تن بدان تا گواه من بود در یوم دین این زمین باشد گواه حال‌ها در سخن آید زمین و خارها گو برُو سر را بر این دیوار زن هست محسوس حواسِ اهلِ دل از حواسِ اولیا بیگانه است
---	---

مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۲۷۲-۳۲۸۰

- روزی ابوجهل خدمت پیامبر رسید در حالی که در مشت سنگ‌ریزه داشت به پیامبر گفت تو که ادعا داری از آسمان‌ها خبر داری بگو در دست چه دارم پیامبر فرمود آیا من بگویم آن چیست یا آن بگوید من کیستم در این هنگام سنگ‌ها زبان به شهادت گشودند و شهادت به وحدانیت خدا و رسالت رسول خدا دادند.

سنگ‌ها اندر کف بُو جهل بود گر رسولی چیست در مُشتم نهان گفت چون خواهی بگویم کآن چه‌است گفت بوجهل این دُومِ نادرترست از میانِ مُشْتِ او هر پاره سنگ لا الهَ کُفْتُ الا اللّهُ کُفْتُ	گفت ای احمد بگو این چیست زود چون خبر داری ز راز آسمان یا بگوید آن که ما حقیق و راست گفت آری حق از آن قادرترست در شهادت گفتن آمد بی‌درنگ گوهر اُحْمَدِ رَسُوْلُ اللّهِ سُفْتُ ←
---	---

۱۲۰- و در مورد شی سوم [هر موجودی دارای معرفت و علم است] به گفتار خداوند تمسک شد که فرمود:

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۱)

گفت: پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که درخور اوست داده، سپس آن را هدایت فرموده است.

هدایت: همان راهنمایی کردن موجود به وجود حق و گواهی دادن به وحدانیت

→ چون شنید از سنگ‌ها بوجهل این زد ز خشم آن سنگ‌ها را بر زمین

مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۱۵۴-۲۱۶۰

- پیامبر در مدینه بر ستونی تکیه می‌داد و برای جمعیت سخن می‌گفت، برای پیامبر منبری ساختند، هنگامی که پیامبر بالای منبر رفت ناگهان صدای ناله‌ای از ستون برخاست. پیامبر به او فرمود: چرا می‌نالی؟ گفت: یا رسول الله جانم از فراق گشت خون از دوری شما می‌نالم.

اُسْتَن حَتَّانَه از هجر رسول	ناله می‌زد همچو ارباب عقول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون	گفت جانم از فراق گشت خون
مَشَدَّتْ مَنْ بُوَدِم ار تاختی	بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت می‌خواهی تو را نخلی کنند	شرقی و غربی ز تو میوه چینند
یا در آن عالم تو را سروی کند	تا تر و تازه بمانی در ابد
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش	بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین	تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند	از همه کار جهان بی‌کار ماند
هر کرا باشد ز یزدان کار و بار	یافت بار آن جا و بیرون شد ز کار
آنک او را نبود از اسرار داد	کی کند تصدیق او ناله جماد

مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۱۱۳-۲۱۲۲

باد را بی‌چشم اگر بینش نداد	فرق چون می‌کرد اندر قوم عاد
سنگ‌ریزه گر نبود دیده‌ور	چون گواهی دادی اندر مُشْت در
در قیامت این زمین بر نیک و بد	کئی ز نادیده گواهیها دهد
که تُحَدَّثْ حَالَهَا وَاخْبَارَهَا	تُظْهِرُ الْأَرْضُ لَنَا أَسْرَارَهَا

مثنوی، دفتر ۴، بیت ۲۴۱۲، ۲۴۱۹، ۲۴۲۱، ۲۴۲۲

حق است، چنانکه به آن اشاره کردیم و در این مطلب بحث طولانی و سزوارتر است.

۱۲۱- آنچه گفته شد بر روش اجمال بود و اما تفصیل آن نسبت به پیامبران،

سخن خداست که فرمود:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ^(۱)

از [احکام] دین، آنچه را که به نوح در باره آن سفارش کرد، برای شما تشریح کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که در باره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه اندازی نکنید. بر مشرکان آنچه که ایشان را به سوی آن فرا می خوانی، گران می آید. خدا هر که را بخواهد، به سوی خود برمی گزیند، و هر که را که از در توبه در آید، به سوی خود راه می نماید.

و مراد از دین در آیه، همان توحید است^(۲) و معنای آیه این است بر توحیدی که دین الهی و راه حقیقی و صراط مستقیم است اقامت کنید و در آن پراکنده نشوید. برای این که دین [توحید] اصلی است که همه پیامبران و اولیا در مورد آن سفارش کردند. چنانکه بیانش در آینده نزدیک می آید.

۱۲۲- و نسبت به اولیا، سخن خداوند است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِسُقُومٍ يُجِيبُهُمْ وَيُجِيبُونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ

۱- سوره شوری، آیه ۱۳

۲- مراد از دین در این آیه آن امور مطلق و ثابتی است که در همه ادیان وجود دارد برخلاف شریعت مانند اعمال و عبادات که به لحاظ مصالح در ادیان مختلف، مختلف است لذا قرآن کریم در مورد شریعت فرمود: «لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا»

لَوْ مَآءَ لَانِمْ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَسِعَ عَلَيْهِمُ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.

و نسبت به فرشتگان، سخن خداوند است:

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَن یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ عَنُ نُّسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَ تَقْدَسُ لَكَ قَالِ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ (۲)

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد؟ و حال آن‌که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۱۲۳- و نسبت به همه فرزندان حضرت آدم علیه السلام سخن خداوند است که فرمود:

وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِّنْ بَنِیْ اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰی شَهِدْنَا اَنْ تَقُوْلُوْا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِیْنَ (۳)

و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا گواهی دادیم، تا مبادا روز قیامت بگوئید ما از این [امر] غافل بودیم.

و نسبت به جن، سخن خداوند است که فرمود:

قُلْ أُوْحَىٰٓ إِلَىٰٓ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْءَانًا عَجَبًا * يَهْدِيٰ إِلَىٰ الرُّشْدِ فَكَاْمَتْنَا بِهِ ۖ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا * (۱)

بگو: به من وحی شده است که تنی چند از جنیان گوش فرا داشتند و گفتند: راستی ما قرآنی شگفت آور شنیدیم. * [که] به راه راست هدایت می‌کند. پس به آن ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگاران قرار نخواهیم داد. *

و نسبت به تمام حیوانات و جنبندگان و پرندگان، سخن خداوند است که فرمود:

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ (۲)

و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند؛ مگر آن‌که آن‌ها [نیز] گروه‌هایی مانند شما هستند، ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس [همه] به سوی پروردگارشان محشور خواهند گردید.

و نسبت به افلاک و اجرام و علویات (۳) و موالید از قبیل حیوان و معدن و نبات و همه سفلیات، سخن خداوند است که فرمود:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يَهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (۴)

آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمان‌ها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و [تمام] ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می‌کنند؟ و بسیاری اند که عذاب بر آنان واجب شده است. و هر که را خدا خوار کند او را گرامی دارنده‌ای نیست، چرا که خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

۱- سوره جن، آیات ۱-۲ ۲- سوره انعام، آیه ۳۸

۳- حوادث جوی مانند ابر و باد و باران و هاله و قوس و قزح و تغییرات هوا و غیره را آثار علوی گویند.

۴- سوره حج، آیه ۱۸ شفا، ج ۱، ص ۲۶

و نسبت به همه موجودات به نحو اجمال، سخن خداوند است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَفَّتِ كُلُّ قَدِّ عِلْمٍ
صَلَاتِهِ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۱)

آیا ندانسته‌ای که هر که [و هر چه] در آسمان‌ها و زمین است برای خدا تسبیح می‌گویند، و پرندگان [نیز] در حالی که در آسمان پرگشوده‌اند [تسبیح او می‌گویند]؟ همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند، و خدا به آن چه می‌کنند داناست.

۱۲۴- و معلوم است که نماز و تسبیح بعد از معرفت به آفریدگار و پدیدآورنده است چنان‌که در گذشته بیان شد و مانند آن آیات در این باره بسیار است آن را از جایگاهش بجویند و خداوند به درستی داناست و رجوع و بازگشت به سوی او است و او حق می‌گوید و او به طریق حق راهنمایی می‌کند.

۱۲۵- و اما ادعای سوم که عبارت است از این‌که: پیامبران و اولیای علیهم‌السلام برانگیخته نشده‌اند مگر برای آشکار ساختن توحید و دعوت مردم به آن، دلیل و برهان آن سخن خداوند است که فرمود:

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إسماعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُونسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا * وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا * رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * (۲)

ما همچنان‌که به نوح و پیامبران بعد از او، وحی کردیم، به تو [نیز] وحی کردیم؛ و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان [نیز] وحی نمودیم، و به داوود زبور بخشیدیم. * و پیامبرانی [را فرستادیم] که در حقیقت [ماجرای] آنان را قبلاً بر تو حکایت نمودیم؛ و پیامبرانی [را نیز

برانگیخته‌ایم] که [سرگذشت] ایشان را بر تو بازگو نکرده‌ایم. و خدا با موسی آشکارا سخن گفت. * پیامبرانی که بشارت‌گر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم، پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا [بهاه و] حجتی نباشد، و خدا توانا و حکیم است. * ۱۲۶- این [مطلب] نسبت به پیامبران علیهم‌السلام بود و اما نسبت به اولیا، گفتار خداوند است که فرمود:

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۱)

و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم، و سخن خداوند است که فرمود:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۲)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند، و هر کس پس از آن به کفر گراید؛ آنانند که نافرمانند.

و جانشینی و خلافت الهی فقط برای پیامبران و اولیا علیهم‌السلام است نه برای غیر آنان. برای این که جانشینی خدا برای غیر پیامبران و اولیا جایز نیست.

۱۲۸- و سخن خداوند به آن مطلب [پیامبران و اولیا برانگیخته نشدند، مگر برای

آشکار ساختن توحید و دعوت مردم به آن [گواهی می دهد که فرمود:

و وَصَىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^(۱)

و ابراهیم و یعقوب، پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند؛ [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند:] ای پسران من، خداوند برای شما این دین را برگزید؛ پس، البته نباید جز مسلمان بمیرید.

و سخن خداوند که فرمود:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ
يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ^(۲)

به یقین، خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد، قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

۱۲۹- و مولای ما امام صادق علیه السلام از همه آن‌ها در دعای خود خبر داد و فرمود:

و اسالک بتوحیدک الذی فطرت علیہ العقول و اخذت به الموثیق و ارسلت به
الرسول و انزلت به الکتب و جعلته اول فرائضک و نهایت طاعتک فلم تقبل
حسنه الامعه و لم تغفر سیئه الابعده^(۳)

و از تو می خواهم به حق توحید تو که عقل را بر آن آفریدی و به وسیله‌ی آن میثاق گرفتی
و به خاطر آن رسولان را فرستادی و کتاب‌ها را نازل کردی و آن را اولین واجب و
آخرین فرمانبری قرار دادی و کار نیکی را که از آن خالی باشد نمی‌پذیری و گناهی که
بعد از توحید نباشد آن را نمی‌آمرزی.

و مجموع این کلام، برهان روشن بر اثبات آن چیزی است که ما در صدد آنیم و

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۶۴

۱- سوره بقره، آیه ۱۳۲

۳- بحار، ج ۹۴، ص ۲۷۵

خداوند داناتر و حکیم‌تر است و او کسی است که از او کمک گرفته می‌شود و بر او تکیه و اعتماد می‌شود.

۱۳۰- و اما بیان و دلیل ادعای چهارم که عبارت بود از این که مدار همه کمالات و اساس همه مقامات بر توحید نهاده شده است، گفتار خداوند است که فرمود:

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ^(۱)

و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.

کسی که غیر از اسلام و توحید آن - اسلام و توحیدی که دین حقیقی و طریق الهی است و در بردارنده ایمان و یقین و تسلیم و تصدیق است - دین دیگری را بخواهد هرگز از او قبول نمی‌شود. یعنی ارج و ارزشی در دنیا و آخرت برای او نزد خدا حاصل نمی‌شود و از رانده شده‌ها و نفرین شده‌ها خواهد بود.

۱۳۱- برای این که اسلام، مشترک لفظی بین معانی گوناگون از قبیل دین و توحید و ایمان و یقین و تسلیم و تصدیق و غیر این‌ها است. پس گاهی اسلام گفته می‌شود و از آن ایمان اراده می‌شود و گاهی ایمان گفته می‌شود و از آن یقین اراده می‌شود و همین‌طور باقی معانی. پس هر کسی که اسلام ندارد، برای او دین نخواهد بود و هر کس که دین ندارد، یقین نخواهد داشت و هر کس که یقین ندارد، تصدیق هم ندارد و کسی که تصدیق ندارد، تسلیم هم ندارد و هر کس که فاقد این مجموعه باشد، در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت ناقص خواهد بود چنان‌که خداوند فرمود:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^(۲)

و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال [و بدون عمل] می‌پرستد. پس اگر

خیری به او برسد بدان اطمینان یابد، و چون بلایی بدو رسد روی برتابد، در دنیا و آخرت زیان دیده است. این است همان زیان آشکار.

پس مدار و محور کمال و دین به حسب ظاهر و باطن فقط اسلام حقیقی است که همان دین الهی است که از آن به توحید تعبیر شده است و این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم.

۱۳۲- و این بیان [همه‌ی کمالات بر محور دین و توحید است] نیازمند به توضیحی گسترده‌تر از توضیح و بیان قبلی است و آن توضیح مفصل این است که دانسته شود که تمام کمالات و مقامات بر دو قسم است: کمالات و مقامات ظاهری و کمالات و مقامات باطنی. پس کمال به حسب ظاهر، تحصیل علوم دینی و عمل به مقتضای آن است و این بدون توحید و ورود در اسلام حاصل نمی‌شود. پس حصول این کمال ظاهری بی‌تردید بر توحید و دین متوقف است و به همین معنی خداوند در کلام خود اشاره کرد و فرمود:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكُتُبِ وَ النَّبِيِّينَ وَ ءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَ السُّيْمَىٰ وَ
الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ ءَاتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْتُونَ
بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ
صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱)

نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و [یا] مغرب بگردانید، بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب [آسمانی] و پیامبران ایمان آورد، و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش، به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان و گدایان و در [راه آزاد کردن] بندگان بدهد و نماز را برپای دارد و زکات را بدهد و آنان که چون عهد بندند، به عهد خود وفاداراند؛ و در سختی و زیان و به هنگام جنگ شکیبایانند؛ آنانند کسانی که راست گفته‌اند و آنان همان پرهیزگارانند

این آیه خطاب به یهود و نصاری است. پیامبر به آن‌ها می‌فرمود: کمال و فضیلت در روی آوردن شما به قبله‌ای - که مشرق و مغرب است - بدون ایمان به خدا و رسولش نیست؛ بلکه کمال و فضیلت که در این آیه از آن به برّ تعبیر شده است در ایمان به خداوندی است که به وجود آورنده و آفریدگار شماست و در ایمان به روز قیامت و آخرتی است که برگشت و رجوع شما به آن خواهد بود. پس روشن شد که کمال و فضیلت به حسب ظاهر، بر توحید حقیقی که از آن به اسلام و ایمان تعبیر شده، استوار است.

۱۳۳- و اما کمال به حسب باطن، تحصیل علوم حقیقیه و عمل به مقتضای آن است و این بدون توحید الوهی و توحید وجودی^(۱) و ورود در اسلام حقیقی به دست نمی‌آید. پس بی‌تردید حصول این کمال هم حتماً متوقف بر توحید است. چنان‌که خداوند در سخنانش به آن اشاره کرد و فرمود:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَحِدٌ فَنَ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^(۲)

بگو: من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.

و این آیه خطاب تأکیدی و مشروط به همه مسلمانان است و معنای آن این است که می‌گوید: هر یک از شما که دیدار خدایش را از طریق مشاهده‌ی آشکار آرزو می‌کند [هر نحوی رسیدن] پس همواره عمل صالح باید انجام دهد و هرگز کسی را در عبادت پروردگارش شریک نسازد؛ یعنی عمل خالص از شرک پنهان - که در شریعت به آن ریا می‌گویند - انجام دهد و در انجام عبادت که همان تکالیف شرعی

۱- توحید الوهی اثبات خداست نه نفی غیر، ولی توحید وجودی نفی غیر، خدا در نظام وجود اوست.

است کسی از مخلوقات را از طریق ریا و آشکار ساختن عمل برای او، شریک خداوندش قرار ندهد. یا در توحید وجودی با مشاهده غیر خدا برای او شریک قرار ندهد که این شرک، بزرگ‌ترین شرک و بزرگ‌تر از گناهان کبیره و بزرگ است، برای این‌که امیدوار دیدار خداوند به مانند این عمل [عمل مشرکانه] به خداوند نمی‌رسد و دیدارش را هرگز نمی‌یابد.

۱۳۴- و نزد صاحبان تحقیق، شرک مشاهده غیر [در نظام وجود] یا شرک: ریا که شرک پنهان نامیده شده است بزرگ‌تر از اثبات خدای دیگر است که شرک آشکار نامیده شده است.

توضیح آن این است که شرک به عبادت پروردگار، غیر از شرک به پروردگار است. برای این‌که شرک به عبادت پروردگار، شرک پنهان است که در بین مسلمانان و مؤمنان و مانند آن‌ها وجود دارد و شرک به خداوند، همان شرک آشکار است که در بین کفار و منافقان و مانند آن‌ها وجود دارد و اگر مراد خداوند از شرک در آیه مذکور، شرک آشکار می‌بود نمی‌فرمود: «پس باید عمل شایسته انجام دهد» برای این‌که برای کفار و منافقان عملی [عبادتی] صالح و شایسته و غیر صالح و غیر شایسته نیست. پس دانستیم که مقصود خداوند از شرک در این آیه، شرک پنهان است که با عمل غیر شایسته هم قابل جمع است و [این شرک] در بین مسلمانان و مؤمنان هم وجود دارد و اگر شرک پنهان در بین مسلمانان و مؤمنان وجود نمی‌داشت خداوند نمی‌فرمود:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)

و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند، جز این‌که [با او چیزی را] شریک می‌گیرند.

و پیامبر نمی‌فرمود:

ان الشرك اخفى من دبيب النمل على صفاة سوداء في ليلة ظلماء (۲)

همانا شرک نامحسوس تر از راه رفتن مورچه در یک شب تاریک بر روی تخته سنگ سیاه است.

و این دو کلام [آیه ۱۰۶ سوره یوسف و حدیث پیامبر] مبالغه در مخفی و پنهان بودن شرک و جاری بودن آن در بین بندگان مؤمن و مسلمان خداوند است.

۱۳۵- هدف این است که کمال باطن ممکن نیست، مگر با رهایی از شرک پنهانی که در مقابل توحید وجودی است، چنان که کمال ظاهر ممکن نیست، مگر با رهایی از شرک آشکاری که در مقابل توحید الوهی است و بیان این دو شرک و این دو توحید ان شاء الله تعالی به زودی در قاعده سوم از اصل اول می آید. (۱)

۱۳۶- و مولا و سید و سرور ما امیرالمومنین علی علیه السلام در کلام خود از مثل این عمل شایسته و اسلام کامل خبر داد و فرمود:

لَا تُسَبَّنَ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي. الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْإِدَاءُ وَ الْإِدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ (۲)

اسلام را چنان تعریف کنم که احدی پیش از من کسی آن گونه تعریف نکرده باشد. اسلام همان تسلیم [و سرسپردگی] است، تسلیم همان یقین [و باور قلبی] است، یقین همان تصدیق [و راست دانستن احکام خدا] است و تصدیق همان اقرار [به آن احکام] است و اقرار همان ادای [وظیفه] است و ادا نمودن همان عمل کردن است

تا نادان فقط به کلمه‌ی اسلام و انجام اعمال ظاهری که آمیخته با ریا و سمعه [به گوش دیگران رساندن] و عجب و غیر این‌ها است اکتفا نکند و در خالص کردن خود از مانند و شبیه این [صفات رذیله مانند عجب و ریا و سمعه] کوشش نماید. درود

۱- این دورا در پاورقی شماره ۱۳۳ تعریف کردیم.

۲- نهج البلاغه، صبحی الصالح، حکمت ۱۲۵

خداوند بر جان قدسی و ذات و وجود کامل آن حضرت [امیر مؤمنان علیه السلام] و سلام بر کسی که از هدایت متابعت می‌کند.

۱۳۷- و اما توضیح ادعای پنجم و آن این‌که علم توحید خلاصه‌ی همه‌ی علوم رسمی و حقیقی است. ^(۱) پس بدان به درستی که علم بر دو قسم است: یک قسم از آن به ظاهر و یک قسم به باطن تعلق دارد. پس علمی که به ظاهر تعلق دارد بهترین و بزرگ‌ترین آن نزد عالمان علم کلام و نزد حکیمان علم الهیات است که این دو علم مشتمل بر معرفت خدای تعالی است.

و علمی که به باطن تعلق دارد بهترین و بزرگ‌ترین آن نزد پیامبران و اولیای علیهم السلام و خداپرستان از پیروان آنان، علم توحید است. پس بدون شبهه خلاصه علوم از جهت ظاهر و باطن، علم توحید است و این همان چیزی است که ما آن را جستجو می‌کردیم.

۱۳۸- و علت تقدم و برتری علم توحید بر سایر علوم این است که برتری علم به برتری معلوم است و در عالم واقع، معلومی برتر از خداوند نیست. پس علم به او نیز برترین علوم است و عالم را نیز بر معلوم قیاس کن، برای این‌که عالم به خدا هم برتر است یعنی عالم به توحید داناتر و بزرگ‌تر از سایر عالمان است، برای این‌که بزرگ‌تر از بزرگ‌تر حتماً بزرگ‌تر است. ^(۲) و برای همین عالمان توحید در ردیف خدا و ملائکه قرار می‌گیرند:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ^(۳)

خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست؛ و

۱- علم حقیقیه علم ذوقی و دریافتی است و علوم رسمی همان علوم ظاهری است.

۲- علم توحید اعظم از سایر علوم است و عالم توحید اعظم از علم است پس اعظم اعظم، یعنی

عالم، اعظم است. ۳- سوره آل عمران، آیه ۱۸

فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می دهند که:] جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.

و در جای دیگر خداوند آنان را بدون واسطه در ردیف خود در آورده و فرمود:
 هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ
 فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا
 يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمْتَابِهِ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا
 يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ^(۱)

اوست کسی که این کتاب [=قرآن] را بر تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن، آیات محکم [=صریح و روشن] است. آن‌ها اساس کتابند؛ و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [که تأویل پذیرند]. اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند. با آن‌که تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند. [آنان که] می‌گویند: «ما بدان ایمان آوردیم، همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست»، و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود.

۱۳۹- و اما بیان و توضیح ادعای ششم که توحید از جهت ظاهر، اصل دین و اسلام و سبب بهشت و جهنم است، روشن و آشکار است که توحید اصل دین و اسلام است، برای این‌که اسلام ظاهری بدون نفی خدایان متعدد و اثبات خدای واحد، حاصل نمی‌شود. لا اله الا الله کلمه توحید الوهی است. و به حسب باطن هم واضح است، زیرا توحید، اصل دین حقیقی و اسلام یقینی است، برای این‌که اسلام باطنی جز با نفی وجودات و اثبات وجود واحد حاصل نمی‌شود و مانند گفتار تو: «در عالم وجود جز خدا نیست» این کلمه توحید وجودی است. پس ثابت شد که توحید، در ظاهر و باطن اصل دین و اسلام است.

۱۴۰- و اما این که توحید سبب [دخول در] بهشت و جهنم است از گفتار قبلی معلوم می شود، برای این که کسی که به توحید الوهی ظاهری [وجود خدا] اسلام و ایمان ندارد، داخل بهشت نمی شود و از اهل جهنم خواهد بود، برای این که خداوند فرمود:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ بَنِي إِسْرَائِيلَ
اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ
النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ^(۱)

کسانی که گفتند: خدا همان مسیح پسر مریم است، قطعاً کافر شده اند، و حال آن که مسیح، می گفت: ای فرزندان اسرائیل، پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید؛ که هر کس به خدا شرک آورد، قطعاً خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست.

و همین طور کسی که به توحید وجودی [نفی غیر خدا] اسلام و ایمان ندارد، داخل بهشت حقیقی - که عبارت از مشاهده حق است - نمی شود و از اهل آتش حقیقی - که همان محرومیت و حجاب از محبوب است - می باشد، برای این که خداوند فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا^(۲)

خداوند، این را که به او شرک آورده شود، نمی آمرزد؛ و فروتر از آن را بر هر که بخواهد می بخشاید. و هر کس به خدا شرک ورزد، قطعاً دچار گمراهی دور و درازی شده است. ۱۴۱- از جمله فضایل توحید که برتر از همه فضایل است آن که کافری که مانند سگ و خوک نجس و پست است به وسیله توحید، پاکی ظاهری و باطنی پیدا می کند و در جمع مسلمانان و مؤمنان داخل می شود هر چند کفر او هفتاد سال بوده

باشد و مسلمان پاک که به خاطر شرافت و عزت توحید، مانند فرشته شده بود با ترک توحید در ظاهر و باطن نجس می‌شود و در جمع مشرکان و منافقان داخل می‌شود هر چند هفتاد سال مسلمان بوده باشد. پس چقدر زیباست این فضیلت بزرگ نهاده شده در درون توحید.^(۱) و این اسرار شریفی است که تحت فضیلت سرّ توحید قرار دارد با این‌که این اسرار قطره‌ای از دریا‌های اسرار توحید و موجی از امواج طوفانی دریا‌های آن است. خداوند ما را به حق محمد و آل محمد علیهم‌السلام از اهل توحید و آگاهان بر اسرار توحید قرار دهد.

۱۴۲- و چون از بیان فضیلت توحید فارغ شدیم پس به کمک خداوند و توفیق خوبی که او می‌دهد در تعریف توحید وارد می‌شویم و آن این است:

قاعده دوم

در تعریف توحید

۱۴۳- بدان به درستی که حقیقت توحید برتر از آن است که با عبارت از آن تعبیر شود یا با اشاره به آن اشاره شود. پس عبارت در طریق معرفت توحید، حجاب و مانع است و اشاره کردن، نقاب افکندن بر نورهای صورت اوست. برای این‌که حقیقت توحید منزّه از آن است که عقل‌ها و فهم‌ها به کنه آن برسند و مقدس از آن است که افکار و اوهام بر آن دست یابند.

تجول عقول الخلق حول حمائها ولم یدرکوا من برقها غیر لمعه

عقول آفریده‌ها دور غرفگاه توحید دور می‌زند و از برق آن جز قطعه‌ای را نمی‌یابند.^(۲)

۱- مراد از این فضیلت همانی است که نجس با آن پاک می‌شود و پاک بی‌آن نجس می‌شود.

۲- برای فهم درست این قاعده لازم است مطالبی ذکر شود.

الف - هويت مطلقه که لا تعین است حکم بر نمی‌دارد، چون اگر حکم برمی‌داشت چون موضوع و محمول در ذهن غیر هم هستند لازم می‌شود که هويت مطلقه بی‌تعین متعین می‌شد، بنابراین آن هويت مطلقه غیب‌الغیوبی نه مشهود عارفی است و نه مفهوم حکیمی.

۱۴۴- و به سختی ادراک حقیقت توحید و شدت پنهانی آن، امام و مولای ما پادشاه اولیا و جانشینان آنان، وارث دانش پیامبران و رسولان امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کلام خود اشاره کرد و فرمود:

مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيْفَهُ وَلَا حَقِيقَتَهُ اصَابَ مِنْ مَثَلِهِ وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ وَلَا صَمَدَهُ
مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ (۱)

کسی که برای خداوند کیفیتی تصور کرد یگانه‌اش ندانسته و کسی که برای او مثالی آورد به حقیقتش نرسیده و آن که او را به چیزی تشبیه کرد خدا را در نظر نگرفته و آن که به او اشاره نمود و یا در تصورش آورده او را قصد نکرده.

و در سخنان آن حضرت [در مورد احد بودن خداوند] آمده است:

الْأَحَدُ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٍ وَالْحَالِقِ بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصَبٍ وَ السَّمِيعِ لَا بِإِدَاةٍ وَ

→ ب - حق به اعتبار اطلاق ذات متعین به حکم اثباتی و نفیی نمی‌باشد و وضع اسم برای چنین حقیقتی بر طریق حقیقت نیست، ولی برای حقیقت حق در مقام صفات و افعال، اسمای حسنی و صفات علیایی است که دلالت بر آن حقیقت نماید موجود است و از برای حقیقت وجود در مراتب افعال و صفات و نسب و احکام الوهیت و اعتبارات اسمایی تحقق دارد.

ج - مراد عرفا از نسب و اضافه که به وجود ممکنات اطلاق نموده‌اند اضافه اشراقیه است نه مقولیه و این که از وجود ممکن تعبیر به وجود اعتباری و مجازی نموده‌اند، مراد آن‌ها آن است که حقایق، قطع نظر از تجلی حق، اعدام و اباطیل‌اند و با اضافه و تجلی حق، امری حقیقی و منشأ آثارند، لذا تباین کلی با وجود حق ندارند و حق به حسب فعل ساری در همه حقایق است.

د - اضافه اشراقیه را کُمل تعبیر به اضافه اعتباریه نموده‌اند، مراد از اعتباری در این جا اعتباری عرفانی است که ظل وجود حق است و وجودات ظلیه و نسب عرفانیه به عقیده این‌ها از حقیقت وجود نیست و حقیقت وجود همان مرتبه ذات حقیقت است و بس و شئونات و تجلیات حق همین نسب هستند.

- اشاره: چیزی است که پنهان باشد بدون عبارت و الفاظ یا خبر دادن از مراد بدون عبارت و الفاظ است.

- رسم: عبارت از خلق و صفات آن‌ها است که ما سوی الله باشد و بالجمله ظواهر خلق و ظواهر شریعت را رسم گویند کشف، ص ۵۹۰ ۱ - نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱۸۶

البصير لا بتفريق آله والشاهد لا بمهاسة والبائن لا بتراخي مسافة والظاهر لا برؤية والباطن لا بلطافة بان من الاشياء بالقهرها والقدرة عليها وبانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه من وصفه فقد حده ومن حده فقد عدّه ومن عدّه فقد اُبطل أزله ومن قال أين فقد حيزه عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادراً اذ لا مقدور^(۱)

يكي است اما نه در عدد و آفريننده است اما نه به حرکت و رنج بدون استفاده از ابزار می شنود و بدون بر هم زدن چشم ها می بیند و بی آن که تماس باشد حضور دارد و بی آن که فاصله مکانی داشته باشد جداست و بی آن که دیده شود آشکار است و بدون لطافت و ظرافت پنهان است. خداوند به سبب چیرگی و قدرت بر اشیا از آن ها جداست و اشیا در اثر فروتنی و بازگشت به او از او جدايند هر که او را توصيف کند محدودش ساخته و هر که او را محدود سازد به شماره اش آورده و هر که او را به شماره آورد ازلی بودنش را باطل کرده. آن که بگوید چگونه است و صفش را طلب نموده و آن که بگوید کجاست برایش مکان قرار داده او عالم است هنگامی که معلومی نبود و پروردگار است هنگامی که موجودی نبود که پروریده شود و قادر است آن زمان که مقدوری نبود.

۱۴۵- و در سخنان آن حضرت است:

اول الدين معرفة و کمال معرفة التصديق به و کمال التصديق به توحيد و کمال توحيد الاخلاص له و کمال الاخلاص له نُقِيَ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ. فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَا، وَ مَنْ تَنَاهَا فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ [وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ] وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ، وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَ مَنْ قَالَ «فِيمَ؟» فَقَدْ صَمَّتْهُ، وَ مَنْ قَالَ «لِمَ؟» فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ. كَائِنْ لَا عَنْ حَدِيثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ. مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ،^(۲)

سرآغاز دین، شناختن خداست و درست شناختن او باور داشتن اوست و درست باور داشتن او، یگانه دانستن اوست، و درست یگانه دانستن او، خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای او [و به نحو شایسته اطاعت کردن او] است، و درست خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای خدا نفی صفات [زاید بر ذات و یا نفی صفات ممکنات] از اوست، چرا که هر صفتی [که محدود و زاید بر ذات باشد] گواهی می‌دهد که چیزی غیر از موصوف است، و هر موصوفی نیز شهادت می‌دهد که چیزی غیر از صفت است.

پس هر کس خدای پاک را [به صفات زاید بر ذات یا به صفات ممکنات] وصف کند او را [با چیزی] مقارن [و همراه] دانسته، و هر کس که خدا را [با چیزی] مقارن به شمارد او را دو تا دانسته، و هر کس او را دو تا بداند او را جزء جزء کرده [و برایش اجزایی در نظر گرفته]، و هر کس او را جزء جزء کند خدا را نشناخته است، [و هر کس خدا را نشناسد به سوی او اشاره می‌کند] و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود پنداشته و هر کس او را محدود پندارد او را به شمارش آورده [و او را متعدّد دانسته] است. کسی که بگوید: [خدا] در چیست؟ او را در ضمن چیزی نهاده [و زمان و مکانی برایش در نظر گرفته]، و کسی که بگوید: «[خدا] بر روی چیست؟» [مکان‌های دیگر را] از او خالی دانسته است. هست اما نه آن‌که حادث [و سابقه نیستی داشته] باشد، موجود است اما از نیستی پدید نیامده. با هر چیزی هست بی‌آن‌که با آن مقارن [و مجاور] باشد، و با هر چیز مغایر است بی‌آن‌که از آن جدا باشد.

۱۴۶- و همین‌طور شیخ عارف شبلی بغدادی رحمته الله علیه در سخنانش فرمود: کسی که از حقیقت توحید با عبارت جواب دهد، ملحد است و کسی که با اشاره به حقیقت توحید اشاره کند زندیق است و کسی که به آن اشاره کند، پرستنده‌ی بت است و کسی که توهم کند به او رسیده، برای او حاصلی نیست و کسی که گمان کند به او نزدیک است، آن کس از او دور است و کسی که گمان کند او را داراست، آن کس او را ندارد.

و كل ما ميزتموه باو هامكم و ادركتموه بعقولكم في اتم معانيكم فهو مصروف
مردود اليكم محدث مصنوع مثلكم^(۱)

و هر چیزی که شما آن را به او هام خود جدا ساختید و به کامل ترین معانی خودش به
وسیله عقل هایتان آن را ادراک نمودید پس آن چیز به شما بر می‌گردد. مانند شما حادث و
مصنوع است.

۱۴۷- و همین طور شیخ عارف ابو عبد الله انصاری رحمته الله در سخنانش فرمود:

ما وَحْدَ الْحَقِّ مِنْ وَاحِدٍ اذْكَلَ مَنْ وَحَّدَهُ جَاجِدٍ

هیچ کس خداوند را یکتا نساخت، زیرا هر کس که او را یکتا ساخت یکتایی او را انکار کرد [زیرا
همه این افراد برای خداوند فعل و رسم ثابت نمودند و حال آن‌که توحید، نفی رسوم و آثار و فعل
است. بنابراین همه او را آن‌چنان‌که هست انکار کردند]

توحيد من ينطق عن نعته عارية ابطلها الواحد

توحید کسی که از نعت او نطق می‌کند عاریه است. آن عاریه را واحد حقیقی ابطال کرد [در
حضرت احدیت، نه نطق است و نه رسم و هر چیزی که بوی وجود می‌دهد برای حق است. پس آن
واحد حقیقی، توحید با بقا رسم را ابطال کرد]

توحيد ايساه توحيداً و نعتٌ من ينعته لاحد

توحید حقیقی همان توحیدی است که خداوند برای خود تعریف کرده است و نعت و صفت آوردن
کسی که او را نعت و توصیف می‌کند الحاد است. [هم‌چون تیری است که از نشانه به انحراف پرود]^(۲)
۱۴۸- و مراد عارفان از این اشارات [در مورد حقیقت توحید] ممتنع بودن
تحصیل توحید و ناامید کردن از رسیدن به آن نیست، بلکه مراد از آن بالا بودن اعلام
منزلت توحید و رفیع بودن ارکان درجه آن است و این‌که حقیقت توحید نه قبول
اشاره دارد و نه محل عبارت است. برای این‌که توحید عبارت است از وجود مطلق

۱- بحار الانوار، جلد ۶۹، ص ۲۹۳

۲- منازل السائرین، شرح عبدالرزاق قاسانی، ص ۶۱۸

محض و ذات خالص که حق نامیده می‌شود. اصلاً و رأساً قبول اشاره نمی‌کند و قولاً و فعلاً عبارت نمی‌پذیرد و آن توحید حاصل نمی‌شود مگر در صورت فنای طالب در مطلوب و فنای شاهد در مشهود و هنگام غرق و هلاک در وجود مطلق محیط و شکی نیست که در صورت غرق و هلاک نه اشاره‌ای باقی می‌ماند و نه اشاره‌کننده‌ای و نه در عقل و درون اثری از غیر.

۱۴۹- و به همین مطلب [اشاره و اشاره‌کننده‌ای باقی نمی‌ماند] امام علی علیه السلام در کلام خود اشاره کرد و فرمود: حقیقت، مشاهده انوار جلال است بدون اشاره به ظاهر جمال.

[این سخن] برای ظاهر کردن [این حقیقت است] که حق [خداوند] به حقیقت برای کسی کشف نمی‌شود، مگر این‌که کثرت به کلی خواه اسم باشد یا صفت برداشته شود و به همین جهت حضرت فرمود: انوار جلال بدون اشاره به مظاهر جمال. برای این‌که جمال مخصوص اسما و صفاتی است که منشأ کثرت است نه جلال. چنان‌که ان شاء الله به زودی توضیحش می‌آید.^(۱)

۱۵۰- و زمانی که محقق و معلوم شد که حقیقت توحید قابل عبارت و اشاره و تعریف و تعیین نیست و هر گروه و دسته‌ای از گروه‌ها مخصوصاً گروه ویژه از خداپرستان به آن [توحید] اشاره‌ای کردند؛ پس ما برای توضیح غرض و تصریح قصد برای آگاه کردن و اعلام نمودن نه به قصد تحقیق و برهان به بعضی از عبارتهای اشارات آنان اشاره می‌کنیم.

۱- حق توسط اسمای جلالیه خلع وجود و تعین از ممکنات می‌نماید و توسط اسمای جمالیه جان و روح تازه به کالبد ممکن می‌دمد. هرچه که تعلق به لطف و رحمت بگیرد صفت جمال است و آن‌چه که مقتضی قهر است صفت جلال است اگرچه در باطن هر صفت جمالی، جلالی و در باطن هر صفت جلالی، صفت جمالی موجود است.

رخ و زلف آن معانی را مثال است
و لیس له الا جلالک ساتر

تجلی‌گه جمال و گه جلال است
جمالک فی کل الحقایق ساتر

- ۱۵۱- پس بهترین چیزی که در مورد توحید با زبان عبارت گفته شد و یا به شیوه‌ی اشاره به آن اشاره شد، این سخنان است:
- توحید، ثابت کردن قدیم و ساقط کردن حادث است.
- و: توحید، جدا کردن قدیم از حادث است.
- و: توحید، ساقط کردن اضافات است.
- و: توحید، ثابت کردن احکام و صفات و نفی کردن معانی از ذات است.
- و: توحید، ثابت کردن احد بدون اوّل و بدون آخر است.
- و: توحید، اثبات عین [ذات] بدون وصف و نعت است.
- و: توحید، نفی و اثبات فاعل است.
- عبارت آوردن از توحید صحیح نیست، چون که از شأن صاحب عبارت این است که تعبیر نشود جز از طریق غیر خود و کسی که اثبات غیر کرد، برای او توحید نیست.
- و: توحید، بقای حق و فنای غیر حق است.
- و: کسی که تصور و گمان کرد که توحید نزد او است و معانی را مشاهده کرد و اسامی را ثابت کرد و صفات را نسبت داد و نعوت را لازم کرد، بوی توحید را استشمام نکرد.
- و کسی که این همه را ثابت کند و این همه را نفی کند پس او در حکم خداپرست است نه خداپرست حقیقی و حدّی. این [اشارات] و مانند آن فراوان است.
- ۱۵۲- و این [اشارات] همه از زبان متقدمان از خداپرستان بود و اما از زبان متأخران از خداپرستان. همانا پیشتر همانند آن را ذکر کردیم و آن برای فرزندان این زمان به این مقام [توحید] مناسب تر است و آن گفتار ماست:
- توحید، اثبات کردن وجود و نفی کردن موجود و دیدن عابد [عبادت‌کننده] عین و ذات معبود است.

و: توحید، دیدن کثرت در عین وحدت و دیدن وحدت در عین کثرت است.
و: توحید، مشاهده کردن جمع در عین تفصیل و مشاهده کردن تفصیل در عین جمع است.

و: توحید، اثبات عین و از بین بردن غیر و شر را عین خیر دیدن است.

و: توحید، جدا کردن حق از خلق و فانی کردن خلق در حق است.

و غیر این [تعاریف و اشارات] از اشاراتی که ذکر آن به طول می انجامد.

۱۵۳- و در حقیقت و واقع در این عبارات، اختلاف و در این اشارات، خلافتی نیست. برای این که یک اشاره برای همه‌ی آن‌ها کافی است و جای همه آن اشارات می نشیند. زیرا مراد آنان از مجموع [اشارات] جز یک معنی نیست و آن نفی وجود غیر [غیر خدا] در ذهن و خارج و اثبات وجود حق در ذهن و خارج است و این معنی [اثبات وجود حق در ذهن و خارج و نفی وجود غیر خدا در ذهن خارج] به هر شکل و عبارتی ظاهر شود، جایز و زیبا و مطابق واقع است و دعوا و نزاعی در الفاظ و عبارات نیست و عالمان در سخنان خود به این معنی [معنی اصل و مهم است و عبارات، مهم نیست] اشاره کردند و گفتند:

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال یشیر

عبارات ما پراکنده و زیبایی تو، یکی است و همه عبارات پراکنده ما، به آن زیبایی اشاره می کند.
و همین طور است:

العین واحده و الحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف

ذات، یکی است ولی حکم، مختلف است و آن [یکی بودن ذات ولی مختلف بودن حکم] سزی است که برای اهل علم کشف می شود.

۱۵۴- و بیان و توضیح آن [اختلاف در الفاظ نه در معنی] این که معنی موافق با توحید در لغت و اصطلاح [اصطلاح علم و عالمانی که از آن بحث می کنند] دو چیز را یک چیز قرار دادن است یا دو چیز یک چیز بشود، برای این که توحید، مصدر

است و مصدر نیاز به آن [دو چیز را یک چیز قرار دادن] دارد، چنانکه توضیح این مطلب به زودی در کیفیت توحید می‌آید.

پس لفظی را به حسب ظاهر [که روش پیامبران است] برای نفی خدایان زیاد و اثبات خدای واحد وضع کردند. اهل ظاهر می‌گویند: [آن] «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» [است] به خاطر گفتار خداوند که فرمود:

أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَجِدًا إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ (۱)

آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده؟ این واقعاً چیز عجیبی است.

و این توحید، توحید اهل شریعت است که به توحید الوهی نامیده شده است. و توحید به حسب باطن - که طریقه‌ی اولیا است - برای نفی وجودات کثیره و اثبات وجود واحد است. اهل باطن می‌گویند: در عالم وجود جز خدا نیست به خاطر گفتار خداوند در قرآن:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شود.

و این توحید، توحید اهل طریقت است که توحید وجودی نامیده شده است. ۱۵۵- و بر هر دو تقدیر [یعنی به حسب ظاهر و به حسب باطن توحید الوهی و توحید وجودی] لفظ توحید صحیح و واقع و مطابق است، برای این‌که نفی وجود غیر اعم از خدایان و غیر خدایان چه ذهنی و چه خارجی و چه ظاهری و چه باطنی و اثبات وجود حق در هر دو تقدیر است و این همان چیزی است که دنبال آن بودیم، پس نتیجه این‌که تعریف توحید از گفتار و سخنان ما خارج نیست که [گفتیم]:

از جهت شریعت و طریقت، توحید، نفی وجود غیر و اثبات وجود حق است، یا توحید، دو چیز یک چیز گشتن است. یا دو وجود را یک وجود قرار دادن است. [پس حقیقت توحید همین است که در کلمات ما آمده است، بقیه تعاریف و اشارات به همین برمی‌گردد] هر چند عبارات، مختلف و اشارات، بسیار است. و ان شاء الله به زودی توضیح این دو توحید [توحید الهی و وجودی] با دو شرکی که در مقابل آنهاست و بیان یک چیز گشتن دو چیز در دو قاعده بعدی به تفصیل می‌آید.^(۱)

قاعده سوم

در تقسیم توحید

۱۵۶- بدان به درستی که آنان در تقسیم توحید اختلاف کردند، همان‌گونه که در تعریف توحید اختلاف کرده بودند و لکن اختلاف در تقسیم توحید مانند اختلاف در تعریف توحید نیست، یعنی اختلاف آنان در تعریف توحید، عین اتفاق است و در واقع اختلاف در تقسیم هم این چنین است [یعنی اتفاق است] برای این‌که اختلاف در لفظ، دلالت بر اختلاف در معنی نمی‌کند:

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا^(۲)

آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند.

۱- در موضوع وجود، اقوال متعددی از عرفا نقل شده است که اهم آن را ذکر می‌کنیم: برخی از عرفا به کلی کثرت را از وجود نفی و جمیع موجودات را موهوم و اعتباری می‌دانند. جمعی حق تعالی را به منزله‌ی کلی طبیعی می‌دانند و از برای حقیقت حق مقام و مرتبه‌ای غیر از وجود اسمای ممکنه نمی‌دانند. محققان از عرفا وجود را اصیل و متحقق در اعیان و اصل واحد و سنخ فارد می‌دانند و از آن به واحد شخصی تعبیر می‌کنند و موجودات را مظاهر و آینه و آیت آن می‌دانند.

و اما قرآن از نزد غیر خدا نیست پس در آن اختلاف زیاد نمی یابند.

۱۵۷- و زمانی که این مطلب ثابت شد پس بدان به درستی که توحید نزد همه ی علما و شریعت منحصر در یک قسم است و آن توحید الوهی است، یعنی نفی خدایان زیاد و اثبات خدای واحد است و این توحید [توحید الوهی] نزد همه ی علمای طریقت هم ثابت است و نزد هیچ عالم طریقت و هیچ پیامبر و ولی ای در این معنا اختلاف نیست، و اما اختلاف در توحید وجودی است که عبارت است از: نفی وجودات کثیره و اثبات وجود واحد و این توحید، توحید مخصوص علمای طریقت است و این توحید [توحید وجودی] با این که در حقیقت اختلافی در آن نیست، برای این که همه اقسام دیگر به او و به مراتب او برمی گردد و چنان که به زودی آن را خواهی دانست، دارای قسمت های زیاد و شعبه های متفرقه و روش های پراکنده است.

۱۵۸- پس شیخ کامل کامل کننده محی الدین عربی رحمته الله در تدبیرات گفته است توحید به دو قسم تقسیم می شود: توحید احدیت و توحید فردانیت. پس توحید احدیت، توحید گناهکاران از امت اسلامی است و آن توحید صحیحی است که بر اصل فاسدی استوار است و توحید فردانیت، توحید پیامبران و اولیاء رحمته الله و عارفان از امت اسلامی است و آن توحید صحیحی است که بر اصل صحیح استوار است.

۱۵۹- و نزد شیخ عارف محقق ابی عبدالله انصاری هروی رحمته الله توحید به سه قسم تقسیم می شود: توحید عامه و توحید خاصه و توحید خاصه الخاصه. چنان که در منازل السائرین گفته است ^(۱) توحید بر سه قسم است:

اول: توحید عامه است که به وسیله شواهد تصحیح می شود.

۱- منازل السائرین با شرح قاسانی، ص ۶۰۹ مراد از شواهد، موجودات و مصنوعات است که از آن استدلال بر وجود صانع می شود و در توحید خاصه از طریق مکاشفه و مشاهده و معاینه، توحید ثابت می شود و توحید قسم سوم و توحید خاصه الخاصه، توحیدی است که مخصوص خداوند است هیچ کس از آن حظ و بهره ای ندارند، مگر به آن مقداری که فنا برای آنان حاصل شده است.

و دوم: توحید خاصه است و آن توحیدی است که با حقایق ثابت می‌شود. و وجه سوم: توحید قائم به قدیم است و آن توحید خاصه الخاصه است. ۱۶۰- و در نگاه شیخ عارف عزالدین کاشی رحمته الله علیه توحید به سه قسم تقسیم می‌شود: علمی و عینی و حقی. چنان‌که در شرحش بر قصیده تائیه گفته است برای توحید سه مرتبه است: علم و عین و حق. چنان‌که برای یقین [سه مرتبه است] علم الیقین: آن چیزی است که با برهان ظاهر شده است و عین الیقین: آن چیزی است که با وجدان ثابت شده است و حق الیقین: آن چیزی است که مخصوص رحمان است. ۱۶۱- و نزد مولای بزرگ صدرالحق و المله قونوی رحمته الله علیه توحید هم چنین به سه قسم تقسیم می‌شود: توحید افعال و توحید صفات و توحید ذات. چنان‌که [این تقسیم را] در بعضی از رساله‌های خود در حالی که به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمسک جسته بود ذکر کرد که آن حضرت فرمود:

اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک (۱)

از عقاب تو به عفو تو و از خشم تو به رضای تو و از تو به تو پناه می‌برم.

۱۶۲- و در نگاه پیشوای دانشمند محمد بن محمد غزالی رحمته الله علیه توحید به چهار قسم تقسیم می‌شود: پوست و پوست پوست و مغز و مغز مغز. چنان‌که این تقسیم را در کتابش به نام «احیاء العلوم» ذکر کرده است در سخنانش گفت:

پس بدان به درستی که معنای توحید همان چیزی است که آن را گفتار تو: «لا اله الا الله وحده لا شریک له» ترجمه می‌کند و ایمان به قدرتی که آن را گفتار تو: «له الملک» ترجمه می‌کند و ایمان به سخا و حکمتی که بر آن دو گفتار تو «و له الحمد» دلالت می‌کند، پس کسی که معنای این جمله بر قلب او غالب شود متوکل گردیده است و اصل آن، توحید است و برای توحید چهار مرتبه است، پس توحید تقسیم می‌شود به: مغز و مغز مغز و پوست و پوست پوست، در مثل مانند گردو. پس:

مرتبۀ اول: ایمان با گفتار صرف است^(۱) و این پوست پوست و ایمان منافقان است و پناه به خدا از او. [منافقین]

و مرتبۀ دوم: تصدیق و قبول معنای کلمه [توحید] است و این ایمان عموم مسلمانان است.

مرتبۀ سوم: مشاهده کردن توحید از طریق کشف است و این مغز و مقام مقربان است و آن [مشاهده به طریق کشف] به این است که اشیای زیاد را از واحد قهار صادر ببینند.

مرتبۀ چهارم: آن است که در عالم وجود جز یکی نبیند و این مغز مغز و مشاهده‌ی صدیقان است و این مرتبۀ را صوفیه، فنای در توحید می‌نامند. حتی خودش را هم نمی‌بیند، چون باطنش به وسیله واحد قهار غرق شده است.

۱۶۳- و حق این است که این تقسیم [تقسیم غزالی] نیکو نیست زیرا ایشان از خداپرستان [صرفاً] گفتاری است نه [از موحدان] عملی. هدف ما از نقل سخنان او، ذکر تقسیم‌بندی دو، سه، چهار و پنج موردی و... است.

۱۶۴- و در نگاه پیشوای فاضل و شیخ کامل کمال‌الدین میثم بحرانی رحمته الله علیه توحید به پنج قسم تقسیم می‌شود این تقسیم را ایشان در خطبه اول شرح بزرگ خود بر نهج البلاغه ذکر کرده است و گفت: بدان معرفت خدای سبحان دارای مراتبی است پس اولین و نزدیک‌ترین معرفت و شناخت این است که بنده بداند برای عالم صانع و آفریدگاری است. مرتبۀ دوم این است که عبد، آفریدگار را تصدیق کند. مرتبۀ سوم این است که عبد با جذبه‌ی عنایت الهی به توحید پروردگار برسد و او را از شریک‌ها پاک و منزّه و مبرّأ بسازد. مرتبۀ چهارم این است که خود و اعمال خود را برای او خالص کند و مرتبۀ پنجم: [صفات زاید بر ذات و صفاتی که ذهنها برای او اعتبار

۱- یعنی فقط الفاظ شهادتین توحید و رسالت را بر زبان جاری کند و بگوید «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»

می‌کنند] صفات را از او نفی کند و این مرتبه نهایت عرفان و پایان قوت انسان است. ۱۶۵- این پایان گفتار مشایخ و عارفان و علما و محققان در تقسیم توحید به اندازه‌ی گنجایش این مقام است و آنچه که ما گفتیم از این‌که تقسیم توحید نزد فلاینی این طور است و نزد دیگر آن‌گونه سزاوار نیست که از آن [تقسیم‌ها] توهم شود که این تقسیم فقط نزد فلاینی است و نزد غیر او این چنین نیست و همه علیه او متفق‌اند، بلکه منظور ما از آن این است که روشن شود که تقسیم توحید از نظر موحدان و محققان خارج از آن نیست که ذکر کرده‌ایم.

۱۶۶- و با همه تقسیم‌هایی که صورت گرفت، هم چنین توحید به حسب مقامات دهگانه به ده قسم تقسیم می‌شود. همان‌طوری که مولای بزرگ کمال‌الحق و المله والدین عبدالرزاق کاشانی رحمته‌الله در ذیل مقامات و تعریف آن را ذکر نمود و آن گفتار این است:

۱- صورت توحید در بدایات، گواهی دادن به این است که خدایی جز الله نیست، یکی است شریک برای او نیست. یکتا و بی‌نیاز است. نمی‌زاید و زاییده نشده است و مثل و مانند و همتایی برای او نیست.

۲- صورت توحید در ابواب، تصدیق دل به این معنی است [معنای جمله‌ای که در قسم اول به آن گواهی داد] به طوری که شک و شبهه و حیرتی آن [تصدیق قلبی] را به حرکت و تزلزل نکشاند.

۳- صورت توحید در معاملات [قلبی] عمل با اعضا و جوارح است که بر یقین وجدانی استوار باشد، اسباب [مادی] را به طوری ساقط کند که کشمکش با عقل به وجود نیاید و در یقین تعلق و وابستگی به موجودات عالم نداشته باشد [از طریق آنان به یقین نرسد] و صاحب توحید برای غیر خدا فعل و اثری نبیند.

۴- صورت توحید در اخلاق، این است که همه ملکات و هیئت‌ها و مصدرهای کارها را برای خدا ببیند.

۵- صورت توحید در اصول، به این است که قصد و عزم و سیر را برای خدا و در راه خدا و با خدا ببیند.

۶- صورت توحید در اودیه، به این است که علم و حکمت را از صفات اولیه‌ی خداوند و سابق بودن خدا به علم و حکمت و نهادن هر چیز در جای خودش و معلق نمودن آن شیء به وقت خودش و پنهان داشتن آن شیء در رسوم خودش مشاهده کند.

۷- صورت توحید در احوال، شهود چشیدن محبت حق به وسیله حق برای حق است.

۸- صورت توحید در ولایات، فنای از رسم صفات در حضرت واحدیت و شهود حق به وسیله اسما و صفات است نه غیر آن.

۹- صورت توحید در حقایق، فنای در ذات با بقای رسم خفی است که منور به نور حق و بیانگر دوگانگی و اثبات‌کننده دوستی است.

۱۰- صورت توحید در نهایت یکی بودن فرق و جمع است و این توحید حق، ذات خود را به ذات خود است و این پایان تقسیمات دهگانه است.

۱۶۷- و حق این است که تقسیم عبدالرزاق کاشانی کلامی است [تقسیم مذکور در شماره ۱۶۶] که از مشرب ذوق و شهود و معدن فضل و کمال صادر شده است خداوند به حق محمد و آل و عترت محمد ﷺ رسیدن به درجه او را روزی ما فرماید و ممکن است که بر بعضی از سالکان، معنای این مقامات و تعریف آن سخت و سنگین باشد، پس سزاوار است که آن شخص به اصطلاحات و اشارات قوم [صوفیه] رجوع کند برای این که این جا تحمل شرح آن را ندارد و تو به این مطلب آگاه تر هستی و خداوند داناتر و حکیم تر است.

۱۶۸- پس این تقسیم [تقسیم توحید] اگرچه به حسب عبارات و اعتبارات آن زیاد و به حسب اشارات و اختلافات آن طولانی شده است و لکن همه آنها

چنان‌که به زودی در تعریف آن‌ها خواهی دانست - به دو قسم: توحید الوهی و توحید وجودی بر می‌گردد. برای این‌که آن کسی که توحید را دو قسم کرد [توحید احدیت و توحید فردانیت] از این دو قسم بیرون نیست. برای این‌که توحید احدیت، به ازای توحید الوهی و توحید فردانیت، به ازای توحید وجودی است و آن کسی که توحید را سه قسم کرده است [توحید عام و خاص و خاص‌الخاص] آن هم به این دو قسم بر می‌گردد. چون توحید عوام، به ازای توحید الوهی است و توحید خاص و خاص‌الخاص، به ازای توحید وجودی است و آن کسی که توحید را علمی و عینی و حقی و فعلی و وصفی و ذاتی قرار داد، همه این‌ها از اقسام توحید وجودی است و توحید الوهی در آن‌ها دخل و سهمی ندارد، برای این‌که آن [توحید علمی و عینی و حقی و فعلی و وصفی و ذاتی] حاصل نمی‌شود، مگر بعد از توحید الوهی و آن مراتب به حسب سلوک و مقام، زاید بر توحید الوهی است. و کسی که توحید را چهار قسم قرار داده است آن هم از این دو قسم بیرون نیست، برای این‌که پوست و پوست پوست از توحید الوهی است و لب و لب لب از توحید وجودی است و کسی که توحید را پنج قسم قرار داد آن هم از این دو قسم بیرون نیست، برای این‌که دو قسم از آن پنج قسم از توحید الوهی است و سه قسم از پنج قسم از توحید وجودی است و آن کسی که توحید را ده قسم قرار داد پس او هم این چنین است [از دو قسم بیرون نیست] برای این‌که یکی یا دو تا از آن ده قسم به توحید الوهی و بقیه به توحید وجودی تعلق دارد. پس مجموع اقسام توحید در این دو قسم [الوهی و وجودی] منحصر می‌شود و این همان چیزی است که آن رامی جستیم.

۱۶۹- و این [تقسیم توحید به الوهی و وجودی] قاعده‌ی کلی است و جز عده‌ای خاص از متقدمان و بعضی از متأخران که این فقیر هم از آنان است به آن دست نیافت. پس بر توست به نگهداری و حفظ آن، پس به درستی که این قاعده‌ی کلی در بسیاری از جاها به تو نفع می‌رساند.

۱۷۰- و زمانی که این مطلب [رجوع همه اقسام توحید به توحید الوهی و وجودی] محقق و ثابت شد پس برمی گردیم و می گویم:

بدان به درستی که توحید بر دو قسم است: توحید پیامبران و توحید اولیا. پس توحید پیامبران همان توحید آشکار است و آن دعوت بندگان به پرستش خدای مطلق و دوری از پرستش خدایان مقید [بت و مانند آن] است، یا دعوت به اثبات خدای واحد و نفی خدایان زیاد است، به خاطر گفتار خداوند که فرمود:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۱)

بگو: ای اهل کتاب، بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگوئید: شاهد باشید که ما مسلمانیم [نه شما].

و به جهت گفتار پیامبر که فرمود:

أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ

مأمور شدم تا با مردم بجنگم تا بگویند خدایی جز خدای واحد نیست.

و این همان چیزی است که به توحید الوهی نامیده شده است.

۱۷۱- و توحید اولیا، توحید باطن و دعوت بندگان به مشاهدهی وجود واحد و

نفی وجودات کثیره است. گفتار خداوند است که فرمود:

كُلُّ مَنْ عَلِمَهَا فَإِنَّ * وَيَتَّقِي * وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ * (۲)

هر چه بر [زمین] است فانی شونده است. * و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی

خواهد ماند. *

و به جهت سخن پیامبر ﷺ که فرمود:

لَوْ ذُلِّيمَ بِجِبِلِّ هَبِطَ عَلَى اللَّهِ (۱)

اگر با ریسمانی آویزان شوید بر خداوند فرود می آید.

و این توحید، توحید و جودی نامیده شده است و در واقع غیر از این دو توحید، توحید سومی نیست مگر توحید حق، ذات خود را به ذات خود و برای این قسم از توحید در این باب جایی نیست و اگرچه خواجه انصاری و بسیاری از مشایخ این قسم [توحید حق ذات خود را به ذات خود] را قسمی از اقسام توحید قرار دادند [اما ما این قسم از توحید را از اقسام توحید قرار ندادیم] برای این که غرض و هدف ما از بیان توحید، توحیدی است که به طور کلی مخصوص و متعلق به سالک یا عابد است. [سالک در هر مرتبه ای باشد] نه توحیدی که به حق جلّ ذکره استوار است.

۱۷۲- و شرکی که در مقابل توحید است هم این چنین است، یعنی دو شرک است: آشکار و پنهان و قسم سوم ندارد. برای این که شرک، یا شرک ظاهر است یا شرک باطن. پس اگر شرک ظاهر باشد، مانند پرستش بت و سنگ و کلوخ و خورشید و ماه و ستاره و فرشته و جن و انس و غیر این ها. به خاطر گفتار خداوند که فرمود:

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءِالِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ لَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيٰوةً وَ لَا نُشُورًا (۲)

و به جای او خدایانی برای خود گرفته اند که چیزی را خلق نمی کنند و خود خلق شده اند و برای خود نه زبانی را در اختیار دارند و نه سودی را، و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را.

و [نیز] به خاطر گفتار خداوند که فرمود:

وَ قَالُوا لَا تَدْرِنَا ءِاهْتِكُمْ وَ لَا تَدْرِنَا وَ لَا سَوَاعَاً وَ لَا يَعْوَتُ وَ يَعْوَقُ وَ نَسْرًا (۳)

۲- سوره فرقان، آیه ۳

۱- صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۴۰۴

۳- سوره نوح، آیه ۲۳

و گفتند: زنهار، خدایان خود را رها مکنید، و نه «وَدَّ» را واگذارید و نه «سَوَاع» و نه «يَعُوثُ» و نه «يَعُوقُ» و نه «نَسْر» را.

پس این شرک، شرک جلی نامیده شده است و در مقابل توحید الوهی است و اگر شرک باطنی باشد، مانند اثبات وجود غیر [خدا] از ممکن الوجود و حادث یا عقل و نفس و اجرام و افلاک و عناصر و موالید [حیوان و معدن و جماد] و غیر این‌ها. به خاطر قول خداوند که فرمود:

يَصْحَبِي السَّجْنَاءُ أَزْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيئُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * (۱)

ای دو رفیق زندانیم، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟ * شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آن‌ها را نام‌گذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.*

پس این شرک، شرک پنهان نامیده شده است که در مقابل توحید وجودی است. ۱۷۳- پس ظهور و آشکار شدن تمام پیامبران از آدم تا محمد ﷺ جز برای دعوت مردم به توحید الوهی نبوده است، که همان دعوت مردم از معبودهای مقید به معبود مطلق است و هم‌چنین برای رها ساختن مردم از شرک آشکاری است که آن در مقابل توحید الوهی است و ظهور جمیع اولیا از آدم تا مهدی صاحب‌الزمان ﷺ نبوده است، جز برای دعوت مردم به توحید وجودی که دعوت از وجود مقید به وجود مطلق است و هم‌چنین برای رها ساختن مردم از شرک پنهان است که در مقابل توحید وجودی است.

۱۷۴- پس هرکسی که از معبود مقید به معبود مطلق رو کند و از پرستش مخلوق

به عبادت خالق برگردد و به کلمه‌ی آشکار توحید - که کلمه‌ی «لا اله الا الله» است - نطق کند، از شرک آشکار رها می‌شود و نزد مسلمانان، مؤمن خداپرست به توحید الوهی مبدل می‌گردد و در ظاهر و باطن پاک است و اگر این‌گونه نباشد [به خدای مطلق رو نکند و او را عبادت نکند] کافر مشرک می‌باشد که در ظاهر و باطن نجس است و هر کس که از وجود مقید به وجود مطلق رو کند، از مشاهده مخلوق به مشاهده خالق برگردد و به کلمه‌ی باطن توحید باطن؛ یعنی در عالم وجود غیر از خدا کسی نیست نطق کند، از شرک پنهان رها می‌شود و نزد محققان، عارف خداپرست به توحید وجودی - که در ظاهر و باطن پاک است - می‌گردد و اگر این‌گونه نباشد [اوصاف موحد به توحید وجودی را نداشته باشد] نزد بعضی در باطن نه در ظاهر، مشرک ملحد و نجس و آلوده محسوب می‌شود، برای این‌که نزد بسیاری از ارباب توحید، این شخص [مشرک به توحید وجودی] در ظاهر و باطن نجس شمرده می‌شود و این اصل بزرگ و تقسیم ارزشمند زیبایی است.

پس درباب، زیرا این تقسیم، تقسیم دقیق و لطیف است.

۱۷۵- پس بدان به درستی که هدف عارفان از نام‌گذاری توحید به توحید الوهی و توحید وجودی و نام‌گذاری شرک به شرک آشکار و پنهان این است که توحید پیامبران علیهم‌السلام چون که در نهایت آشکاری و ظهور است [توحید پیامبران نفی معبودهای مقید و اثبات معبود مطلق با گفتار و عمل و جنگ و مقاتله با شمشیر است] نقیض آن [توحید پیامبران و توحید الوهی] به خاطر آشکار بودنش شرک آشکار نامیده شده است و نیز این‌که توحید اولیا علیهم‌السلام چون که در نهایت پنهانی است [توحیدی که نفی وجودات مقیده و اثبات وجود مطلق با ذوق و اشاره و رمزها و کنایه است، چنان‌که این از روش آنان روشن است] نقیض آن [توحید وجودی] برای پنهان بودن آن شرک پنهان نامیده شده است.

و به همین جهت گفته شده است که رهایی از شرک پنهان، سخت‌تر از رها شدن

از شرک آشکار است. برای این که حجاب و مانع شرک پنهان، بزرگ تر و غلیظ تر است و این سخنی صحیح است، برای این که شرک پنهان، پوشیده است و صاحبش به آن توجه ندارد، زیرا صاحب شرک پنهان گمان می کند مؤمن مسلمان خداپرست است و حال آن که او مشرک کافر نجس است. از آن به خدا پناه می برم.

۱۷۶- و اگر واقعیت چنین نمی بود، یعنی اگر شرک پنهان در بسیاری از مسلمانان وجود نمی داشت، خداوند نمی فرمود:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز این که [با او چیزی را] شریک می گیرند.

و پیامبر ﷺ نمی فرمود:

دیبب الشرك في امتي اخفي من ديبب النمله السوداء على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء (۲)

حرکت شرک در امت من پنهان تر از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ بزرگ است.

و پنهان نماند که قرآن و حدیث به وسیله این دو قید مؤمن و امت [که در آیه ۱۰۶ یوسف و در حدیث پیامبر آمد] غیر مؤمنان از مشرکان و منافقان و کافران و غیر آنان را خارج نمود [یعنی شرک پنهان در حوزه مؤمنان و امت پیامبر مطرح است و این شرک اصلاً در حوزه غیر از این دو گروه مطرح نیست] و ثابت کرد که شرک پنهان مخصوص آنان است و در آنان وجود دارد نه در غیر آنان. خداوند به فضل و کرم خود ما را از شرک پنهان رها سازد.

۱۷۷- و تخصیص دادن توحید الهی به پیامبران و توحید وجودی به اولیا سزاوار نیست [زیرا ممکن است] توهم کننده ای توهم کند که پیامبران نصیبی از توحید وجودی ندارند و اولیا نصیبی از توحید الهی ندارند، برای این که هر یک از

آنان [پیامبران و اولیا] جامع هر دو قسم از توحید و در بردارنده‌ی هر دو مرتبه‌ی توحید هستند. در نهایت آنچه در این باره وجود دارد این است آنچه که مخصوص هر یک از آنان و بر آنان غالب است و او مأمور به دعوت آن می‌باشد. پس پیامبران هر چند در ظاهر، به توحید الوهی دعوت می‌کنند و به آن مأموریت یافتند، لکن در باطن به توحید وجودی، ارشاد و امر می‌کنند. اول دعوت عوام و رعایت رتبه‌ی آنان است و بعد دعوت خواص و خاص‌الخاص و رعایت رتبه‌ی آنان و بر پیامبران هر دو واجب است و اولیا اگرچه در باطن به توحید وجودی ارشاد می‌کنند و به آن مأموریت یافتند، لکن در ظاهر به توحید وجودی دعوت می‌کنند و به متابعت از پیامبران و پیروی از روش آنان مردم را به توحید الوهی هدایت می‌نمایند و اول رعایت خاص و خاص‌الخاص می‌کنند، سپس رعایت عوام. پس دعوت هر یک از آنان [پیامبران و اولیا] شامل عوام و خواص و خاص‌الخاص می‌شود که همه‌ی اهل تکلیف، از این سه گروه بیرون نیستند و برای آنان پاکی و طهارت در ظاهر و باطن از شرک پنهان و پیدا حاصل می‌شود و به وسیله‌ی طهارت و پاکی، کامل و کامل‌کننده‌ی دیگران به توحید الوهی و وجودی می‌گردند و این معنای سخن پیامبر است که فرمود:

أَنِّي بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً

من برای همه مردم برانگیخته شده‌ام.

۱۷۸- و این [برانگیخته شدن پیامبر برای همه مردم] برای اهلش معلوم است. اثباتش نیاز به برهان ندارد و ما تفصیل آن را در رساله‌ی موسوم به «اسرار الشریعه» بیان نمودیم و بیان آن ان شاء الله در این رساله در بیان شریعت و طریقت و حقیقت به زودی خواهد آمد.

۱۷۹- و وقتی که این مطلب [توحید] ثابت و محقق شد. پس بدان به درستی که صراط مستقیم‌ی که همه پیامبران و اولیا بر آن هستند و همه آنان برای آن و برای

دعوت مردم به آن برانگیخته شدند، همان توحید حقیقی است که جامع و در بردارنده‌ی توحید الوهی و توحید وجودی است که ذکر شده است. و راست و چپ [راست و چپ بر دو طرف صراط مستقیم قرار دارد و پیامبران و اولیا برانگیخته شدند تا مردم را از آن منع کنند] عبارت است از دو طرف افراط و تفریط صراط مستقیم که به شرک پنهان و پیدا نامیده می‌شوند و برای این که صراط مستقیم حدّ وسط بین شرک پنهان و پیدا و افراط و تفریط و راست و چپ است.

و برای همین صراط مستقیم را توصیف نمودند به این که تیزتر از شمشیر و نازک تر از مو است، زیرا ایستادن بر صراط مستقیم در نهایت سختی و دشواری، مانند ایستادن بر تیزی شمشیر است و انحراف از صراط مستقیم در نهایت آسانی است مانند انحراف از مو به اطراف آن.

۱۸۰- و برای این [صراط مستقیم همان توحید است] خداوند کسانی را که بر صراط مستقیم قرار دارند به خاطر حصول و ثبات ایمان در آنان، ستایش کرد و فرمود:

يُنَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ
الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ^(۱)

خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و در آخرت با سخن استوار ثابت می‌گرداند و ستم‌گران را بی‌راه می‌گذارد و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

و منحرفان از صراط مستقیم، آنانی را که به جهت نداشتن ایمان و کمی ثبات متزلزل‌اند سرزنش نموده است، در سخنانش که فرمود:

وَ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنُكَيِّبُونَ^(۲)

و به راستی کسانی که به آخرت ایمان ندارند، از راه [درست] سخت منحرفند.

و خداوند فرمود:

يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ

يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پای از پی گام‌های شیطان منهدید و هر کس پای بر جای گام‌های شیطان نهد [بداند که] او به زشتکاری و ناپسند وامی‌دارد، و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، هرگز هیچ کس از شما پاک نمی‌شد، ولی [این] خداست که هر کس را بخواهد پاک می‌گرداند و خدا [است که] شنوای داناست.

یعنی اگر توجه و رحمت الهی نسبت به بعضی از بندگان نمی‌بود هیچ یک از بندگان از انحراف از صراط حقیقی - که صراط مستقیم نامیده شده است - رها نمی‌شدند، به جهت میل طبیعت و نفس‌های بندگان به انحراف به دو طرف افراط و تفریط و فرار از اقامت بر راه مستقیمی که خط وسط بین افراط و تفریط است در گفتار علی علیه السلام به آن اشاره شده است:

اليمين و الشمال مضلتان و الصراط المستقيم هو الطريق الاوسط (۲)

راست و چپ دو گمراهی است و صراط مستقیم طریق اعتدال و وسط است.

یعنی شرک پنهان و پیدا دو هلاکت و دو گمراهی است و راه نجات، حاصل شدن توحید محض و خالص است که راه وسط، بین راست و چپ است و معنی نازک‌تر از مو در وصف صراط مستقیم این است که انحراف از صراط مستقیم به اندازه‌ی مویی، موجب قطع شدن با شمشیر هلاکت و شقاوت ابدی و افتادن در آتش است.

وَ لَا تَزُكُّوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ (۳)

و به کسانی که ستم کرده‌اند متمایل مشوید که آتش [دوزخ] به شما می‌رسد و در برابر خدا برای شما دوستانی نخواهد بود و سرانجام یاری نخواهید شد.

یعنی: به سمت کسانی که با میل به شرک پنهان و پیدا به خود ظلم کردند مایل نشوید، برای این که خداوند فرمود:

وَ إِذْ قَالَ لِقْمَنُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَبْنِي لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۱)
و [یاد کن] هنگامی راکه لقمان به پسر خویش - در حالی که وی او را اندرز می داد - گفت:
ای پسرک من، به خدا شرک میاور که به راستی شرک ستمی بزرگ است.

یعنی شیطان و اهل او شما را به خاطر شرک به آتش و جهنم می کشانند.
۱۸۱- و در روایت وارد شده است که:

ان النبي ﷺ خَطَّ خطاً و خط حو اليه خطوطاً ثم اشار الى الخط الاوسط فقال
و ان هذه صراطى مستقيماً فاتبعوه ثم اشار الى الخطوط هو له فقال و لا تتبعوا
السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم و صاكم به لعلكم تتقون (۲)

پیامبر ﷺ خطی کشید و اطراف آن خطوطی رسم کرد سپس به خط وسط اشاره کرد و فرمود و این صراط مستقیم من است پس آن را متابعت کنید، سپس اشاره به خطوط اطراف آن کرد پس فرمود: و از راه های پراکنده [و انحرافی] پیروی نکنید که شما را از طریق حق دور می سازد، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند. شاید پرهیزگاری پیشه کنید.

وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكَمُ
وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۳)

و [بدانید] این است راه راست من؛ پس، از آن پیروی کنید. و از راه ها [ی دیگر] که شما را از راه وی پراکنده می سازد پیروی مکنید. این هاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است، باشد که به تقوا گرایید.

یعنی از انحراف به دو طرف توحید که آن دو طرف، شرک پیدا و پنهان است دوری کنید.

۲- تفسیر ابن عربی، ج ۱، ص ۴۱۳

۱- سوره لقمان، آیه ۱۳

۳- سوره انعام، ص ۱۵۳

۱۸۲- و دلیل بر این که صراط مستقیم، همان توحید حقیقی است، سخن خداوند است که فرمود:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَ
لَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ
مُّسْتَقِيمٍ * صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ
الْأُمُورُ (۱)

و همین گونه، روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم. تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است؟] ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می نماییم، و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی. * راه همان خدایی که آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است از آن اوست. هشدار که [همه] کارها به خدا بازمی گردد.

برای این که صراط مستقیم در لغت، همان راه سالم از کژئی و انحراف است. چنان که طریق مستقیم در شرع، همان پل کشیده بر متن جهنم است و توحید این چنین است، برای این که توحید راه سالم به سوی خدا و راه مستقیم به رضایت الهی است که خالی از کژئی و انحراف است، برخلاف راه های دیگر و آشکار است که نزدیک ترین راه به خداوند، بلکه به هر مقصدی همان راه مستقیم است و به این مطلب گواهی می دهد آن چه که خداوند در خطاب به پیامبرش بدان اشاره کرد:

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ (۲)

بگو: آری! پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده است: دینی پایدار، آیین ابراهیم حق گرای! و او از مشرکان نبود.

و دین قیم و استوار و ملت واقع‌گرا جز توحیدی نیست که به آن اشاره شده است و صراط مستقیم نامیده شده است و شرکی که خود را از آن مبرا و منزّه ساخت جز شرک پیدا و پنهان نیست، و به این مطلب در موضع دیگر از سخن خود اشاره کرد و فرمود:

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ
لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ * (۱)

پس به آن چه به سوی تو وحی شده است چنگ دززن، که تو بر راهی راست قرار داری.*
و به راستی که [قرآن] برای تو و برای قوم تو [مایه] تذکری است، و به زودی [در مورد
آن] پرسیده خواهید شد.

و در گفتار خداوند آمده است:

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۲)

در حقیقت، خداوند پروردگار من و پروردگار شماست؛ پس او را بپرستید [که] راه
راست این است.

۱۸۳- پس از آن دانسته شد که صراط مستقیم همان پیروی از خداوند و رسول
او و قیام و انجام واجبات شریعت و اسلام به روش توحید حقیقی است.
و راست و چپ دو گمراهی و دو شرک پنهان و پیداست و در سخنان خداوند
آمده است:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْزُبُ عَنْ يَشْرِكِ بِهِ وَيَعْفُو مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۳)

خداوند این را که به او شرک آورده شود، نمی‌آمرزد؛ و فروتر از آن را بر هر که بخواهد
می‌بخشاید. و هر کس به خدا شرک ورزد، قطعاً دچار گمراهی دور و درازی شده است.

۲- سوره آل عمران، آیه ۵۱

۱- سوره زخرف، آیات ۴۴- ۴۳

۳- سوره نساء، آیه ۱۱۶

۱۸۴- و هم چنین اگر این سرّ و معنی بزرگ نبود مأمور نمی شدیم که در هر روز و شب هفده مرتبه بگوییم:

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

ما را به راه راست هدایت کن راه کسانی که بر آنان نعمت ارزانی داشتی.

[صراط الذین انعمت علیهم] اشاره به راه پیامبران و اولیای علیهم السلام و خداپرستان از پیروان آنان است. همانانی که خداوند نعمت هدایت به صراط مستقیم را به آنان ارزانی داشت، به خاطر گفتار خداوند:

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ إِمْرَأَةَ نُوْحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ إِمْرَأَةَ هَارُونَ وَ إِمْرَأَةَ مَرْيَمَ إِذْ نَسَبْنَاهُنَّ إِذْ نَسَبْنَا إِذْ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِمْ آيَاتِ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا^(۱)

آنان کسانی از پیامبران بودند که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی داشت: از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح [بر کشتی] سوار کردیم؛ و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که [آنان را] هدایت نمودیم و برگزیدیم؛ [و] هر گاه آیات [خدای] رحمان بر ایشان خوانده می شد، سجده کنان و گریان به خاک می افتادند.

و [نیز] به خاطر گفتار خداوند:

وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^(۲)

و از پدران و فرزندان و برادرانشان برخی را [بر جهانیان برتری دادیم]. و آنان را برگزیدیم و به راه راست راهنمایی کردیم.

و [نیز] به خاطر گفتار خداوند:

وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنٌ أُولَئِكَ رَفِيقًا^(۳)

۲- سوره انعام، آیه ۸۷

۱- سوره مریم، آیه ۵۸

۳- سوره نساء، آیه ۶۹

و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند.

۱۸۵- و سخن خداوند که فرمود:

غَيْرِ الْمُعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

نه کسانی که بر آنان غضب کردی و نه گمراهان

اشاره به راه گمراهان از حق، گمراه شده از راه حق، منحرفان از توحید حق، قرار گرفته‌های بر دو طرف راه حق است. برای این‌که به اتفاق همه مفسران غضب شده‌ها، همان یهود و گمراهان، همان مسیحی‌ها و کسانی مانند آنان از مشرکان و منافقان می‌باشند، به جهت سخن خداوند در مورد یهود و مانند آنان:

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَن لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطُّغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ (۱)

بگو: آیا شما را به بدتر از [صاحبان] این کیفر در پیشگاه خدا، خبر دهم؟ همانان که خدا لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده و آنان که طاغوت را پرستش کرده‌اند. اینانند که از نظر منزلت، بدتر، و از راه راست گمراه‌ترند.

و به جهت گفتار خداوند در مورد نصاری که فرمود:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِن قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ (۲)

بگو: ای اهل کتاب، در دین خود بناحق گزافه‌گویی نکنید، و از پی هوس‌های گروهی که پیش از این گمراه گشتند و بسیاری [از مردم] را گمراه کردند و [خود] از راه راست منحرف شدند، نروید.

۱۸۶- از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شد که گفت صراط مستقیم همان اسلام است و [نیز] حارث ابن اعور از علی رضی الله عنه روایت کرد که آن حضرت فرمود:

الصراط المستقیم هو القرآن

صراط مستقیم همان قرآن است.

و محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت: صراط مستقیم همان دین استوار است و ابو بریده اسلمی گفت: صراط مستقیم همان راه و روش محمد و آل محمد رضی الله عنهم است.

و بعضی از عارفان گفتند: صراط مستقیم حدّ وسط بین اخلاق پسندیده و اخلاق زشت است؛ مانند سخاوت که حدّ وسط بین بخل و تبذیر است و شجاعت بین ترس و بی باکی است. برای این که برای این اخلاق پسندیده دو طرف افراط و تفریط است که هر دو ناپسندند و بین افراط و تفریط حدّ وسطی است که از دو طرف مانند نقطه از دایره نهایت فاصله را دارد و شریعت از آن به صراط مستقیم تعبیر کرده است و این همان استقامتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مأمور شده است.

فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱)

پس همان گونه که دستور یافته‌ای ایستادگی کن و هر که با تو توبه کرده [نیز چنین کند]، و طغیان مکنید که او به آن چه انجام می‌دهید بیناست.

تا این که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

شبیبتنی سورة هود (۲)

سوره هود مرا پیر کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله [با این جمله] اشاره به سختی تحصیل استقامت کرده است.

۱۸۷- و سخن خداوند که فرمود راه کسانی که [صراط الذین] این جمله بدل و بیان از راه مستقیم [الصراط المستقیم] است و معنای آن این است راهنمایی کن ما را به راه کسانی که به آنان توفیق و رعایت را نعمت کردی و آنان را با لطف و عنایت

منت گذاشتی. عبدالله ابن عباس گفت: آنان [کسانی که خدا به آنان نعمت داد] قوم موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام بودند قبل از آن که تورات و انجیل را تحریف کنند. و شهرین حو شب گفت: آنان اهل بیت علیهم السلام و اصحاب رسول الله هستند؛ و بعضی در حالی که اشاره به سخن خداوند داشتند گفتند:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشَّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنٌ أَوْلَئِكَ زَفِيقًا^(۱)

و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدانند.

از جمله پیامبران، محمد صلی الله علیه و آله و از جمله صدیقان، علی بن ابی طالب علیه السلام و از جمله شهداء، حمزه و جعفر علیهما السلام و از جمله صالحان، پیشوایان هدایت کننده و آنان رفیقان خوبی هستند، مهدی امت است و مانند آن از آیات و روایات فراوان است و آزاد را اشاره کافی است.

۱۸۸- گفته نشود راه مستقیمی که در کتاب و سنت وارد شده است، همان پل کشیده شده بر جهنم است که عبور بر آن در روز قیامت وعده داده شده است نه آن چیزی که شما به آن اشاره نمودید [که صراط مستقیم همان اسلام و قرآن و راه محمد و آل اوست] برای این که ما می گوئیم اگر این چنین بود خداوند به پیامبرش نمی فرمود:

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَبِيماً مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^(۲)

بگو: آری! پروردگار مرا به راه راست هدایت کرده است دینی پایدار، آیین ابراهیم حق گرای! و او از مشرکان نبود.

برای این که برای شرک سهمی در پل کشیده شده بر جهنم نیست، زیرا شرک جز

در مقابل توحید نمی باشد چنان که بیشتر ذکر شده است و هم چنین پیامبر به امت خود نمی فرمود:

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^(۱)

و [بدانید] این است راه راست من؛ پس، از آن پیروی کنید. و از راه‌ها [ی دیگر] که شما را از راه وی پراکنده می سازد پیروی مکنید. این هاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است، باشد که به تقوا گرایید.

برای این که این [هَذَا] اشاره به حاضر است نه به غایب [هذا] اشاره به راه و پل موجود است نه به راه و پل غایب [و هم چنین خداوند به پیامبرش نمی فرمود:

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^(۲)

بگو: این است راه من، که من و هر کس (پیروی من) کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می کنیم، و منزّه است خدا، و من از مشرکان نیستم.

۱۸۹- و حق این است که پل کشیده شده [بر روی جهنم] همان توحیدی است که بر متن جهنم شرک و تاریکی های آن - که همان آتش حقیقی است - کشیده شده است و هم چنین هر عاقل دارای فکر با انصاف می داند که عبور بر راه وعده داده شده، بر معنایی که نزد عوام ثابت شده است به این که آن راه پل کشیده شده بر متن جهنم است، هیچ فایده ای ندارد. برای این که کسانی که از آن عبور می کنند یا از پیامبران و اولیا و مؤمنان هستند یا نه؟ پس اگر از آنان [پیامبران و اولیا و مؤمنان] باشند، آنان از اهل بهشتند، نیازی به عبور از آن ندارند. برای این که عبور آنان از آن چیزی بر ثواب و درجات آنان نمی افزاید و اگر عبورکنندگان از آن، غیر از پیامبران و اولیا و مؤمنان باشند، آنان یا کافراند، یا کافر نیستند. اگر آنان از کفار باشند، اینان نیز

نیازی به عبور از آن ندارند، برای این‌که از اهل آتش هستند و عبور از آن چیزی از عذاب آنان نمی‌کاهد و اما اگر عبورکننده از صراط، مؤمن فاسقی باشد که توبه نکرده است و شفاعت‌کننده‌ای ندارد، برای او نیز آتش ضروری است، عبور از صراط برای او نیز بی‌فایده است. پس با این دلیل‌های عقلی ثابت شد که صراط مستقیم همان توحید حقیقی است - که پیشتر ذکر شد - نه غیر آن و این همان چیزی است که ما آن را می‌جستیم.

۱۹۰- و این کلام [پل کشیده شده بر جهنم توحید و اسلام است نه پل معمولی] دلالت بر انکار پل صراط و انکار شریعت نمی‌کند، بلکه به مراتب زیاد بر اقرار و فوق اقرار دلالت می‌کند و لکن کسی که نچشیده، نمی‌داند.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ^(۱)

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

۱۹۱- و در این جا شبهه‌ای دقیق و نکته‌ای لطیف است که ذکرش لازم است آن را ذکر کرده، آنگاه به هدف خود بر می‌گردیم و آن این‌که گروهی از منحرفان از صراط مستقیم، کلام خداوند را شنیدند:

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^(۲)

در حقیقت، من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این‌که او مهار هستی‌اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است.

و سخن پیامبر ﷺ را شنیدند که فرمود:

الطرق إلى الله بعدد انفاس الخلاق

راه‌های رسیدن به خدا به تعداد نفس‌های موجودات است.

پس آنان از این کلمات تصور کردند که همه خلائق، بلکه همه موجودات بر راه راست قرار دارند و نسبت همه به خداوند یکی است و هیچ یک بر دیگری از پیامبران و اولیا و از غیر آنان، از عالمان و عارفان و ملائکه مقرب مزیتی ندارند و به خاطر این تصور غلط تمام احکام شریعت و قوانین الهیه را تعطیل کردند و اصلاً به علم و عمل توجه و التفاتی نکردند و همه را به یک چشم دیدند. از آنان به خدا پناه می‌بریم.

۱۹۲- و گروهی دیگر از آنان از کلام خداوند که فرمود:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ حَبِيطٌ (۱)

آری، آنان در لقای پروردگارش تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد.

و گفتار پیامبرش ﷺ که فرمود:

لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ لَّهْبَطٍ عَلَى اللَّهِ

اگر با ریسمانی آویزان شوند بر خداوند فرود می‌آیند.

تصور کردند که دوری و نزدیکی به خدا با هم مساوی هستند و هیچ کس بر دیگری مزیت و برتری ندارد، نه از پیامبران و اولیا و غیر از آنان. شکی نیست که این دو تصور در نهایت پستی است و از بزرگ‌ترین مفاسد و مهالک است، به ویژه در این طریق و دفع این دو تصور و پاک کردن آن بر هر یک از عقلا به خصوص بر علما و مانند آن‌ها واجب است.

۱۹۳- پس می‌گوییم سزاوار است دانسته شود که راه و نزدیکی خدا به

موجودات و مخلوقات غیر از راه و نزدیکی موجودات و مخلوقات به خدا است. (۲)

۱- سوره فصلت، آیه ۵۴

۲- اولاً قرب و بعد در مادیات حکمی و در مجردات حکمی دیگر دارد دو موجود مادی فاصله‌اشان ←

برای این که راه و نزدیکی خدا به موجودات از جهت احاطه و وجود است و نزدیکی و راه موجودات به او از جهت استعداد و سلوک است و بین این دو فاصله و فرقی زیاد است، زیرا نزدیکی خداوند به موجودات و مخلوقات و راه حق به آنان ازلی و ابدی و بر روش واحد است. نه زیاد می شود و نه کم و نه تغییر می کند، بلکه آن تأثیری است که از ازل تا ابد واقع است و مخصوص زمان خاصی نیست و هیچ کس در آن بردیگری برتری ندارد و سنگ و کلوخ و درخت و حیوان و انسان و فرشته و جن و فلک و اجرام در آن [نزدیکی حق به موجودات] مساوی هستند.

۱۹۴- و اما نزدیکی آدم به خدا و دوری ابلیس از خداوند و هم چنین نزدیکی موسی علیه السلام و دوری فرعون و نزدیکی ابراهیم علیه السلام و دوری نمرود و نزدیکی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دوری ابوجهل و غیر آنان از پیامبران و اولیاء علیهم السلام و دشمنان آنان از کفار و مشرکین از این جهت نیست، بلکه از جهت دیگری است و آن برای این است که نسبت محیط [احاطه کننده] بر محاط [احاطه شده] نسبت واحدی است و نسبت ظاهرکننده به مظاهر هم این چنین است [یعنی نسبت واحدی است] و مثال آن [اگر بیان ما را متوجه نشدی و در عبارت ما متحیر ماندی] مانند نزدیکی مرکب و جوهر است به هر حرفی از حروف این کتاب، برای این که هیچ حرفی در وجود نزدیک تر از دیگری به مرکب نیست، هر چند در کتابت و نوشتن بعضی از حروف بر بعضی دیگر نزدیک باشند. پس بفهم این مطلب دقیق است.

→ از هم مساوی است مثلاً اگر فاصله الف تا ب یک متر است یا یک ساعت است فاصله ب تا الف نیز یک متر و یک ساعت است، ولی نسبت مجردات و مجرد به مادی این گونه نیست، ممکن است مثلاً عبد از حق دور باشد، ولی حق به عبد از رگ گردن او به او نزدیک تر باشد. ثانیاً: قرب عبد به حق غیر از قرب حق به عبد است و قرب حق به عبد انواعی دارد و قرب عبد به حق قرب وجودی است نه قرب زمانی و مکانی و ماهوی
قرب نی بالا نه پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است
برای توضیح بیشتر ر.ک. به: کتاب اولیاء در آینه عرفان اثر مترجم

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَلِيمُونَ^(۱)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۱۹۵- و اما نزدیکی و راهی که از طریق مخلوقات و موجودات است [از جهت استعداد و سلوک] بعد از استعداد ذاتی و پیمودن حقیقی ابدی است، یعنی نزدیکی و راه خلق به حق بعد از استعداد ذاتی ازلی به اندازه پیمودن و تلاش و ریاضت و تمرین و به دست آوردن کمالات علمی و عملی آنان می‌باشد. یعنی به اندازه‌ی اتصاف آنان به صفات الهی و متخلق شدن به اخلاق الهی است، نه آن‌چه که محبوب از نزدیکی تصور می‌کند. یعنی قرب به لحاظ مکان است [تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً] راه خلق به حق جز این وجه [متصف شدن به صفات الهی] نیست و این [نزدیکی و اتصاف] همانی است که صراط مستقیم نامیده شده است، نه غیر [آن] برای این‌که غیر از صراط مستقیم [راه] مستقیم نمی‌باشد، بلکه غیر مستقیم است و صاحب آن هرگز به حق نمی‌رسد و این با این‌که آسان است برای هر کس حاصل نمی‌شود، بلکه برای هر صد میلیون نفر برای یکی حاصل می‌شود برای این‌که [نزدیکی به حق] پنهان‌تر از عنق‌ای مغرب [سیمرغ در کوه قاف] و کمیاب‌تر از زر سرخ است.

ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^(۲)

این فضل خداوندی است که به هر کس بخواهد می‌دهد و خداوند صاحب فضل عظیم است.

۱۹۶- و سبب آن [نزدیکی به خداوند در عین آسانی و خیلی پنهان و کمیاب بودن] این است که حصول آن بعد از عنایت و توفیق الهی، موقوف بر وسایل زیاد و معدات فراوان است؛ مانند پیامبر کامل یا امام معصوم یا شیخ رسیده کامل‌کننده با استعداد خاص و ریاضت و تمرین دشوار و تلاش سخت و مرگ ارادی و دوری از زینت‌های دروغین دنیایی و بی‌توجهی به درجات اخروی و توجه تام به خداوند و

تلاش در فنای حقیقی و هلاکت کلی و غیر این‌ها.... خداوند به فضل و کرم خود وصول به آن [نزدیکی به خود] را روزی ما قرار دهد.

۱۹۷- این نزدیکی نسبت به انسان و فرشته و جن و صاحبان عقول و مانند آنان است و اما نسبت به موجودات دیگر غیر از آن‌ها، برای هر یک از موجودات پیمودن به وجهی است به جهت گفتار خداوند که فرمود:

وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّبُهَا (۱)

هر طایفه‌ای قبله‌ای دارد که خداوند آن را تعیین کرده است.

حتی سنگ و کلوخ [راهی دارند] و علاوه بر این توجه سنگ مانند توجه کلوخ نیست و راه کلوخ مانند راه سنگ نیست و خلاصه این‌که توجه هر موجود و پیمودن او، بعد از صاحبان عقل همانی است که آن موجود بر آن است. به جهت گفتار خداوند که فرمود:

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا (۲)

بگو: هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود عمل می‌کند، و پروردگار شما به هر که راه یافته‌تر باشد داناتر است.

و به جهت قول پیامبر ﷺ که فرمود:

كُلٌّ مَيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ (۳)

هر موجودی آمادگی آن چیزی دارد که برای آن آفریده شده است.

و برای این، بحث طولانی است الان ما در صدد بیان آن نیستیم. و ان شاء الله به زودی بیان آن در قاعده چهارم از اصل اول می‌آید و بعضی از این بحث‌ها در باب فضیلت توحید بیان شد.

۱۹۸- و حق این است که آن دو طایفه به خاطر این دو تصور [تصور نزدیکی به

۱- سوره بقره، آیه ۱۴۸

۲- سوره اسراء، آیه ۸۴

۳- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۷؛ جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳

خدا و راه به او] در نهایت دوری از او هستند. به خدا پناه می‌بریم از آن دو گروه و از مانند آن‌ها و گویا آن‌چه که وارد شده در مورد آنان وارد شده است:

وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۱)

و همین بود گمانتان که درباره پروردگارتان بردید؛ شما را هلاک کرد و از زیانکاران شدید.

و آن‌چه که بر آنان نازل شده است:

وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثُرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۲)

و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند [ولی] گمان به هیچ وجه [آدمی را] از حقیقت بی‌نیاز نمی‌گرداند. آری، خدا به آن‌چه می‌کنند داناست.

و آن‌چه که خبر داده از آنان خبر داده است:

وَجَدْتُهُمْ وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ (۳)

او و قومش را چنین یافتیم که به جای خدا به خورشید سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] باز داشته بود، در نتیجه [به حق] راه نیافته بودند.

۱۹۹- و زمانی که محقق و ثابت شد که صراط مستقیم همان توحید حقیقی است و راست و چپ دو طرف افراط و تفریط هستند - که شرک آشکار و پنهان نامیده شده‌اند - آن‌چه هدف ما بود بر می‌گردیم و می‌گوییم بدان به درستی که مراد از توحید الوهی و احکام آن جز همان توحید وجودی و اسرار آن نمی‌باشد، برای این‌که توحید الوهی در این عالم، اصل و مراد شریعت است.

برای این‌که رسالت و نبوت تشریحی و احکام آن دو [رسالت و نبوت] که منشأ

توحید الوهی هستند با تمام شدن دنیا و احکام آن تمام می‌شوند ولی ولایت که منشأ توحید وجودی است در دنیا و آخرت باقی می‌ماند^(۱) به خاطر سخن خداوند:

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ^(۲)

پروردگارا، تو به من دولت دادی و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی؛ مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما.

و هم‌چنین ولایت بر نبوت و رسالت تقدم دارد. حتی ولایت، منشأ و مبدأ نبوت و رسالت است. پس همان‌طوری که ابتدا در ظهور به ولایت بوده، سزاوار است که اختتام در رجوع هم به ولایت باشد، به دلیل کلام خداوند [که فرمود]:

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ^(۳)

بگو: پروردگارم به دادگری فرمان داده است، و [این‌که] در هر مسجدی روی خود را مستقیم [به سوی قبله] کنید، و در حالی که دین خود را برای او خالص گردانیده‌اید وی را بخوانید، همان‌گونه که شما را پدید آورد [به سوی او] برمی‌گردید.

۱- ولی از اسمای الهی است و چون اسمای الهی در دنیا و آخرت مظهر می‌طلبید پس مظهر اسم ولی در دنیا و آخرت باقی است اما نبی و رسول چون از اسمای الهی نیستند دوام ندارند و منقطع می‌شوند و در قیامت ولایت هست اما نبوت در رسالت نیست. همان‌طوری که هر ظاهر از باطن مدد می‌گیرد و باطن هر چیز مقدم بر ظاهر اوست. ولایت باطن نبوت و رسالت است و منشأ آن دو است و مقدم بر آن دو و ولایت هر نبی و رسول از نبوت و رسالت او قوی‌تر و بر آن مقدم است و نبوت و رسالت هر نبی و رسول از ولایت او ارتزاق می‌کند و چون ولایت امر باطنی است نه ظاهری و اجرایی لذا این مقام برای زنان نیز می‌باشد بنابراین ممکن است خانمی به مقامی از ولایت برسد، مانند حضرت صدیقه طاهره علیها السلام که همه انبیا و رسولان در مقابل آن مقام ولایت

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۱

عظمی تواضع کنند.

۳- سوره اعراف، آیه ۲۹

یعنی همان طوری که ابتدا و آغاز در ترتیب وجودی به توحید وجودی بوده، پایان هم به توحید وجودی است، برای این که پایان، همان برگشت به آغاز است. چنان که از جنید رضی الله عنه هنگامی که از نهایات سؤال شد، فرمود: برگشت به بدایات است.

۲۰۰- و در این جا اسرار فراوانی است که جای ذکر آن نیست و با این وجود، آن اسرار بر اهلش پنهان نیست و به همین جهت در دولت مهدی علیه السلام دعوت به توحید وجودی بیشتر و بیزاری جستن از شرک پنهان رساتر است، تا تمام دین، یعنی دین خالص برای خدا باشد:

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (۱)

آگاه باشید: آیین پاک از آن خداست و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند [به این بهانه که: ما آن‌ها را جز برای این که ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی‌پرستیم، البته خدا میان آنان در باره آن چه که بر سر آن اختلاف دارند، داوری خواهد کرد. در حقیقت، خدا آن کسی را که دروغ پرداز ناسپاس است هدایت نمی‌کند.

یعنی دین خالص از شرک پنهان و پیدا که بر توحید خالص وجودی حقیقی باقی است و مردم بر یک دین می‌باشند، چنان که در عهد آدم علیه السلام این چنین بود. به دلیل سخن خداوند [که فرمود]:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲)

مردم امتی یگانه بودند؛ پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت و با آنان، کتاب [خود] را بحق فرو فرستاد، تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند. و جز کسانی که [کتاب] به آنان داده شد - پس از آن که دلایل روشن برای آنان آمد - به خاطر ستم [و حسدی] که میانشان بود، [هیچ کس] در آن اختلاف نکرد. پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش، به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

۲۰۱- برای این که توحید پیامبران ﷺ به وسیله پیامبر ما ﷺ پایان یافت و آشکار ساختن آن [توحید] تمام شد و در نبوت و رسالت بسته شد به خاطر سخن خداوند که فرمود:

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا^(۱)

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی داناست.

پس جز توحید اولیا [چیزی] باقی نماند، پس سزاوار است که توحید اولیا هم به خاتم اولیا ختم شود و آن خاتم اولیایی که مهدی ﷺ است تا اعاده، مانند ابتدا و رجوع مانند صدور باشد. به دلیل گفتار خداوند:

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَ عَدَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ^(۲)

روزی که آسمان را هم چون در پیچیدن صفحه نامه‌ها در می‌پیچیم. همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم، دوباره آن را بازمی‌گردانیم. وعده‌ای است بر عهده ما که ما انجام‌دهنده آنیم.

و این [اعاده مانند ابتدا] ممکن نیست، مگر با آشکار شدن توحید وجودی و

غلبه موحدان بر غیر خودشان از مسلمانان. مانند غلبه مسلمانان بر غیر خودشان از کفار و منافقان و به همین جهت پیامبر ﷺ در سخن خود اشاره کرد و فرمود:
 ان الزمان قد استدار كهيئة يوم خلق الله فيه السماوات والارض (۱)
 به درستی که زمان دور می‌زند مانند هیئت روزی که خداوند در آن روز آسمان‌ها و زمین را آفرید.

یعنی به سبب وجود من در خارج و ظهور من به پیامبری و ظهور اولیای من به ولایت و ظهور توحید وجودی آن‌چنان که سزاوار است. (زمان دور می‌زند) و به شکل خودش برمی‌گردد (روزی که در آن روز خداوند آسمان‌ها و زمین را خلق کرد) یعنی آسمان‌های ارواح و زمین‌های اجساد را. برای این‌که در آغاز زمان ایجاد، همه موجودات بر توحید وجودی بودند، برای این‌که در ازل در جواب سؤال خداوند که فرمود: آیا خدای شما نیستیم؟ اقرار کردند و گفتند: بلی. و الان هم امر با ظهور توحید وجودی چنین گردید. پس آنها مانند ابتدا است و برای این پیامبر ﷺ فرمود:
 بُعِثت انا و الساعه كهاتين (۲)

برانگیخته شدن من و قیامت مانند این دو [دو انگشت سبابه و وسطی] است.

۲۰۲- و خداوند فرمود:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ الْحُمُّ الْخِنْزِيرِ وَ مَا اَهْلٌ لِّغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ وَ الْمُنْحَنِقَةُ وَ الْمُقَوَّذَةُ وَ الْمَتْرَدِيَّةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا اَكَلَ السَّبْعُ اِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى التُّصْبِ وَ اَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْاَزْمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ اَحْشَوْنِ الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطَرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِآثِمٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳)

بر شما حرام شده است مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۰

۲- جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۵، بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۹

۳- سوره مائده، آیه ۳

شده باشد، و [حیوان حلال گوشت] خفه شده، و به جوب مرده، و از بلندی افتاده، و به ضرب شاخ مرده، و آنچه درنده از آن خورده باشد - مگر آنچه را [که زنده دریافته و خود] سر ببرید - و [هم چنین] آنچه برای بتان سربریده شده، و [نیز] قسمت کردن شما [چیزی را] به وسیله تیرهای قرعه؛ این [کارها همه] نافرمانی [خدا]ست. امروز کسانی که کافر شده‌اند، از [کارشکنی در] دین شما نومید گردیده‌اند. پس، از ایشان مترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم. و هر کس دچار گرسنگی شود، بی آن که به گناه متمایل باشد [اگر از آنچه منع شده است بخورد] بی تردید، خدا آمرزنده مهربان است.

یعنی توحید را برای شما [به عنوان] دین پسندیدم، برای این که در حقیقت از جهت اصطلاح و لغت، اسلام همان توحید است، چه توحید الوهی باشد یا توحید وجودی و مراد و منظور از یوم در این آیه، آغاز کثرت وجودی است که مبنی بر توحید وجودی است به جهت گفتار خداوند در حدیث قدسی:

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ (۱)

گنج پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم.

ظهور [توحید وجودی] آن چنان که سزاوار است وابسته به ظهور زمان قائم

منتظر است. چنان که پیامبر ﷺ فرمود:

لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطوّل الله تعالى ذلك اليوم حتى يخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنيته کنیتی مملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً (۲)

اگر از عمر دنیا جز یک روز نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از

۱- این حدیث در جوامع روایی روایت نشده است. در مقصد اقصی فصل ۱ و در اسرار الامامه نقل

۲- مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۵۲

شده است.

فرزندان من خارج شود که اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است. زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان‌طور که از ظلم و جور پر شده بود.

یعنی زمین‌های همه دل‌ها را بعد از آن‌که از شرک و جهل پر شده بود، از توحید و معرفت پر می‌کند و کدام عدالت، بزرگ‌تر از آباد کردن دل با توحید و معرفت است؟ و کدام ظلم، بزرگ‌تر از خراب کردن دل با شرک و جهل است؟ و [نیز] اطلاق حدیث گذشته بر ظاهر هم جایز است، برای این‌که مقام مهدی علیه السلام مقام سلطنت کبری است که در بر دارنده‌ی آبادانی ظاهر و باطن است.

۲۰۳- و در مجموع این حقیقت را پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد:

زُوت لی الارض فأريت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها^(۱)

زمین برای من جمع شد پس مشارق و مغارب زمین به من نشان داده شد و به زودی حکومت امت من به گوشه‌های زمین که برای من جمع شده است می‌رسد.

و مقدار از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت فرمود:

لا یبقی علی الارض بیت مدر و لا و بر الا و ادخله الله تعالی فی کلمة الاسلام بعز عزیز او بذل ذلیل^(۲)

در روی زمین خانه‌ای باقی نمی‌ماند، مگر این‌که خداوند در آن خانه کلمه اسلام را داخل می‌کند به وسیله عزت عزیزی یا به وسیله ذلت ذلیلی.

یا خداوند آنان را عزیز می‌سازد، پس آنان را از اهل کلمه اسلام قرار می‌دهد، یا آنان را ذلیل و خار می‌سازد، پس آنان کلمه‌ی اسلام را می‌پذیرند. این دو روایت را مولای کامل امین‌الدین طبرسی رحمته الله در تفسیر کوچک خود که الجوامع نامیده شده است در تفسیر آیه [ذیل] ذکر کرده است:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ يُؤَيِّدُ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِّئَلَّا يُزِيلَهُم مِّنْ

بَعْدَ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْقَاسِمُونَ (۱)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بيمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند و هر کس پس از آن به کفر گراید؛ آنانند که نافرمانند.

۲۰۴- و طبرسی بعد از آن دو روایت در تفسیر آیه «و لیمكن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبد لهم من بعد خوفهم امنا» از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود:

هم والله شیعتنا - اهل البیت - یفعل ذلک بهم علی یدی رجل منا و هو الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یاتی رجل من عترتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً (۲)

آنان والله شیعیان ما، اهل بیت هستند آن را به آنان با دست مردی از ما که او مهدی این امت است انجام می‌دهد و او کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر از عمر دنیا بیش از یک روز نمانده باشد خداوند آن روز را آنقدر طولانی کند تا مردی از عترت من که اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است بیاید. زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که از جور و ظلم پر شده بود.

و این روایت از امام باقر و امام صادق علیهما السلام [نیز] نقل شده است.

۲۰۵- و به این [ظهور حضرت مهدی علیه السلام] هم چنین عیسی علیه السلام اشاره کرد در کلامش [فرمود]:

نحن نأتیکم بالتزیل و اما التأویل فیأتی به الفار قلیط فی آخر الزمان (۳)

ما برای شما تنزیل را می‌آوریم و اما تأویل در آخرالزمان فارقلیط (حضرت مهدی علیه السلام) با آن می‌آید.

و فارقلیط به آن زبان حضرت مهدی علیه السلام است. پس تقدیر حدیث این است: مهدی علیه السلام با تأویل و تحقیق قرآن^(۱) نزد شما می‌آید چنانکه ما با تفسیر و تنزیل قرآن آمدیم. زیرا برای قرآن ظاهر و باطن و تأویل و تفسیر و محکم و متشابه و غیر آن‌ها از احکام است. به دلیل کلام پیامبر صلی الله علیه و آله:

انَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطَانٍ^(۲)

برای قرآن ظاهر و باطنی است و برای باطن قرآن باطن است تا هفت باطن.

۱- تأویل در لغت به معنی رجوع است و نزد اصولیان مرادف با تفسیر است و فرق بین تأویل و تفسیر به این است که تفسیر توجیه و توضیح مفردات جمله است و تأویل بیان مفاد کلام و رساندن کلام یا کار به هدف نهایی است، مانند کاری که خضر کرد، کشتی را سوراخ و جوانی را کشت و دیواری را خراب کرد و ساخت و به موسی گفت کشتی را برای نجات از دست غاصب سوراخ کردم و در پایان فرمود: «ذلک تأویل ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» سوره کهف، آیه ۷۸ به زودی تو را از تأویل آن چه که نتوانستی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت.

یا این که خوابی که یوسف دید یازده ستاره و ماه و خورشید او را سجده می‌کنند بعد از آن که پدر و مادر و برادران نزد یوسف آمدند او گفت: «و رَفَعَ أَبُوئِهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سَجْدًا وَ قَالَ يَأْتِي هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» سوره یوسف، آیه ۱۰۰؛ و پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند، و [یوسف] گفت: ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من، به یقین، پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان [کنعان به مصر] باز آورد - پس از آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد - بی‌گمان، پروردگار من نسبت به آن چه بخواهد صاحب لطف است، زیرا که او دانای حکیم است.

آیات محکم آیاتی است که مفهومی روشن است و جای گفتگو نیست ولی آیات متشابه که در ابتدا دارای امتحانات فراوانی است ولی با رجوع به آیات محکم از تشابه خارج می‌شود مانند آیه «یدالله فوق ایدیهم» یا آیه: «و جاء ربک و الملک صفا صفا»

و به خاطر كلام خداوند [كه فرمود]:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا
يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا
يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (۱)

اوست کسی که این کتاب [=قرآن] را بر تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن، آیات محکم [=صریح و روشن] است. آن‌ها اساس کتابند؛ و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [که تأویل‌پذیرند]. اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن [به دلخواه خود]، از متشابه آن پیروی می‌کنند، با آن‌که تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند. [آنان که] می‌گویند: ما بدان ایمان آوردیم، همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست، و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود.

۲۰۶- و این [تأویل و تحقیق باطن قرآن] جز علم توحید و جودی و چگونگی اسرار و تفصیل جمله‌های آن نیست. چنان‌که ظاهر [قرآن] جز علم توحید الوهی و چگونگی احکام و تفصیل جمله‌های آن نیست و این [ظاهر] تعلق به پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دارد، چنان‌که اولی [باطن] تعلق به اولیا دارد و برای این پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

نحن نحكم بالظاهر والله يتولى السرائر

ما حکم به ظاهر می‌کنیم و خداوند باطن را سرپرستی می‌کند.

و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت و لكن اخاف ان يكفر برسول الله (۲)

به خدا قسم اگر بخواهم، می‌توانم هر یک از شما را خبر دهم که از کجا آمده و به کجا می‌رود و آموزش چگونه خواهد بود، ولی از آن می‌ترسم که به رسول خدا کافر شوید.

و در این جا بحث طولانی است و این ترجیح دادن ولی بر نبی نیست، بلکه بیان مرتبه ولی و نبی است و ان شاء الله به زودی تحقیق آن در اصل سوم می آید.

۲۰۷- و چون از بیان توحید و اقسام آن و اثبات این که هدف از برانگیختن پیامبران و اولیای علیهم السلام آشکار ساختن دو توحید و از بین بردن دو شرک است و هدف همه، توحید وجودی است که مقصود بالذات و مخصوص اولیاست فارغ شدیم؛ اینک در بحث چگونگی توحید براساس آنچه که در فهرست بیان کردیم، وارد می شویم.

قاعده چهارم

در چگونگی توحید

۲۰۸- بدان به درستی که این قاعده [قاعده‌ی چهارم] مشتمل است بر چگونگی توحید و تفصیل آن و شناخت ذات و صفات و افعال و بیان فاعل هایی که همان اسما [ی الهی] هستند و قوابلی [پذیرنده‌هایی] که مظاهر [اسما] هستند و بیان سعادت و شقاوتی که منسوب به اهل سعادت و اهل شقاوت در دو عالم است و غیر این اسرار، چنان که پیشتر بیان شد.

۲۰۹- اما چگونگی توحید: توحید الوهی احتیاج به بیان ندارد، برای این که توحید الوهی، راه سالم و مرتبه عوام است و در آن چیزی از مفاسد و مهالک نیست، توحید وجودی محتاج به بیان است، برای این که در آن مفاسد بسیار و مهالک بزرگ است؛ مانند اباحه و الحاد و حلول و اتحاد و تشبیه و تعطیل و کفر و زندقه و غیره^(۱) از آن چیزهایی که بر اهلش پنهان نیست. پس می خواهیم توحید وجودی را به وجوه زیاد همراه با مثال‌ها و نکته‌ها و لطایف و مانند آن بیان کنیم، تا برای طالب، فراگیری آن و برای سالک، درک آن آسان شود. سپس بعد از آن [بیان توحید

وجودی] مفاسد و مهالک آن را بیان می‌کنیم، تا طالب و سالک آن‌ها را بدانند و از آن دوری کنند.

وجه اول: کیفیت توحید وجودی

۲۱۰- پس وجه اول از وجوه کثیره [در بیان توحید وجودی] این است که در قاعده سوم ذکر شد که توحید در لغت و اصطلاح عبارت است از: گردیدن دو چیز، یک چیز. یا قرار دادن دو چیز، یک چیز و گردیدن، گاهی علمی است و گاهی عملی و گاهی هم علمی و هم عملی است. و این از آن دو [علمی تنها یا عملی تنها] برتر است. اما گردیدن علمی، مانند گردیدن اصناف مختلف نوع و احد [مثل اصناف مختلف مانند بقال و بزاز و طیب و معلم در نوع انسانی با هم شریک و متحدند، در عین اختلاف صنفی اتحاد نوعی دارند] یا مانند گردیدن انواع مختلف، جنس واحد [مانند انسان و گاو و گوسفند در عین این که انواع مختلف هستند، ولی در جنس، یعنی حیوانیت با هم اتحاد دارند] و مانند گشتن اجناس مختلفه، حقیقت واحده [مانند این که همه اصناف و انواع و اجناس در وجود با هم متحدند و همه موجودند] یعنی مانند اصناف انسان و اشخاص انسان که به وسیله انسان نوع واحد می‌گردند و مانند انواع انسان یا انواع حیوانات که به وسیله حیوان جنس واحد می‌شوند و مانند حیوان که به وسیله جسم کلی یا جسم بسیط حقیقت واحده می‌شوند و مانند اجسام فراوان که به وسیله جوهر، حقیقت واحدی می‌شوند و مانند جواهر کثیره که به وسیله وجود محض صرف خالص که وجود مطلق نامیده می‌شود، حقیقت واحد می‌گردند.

۲۱۱- و اما گردیدن [صیوررت] عملی، مانند یک معجون گردیدن ادویه فراوان، و مانند این که اسم‌های مختلف ادویه‌ها، اسم واحدی شوند و مانند این که اجزای فراوان از نباتات و معدنیات صورت واحد و غذای واحدی شوند و اسم‌های آنان یک اسم شود و مانند این که عناصر چهارگانه، طبیعت واحد یا جسم واحد گردد و

غیر این‌ها و اگرچه این مثال‌ها [مثال‌های مادی و طبیعی] از مطلوب دور است، برای این‌که مطلوب اصلی ما [وجود] بسیط مجرد است؛ یعنی وجود مطلق که نه مقید است و نه مرکب و این اصناف، مرکب هستند و بسیط با مرکب قیاس نمی‌شود و لکن در این جا [نکته‌ی] مهمی است و آن این‌که لحاظ کردن مطلوب در این جا فقط از جهت ذات مطلوب نیست، تا این [اشکال بطلان قیاس بسیط با مرکب] لازم بیاید، بلکه از جهت ظهور آن [وجود بسیط] در مظاهر است و وقتی این چنین بود [مطلوب ذات وجود بسیط نبود، بلکه ظهور او در مظاهر بود] اشکالی به وجود نمی‌آید. پس مرکبات از مطلوب دور نمی‌باشند، برای این‌که در مرکب و بسیط جز او [وجود بسیط] نیست. چنان‌که قبلاً دانستی و ان شاء الله بعداً به زودی خواهی دانست.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ (۱)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۲۱۲- و مثال دیگر: مثال وجود و ظهور آن به صورت‌های مظاهر به عینه مانند مرکب و ظهور آن به صورت‌های حروف است. پس همان‌طوری که ظهور مرکب در ظهور حروف، ضرری به وحدت حقیقت مرکب و خالص بودن آن نمی‌زند؛ پس همین‌طور ظهور وجود در صورت‌های موجودات، ضرری به صرافت وجود و وحدت حقیقت آن نمی‌زند و زمانی که این را دانستی، پس توحید حقیقی در این دو صورت [صورت مرکب و حروف و صورت موجودات و وجود] با قطع نظر از کثرت صورت‌های مظاهر مرکب و وجود است و آن [قطع نظر از کثرت صورت‌های مظاهر] با دست‌یابی به مشاهده‌ی حقیقت هر یک از حروف و موجودات است. یعنی مشاهده توحید در صورت مرکب و حروف گاهی به قطع نظر از صورت‌های تمام حروف و تعینات و کثرت آن است و آن [توحید با قطع نظر از صورت‌های حروف] با مشاهده‌ی حقیقت مرکب بر آن‌چه که حقیقت مرکب بر آن است

می‌باشد، برای این‌که وجود حروف امر اعتباری است، در حقیقت برای آن در خارج وجودی نیست، زیرا در خارج حقیقت وجود جز برای مرکب نیست و توحید در صورت وجود و موجودات نیز این‌گونه است؛ یعنی با قطع نظر از صورت‌های تمام موجودات و تعینات و کثرت آنان می‌باشد و آن [توحید با قطع نظر از صورت‌های موجودات] با مشاهده وجود بر آن‌چه که وجود بر آن است می‌باشد. برای این‌که موجودات، امری اعتباری می‌باشند، در خارج وجود ندارند. در حقیقت موجود در خارج، جز وجودی که حق نامیده می‌شود نیست.

۲۱۳- پس آگاه به اول [مرکب و حروف] در حقیقت جز مرکب مشاهده نمی‌کند، برای این‌که علم دارد به این‌که وجود همه حروف به مرکب است و حروف بدون مرکب، معدوم‌اند. بلکه در حروف جز مرکب نیست، زیرا حروف جز مرکب نیستند. پس همین‌طور عالم به دومی [وجود و موجود] به درستی که او در حقیقت جز وجود را مشاهده نمی‌کند، زیرا می‌داند که وجود همه موجودات به اوست و با او موجودند و بدون او معدومند، حتی در عالم وجود جز او [حق] نیست، پس در این هنگام [هنگامی که فهمید جز او کسی نیست] این عارف از جهت علم و خارج، حقیقی و مجازی دو چیز را یک چیز قرار می‌دهد و این همان چیزی است که آن را از بحث توحید در این مقام طلب می‌کردیم و خداوند داناتر به درستی است، و در مثال حروف و مرکب نسبت به وجود و مظاهر وجود، اسرار فراوانی است که این‌جا محل آن نیست و به تحقیق به آن در کتاب «منتخب التاویل» به تفصیل اشاره کردیم، چنان‌که به بعضی از آن اسرار در این‌جا هنگام بیان صراط مستقیم اشاره کردیم.

۲۱۴- و زمانی که این [در عالم وجود جز حق وجود ندارد] محقق و ثابت شد، پس بار دیگر بدان به درستی که دو چیزی که در خارج موجود هستند [نزد همه عقلا] منحصر در واجب و ممکن است پس گردیدن این دو [واجب و ممکن] یک حقیقت به صورت این دو وجه [علمی و عملی] به این می‌باشد که ناظر، اول به

حقیقت هر شی نگاه کند به این که رجوع قهقهه‌رایی کند به اصل آن شی که آن شی از آن صادر شده است، تا این که به وجود خالص و صرف می‌رسد که به خود قایم است آن وجودی که در خارج جز او نیست. یعنی سزاوار است که ناظر به هر چیز غیر از واجب نگاه کند تا حقیقتش را بداند و بداند که وجود در هر یک از موجودات، امر اضافی به شی غیر حقیقی است. برای این که از مطلق که به غیر خود اضافه نشده است، وجود بر ماهیت اشیا، زاید و عارضی شده است، برای این که مطلق زمانی که به غیر خودش اضافه شود، از اطلاق خارج می‌شود و هم چنین غیر از وجود مطلق وجودی نیست، عدم خالص است، پس وجود به عدم نسبت داده نمی‌شود. وجود از ماهیت هر یک از موجودات سلب می‌شود تا این که به موجودی می‌رسیم که سلب وجود از ماهیت او ممکن نیست، برای این که وجود واجب، عین ماهیت و حقیقت واجب است. پس سلب آن ممکن نیست، برای این که اگر سلب وجود واجب از ماهیتش ممکن باشد، سلب وجود از هر موجودی غیر از او هم ممکن است و امکان سلب وجود از همه موجودات محال است، این سخن مستلزم انقلاب وجود به عدم است و این [انقلاب وجود به عدم] محال است. پس محال است سلب وجود واجب از ماهیت واجب و زمانی که سلب وجود واجب از ماهیتش ممکن نبود، ولی سلب وجود سایر موجودات از ماهیتشان ممکن بود در این هنگام در نظر این ناظر جز یک وجود که به خود قایم است و به چیزی نسبت داده نمی‌شود وجود ندارد. پس او در نظر علمی خود دو وجود را وجود واحد قرار می‌دهد و این اجمال همان چیزی است که از توحید علمی اراده شده است.

۲۱۵- و اما تفصیل [مطلب گذشته] سزاوار است که بیننده به حقیقت هر موجود و وجودش نظر کند، تا بداند آن موجود از چه جهت [او] خلق [مخلوق] است و از چه جهتی [او] حق است، برای این که هر موجود از جهتی حق و از جهتی دیگر

مخلوق است؛ یعنی [موجودات] از جهت ذات و حقیقت و وجودشان حق هستند و از جهت تعین و تشخیص و تقدیرشان مخلوق می‌باشند.

برای این‌که بیننده زمانی که با این نگاه به حقیقت و ذوات اشیا نگاه می‌کند، یعنی [با] نگاه آگاهی به حقیقت اشیا می‌نگرد، می‌داند که تمام موجودات به ذات واحد که وجود مطلق و حق تعالی است رجوع می‌کنند. مانند رجوع اضافه و نسبت و نسبت و اضافه هنگام ظهور مضاف [وجود مطلق] از بین رونده‌اند و مضاف الیه [مخلوق] و وحدت مضاف [وجود] و مضاف الیه [موجودات] در مرتبه وجود است. پس ناظر بدون توقف بر زمان یا مکان، حق را باقی و مخلوق را برای همیشه هالک [نابود] در حق می‌بیند. به جهت سخن خداوند:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابود شوند است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

۲۱۶- و زمانی که بیننده به تعین هر موجود و تشخیص آن هم چنین نگاه آگاهی به حقیقت آن بيفکند، خواهد دانست که تعینات و تشخیصات اگرچه امور اعتباری زاید و عارض بر حقیقت اشیا و ماهیات آنان هستند، لکن این تعینات و تشخیصات در واقع و نفس الامر زائل نیستند، بلکه در واقع سزاوار نیست، جز این‌که با تعین و تشخیص باشد پس آگاه می‌شود [بیننده و ناظر] که هر تشخیص و تعین بذاته فانی و به حق باقی است. به جهت گفتار خداوند:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ * (۲)

هر چه بر [زمین] است فانی‌شونده است. * و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی

خواهد ماند. *

و به وسیله‌ی این [آگاهی و معرفت] به حق و خلق، عالم و آگاه می‌گردد و هم‌چنین این [آگاهی به حق و خلق] نهایت توحید علمی تفصیلی است. و ان‌شاء‌الله به زودی چند مرتبه توضیح گسترده‌ی آن می‌آید.

۲۱۷- و اما توحید عملی با به دست آوردن همه آن [حق و خلق] از طریق مشاهده و دیدن است نه [از طریق] علم و بیان.^(۱) یعنی این معرفت [توحید عملی] برای او [موحد] با چشیدن و شهود و کشف و دیدن حاصل است نه با بیان و برهان. به جهت قول پیامبر ﷺ:

لترون ربکم كما ترون القمر ليلة البدر^(۲)

بنی تردید خدا را می‌بینید، همان‌طوری که ماه را در شب چهاردهم ماه می‌بینید.

و مراد از دیدن [خدا] در این جا به اتفاق همه محققان، کشف تام است و شکی نیست که دیدن خداوند [به نحو کشف] مانند دیدن ماه در شب چهاردهم است، برای این‌که مشاهده حق و اشیا از طریق کشف واضح‌تر و روشن‌تر از دیدن ماه شب چهاردهم از طریق چشم و حس است، برای این‌که حس در معرض خطا و غلط است و صاحب کشف، منزّه از غلط و خطاست و لکن برای اهل حس جز با محسوس مثال زده نمی‌شود برای این‌که آنان [اهل حس] غیر آن [محسوس] را نمی‌فهمند اگرچه [انسان] برتر از او [اهل حس] از همان مثال [محسوس] آن [معنی

۱- مکاشفه و مشاهده از لحاظ معنی به هم نزدیکند با این تفاوت که کشف اتم از شهود است. بعضی گفتند مکاشفه عبارت است از تفرد روح به مطالعه امور غیبی در حال تجرد از بدن و بعضی گفتند مکاشفه، شهود تجلی صفات است و بعضی گفتند مکاشفه یافتن یکی از دو دوست، دوست خود را در باطن و سرّ خویش است. معاینه یعنی دیدن و مشاهده کردن. مشاهده عبارت از حضور حق است و شهود تجلی ذات را مشاهده گویند. مشاهده فوق مکاشفه است، زیرا مشاهده عین مقام جمع است. قیصری گوید مشاهده گاهی در خواب است و گاهی در بیداری. رودباری می‌گوید: «المشاهدات للقلوب و المكاشفات للاسرار و المعاینات للبصائر و المراعات للابصار» و ذوق نزد صوفیه اولین درجه شهود است و مرتبه بالاتر را شرب گویند و بعضی گفتند اولین ثمره تجلی ذوق و دومین، شرب و سومین، سیرابی است. ۲- صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۶

محسوس] و غیر آن [معنی محسوس] را که مرتبه بی نهایت دارد می فهمد و این [معانی مختلف در مراتب مختلف داشتن] از ویژگی های کلام خداوند و پیامبران و اولیای اوست، یعنی بهره هر کس به اندازه ی اوست.

۲۱۸- و در حقیقت به همین مشاهده، خداوند در سخن خود اشاره کرد:

سَنَرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
اَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * اَلَا اِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مَّحِيطٌ * (۱)

به زودی نشانه های خود را در افق ها [ی گوناگون] و در دل هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ * آری، آنان در لقای پروردگارش تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد. *

و معنای آیه در گذشته بیان شد، او [خداوند] می گوید: به زودی چشم بصیرت آنان را به نور هدایت و توفیق خودم سرمه می کشم، تا به وسیله آن [سرمه ی نور هدایت و توفیق] مرا در مظاهر آفاقی و انفسی به نحو کشف و عیان ببینند، به طوری که برای آنان واضح و روشن شود که در عالم وجود و آفاق و انفس جز آثار اسما و صفات و مظاهر و کمالات من نیست و محققانه بدانند که من اوّل و آخر و ظاهر و باطن هستم و برای غیر من در خارج و در ذهن وجودی نیست.

۲۱۹- و برای تأکید در این معنی از طریق تعجب و تأسف فرمود: آیا خدای تو کافی نیست؟ او بر هر چیزی شاهد است. تا به یقین بدانند که او [حق] شاهد بر همه است، یعنی مشاهده او را به نحو عیان و کشف در هر چیزی متحقق بشوند. و هم چنین خداوند فرمود: آگاه باشید آنان از دیدار خداوند در شک و تردید هستند. آگاه باشید او [خداوند] محیط بر همه است.

و معنای کلام خداوند این است که آنان [کفار] با این مشاهده آشکار در مظاهر آفاقی و انفسی خداوند از دیدار خداوند در شک و تردید هستند و کدام دیدار بزرگ‌تر از این [دیدار آشکار مظاهر آفاقی و انفسی خداوند] آگاه باشید او [حق] بر همه چیز احاطه دارد. یعنی آیا او [حق] از جهت ذات و وجود بر تمام موجودات احاطه ندارد؟ آیا مشاهده‌ی احاطه‌کننده، با مشاهده‌ی احاطه‌شونده ممکن نیست؟ یعنی آیا مشاهده‌ی ظاهر جز از طریق مشاهده‌ی مظاهر او ممکن است؟

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَدِيمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
يَعْلَمُونَ^(۱)

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آن‌ها را نام‌گذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

یعنی آن کشف و بیان همه توحید حقیقی و دین حنیفی است و لکن اکثر مردم به جهت نادانی و کوریشان آن را نمی‌دانند:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ^(۲)

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

مانند پیامبران و اولیا و کاملان، برای این‌که این مشاهده، یعنی مشاهده حق در خلق و مشاهده خلق در حق، بدون این‌که یکی از آن دو مانع دیدن دیگری شود [که] مشاهده بزرگ و آخرین مقصود است، همان مشاهده پیامبران و اولیا و مشاهده مانند آنان از کاملان و اقطاب است.

خداوند رسیدن به آن مشاهده را روزی ما فرماید.

۲۲۰- و صاحب این مشاهده نزد قوم [عرفا] به صاحب عقل و صاحب چشم و صاحب عقل و چشم نامیده شده است، چنانکه به این [سه قسم] اشاره کردند و این سخن آنان است:

صاحب عقل، کسی است که مخلوقات را ظاهر و آشکار و حق را باطن می بیند. نزد او حق آینه خلق است، به جهت پوشیده بودن آینه به وسیله صورتی که در آن آشکار است، مانند پوشیده بودن مطلق به وسیله مقید.

و صاحب چشم [ذوالعین] کسی است که حق را آشکار می بیند و خلق را باطن و پنهان. پس نزد او خلق آینه حق است به جهت ظهور حق نزد او و پنهان بودن خلق در حق.

و صاحب عقل و چشم، کسی است که حق را در خلق و خلق را در حق می بیند و از آگاهی بر یکی از دیگری بی اطلاع نمی ماند. بلکه یک وجود را از جهتی حق و از جهتی خلق می بیند و به جهت دیدن کثرت، از شهود وجه واحد احد محروم نمی ماند و کثرت مظاهر، مزاحم شهود ذات احدی که متجلی در مظاهر کثیره است نمی شود و با دیدن احدیت و یکتایی وجه حق، از دیدن کثرت خلقی باز نمی ماند و شهود یکتایی ذات که متجلی در مظاهر کثیره است، مزاحم شهود کثرات خلقیه نیست. (۱)

و محی الدین عربی در اشعارش به مراتب سه گانه [ذوعقل و ذوعین و ذوعقل و عین] اشاره کرده است:

ففي الخلق عين الحق ان كنت ذاعقل وفي الحق عين الخلق ان كنت ذاعقل

- | | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱- چیست عالم جلوه گاه حسن دوست | جلوه عالم چه باشد جمله اوست |
| ظاهراً گر ز آن که عالم مظهرست | مظهر و ظاهر چو و ابینی هم اوست |
| در حقیقت نیست غیر از یار کس | این نمود غیر عین و هم توست |
| یار خود آینه روی اوست | ور نمود آینه خود غیر اوست |

پس در خلق، عین حق است، اگر دارای چشم باشی و در حق، عین خلق است، اگر دارای عقل باشی.

و ان کنت ذاعین و عقل فسا تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل
و اگر دارای چشم و عقل باشی جز یک چیز که شکل می‌یابد نمی‌بینی [آن یک شی از جهتی به
شکل حق و از جهتی به شکل خلق است].

این آخر و پایان وجه اوّل [از وجوه کثیره‌ای که در شماره ۲۰۹ ذکر شد] است.

وجه دوم: معنی توحید و جودی

۲۲۱- و اما وجه دوم [از وجوه کثیره‌ای که وجه اوّل آن در شماره ۲۱۰ ذکر شد]
این است که ناظر بدانند که توحید و جودی، مشاهده وجود حق تعالی از حقیقت
اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل و جمع بین اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل است
به طوری که مشاهد با مشاهده یکی [به مثل اطلاق] از دیگری [مثل تقیید]
محبوب نماند، برای این که اگر ناظر بر یکی از آن دو [اطلاق و تقیید] توقف کند از
دیگری محبوب می‌ماند و از دایره توحید خارج می‌شود، زیرا هر کسی که وجود و
ذات حق را من حیث هو هو به دور از تمام قیود و بی‌نیاز از تمام اعتبارات مشاهده
کند و او را مطلق و مجمل کند و بگوید در عالم وجود جز او نیست، برای این که غیر
او [حق] عدم مطلق و نیستی است پس در این هنگام به وسیله وجود و ذات [حق]
از اسما و صفات و کمالات مفصل و مجمل اسما و صفات در مظاهر اسما و صفات
محبوب ماند و مقید به قید اطلاق و اجمال شد و به نیمی از معرفت [فقط معرفت
مجمل] راضی شده است.

۲۲۲- و همین طور کسی که او [وجود] را در هر مظهری از مظاهر اسما و صفات و
افعال حق [از نیمی از معرفت محروم است] مشاهده کند و بگوید این مظهر لطف
است و این مظهر قهر است و این مظهر جلال است و این مظهر جمال است و او

[وجود] را به دور از مظاهر مشاهده نکند و برای او فرق بین ظاهر و مظهر و [فرق] بین ذات و صفات حاصل نشود و او [= حق] را به مظاهر متقید کند و در مظاهر آن را تفصیل بدهد و بگوید او همه است و در [عالم] وجود جز او نیست، این شخص هم به وسیله مظاهر و مجالی و تقیّد به تفصیل و تقیّد [از مطلق و مجمل و ظاهر] محجوب ماند و به نصف دیگر از معرفت [معرفت مفصل] راضی شده است.

۲۲۳- پس اگر ناظر، بین آن دو [مطلق و مقید، مجمل و مفصل] جمع کند و او [= وجود] را مطلق و مقید و مجمل و مفصل مشاهده کند، یعنی وجود را در عین و ذات مقید، مطلق و در ذات مطلق، مقید و در ذات مفصل، مجمل و در ذات مفصل، مجمل مشاهده کند و با مشاهده یکی، از دیگری محجوب نماند [در این صورت] موحدِ عارفِ کامل‌کننده می‌گردد و با ذوق و عیان مشاهده می‌کند که در [عالم] وجود، غیر از خدای تعالی و اسما و صفات و افعال او نیست.

و به تحقیق می‌داند که همه [موجودات] اوست و به وسیله‌ی اوست و از اوست و به سوی اوست و با زبان حال گفتار خدای تعالی را درست قرائت می‌کند:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.

و آگاهی و اطلاع یقینی برگفتار خدای تعالی می‌یابد [که فرمود]:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۲)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته

زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

خداوند به حق محمد ﷺ و آل کرام او علیهم‌السلام رسیدن به این مقام [شهود مطلق و مقید با هم] را روزی ما بفرماید.

۲۲۴- و به عبارت دیگر این [مقام جمع بین عقل و عین و مطلق و مقید] مشاهده حق از جهت وحدت و کثرت و جمع و فرق و از حیث جمع بین جمع و فرق است. برای این که ناظر، وجود واحد را بدون تمام کثرات اسمایی و فعلی، مشاهده کند بنابراین حقیقت وجود را آن گونه که هست مشاهده نکرد. برای این که حقیقت وجود همیشه در حد ذات خود موصوف به همه کمالات است و از جمله کمالات حقیقت وجود، ظهور همیشگی او به صورت‌ها و معانی همه موجودات است و ناظر مشاهد با این شهود جزئی [شهود واحد بدون شهود کثیر] به خاطر شهود ذات حق، از شهود کمالات حق محجوب می‌ماند و با شهود وجود حق، از خصوصیات حق محجوب می‌ماند و اگر ناظر، وجود واحد را متکثر به این کثرات و متعین به این تعینات مشاهده کند و برای او با این مشاهده فرقی بین کثرت و وحدت و تمیزی بین فرق و جمع حاصل نشود، به خاطر این [شهود فرق بدون جمع] حق را با وحدت و جمعیت مشاهده نکرد، برای این که به طور مطلق حق فی حد ذاته، منزّه از کثرت و تعینات است، یعنی منزّه از تعینات خارجی و ذهنی است. بلکه همه آن تعینات [خارجی و ذهنی] از کمالات ذاتی و اسمایی اوست که در مرتبه دوم از وجود به ذات او بر می‌گردد و هم چنین صاحب این شهود به جهت شهود کمالات اسمائیه از شهود ذات محجوب می‌ماند و با شهود خصوصیات وصفیه از شهود وجود، محجوب می‌ماند و آن [شهود فرق و

محبوب ماندن از جمع] مانند اولی [شهود جمع و محبوب ماندن از فرق] پسندیده نیست.

۲۲۵- پس اگر ناظر، دو مرتبه [جمع و فرق] با شهود یکی از دیگری محبوب نمی ماند، یعنی با شهود کثرت، از وحدت و با شهود فرق، از جمع محبوب نشود. ناظر [در این صورت جمع] موحد و عارف کامل صاحب فرقانی که مخصوص موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام است و قرآنی که مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، می گردد. برای این که فرقان، علم تفصیلی مخصوص موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام است و قرآن، علم اجمالی با علم تفصیلی مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. (۱) برای این که قرآن در لغت، همان جمع است و این را در رساله‌ی ما که به «منتخب التأویل» نام گذاری شده، به تفصیل بیان کردیم.

۲۲۶- و بیان آن [قرآن و فرقان به اندازه این مقام] این که خدای تعالی فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از خدا پروا دارید، برای شما [نیروی] تشخیص [حق از باطل] قرار می‌دهد؛ و گناهانتان را از شما می‌زداید؛ و شما را می‌آمزد؛ و خدا دارای بخشش بزرگ است.

یعنی اگر در معرفت و عبادت من، از شرک آشکار و پنهان پرهیز و دوری کنید شما را اصحاب فرقان قرار می‌دهم، یعنی به شما علمی که بین حق و باطل جدایی

۱- فرقان کنایه از علم تفصیلی است که فارق میان حق و باطل است و قرآن علم اجمالی لدنی است که جامع حقایق است.

تا که باشی عارف هر دو سرا	رو به فرقان حق ز باطل کن جدا
مجمع جمله خلاق را بدان	حافظانه جامع قرآن بخوان
علم اجمالی است قرآن والسلام	علم تفصیلی بود فرقان تمام

اندازد عطا می‌کنم و [به شما] نظر و نگاهی که جامع بین خلق و حق باشد و قوه کامل جدا کردن ظاهر از مظهر [می‌بخشم]. تا مرا در عین این که باطنم، آشکار ببینید و در عین این که آشکارم باطن ببینید و در عین این که آخرم، اول و در عین این که اولم آخر ببینید و همین‌طور در مراتب وحدت و کثرت و فرق و جمع و غیر آن‌ها از مراتب الهیه‌ای که بالاترین مراتب مشاهده پیامبران و اولیای علیهم‌السلام است. و برای تقوا مراتب است پایین‌ترین مرتبه تقوا، پرهیز از محرمات است و بالاترین مرتبه تقوا به طور مطلق پرهیز از مشاهده غیر است، که [مشاهده غیر] شرک نامیده شده است [خواه] شرک آشکار باشد یا شرک پنهان. [پرهیز از مشاهده غیر] موجب حصول علم فرقانی و قرآنی است که منجر به توحید جمعی حقیقی محمدی می‌شود که ذکرش گذشت.

۲۲۷- و شیخ بزرگ محی‌الدین ابن عربی رحمته‌الله در گفتار خودش به مثل این توحید اشاره کرد: از جمع و از تفرقه دوری کنید. پس به درستی که اولی [جمع] موجب زندقه و الحاد و دومی [تفرقه] موجب تعطیل فاعل مطلق است و بر شماست به هر دو [جمع و تفرقه با هم] ^(۱) پس به درستی که دارنده‌ی جمع و تفرقه با هم موحد حقیقی است و به صاحب مقام جمع‌الجمع نامیده شده و در بردارنده‌ی همه [جمع و تفرقه] است و برای او، مرتبه بزرگ و مقصود نهایی [حاصل] است.

و این فرق و جمع، از فرق و جمع دومی [جمع بین جمع و فرق] که شهود قیام خلق به حق و دیدن وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است، بدون این که صاحب آن از دیدن و شهود یکی، از دیدن دیگری در حجاب و پرده بماند. نه

۱- فرق، احتجاب از حق است به وسیله خلق یعنی همه خلق ببیند. و جمع، مشاهده حق است بی‌خلق و جمع‌الجمع شهود خلق قائم به حق است. این مقام را فرق بعد‌الجمع و فرق ثانی و صحو بعد‌المحو گویند.

فرق و جمع اولی که در حجاب مانندن به خلق از حق است و باقی مانندن رسوم خلقی به حال خود است و [نیز] در این مورد [جمع و فرق و جمع و فرق] گفته شد:

الجمع بلا تفرقه زندقه و التفرقه بلا جمع تعطیل و الجمع مع التفرقه توحید.^(۱)
جمع بدون تفرقه، زندقه است و تفرقه بدون جمع، تعطیل است و جمع با تفرقه، توحید است.

و این [معنی] بر اهلش پوشیده نمی باشد لکن برای بعضی از طالبان [علم] مایه آگاهی است:

من یدری ما قلت لم تخذل بصیرته و لیس یدریه الامن له بصر
کسی که می داند آنچه را که گفتیم، بصیرت او، او را رها نمی کند و نمی داند آن را مگر کسی که برای او چشم باشد.

جمع و فرّق فان العین واحده و هی الكثير لاتبقی و لاتسدر
جمع کن و تفریق کن. پس به درستی که یک ذات است و آن کثیر است. نه می ماند و نه رها می کند.

۲۲۸- و زمانی که ثابت شد که مراد از جمع الجمع، احدیت فرق بعد از جمع است. پس بدان به درستی که مقام جمعیت، مقام بالایی است و در واقع، مقام و مرتبه ای بالاتر از آن [مقام جمعیت] نیست و برای هیچ یک از پیامبران و اولیای علیهم السلام عروجی بلندتر از این پله نردبان نیست. زیرا [این مرتبه] پایان [مقامات] است و بالاتر از پایان، پایان نیست [اگر فوق پایانی باشد دیگر پایان، پایان نیست] و این مقام جمعیت، همان مقام محمود «أُوذُنِي» و معراج معنوی و وصول حقیقی و غیر این ها از اشارات است و در مورد مقام جمعیت گفته شد: «آن سوی عبّادان قریه ای نیست» و امیرالمؤمنین علیه السلام در کلام خود به مقام جمعیت اشاره کرد:

لو كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا از دَدْتُ يَقِينَا^(۱)

اگر پرده‌ها کنار رود، بر یقین من افزوده نمی‌شود.

و در مورد مقام جمعیت، ابن عربی در فصوص خود گفت: و زمانی که این [مقام جمعیت] را چشیدی، پایان را چشیدی که فوق آن برای مخلوقین، پایانی نیست، پس طمع نکن و خود را در رسیدن به مقام بالاتر به رنج و زحمت مینداز. آن جا اصلاً بالاتر از این مقام نیست و بعد از آن مقام، جز عدم محض نیست.

و هم چنین ابن عربی در فصوص گفت: نمی‌داند مقام جمعیت را [و به درستی که واقع این چنین است] مگر یکی [تعدادی] از اهل الله تعالی. پس زمانی که عالم به این مقام را دیدی بر او اعتماد کن. پس آن شخص عین صفا خلاصه‌ی خاصه‌الخاصه از عموم اهل الله است.

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍ تَجْرِي مِّنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تُلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^(۲)

و هر گونه کینه‌ای را از سینه‌هایشان می‌زداییم. از زیر [قصرهای] شان نهرها جاری است، و می‌گویند: ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم. در حقیقت، فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند و به آنان ندا داده می‌شود که این همان بهشتی است که آن را به [پاداش] آن چه انجام می‌دادید میراث یافته‌اید.

۲۲۹- گفته نشود: شما که بالاترین مقامات را مقام جمعی پیامبران، اولیا و کاملان بیان کرده‌اید، و مقام جمعی را مقام کمال برتر، حتی مرتبه تکمیل می‌دانید، بنابراین پیامبران و اولیا در معارف مساوی و در مقام متحداند، در حالی که چنین نیست. پیامبران و اولیا در معارف [با هم] مساوی نیستند و در مرتبه [هم با هم] متحد نیستند.

برای این که ما می‌گوییم: آن اشکال را نمی‌پذیریم، زیرا از وحدت مقصد، اتحاد قصدکنندگان و مساوات آنان لازم نمی‌آید، برای این که قاصدان یک مقصد به حسب استعدادها و قابلیت‌های مختلف، دارای مراتب مختلف و درجات متنوع می‌باشند. پس هیچ یک از آنها هرگز به مکان [= مقام] دیگری نمی‌رسد. برای این که رسیدن همه به یک مکان، از محالات است نه از امور ممکنه. برای این که اختلاف در استعداد ما بلکه [اختلاف] در وجودات خاصه و ماهیات ممکنه از اقتضای وجود و از شئون ذاتی وجود است و تغییر دادن اقتضای وجود و تبدیل کردن شئون ذاتی وجود از محالات و ممتنع است. (۱) برای این که از کمالات این وجود، ظهور در هر موجودی است که ممکن است موجود بشود و ظهور به صورت هر موجودی، همیشه به معنای خودش هست.

پس به درستی که وجود به یک معنی در دو صورت ظاهر نمی‌شود و [وجود] به یک صورت دوبار ظاهر نمی‌شود و مراد این که تکرار در مظاهر از جهت صورت و معنی محال است. (۲)

۲۳۰- و اگر در موضوع تحقیق می‌شد دانسته می‌شد که تکرار نشدن تجلی از نهایت جلال و بزرگی کبریایی اوست نه از نقص در او و [نقص] در ذات او. و به همین مطلب در سخن خود اشاره کرد:

وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً ۗ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ مَخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَن رَّجِمَ رَبُّكَ

۱- هر موجود ممکن دارای استعداد خاص و عین ثابت خاص در حضرت علم است و عالم عین و خارج او بر وفق عالم علم است و اعیان ثابته در کلمات عرفا به معنای حقایق ممکنات در علم حق تعالی است و به واسطه‌ی فیض اقدس در علم الهی حاصل می‌شوند و به واسطه‌ی فیض مقدس آن اعیان در خارج تحصیل و تحقق و وجود خارجی می‌یابند.

۲- در تجلی تکرار راه ندارد هر تجلی عجین با وحدت است. فیض حق تعطیل بردار نیست و همواره موجودات عالم از فیوض دائمی او برخوردارند، تا از مقامی به مقام بالاتر روند.

وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ * (۱)
 و اگر پروردگار تو می خواست، قطعاً همه مردم را امت واحدی قرار می داد، در حالی که پیوسته در اختلافند، * مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده، و برای همین آنان را آفریده است. و وعده پروردگارت [چنین] تحقق پذیرفته است [که]: [البته جهنم را از جن و انس یک سره پر خواهم کرد. *]

یعنی همیشه پذیرنده ها مختلف اند، مگر کسی که خداوند در ازل با رحمت امتناییه و لطف خاص به او رحم کرده باشد و او را برخلاف آفرینش از اختلاف عقیده حفظ کرده باشد و برای آن، آنان را آفرید. یعنی به حسب اختلاف واقع در آنان، حق به صورت ها و عقاید آنان ظاهر شد.

رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۲)

پیامبرانی که بشارت گر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم، پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا [بهاهانه و] حجتی نباشد، و خدا توانا و حکیم است.

و برای خدا حجت بر خلق می باشد به خاطر ظاهر کردن آنان [خلق] به صورت هایشان آن چنان که بود. به جهت گفتار خداوند:

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (۳)

بگو: برهان رسا ویژه خداست، و اگر [خدا] می خواست قطعاً همه شما را هدایت می کرد.

و از این نگاه ارباب تحقیق گفتند: اعیان ثابتة و ماهیات، مجعول جاعل نیستند. (۴)
 و این [مجعول نبودن اعیان ثابتة] دارای بحث طولانی است که به زودی مفصل تر آن در جای خود می آید.

۲- سوره نساء، آیه ۱۶۵

۱- سوره هود، آیات ۱۱۹-۱۱۸

۳- سوره انعام، آیه ۱۴۹

۴- یعنی اعیان ثابتة ذاتی هستند نه مجعول، بنابراین به آن عالم گفته نمی شود.

۲۳۱- و هدف از آن [بحث گذشته] این است که قاصدان به مقصد مقام جمعیت در معارف، مساوی نیستند و اگرچه مقصد همه یکی است به مثل منبع واحد و محل شرب فراوان بر آن است، هر جای نوشیدن بر وضع معینی است، مخصوص گروه خاص است، جدای از دیگری است. پس همان طوری که یکی بودن منبع دلالت بر یکی بودن محل های نوشیدن آب و مساوی بودن آن ها ندارد، بنابراین یکی بودن مقصد دلالت بر یکی بودن قاصدان آن مقصد و مساوی بودن آن ها ندارد.

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)

وصف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند و بهترین وصف از آن خداست، و اوست ارجمند حکیم.

و به اختلاف محل های نوشیدن با یکی بودن منبع، خداوند در کلام خود اشاره کرد:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَ مِنْهَا جَا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۲)

و ما این کتاب [= قرآن] را به حق به سوی تو فرو فرستادیم، در حالی که تصدیق کننده کتاب های پیشین و حاکم بر آن هاست. پس میان آنان بر وفق آن چه خدا نازل کرده حکم کن، و از هواهایشان [با دور شدن] از حقی که به سوی تو آمده، پیروی مکن. برای هر یک از شما [امت ها] شریعت و راه روشنی قرار داده ایم و اگر خدا می خواست شما را یک امت قرار می داد، ولی [خواست] تا شما را در آن چه به شما داده است بیازماید. پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت گیرید. بازگشت [همه] شما به سوی خداست؛ آنگاه در باره آن چه در آن اختلاف می کردید آگاهتان خواهد کرد.

یعنی اگر نبود ممانعت قابلیت‌ها و استعداد‌های شما، همه‌ی شما را در یک طبقه قرار می‌دادم و لکن قابل نبودن شما و استعداد‌های مختلف شما و حکمت جاری بر اساس قضا و قدر من و علم من به اشیا آن‌گونه که با اختلافات هستند، مرا از این [همه را یک طبقه قرار دادن] ممانعت می‌کند. و به این [اختلاف قابلیت و استعداد] هم چنین خداوند اشاره کرد:

وَقَطَعَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَاَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وَظَلَلْنَا عَلَيْهِمُ الْعَمَمَ وَاَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّٰنَ وَ السَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ (۱)

و آنان را به دوازده عشیره که هر یک امتی بودند تقسیم کردیم، و به موسی -وقتی قومش از او آب خواستند- وحی کردیم که با عصایت بر آن تخته سنگ بزن. پس، از آن، دوازده چشمه جوشید. هر گروهی آبشخور خود را بشناخت؛ و ابر را بر فراز آنان سایبان کردیم، و گزانگبین و بلدرچین بر ایشان فرو فرستادیم. از چیزهای پاکیزه‌ای که روزیتان کرده‌ایم بخورید و بر ما ستم نکردند، لیکن بر خودشان ستم می‌کردند.

و در آن [تقسیم کردن به دوازده گروه] اسراری است که این‌جا جای ذکر آن نیست. ان شاء الله به زودی آن را در اصل سوم ذکر می‌کنیم.

۲۳۲- پس این منبع، منبع ولایت است و این چشمه، چشمه حقیقت است و محل‌های نوشیدن، روش‌های پیامبران و اولیای علیهم‌السلام و تابعین آنان است. پس هیچ کس از آن جز به اندازه قابلیت و استعداد خود نمی‌گیرد. به جهت سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم:

الطرق الى الله تعالى بقدر انفس الخلائق

راه رسیدن به خداوند به اندازه نفس‌های مردم است.

و هم چنین به جهت سخن خداوند:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَّ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ^(۱)

[همو که] از آسمان، آبی فرو فرستاد. پس رودخانه‌هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند، و سیل، کفی بلند روی خود برداشت، و از آن چه برای به دست آوردن زینتی یا کالایی، در آتش می‌گدازند هم نظیر آن کفی برمی‌آید. خداوند، حق و باطل را چنین مثل می‌زند. اما کف، بیرون افتاده از میان می‌رود، ولی آن چه به مردم سود می‌رساند در زمین [باقی] می‌ماند. خداوند مثل‌ها را چنین می‌زند.

برای این که اُكُل [در آیه] اشاره به اختلاف محل‌های نوشیدن با یکی بودن منبع است. پس در این هنگام اصلاً پیامبران و اولیا در معارف و در مراتب با هم مساوی نیستند و این همان چیزی است که دنبال آن بودیم.

۲۳۳- و مثال دیگر، واضح‌تر از آن [منبع و محل‌های نوشیدن] این که به مثل خورشید زمانی که بر شهری می‌تابد شکی نیست که طلوع خورشید نسبت به تمام خانه‌هایی که در آن شهر است مساوی است، لکن شعاع خورشید جز به اندازه‌ی دریچه‌ها و روزنه‌های خانه‌ها داخل آن نمی‌شود و هم چنین تردیدی نیست که خورشید زمانی که بر شهری طلوع کند، همه‌ی مردم در دیدن آن مساوی هستند، لکن مشاهده‌ی هر یک از آنان مانند دیگری نیست. برای این که هر یک از آنان خورشید را جز به اندازه نور چشم خود مشاهده نمی‌کند و معلوم و مشخص است که نور چشم هر یک از آن‌ها مساوی دیگری نیست و این [یک منبع ولی مشارب بسیار] از هزار مثال در این باره فهمیده می‌شود. و این [مطلب] در نهایت دقت است.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ (۱)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

و این پایان وجه دوم است.

وجه سوم: توحید ذاتی

۲۳۴- و اما وجه سوم [از وجوه کثیره] در معرفت ذات حق و بیان توحید ذاتی

حق است و آن این است:

بدان به درستی که ذات حق عبارت از وجود مطلق به طور مطلق است یعنی وجود از آن جهت که وجود است، نه به شرط وجود چیزی و نه به شرط عدم چیزی. یعنی وجوه منزّه از همه قیود اعتباری و غیر اعتباری، [منزه] از تعریف و تعیین و جنس و فصل و حدّ و رسم و وصف و اسم و مانند آن. برای این‌که زمانی که چیزی از آن جهت که خودش خودش هست شناخته شد جز ذات او اراده نمی‌شود و اطلاق کردن لفظ مطلق بر وجود حق، هم چنین برای تفهیم و هشدار دادن است نه غیر آن و مطلق، تعریف وجود حق نیست. برای این‌که وجود حق از جهت آن‌که وجود حق است، به اتفاق همه محققان بدیهی است و بدیهی نیاز به تعریف و تعیین ندارد، برای این‌که تعیین، سبب جدا کردن [او] از غیر اوست که در وصف ماهیتش شریک او می‌باشد. در حالی که برای وجود، مشارکت با غیر نیست. برای این‌که غیر وجود محض، عدم محض است. اصلاً عدم، وجود را در چیزی همراهی نمی‌کند. پس وجود، نیاز به تعیین ندارد.

۲۳۵- و اما این‌که غیر از وجود خالص، عدم محض است [این اتفاقی بین همه

محققان است] پس برای این‌که نزد محققان ثابت و مسلم است به این‌که به طور مطلق بین وجود و عدم واسطه‌ای نیست، زیرا شی یا موجود است یا معدوم و وقتی

بین وجود و عدم، واسطه نباشد پس وجود در خارج از آن جهت که وجود است جز یکی نیست، برای این که وجود، نقیض عدم است و عدم، واحد است و نقیض واحد [عدم، از جهت این که واحد است] جز یکی نیست. پس وجود، یکی است و غیر او عدم خالص است و این همان مطلوب ماست.

و اما این که وجود در خارج موجود است، پس برای این که اگر وجود در خارج موجود نباشد، باید در خارج معدوم باشد و اگر وجود در خارج معدوم باشد، نقیض عدم مطلق بر او تطبیق نمی شود در حالی که ثابت شد که وجود، نقیض عدم مطلق است. پس وجود در خارج، معدوم نیست، بلکه در خارج، موجود است و اگر در خارج موجود نباشد، فرقی بین او [وجود] و بین نقیضش [عدم] باقی نمی ماند.

۲۳۶- پس اگر گفته شود وجودی که نقیض عدم است، وجود خاص است و عدم آن، عدم خاص است.

جواب ما آن است که: وجود خاص و عدم خاص نیاز به مطلق و عام دارند، تا وجود و عدم خاص تحت آن داخل باشند و در غیر این صورت اعتبار وجود خاص و عدم خاص ممکن نمی باشد. برای این که وجود متئید بدون مطلق یا وجود خاص بدون عام، محال است و وقتی این چنین است [یعنی خاص بودن عام محال است]. پس این حکم [وجود نقیض عدم است] جز نسبت به وجود مطلق با عدم مطلق نمی باشد و این نزد عالمان ثابت است، نیاز به اثبات و بیان ندارد.

۲۳۷- و زمانی که این [وجود مطلق، نقیض عدم مطلق است] را دانستی پس بدان به درستی که این وجود [وجود صرف و خالص] واجب الوجود لذاته و ممتنع العدم لذاته است و دلیل بر آن این که این وجود [واجب] ذاتاً عدم را نمی پذیرد و هر موجودی که ذاتاً عدم را نپذیرد، واجب الوجود است. پس وجود لذاته، واجب است اما اول [وجود لذاته قبول عدم نمی کند] - که صغری نامیده شده است - برای این که در تعریف توحید، نزد خصم مسلم شده است به این که واجب چیزی است

که ذاتاً وجود برای او واجب می‌باشد و ذاتاً عدم بر او محال می‌باشد و وجود این چنین است پس وجود ذاتاً عدم را نمی‌پذیرد، پس وجود واجب می‌باشد.

و اما دوم که به حکم تعریف هم چنین کبری نامیده شده است، این است که هر چیزی که ذاتاً عدم را نمی‌پذیرد واجب‌الوجود است و اما [دلیل] این که وجود، ذاتاً عدم را نمی‌پذیرد این است که اگر وجود ذاتاً عدم را بپذیرد، هر آینه متّصف شدن شی به نقیضش لازم می‌آید و اتصاف شی به نقیض خودش محال است، پس محال است که وجود، ذاتاً عدم را نپذیرد.

۲۳۸- و اگر گفته شود در صورتی که همراهی و معیت قابل با قبول در حال عدم قبول شرط باشد، متّصف شدن چیزی به نقیضش محال می‌باشد و اما اگر این شرط نباشد متّصف شدن چیزی به نقیض خودش لازم نمی‌آید، چون که بر سبیل عروض، زوال عدم از وجود جایز است.

از آن جواب می‌دهم به این که عدم، در خارج موجود نیست تا بر وجود، عارض شود، بلکه عدم عبارت است از امتناع وجود در خارج. چنان که وجود، عبارت است از محال بودن عدم در خارج و هم چنین عدم ممکن و وجود ممکن به این معنی نیست که به کلی از بین برود، بلکه عدم ممکن، شامل از بین بردن وجود خاص ممکن از ماهیت خاصش است، و گرنه وجود از آن جهت که وجود است اصل عدم را نمی‌پذیرد و الاً منقلب شدن وجود به عدم لازم آید، یعنی منقلب شدن حقیقت وجود به حقیقت عدم و به اتفاق همه، منقلب شدن حقایق محال است. پس محال است که وجود، عدم را بپذیرد و این همان چیزی است که آن را می‌خواستیم.

۲۳۹- و هم چنین معلوم است که نیستی خالص، اصل وجود را نمی‌پذیرد. پس همین طور است وجود خالص [یعنی وجود خالص هم عدم را نمی‌پذیرد] برای این که وجود، نقیض عدم است و نقیض چیزی باید ضد و مخالف آن چیز باشد.

۲۴۰- و هم چنین اگر وجود، عدم را بپذیرد پس پذیرش وجود، عدم را از سه صورت خارج نیست: یا وجود از ناحیه ذات خودش، عدم را می‌پذیرد. یا از ناحیه غیر خودش از موجودات ممکن‌الوجود، عدم را می‌پذیرد و یا از ناحیه موجود سومی غیر از ذات خودش و غیر از ممکن‌الوجودی، عدم را می‌پذیرد. پس اگر وجود، عدم را از ناحیه ذات خودش بپذیرد، پس لازم است که وجود از ناحیه ذات خودش همیشه معدوم باشد، برای این‌که اقتضای ذاتی جدای از ذات نیست و این [وجود از ناحیه ذات خودش همیشه معدوم باشد] محال است، برای این‌که وجود از ناحیه ذات خود، اقتضای ذات و وجود خود ندارد و اگر پذیرفتن وجود، عدم را، از ناحیه ممکن‌ها باشد که [ممکن‌الوجود] با وجود خالص موجود می‌شوند و بدون وجود خالص معدوند، پس لازم است معدوم شدن واجب از ناحیه ممکن و این [اعدام واجب از ناحیه ممکن] هم محال است، برای این‌که ممکن قادر نیست بر نابودن کردن واجبی که به وجود آورنده و انشاکننده‌ی اوست و اگر پذیرش وجود، عدم را، از ناحیه موجود سومی غیر از ذات وجود و غیر از ممکن باشد، این هم به اتفاق عقل و شرع محال است، برای این‌که نزد همه عقلاً ثابت شد که موجود، منحصر در واجب و ممکن است. با این‌که ثابت شد که غیر وجود خالص، عدم و نیستی محض و خالص است و زمانی که وجود قبول عدم نکرد نه از ناحیه ذات خودش و نه از ناحیه غیر خودش از ممکنات و نه از ناحیه امر سومی غیر از ذات خودش و غیر از ممکنات، پس وجود خالص حتماً واجب [الوجود] است و این همان چیزی است که آن را می‌جستیم.

۲۴۱- و بحث وجود وسیع است. نیاز به محل دیگری غیر از این جا دارد و ما ان‌شاءالله به زودی در [موضوع] وجود، رساله‌ای مستقل آن‌گونه که سزاوار است می‌نویسیم.

۲۴۲- و هم چنین در قاعده‌ی دوم از اصل اول ثابت شد که شناخت ذات

مقدس، بیرون از عبارت و اشاره است برای این که شناخت ذات حق، موقوف بر کشف و ذوق و شهود است. بنابراین فرض، هر چه ما در مورد ذات مقدسه با زبان عبارت می‌گوییم و با رسم اشاره به آن اشاره می‌کنیم، بر او جز پنهانی و برای ما جز نابینایی نمی‌افزاید. پس سکوت از ذات مقدسه شایسته‌تر است به جهت گفتار پیامبر ﷺ:

إذا بلغ الكلام إلى الله فامسكوا^(۱)

زمانی که سخن به خدا رسید، پس امساک کنید.

و به جهت سخن پیامبر ﷺ:

من عرف الله تعالى كلَّ لسانه^(۲)

کسی که خدای تعالی را شناخت، زبانش نارسا شد.

۲۴۳- اما توحید و تفرید^(۳) این وجود [وجود محض] جز به خالص کردن او از

غیر او نمی‌باشد؛ یعنی حصول توحید ذاتی جز با رهایی از دیدن و مشاهده غیر [حاصل] نیست که [دیدن غیر] شرک پنهان نامیده شده است به جهت سخن خداوند تعالی:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^(۴)

۲- المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰

۱- کافی، ج ۱، ص ۹۲

۳- توحید در لغت، تفرید است و در اصطلاح اهل ذوق، تفرید: وجود محض است. تفرید از فرد است و فرد کسی است که یگانه باشد و تفرید آن است که از اشکال خود فرد گردد. و تفرید بعد از تجرید است چون تجرید، انقطاع از اغیار است و تفرید افراد حق است به ایثار و کسی که منحصرأ اشاره به حق کند از مخلصان است و عبد در مقام تفرید از احوال خود چنان باشد که خود را هیچ حال نداند و در افعال نیز یگانه باشد و خلق را مراعات نکند و عوض را ملحوظ ندارد و تفرید در احوال آن است که تنها محول الاحوال را نگیرد نه خود احوال را.

۴- سوره کهف، آیه ۱۱۰

بگو: من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.

یعنی کسی که از شما دیدن خدایش را در مظاهر آسمایی و صفاتی او که آفاق و انفس نامیده شدند، امید دارد پس باید عمل صالح به راستی قلبی انجام دهد، یعنی وجود مطلق را که از هر جهت واحد است دور از اعتبارات مشاهده کند. یعنی سزاوار است که با چشم دل خود که چشم بصیرت نامیده شده است، وجود حقیقی واحد از تمام جهات را مشاهده کند به طوری که اصلاً غیر او را با او مشاهده نکند، چنانکه خداوند فرمود: و هیچ کس را در عبادت خداوند شریک قرار ندهد. یعنی سزاوار نیست که مشاهد در این مشاهده، غیر خدا را مشاهده کند. تا این که بر او موحد حقیقی صدق کند، و الاً [یعنی اگر غیر خدا را با خدا مشاهده کند] موحد حقیقی بر او صدق نمی‌کند، برای این که عمل صالح همان عمل خالص در ظاهر و باطن از شرک پیدا و پنهان است، یعنی نظر قلبی حقیقی خالص از مشاهده غیر مطلقاً، همان عمل صالح خالص است نه غیر. هم چنین به جهت سخن خداوند:

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (۱)

آگاه باشید: آیین پاک از آن خداست

یعنی دین خالص فقط برای خداست و دین جز با خلاص شدن از دو شرک آشکار و پنهان خالص نمی‌شود.

۲۴۴- و هم چنین معلوم است که دین همان توحید حقیقی است، چنانکه پیشتر گفته شد که خالص بودن دین جز با رهایی از دو شرک پنهان و پیدا که همان مشاهده غیر است نمی‌باشد و شرک ذکر شده در آیه صد و ده کهنه اگر شرک خفی نبود خداوند نمی‌فرمود: و در عبادت پروردگارش احدی را شریک قرار نمی‌دهد.

بلکه می فرمود: هیچ کس را شریک پروردگارش قرار نمی دهد. برای این که مشرک به شرک آشکار، عبادت و عمل صالح ندارد، تا از او صلاح عبادت و عمل صالح و ترک فساد عبادت و عمل صالح خواسته شود. پس صلاح در این محل، رهایی از شرک پنهان است که در اکثر مسلمانان وجود دارد. چنان که این مطلب در گذشته ذکر شد. پس رهایی از شرک پنهان جز با مشاهده وجود حق مطلق و ذات او بدون اعتبار غیر با او به هیچ وجه نه در ذهن و نه در خارج ممکن نیست.

۲۴۵- و به آن [شهود حق بدون اعتبار غیر با او] خداوند در سخن خود هم چنین

اشاره کرد:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می شوید.

یعنی خداوند به فنا هر چیز و هلاکت آن هنگام مشاهده حق، اشاره به این قول کرد، برای این که او هنگام مشاهده وجه کریم خداوند که همان وجود اوست برای غیر، اسم و رسم و اثری باقی نمی ماند و به احاطه او [حق] و شهود او در هر ذره از ذرات وجود بعد از فنا و هلاک همه. از جهت تأکید کردن غرض و تمام کردن کلام و توضیح دادن مقصد، خداوند هم چنین اشاره کرد و گفت:

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عَلِيمٌ (۲)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش گر داناست.

یعنی هر طرف این گونه رو کنید آن جا وجه خدا را که همان ذات و وجود خداست می یابید و در حال نه در آینده معنی کلام خدا را شهود می کنید که فرمود:

كُلِّ مَنْ عَلِمَهَا فَاِنَّ * وَيَتَّقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ * (۱)

و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند. * پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را منکرید؟ *

و به او و به وجود او عارف می‌گردد، به او و به دیدار او که در قیامت وعده داده شده است می‌رسید و در شما تحقق پیدا می‌کند و یقین پیدا می‌کنید. این‌که پیامبر ﷺ در دعایش فرمود:

اللهم ارزقني لذة النظر الى وجهك الكريم (۲)

خدایا لذت نگاه به وجه کریم خود را روزی من فرما.

[پیامبر ﷺ] از خدا جز این دیدار را طلب نکرد.

۲۴۶- و عندالتحقیق دیدار وعده داده شده بعد از عمل صالح - به اتفاق اهل الله تعالی - جز مشاهده حق نیست و هم چنین اگر مشاهده حق بعد از عمل صالح نبود، خداوند بندگان مخلص خود از پیامبران و اولیا بزرگ مانند زکریا و اسماعیل و ادريس و ایوب و موسی و عیسی ﷺ را به وصف صلاح توصیف نمی‌کرد و آنان را در کتاب عزیز خود صالحین نمی‌نامید و آن سخن خدای تعالی است:

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كَلَّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَإِسْحَاقَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (۳)

و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه را به راه راست درآوردیم، و نوح را از پیش راه نمودیم، و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و این گونه، نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. و زکریا و یحیی و عیسی و ایساک را که همه از شایستگان بودند.

۲- بحار، ج ۹۵، ص ۳۵۹؛ ج ۸۷، ص ۲۰۵

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۷-۲۶

۳- سوره انعام، آیه ۸۵-۸۴

و خداوند در حق اندکی از آنان فرمود: به درستی که او از صالحان است.

۲۴۷- و آن چه که خداوند در سخن خودش از حضرت سلیمان علیه السلام حکایت کرده است:

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وِلْدَتِي وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ^(۱)

[سلیمان] از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: «پروردگارا، در دلم افکن تا نعمتی را که

به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس بگزارم و به کار شایسته‌ای که آن را

می‌بسندی بپردازم و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته‌ات داخل کن.»

معنای آن همین است [مشاهده حق بدون اعتباری] برای این که حضرت سلیمان علیه السلام

می‌گوید: مرا در بندگان صالح خود از پیامبران و اولیا علیهم السلام داخل کن؛ یعنی بندگان تو

که دیگران را بعد از اصلاح خود اصلاح می‌کنند به وسیله هدایت کردن آنان به

توحید حقیقی تو و به وسیله خارج کردن آن‌ها از شرک پیدا و پنهان و آن [اصلاح

غیر و هدایت آنان] به جهت اقامت کردن آنان بر دو توحید الوهی و وجودی است و

این [مرا در بندگان صالح خود داخل کن] خواستن مقامی است که بالاتر از آن، مقام

نیست، نیز به خاطر سخن خداوند [که فرمود]:

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ^(۲)

گفت: پروردگارا، مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار

نباشد، در حقیقت، تویی که خود بسیار بخشنده‌ای.

برای این که غرض حضرت سلیمان علیه السلام به این مطلب و درخواست او جز

درخواست مقام نبوت فطریه اصلیه و مرتبه ولایت حقیقیه ازلیه‌ای که این دو، منبع

دو توحید الوهی و وجودی و معدن دو شهود کثرت و وحدتند، نبود و معلوم است

که در واقع، فوق ولایت و نبوت، مقامی نیست.

۲۴۸- و خلاصه این که این قاعده کلی در اصطلاح قوم است و آن این که

صلاحیت در حق پیامبران و اولیای علیهم السلام به معنی اصلاح‌کنندگان غیر است و در حق غیر پیامبران، به معنی صلاحیت مشهور بین مردم است که همان ترک کردن نهی شده‌ها و کثرت روزه و نماز است برای این‌که مرتبه پیامبران بالاتر و برتر از ترک گناه و انجام نماز و روزه زیاد است برای این‌که پیامبران به اصلاح دیگران با وجود اختلافی که بین مردم هست قیام نمی‌کنند، مگر بعد از اصلاح خودشان و بعد از متصف شدن به اخلاق الهی، خواه از طریق کسب و تحصیل باشد و خواه از طریق بخشش الهی و به این صلاح که اصلاح‌کننده غیر است و عمل صالحی که اثبات‌کننده حق و ایجاب‌کننده توحید حقیقی است، مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنان نقل شده‌اش اشاره کرد:

انِی لَأَنْسِبَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَنْ يَنْسُبَهَا أَحَدٌ قَبْلِي. الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْاِقْرَارُ وَ الْاِقْرَارُ هُوَ الْاِدَاءُ وَ الْاِدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ (۱)

اسلام را چنان تعریف کنم که احدی پیش از من کسی آن‌گونه تعریف نکرده باشد. اسلام همان تسلیم [و سرسپردگی] است، تسلیم همان یقین [و باور قلبی] است، یقین همان تصدیق [و راست دانستن احکام خدا] است و تصدیق همان اقرار [به آن احکام] است و اقرار همان ادای [وظیفه] است و ادا نمودن همان عمل کردن است.

برای این‌که این عمل صالح اگر به معنای ذکر شده [اصلاح کردن غیر بعد از اصلاح خود] نباشد، حضرت علی علیه السلام آن را بعد از همه مراتب ذکر نمی‌کرد و آن را پایان مراتب قرار نمی‌داد.

۲۴۹- و سبب آن [برتری عمل صالح از سایر مراتب] این است که عمل، صالح نمی‌شود مگر بعد از این مراتب. برای این‌که شخص مادامی که در پرده‌ی دیدن غیر است، مسلمان حقیقی نیست. پس تسلیم و تصدیق و یقین و اقرار برای او نیست و

عملش اصلاً صالح نیست. برای این که این شخص اگر چه از جهت شریعت از شرک آشکار رها شد، لکن هنوز محجوب به شرک پنهان است که شرک پنهان از جهت حقیقت، پست تر از شرک آشکار است و محجوب چه به یک حجاب و مانع محجوب باشد یا به هزار مانع محجوب است و خداوند - جلّ ذکره - به همین مطلب در سخنانش اشاره کرد:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز این که [با او چیزی را] شریک می گیرند. چنان که ذکرش گذشت.

و هم چنین به همین مطلب پیامبر ﷺ در گفتار گذشته اش اشاره کرد:

دیبب الشرك في امتي اخفي من ديبب النملة السوداء على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء (۲)

حرکت شرک در امت من پنهان تر از حرکت مورچه سیاه بر سنگ سخت در شب تاریک است.

۲۵۰- و معلوم است که اسلام و ایمان، با شرک آشکار جمع نمی شوند. پس در این هنگام مراد از شرک در دو گفتار گذشته [آیه ۱۰۶ سوره یوسف و حدیث نبوی] و هم چنین گفتارهای ذکر شده، جز شرک پنهان نمی باشد و آن چه که خداوند فرمود:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (۳)

در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است.

و [نیز فرمود]:

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (۴)

آگاه باشید آیین پاک از آن خداست.

۲- بخار، ج ۵۸، ص ۳۱۷

۴- سوره زمر، آیه ۳

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۶

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۹

در نگاه محققان آشکار است که خداوند از اسلام و دین غیر از این اسلام و دین [شریعت حضرت رسول ﷺ] را نخواسته و اراده نکرده است، زیرا غیر از این اسلام و دین، مانند این [آیه ذیل] است:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءِأَمَّا قُلٌّ لَّهُ تَوْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيْمَنُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلْتَكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ عَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱)

[برخی از] بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگویید: اسلام آوردیم. و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند. خدا آمرزنده مهربان است.

یعنی اسلامی که به شرک و شک و شبهه مخلوط است را پذیرفتیم، یعنی اسلامی که صاحبش را در آخرت نجات نمی‌دهد.

۲۵۱- پس دین حقیقی و اسلام یقینی و توحید ذاتی جمعی، همان دین و اسلام و توحیدی است که مطلقاً از جهت ظاهر و باطن و از جهت ذهن و خارج، خالص از دو شرک، پیدا و پنهان، [که ناشی] از مشاهده غیر [حق] است، می‌باشد به طوری که با مشاهده حق، غیر حق را مشاهده نکند و نزد او شاهد و مشهود و عارف و معروف، یک ذات و یک حقیقت باشد. چنان‌که عارفی به این نکته اشاره کرده است:

أَنْتَ اِمَ اَنَا هَذَا الْعَيْنِ فِي الْعَيْنِ حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ اثْبَاتِ اثْنَيْنِ

آیا این ذاتی که در خارج است تویی یا من، اثبات دو از من دور است، از من دور است. و دیگری گفت:

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مِنْ أَهْوَى أَنَا

من آن کسی هستم که دوستش دارم و آن کسی که دوستش دارم، من است.

۲۵۲- و هم چنین گفت:

سبحانی ما اعظم شأنی

شگفتم شأن من چقدر بزرگ است.

و او [خداوند] خودش فرمود:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۱)

خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست؛ و فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند که: جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهِيرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۲)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

و غیر او گفت در عالم وجود جز خدا و اسما و صفات و افعال او نیست، پس همه اوست و به وسیله او و از او و به سوی اوست و مانند آن فراوان است و مقصود [ما] از همه [این مطالب] دفع دویی است. چنان‌که گفته شد:

لَقَدْ كُنْتُ دَهْرًا قَبْلَ أَنْ يَكْشِفَ الْغِطَاءَ أَخَالِكِ أَنْيَ ذَاكَرٍ لَكَ شَاكِرٍ

مدتی قبل از این‌که پرده‌ها برداشته شود گمان می‌کردم من ذاکر و شاکر تو هستم.

فَلَمَّا أَضَاءَ اللَّيْلُ اصْبَحْتُ عَارِفًا بَانَكَ مَذْكُورٌ وَ ذَكَرٌ وَ ذَاكَرٌ

پس چون‌که شب را روشن کرد عارف گشتم به این‌که تو مذکور و ذکر و ذاکر هستی.

و خداوند داناتر به درستی است و به سوی او بازگشت و رجوع است.

این پایان توحید ذاتی و شهود وجود حقیقی است.

خداوند به حق محمد و آل باکرامت او رسیدن به این مقام را روزی ما بفرماید.

وجه چهارم: توحید صفاتی

۲۵۳- و هنگامی که از توحید ذاتی فارغ شدیم، پس به کمک و توفیق الهی در توحید صفاتی و بیان کیفیت آن داخل می‌شویم، وجه چهارم در توحید صفاتی است:

بدان به درستی که صفات خداوند عبارت است از کمالات ذاتی و خصوصیات وجودی او. یعنی اطلاق صفات بر خداوند عبارت است از تحقق کمال در ذاتش یا سلب نقص از ذاتش. که این [سلب نقص از ذات] کمال است^(۱) و همین‌طور است اسما، برای این‌که اسما بر خداوند تطبیق نمی‌کند، مگر به این اعتبار، یعنی به اعتبار هر کمالی در ذات او یا سلب نقص از ذات او و به همین جهت اسما [ی الهی] غیر متناهی می‌گردد. برای این‌که اسم به اعتبار صفت است و صفت به اعتبار کمالات است و کمالات، غیر متناهی است. پس اسما [ی الهی] غیر متناهی می‌باشد.

۲۵۴- و از این مقام است کسی که اسم را عین مسمی یا صفت را عین ذات قرار داد، برای این‌که او می‌داند که اسما و صفات حق عین کمالات و خصوصیات ذاتی اوست و می‌داند که تمام اسما و صفات، عین ذات حق است و به این [عینیت ذات و صفات حق] امام علی علیه السلام در گفتار خود اشاره کرد:

۱- صفات حق عین ذات اوست، چون اگر چنین نباشد اتصاف ذات به آن صفات نیازمند سبب است و آن سبب یا ذات حق است یا غیر آن. در صورت اول لازم می‌آید که ذات حق فاعل و قابل و مرکب باشد و چون مرکب باشد محتاج می‌شود و احتیاج با واجب بالذات جمع نمی‌شود و در صورت دوم، واجب در اوصاف کمالیه به غیر محتاج می‌شود و این باطل است. اوصاف ثبوتی به یک معنی برمی‌گردد و آن این‌که حق تعالی هستی محض و کمال صرف است و همچنین اوصاف سلبی هم به یک معنی برمی‌گردد و آن عبارت است از سلب حدود امکان از حق. و در حقیقت مرجع دو معنی ثبوتی و سلبی به یک معناست و آن این‌که واجب تعالی وجود نامتناهی بی‌حد و ماهیت است.

و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه^(۱)

و درست یگانه دانستن او خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای اوست و درست خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای خدا نفی صفات [زاید بر ذات و یا نفی صفات ممکنات] از اوست.

۲۵۵- و اما اسما با این که غیر متناهی است، از جهت ترتیب و اجمال در اسمای ذات و اسمای صفات و اسمای افعال منحصر است، برای این که اسم همانا بر ذات به اعتبار نسبت و تعینی اطلاق می شود و آن اعتبار یا امر عدمی نسبی محض است مانند قدوس و سلام و این قسم اسمای ذات نامیده می شود، یا معنی وجودی است که عقل او را اعتبار می کند، بدون این که در خارج، زاید بر ذات باشد و این معنی وجودی یا متوقف بر تعقل غیر [او] نیست، مانند حی و واجب و یا علاوه بر وجود خودش متوقف بر تعقل غیر [هم] هست، مانند عالم و قادر و این اسما، اسمای صفات نامیده می شود.^(۲)

۱- نهج البلاغه، صبحی الصالح، خطبه ۱

۲- مقام ذات که مقام استهلاک صفات و اسما است هیچ حکم بر نمی دارد. مقام احدیت که مقام تعیین علمی است، ولی نه به نحو تمایز صفات و تعینات از یکدیگر اگر با صفتی از صفات در مقام تکثر حقیقی در واحدیت لحاظ شود ذات را به ملاحظه اتصاف به صفت اسم می نامند. مثل عالم اسم است از برای ذات متصف به علم. اسمای حق یعنی مصداق عالم و قادر، عین مسمی و وجود خارجی ذات حقد. صفات حق یا صفات ایجابی است یا سلبی و صفات ایجابی یا حقیقه محضه است که اضافه به غیر در آن ملحوظ نیست، مانند حیات و وجوب وجود و یا صفات اضافی محض است مثل اولویت و آخریت که از دو اسم اول و آخر انتزاع می شود و اضافه ی به غیر در آن در مقام انتزاع لحاظ می شود. قسم دیگر از صفات که اضافه به غیر در آن ملحوظ است و متقوم به لحاظ غیر است، مانند ربوبیت و علم و اراده و قدرت، به اعتبار تعلق به ممکنات نه به اعتبار به لحاظ این صفات در مقام احدیت ذات. صفات سلبی نیز نظیر غنی و قدوس و سبوح که مفهوم غنی بی نیازی از غیر است که عدم در آن ملحوظ است. اسمای الهیه منقسم می شود به اسمای ذات و اسمای افعال اگرچه به اعتباری جمیع اسما به ذات منتهی می شوند و اسمای ذاتند لکن به اعتبار ←

۲۵۶- و یا [آن معنی وجودی به اعتبار عقل] متوقف بر وجود غیر است، مانند خالق و رزاق. این اسما، اسمای افعال نامیده می‌شود، برای این‌که این اسما مصدرهای افعال هستند و برای این اسما هم‌چنین امامانی است و امامان اسما هفت تا است: (۱) حی، عالم، مرید، سمیع، بصیر و متکلم. و این امامان اسما، اصل همه اسماند و مراد از لفظ [امامان] و اطلاق آن بر اسما این است که غیر از این هفت اسم از اسما نسبت به این هفت اسم مانند مأموم نیاز به امام دارد و در حقیقت نیاز به امامان اسما از اقتضای کثرت اسمایی و امکان وقوع نزاع بین اسما است که برای ایجاد عدالت بین اسما و قرار دادن هر یک از اسما در جای خود نیاز به امام دارد و برای این امامان نیز امام است و آن امام، اعظم و رئیس اقدم است که به اسم اعظم نام‌گذاری شده است که در بردارنده تمام اسما است، همانی که او اسم الله است، برای این‌که الله اسم ذات موصوف به همه صفات و کمالات است و تفصیل آن در کتاب‌های اصحاب موحد ما گسترده است، به ویژه در کتاب جداول شیخ محی‌الدین بن عربی که مشهور به رقایق است. پس کسی که اراده کرده است به تفصیل در ذات موصوف به همه کمالات تحقیق کند به آن رجوع می‌کند.

۲۵۷- و این اسما هم‌چنین به اعتبار انس و هیبت نزد مطالعه‌کننده این اسما منحصر می‌شود در [اسمای] جمالیه، مانند لطیف و [اسمای] جلالیه مانند قهار و تمام مظاهر از این دو اسم [جمالی و جلالی] بیرون نیستند، یعنی تمام مظاهری که وقوع یافتند از جهت اسما منحصر در جمالی و جلالی هستند و به این‌که مظاهر به

→ ظهور ذات در این اسما، اسمای ذاتند و به اعتبار ظهور صفات، اسمای صفات و به اعتبار ظهور افعال، اسمای افعالند.

۱- برخی از صفات احاطه تامه بر اشیا دارند و هیچ موجودی از حیثه آن صفات خارج نیست برخی از صفات حیثه تامه بر جمیع اشیا ندارند اگرچه بر اکثر اشیا حکومت دارند، صفاتی که بر همه اسما احاطه دارند و مبدأ سایر اسمای محیطه نیز می‌گردند با مهات صفات و ائمه سبعه و اسمای الهیه نامیده می‌شوند این صفات منشأ اسمای کلیه حقد.

حسب اسما منحصر در جمالی و جلالی هستند، مساوی [با هم] نیستند، برای این که بعضی از این مظاهر، مظهر یک اسم است و بعضی از مظاهر، مظهر بیشتر از یک اسمند و بعضی از مظاهر، مظهر تمام اسما هستند، یعنی برای هر یک از مخلوق یا موجود، غیر از انسان بهره‌ای از بعضی از اسمای الهی است نه همه اسمای الهی - پس به درستی که [بهره] از همه اسمای الهی فقط مخصوص انسان است - مانند بهره ملائکه از اسم سبوح و اسم قدوس. پس به درستی که سبوح و قدوس بعضی از اسمای الهی است. چنان که ملائکه گفتند:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۱)

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد؟ و حال آن که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم،» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

و گفتند:

نحن الصالحون المسبِّحون (۲)

ما صالحان تسبیح‌کننده هستیم

و از اقتضای این سخن، تعظیم و بالا بردن است و به این خاطر ملائکه هرگز خدای خود را مخالفت نکردند.

۱- سوره بقره، آیه ۳۰

۲- این جمله آیه قرآن نیست و از تلفیق دو آیه است: «وَ أَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدِّدًا (سوره جن، آیه ۱۱) و از میان ما برخی درستکارند و برخی غیر آن، و ما فرقه‌هایی گوناگونیم» «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» (سوره صافات، آیه ۱۶۶) و ماییم که خود تسبیح‌گویانیم. آیه اولی مربوط به جن است نه فرشته، ولی آیه دوم مربوط به فرشته است.

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ^(۱)

و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست مگر [این که] برای او [مقام و] مرتبه‌ای معین است.

۲۵۸- و بهره شیطان‌ها از اسم جَبَّار و اسم متکبر است، پس به درستی که این دو

اسم [جبار و متکبر] بعضی از اسمای خداوند است، چنان که رئیس شیطان‌ها گفت:

قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدًا إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ

طِينٍ^(۲)

فرمود: چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از این که سجده کنی؟ گفت:

من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گِل آفریدی.

و این قول از اقتضای تکبر و گستاخی است و برای این [چون ابلیس مظهر اسم

متکبر و جبار بود] ابلیس سرپیچی و تکبر کرد. و گفت:

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ^(۳)

[شیطان] گفت: پس به عزت تو سوگند که همگی را جدا از راه به در می‌برم.

۲۵۹- و همین‌طور هر موجودی که در خارج فرض شود برای او خصوصیتی

است که هیچ موجودی در آن خصوصیت با او شرکت نمی‌کند و این [هر موجودی

دارای خصوصیتی است که هیچ موجودی با او در آن شرکت نمی‌کند] جز از ناحیه

اقتضای اسمی که آن اسم مسلط بر آن موجود است، نیست، به خاطر سخن خداوند:

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى^(۴)

گفت: پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که درخور اوست داده، سپس آن را

هدایت فرموده است.

به خلاف انسان، پس به درستی که انسان مظهر تمام اسمای جلالی و جمالی

خداوند است. به جهت قول خداوند:

۲- سوره اعراف، آیه ۱۲

۱- سوره صافات، آیه ۱۶۴

۴- سوره طه، آیه ۵۰

۳- سوره ص، آیه ۸۲

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^(۱)

و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید، از اسامی این‌ها به من خبر دهید.

و به جهت قول نبی ﷺ:

خلق الله آدم على صورته^(۲)

خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

و معلوم است که هر کسی که بر صورت خداوند است، در بردارنده تمام اسما و صفات خداوند می‌باشد و به این جهت انسان گاهی اطاعت خدا می‌کند و گاهی [از او امر او] سرپیچی می‌کند. به جهت سخن خداوند:

وَأَخْرَجَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^(۳)

و دیگرانی هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است در آمیخته‌اند. امید است خدا توبه آنان را بپذیرد، که خدا آمرزنده مهربان است.

۲۶۰- و مراد از آدم فقط حضرت آدم عليه السلام نیست، بلکه به اتفاق اکثر مفسران در اکثر مواضع قرآن مراد از آدم، فرزندان اوست. و [مراد] از تعلیم اسما، تعلیم بالقوه است نه تعلیم بالفعل و به این جهت هر کسی که در او همه‌ی این اسما یا بیشتر این اسما آشکار شود، کامل‌تر از دیگران است. برای این‌که او [کسی که همه‌ی اسما یا بیشتر اسما در او آشکار شد] جز پیامبر یا ولی یا جانشینی از جانشینان پیامبران یا عارف کامل از پیروان پیامبران و اولیا نمی‌باشد. پس ظهور این اسما بالفعل [یعنی

۱- سوره بقره، آیه ۳۱

۲- جامع صغیر، ج ۲، ص ۴؛ و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹

۳- سوره توبه، آیه ۱۰۲

فعلیت اسما در شخص] به حسب استعداد و قابلیت آن شخص و نسبت به این اسما است و به این مطلب [ظهور اسما در اشخاص به حسب استعداد و قابلیت اشخاص است] سخن خداوند جلّ ذکره گواهی می‌دهد:

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۱)

و در حقیقت، شما را خلق کردیم، سپس به صورتگری شما پرداختیم؛ آنگاه به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس [همه] سجده کردند، جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود. برای این‌که این آیه اشاره به همهی [فرزندان آدم] است نه به یک نفر، اگرچه بعد از اشاره به همه، به یکی بر می‌گردد.

۲۶۱- و از کیفیت ترکیب انسان و تعلیم اسمای بالقوه‌ی آن‌ها را خداوند در سخن

خود خبر داد:

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ (۲)

فرمود: ای ابلیس، چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق کردم سجده آوری؟ آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی؟

یعنی در فطرت آنان لطیفه‌ای قرار دادم و آنان را از هر اسمی از اسمای خودم آفریدم و آماده کردم آنان را به آن لطایف که همه آن لطایف در اسمای جمالی و جلالی که از آن دو به دو دستم [یدی] تعبیر شده، محصور است و آنان را آماده خلافت قرار دادم، یعنی [آنان] آماده‌اند به این‌که اسما در آنان بالفعل آشکار شود و جانشین بشوند، چنان‌که در مورد پدرشان آدم به آن [جانشینی] اشاره کردم و آن سخن خداوند است:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ

فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۱)

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد؟ و حال آن‌که ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

و ابلیس و غیر او [ملائکه] را به سجده آدم امر کردم، به جهت قول خداوند:

فَإِذَا سُوِّتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (۲)

پس چون او را [کاملاً] درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم، سجده‌کنان برای او [به خاک] بیفتید.

و به این جهت [خلقت با دو دست و جانشینی] انسان‌ها، شریف‌ترین و بزرگ‌ترین موجودات گشتند نه غیر [آن‌ها]، برای این‌که غیر انسان با یک دست آفریده شده است و انسان‌ها با دو دست آفریده شده‌اند، چنان‌که بیان شد. برای این‌که غیر انسان یا مظهر اسمای جمالیه است، مانند ملائکه و یا مظهر اسمای جلالیه است مانند شیاطین و هر یک از این دو [اسم جمالی و اسم جلالی] به مانند یک دست است.

۲۶۲- و اما انسان، مظهر تمام اسمایی است که منحصر در آن دو [اسمای جمالی

و اسمای جلالی] است که از آن دو به دو دست تعبیر شده است. به جهت سخن خداوند:

قَالَ يَا ابْلِيسَ مَا مَنَّكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ (۳)

فرمود: ای ابلیس، چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق

کردم سجده آوری؟ آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جوئی؟

و از این کلام برای کسی که ترتیب وجود از صورت و راست و شمال را می داند، سر نسبت مؤمن به اصحاب راست و سر نسبت کافر به اصحاب شمال آشکار می شود.

۲۶۳- و روح انسان در مظاهر جسدش به طور کلی به عینه مانند آن [این که بعضی از موجودات مظهر اسمی و بعضی مظهر همه اسما هستند] است. پس به درستی که عقل، مظهر اسمای لطفیه روح است و نفس، مظهر اسمای قهریه روح است. و همین طور هر عضوی از اعضای انسان، مظهر اسمی از اسمای روح و قوه ای از قوای روح است به خلاف قلب. پس به درستی که قلب مظهر همه اسما و صفات و کمالات روح است و قلب، قلب نامیده شده است به جهت دگرگونیش از صورتی. به صورتی، مانند انسان مثلاً، به درستی که انسان گاهی بر صورت حیوان است و گاهی بر صورت جماد است چنان که مجموع آن در قرآن ذکر شده است پس در بین این مظاهر، عقل بر طرف راست است و نفس بر طرف چپ. و طرف راست در این جا طرفی است که به سمت روح یا به سمت حق تعالی است و مراد از طرف روح یا طرف حق، طرف بالا و اشرف است مانند آسمانها و عالم ارواح. مانند قول خداوند:

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحٰنَهُ وَتَعٰلٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ (۱)

و خدا را آن چنان که باید به بزرگی شناخته اند و حال آن که روز قیامت زمین یک سره در قبضه [قدرت] اوست و آسمانها در پیچیده به دست اوست؛ او منزّه است و برتر است از آن چه [با وی] شریک می گردانند.

۲۶۴- و هرگاه قلب به سمت عقل و اوامر قلب میل کند، پس آن قلب از اصحاب یمین است. و هرگاه قلب به نفس و احکام نفس میل کند پس آن قلب از اصحاب

شمال است، برای این که برای قلب دو طرف است: طرفی به سوی روح و عقل و طرفی به سوی نفس و جسد و به این مطلب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کلام خود هم چنین اشاره کرد:

قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن (۱)

قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشت های رحمان است.

و دو انگشت در این جا عبارت از دو صفت مذکور است [صفت جمال و جلال] و هم چنین از این سرّ [حدیث] آشکار می شود.

من عرف نفسه فقد عرف ربه (۲)

کسی که خود را شناخت پروردگار خود را نیز شناخته است.

و [آشکار می شود] سرّ ترتیب وجود و مشابهت انسان بزرگ [عالم] با انسان کوچک و غیر آن. لکن جز اهلش آن را نمی شناسد به درستی که در آن نشانه هایی برای صاحبان عقل است.

۲۶۵- و خلاصه این که اسما [ی الهی] با این که زیادند از این دو اعتبار [جمالی و جلالی] بیرون نیستند و مظاهر اسما همین طور است و با وجود این [کثرت اسمایی] خداوند در ذات و صفات و اسما و افعال، یکتاست به این معنا که هر چیزی، که ذات یا صفت یا اسم یا فعلی که به او [شی] نسبت داده شد پس نسبت آن به آن [شی] مجازی است، برای این که در حقیقت هر ذات و صفت و اسم و فعلی، عکس انوار تجلیات ذات قدیم و صفات ازلی و اسمای اولیه در مظاهر هستی است و هیچ یک از این ها [ذات و صفت و اسم و فعل] برای مظاهر اسمای الهی حقیقی نیستند، مانند آینه ای است که نشان دهنده صورت های متجلیه در اوست و این همانند سمع و بصر از صفات است که در هر موضوعی بوده باشند به حقیقت برای خداوند هستند. و مانند سخن خداوند عزّ و جلّ:

سَبَّحْنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي
بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱)

منزه است آن [خدایی] که بنده اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی
- که پیرامون آن را برکت داده ایم - سیر داد. تا از نشانه های خود به او بنمایانیم، که او همان
شنوای بیناست.

اشاره به اختصاص داشتن خداوند به همه صفات و اسما است. برای این که الف
و لام در اسم السميع و اسم البصير برای حصر و تخصیص است و سخن خداوند تعالی:
فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا
يَذُرُّوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۲)

پدید آورنده آسمان ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت هایی قرار داد. و از دام ها
[نیز] نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می گرداند. چیزی مانند او نیست و
اوست شنوای بینا.

اشاره است به وجود مطلق و مجرد و وحدت وجود مطلق و آنچه که آن مقام
جمع و توحید خالص است، و سخن خداوند [و او شنوای بیناست] اشاره به
موجودات مقید و تنزل وجود مطلق در مراتب است که همان مقام فرق و کثرت
اسمایی است و همین طور است سخن خداوند:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۳)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابود شوند
است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می شوید.

و [نیز فرمود:]

۲- سوره شوری، آیه ۱۱

۱- سوره بنی اسرائیل، آیه ۱

۳- سوره قصص، آیه ۸۸

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عَلِيمٌ ^(۱)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش‌گر داناست.

برای این‌که اولی [کل شی هالک] اشاره به فرق و کثرت است و دومی [اینما تولوا] به جمع و وحدت [اشاره] است و همین‌طور است سخن خداوند:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ * ^(۲)

هر چه بر [زمین] است فانی‌شونده است و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.

۲۶۶- پس توحید در این مقام، در این هنگام با قطع نظر از جمیع اسما و صفات برای او و برای غیر اوست به طوری که در نظر ناظر جز یک ذات و یک وجود منزّه از جمیع اضافات و اعتبارات باقی نماند، تا با این نظر به مقام اخلاصی که توحید حقیقی است و در کلام امام علی علیه السلام به آن اشاره شده است برسد:

و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه ^(۳)

و کمال خالص کردن برای او نفی صفات زاید [بر ذات] از اوست.

و به وسیله این مقام از موحدان حقیقی می‌گردد که به مقام استقامت و تمکین رسیده است.

خداوند به حق محمد و دو فرزندش [امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام] رسیدن به آن مقام را روزی ما قرار دهد.

۲۶۷- و زمانی که این [توحید عبارت است از توجه با ذات با قطع نظر از اسما و صفات] ثابت و محقق شد، پس بدان به درستی که مراد ما از نفی صفات از خدا، نفی صفات مطلقا به طوری که او را به علم و قدرت و غیر آن توصیف نکنیم نیست،

۲- سوره الرحمن، آیه ۲۷-۲۶

۱- سوره بقره، آیه ۱۱۵

۳- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱

بلکه مراد ما نفی صفات زاید [بر ذات] است. [دلیل نفی صفات زاید بر ذات] برای این که صفات خداوند در حقیقت در خارج، زاید بر ذات مقدس حق نیست. بلکه تمام صفات خداوند در حقیقت عین ذات خداوند است. یعنی بین صفات [خداوند] و بین ذات خداوند در حقیقت دوگانگی نیست نه در ذهن و نه در خارج، برای این که ذات خداوند همان صفات خداوند است و دلیل بر این - یعنی [دلیل] بر این که صفات خداوند در خارج عین ذات اوست نه زاید بر ذات او - این که صفات از سه جهت خارج نیست: یا صفت عین ذات حق است و یا زاید بر ذات است و یا جزء ذات است. پس اگر صفت حق جزء ذات حق باشد، ترکیب در ذات خداوند لازم می آید و این به اتفاق همه محال است و اگر صفت [حق] زاید بر ذات حق باشد، احتیاج ذات به صفات لازم می آید و حلول صفات در ذات یا قیام ذات به صفات و همه [این صور سه گانه] محال است و هم چنین اگر صفات در خارج، زاید بر ذات باشد از دو جهت بیرون نیست: یا آن صفات واجب هستند و یا ممکن، پس اگر [آن صفات] واجب باشند، تعدد واجب لازم می آید و این محال است و هم چنین ترکیب هر یک از این [ذات و صفت یا دو واجب] از دو جزء مباین و مشارک لازم می آید و این هم محال است [چون تسلسل پیش می آید و بی نهایت واجب الوجود لازم می آید] و اگر این صفات [صفات زاید در خارج] ممکنه باشند احتیاج واجب به ممکن لازم می آید و این هم محال است و اگر [احتیاج واجب به ممکن] محال نباشد واجب، واجب نمی باشد. پس باقی نماند، مگر این که صفات [حق] عین ذات [حق] باشد و این همان مطلوب است.

۲۶۸- و اگر گفته شود: بر فرضی این محال لازم است که ذات با صفات هر دو مستقلاً واجب الوجود باشند، اما اگر یکی [ذات] مستقلاً واجب الوجود باشد و دیگری [صفات] واجب الوجود بالغیر باشد آن اشکال لازم نمی آید.

از آن [اشکال] جواب می‌دهم به این‌که: واجب‌الوجود لذاته محتاج چیزی که به وسیله آن واجب‌الوجود بشود، نیست و حال آن‌که موصوف، محتاج صفت است و اگر [واجب‌الوجود] محتاج [ممکن باشد] ناقص بودن واجب‌الوجود لازم است در صورتی که فاقد آن صفت باشد. پس لازم می‌آید واجب‌الوجود لذاته ناقص باشد و این محال است. پس محال است که صفت او در خارج موجود و زاید بر ذاتش باشد.

۲۶۹- و اگر گفته شود: به درستی که صفت از جهت این‌که صفت است عرض است، برای این‌که صفت به دیگری که موصوف است پایدار است نه به خودش و در این هنگام جایز نمی‌باشد که صفت همان ذات خداوند باشد، برای این‌که از آن [عینیت صفات با ذات] لازم می‌آید که خود ذات، عرض یا محل اعراض شود و هر دو [این‌که ذات عرض یا محل اعراض شود] باطل است پس در این هنگام صفت [حق] عین ذات [حق] نیست.

از آن جواب می‌دهم به این‌که: واقع این‌گونه نیست، برای این‌که ما از گفتارمان - به درستی که صفات حق عین ذات حق است - اراده نمی‌کنیم که صفتی در خارج هست و عین ذات حق است تا این اعتراض لازم بیاید، بلکه اراده می‌کنیم که در واقع جز یک ذات منزّه از تمام کثرات و اعتبارات یعنی [منزه] از اسم و رسم و لغت و صفت موجود نیست، برای این‌که این اعتبارات جز با اضافه و نسبت به غیر بر او تطبیق نمی‌شود، یعنی زمانی که این ذات را به معلوم اضافه کنیم آن ذات را عالم می‌نامیم و زمانی که آن ذات را به مقدور اضافه کنیم آن را قادر می‌نامیم و همین‌طور به مخلوق و مرزوق و غیر آن‌ها. و الا آن ذات [ذات حق] در ذات خود، منزّه از این اضافات و اعتبارات است. چنان‌که به زودی در این کتاب خواهی دانست و به تحقیق آن را [ذات حق منزّه از اعتبارات و اضافات است] در غیر این مقام دانستی و به این [ذات حق منزّه از اعتبارات و اضافات است]

عقل و نقل و کشف شهادت می دهد و این قاعده کلی نزد محققان است همه بر آن اتفاق دارند.

۲۷۰- و به تمام آن [صفت خداوند عین ذات خداست] آقا و بزرگ و سابق همه، مولا و امام ما امیرالمؤمنین و پادشاه مسلمانان، وارث علوم پیامبران و رسولان اسدالله غالب علی بن ابی طالب علیه السلام در کلام خود اشاره کرد:

اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نُقِيَ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ. فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَا، وَ مَنْ تَنَاهَا فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ [و مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ] وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّاهُ، وَ مَنْ حَدَّاهُ فَقَدْ عَدَّاهُ، وَ مَنْ قَالَ فِيهِ؟ فَقَدْ ضَمَّنْتَهُ، وَ مَنْ قَالَ عَلَامٌ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ. كَائِنْ لَا عَنْ حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ. مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ^(۱)

سرآغاز دین، شناختن خداست و درست شناختن او باور داشتن اوست و درست باور داشتن او یگانه دانستن اوست، و درست یگانه دانستن او خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای او [و به نحو شایسته اطاعت کردن او] است، و درست خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای خدا نفی صفات [زاید بر ذات و یا نفی صفات ممکنات] از اوست، چرا که هر صفتی [که محدود و زاید بر ذات باشد] گواهی می دهد که چیزی غیر از موصوف است، و هر موصوفی نیز شهادت می دهد که چیزی غیر از صفت است.

پس هر کس خدای پاک را [به صفات زاید بر ذات یا به صفات ممکنات] وصف کند او را [با چیزی] مقارن [و همراه] دانسته، و هر کس که خدا را [با چیزی] مقارن به شمارد او را دو تا دانسته، و هر کس او را دو تا بداند او را جزء جزء کرده [و برایش اجزایی در نظر گرفته]، و هر کس او را جزء جزء کند خدا را نشناخته است، [و هر کس خدا را نشناسد به

سوی او اشاره می‌کند] و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود پنداشته و هر کس او را محدود پندارد او را به شمارش آورده [و او را متعدّد دانسته] است. کسی که بگوید: [خدا] در چیست؟ او را در ضمن چیزی نهاده [و زمان و مکانی برایش در نظر گرفته]، و کسی که بگوید: [خدا] بر روی چیست؟ [مکان‌های دیگر را] از او خالی دانسته است. هست اما نه آن‌که حادث [و سابقه نیستی داشته] باشد، موجود است اما از نیستی پدید نیامده. با هر چیزی هست بی‌آنکه با آن مقارن [و مجاور] باشد، و با هر چیز مغایر است بی‌آنکه از آن جدا باشد.

و برای این کلام شرح و بسط و حقایق و دقایق به‌ویژه در بحث توحید است و این جا جای آن [شرح] نیست ان‌شاء... به زودی در جایش به آن برمی‌گردیم. ۲۷۱- و به این معنای ذکر شده و بحث معلوم فرزند معصوم علی علیه السلام مولای ما باقر محمدبن علی زین‌العابدین علیه السلام در بعضی از کلماتش اشاره کرد و این گفتار آن حضرت است:

هل سُميَ عالما قادرا الا انه وهب العلم للعلماء و القدره للقادرين؟ و كل ما ميّز
تموه في اوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم و
الباري تعالى واهب الحياة مقدر الموت و لعلّ النمل الصغار تتوهم ان لله زبا
نيتين كما لها فانها تتصور ان عدمها نقصان لمن لا تكونان له^(۱)

آیا او عالم توانا نامیده شده است جز این است که او علم را به علما و قدرت را به توانمندان بخشید و هر چیزی که آن را در اوها متان در معانی دقیق جدا می‌کنید آن آفریده ذهن شماست مصنوع شماست به شما برمی‌گردد و خداوند بخشنده زندگی و اندازه گیرنده مرگ است و شاید مورچه کوچک توهم کند که برای خدا دو شاخک هست، چنان‌که برای او هست پس او تصور می‌کند نداشتن آن دو شاخک برای کسی که آن را ندارد نقص است.

۲۷۲- و مراد از آن [کلام امام باقر علیه السلام] هم [بیان] قاعده‌ی کلی است که تمام محققان بر آن متفقند و آن این‌که انسان چیزی از صفات را بر خداوند اطلاق نمی‌کند، مگر آن صفاتی را که در خود می‌یابد، مانند علم و قدرت و غیر آن و همین‌طور همه موجودات حتی مورچه و در این کفایت در اطلاع و آگاهی بر حال عقلا به جهت عدم آگاهی آنان به خداوند است.

۲۷۳- و مولای بزرگ و برتر از متأخران و متقدمان نصیرالمله والدین طوسی رحمتهما الله در رساله العلم در بحث این‌که اطلاق صفات بر خدای تعالی، رعایت کردن طرف اشرف از طرف نقیض است، مانند علم و جهل و عجز و قدرت و موت و حیات این روایت [روایت امام باقر علیه السلام] را نقل کرد و در این مطلب به گفتار و مراد آن حضرت تمسک جست، یعنی این‌که همه عاقلان وقتی اراده کردند اطلاق صفت بر خدا را صفت علم را بر او اطلاق می‌کنند نه [صفت] جهل را. برای این‌که صفت علم، اشرف از صفت جهل است و همین‌طور باقی صفات و الا در واقع برای خدا صفتی نیست تا بر او اطلاق بشود یا نشود.

۲۷۴- و این بحث طولانی است و خلاصه آن این‌که کمال توحید حق و معرفت حق در نفی صفات زایده از او و مشاهده کردن اوست در حالی که به دور از تمام اعتبارات و اضافات از اسما و صفات است، آن کمال توحیدی که مقام توحید صفاتی است و بعد از آن در این باب هدف و مقصودی نیست و خداوند دانایتر به درستی است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

وجه پنجم: توحید افعالی

۲۷۵- این پایان توحید صفاتی و بیان مراتب آن است و اما توحید فعلی پس آگاه باش ما الان در صدد بیان آن هستیم و آن این وجه پنجم در بیان فعل خدا و توحید افعالی خداست.

بدان به درستی که فعل خداوند عبارت است از صدور موجودات از او و از ازل تا ابد از جهت اجمال و تفصیل، غیب و شهادت؛ صدوری که قطع نمی شود. (۱) به جهت سخن خداوند:

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲)

هر که در آسمان‌ها و زمین است از او درخواست می‌کند. هر زمان، او در کاری است.

و به جهت سخن خداوند:

أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي نَبْئِ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۳)

مگر از آفرینش نخستین [خود] به تنگ آمدیم؟ [نه!] بلکه آن‌ها از خلق جدید در شبهه‌اند.

۱- در موضوع فعل خدا اشاعره مبتلا به جبر شدند آنان رابطه علیّ و معلولی بین اشیا را انکار کردند و می‌گویند تمام آثار و افعال، بدون واسطه از خدا ناشی و صادر می‌شود. حرارت از آتش و برودت از آب نیست، بلکه سنت الهی بر این جاری شد که حرارت از آتش و برودت از آب باشد. از طرف دیگر گروهی به نام مفوضه برای حل شبهه عدل در دام تفویض افتادند و گفتند خداوند موجودات را آفرید و بعد از آن امور آنان را به آنان سپرد هر موجودی در کارش مستقل است و خدا نقشی در کار او ندارد. گروه دیگری به نام زرتشت به دو مبدأ نیکی و بدی معتقدند خوبی‌ها را به یزدان و زشتی‌ها را به اهریمن نسبت می‌دهند.

علامه طباطبایی: اموری که در دنیا هست دو گونه است در بعضی از امور مباشرت. شرط است مانند نکاح و خوردن و خوابیدن و نشستن اما در بعضی از امور مباشرت شرط نیست بلکه در آن‌ها تسبیب شرط است مانند احیا و اماته. بعد می‌فرماید فاعل دو قسم است فاعل قریب و فاعل بعید. در اموری که در مفهومش مباشرت دخیل است اسناد آن امور به خلق صحیح است و اسناد آن‌ها به خداوند صحیح نیست، اما اموری که در آن مباشرت شرط نیست اسنادش به خداوند صحیح است بنابراین صحیح است که کاری را هم به افراد و هم به فاعل الهی نسبت بدهیم.

علامه حسن‌زاده آملی: اسناد غیر از ایجاد است همه چیز را خدا ایجاد کرد، اما اسناد همه چیز به خدا درست نیست. پس در توحید افعالی باید بین ایجاد و اسناد فرق گذاشت. قائلین به توحید افعالی می‌گویند ایجاد همه چیز از خداست و اسناد همه چیز به خدا را نمی‌پذیرند.

۲۷۶- و بیان آن [توحید افعالی] بر حسب ترتیب این است که خداوند چون‌که اراده کرده است تنزل از حضرت ذات به حضرت اسما و صفات و [تنزل] از حضرت اسما و صفات به حضرت اکوان که از آن تعبیر به عالم شده است و آشکار شدن به صورت عالم را [اراده کرده است] که در قول او ثابت شده است:

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاجِيبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ

گنج پنهان بودم پس دوست داشتم شناخته شوم پس موجودات را آفریدم.

[چون‌که خداوند تنزل را اراده کرده است] ابتدا به صورت حقیقت کلیه آشکار شد و به آن تعین پیدا کرد و به صورت آن [حقیقت کلیه] مقید شد و آن [حقیقت کلیه] حقیقت انسان بزرگ است که آدم نامیده شده است. به جهت قول پیامبر ﷺ:

خلق الله تعالى آدم على صورته^(۱)

خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

یعنی آدم حقیقی نه آدم صوری ظاهری و این حقیقت [آدم کبیر] به حسب اعتباراتش برای او نام‌های زیاد است. از جمله آن نام‌ها نور است. به جهت قول پیامبر ﷺ:

اول ما خلق الله نوری

اولین موجودی که خدا آفرید نور من است.

و بعضی از نام‌های آن، عقل است.

اول ما خلق الله العقل^(۲)

اولین موجودی که خداوند آفرید عقل است.

و بعضی از نام‌های آن، قلم است:

۱- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۳۲

۲- کافی، حدیث ۱۴، کتاب العقل والجهل؛ وافی، ج ۱، ص ۱۹-۱۷

اول ما خلق الله القلم^(۱)

و بعضی از نام‌های آن، روح اعظم است. به جهت سخن پیامبر ﷺ:

اول ما خلق الله الروح

اولین موجودی که خداوند آفرید روح است.

و غیر این، نام‌ها [ی دیگری است].

۲۷۷- سپس بعد از آن [حقیقت کلیه و انسان بزرگ] خداوند به صورت دیگری آشکار شد و آن نفس این انسان [بزرگ] است که به حوای حقیقه نامیده شده است که از ضلع چپ انسان کبیر نه ضلع راست او آفریده شده است. برای این که ضلع راست مصروف به خداست نه غیر [خدا] به جهت سخن خداوند:

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبُّهَا لَنْ يَأْتِيَنَّهَا صِلْحًا لَنُكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ^(۲)

اوست آن کس که شما را از نفس واحدی آفرید و جفت وی را از آن پدید آورد تا بدان آرام گیرد. پس چون [آدم] با او [حوّا] در آمیخت باردار شد، باری سبک. و [چندی] با آن [بار سبک] گذرانید، و چون سنگین بار شد، خدا، پروردگار خود را خواندند که اگر به ما [فرزندی] شایسته عطا کنی قطعاً از سپاس‌گزاران خواهیم بود.

و هم چنین برای حوای حقیقه نام‌های زیادی است، بعضی از آن نام‌ها نفس کلیه و لوح محفوظ و کتاب مبین و غیر این‌ها از سایر نام‌ها به حسب اعتبارات است.

۲۷۸- سپس حق به واسطه این دو حقیقت [عقل و نفس] به صورت هر موجودی در [عالم] وجود آشکار شد [اعم از این که] موجود علمی یا عینی یا بسیط

۱- بحار، ج ۱۴، ص ۹۱؛ تفسیر ڈرالمنثور در تفسیر ن والقلم

۲- سوره اعراف، آیه ۱۸۹

یا مرکب یا لطیف یا کثیف، از عقول و نفوس و افلاک و اجرام و عناصر و مواید باشد. به سبب سخن خداوند:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا^(۱)

ای مردم، از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مهربان، که خدا همواره بر شما نگهبان است.

و همین‌طور تا بی‌نهایت. یعنی همین‌طور حق به صورت هر موجودی به حسب جزئیات و کلیات هم‌چنین تا بی‌نهایت، آشکار می‌شود، پس در این عالم یا در این وجود در حقیقت فاعلی جز او نیست و فعلی جز برای او نیست.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُعْشَى الْإِثْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^(۲)

در حقیقت پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت. روز را به شب - که شتابان آن را می‌طلبد - می‌پوشاند، و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند [پدید آورد]. آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان.

۲۷۹- این [فاعل همه فعل‌ها اوست] بر [اساس] روش تحقیق از صاحبان توحید و اهل باطن است و در این جا [یک یا چند مطلب] دقیق به سبب اسناد در تمام افعال به خداوند وجود دارد، برای این‌که این نظر [توحید افعالی] نزدیک روش

اشعری است و لکن عندالتحقیق این‌گونه نیست [توحید افعالی، جبر اشعری نیست] و ان شاء الله به زودی بحث مفصل آن می‌آید.

۲۸۰- و اما بر [اساس] روش اهل شریعت از ارباب ظاهر، خداوند ابتدا جوهری را آفرید، سپس در آن نظر کرد، پس آن جوهر ذوب شد و نصف گشت، خداوند از نصف آن، عالم امر و از نصف دیگر، عالم خلق را آفرید. به جهت سخن خداوند:

أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ^(۱)

آن‌چه فراروی آنان و آن‌چه پشت سرشان است می‌داند و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد، شفاعت نمی‌کنند و خود از بیم او هراسانند.

و بعد از آن جوهر، جوهر دیگر آفرید. پس از آن اجساد، اعراض، افلاک [و] سپس اجرام و بعد از آن عناصر و موالید را آفرید، یا به عکس آن. برای این‌که نزد اکثر ارباب ظاهر از اهل شریعت، آغاز ایجاد موجودات از عناصر بود و عندالتحقیق بین این دو عبارت [عناصر پایان خلقت باشد یا آغاز آن] فرقی نیست و هدف ما تحقیق آن [آغاز آفرینش از چه بود] نیست، بلکه [هدف ما] بیان ترتیب موجودات بر روش آنان است.

۲۸۱- و اما بر روش حکیم، به درستی که او [حکیم] می‌گوید: اولین موجودی که از خدا صادر شد، عقل اول است، بعد از آن نفس کلیه است، سپس افلاک [و] بعد [از آن] اجرام تا آخر. و نزد حکیم هر یک [از این موجودات] معلول خدا هستند و خدا علت آن‌هاست، یا با واسطه یا بدون واسطه و این چنین بود در ازل و همین‌طور تا ابد خواهد بود. برای این‌که جدا کردن علت از معلول، نزد حکیم، محال است و مراد از آن این است که صدور موجودات از خداوند هیچ‌گاه قطع نمی‌شود.

۲۸۲- و در این جا هم جز اختلاف در عبارت نیست و الا در نظر صحیح حاصل کلام حکما [همان] حاصل کلام محققین است، برای این که ظَهَرَ وَ خَلَقَ وَ صَدَرَ لفظ‌های متفاوتی اما با یک معنا هستند. و مانند آن [الفاظ مختلف و معنای واحد] در کلام عرب و کلام خدا و کلام پیامبران و اولیاء علیهم السلام بسیار است، چنان که بعضی از آن‌ها را در حدیث نبوی [که ذکر کرده ایم] دانستی.

۲۸۳- و خلاصه این که همه آنان معتقدند که این افعال، افعال خداست، و لکن نهایت آن چه در این باب است این که بعضی از آنان معتقدند [به این که خداوند فاعل] با واسطه و بعضی از آنان [معتقدند به این که خداوند فاعل] بدون واسطه است و بر تمام فرض‌ها فاعل حقیقی در افعال، جز خدا نیست و این همان توحید فعلی است. یعنی عبد، فعلی را جز از فاعل واحد مطلق واجب نبیند و به زبان حال و گفتار می‌گوید: فاعلی جز او نیست، چنان که در دو توحید اول یعنی توحید ذاتی و صفاتی گفت که ذاتی جز ذات او نیست و صفتی جز صفت او نیست. در حالی که متمسک به سخن خداوند بود:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

[عبد، توحید فعل و ذات و صفات را] بعد از دور انداختن اضافه وجود و افعال به دیگران [می‌بیند].

۲۸۴- و این [توحید فعلی] نسبت به افعال منسوب به او [خدا] از ایجاد کردن و خلق کردن می‌باشد و اما نسبت به افعال نسبت داده شده به غیر، مانند افعال تکلیفیه و غیر آن [می‌باشد]، پس در این جا شبهه سختی است که به کفر و زندقه

می‌کشاند مخصوصاً نسبت به نادانان. با عنایت و توفیق الهی اراده کردیم آن [شبهه] را از بین ببریم در حالی که برتری روش موحدان و پستی قائلان این شبهه آشکار شود و [این شبهه] این است که اشاعره معتقدند که فاعلی جز او [خداوند] نیست و تمام افعال زشت و زیبا را به او نسبت دادند و در این [عقیده] مرتکب خطای آشکار شدند، برای این که واقع امر این چنین نیست.

۲۸۵- پس کلام این قوم (معتقدان توحید فعلی) در این باب [توحید فعلی] به کلام اشاعره نزدیک است و ممکن است توهم کننده از کلام اهل توحید فعلی توهم جبر کند و حال آن که کلام اهل توحید، دور از جبر است. برای این که کلام اهل توحید اگرچه به کلام اشاعره از جهت لفظ نزدیک است زیرا اشاعره می‌گویند فاعلی جز او [خداوند] نیست و ارباب توحید هم می‌گویند فاعلی جز او [خداوند] نیست، لکن از جهت معنا [از کلام اشاعره] دور است در نهایت دوری برای این که اشاعره در این قول خودشان محجوب هستند، بلکه مشرک به شرک پنهان هستند، برای این که آنان [اشاعره] هنوز از دیدن غیری که همان دیدن وجود خودشان و وجود غیر خودشان است - که از آن تعبیر به شرک پنهان شده است - رها نشدند و به مقام توحید وجودی که همان مشاهده وجود حق بدون اعتبار وجود غیر با اوست نرسیدند و آنان [صاحبان توحید فعلی] به توحید فعلی تکلم نکردند، مگر بعد از آن، یعنی بعد از فنای آنان از خودشان و [بعد از] رها شدن آنان از دیدن غیر مطلقاً و بین این دو کلام [کلام ارباب توحید و کلام اشاعره] بلکه بین این دو طایفه فاصله زیاد و تفاوت بسیار است. پس اراده کردیم مسأله را تبیین کنیم و آن گونه که در واقع هست بیان کنیم، تا آستانه موحدان از مانند این آلودگی مقدس بماند و از مانند این شبهه رهایی یابد.

۲۸۶- روش خداپرستان در این معنی [توحید افعالی]، اگر چه گفتند: فاعلی جز

او [حق] نیست، لکن هر کاری را به محل خاص آن نسبت دادند، یعنی [به] محل خاصی که آن فعل از آن صادر شده است و گفتند: این کار ابلیس و این کار آدم و این کار موسی علیه السلام و این کار ابی جهل و این کار محمد صلی الله علیه و آله است و همین طور نسبت به همه مظاهر، برای این که همه مظاهر اگرچه مظهر یک حقیقت و یک فاعل هستند، لکن برای این [یک] فاعل در هر مظهر، خاصیت و کمال یا فعل و انفعالی هست [که] در غیر آن [مظهر] نیست پس سزاوار می باشد که فعل به مظهر نسبت داده شود نه به ظاهر در آن [مظهر]، در غیر این صورت هر آینه ثواب و عقاب و بهشت و جهنم باطل می شد و فرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و مانند آن بی فایده و محال می شد و صدور [امر] بی فایده و محال از [خداوند] حکیم محال است. تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

۲۸۷- و به آن [محال بودن صدور بی فایده از خداوند] خداوند در سخنانش

اشاره کرد:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سَبِّحَكَ فَقَدْنَا عَذَابَ النَّارِ * (۱)

مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و در بی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه هایی [قانع کننده] است. * همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند [که]: پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده ای؛ منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار. *

و برای تاکید برای این مطلب [محال صدور بی فایده] فرمود:

فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكِ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲)

[هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست.

تا این‌که نادان توهم نکند که او [حق] بی فایده انجام می‌دهد، یعنی کار بدون هدف و سبب [انجام می‌دهد] برای این‌که مانند آن [کار بی هدف و غرض] را جز دیوانه یا نادان انجام نمی‌دهد. تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

و این امر دقیقی است و ادراک آن جز با نور کشف الهی ممکن نیست و بیان مفصل آن ان شاء الله به زودی در آخر قاعده چهارم در بیان فاعل‌ها و قابل‌ها می‌آید. ۲۸۸- و به تمام این [آن‌چه در شماره ۲۸۶ و ۲۸۷ گذشت] قطب علمای اسلام و امام امامان اهل ایمان، مسند علوم همه و مقصد اصول طوائف و منبع آنان مولا و امام، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب سؤال شامی هنگام رفتن آن حضرت به شام اشاره کرد:

أَكَانَ مَسِيرَكَ إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءٍ مِنَ اللَّهِ وَقَدْرِبِهِ بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ هَذَا مَحْتَاؤُهُ:
وَيَحْكُ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءَ لَزِمًا، وَقَدْرًا حَاتِمًا؛ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ
الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ، وَسَقَطَ الوَعْدُ وَالوَعِيدُ. إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا، وَ
نَهَاهُمْ تَحْذِيرًا، وَكَلَّفَ يَسِيرًا، وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا، وَ أَعْطَى عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا، وَ لَمْ
يُعْصِ مَعْلُوبًا، وَ لَمْ يُطْعَ مُكْرَهًا، وَ لَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لِعِبَادٍ، وَ لَمْ يُنْزِلِ الْكِتَابَ لِلْعِبَادِ
عَبَثًا، وَ لَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا: " ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا،
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ ^(۱)

آیا حرکت شما به طرف شام، به قضا و قدر خداوند بود؟ پس از گفتاری بلند که این برگزیده آن است وای بر تو! شاید قضای لازم و قدر حتم را گمان کرده‌ای؟ اگر چنین بود قطعاً پاداش و کیفر باطل و نوید و تهدید (وعده مؤمنان به بهشت و وعید کافران به دوزخ) ساقط می‌گشت. خدای سبحان بندگان خود را بر پایه اختیارشان امر کرد

و ایشان را نهی کرد تا بترسند و باز ایستند. کارهای آسان بر عهده ایشان نهاد و کارهای دشوار را از ایشان نخواست و پاداش فراوان برای عمل اندک قرار داد. نافرمانی بندگان نه از آن روی است که بر او چیره گشته‌اند، و فرمانبرداری ایشان از خداوند نه از آن روی است که بدان مجبور گشته‌اند. پیامبران را به بازیچه نفرستاد، و کتاب‌های آسمانی را به بهبودگی برای بندگان فرو نفرستاد. آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن‌هاست را باطل نیافرید «این پندار کسانی است که کفر ورزیدند، پس وای بر کافران از آتش دوزخ»

۲۸۹- و حق این است که هر کسی که گفت تمام افعال از خداوند تعالی صادر است و بین کار او [حق] و کار غیر او فرق نگذاشت پس او از شیطان و اتباع شیطان است، به جهت قول خداوند:

قَالَ رَبِّ مَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ^(۱)

گفت: پروردگارا، به سبب آن‌که مرا گمراه ساختی، من [هم گناهانشان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت.

و هرکس که گفت به درستی که همه افعال از خدا صادر است، لکن هر کاری به محلس نسبت داده شده است و کار عبد منسوب به اوست، پس او از قبیل آدم و اتباع آدم است، به جهت سخن خداوند:

قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^(۲)

گفتند: پروردگارا، ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.

و تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضِرُ بِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۳)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را در نیابند.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۳

۱- سوره حجر، آیه ۳۹

۳- سوره عنکبوت، آیه ۴۳

و این رمز زیبایی است پس دریاب، همانا که دقیق است و علاوه بر دقت، دقیق بودن و دشواری فهم آن نکته‌ای لطیف است.

مولای ما جعفر بن محمد الصادق علیه السلام هنگامی که از قضا و قدر سؤال شد فرمود:

لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین^(۱)

نه جبر است و نه تفویض بلکه امری بین جبر و تفویض است.

و خواجه نصیرالملک والدین طوسی رحمته الله این مطلب را در رساله فارسی خود به نام «اوصاف الاشراف» ذکر کرد و گفت: این کلام جز بعد از ریاضت قوه عاقله حق ریاضتش فهمیده نمی شود.^(۲)

۱- کافی ج ۱، صفحه ۱۶۰، باب الجبر و القدر و الامر بین الامرین

۲- افعال انسان اختیاری است ولی مفوض به او نیست به سببی غیر ذات او و اختیار او مربوط است. مساله اختیار در افعال انسان وجدانی است و عدم آن بطلانش بدیهی است.

مذهب جبر از قدر رسواتر است	زانکه جبری حس خود را منکر است
گر نبودی اختیار این شرم چیست	این حیا و خجالت و آزر چیست
جور استادان به شاگردان چراست	فکرت از تدبیرشان گردان چراست
این که گویی این کنم یا آن کنم	این دلیل اختیار است ای صنم

جبریه می‌گویند: در عالم هر چه به وجود می‌آید به علت تامه الهی است و چنان که حق را در وجود شریک نیست در ایجاد هم شریک نیست. مفوضه گویند: اعمال اختیاری ما با اراده و اختیار مستقل ما مربوط است و علم و مشیت ازلی را در آن هیچ مدخلی نیست. مذهب امر بین امرین گویند: فقط ذات حق واجب الوجود و بقیه همه ممکن الوجودند و همه وجودها از خداست و وجود منشا خیر است و شر از نداری و عدم است پس هر خوبی از خداست. و آثار موجودات را حقیقت وحدی است حقیقت از خداوند وحد از خود موجود است، مانند این که وقتی نوری از خورشید به دیوار افتد اصل نور از خورشید است ولی حد و وضع و کیفیت از دیوار است. هر عمل از آن جهت که در دنیا عمل زشت و در آخرت جزاء آن عقاب و عذاب جهنم است بحد عدمی و نقص عبد منتسب است. و امر بین الامرین همان معنی فاعل بالتسخیر است که در مقابل فاعل بالجبر است. فاعل بالجبر آن است که فاعل جابر نسبت به مجبور خود حاکم و مسلط است و او را بر خلاف میل و اراده فطری او هر کجا می‌کشاند و مجبور اگر به اراده خود مفوض بود راهی به غیر آن راه که جابر می‌کشاند می‌رفت و کاری غیر آن که جابر از او می‌خواست می‌کرد. معنی فاعل بالتسخیر آن که ←

۲۹۰- و مثال مشاهده تمام افعال از خداوند و نسبت دادن هر کاری به محلش، مانند زید یا عمرو است. پس به درستی زمانی که از زید یا عمرو کاری از [قبیل] زدن یا دشنام دادن یا حرکتی صادر شود گفته می شود او با دستش زد و با زبانش دشنام داد و با پایش حرکت کرد و گفته نمی شود او با زبانش زد و با پایش دشنام داد و با دستش رفت و همین طور نسبت به هر عضوی از اعضا. پس همین طور است حق تعالی نسبت به مظاهرش یعنی همان طوری که کار صادر از دست، از آن جهت که دست است به صاحب دست به نحو اطلاق نسبت داده نمی شود، فعل صادر از مظهر از آن جهت که مظهر است به ظاهر در آن به نحو اطلاق نسبت داده نمی شود و از این، سر سخن پیامبر ﷺ فهمیده، می شود:

من عرف نفسه فقد عرف ربه

کسی که خود را شناخت پروردگار خود را نیز شناخته است.

و شناخته می شود سر سخن خداوند:

سَرِّهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱)

به زودی نشانه های خود را در افقها [ی گوناگون] و در دل هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد

هر چیزی است؟

و لکن آن سر را جز اهلش نمی شناسد:

→ فاعل به سبب اقتدار کامل خود حاکم و مسلط است و مسخر را به اراده خود هر کجا می برد ولی بر موافق میل طبیعی و شوق فطری خود مسخر. جبر در حقیقت وجود، وجود حقیقی حق راه ندارد تا در خلق که وجود ظلی است راه یابد و حق وجود مستقل به ممکنات مفوض نکرده، تا فعل مفوض به آنها باشد، پس چون حق مختار کل الوجود است و وجود خلق ظل اوست نه وجود مستقل مفوض، بنابراین در حق جبر راه ندارد و در خلق تفویض معنی ندارد، پس در تمام مراتب وجود جبر و تفویض نیست.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ^(۱)

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به‌گواهی ایستد، عبرتی است.

و در این مورد گفته شد:

فلا عبث و الخلق لم يتركوا سدى و ان لم تكن افعالهم بالسديدة

پس بیهوده نیست و مخلوقات پوچ و باطل رها نشدند و اگر چه کارهای آنان استوار نباشد.

على سمة الاسماء تجرى امورهم و حكمة وصف الذات للحكم

بر نشانه اسما، امور آنان جاری می‌شود و حکمت آن‌که حق تعالی ذات خود را توصیف فرموده.

برای آن است که حکم خود را بر خلق بر همین منوال جاری کرده است.

و این، پایان توحید فعلی است به اندازه این مقام و خداوند داناتر به درستی

است و به سوی او بازگشت و رجوع است.

۲۹۱- و زمانی که این توحید فعلی را شناختی و هم چنین توحید ذاتی و صفاتی

را شناختی، پس بدان به درستی که کامل کامل‌کننده و عارف محقق کسی است

که به این مراتب از جهت کشف و ذوق و از جهت حرف و عمل، موصوف

باشد، یعنی این مراتب برای او بعد از قول و عمل و اعتقاد از جهت کشف و

ذوق بالفعل حاصل باشد و اما توضیح تحصیل توحید فعلی از جهت حصول

فعلی آن از جهت ذوق و کشف این است که زمانی که ثابت شد که همه موجودات

یا مظهر ذات حق هستند یا مظهر صفات حق یا مظهر افعال حق و اسما، بر ترتیب

خود واقع‌اند و زمانی که ثابت شد که هر یک از مراتب اسما، حجاب مرتبه دیگر

است، یعنی موجودات حجاب افعال و افعال، حجاب صفات و صفات، حجاب

ذات هستند، چنان‌که گفته شد ذات به وسیله صفات، محجوب و پنهان شد و

صفات به وسیله افعال، پنهان شد و افعال به وسیله موجودات، پنهان شد و

هم چنین گفته شد:

جمالک فی کل الحقایق سائر و لیس له الا جلالک ساتر

زیبایی تو در همه موجودات جاری است و جز جلال تو هیچ چیز حجاب و پوشش آن نیست.

تجلیت للاکوان خلف ستورها فنمّت بما ضمت علیه الستائر

بر تمام موجودات از پس پرده‌های آنان تجلی کردی و شکفت این‌که همین پرده‌ها آن‌چه را که در

خود پوشیده می‌داشتند آشکارا کردند.

پس باید سالک در رفع حجاب هر یک از این‌ها به گونه‌ی یادشده تلاش کند تا به حضرت ذات - که حضرت وجود مطلق محض است و به حضرت جمع نامیده شده است که درباب توحید ذاتی به آن اشاره شده است - برسد. برای این‌که کسی که با از بین رفتن موجودات، افعال برای او تجلی کرد موحد به توحید فعلی گشت و کسی که با برطرف شدن افعال، صفات بر او تجلی کرد موحد به توحید وصفی گشت و کسی که با برطرف شدن صفات، ذات بر او تجلی کرد، موحد به توحید ذاتی گشت، همان توحید ذاتی که مقصود ذاتی از ظهور است، چنان‌که ذکرش گذشت.

۲۹۲- و این [رسیدن به توحید ذاتی] جز با عنایت ازلی و هدایت ابدی او نمی‌باشد. زیرا حصول این [توحید ذاتی] بدون ارشاد و عنایت او و بدون هدایت توفیق او ممتنع و محال است، پس منزّه است کسی که به او جز به وسیله او نمی‌شود رسید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن

چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

أَوْ كَظَلُمْتَ فِي بَحْرِ لُجِّي يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمْتَ
بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ
نُّورٍ (۱)

یا [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلُّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخٰسِرُونَ (۲)

هر که را خدا هدایت کند، او راه‌یافته است و کسانی را که گمراه نماید، آنان خود زبان‌کارانند.

سَابِقُوا إِلَىٰ مَعْفَرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ
ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۳)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است.

۲۹۳- سپس بدان به درستی که نبی ﷺ از این مراتب و حصول آن در دعای خود در سخنانش خبر داد:

اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک

خدایا از عقاب تو به عفو تو و از خشم تو به رضای تو و از تو به تو پناه می‌برم.

برای این‌که سخن پیامبر «اعوذ بعفوک من عقابک» اشاره به توحید فعلی است، برای این‌که توحید فعلی - چنان‌که آن را شناختی - همانا جدا کردن فعل حق از فعل غیر حق است به معنی ثابت کردن فاعلیت مطلق برای خدا و نفی کردن فاعلیت از غیر خدا و اشاره پیامبر در بردارنده این معناست و قول پیامبر «اعوذ برضاک من سخطک» اشاره به توحید صفاتی است، برای این‌که توحید صفاتی جدا کردن صفت حق از صفت غیر حق است به معنی ثابت کردن صفت فقط برای خدا و نفی کردن صفت از غیر خدا و این سخن نبوی مشتمل بر آن است و قول پیامبر «اعوذ بک منک» اشاره به توحید ذاتی است. برای این‌که توحید ذاتی جدا کردن ذات قدیم حق از همه ذات‌های دیگر است به معنی ثابت کردن ذات برای خدا مطلقاً و نفی ذات از غیر خدا. و پیامبر در قول گذشته‌شان به آن تصریح فرمودند.

۲۹۴- و نشانه حاصل شدن توحید ذاتی در غیر پیامبر - چنان‌که بیانش گذشت - این است که صاحب این مقام [توحید فعلی] تمام ذات‌ها و صفات و افعال را در شعاع ذات حق و صفات و افعال حق متلاشی ببیند و خودش را با همه موجودات و مخلوقات ببیند. [چنان‌که] گویا ذات حق مدبر او و مدبر تمام مخلوقات است و او و همه مخلوقات، اعضای ذات حق هستند. چیزی بر اعضا وارد نمی‌شود مگر این‌که حق را وارد شده می‌بیند و ذات خود را همان ذات واحده و صفتش را همان صفت واحده و کارش را همان کار واحده می‌بیند. برای این‌که خود را به کلی مستهلک در ذات توحید کرده است و برای انسان بعد از این مرتبه،

مقامی و در حقایق الهیه و معارف ربانیه مرتبه‌ای نیست و به اندازه کافی در گذشته به شرف این مرتبه و بزرگی منزلت آن اشاره کردیم.

۲۹۵- و به این سه مرتبه [توحید ذاتی، صفاتی و افعالی] و نقیض آن که شرک است، خداوند در سخن خود اشاره کرد:

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ^(۱)
بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، گناهی در آنچه [قبلاً] خورده‌اند
نیست، در صورتی که تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته کنند؛ سپس تقوا
پیشه کنند و ایمان بیاورند؛ آنگاه تقوا پیشه کنند و احسان نمایند، و خدا نیکوکاران را
دوست می‌دارد.

و سخن خداوند:

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَزَادُوا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ
وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا^(۲)

کسانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند؛ و باز ایمان آوردند، سپس کافر شدند؛ آنگاه به
کفر خود افزودند، قطعاً خدا آنان را نخواهد بخشید و راهی به ایشان نخواهد نمود.

برای این‌که سخن خداوند (زمانی که پرهیزگار باشند و ایمان بیاورند و
عمل شایسته انجام دهند) اشاره به توحید فعلی است، برای این‌که توحید فعلی
جز بعد از ایمان به خدا و رهایی از شرک آشکارا نمی‌باشد. برای این‌که پرهیز
کردن بعد از ایمان و عمل صالح، از شرک آشکارا که از آن رها شد نمی‌باشد. بلکه
از شرک پنهانی می‌باشد که پنهان‌تر از حرکت مورچه سیاه بر سنگ بزرگ در
شب تاریک است که بسیاری از مسلمانان به آن توجه ندارند، به جهت قول
خداوند:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز این که [با او چیزی را] شریک می گیرند.

۲۹۶- پس در این هنگام تقدیر آیه این است که می گویند به درستی که کسی که پرهیز کند - بعد از ایمان به خدا و عمل صالح و رها شدن از شرک آشکار - از شرک پنهانی که آن دیدن فعل غیر در وجود است، بر او در آن چه خورده است گناهی نیست. یعنی در آنچه که از گناهان صغیره انجام می دهد ضرری نیست زیرا او از اهل توحید فعلی است که با گناهان صغیره مواخذه نمی شود و شکی نیست که این [پرهیز از شرک پنهان] برترین اعمال صالح است. برای این که پرهیز از شرک پنهان، ایمان بعد از ایمان و تقوای بعد از تقوا است، ایمان اول، ایمان به وجود حق با عمل صالح از قبیل قیام به ارکان پنجگانه، دوری کردن از گناهان شرعیه است و ایمان دوم، ایمان به دیدن تمام افعال از خداست با پرهیز کردن از شرک پنهان. و این بزرگ تر از اول است، برای این که این [دوری کردن از شرک پنهان] مرتبه خواص است و آن [ایمان به خدا با عمل صالح] مرتبه عوام و تفاوت بین آن دو آشکار است.

۲۹۷- و سخن خداوند «ثم اتقوا و آمنوا» اشاره به توحید صفاتی است، برای این که بعد از توحید فعلی جز توحید صفاتی نمی باشد و معنای آن این است که کسی که از مؤمنین ذکر شده پرهیز کند - بعد از ایمان به خدای تعالی و عمل صالح و توحید فعلی مذکور - از اثبات صفات برای غیر خدا و نیز اثبات صفات زایده برای او پرهیز کند به توحید صفاتی می رسد و ایمان حقیقی - که دین قیم نامیده شده است - به خداوند می آورد.

به جهت سخن خداوند:

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمِيَتْهُمَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَنِ

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانان آن‌ها را نام‌گذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

یعنی آن را نمی‌دانند و حمد خدا را که آن‌ها نمی‌دانند. زیرا آن‌ها اگر می‌دانستند آن را انکار می‌کردند و راه صاحب آن را می‌بستند. به جهت قول خداوند:
 وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ (۲)
 و اگر خدا در آنان خیری می‌یافت قطعاً شنوایشان می‌ساخت، و اگر آنان را شنوا می‌کرد، حتماً باز به حال اعراض، روی برمی‌تافتند.

و به این مطلب در سخن خود اشاره کرد:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳)

خدا مثلی می‌زند: بنده‌ای است زرخرد که هیچ کاری از او بر نمی‌آید. آیا [او] با کسی که به وی از جانب خود روزی نیکو داده‌ایم، و او از آن در نهان و آشکار انفاق می‌کند یکسان است؟ سپاس خدای راست. [نه]، بلکه بیشترشان نمی‌دانند.

۲۹۸- و سخن خداوند «ثم اتقوا و احسنوا و الله يحب المحسنين» اشاره به توحید ذاتی و پایان مراتب و مقام مشاهده است، برای این که بعد از توحید صفاتی جز توحید ذاتی نیست و تقدیر آن این است که خداوند می‌فرماید: به درستی که کسی که از شما پرهیز کرد بعد از حصول این مراتب از اثبات وجود غیر با وجود خداوند و [پرهیز کرد] از مشاهده ذات غیر ذات خداوند، به طوری که غیر حق و

غیر ذات حق را در ذهن و در خارج مشاهده نکند، پس همانا به توحید ذاتی - که بالاترین مرتبه توحید است - رسیده است و با این رسیدن [به توحید ذاتی] بهترین احسان را به خویشان نموده است، برای این که شرف نفس جز با رسیدن به توحید ذاتی نیست.

۲۹۹- و برای این که این مقام [توحید ذاتی] پایان مراتب سالکان و دورترین مدارج عارفان است، آن را مقید به احسان کرد که احسان، مقام مشاهده آشکار است. و فرمود: احسان کنید به درستی که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد. و معنای آن این که او بندگان خود را آگاه می سازد یا بر روش امر یا به روش وصف - با کسر سین [احسنوا] در صورت اول [امر] و با فتح سین [احسنوا] در صورت دوم [وصف] یعنی این که خداوند آن ها را بعد از ایمان، به توحید فعلی و حصول آن امر می کند و همین طور به توحید وصفی و توحید ذاتی، به تحصیل مقام احسانی که آن [مقام احسان] مشاهده حق در مظاهر آفاقی و انفسی است و آنان را به آن [تحصیل مقام احسان] تشویق می کند به قول خودش [و احسنوا و الله یحب المحسنین] یعنی تلاش کنید در تحصیل این احسان، پس به درستی که خداوند مانند شما محسنین را دوست می دارد. یا تقدیر آیه این می باشد که خداوند توصیف می کند آنان را به این که بعد از حصولشان در مراتب توحید فعلی و وصفی و ذاتی با ارشاد دیگران به آن [توحید فعلی و وصفی و ذاتی] به آنان احسان می کنند. و این [مقام ارشاد دیگران] عبارت از مقام تکمیل و سفر چهارم است که آن، مقام پیامبران و اولیا و کاملان است و این بزرگ تر از [سفر] اول است برای این که او [صاحب سفر چهارم] نفعش به غیر می رسد و نفعی که به غیر برسد به اتفاق، بزرگ تر از نفعی است که به غیر نرسد.

۳۰۰- و اما این که احسان، مقام مشاهده است این اتفاق همه محققان است و به

جهت سخن نبی ﷺ هنگامی که از احسان سؤال شد:

الاحسان ان تعبدالله كانك تراه و ان لم تكن تراه فهو يراك^(۱)

احسان، پرستیدن خداوند است گویا که تو او را می بینی و اگر تو او را نبینی او تو را می بیند.

و این [مقام احسان] جز مقام مشاهده مذکور نیست.

۳۰۱- و زمانی که ترتیب مراتب ایمان و تقوی و نیز توحید را دانستی پس بر آن ترتیب مراتب کفر و شرک مذکور در آیه گذشته را قیاس کن. پس به درستی که مراتب کفر و شرک را [مانند] مقابل بودن نعل با نعل می یابی. برای این که خداوند در مقابل هر ایمان، کفری را ثابت کرد و در مقابل هر توحید، شرکی را ذکر کرد و آیات دلالت کننده به توحید و مراتب آن که در قرآن ذکر شده است فراوان است و ان شاء الله به زودی بعضی از آن ها را در این جا می شناسی.

۳۰۲- و چون فارغ شدیم از بیان کیفیت توحید و جودی به این جوهری که بهترین جوهر است، پس در بیان کیفیت توحید و جودی به وجه دیگری و آن وجه تفصیل و تمثیل و ذکر پذیرنده ها و فاعل ها و بیان سعادت و شقاوت در دو عالم به نحو اختصار است وارد می شویم، به کمک خداوند و توفیق زیبای او:

قَالَ يَوْمَ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتَ عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ
أُخَالَفَكُمْ إِلَّا مَا أَنَّهُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ^(۲)

گفت: ای قوم من، ببینیدشید، اگر از جانب پروردگارم دلیل روشنی داشته باشم، و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد [آیا باز هم از پرستش او دست بردارم؟] من نمی خواهم در آنچه شما را از آن باز می دارم با شما مخالفت کنم [و خود مرتکب آن شوم]. من قصدی جز اصلاح [جامعه] تا آن جا که بتوانم، ندارم و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست. بر او توکل کرده ام و به سوی او بازمی گردم.

وجه ششم: شئون ذاتی نامحدود حق

۳۰۳- وجه ششم [از وجوهی که از شماره ۲۱۰ آغاز شد] وجه تفصیل و تمثیل است. بدان به درستی که برای این وجود، یا حق تعالی، که وحدت و اطلاق و بدیهی بودنش ثابت شد، کمالات و خصوصیات ذاتی بی نهایت است و این کمالات در زبان قوم [عرفا] شئون ذاتیه نامیده شده است و این کمالات با زبان حال دائمی به حکم اسم الظاهر حق، آشکار شدن در خارج را از حق طلب می کنند، چنان که ذات کمالات به حکم اسم الباطن حق، پنهان بودن دائمی را از حق طلب می کنند. پس ظهور و کثرت و تقیید کمالات و خصوصیات ذاتی حق لازمه‌ی اسم الظاهر حق است و پنهان بودن و وحدت و اطلاق کمالات و خصوصیات حق از اقتضای اسم الباطن حق است و او [حق] به حسب باطن، اول و به حسب ظاهر، آخر است و در اول و آخر و ظاهر و باطن جز او و مظاهر او نیست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهَرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

۳۰۴- و به همین [اول و آخر و ظاهر و باطن جز حق و مظاهر او نیست] قوم [عرفا] در کلام خود اشاره کردند: در عالم وجود جز خدا و اسما و صفات و افعال حق نیست. پس همه اوست و به وسیله او و از او و به سوی اوست و از این، نقصی در صفات حق و عیبی در اطلاق حق لازم نمی آید. برای این که حق الان همان طوری که در ازل بود، هست و ازل هم عبارت از این مقام است و الا هر آن نسبت به مابعدش ازل است و آنچه که مابعد آن است نسبت به ما قبلش ابد است و ازل عین ابد و ابد همان ازل است و اول عین آخر و آخر عین اول است و همین طور است تمام اعتبارات از [قبیل] ظاهر و باطن و غیر آن.

۳۰۵- و سبب آن [کمالات ذاتیه با زبان حال طالب ظهور در خارجند] این که همه این‌ها از کمالات ذاتیه و خصوصیات وجودی حق است؛ یعنی طلب کردن کمالات حق و خصوصیات او، ظهور در خارج را به زبان حال ازلاً و ابداً از اقتضای ذات حق و وجود حق است.

و اقتضای ذات ازلاً و ابداً، جدای از ذات نیست و همین‌طور ظهور حق به صورت‌های کثرت خلقیه نیز از کمالات ذاتیه و خصوصیات غیر متناهی ازلی حق است که ضرری به وحدت کامل حق و خالص بودن ذات او نمی‌زند و در این نقصی اصلاً نیست. چنان‌که محجوب از حق تصور می‌کند. در حالی که آن [ظهور به صورت‌های کثرت خلقیه] کمال در کمال و شرف در شرف است.

۳۰۶- در آن چه که حق تعالی در سخن خود اشاره کرد:

كُنْتَ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ

یعنی گنج نهان بودم پس دوست داشتم شناخته شوم پس مخلوقات را آفریدم.

آن [اشاره] نسبت به این، سرّ است یعنی سرّ طلب کردن کمالات حق، آشکار شدن در خارج را به نحوی که ذکر شد نه غیر آن، برای این‌که پنهان بودن حق جز نسبت به ظهور در صورت‌های مظاهر نیست و آشکار بودن حق و کثرتش نیز جز نسبت به باطن بودن و وحدت حق نیست، که از آن خفا و ظهور [پنهان بودن و آشکار بودن] به ذات و وجود تعبیر شده است و برای این در آشکار شدن حق، آن و زمان و مقدم بودن و موخر بودن تصور نمی‌شود، برای این‌که آشکار شدن حق، مخصوص زمان و آن نیست، تا مانند آن و زمان و تقدم و تأخر در آشکار شدن حق تصور شود؛ بلکه آشکار شدن حق همیشه واقع است.

۳۰۷- و مقدم بودن خداوند بر مظاهر جز تقدم با ذات نیست، مانند مقدم بودن دیروز بر امروز و مقدم بودن خورشید بر شعاعش، یعنی در واقع جز یک ذات نیست و اسما و صفات و ظهور و بطون و اوّل و آخر و وحدت و کثرت و مانند آن،

امور اعتباری هستند که در خارج وجودی برای آنها نیست و در امور اعتباری تقدم و تأخر نیست، بلکه تقدم و تأخر، زبان عبارت و روش اشاره است برای فهماندن شنونده و آگاه کردن او تا به این طریق ترتیب آشکار شدن حق و کیفیت مظاهر حق و فرق آن دو از جهت وجود و اعتبار را بفهمد و نیز بداند که کمالات باطنی حق، اقتضای ظهور دارد. کمالات باطنی، این آشکار شدن را با زبان حال از ذات حق خواستند، تا بداند که این خواستن و این آشکار شدن هرگز قطع نمی شود، برای این که آشکار شدن از اقتضای ذات است و اقتضای ذات اصلاً از ذات جدا نیست.

۳۰۸- و زمانی که این [اقتضای آشکار شدن ذات حق] را دانستی پس سزاوار می باشد که بدانی از جمله کمالات حق تعالی، آشکار شدن به صورت و معنی هر ممکن و هر چیزی است که ممکن وجودش تصور بشود و یا تصور نشود تا بی نهایت و هیچ یک از این صورت ها و معناها تکرار نمی شود.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن. با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

فَالِقُ الْاَصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲)

[هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه گیری آن توانای داناست.

و سخن خداوند هم اشاره به این معناست:

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۱)

هر که در آسمان‌ها و زمین است از او درخواست می‌کند. هر زمان، او در کاری است.

و [نیز این] سخن خداوند:

أَفَعَيَّبْنَا بِالْخُلُقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۲)

مگر از آفرینش نخستین [خود] به تنگ آمدیم؟ [نه!] بلکه آن‌ها از خلق جدید در

شبهه‌اند.

۳۰۹- و مثال آن درست مثال دریا با امواجش است، برای این‌که دریا مادامی که دریاست از موج جدا نیست و موج از دریا جدا نیست و با این‌که دریا این چنین است آشکار شدن دریا به صورت موجی ممکن نیست مگر این‌که برخلاف صورت موج دیگر باشد. برای این‌که آشکار شدن دو موج [که] در وضع و صورت با هم متحد باشند ممکن نمی‌باشد به طوری که اصلاً فرقی بین آن دو نباشد و این ظاهر است.

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳)

وصف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند، و بهترین وصف از آن

خداست، و اوست ارجمند حکیم.

۳۱۰- و از با هم بودن دریا با موج و با هم بودن موج با دریا و یکی بودن حقیقت دریا و موج، عندالتحقیق سرّ توحید آشکار می‌شود. آشکار شدن تام و کامل به طوری که ظاهرتر از آن ممکن نیست، این برای اهلش آشکار است، اما محبوب رانده شده در پایین‌ترین درجه نادانی‌ها آن را در نمی‌یابد. چنان‌که خداوند فرمود:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ (۴)

۲- سوره ق، آیه ۱۵

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۹

۴- سوره ق، آیه ۳۷

۳- سوره نحل، آیه ۶۰

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نپوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

و در این معنی گفته شد:

البحر بحر علی ماکان من قدم ان الحوادث امواج و انهار

دریا همان دریاست که از قدیم بود و حوادث، موج‌ها و نهرها هستند.

لا یجب تنک اشکال یشاکلها عمّن تشکل فیها فهی أستار

اشکالی که مشابه آن است تو را از آن چیزی که در آن شکل می‌گیرد در حجاب نیفکند. پس این

شکل‌ها پرده‌ها هستند.

۳۱۱- پس در این هنگام همان‌طوری که موجی نمی‌باشد، مگر این‌که دریا با صورت و معنای خود در آن آشکار است، پس همین‌طور موجودی نمی‌باشد مگر این‌که حق به صورت و معنای خود در او آشکار است، یعنی، صورتی دیده نمی‌شود و معنایی تصور نمی‌شود، مگر این‌که آن صورت حق است و آن معنا، معنای حق است. برای این‌که در [عالم] وجود جز او و صورت و معنای او نیست و کمال از جهت صورت و معنا جز برای او نمی‌باشد.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى الْبَيْتَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^(۱)

در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت. روز را به شب - که شتابان آن را می‌طلبد - می‌پوشاند، و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند [پدید آورد]. آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان.

و این معنی [همه کمالات از آن خداست] سخن آنان است [که گفتند] (در ذات

یکی، در اسما همه است) و معنی سخن آنان [که گفتند] (ذات با صفات محجوب ماند و صفات با افعال محجوب ماند و افعال با موجودات محجوب ماند) و غیر این از گفته‌ها.

۳۱۲- آشکار شدن حق به صورت‌های همه موجودات بعد از حدیث ذکر شده و آن «کنت کنزاً مخفياً» است، هم‌چنین به قول خود اشاره کرد:

العظمة ازاری و الکبریاء رداً^(۱)

عظمت، پوشش من است و بزرگی، عبا [یا زینت] من است.

در می‌یابیم که او با غیر پوشیده نمی‌شود و به درستی که غیر او موجود نیست، برای این‌که غیر [حق] اگر در حقیقت موجود باشد، همانا پوشش بر وجه کریم او هست و کمترینش این‌که غیر [حق] بر احدیت پوشش است که به آن در سخن خداوند اشاره شد:

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا
يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۲)

پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد، و از دام‌ها [نیز] نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند. چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا.

و در می‌یابیم که همه موجودات ازار و ردا هستند و این کلام علامتی است که دلالت بر سخن آنان می‌کند [که گفتند حق] (از جهت ذات یکی است از جهت اسما همه است) بلکه [علامت است] بر تمام آن‌چه ما گفتیم، این‌که آشکار شدن حق به صورت‌های مظاهر او اقتضای ذات حق و لوازم وجود حق است و غیر آن از اشاراتی که ذکرش گذشت. برای این‌که ازار و ردا عبارتند از مظاهر انداخته شده بر وجه ذات مقدس حق و جمال وجود مطلق حق همیشه نه غیر.

[یعنی ردا و ازار معنی غیر این ندارند] والّا حق تعالی منزّه از ازار رایج بین مردم است.

۳۱۳- و در این [مورد] هم چنین در خبر وارد شد:

إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَا حَرَقَتْ سُبُحَاتٍ وَجْهَهُ مَا
 أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ (۱)

برای خداوند هفتاد هزار پرده از نور و ظلمت است اگر آن را بردارد درخشش و جهش تمام مخلوقات را که چشمش به آن‌ها می‌افتد خواهد سوخت.

برای این‌که غیر از مظاهر او در واقع چیزی نیست تا پوشش او شود، با این‌که او در حقیقت محجوب نیست. زیرا [حق] عندالتحقیق در نهایت آشکار بودن است. چنان‌که ان‌شاء الله به زودی خواهی دانست.

نسبت محجوب از حق، مانند نسبت خفاش‌ها به خورشید است. پس به درستی که خورشید در نهایت ظهور است، لکن خفاش‌ها به جهت کور بودنشان می‌گویند خورشید نیست یا تاریک است. و به کمال آشکار بودن حق و مظاهر اسما و صفات حق و پنهان بودن عالم حتی به عدم عالم و پوشیده بودن آن، شیخ کامل محی‌الدین (بن) عربی رحمته با اشاره‌ای به آن یادآور شد که زیباتر از آن ممکن نیست و آن [اشاره] این است که گفت:

به درستی که عالم، پنهان است. هرگز آشکار نشد و حق تعالی آشکار است، هرگز پنهان نشد. و مردم در این مسأله برعکس درست هستند، پس می‌گویند: عالم، آشکار است و حق تعالی، پنهان است. آنان با این اعتبار در مقتضای این تنزل هستند. همه آنان بندگان غیر [خدا] هستند و به تحقیق خداوند بعضی از بندگان خود را از این درد عافیت داد و تمام حمد برای خداست.

۳۱۴- و اما حصر کردن [حجاب] در هفتاد یا در غیر آن از اعداد برای تکثیر و

آگاه کردن است و الا مظاهری که حجاب و ازار و ردا و غیر آن نامیده شده است غیر متناهی است و منحصر در عددی از اعداد نیست و عظمت و کبریایی او [حق] جز به آشکار شدن به صورت‌های این مظاهر غیر منقطع و غیر منحصر در عدد نیست و کدام عظمت بزرگ‌تر از این و کدام کبریایی بالاتر از این.

۳۱۵- و دلیل بر دوام مظاهر و عدم انقطاع آن‌ها نامیده شدن آن‌ها به عظمت و کبریا است، برای این‌که عظمت خداوند و کبریایی او جدای از ذات او نیست و ذاتش برای همیشه باقی است. پس مظاهر او این چنین می‌باشند. برای این‌که مظاهر از لوازم است و همان طوری که لوازم شی از شی جدا نیست و نیز خداوند در کتاب خود به مظاهر اشاره کرد و آن‌ها را کلمات نامید و گفت:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَّكَلِمَتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا^(۱)

بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگرم مرکب شود، پیش از آن‌که کلمات پروردگرم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.

و همین‌طور در سخن خود آن‌ها [مظاهر] را چراغدان و چراغ و شیشه نامید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۲)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر

چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

برای این‌که هر یک از این‌ها [چراغدان و چراغ و شیشه] اشاره به مظاهر است. چنان‌که به زودی در اصل دوم به تفصیل به آن اشاره می‌کنیم.

۳۱۶- و شگفتی کامل این‌که او در کلام خود به این پوشاندن به آشکار شدن و به این پنهان بودن به بی حجاب بودن اشاره کرد:

کنت کزنا مخفيا فاحببت ان اعرف

گنج نمان بودم دوست داشتم شناخته شوم.

و معنای آن این‌که گنج نمان بودم پس اراده کردم به صورت خلق شوم و به تعینات آنان بروز کنم، پس به صورت‌های خلق آشکار شدم و به تعینات آنان بروز کردم و در آنان [خلق] غیر از من نیست. پس گویا او [حق] با آن اراده کرده پوشاندن او، عین آشکار شدن اوست و پنهان بودن او، عین بی حجاب بودن اوست - چنان‌که بیانش قبلاً گذشت - با این‌که آشکار بودنش مانع باطن بودنش نیست و باطن بودنش مانع آشکار بودنش نیست و کثرتش مانع وحدتش نیست و وحدتش مانع کثرتش نیست، یعنی او آشکار است در عین این‌که باطن است، باطن است در عین این‌که ظاهر است. کثیر است، در عین این‌که واحد است و واحد است، در عین این‌که کثیر است، چنان‌که عارف به آن اشاره کرده، گفت:

جَمَعٌ وَ فَرَّقَ فَاِنَّ الْعَيْنَ وَاحِدَةً وَ هِيَ الْكَثِيرُ لَا تَبْقَى وَ لَا تَذُرُ

جمع کن و تفریق کن پس به درستی که حقیقت یکی و آن [یک حقیقت] کثیر است نه می‌ماند و نه ترک می‌کند.

۳۱۷- و قوم [عرفا] به این معنی [حق در عین ظاهر بودن، باطن است و در عین باطن بودن، ظاهر است] به شعر و نثر اشاره کردند.

اما نثر: مانند سخن آنان:

«پاک و منزّه است کسی که در [عین] نزدیک بودنش، بالاست و در [عین] بالا بودنش، نزدیک است و در [عین] آشکار بودنش، باطن است و در [عین] باطن بودنش، آشکار است.»

و مانند سخن آنان:

«پاک و منزّه است آن کسی که از هر جهت تجلی کننده و آشکار است و از هر جهت [مکان] خالی است.»

و مانند سخن آنان:

«هر آشکارشونده در مظهري، از یک جهت یا چند جهت مغایر آن مظهر است مگر حق. پس عین ظاهر و عین مظهر بودن برای اوست.»

۳۱۸- اما شعر، پس مانند سخن آنان:

بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر علی صیغ التکوین فی کل برزة
با حجاب ظاهر گردید و به واسطه‌ی مظاهرش به رنگ‌ها و شکل‌های گوناگون در هر ظهوری
پنهان گردید.

و سخن آنان:

ظهرت فلا تخفی علی احد الاعلی الاکمه لا یعرف القمر

آشکار شدی و بر هیچ کس پنهان نماندی مگر بر نابینایی که ماه را ندیده و نمی‌شناسد.

لکن بطنت بما اظهرت محتجبا فکیف یعرف من بالعرف مستترا

اما به همان چیزی که بدان آشکار شدی پوشیده و پنهان ماندی، پس چگونه شناخته شود کسی که با شناخته شدن پوشیده و پنهان می‌گردد.

و سخن آنان:

والخلق کلهم أستار طلعتها والامر اجمعهم کانوا لها نقبا

و همه مخلوقات پرده‌های درخشش او هستند و [موجودات عالم] امر همه برای او نقاب هستند.

ما فی التستر فی الاکوان من عجب بل کونها عینها فیما تری عجباً
پوشیده شدن در موجودات تعجب نیست، بلکه [در] بودن او عین موجوداتی که می بینی جای
تعجب است
و مانند سخن آنان:

سبحان من اظهر لنا سوته سرّ سنا لاهوته الثاقب
پاک و منزّه است خداوندی که ناسوت او، سرّ عالی و بلند مرتبت لاهوت درخشان او را آشکار
کرد.

ثمّ بدا فی خلقه ظاهراً فی صورة الآکل و الشارب
آنگاه برای خلق خود در صورت خورنده و نوشنده شروع به ظاهر شدن کرد.
و مانند سخن او:

توهت قدماً ان لیلی تبرّعت و ان لثاماً دونها يمنع اللثام
در قدیم‌الایام توهم کردم که لیلی برقع و حجاب افکنده است و به درستی که روی او را نقاب غیر
او منع می‌کند.

فلاحت فلا و الله ما كان حجبها سوی ان طرفی کان عن حسنہا اعمی
پس آشکار شد به خدا قسم مانع او جز چشمان من که از [دیدن] زیبایی او کور است نبوده است.
۳۱۹- و به مجموع آن، یعنی آشکار و باطن بودن او و کثرت و وحدت او و جمع
بین کثرت و وحدت و ظهور به صورت‌های متضاد و قیام به متباینات و اضداد و غیر
آن از غریب و عجایب در ظهور کردن او به صورت‌های گوناگون با اتحاد او با آن
صورت‌ها قطب اقطاب، ارباب توحید، سلطان اولیا و وصیین، وارث علوم پیامبران
و مرسلین علی ابن ابی طالب - بر او بهترین و کامل‌ترین درودها - در جاهای مختلف
از جمله در سخن خود اشاره کرد:

و لا یجنه البطون عن الظهور و لا یقطعه الظهور عن البطون قرب فبان و علا
فَدَنَا و ظهر فبطن و بطن فعلم دان لم یدن^(۱)

نهان بودنش ظهور و آشکاریش را نمی‌پوشاند و عیان بودنش او را از نهان بودنش جدا نمی‌سازد و در عین نزدیکی دور از دسترس است و در عین بلندی به همگان نزدیک است در عین آشکار بودن نهان و در عین نهان بودن هویداست.

۳۲۰- و از آن [مواضع مختلف] است سخن او [علی عليه السلام]:

الذی لم یسبق له حال حالاً فیکونَ اولاً قبل ان یکونَ آخراً و یکونَ ظاهراً قبل ان یکونَ باطناً کل مسمی بالوحده غیره قلیل... و کل ظاهر غیره غیر باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر... لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن^(۱)

آن کسی که صفتی بر صفت دیگرش پیشی نگرفته تا اول باشد پیش از آن که آخر باشد و ظاهر باشد پیش از آن که باطن شد هر واحد و تنهایی غیر او اندک است... و در آشکاری جز او غیر باطن است و هر باطنی جز او غیر ظاهر است... هر اشیا حلول نکرده، تا گفته شود خدا در آنهاست و از آنها دور نشده، تا گفته شود جدای از آنهاست.

۳۲۱- و از آن مواضع مختلف است سخن او:

الحمد لله الدال علی وجوده مَخْلَقِهِ و بِمُحَدِّثِ خَلْقِهِ علی ازلیته و باشتباههم علی ان لا شبه له لا تَسْتَلِمُهُ المشاعرُ و لا تَحْتَجِبُهُ السواتر لا فتراق الصانع و المصنوع و الحادُّ و المحدود و الرب و المربوب الاحد بلا تاویل عددٍ و الخالق لا بمعنی حَرَکَةٍ و نَصَبٍ و السميع لا بِأداةٍ و البصیر لا بتفریق آلهٍ و الشاهد لا بمماسه و البائن لا بتراخی مسافَةٍ و الظاهر لا بِرُویةٍ و الباطن لا بلطافَةٍ. بان من الاشیاء بالقهرها و القدرة علیها و بانَتِ الاشیاء منه بِالخضوع له و الرجوع الیه^(۲)

سپاس و ستایش خدای را که با آفریدگانش بر وجودش دلالت کرد و با حادث بودن آفریدگانش بر ازلی بودنش هدایت نمود و با شبیه بودنشان به یکدیگر نشان داد که خود شبیهی ندارد حواس او را درک نمی‌کند و پرده‌ها او را نمی‌پوشاند زیرا تفاوت است میان

آفریننده و آفریده، میان حدهنده و محدود و میان پروردگار و پروریده یکی است اما نه در عدد و آفریننده است اما نه با حرکت و رنج، بدون استفاده از ابزار می‌شود و بدون بر هم زدن چشم می‌بیند و بی آن که تماس باشد حضور دارد و بی آن که فاصله مکانی داشته باشد جداست و بی آن که دیده شود آشکار است و بدون لطافت و ظرافت پنهان است. خداوند به سبب چیرگی و قدرت بر اشیاء از آن‌ها جداست و اشیاء در اثر فروتنی و بازگشت به او از او جدایند.

۳۲۲- و گفتارهای آن حضرت در این باره بسیار است. به زودی ذکر آن در جای خود با شرح می‌آید. و اما [شرح] به اندازه این مقام، معنی سخن آن حضرت:

و لا یجنه البطن عن الظهور و لا یقطعه الظهور عن البطن

پنهان بودنش، ظهور و آشکار بودن را نمی‌پوشاند و عیان بودنش، او را از نهان بودنش جدا نمی‌سازد.

آن است که در واقع دو چیز متغایر نیست تا اولی او را از دومی باز دارد، چنانکه برای غیر او هست، برای این که غیر او [حق] حتماً آشکار بودنش او را از باطن بودن منع می‌کند و باطن بودنش او را از ظاهر بودن منع می‌کند. بلکه در واقع به حقیقت جز یک چیز نیست و آن وجود حق است. پس اگر او را به ظهور، اعتبار کردی پس او ظاهر است و اگر او را به باطن، اعتبار کردی او باطن است و همین‌طور است شأن نسبت به اول و آخر و همین‌طور نسبت به جمیع صفات.

چنانکه چند بار آن را دانستی. پس حق تعالی اول و آخر و ظاهر و باطن می‌باشد بدون این که تغییری در ذات و وجودش پیدا شود.

۳۲۳- و این مطلب [عدم تغییر در ذات حق، نیز اول و آخر بودن او] را با سخن بعدی خود تأکید کرد:

ظهر فبطن و بطن فعلم دان و لم یدن

در عین آشکار بودنش، نهان و در عین نهان بودنش، آشکار است.

تا روشن شود که ظهور و بطون او از کمالات ذکر شده و از خصوصیات معلوم اوست، یعنی آشکار بودنش در عین نهان بودنش است و نهان بودنش در عین آشکار بودنش و نزدیک بودنش در عین بالا بودنش و بالا بودنش در عین نزدیک بودنش است و همین طور امر نسبت به جمیع اعتبارات مختلفه و مراتب متضاده این گونه است.

۳۲۴- و معنی سخن دوم آن حضرت [که فرمود]:

الذی لم یسبق له حال حالا الی آخره

آن کسی که صفتی بر صفت دیگرش پیشی نگرفته است تا آخر آن کلام

این است که آن حضرت به معدوم بودن زمان و معدوم بودن معتبر بودن زمان اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت حق اشاره می کند و [نیز به] کیفیت نداشتن حق در ذات و وجود خود و مقدم نبودن یکی از این اعتبارات بر دیگری به وسیله زمان اشاره می کند و هم چنین این قول [حضرت] اشاره می کند به این که او واحد است در عین کثرت، کثیر است در عین وحدت. به جهت قول آن حضرت:

وکل مسمی بالوحدة غیره قلیل الی آخره

هر چیزی غیر از او که به وحدت نامیده شده، کم است.

برای این که هر چیزی غیر از او که وحدت نامیده شده، کم است، برای این که او [غیر حق] جز واحد عددی نمی باشد، یعنی فردی از افراد، برای این که زمانی که وحدت تعدی کند داخل در دو می شود پس یک نمی باشد، بلکه دومی می باشد و یک، قلیل است برای این که کمترین عدد است. پس تقدیر کلام آن حضرت این می شود: هر چیزی غیر از او که وحدت نامیده می شود کم است. پس به درستی که او، یک بسیار است. به دلیل گفتار آن حضرت:

الاحد بلا تاویل عدد

[حق] یکتاست بدون این که به عدد برگردد.

و این گفتار را با سخن خود تأکید کرد:

کل ظاهر غیره غیر باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر

هر ظاهری غیر او [حق] غیر باطن است و هر باطنی غیر او [حق] غیر ظاهر است.

تا روشن شود که او [حق] در تمام اعتبارات این چنین است نه فقط در وحدت و

کثرت [این چنین باشد]

۳۲۵- و این گفتار را با گفتار دیگر تأکید کرد:

لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو فیها بائن

در اشیا حلول نکرد تا گفته شود او در آنها هست و از آنها دور نشده، تا گفته شود جدای

از آنهاست.

تا معلوم شود که این [وحدت و کثرت حق] به حلول او در اشیا و دور بودن از

اشیا حقیقی نیست، بلکه به این است که او به صورت های کمالات خصوصیات

خود - که مظاهر نامیده شده - ظاهر شده است و در اشیا حقیقی و اعتباری غیر او

[حق] نیست، پس در این هنگام او اول و آخر و ظاهر و باطن و واحد و کثیر و نزدیک

و دور است؛ یعنی او از جهت ذات، اول است، از جهت اسما و صفات آخر است،

از جهت کمالات و خصوصیات ظاهر است، از جهت وجود و ذات باطن است و

واحد و کثیر و نزدیک و دور همین طور است.

۳۲۶- در مجموع سخن سوم آن حضرت گواه است، به ویژه این سخن [که

فرمود]:

والشاهد لا بماسه و البائن لا بتراخی مسافة و الظاهر لا برؤية و الباطن لا

بلطافة بان من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و بانت الاشیاء منه بالخضوع له

و الرجوع الیه^(۱)

و بی آن که مماس باشد، حضور دارد و بی آن که فاصله مکانی داشته باشد، جداست و

بی آن‌که دیده شود، آشکار است و بدون لطافت و ظرافت، پنهان است و خداوند به سبب چیرگی و قدرت بر اشیا، از آن‌ها جداست و اشیا در اثر فروتنی و بازگشت به او از او جدایند.

این [کلام] اشاره دارد به این‌که بین او [حق] و مظاهر او فاصله مکانی نیست، بلکه [فاصله] اعتباری است که آن قهر و قدرت است و همچنین [فاصله] از طرف مظاهر خضوع برای حق و رجوع کردن به حق بعد از سقوط اعتبار است و این همان مطلوب از همه این بحث است.

توضیح گفتارهای آن حضرت به نحو گسترده در جای خود در اصل سوم به زودی می‌آید، چنان‌که یک بار دیگر هم به آن وعده دادم و این پایان گفتار ذکر شده آن حضرت در نهج البلاغه و تمام اصحاب ما است.

۳۲۷- و اما گفتارهای آن حضرت که در نهج البلاغه ذکر نشده است و آن مشهور است، پس آن گفتار آن حضرت است [که] در مقدمه ذکر شده است [که] به کمیل بن زیاد رضی الله عنه خطاب شده است آن گفتاری که این ابتدای آن است در سؤال او [کمیل] از آن حضرت:

ما الحقیقه؟ قال مالک و الحقیقه قال او لستُ صاحب سرک قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی قال او مثلک یخیب سائل قال الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره - قال زدنی فیه بیانا - قال محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدنی فیه بیانا قال هتک الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال جذب الاحدیة بصفة التوحید قال زدنی فیه بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فتلوح علی هیاکل التوحید آثاره - قال زدنی فیه بیانا - قال اطف السراج فقد طلع الصبح^(۱)

حقیقت چیست؟ حضرت فرمود: تو را با حقیقت چه کار؟ [کمیل] گفت: آیا من از اصحاب

سر شما نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی، لکن رشحات دریای علم من هنگامی که بی اختیار به جوش آید و لبریز شود بر تو خواهد ریخت. باز کمیل گفت: آیا مثل تو سلطان جود و سخاوت مرا محروم خواهد کرد؟ [حضرت] فرمود: حقیقت بی حجاب، مشاهده انوار جلال سلطان احدیت بدون اشاره به مظاهر جمال است. کمیل گفت: از این بی پرده تر فرما. فرمود: حقیقت، ابر موهوم را محو کردن و جمال خورشید حق را آشکار دیدن است. باز کمیل عرض کرد: روشن تر از این بیان فرما. حضرت فرمود: حقیقت، آن است که سلطان عشق بر باطن مسلط و غالب شود و پرده های ظاهر را به کلی بردرد. پس کمیل گفت: روشن تر بفرما. حضرت فرمود: حقیقت، مجذوب شدن قلب عارف است به جذبه وصف توحید. باز گفت: روشن تر بگو. حضرت فرمود: حقیقت، نوری است که از صبح ازل تابش کرده و آثار و اشعاش بر هیاکل و مظاهر توحید پدیدار آید. پس کمیل گفت: روشن تر بفرما. حضرت فرمود: چراغ را خاموش کن، صبح حقیقت طلوع کرد.

۳۲۸- و برای این کلام معانی بسیاری است [که] شارحان در شرحشان ذکر کردند و اما معنای اجمالی این است که: کلام آن حضرت به ظهور حق تعالی به صورت های مظاهر و عدم مظاهر با ثبوتش اشاره می کند. برای این که قول آن حضرت [که فرمود] «کشف سبحات الجلال من غیر اشاره»، حقیقت بی حجاب، مشاهده انوار جلال سلطان احدیت بدون اشاره است، اشاره به رفع کردن کثرت اسمایی بعد از رفع کثرت خلقی است که از آن دو [کثرت اسمایی و کثرت خلقی] تعبیر به مظاهر شده است و اشاره به اثبات و تحقیق کثرت اسمایی بدون اشاره عقلی یا اشاره حسی است و این رمز زیبایی است [که] اشاره به احاطه و اطلاق خداوند می کند. برای این که محیط مطلق، اصلاً قابل اشاره نمی باشد، برای این که اشاره کردن به محیط مطلق، ممکن نیست، بلکه ممتنع و محال است. و [آن حضرت] انوار را مقید به جلال کرد نه جمال. برای این که جلال، مخصوص اسما و صفات است و جمال، مخصوص ذات است یا [یکی مخصوص اسمای] قهریه

است و [یکی مخصوص اسمای] لطفیه و بر هر دو فرض، انوار جلال به مقدم بودن از انوار جمال مناسب تر است، برای این که پرده برداشتن از انوار جمال جز بعد از پرده برداشتن از انوار جلال نیست و این سیر از کثرت به وحدت و از خلق به حق است و این نزد بسیاری جداً نیکوست.

۳۲۹- و گفتار آن حضرت [که فرمود] «محوالموهوم مع صحوالمعلوم» یعنی ابر موهوم را محو کردن و جمال خورشید حق را آشکار دیدن، هم چنین اشاره به رفع کردن مظاهر و مشاهده کردن ظاهر در آن‌ها به حقیقت است. برای این که سالک، زمانی که محو بودن موهوماتی را که مشاهده کند عبارت از غیر [حق] است و به مخلوقات نامیده شده است - آن موهومات و مخلوقاتی که جز نقش خالی موهوم مستقر ندارد و به وسیله استیلای قوه وهم و شیطان بر او راسخ شده است - و برطرف شدن آن موهومات را از وجود به طور کلی مشاهده کند [در این هنگام] معلوم او که همان حق تعالی است بدون شکوک و شبهات و همیه می درخشد و از حجاب به کلی رها می شود؛ یعنی آسمان قلب و روح او به دور از ابر کثرت خلقیه می درخشد، مانند درخشش آسمان از ابر. و حق برای او از بین ابر [کثرت خلقیه] مانند آشکار شدن خورشید پس از رفتن ابر آشکار می شود و حق را مشاهده می کند مانند مشاهده کردن ماه در شب چهاردهم. به جهت سخن پیامبر ﷺ :

سترون ریکم کما ترون القمر لیلة البدر^(۱)

به زودی پروردگار خود را می بیند چنان که ماه را در شب چهاردهم می بینید.

۳۳۰- و گفتار آن حضرت [که فرمود]:

هتک الستر لغلبة السر

بر کندن پرده به جهت غلبه عشق الهی بر باطن.

برای آن [گفتار حضرت] دو معنی است:

[معنی] اوّل این‌که: زمانی که بر او این سرّ غالب شد، قادر نیست روح خود را در پنهان کردن آن نگهدارد، مانند حلاج و غیر او، بلکه باکی به آشکار کردن آن سرّ ندارد و ممکن است که آشکار کردن آن سرّ بدون اختیار او باشد. مانند کارهای مست در صورت ظاهر و [آن حضرت] در کلامش به این نکته اشاره کرد:

و لکن یرشح علیک ما یطفح منی

ولکن بر تو می‌ریزد آن‌چه که از من سرریز می‌کند.

معنی دوم این‌که: زمانی که این سرّ بر او غالب شد، به پوشانیدن توجه ندارد که همان مظاهر هستند و جز ظاهر [حق] در مظاهر را مشاهده نمی‌کند. پس مراد در این هنگام برداشتن پرده‌ها از صورت محبوب است و برکندن آن [پرده‌ها] به کلی است، یعنی برداشتن و رفع کردن پرده‌ها از وجه محبوب است و این معنی [معنی دوم] نسبت به آن‌چه که ما در صدد بیان آن هستیم مناسب‌تر از معنی اوّل است.

۳۳۱- و سخن آن حضرت در پی آن گفتار [که فرمود]:

جذب الاحدیة بصفة التوحید

مجذوب شدن قلب عارف، به جذب وصف توحید است.

هم‌چنین به آن [مناسب‌تر بودن معنی دوم] گواهی می‌دهد. برای این‌که آن حضرت می‌فرماید: به درستی که بعد از آن، احدیت ذاتیه که قابل کثرت نیست او را به توحید خالص و وحدت محض که حضرت جمع و مقام فنای محب در محبوب است جذب می‌کند. توضیحش آینده می‌آید و به این جهت وقتی از این مقام گذشت، شروع کرد در چگونگی آشکار شدنش و تفصیلی که مقام فرق بعد از جمع است و فرمود:

نور یشرق من صبح الازل فتلوح علی هیاکل التوحید آثاره

نوری است که از صبح ازل می‌درخشد. پس بر مظاهر توحید آثارش آشکار می‌شود.

یعنی به درستی که حتی که در حقیقت نور درخشنده نامیده شده است، یعنی

آشکار می‌شود از طرف صبح ازلی که آن ذات مطلقه است. پس آشکار می‌شود بر مظاهر توحید، یعنی آشکار می‌شود بر مظاهر همه وجود به وسیله آثار و افعال و کمالات و خصوصیاتش و این خبر دادن از آشکار شدن ذات، در مظاهر اسما و صفات برای همیشه است و مشاهده کردن وحدت در صورت‌های کثرت است و مشاهده کردن جمع در عین تفصیل‌ها است و مشاهده کردن تفصیل‌ها در عین جمع است. که ذکرش گذشت آن مقام جمعی که مقامی بالاتر از آن و شهودی بعد از آن نیست که از آن تعبیر شده در گفتار آن حضرت:

لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا^(۱)

اگر پرده‌ها برداشته شود بر یقین من افزوده نمی‌شود.

و غیر آن حضرت گفتند: بعد از عبّادان، روستا و آبادی نیست.

۳۳۲- و به این جهت زمانی که [کمیل] بیان بیشتری طلب کرد [آن حضرت]

فرمود:

اطف السراج فقد طلع الصبح

چراغ را خاموش کن پس به تحقیق صبح طلوع کرد.

یعنی چراغ عقل و چراغ سؤال به زبان عقل را هنگام طلوع صبح کشف و مشاهده وجه حق خاموش کن، برای این‌که کشف، از تحمل و ادراک عقل بی‌نیاز است. چنان‌که صبح از چراغ و اشراق آن بی‌نیاز است و عیان و آشکار نیاز به بیان ندارد.

[ولیس الخبر کالمعاینه]

خبر مانند دیدن نیست.^(۲)

۳۳۳- و اگر بگویی این کلمات ناآشنا و عجیب و متناقض است. ما معنای آن را نمی‌فهمیم و به سوی آن راهی نمی‌یابیم. پس واضح‌تر از آن برای ما بگو یا در

قالب مثال نزدیک به ذهن بگو به طوری که آن را بفهمیم و از آن به مقصود و مطلوب برسیم برای این که جز این عالم و جز این کثرات متباینه مختلفه‌ای را که در معرض زوال و تغییر است مشاهده نمی‌کنیم و آن‌ها را جز غیر حق و خلق نمی‌شناسیم در حالی که تو می‌گویی آنان حق هستند و در عالم وجود جز حق نیست و همه آن‌ها مظاهر او هستند و در حقیقت بین حق و مظاهر او فرقی نیست و این امر سخت و کلام دقیقی است معنای آن را نمی‌فهمیم و بین این کثرات و حق جز به وجهی که گفتیم فرق نمی‌گذاریم و بین آن دو [حرف ما و شما] فاصله زیاد است.

۳۳۴- می‌گوییم این امر آسان است و ادراک آن در نهایت آسانی و معنایش در نهایت روشنی است و چند مرتبه ذکرش گذشت. لکن تو هنوز در ظلمات طبیعت و درکات بشری هستی، حتی در پایین‌ترین درجات تقلید هستی که [تقلید] از بزرگ‌ترین موانع است و در حقیقت تو نسبت به کسانی که این معنی را می‌فهمند مانند جنین در بند و زندان رحم نسبت به طفل ممیز، یا مانند طفل ممیز نسبت به شخص عاقل، یا مانند شخص عاقل نسبت به عالم، یا مانند عالم نسبت به عارف، یا مانند عارف نسبت به ولی کامل، یا مانند ولی نسبت به نبی هستی و بین این مراتب تفاوت بسیار است و به این جهت خداوند فرمود:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا
أَلْوَنُهُ ثُمَّ يَهْبِطُ فَرَّاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَاءً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولَى الْأَلْبَابِ (۱)

مگر ندیده‌ای که خدا از آسمان، آبی فرود آورد پس آن را به چشمه‌هایی که در [طبقات زیرین] زمین است راه داد، آنگاه به وسیله آن کشت‌زاری را که رنگ‌های آن گوناگون است بیرون می‌آورد، سپس خشک می‌گردد، آنگاه آن را زرد می‌بینی، سپس خاشاکش می‌گردند. قطعاً در این [دگرگونی‌ها] برای صاحبان خرد عبرتی است.

تا صاحبان پوست آن کسانی که اهل ظاهر و اهل عقل هستند در آن [مقام] طمع نکنند. برای این که آنان - نسبت به پیامبران و اولیا و کاملانی که آنان صاحبان مغز هستند - مانند پوست نسبت به مغز هستند و علاوه بر این ما یک بار دیگر بلکه چند بار به بهترین وجه و لطیف ترین مثال در آن داخل می شویم و در رساندن آن به ذهن تو کوشش می کنیم و در آن بر خداوند توکل می کنیم.

۳۳۵- پس می گوئیم بدان به درستی که زمانی که دانستی وجود، یکی است و آن مطلق بدون قید است و این که [وجودات] مقید به او اضافه شده اند، دانستی که [موجودات] مقیدها حقیقتاً وجود ندارند، برای این که وجود مقیدها اضافه نسبی است. برای این که مقید، عبارت است از اضافه مطلق به مقید. آن اضافه ای که در خارج وجود ندارد. و هم چنین دانستی که مطلق به عین همان مقید است و لکن به وجه دیگری و این که مقید همان مطلق است با قید اضافه و این که در خارج جز مطلق نیست برای این که تو اگر اضافه را نسبت به تمام موجودات ساقط کنی، وجود را وحدت خالص و اطلاق محض می بینی و مقید را به وسیله مطلق، موجود می بینی و بدون آن معدوم می بینی و این معنی قول آنان است: توحید، ساقط کردن اضافات است.

۳۳۶- و مثال آن به عینه - یعنی مثال آن مطلق با مقید و موجود بودن و معدوم بودن مقید، مانند خورشید با سایه هایی است که به واسطه خورشید هنگام آشکار شدن و پنهان شدن موجود است. زیرا برای سایه ها وجودی جز با خورشید نیست. برای این که اگر خورشید نباشد، برای سایه ها وجودی نیست، با این که خورشید اگر خودش آشکار شود، برای سایه وجودی باقی نمی ماند. پس وجود سایه با خورشید است. و لکن تمیز خورشید از سایه، به جرم و شعاع خورشید است. برای این که خورشید زمانی که با جرم و شعاع خودش ظاهر شود سایه فانی می شود و تمام وجودش متلاشی می گردد و زمانی که خورشید از جهت ذات و جرم

از سایه غایب شود و برای سایه با اثر ظاهر گردد وجود سایه قرار می‌یابد و سایه بودن تعیین می‌یابد.

پس وجود در حقیقت جز برای خورشید و اثر خورشید نیست و برای سایه جز اسم و اعتبار نیست و اسم و اعتبار دو امر عدمی هستند. برای آن دو، در خارج وجود نیست پس وجود همه موجودات نسبت به حق همین طور است. برای این که حق زمانی که به وجودش آشکار شود، برای خلق وجودی باقی نمی‌ماند. برای این که وجود خلق - چنان که گذشت - جز وجود اضافی اعتباری نیست و اضافه بودن و اعتباری بودن، در خارج موجود نیستند.

۳۳۷- پس وجود حقیقی جز برای حق نمی‌باشد و این معنی قول خداوند است:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

یعنی هر چیزی که مضاف به اوست مگر ذات او در واقع هالک است، پس به درستی که ذات او برای همیشه باقی است. برای او حکم است، یعنی برای او بقای حقیقی ابدی است و به سوی او برمی‌گردند. یعنی این موجودات بعد از حذف اضافات به سوی خداوند برمی‌گردند و وجه به اتفاق [همه] ذات [الهی] است. پس در این هنگام تقدیرش می‌شود: هر چیزی هالک است جز وجه خداوند.

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عِلْمَهُ (۲)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش‌گر داناست.

و به این جهت خداوند فرمود:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ * (۱)

هر چه بر [زمین] است فانی شونده است. * و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند. *

و از «علیها» حقیقت وجود را اراده کرد که به او موجودات قائم هستند و تفسیر این دو آیه چند بار گذشت و حق این است که این دو آیه بعد، قول خداوند:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ تُوِّرُّ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

و [بعد از] سخن خداوند:

سَأَرْسِلُهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَّهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۳)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟

از بزرگ‌ترین و شریف‌ترین آیات قرآن در باب توحید و تحقیق آن است:

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۱)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۳۳۸- پس اگر بگوییم این مثال، مطابق با ادعای تو نیست برای این که تو گفتی، به درستی که وجود سایه باقی نمی‌ماند، مگر با غیبت خورشید از او و [نیز] گفتی به درستی که وجود خلق جز با وجود حق باقی نیست، حتی گفتی خلق به اعتباری حق است و به اعتباری خلق است و حال آن‌که سایه چنین نیست، برای این که سایه به هیچ وجه من الوجوه خورشید نیست.

می‌گوییم در مثال مطابقت از یک جهت کافی است و آن این که برای سایه جز با خورشید، وجود نیست و غیبت سایه از خورشید به وسیله جرم و ذات است و خلق نسبت به حق همین‌طور است. برای این که خلق جز به واسطه حق موجود نیست و غیبت حق از آن‌ها از جهت ذات و حقیقت است. پس همان‌طوری که غیبت کردن خورشید عبارت است از قیام سایه به خود و به تعیین خود و حضور خورشید عبارت است از فتنای سایه و عدم سایه. پس همین‌طور غیبت کردن حق عبارت است از قیام خلق به نفس خودشان و مقید بودن آنان. و حضور حق عبارت است از فتنای خلق و عدم آن‌ها.

۳۳۹- و قول خداوند:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ *^(۲)

هر چه بر [زمین] است فانی‌شونده است. * و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند. *

اشاره به این معنی است، پس درک کن. به درستی که آن دقیق است و علاوه بر دقیق بودن، لطیف است و این، مثلی نیست که کسی غیر از من زنده باشد، بلکه تمام

صاحبان تحقیق این مثال را زدند. و این بر اهلش پنهان نمی ماند. و ان شاء الله از کلام آنان این را می فهمی و خداوند جل جلاله در گفتار خود به آن اشاره کرد:

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا * (۱)

آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟ و اگر می خواست، آن را ساکن قرار می داد، آنگاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم. * سپس آن [سایه] را اندک اندک به سوی خود بازمی گیریم. *

و مراد او [خداوند] از سایه و خورشید، شب و روز نیست، چنان که این [مراد از سایه خورشید شب و روز است] رأی صاحبان تفسیر است، برای این که او [خداوند] پشت سر آن فرمود:

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِيَنَاسُوا وَ النَّوْمَ سُبَاتًا وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا (۲)

و اوست کسی که شب را برای شما پوششی قرار داد و خواب را [ماه] آرامشی. و روز را زمان برخاستن [شما] گردانید.

بلکه مراد از آن دو [سایه و خورشید] وجود و عدم است چنان که در اصل سوم و اصل دوم این کتاب به آن اشاره کردیم و تأویل این آیه، طولانی و تفسیرش، عریض است، این جا جای آن نیست.

۳۴۰- و مراد از سایه و امتداد دادن آن، وجود اضافی کشیده شده بر همه موجودات از ازل تا ابد است و [مراد از] سکون آن، نابود کردن و هلاک کردن آن بر وجهی است که سابقاً ذکر شد و [مراد از این که] خورشید را دلیل آن قرار دادن [یعنی] خورشید حقیقت که آن وجود مطلق است در کلام خداوند نور نامیده شده است «الله نور السماوات و الارض» و [مراد از] قبض کردن آن به سمت خود، اضافه نشدن به سوی آن و ساقط کردن آن است و [مراد از]

آسان کردن آن، آسانی ساقط کردن اضافه و باقی گذاردن وجود بر وحدت خالص است.

۳۴۱- مثال سایه و خورشید در بین قوم [عرفا] شایع است، آنان نخست سایه را تعریف کردند، پس از آن انواع سایه را برشمردند، آن را به سایه اول و دوم تقسیم کرده، آنگاه به تفصیل و تبیین آن پرداختند.

آن‌ها در تعریف سایه گفتند: سایه، همان وجود اضافی است که به تعینات اعیان ممکنه آشکار گشته است و احکام سایه که معدومات هستند [این است که] با اسم نور حق که همان وجود خارجی منسوب به سایه است آشکار شده، پس نوری که به صور آن سایه‌ها آشکار شد تاریکی عدم بودن سایه را کوچ داد پس اعیان ممکنات به جهت آشکار شدن سایه به وسیله نور و عدم بودن سایه فی نفسه سایه گشتند. خداوند فرمود:

الم تر کیف مَدَّ الظل

آیا نمی‌بینی خداوند چگونه سایه را گستراند.

یعنی وجود اضافی را بر موجودات ممکن گستراند. پس ظلمت در مقابل این نور همان عدم است و هر ظلمتی عبارت از عدم نور از آن چیزی است که از شأنش این است که نورانی باشد و به این جهت، کفر، ظلمت نامیده شده است به خاطر نبودن نور در قلب کسی که از شأنش این است که نورانی باشد. خداوند فرمود:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الطُّغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ^(۱)

خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد. و [لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیان‌گران] طاغوتند، که

آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاوندند.

۳۴۲- و اما سخن آنان [عرفا] در تقسیم و تفصیل [سایه]: پس آن این‌که آن عقل اول را سایه اول و تمام عالم را سایه دوم قرار دادند. اما قرار دادن آنان عقل اول را سایه اول پس آن گفتار آنان است [که گفتند]: سایه اول، عقل اول است. برای این‌که عقل اول، اولین ذاتی است که با نور خداوند آشکار شد و صورت کثرتی که آن از شئون وحدت ذاتیه است را قبول کرد و برای این‌که انسان کامل که انسان کبیر نامیده شده است حقیقت این عقل یا خود [این] عقل است [که] آن را سایه خدا نامیدند، پس گفتند انسان کامل که متحقق به حضرت واحدیت است، سایه خداوند است و حقیقت امر در نامیدن آنان [عرفا] جانشینان خداوند را به سایه [که گفتند] آنان [خلفاء الله] سایه خدا در زمین هستند، از این جهت است و به همین جهت در [باره] پادشاهان مجازی گفته شد که آنان سایه خدا در زمین‌هایند.^(۱) و مانند آن.

۳۴۳- و اما سایه دوم قرارداد عالم: عالم، سایه دوم است و جز وجود حق که به صورت‌های تمام ممکنات آشکار شد، [در عالم] نیست. پس به جهت آشکار شدن وجود حق به تعینات ممکنات به اعتبار اضافه شدن وجود حق به ممکنات به اسم سوی و غیر نامیده شده است. زیرا برای وجود ممکن جز این نسبت نیست و گرنه وجود، عین حق است و ممکن‌ها در علم حق بر عدم بودنشان ثابتند و شئون ذاتی حق هستند، پس عالم، صورت حق است و حق، هویت و روح عالم است و این تعینات در وجود، احکام اسم (الظاهر) حق هستند که اسم الظاهر مجلای اسم (الباطن) حق است و خداوند عالم‌تر به درستی‌هاست و به سوی او رجوع و بازگشت است.

وجه هفتم: فاعل‌ها و قابل‌ها

۳۴۴- این پایان وجه ششم است و زمانی که این محقق شد پس در وجه هفتم و بیان فاعل‌ها و قابل‌ها و کیفیت سعادت و شقاوت و رجوع دادن آن دو [سعادت و شقاوت] به قابل‌ها و نه فاعل‌ها وارد می‌شویم و وجه هفتم در بیان فاعل‌ها و قابل‌ها است:

۳۴۵- بدان به درستی که اله دائماً مألوه [عابد] و رب دائماً مربوب می‌طلبد چه در عالم علم و چه در عالم عین. برای این که الوهیت و ربوبیت که دو مرتبه از مراتب وجودند جزء به مربوب و مألوه ثابت نمی‌شوند. همان طوری که سلطنت سلطان مجازی جز با رعیت و لشکر ثابت نمی‌شود و اگر چه سلطان، خودش سلطان است و آن چه که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

عالم اذلا معلوم و قادر اذلا مقدور و رب اذلا مربوب^(۱)

[خداوند] عالم است آنگاه که معلوم نبود و توانست آن زمان که مقدوری نبود و پروردگار است آن زمان که پرورده شده‌ای نبود.

[گفتار آن حضرت] اشاره به این معناست، نه به عکس آن چه که ما گفتیم، یعنی اشاره به معلومات غیبی خداوند است، نه معلومات شهادتی خداوند و [اشاره به] مقدورات علمی خداوند است نه [مقدورات] عینی و [اشاره به] مربوب‌های ازلی خداست نه مربوب‌های ابدی. اگرچه هر یک از این‌ها عین دیگری است، برای این که معلومات و مقدورات و مربوبات خداوند، شئون ذاتی و حقایق ازلی او هستند و شئون ذاتی و حقایق ازلی، اعتبار کردن نقش‌های اعیان و حقایق و ماهیات در ذات احدی می‌باشند، مانند درخت با شاخه‌ها و برگ‌ها و گل‌ها و میوه‌ها در هسته خرما. همان طوری که درخت از هسته خرما جدا نیست و اگرچه هسته خرما از جهتی دیگر غیر از درخت است. پس همین طور حق تعالی جدای از معلومات

نیست و هم چنین معلومات جدای از حق تعالی نیست و اگرچه معلومات از جهت دیگر غیر از حق است.

۳۴۶- پس ظهور این معلومات در حضرت احدیت به نحو اجمال است، مانند ظهور درخت در اصل درخت [هسته] به نحو اجمال است و ظهور آن معلومات در حضرت ربوبیت به نحو تفصیل است، مانند ظهور [هسته] درخت در صورت درخت به نحو تفصیل و تقدم و تأخر در درخت وجود و ظهور مراتب شجره وجود در حضرت ذات - آن ذاتی که حضرت احدیت است - به تقدم و تأخر ذاتی می باشد نه غیر آن، مانند تقدم هسته خرما بر درخت، هنگام تصور کردن هسته خرما و [تصور کردن] درخت در هسته خرما و اما تقدم معلومات و تأخر آن در حضرت اسما و صفات - آن اسما و صفاتی که حضرت واحدیت یا حضرت ربوبیت است - یکی پس از دیگری به تقدم زمان به ترتیب می باشد، از جهت علم جزئی است نه [از جهت علم] کلی، پس به درستی که علم کلی دفعی است.

وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَحْدَةً كَلْمَحٍ بِالْبَصْرِ^(۱)

و فرمان ما جز یک بار نیست [آن هم] چون چشم به هم زدنی.

وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلْمَحٍ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۲)

و نهان آسمان ها و زمین از آن خداست و کار قیامت جز مانند یک چشم بر هم زدن یا نزدیک تر [از آن] نیست، زیرا خدا بر هر چیزی تواناست.

مانند تقدم اصل درخت [هسته] بر شاخه ها، برای این که اصل درخت یکی پس از دیگری آشکار می شود، لکن این به حسب علم جزئی است هم چنین نه [به حسب علم] کلی. پس به درستی که علم کلی عندالتحقیق دفعی است.

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)
 وصف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند، و بهترین وصف از آن
 خداست، و اوست ارجمند حکیم.

و گویا خداوند به این درخت از زبان دیگری درگفتار خود اشاره کرد:

فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْجَنَّةِ وَ مَلِكٍ لَا يَبْلَىٰ (۲)
 پس شیطان او را وسوسه کرد، گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که
 زایل نمی‌شود، راه نمایم؟

و در معنی این درخت لطیفه‌ها و عجایب است.

ان‌شاء الله به زودی به آن در قاعده اول از اصل سوم اشاره می‌کنیم.

۳۴۷- بیان مطلب به شکل تفصیلی چنین است:

اله اسم حق به اعتبار نسبت حق به اعیان و حقایق علمیه غیر متناهی است و
 رب، اسم حق به اعتبار نسبت او به موجودات خارجی است. [چه این‌که آن موجود
 خارجی] ارواح باشند یا اجساد. پس اله اسم خاص است، وجود مألوه و تحققش
 را اقتضا می‌کند و رب، اسم خاص است، وجود مریوب و تعینش را اقتضا می‌کند.
 و هر چه که در عالم وجود ظاهر می‌شوند صورت اسم ربانی هستند، حق، آن
 موجود را به وسیله آن اسم می‌پروراند، آن موجود از اسم رب آن چه را می‌خواهد
 بگیرد، می‌گیرد و به وسیله او آن چه را بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد، هنگامی
 که نیاز دارد به او رجوع می‌کند و او [اسم رب] آن چه را که او [موجود] بخواهد به او
 عطا می‌کند.

فَالْيُ الْأَصْبَاحَ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
 الْعَلِيمِ (۳)

[هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست.

و اگر چنین نبود بر او [حق] رب‌الارباب و بهترین آفریدگاران و بهترین حکم‌کنندگان صدق نمی‌کرد.

ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظًا فَكَسَوْنَا الْعِظَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۱)

آنگاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم و آنگاه مضغه را استخوان‌هایی ساختیم، بعد استخوان‌ها را با گوشتی پوشانیدیم، آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ (۲)

و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت: پروردگارا، پسر من از کسان من است، و قطعاً وعده تو راست است و تو بهترین داورانی.

و بعضی از این مباحث در بحث توحید صفات و توحید افعال گذشت.

۳۴۸- و در کلام اهل بیت علیهم‌السلام و دعا‌های آنان مانند آن زیاد وارد شده است. از

آن کلمات و دعاهاست سخنان آنان:

و بالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الكرسي و بالاسم الذی خلقت به الروحانيين و بالاسم الذی خلقت به الجن و بالاسم الذی خلقت به جمیع الخلق و بالاسم الذی خلقت به جمیع ما اردت من شی و بالاسم الذی قدرت به علی کلی شی (۳)

۲- سوره هود، آیه ۴۵

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۴

۳- بحارالانوار، جلد ۸۸، ص ۱۸۱ و مانند این دعا، دعای سمات است.

[و از تو می‌خواهم] به آن اسمی که با آن عرش را آفریدی و با اسمی که با آن کرسی را آفریدی و به اسمی که با آن روحانیان را آفریدی و با اسمی که با آن جن را آفریدی و با اسمی که با آن تمام مخلوقات را آفریدی و با اسمی که با آن تمام آنچه که از چیزی اراده کردی آن را آفریدی و با اسمی که با آن بر هر چیزی توانایی داری.

و این دعا، طولانی است همه آن بر این روش است. (۱)

۳۴۹ - و غرض این که تمام موجودات از جهت وجود و فعل، منسوب به اسما و مظهر آن هستند. یعنی هر موجود - در عالم وجود فرض شود یا فرض نشود - مربوط اسمی از اسمای الهی است و این اسم الهی، خاص رب اوست و حق تعالی - که رب اعظم است - رب این ارباب [اسما] است و برای این خود را رب الارباب نامید و پیامبر خود را از جهت این که اولین موجود و بزرگ‌ترین مخلوق است در سخنانش خطاب کرد:

وَ اَنَّ اِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى (۲)

و این که پایان [کار] به سوی پروردگار توست.

و هم چنین گفت:

لَقَدْ رَاى مِنْ ءَايٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى (۳)

به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید.

۱ - اسمای الهی کلمه و کلام و لفظ نیست، بلکه حقایق وجودی هستند که هر موجودی از اسمی وجود آمد و مظهر آن است و آن اسم نسبت به آن موجود رب و پروردگار است و آن را می‌پروراند، بنابراین رب مرزوق، اسم شریف رازق و رب بیمار، اسم شریف شافی و رب گمراه، اسم شریف هادی است. هر موجود، مربوط رب و مظهر اسمی از اسمای الهی است و اسم شریف الله جامع همه اسما است. لذا رب الارباب است و الله، رب خاتم انبیا است نه رب همه مظاهر و موجودات. هر موجود از هر اسمی که پیدا شد با آن پرورده می‌شود و به آن برمی‌گردد و خاتم انبیا چون مظهر و پرورده اسم شریف الله است به او برمی‌گردد.

و این مقام هم‌چنین نیاز به گسترش بیشتر و بحث طولانی دارد، پس باید به مقصودشان رجوع کنیم تا بگوییم.

۳۵۰- و آن‌چه که عارف گفت که به درستی برای ربوبیت سرّی است اگر آشکار شود ربوبیت باطل می‌شود.

نظرش هم‌چنین بر آن معنایی است که ذکر شد و سرّی است که گذشت [آن سرّی که] ما درصدد آنیم. برای این‌که ربوبیت، نسبتی است که به دو طرف نسبت نیاز دارد و یکی از دو طرف نسبت، مربوب است، پس ممکن نیست تصور ربوبیت بدون مربوب. پس سرّ ربوبیت، احتیاج داشتن رب به مربوب است و نظم دادن ربوبیت به رب و مربوب تحقق می‌یابد وگرنه ربوبیت از جهت آن‌که این نسبت خاص است بدون شک باطل می‌شود. لکن از بین بردن مربوب [که یکی از دو طرف ربوبیت است] محال است، برای این‌که مربوب از شئون ذاتی ربوبیت است پس همین‌طور [محال] است از بین بردن ربوبیت (که طرف مقابل ربوبیت است هم‌چنین ازاله‌اش محال است) پس به درستی که دوام ربوبیت به دوام مربوب است پس مادامی که مربوب باقی است ربوبیت هم باقی است.

۳۵۱- و معنی (ظَهَرَ) در این‌جا [جمله ان للربوبية سرا لظهر لبطلت الربوبية] به معنی زائل و فانی است، یعنی اگر مربوب از وجود مطلقاً زایل شود و از وجود به کلی فانی شود، ربوبیت باطل می‌شود، برای این‌که ربوبیت موقوف به مربوب است و لکن از بین بردن مربوب محال است. پس از بین بردن ربوبیت هم محال است.

۳۵۲- و اگر بگوییم (ظهر) آشکار شد، به معنی این‌که در عالم عدمی خود آشکار می‌شود و به آن برمی‌گردد، چنان‌که قبل از وجود عینی بود (پس این معنی) جایز می‌باشد و تقدیرش در این هنگام [چنین] می‌شود: اگر مربوب به عدم اصلی که قبل از وجود اضافی آن بود برگردد، هر آینه ربوبیت باطل می‌شود، لکن مربوب به عدم اصلی برنمی‌گردد پس ربوبیت باطل نمی‌شود و این تأویل نیکوست برای قول

عارفی [که ذکرش] گذشت و هر دو [معنی] لطیف است، لکن دومی از مقصد عرفا دور است، برای این که آنان از مربوب، مربوب مطلق [اعم از عینی و علمی] را اراده می کنند نه فقط مربوب عینی را.

۳۵۳- و به این جهت عارفی دیگر از عرفا گفت: به درستی که برای سرّ ربوبیت سرّی است که آشکار شد و باطل نمی شود. و معنی گفتار او (سرّ سرّ ربوبیت) ظهور رب به صورت های اعیان است پس این اعیان - از جهت این که مظهر ربی هستند که [آن رب] به خود قیام دارد و به وسیله تعیناتش ظاهر شده است - به وسیله رب قیام دارند و به وسیله او موجودند، پس اعیان از این جهت، بندگان پرورده شده اند و حق، رب آنان است پس در حقیقت ربوبیت جز با حق حاصل نشد. و اعیان [همان گونه که در ازل معدوم بودند] معدومند. پس برای سرّ ربوبیت سرّی است [که] آشکار شد و باطل نمی شود و هر دو معنا درست است و هدف یکی است.

۳۵۴- و تحقیق سخن این که حق - جل جلاله - معبود مطلق است، برای او عابد مطلق لازم است [خواه این مالوه] در [عالم] علم باشد یا [در عالم] خارج و به درستی که حق، رب مطلق است. برای او مربوب مطلق لازم است [خواه این مربوب] در [عالم] علم باشد یا [در عالم] خارج. برای این که ربوبیت و الوهیت جز با این دو [رب و مربوب و اله و مألوه] تحقق پیدا نمی کند و خلاصه این که حق، فاعل مطلق است برای او قابل مطلق لازم است، برای این که مادامی که برای فاعل، قابل نباشد فعل فاعل آشکار نمی شود، بلکه ظهور فاعل از جهت فعل ممکن نمی باشد.

۳۵۵- و زمانی که این [ربوبیت قائم به رب و مربوب] ثابت شد، پس می گوئیم این مألوه یا مربوب یا قابل یا مفعول یا همان حق است یا غیر اوست، پس اگر مألوه و مربوب همان حق باشد، مرام حاصل و مطلوب ثابت شد و آن [مرام و مطلوب] این که در [عالم] وجود جز حق نیست و اگر مربوب غیر از حق باشد، این خلاف آن

چیزی است که ما آن را ثابت کردیم و آن [آنچه که ما ثابت کردیم] این که در [عالم] وجود جز حق نیست.

۳۵۶- و تحقیق آن در این جا به دو روش است:

روش اول این که مألوه و مربوب و قابل و مفعول همه اوست نه غیر او، برای این که غیر حق، عدم خالص و نیستی محض هستند، پس آن غیر در این هنگام قابلیت برای عابد شدن و مربوب شدن و قابلیت و مفعولیت و هیچ چیز دیگر مخصوصاً وجود را ندارد.

و روش دوم این که عابد بودن و مربوب بودن و قابل بودن و مفعول بودن همه بر اعیان معدومه‌ای که امکان وجود و عدم و قابلیت وجود و عدم دارند، حمل می‌شود و این اعیان، غیر حق تعالی هستند.

۳۵۷- پس بنا بر روش اول او [حق] معبود و عابد است و رب و مربوب است و فاعل و مفعول است و قابل و مقبول است، یعنی حق تعالی از جهت ذات، اله است. از جهت علم و معلومات، عابد است. از جهت ذات، رب است. از جهت اسما و صفات، مربوب است. از جهت ذات، فاعل است. از جهت کمالات، مفعول است. از جهت ذات، قابل است، از جهت خصوصیات، مقبول است، برای این که معلومات خداوند جز کمالات ذاتی و خصوصیات اسمایی او نیست. برای این که حق تعالی هنگامی که به ذات خود عالم باشد، به تمام معلومات خود نیز عالم است، برای این که علم، تابع معلوم است و معلوم، ذات حق است و ذات حق، جامع جمیع معلومات است، پس حق تعالی در حالی که به ذات خود عالم است، به تمام معلومات ذات خود [نیز] عالم است.

۳۵۸- و هم چنین اگر این علم، جز تابع معلوم نباشد - و معلوم حق جز ذات حق نمی‌باشد - پس حق تعالی به ذات خود با کمالاتی که بر آن است، عالم است و از جمله کمالات حق تعالی این است که موصوف به کمالات

نامحدود و خصوصیات غیر منقطع است و این کمالات و خصوصیات همیشه از او خواستار ظهور در خارج هستند و حق تعالی از جهتی فاعل و از جهتی قابل است، از جهتی معبود، از جهتی عابد است، از جهتی رب و از جهتی مربوب است. پس در این هنگام برای او کمالی می‌باشد که عالم و معلوم است و اله و مألوه است و رب و مربوب است و فاعل و مفعول است و قابل و مقبول است و غیر آن از مراتب متقابلی که متصف شدن غیر حق به آن [مراتب متقابل] ممکن نیست.

۳۵۹- و این [اتصاف به مراتب متقابل] کمالی بر کمال و عزتی بر عزت است نه آن‌گونه که محجوب از آن تصور کرد و گفت به درستی که [اتصاف به مراتب متقابل] نقص و ذلت است - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - برای این‌که آن قول گذشته، حکم به آن است که کمالی نیست مگر برای حق تعالی و عزتی نیست مگر برای اوست، برای این‌که غیر او [حق تعالی] عدم صرف و نیستی محض است و وجودی برای او [عدم و غیر حق] نیست تا برای او کمال یا عزتی باشد. آستان حق از شریک و مانند، بزرگ و باعظمت است.

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا
يَذَرُوكُمْ فِيهِ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱)

پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد و از دام‌ها [نیز] نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند. چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا.

و به این مطلب در سخنان خود اشاره کرد:

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلَكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ
مِّنَ الدُّنْيَا وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا^(۲)

و بگو: ستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهانداري شريکي دارد و نه خوار بوده که [نياز به] دوستي داشته باشد و او را بسيار بزرگ شمار.

۳۶۰- و اما ناقص بودن معلومات و کمالات آن‌ها که معلومات، همان اعيان و قوايل و مألوه و مریوب هستند، [آن نقص] به معلومات برمی‌گردد نه به عالم آن‌ها. و همین‌طور شقاوت و سعادت آن‌ها [به معلومات برمی‌گردد نه به حق تعالی] برای این‌که عالم، ابتداء معلوم را جعل و خلق نکرد، سپس به آن عالم نشد، بلکه عالم همیشه به معلوم آن‌گونه [که معلوم] است عالم می‌باشد. برای این‌که علم تابع معلوم است چنان‌که گذشت. پس عالم، معلوم را نمی‌داند، مگر بر آن جهتی از کمال و نقص و غیر آن [کمال و نقص] که معلوم بر آن است و این قول محققین است: به درستی که حقایق [ماهیات اشیا] مجعول به جعل جاعل نیست. بنابراین کمالات فاعل‌ها - آن فاعلی که اسما است - و نقص آنان که به نسبت بعضی به بعض دیگر است [کمالات فاعل‌ها] به ذات حق برمی‌گردد، پس همین‌طور کمالات قابل‌ها - که اعيان و حقایق هستند - و نقص آنان که نسبت بعضی به بعض دیگر است. [کمالات قابل‌ها] به خود اعيان ممکن‌ها برمی‌گردد و چنان‌که اسمایی که فاعل‌ها هستند نامحدودند پس همین‌طور قابل‌هایی که اعيان هستند آنان نیز نامحدود هستند.

۳۶۱- و تحقیق در این مورد که فاعل مطلق - که حق جل جلاله است - منزّه از نقص و کمال است برای این‌که نقص و کمال دو امر اعتباری غیر موجود در خارج هستند و ذات حق تعالی منزّه از مانند آن است، یعنی [منزّه] از کمال و نقص به امور اعتباریه است بنابراین به تحقیق ناقص و کامل بر او صدق نمی‌کند.

۳۶۲- و هم‌چنین زمانی که ثابت شد که نقص و کمال به فاعل و قابل برمی‌گردد و هر دو [فاعل و قابل] مظهر ذات حق هستند، پس ناقص و کامل منسوب به حق تعالی نیست. برای این‌که از این جهت، ظاهر غیر از مظهر است [پس کمال و نقص به همان مظهر حق برمی‌گردد نه به ظاهر و حق]

۳۶۳ - دلیل برتر در اثبات ادعای ما [منزه از نقص بودن حق] این است که: زمانی که ثابت شد در [عالم] وجود جز حق تعالی نیست و او کامل بالذات است، پس در واقع در حقیقت نقص نمی‌باشد، بلکه هر نقصی که تصور یا توهم شود، کمال محض است و این بحث در هنگام بحث وجود و هنگام بحث صفات هم چنین گذشت با تمثیل به صورت انسان و بسیاری اعضا و قوای او که قابل‌ها هستند و دلیل بر آن [حق منزه از نقص است] - بار دیگر - این است که به اتفاق همه، وجود، خیر محض است و به تحقیق ثابت شد که در [عالم] وجود، جز وجود نیست پس در این هنگام شر [که عبارت از نقص است] نمی‌باشد، زیرا اعتبار وجود برای شر جز به مجاز به نسبت بعضی از آن‌ها (یعنی قابل‌ها یا فاعل‌ها یا موجودات) به بعضی دیگر نیست و این همان مطلوب [ما] است.

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ إِلَّي تَطْهَرُونَ مِنْهُنَّ
أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَم قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ
هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ^(۱)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است، و آن همسرانتان را که مورد اظهار قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده است. این، گفتار شما به زبان شماست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید، و او [ست که] به راه راست هدایت می‌کند

۳۶۴ - آنچه گفتیم بنابر روش اول است. اما بنابر روش دوم: پس او [حق تعالی] اله و رب و فاعل می‌باشد و اعیان معدومه‌ای که جز در عقل و ذهن وجود ندارند مألوه و مربوب و مفعول می‌باشند، یعنی برای حق الوهیت و ربوبیت و فاعلیت است و برای اعیان مألوهیت و مربوبیت و مفعولیت است و بنابراین فرض ظهور حق به صورت‌های اعیان جزیر و جهی که اعیان با زبان حالشان خواستند نمی‌باشد

و نقص و کمال به اعیان نسبت داده شده است، یعنی زمانی که حق به صورت‌های اعیان بر آن‌چه که از نقص و کمال هستند ظاهر شد، این نقص و کمال در حقیقت جز از خود اعیان نمی‌باشد. برای این که حق تعالی به صورت‌های آنان ظاهر نشد، مگر بر آن‌چه که آنان از نقص و کمال بر آن بودند. پس نقص و کمال و سعادت و شقاوت از اعیان می‌باشد نه از حق تعالی.

۳۶۵ - و به آن [ظهور خداوند در اعیان به اندازه خواست او به زبان حال است] خداوند در سخن خود اشاره کرد:

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ فَلَوْ شَاءَ هَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ^(۱)

بگو: برهان رسا و یژه خداست، و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد. یعنی برای خداوند هنگام کشف کلی - که به قیامت نامیده شده است - از جهت نسبت دادن نقص و کمال آنان به خودشان نه به حق، حجت بالغه بر موجودات است. و به آن هم چنین به قول خود اشاره کرد:

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا^(۲)

بگو: هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود عمل می‌کند، و پروردگار شما به هر که راه یافته‌تر باشد دانای‌تر است.

و [اشاره در] سخن خودش [کرد]:

و آتاكم من كل ما سألتموه

هر چه از او خواستید به شما داد.

[یعنی] با زبان [خواستید] و همین‌طور پیامبر ﷺ به آن در قول خودش اشاره کرد:

كل ميسر لما خلق له^(۳)

هر موجودی آمادگی آن چیزی دارد که برای آن آفریده شده است.

۲ - سوره اسراء، آیه ۸۴

۱ - سوره انعام، آیه ۱۴۹

۳ - صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۷؛ جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳

یعنی برای هر موجود و هر ذات، امر آسان نمی‌باشد و از او فعلی صادر نمی‌شود مگر به آنچه که آن موجود به مقتضای ذات خودش بر آن مجبول است و به مشیت و تقدیر الهی برای آن خلق شده است. چنان‌که خداوند در قول خود، به آن اشاره کرد:

وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ
وَلِذَلِكَ خَلَفَهُمُ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأُمَمٍ لَّمْ يَلْمُوكَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ
أَجْمَعِينَ * (۱)

و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً همه مردم را امت واحدی قرار می‌داد، در حالی که پیوسته در اختلافند، * مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده، و برای همین آنان را آفریده است. و وعده پروردگارت [جنین] تحقق پذیرفته است [که]: [البته جهنم را از جن و انس یک‌سره بر خواهم کرد. *]

یعنی برای آن اختلاف، آنان را آفرید و اگر خدا می‌خواست مختلف و گوناگون نمی‌شدند.

۳۶۶- و در (مشکل) مشیّت و اراده و خلق کردن خدا آنان را به مشیت و اراده خود، بحث دقیق است، این جا جای آن نیست و بعضی از آن ذکر شد و مانند آن در قرآن و احادیث بسیار است و حاصل همه [آیات و روایات] جز این معنی نیست، چنان‌که بر اهلس پنهان نمی‌باشد.

وجه هشتم: قابل و فاعل

۳۶۷- و این بحث نیاز به مثال نزدیک به ذهن دارد. برای این که مثال (در صورت معقول و محسوس) ذهن را به فهمیدن نزدیک می‌کند و آن را آماده ادراک می‌سازد و چون این وجه طولانی شد پس در این بحث از جهت دیگر غیر از آنچه گفتیم وارد

می شویم. وجه هشتم برای تحقیق قابل ها و فاعل ها با مثال است.

۳۶۸- بدان به درستی که آشکار شدن حق در صورت های موجودات به عینه مانند ظهور واحد در صورت های اعداد است، پس همان طور که یک (از جهت ذاتش) بی نیاز از وجود اعداد و آشکار شدن به صورت های اعداد است همین طور حق تعالی (از جهت ذاتش) بی نیاز از موجودات و آشکار شدن به صورت های آنان است. لکن (آشکار شدن حق و واحد عددی) از جهت کمالات مندرج در ذات حق و ذات واحد است. همان طور که واحد عددی (از جهت کمالات خاص خودش) به اعداد و مظاهر نامحدود نیاز دارد، تا به وسیله آن کمالات نامحدودش آشکار شود، حق تعالی (به جهت کمالات خاص خودش) به موجودات و مظاهر نامحدود نیازمند است، تا به وسیله آنان [مظاهر] کمالات نامحدودش آشکار شود و این احتیاج موجب ناقص بودن ذات مقدس [حق] نیست، برای این که احتیاج اگر ذاتی نباشد، نقص نیست. آن احتیاجی که سبب ناقص بودن است، احتیاج ذاتی است و این [احتیاج خداوند به مظاهر برای آشکار کردن کمالات خود] احتیاج و نیاز ذاتی نیست، پس این احتیاج نقص نیست.

۳۶۹- پس در این هنگام همان طوری که از وجود اعداد و عدم آن در ذات یک، نقص و کمال لازم نمی آید، پس همین طور از وجود موجودات و عدم آن در ذات حق تعالی، کمال و نقص [برای حق] لازم نمی آید و همان طور که کمال اعداد و نقصش به اعداد رجوع می کند نه به یک [واحد] که به صورت ها و مراتب اعداد آشکار شد، پس همین طور کمال موجودات و نقص آن ها به خود آنان برمی گردد نه به حق تعالی، که به صورت ها و مراتب آنان آشکار شد، برای این که کمال ده و نقص آن مثلاً جز از ده نیست برای این که ده بودن ده (یعنی ماهیت ده) با زبان حال از یک، آشکار شدن به صورتش را خواسته است.

۳۷۰- این بر این فرض است که ظهور واحد به صورت ده برای ده، کمال است و

اما بر فرض این که ظهور یک به صورت ده از جهتی برای ده کمال است، از جهتی برای ده نقص، پس در واقع حقیقتاً نقص و کمالی نیست، برای این که کمال ده نسبت به پنج کمال ده است و اما نسبت به بیست، ده نقص است و امر همین طور است نسبت به صد و هزار و هزارها تا بی نهایت از مراتب عدد. برای این که هر یک از مراتب عدد نسبت به مافوقش نقص است و نسبت به مادونش کمال است.

۳۷۱- و همین طور است [امر در آنچه که مخصوص است] کمال آدم و ابلیس و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و نقص آنها نسبت به ظهور حق به صورت های آنان، برای این که کمال و نقص آنان بیشتر یا کمتر از این مثال ذکر شده در اعداد، چیزی نیست. برای این که کمال و نقص آنان [آدم و ابلیس...] به آنان بر می گردد نه به حق. این [برگشت نقص و کمال به خود، نه به حق] بنا بر این است که مرتبه هر یک از آنها در نفس الامر کمال است، پس اما اگر این مرتبه نسبت به هر یک از جهت کمال و از جهت نقص باشد، پس در واقع کمال و نقص نیست و این، آن مطلوب است و این مطلب به عبارت دیگر در این شعر آمده است:

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کلُّ الی ذاک الجمال یشیر

عبارات ما پراکنده است و نیکویی تو یکی است و همه به آن جمال اشاره می کنند.

و تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَلْمُونَ^(۱)

و این مثل ها را برای مردم می زنیم و [الی] جز دانشوران آنها را در نیابند.

۳۷۲- و آنچه گفته شد (به درستی که برای [عدد] یک خواصی است که به وسیله آن خاصیت ها شبیه حق است) بدین جهت است که برای [عدد] شباهت زیادی با حق جل جلاله است و کمترینش این که یک، از پنج جهت شبیه حق است: اول: این که [عدد] یک مبدأ تمام عددهاست، چنان که حق مبدأ تمام موجودات است.

دوم: این که [عدد] یک از جهت این که خودش خودش است نیاز به هیچ یک از اعداد ندارد، ولی بقیه اعداد به او نیازمندند، چنان که حق از جهت این که خودش خودش است محتاج به هیچ یک از موجودات نیست، ولی موجودات به او نیازمندند.

سوم: این که از نابودی یک، نابودی همه انواع عدد لازم می آید بدون عکس [یعنی از نابود شدن عددها نابود شدن یک لازم نمی آید] چنان که از نابود شدن حق تعالی نابود شدن همه موجودات لازم می آید، ولی عکس نیست [یعنی از نابود شدن موجودات نابود شدن حق لازم نمی آید]

چهارم: این که یک، اگر در خود یا در عدد دیگر ضرب شود کثرت از آن لازم نمی آید، بلکه یک همان گونه که بود هست، چنان که واجب، زمانی که با صفاتش اخذ شود در آن از این جهت کثرت لازم نمی آید. برای این که صفات در حقیقت عین ذات خداوند هستند و همین طور اگر حق با غیر اخذ شود از آن کثرت لازم نمی آید بلکه همان گونه که بود هست. همان طوری که از کلام پیامبر ﷺ شناختی:

كان الله ولم يكن معه شيء

خدا هست و هیچ چیز با او نیست.

و سخنان امامان علیهم السلام نیز.

پنجم: این که یک، از آن جهت که یک است تقسیم نمی شود، مانند حق تعالی. پس به درستی که حق تعالی (از آن جهت که حق است) تقسیم و متعدد نمی شود. ۳۷۳- و به عبارت دیگر هم چنین گفته شد که یک، علت و منشأ عدد است، خداوند علت و ابداع کننده ی موجودات است و همان طوری که یک، جزء و مثل و مانند ندارد، خداوند، جزء و مثل و مانند ندارد و همان طور که یک، با ظهورش به صورت عدد به آن وجود و اسم می بخشد، حق تعالی با ظهورش به صورت های موجودات به آنان وجود و اسم می بخشد و همان طوری که بقای عدد

و دوام آن به بقای یک است، بقا و دوام موجودات به بقای حق است.

۳۷۴ - و هم چنین گفته شد چنانکه از تکرار یک، عدد ناشی می شود و زیاد می گردد، از جریان وجود خداوند، خلائق و ثمرات آن ناشی می شود و همان طوری که دو اولین عددی است که از یک ناشی می شود، عقل اول، اولین موجودی است که از حق جاری می شود و همان طور که سه، بعد از دو مرتب می شود، نفس بعد از عقل اول مرتب می گردد و همان طور که چهار بعد از سه مرتب می شود، طبیعت بعد از نفس مرتب می گردد و همان طور که پنج بعد از چهار مرتب می شود، هیولی بعد از طبیعت مرتب می گردد و همان طور که شش بعد از پنج مرتب می شود، جسم بعد از هیولی مرتب می گردد و همان طور که هفت بعد از شش مرتب می شود، فلک بعد از جسم مرتب می گردد و همان طور که هشت بعد از هفت مرتب می شود، ارکان بعد از افلاک مرتب می گردند و همان طور که نه بعد از هشت مرتب می شود، مولدات بعد از ارکان متولد می شوند و چنانکه نه پایان مراتب اعداد است، مولدات پایان مرتبه موجودات کلیه است و آن معادن و نبات و حیوان است، پس معادن مانند ده ها و نباتات مانند صدها و حیوان مانند هزارها و مزاج مانند یک است و خداوند به حقایق و احوال اشیای عالم تر است.

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِبَيِّنَاتٍ لَيَقُولُنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ (۱)

و به راستی در این قرآن برای مردم از هر گونه مثلی آوردیم، و چون برای ایشان آیه ای بیاوری، آنان که کفر ورزیده اند حتماً خواهند گفت: شما جز بر باطل نیستید.

تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲)

میوه اش را هر دم به اذن پروردگارش می دهد. و خدا مثل ها را برای مردم می زند، شاید که آنان پند گیرند.

۳۷۵- و زمانی که این ثابت و محقق شد پس به هدف برمی گردیم و می گوئیم: پس ظهور حق تعالی در همه [ی موجودات] یا به صورت همه [ی موجودات] از جهت کلیت و مجموعیت حق است نه از جهت وحدت و ذات حق. برای این که کل از آن جهت که کل است جز در کل ظاهر نمی شود و کل، اسم برای حق است به اعتبار حضرت واحدیت اسمائیه نه به اعتبار حضرت احدیت ذاتیه، چنان که گفته شد. [حق] به ذات، یکی و به اسما همه است و اگر این چنین باشد پس از ظهور حق تعالی به صورت کلی، کثرت در ذات حق و وجود حق اصلاً لازم نیست و حق تعالی بدون این که تغییری در او به وجود بیاید همه است. و عارف در گفتار خود راست گو می باشد [که گفت]: در [عالم] وجود جز خداوند و اسما و صفات و افعال خداوند نیست. پس همه اوست و به سبب او از او و به سوی اوست.

۳۷۶- و هم چنین از این [حق، همه است] بر هر یک از مظاهر حق تعالی صدق نمی کند که آن مظهر، حق تعالی باشد. چنان که بر هر یک از افراد کل صدق نمی کند که آن فرد همه باشد و این دقیق است پس بفهم و به خاطر بسپار به درستی که این در طریق توحید به تو بسیار نفع می رساند و در این مورد گفته شد:

کل شی فیہ معنی کل شی ففطن و اصرف الذهن الی

در هر چیزی تمام معنا هست پس زیرکی کن و ذهن را به سمت من برگردان.

کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحده الواحد طی

کثرتی را که نامحدود است آن را واحد به شدت در هم پیچد.

۳۷۷- و همین طور به وسیله این، تمام شبهه های وارد شده بر این مقام رفع می شود [شبهه هایی] که حاصل از اوام کاذبی است که به وسیله آن اهل باطل بر اهل حق دشنام می دهند و می گویند آنان [اهل حق] گفتند که او همه چیز است یا همه چیز او است و از این [سخن] لازم می آید که موجودات پست مانند سگ و سنور، خدا باشند - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - برای این که آنان [اهل

باطل] اگر حقیقت حال را می‌شناختند، مانند آن نمی‌گفتند و در حقیقت مانند این توهمات و نظیر این شبهه‌ها جز از عقل‌های آمیخته با وهم و خیال و افکار آلوده به شک و اشکال آنان حاصل نمی‌شود و گرنه کلام آن قوم [اهل حق] در این معنی آشکارتر از خورشید هنگام قرارش بر قطب فلک است. و با این، آنان [اهل باطل] در نفهمیدن این معنی معذورند، مانند [عذر] خفاش‌ها نسبت به خورشید. پس به درستی که مثل اهل باطل درست مثل خفاش‌هاست چنان‌که گفته شد:

خفی لافراط الظهور تعرّضت لا دراکه ابصار قوم اخفاش

به جهت آشکاری زیاد، پنهان است. چشم‌های گروه خفاش متعرض ادراک او شده است.

و حظّ العیون الزرق من نور وجهه لشدته حظّ العیون العوامش

و بهره چشم‌های کبود از نور وجه اوست. به جهت شدت ظهورش چشم‌های ضعیف بهره برد.

و در این مورد هم چنین گفته شد:

علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف

علم تصوف، علمی است که آن را جز برادر هوشمندی که به حق شناخته شده است نمی‌شناسد.

و لیس یبصره من لیس یشهده و کیف یبصر ضوء الشمس مکفوف

و آن را کسی که مشاهده نکرد نمی‌بیند و چگونه نور خورشید را کور می‌بیند.

برای این‌که اطلاع یافتن بر کلام این گروه [اهل حق] بعد از باز کردن دو چشم بصیرت با سرمایه عنایت الهی، موقوف بر ذوق حقیقی و کشف کلی حاصل از فیض الهی است که هدایت و توفیق نامیده شده است.

أَوْ كَظَلَمَتْ فِي بَحْرِ الْجَنِّي يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمَتْ

بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ يَدُهُ لَمْ يَكْدِرْهَا وَمَنْ لَمْ يُجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَآلَهُ مِنْ

نُورٍ (۱)

یا [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

و به این جهت گفته شد: عطاهای آنان را جز مرکب‌هایشان حمل نمی‌کند. یعنی کلام آنان را جز مانند آنان نمی‌فهمند، زیرا کسی که نجشید، نمی‌شناسد.

كُلُوا وَارْزُقُوا أَنْعَمَكُمْ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لَأُولَى النَّهْيِ^(۲)

بخورید و دام‌هایتان را بچرانید که قطعاً در این‌ها برای خردمندان نشانه‌هایی است.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لَأُولَى الْأَلْبَابِ^(۳)

مسلمان در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است.

۳۷۸- و همین‌طور صوفیه همیشه به‌طور مؤکد مریدان خود را به مطالعه و تحقیقات [در] کلماتشان توصیه می‌کردند و این سخن آنان است: اختلاف عبارات‌ها شما را بازی ندهد. پس به‌درستی که زمانی آن‌چه در قبرهاست برانگیخته شود و بشر در عرصه‌ی الهی روز قیامت حاضر شود، شاید از هر هزار نفر، نهصد و نه نفر برانگیخته می‌شوند در حالی که کشته‌های عبارات‌ها، ذبح شده‌های با شمشیرهای اشارت‌ها و بر آن‌ها خون‌ها و جراحت‌های شمشیرهاست، از معانی غافل ماندند، پس مبانی را ضایع کردند.

۳۷۹- و علاوه بر این به دلیل آن که در قرآن آمده:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ^(۱)

خدای را از این‌که به پشه‌ای - یا فروتر [یا فراتر] از آن - مثل زند، شرم نیاید. پس کسانی که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن [مثل] از جانب پروردگارشان به جاست؛ ولی کسانی که به کفر گراییده‌اند می‌گویند: خدا از این مثل چه قصد داشته است؟ [خدا] بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را با آن راهنمایی می‌کند و [لی] جز نافرمانان را با آن گمراه نمی‌کند

بنابراین از گمراه شدن گروهی از نابینایان به کلام این گروه [اهل حق و] به خاطر نفهمیدن کلام آنان [اهل حق] و کم بودن استعدادشان جای تعجب نیست و هم‌چنین چون خداوند خبر داد که: (به وسیله آن جز فاسقان گمراه نمی‌شوند) با کلام آنان [اهل حق] جز فاسق گناهکار بیرون از راه خدا و راه اهلش، گمراه نمی‌شوند، برای این‌که صوفیه اهل الله هستند و کلامشان کلام خداست به دلیل سخن خداوند:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * (۱)

و از سر هوس سخن نمی‌گوید. * این سخن بجز وحی که وحی می‌شود نیست. *
و چقدر نیکوست آنچه که در کلام خدا در [باره‌ی] مانند آن به گمان‌های
فاسدشان وارد شده است.

وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أُوذِيَكُمْ فَأَصْبَحْتُم مِّنَ الْخَاسِرِينَ (۲)

و همین بود گمانتان که در باره پروردگارتان بردید؛ شما را هلاک کرد و از زیانکاران
شدید.

و همین‌طور در کلام خداوند:

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا
يُفْعَلُونَ (۳)

و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند [ولی] گمان به هیچ وجه [آدمی را] از حقیقت
بی‌نیاز نمی‌گرداند. آری، خدا به آنچه می‌کنند داناست.

و هم‌چنین زمانی که پیامبران و اولیاء علیهم‌السلام از زبان دشمنان و طعن در [باره‌ی] آنان،
رها نمی‌باشد به گفته‌ی خداوند:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ
زُخْرَفِ الْقَوْلِ غُرُورًا وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (۴)

و بدین‌گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطان‌های انس و جن برگماشتیم. بعضی از
آنها به بعضی، برای فریب [یکدیگر]، سخنان آراسته القا می‌کنند؛ و اگر پروردگار تو
می‌خواست چنین نمی‌کردند. پس آنان را با آنچه به دروغ می‌سازند واگذار.

پس آن‌گروه [اهل حق] به طریق اولی [از طعن و سرزنش رها نیستند] و خداوند
داناتر به درستی است و بازگشت و رجوع به سوی او است و او [فرمود]:

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ الَّتِي تُمْرُقُونَ مِنْهَا
أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَ كَقَوْلِكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ
هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۱)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است و آن همسرانتان را که مورد اظهار
قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده
است. این گفتار شما به زبان شماست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید و او [ست که] به راه
راست هدایت می‌کند.

وجه نهم: حقایق و ماهیات

۳۸۰ - آنچه بیان کرده‌ایم وقتی که ثابت شد، برای روشن‌تر شدن مقصود از
سوی دیگر، در بحث وجه نهم تحقیق درباره‌ی حقایق و ماهیاتی - که قابل نامیده
می‌شوند - وارد می‌شویم.

بدان به درستی که کلام در مظاهر و مجالی و حقایق و ماهیات (دارای
شاخه‌های) فراوان است و به تحقیق تو بعضی از آن‌ها را دانستی اما آن را در این جا
به گونه‌ای دیگر بیان می‌کنیم: بدان به درستی که حقایق، عبارت است از: معلومات
ازلی و ابدی حق تعالی. پس اگر معلومات حق تعالی به جعل او مجعول باشد، از
معلومات ازلی نیست و تأخیر عالم از معلوم یا مقدم بودن معلومات بر عالم، به زمان یا
زمان‌هایی وابسته است و همه آن‌ها محال‌اند. پس محال است که حقایق مجعول باشد. (۲)

۱ - سوره احزاب، آیه ۴

۲ - حقیقت وجود و صرف الحقیقه مقام احدیت ذاتیه است که مقام لا اسم و لا رسم و لا صفت است و
ظهور آن حقیقت بر ذات خود مقام واحدیت و عالم اسما و صفات است. ظهور معانی و مظاهر دو
قسم است علمی و عینی، ظهور علمی به وجود تبعی اسمای الهی (اعیان ثابت) است. پس اعیان
ثابت عبارتند از ظهور علمی صور اسمای متعین الهی به نحو تفصیل به واسطه‌ی ظهور ذات به
تمام اسما و صفات و این ظهور علمی اعیان است که به تجلی ذاتی است و به اصطلاح تجلی ←

۳۸۱- و بیان آن بنا بر آن چه که عارف گفت این است که بدانای حقیقت هر موجود عبارت است از: نسبت تعین آن موجود در علم الهی در ازل و [آن نسبت تعین هر موجود در علم رب] به اصطلاح محققان، اعیان ثابته و به اصطلاح غیر آن‌ها ماهیت نامیده می‌شود و معلوم بودن و معلوم نبودن حقایق به جعل توصیف نمی‌شود، زیرا مجعول همان موجود است پس آن چه که وجود [خارجی] ندارد مجعول نیست، پس اگر این چنین باشد [اگر چیزی که وجود خارجی ندارد مجعول باشد] همانا برای علم قدیم در تعیین معلوماتش در علم قدیم از ازل تأثیری می‌باشد با این که معلومات علم قدیم از عالم خارج است. پس همانا معلومات علم قدیم در ذات خود معدومند، ثبوت و وجودی جز در ذات عالم ندارد، بنابراین اگر به مجعول بودن این معلومات گفته شود یا مساوقت [این] معلومات با عالمشان در وجود لازم می‌آید یا لازم می‌آید، که عالم به این معلومات در ذات خود، محل برای قبول اثر یا ظرف برای خودش باشد همه این‌ها باطل است، برای این که این به خالص بودن وحدت ازلی حق تعالی ضرر می‌زند. «تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً»

۳۸۲- و مثال آن [علم ازلی حق به معلوماتش] درست مثال درخت در هسته‌ی خرما و علم هسته به آن درخت است. پس به درستی که قبل از ظهور درخت در خارج آن گونه که هست، هسته به آن عالم است و درخت، کمال هسته است که به وسیله هسته ظاهر شد. مانند درخت هستی که به وسیله‌ی حق تعالی آشکارگشت و بنابراین فرض ممکن نیست تصور تقدم هسته بر درخت و به هیچ وجه تعقل

→ جلا و تجلی فیض اقدس است و ظهور عینی اعیان ثابته که به تجلی استجلا و فیض مقدس است ثبوت و تحقق ماهیات در خارج است و اعیان ثابته پیش از فیض اقدس و تجلی ذاتی در مقام احدیت اصلاً وجود علمی و عینی نداشتند.

بود اعیان جهان بی چند و چون ز امتیاز علمی و عینی مصون
و به تجلی فیض اقدس وجود علمی یافتند و به تجلی فیض مقدس وجود عینی یافتند. اعیان ثابته در حال عدم ثابتند یعنی به وجود علمی موجودند و به وجود عینی معدوند.

وصف کردن درخت به جعل [ممکن نیست]، برای این که هسته، درختی را که در او هست جعل نکرد بنابراین درخت همان هسته است و چیزی خودش را جعل نمی‌کند، زیرا جعل عبارت است از: ایجاد شی در خارج و هسته با درخت همیشه در خارج موجود است.

بنابراین درخت مجعول نیست و این همان مطلوب است و در گذشته بحث درخت و هسته به گونه‌ای دیگر ذکر شد، به آن مراجعه کن.

۳۸۳- و هم چنین تصور این معنی در واحد و اعداد امکان دارد، برای این که واحد، همیشه عالم به ذات خود است، برای او کمال ظاهر گشتن به صورت‌های همه‌ی عددها تا بی‌نهایت هست. پس واحد، خود و اعداد را این‌گونه جعل نکرد، زیرا کمال واحد و کمال اعداد به حسب مراتب ذاتی است نه مجعول و هم چنین سخن در مورد اعداد بیشتر ذکر شد، چنان‌که آن را دانستی پس به آن رجوع کن.

۳۸۴- علاوه بر آن در این باره مثال روشن‌تر از آن دو [از واحد و اعداد] نقل می‌کنم، تا بدانی که مثال حق با مظاهر یا مثال وجود ظاهر به صورت‌های حقایق، مانند شمع روشنی است که در جای خاصی نهاده و اطراف آن آینه‌های براق و صیقلی بی‌سار با وضع و شکل مختلف مانند دایره، مربع، مثلث و شش ضلعی و غیر آن قرار دارد پس در این هنگام شمع در هر یک از این آینه‌های اطراف ظاهر می‌شود و شمع در آن آینه‌ها آشکار می‌شود، قهراً شمع در هر یک از آن آینه‌ها به شکل همان‌ها آشکار شود.

پس ظهور شمع در آینه مربع غیر از ظهور شمع در آینه شش ضلعی است و بدین‌گونه تا بی‌نهایت از اشکال و اوضاع.

۳۸۵- جایز نیست که آینه چهارضلعی یا شش ضلعی به شمع بگوید: چرا در من چهارضلعی [مربع] یا شش ضلعی [مسدس] ظاهر شدی، برای این که اگر آینه این چنین بگوید، شمع در جواب او می‌گوید من در تو جز به اندازه قابلیت و استعداد

تو آشکار نشدم وگرنه من [شمع] نه شش ضلعی هستم و نه چهارضلعی، بلکه شش ضلعی بودن و چهارضلعی بودن من جز از تو [آینه] آشکار نمی شود و آشکار شدن من در تو به اندازه‌ی فاعلیت من نیست و کمال قدرت و عظمت من ذاتی است، برای این‌که من مطلق هستم و تو مقید هستی و مقید قادر نیست مظهر مطلق - از آن جهت که مطلق است - باشد، بلکه مطلق در مقید جز به اندازه‌ی قابلیت و استعداد مقید آشکار نمی شود، پس نقص از توست [از آینه] نه از من [شمع]. برای این‌که چهارضلعی و شش ضلعی بودن تو با زبان حال به من امر کردند، تا در تو به صورت شش ضلع و چهارضلع آشکار شوم وگرنه من در حد ذات خودم از تو و از مظهر بودن تو بی‌نیازم، پس چهارضلعی و شش ضلعی بودن تو در این هنگام از اقتضای ذات و لازم ماهیت توست نه از من، برای این‌که من تو را شش ضلعی و چهارضلعی قرار ندادم، بلکه من قبل از وجود تو عالم بودم به این‌که برای تو این قابلیت و برای من این فاعلیت هست، پس ظهور از من و چهارضلعی یا شش ضلعی بودن از توست. پس هیچ کس نباید به این جهت بر من اعتراض کند.

۳۸۶- و به این جهت گفتم [که خداوند فرمود:]

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ^(۱)

بگو: برهان رسا و بی‌زده خداست، و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد. یعنی برای خداوند حجت بالغه بر مظهرها و آینه‌ها به سبب آشکار شدن خداوند در صور و حقایق آنان است بر آن‌چه که از نقص و کمال هستند و هم چنین به آن اشاره کردم [که فرمود:]

وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ

كَفَّارٌ^(۲)

و از هر چه از او خواستید به شما عطا کرد و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی‌توانید آن را به شمار درآورید. قطعاً انسان ستم‌پیشه ناسپاس است.

یعنی آشکار شدم به صورت هر یک از شما بر [اساس] آن‌چه که با زبان استعداد و قابلیتتان سؤال و درخواست کردید و به این جهت درباره‌ی آن گفتیم [که فرمود]:

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا^(۱)

بگو: هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی] خود عمل می‌کند، و پروردگار شما به هر که راه‌یافته‌تر باشد داناتر است.

یعنی بگو هر یک از شما جز بر [اساس] شاکله، یعنی صورت و صفت خود [کاری را] انجام نمی‌دهد و هدف از همه‌ی آن‌ها این‌که برای مردم بعد از رسولان، حاجتی بر خدا نباشد و همه بدانند که نقص و کمال و ثواب و عقاب از خود اوست نه از غیر او و از من جز عطا کردن به حسب سؤال یا زبان حال نیست.

۳۸۷- و بنابراین فرض، شیطان بودن شیطان و فرعونیت فرعون و آدمیت آدم و موسوی بودن موسی جز از خودشان و از اقتضای ذات و قابلیت‌های آنان نمی‌باشد. برای این‌که آن‌ها از معلومات ازلی خداوند هستند و معلومات ازلی خداوند، مجعول به جعل خداوند نیست و قابل تغییر و تبدیل نیست:

هُمُ الْبَشَرِیٰ فِی الْحَیٰوَةِ الدُّنْیَا وَ فِی الْآخِرَةِ لَا تَبْدِیْلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ^(۲)

در زندگی دنیا و در آخرت مؤده برای آنان است. وعده‌های خدا را تبدیلی نیست: این همان کامیابی بزرگ است.

فَالِقُ الْاَصْبَاحِ وَ جَعَلَ الْاَیْلَ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حُسْبَانًا ذٰلِكَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ^(۳)

[هموست که] شکافنده صبح است و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست.

و این بحث چند بار در گذشته تکرار شد.

۳۸۸- و هم چنین وارد شد که خداوند بیان و توضیح تام را در مانند این مشکلات کراهت دارد پس چون‌که کلام به این جا رسید خودداری از آن ضروری است چنان‌که آن حضرت علیه السلام فرمود:

اِذَا بَلَغَ الْكَلَامَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَاْمَسْكُوا

زمانی که کلام به خداوند رسید پس خودداری کنید.

برای این‌که این اسرار از اسرار قَدَر است و آشکار ساختن اسرار قَدَر جز نزد اهلسن نهی شده است، چنان‌که در بحث امانت گذشت به دلیل سخن خداوند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا^(۱)

خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید؛ و چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. در حقیقت، نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خدا شنوای بیناست.

۳۸۹- و زمانی که این، محقق و ثابت شد پس برمی‌گردیم و می‌گوییم: این [بحث] نسبت به نقص قابل‌ها و کمالات آن‌ها بود و [اما] تحقیق فاعل‌ها و کیفیات آن‌ها. نسبت به کثرت و وحدت:

پس شکی نیست که جاهل به کیفیت وضع شمع و وضع آینه‌ها و حقایق آن‌ها زمانی که به آن نظر کند به زیاد بودن شمع و هم چنین زیاد بودن آینه‌ها حکم می‌کند، برای این‌که او در هر آینه شمعی و هر شمع را غیر شمع دیگر مشاهده می‌کند و معلوم است که این چنین نیست، یعنی شمع زیاد نیست زیرا اگر او آن را بشناسد،

یعنی اگر بداند که شمع در حقیقت یکی است و آن شمع‌ها عکس نورهای شمع‌ها به حسب آینه‌هاست و در واقع کثرتی نیست و کثرت همانا به حسب آینه‌ها و قابل‌های معدوم است، هر آینه به یکی بودن شمع حکم می‌کند و به مشاهده شمع حقیقی رجوع می‌کند.

۳۹۰- و مراد از آن [شمع و آینه] مشاهده کردن وجه حق تعالی در آینه‌های مظهرهای [وجودی] است به طوری که مشاهده‌کننده، به وسیله‌ی آینه‌ها از وجه و به وسیله وجه از آینه‌ها محجوب نماند، بلکه وجه را با آینه‌ها مشاهده کند به طوری که از جهت ذوق و حقیقت می‌گوید:

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِيعُ عَلِيمٍ (۱)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش‌گر داناست.

بعضی کثرت را در وحدت مشاهده می‌کنند و وحدت را در کثرت و ذات را با صفات و صفات را با ذات و وجه را با آینه و آینه را با وجه، به طوری که در تمام موارد با [مشاهده‌ی] اول از دوم محجوب نماند. پس به درستی که او به این جهت [مشاهده‌ی هر دو] موحد حقیقی جامع بین کثرت و وحدت [و] واصل به مقام فرق بعد از جمع - که از بالاترین مقام است - می‌باشد و در این مورد شعر [ی] گفته شده:

و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا

وجه و صورت جز یکی نیست، جز این که زمانی که تو آینه‌ها را متعدد کردی آن وجه و صورت متعدد شد.

۳۹۱- هم چنین درباره‌ی اتحاد بیننده و دیده شده و اختلاف آن‌ها مطالبی گفته شد، به طوری که عبد، آینه حق و حق، آینه عبد باشد و آن این است:

شهدت نفسک فینا وهی واحده کثیرة ذات اوصاف و اسمائی

خود را در عین این که یکی هستی با اوصاف و اسما در ما زیاد می بینی.

و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینانها اتحاد المرئی و الرائی

و ما خود را بعد از زیادیمان در تو یکی می بینم در حالی که دیده شده و بیننده یکی است.

۳۹۲- علاوه بر آن، حقیقت حال آن گونه هست که برای تو کشف نمی شود، مگر بعد از تصور مثال ذکر شده ی آینه و شمع، که از جنس واحدند، مانند تصور مثال شمع و آینه ها، از جنس آهن براق و صیقلی یا از جنس شیشه ی شفاف رنگارنگ. برای این که تو زمانی که به آن نگاه کردی و شمع و آینه ها را از آهن یا شیشه دیدی و معرفت به آینه ها را، حقیقت شمع و معرفت شمع را، حقیقت آینه ها تصور کردی و همین طور شیشه ها را و [آن دو را] با قطع نظر از اوضاع و اشکال عارض بر آنها به حسب زمان و مکان تصور کردی، آنها را [مانند] مشاهده کردن عارف، معروف را و [مانند مشاهده کردن] شاهد، مشهود را و [مانند مشاهده کردن] محب، محبوب را شناختی و متحد بودن آن دو را [آینه و شمع] بدون فساد میان آنها [شناختی]. آن فسادی که محجوب ماندن از یکی به وسیله دیگری است و به وسیله آن عارف کامل موحد شدی. چنان که توضیح آن گذشت و به مقام فنای عارف در معروف و [فنا ی] شاهد در مشهود و [فنا ی] محب در محبوب رسیدی. آن مقامی که مقام برداشتن کثرت خلقتی به کلی است و [مقام] وصول به وحدت ذاتیه حقیقیه است که از آن حق تعالی خبر داد و هم چنین پیامبران و اولیاء و تابعان آنها از قطب ها و کامل ها [خبر دادند].

۳۹۳- اما سخن خداوند در [باره ی] مقام وحدت ذاتی، پس مانند سخن خداوند

در حدیث قدسی است:

لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى أحبّه فاذا أحبته كنتُ سمعه و بصره و

لسانه و یده و رجه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی^(۱) همیشه بنده به وسیله ی نوافل به من نزدیک می شود تا او را دوست می دارم، پس زمانی که او را دوست داشتیم گوش و چشم و زبان و دست و پای او می گردم، پس به وسیله ی من می شنود و به وسیله ی من می بیند و به وسیله ی من می گوید و به وسیله ی من می گیرد و به وسیله ی من می رود.

و نیز مانند این سخن خداوند در [بارهی] بنده:

یا عبدی احببنی اجعلک مثلی و لیس کمثلی شی

ای بنده من مرا دوست بدار تا تو را مثل خودم قرار دهم و مانند من چیزی نیست.

و مانند سخن خداوند در قرآن نسبت به رسول [خودش]:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ لِيُبَيِّنَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^(۲)

و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کُشت و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کافران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایش نیکو، بیازماید. قطعاً خدا شنوای داناست.

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا^(۳)

هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده؛ و هر کس روی گردان شود، ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده ایم.

۳۹۴- و اما گفتار پیامبران: مانند گفتار پیامبر ﷺ:

من رأی فقد رای الحق^(۴)

کسی که مرا دید، پس به تحقیق خدا را دید.

۱- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳؛ ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۹۱

۲- سوره انفال، آیه ۱۷ ۳- سوره نساء، آیه ۸۰

۴- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۴

و گفتار آن حضرت [پیامبر ﷺ]:

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا بنی مرسل^(۱)

یعنی برای من با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی گنجایش مرا ندارد.

و اما گفتار اولیا: مانند سخن امیرالمؤمنین علیه السلام:

انا وجه الله انا جنب الله انا یدالله انا العرش انا الكرسي انا اللوح انا القلم... انا
الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن

من وجه خدا هستم من جنب خدا هستم من دست خدا هستم من عرش هستم من کرسی هستم من لوح هستم من قلم هستم... من اول هستم من آخر هستم من ظاهر هستم من باطن هستم.

و گفتار آن حضرت [علی علیه السلام]:

ان لله تعالی شرابا لا ولیائه اذا شربوا (منه) سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا
طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا
وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و
بین جیبهم^(۲)

به درستی که از سوی خدا شرابی برای اولیای الهی است، زمانی که از آن بنوشند، مست بشوند و زمانی که مست شدند، شادمانی کنند و زمانی که شادمانی کنند، پاک شوند و زمانی که پاک شدند، ذوب شوند و وقتی ذوب شدند، خالص شوند و زمانی که خالص

۱- اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۶؛ وقت، حال وارده بر سالک است مثل حب فی الله و توکل و تسلیم و رضا که از ماضی و مستقبل فارغ شود.

نیست فردا گفتن از شرط طریق

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

گرچه هر دو فارغند از ماه و سال

صوفی ابن الحال باشد در مثال

مثنوی، دا، ب ۱۲۳

۲- روضات الجنات، ج ۱، ص ۲۳۱

شدند. طلب کنند و زمانی که طلب کنند، بیابند و زمانی که یافتند، وصل شوند و زمانی که وصل شدند، پیوند خوردند و وقتی پیوند خوردند فرقی بین آن‌ها و بین حبیب آن‌ها نیست.

۳۹۵- و اما گفتار مشایخ: مانند سخن آن‌هاست:

سبحانی ما اعظم شأنی

شگفتم چقدر شأن من بزرگ است.

و سخن آن‌ها «انا الحق» من حق هستم.

و سخن آن‌ها «من می‌گویم و من می‌شنوم و آیا در دو عالم جز من هست.»
و مانند سخن منصور حلاج در دعای خودش که جامع جمیع این مراتب افزون بر آن است از او در حال قتلش صادر شد: خدایا تو از هر جهت می‌درخشی، از هر جهت خالی هستی، به حق قیام کردن تو، به حق من و به حق قیام کردن من، به حق تو، در حالی که قیام کردن من به حق تو، مخالف قیام تو به حق من است، برای این‌که قیام من به حق تو، ناسوتی است و قیام تو به حق من، لاهوتی است و چنان‌که ناسوتی بودن من مستهلک در لاهوتی بودن توست، با آن ممزوج نیست. پس لاهوتی بودن تو بر ناسوتی بودن من مستولی است، مماس و چسبیده به آن نیست و به حق قدیم بودن تو، بر حادث بودن من و به حق حادث بودن من، تحت لباس قدیم بودن تو، شکر آن‌چه را که بر من ارزانی داشتی روزی فرما به طوری که دیگران را از آن‌چه که از مطالعه و جهات برای من کشف کردی [از آن‌ها] غایب داشتی و حرام کردی بر دیگران آن‌چه که بر من مباح کردی از نظر کردن در سر پوشیده تو و آن بندگان بر کشتن من اجتماع کردند به جهت نزدیک شدن به تو و به جهت تعصب در دینت، پس آنان را ببخش. پس به درستی که تو آن‌چه را که برای من کشف کردی اگر برای آنان کشف می‌کردی، [قتل مرا] انجام نمی‌دادند و اگر از من می‌پوشاندی آن‌چه را که بر آنان

پوشاندی، هرگز به آنچه که مبتلا شدم مبتلا نمی شدم. پس برای تو حمد دایمی است و انشا کرد:

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلنی حیاتی

بکشید مرا، بکشید مرا ای دوستان! به درستی که در کشته شدن من حیات من است.

و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

و مرگ من، در زنده بودن من است و زنده بودن من، در مرگ من است.

وجه دهم: مثال وجود مطلق و مقید

۳۹۶- این پایان وجه نهم است و چون از آن فارغ شدیم پس در وجه دهم که آخرین وجوه است وارد می شویم و این بحث را تمام می کنیم و آن در مثال این وجه دهم برای تحقیق بحث مذکور است.

۳۹۷- بدان به درستی که وجود مطلق یا حق تعالی مانند دریای محیط است و مقیدات و موجودات، مانند امواج و نهرهای نامحدود است، پس همان طوری که موج ها و نهرها عبارتند از گسترده شدن دریای محیط به صورت های کمالات آبی و خصوصیات دریایی خود، پس همین طور موجودات و مقیدات، عبارتند از گسترده شدن وجود مطلق به صورت های کمالات ذاتی و خصوصیات اسمایی خود و همان ضوری که موج ها و نهرها از جهتی دریا نیستند و از جهتی غیر او نیستند، برای این که موج ها و نهرها اگرچه از جهت تعین و تقید غیر از دریا هستند، لکن از جهت حقیقت و ذاتی که آب محض هستند غیر دریا نیستند، برای این که امواج و نهرها از این جهت همان دریا هستند، پس موجودات و مقیدات این گونه اند برای این که موجودات اگر چه از جهت تعین و تقید غیر از حق هستند، لکن از جهت حقیقت و ذاتی که وجود است غیر از حق نیستند، برای این که موجودات از این جهت و حیثیت به عینه همان حق هستند. و در مورد قبل از آن بیت های ذکر شده، گفته شد و آن این است:

البحر بحر علی ما کان من قدم

ان الحوادث امواج و انهار

دریا همان دریاست که از قدیم بود و حوادث، موج‌ها و نهرها هستند.

لا یحییٰ تک اشکال یشاکلها

عمّن تشکل فیها فهی أستار

اشکالی که مشابه آن است تو را از آن چیزی که در آن شکل می‌گیرد در حجاب نینفکند، پس این

شکل‌ها پرده‌ها هستند.

۳۹۸- و بیان تفصیلی آن این‌که: دریا زمانی که به صورت موج‌ها تعیین پیدا کند، موج نامیده شده است و زمانی که به صورت نهرها تعیین پیدا کند، نهر نامیده شده است و زمانی که به صورت جدول‌ها تعیین پیدا کند، جدول نامیده شده است و همین‌طور زمانی که به صورت‌های باران و یخ و یخبندان و مانند آن تعیین پیدا کند و در حقیقت جز دریا و آب نیست، برای این‌که موج و نهر و جدول اسمایی هستند که به زبان عرب یا غیر آن بر دریا دلالت می‌کنند. پس در حقیقت برای دریا اسم و رسم نیست، بلکه دریا هم چنین برای دریا به حسب اصطلاح اسم است.

۳۹۹- پس همین‌طور وجود یا حق، زمانی که مقید به قیدی شود به آن قید نامیده می‌شود، چنان‌که حق، نخست به عقل نامیده شد، سپس به نفس، سپس به فلک، سپس به اجرام، سپس به طبایع، سپس به موالید و امثال آن نامیده شده است و در حقیقت نه عقلی است و نه نفسی و نه فلکی. برای این‌که این‌ها نام‌هایی هستند که به زبان عرب یا غیر آن بر حق یا وجود دلالت می‌کنند، وگرنه در حقیقت برای حق، اسم و رسمی نیست، چنان‌که در بحث صفت گذشت بلکه حق و وجود هم چنین برای او به حسب اصطلاح اسم است بنا بر سخن خداوند:

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَنِ
 إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَدِيمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
 يَعْلَمُونَ (۱)

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آن‌ها را نام‌گذاری کرده‌اید و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. پس قسم به خدا سپس قسم به خدا، اگر در قرآن جز این آیه نباشد کافی است که برهان بر رفع کثرت و اثبات توحید باشد که به دین قیّم نامیده شده است و لکن اکثر مردم نمی‌دانند، آن از نادانی و کوری آنان است.

۴۰۰ - پس جاهل به این دو صورت، زمانی که به نهرها و جدول‌ها و باران‌ها و یخ‌ها و یخبندان نگاه می‌کند ناچار است از این‌که بگوید دریا یا آب کجاست؟ در حالی که همه‌ی این‌ها مظهرها و مجلاهای آب و دریا هستند و همین‌طور [زمانی که ناظر] به عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع و موالید [نگاه می‌کند] هم چنین ناچار است بگوید حق یا وجود مطلق کجاست؟ در حالی که همه این‌ها [عقول و نفوس] مظهر و مجلاهای حق و وجود مطلق هستند و اما عارف به هر دو صورت، زمانی که به هر دو و به حقیقت هر دو [وجود مطلق و حق] و حقیقت مظهرهای هر دو نگاه کند ناچار است از این‌که حکم کند به آن‌چه که ما حکم کردیم و واقع را می‌گوید نه غیر و آن واقع این است که دریا، اسم برای حقیقت محیط به هر یک از مظاهر اوست و بین دریا و مظاهر او به حسب حقیقت، تغایر و تباین نیست، بلکه بر هر قطره از قطره‌های دریا صدق می‌کند که آن قطره به حسب حقیقت، دریاست و آن قطره به حسب تعین، غیر دریاست. چنان‌که حق، اسم برای حقیقت محیط به همه مظاهر است و بین حق و مظهر او به حسب حقیقت، تباین و تغایر نیست، بلکه بر هر ذره از ذرات به حسب حقیقت، حق صدق می‌کند و آن ذره به حسب تعین و تقید غیر حق است.

۴۰۱ - و به این جهت خداوند فرمود:

سَرِّبْهُمْ ءَايَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ اِنَّهُ الْحَقُّ اَوْ لَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ

أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مَّحِيطٌ * (۱)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ * آری، آنان در لقای پروردگارشان تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد. *

برای این‌که بدانی که حق از جهت ذات و وجود از چیزی غایب نیست، برای این‌که احاطه‌کننده از احاطه‌شونده جدا نیست، زیرا اگر احاطه‌کننده از احاطه‌شونده جدا باشد، هر آینه احاطه‌شونده از بین می‌رود و معدوم می‌گردد و کدام دیدار بزرگ‌تر از این؟ یعنی [کدام دیدار بزرگ‌تر] از مشاهده حق در هر ذره از ذرات به حسب ذات و وجود.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ
ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲)

پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۴۰۲- و در حقیقت حجاب ذکر شده در روایات و آیات و غیر آن، جز کثرت مظاهر و تعینات واقعه به حسب اضافات و اعتبارات نیست و گرنه:

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَئِمَّا وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۳)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش‌گر داناست.

[یعنی همه جا] ذات و وجود حق [است] و به این معنی خداوند اشاره کرد و گفت:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

یعنی هر شی مضاف به حق، ازلا و ابدا هالک است مگر وجه حق. آن وجهی که ذات حق است. برای این‌که وجه حق ازلا و ابدا باقی است، به جهت گفتار آنان: باقی، باقی در ازل است و فانی، همیشه فانی است و سخن آنان است:

كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ وَهُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ عَلَيْهِ^(۲)

خداوند بود و هیچ چیز با او نبود و الان هم همان طوری که بود، هست.

و به این جهت خداوند بعد از آن [کل شی هالک] فرمود:

لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

برای او حکم کردن است و به سوی او برمی‌گردند.

تا بدانی که در [عالم] وجود غیر او نیست و او:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهِيرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۳)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.

برای این‌که معنای این‌که می‌گوید «برای او حکم است» یعنی: بقای دائمی سرمد

[برای اوست] «و به سوی او برمی‌گردند.» یعنی این موجودات مقیده، بعد از حذف

۱- سوره قصص، آیه ۸۸

۲- این حدیث به عبارات مختلف از پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام نقل شده است. توحید صدوق، ص ۶۷ و ۱۴۵ و ۱۸۶؛ کافی، ج ۱، ص ۱۰۷

۳- سوره حدید، آیه ۳

کثرت اعتباری که به وسیله‌ی اضافه و نسبت واقع شد به سوی او برمی‌گردد، چنان‌که قوم [عرفا] به آن اشاره کرد: «توحید، ساقط کردن اضافات است.»
و این بحث چند بار مطرح شد و غرض از ذکر آن تأکید برای تحقیق مدعاست والسلام.

۴۰۳ - و شیخ کامل محقق سعدالحق و المله و الدین الحموی رحمتهما گفت: حکم، حا و کاف و میم است، پس حا [حکم] اشاره به حیات جاری در همه موجودات است که هویت الهیه نامیده شده است. از دریای قیومی که قیام همه موجودات به اوست سرازیر شده است، به جهت سخن خداوند:

لا اله الا هو الحی القيوم^(۱)

خدایی جز حی قیوم نیست.

و کاف [حکم] اشاره به همه است و میم [حکم] اشاره به موجودات است. یعنی به وسیله حق، حیات همه موجودات و قیام آنها است و همه موجودات بعد از زوال تعین و اسقاط اضافه آنان به حق، به سوی حق بر می‌گردند. به دلیل سخن خداوند:

و اليه ترجعون

و به سوی او رجوع می‌کنند.

مانند رجوع کردن قطره به دریا بعد از زوال تعین قطره و اسقاط اضافه قطره به دریا.

و تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۲)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آنها را درنیابند.

لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۳)

۲- سوره عنکبوت، آیه ۴۳

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۵

۳- سوره نحل، آیه ۶۰

وصف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند، و بهترین وصف از آن خداست و اوست ارجمند حکیم.

۴۰۴ - و حکایت شد که جماعتی از رهبانان در زمان خلافت ابوبکر داخل مدینه شدند و نزد ابوبکر رفتند و از پیامبر و کتابش از او پرسیدند؟ پس ابوبکر گفت: بله پیامبر ما آمد و با او کتاب بود. به او گفتند: آیا در کتاب او وجه الله بود؟ ابوبکر گفت: بله. گفتند: تفسیرش چیست؟ ابوبکر گفت: در دین ما سؤال از این نهی شده است و پیامبر ما آن را به چیزی تفسیر نفرمود. پس رهبانان خندیدند و گفتند: قسم به خدا، پیامبر شما جز دروغ گو و کتابش جز زور و بهتان نیست و از نزد ابوبکر رفتند. سلمان آنان را شناخت، پس آن‌ها را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرد و به آنان گفت: به درستی که این، خلیفه حقیقی و پسرعموی پیامبر است، پس از او سؤال کنید. پس همان سؤال را از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند. علی علیه السلام به آنان فرمود: جواب شما را با گفتار نمی‌گویم بلکه با عمل می‌گویم. پس به حاضر کردن زغال و مشتعل کردن آن امر فرمود، پس چون که زغال مشتعل شد و تمامش آتش شد حضرت از رهبان سؤال کرد و فرمود: ای رهبان وجه آتش چیست؟ پس رهبان گفت: این، تمامش وجه آتش است. پس حضرت علیه السلام فرمود: پس این وجود، تمامش وجه خداست و قرائت کرد:

فَأَيُّمًا تُولُوا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ (۱)

و هر طرف روی برگردانید پس آن‌جا وجه خداست.

و لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

پس همه رهبانان با آن استدلال، به دست علی علیه السلام آوردند و موحد عارف گشتند.

۴۰۵- و هم چنین حکایت شده است که ماهی های دریا روزی نزد بزرگ خود اجتماع کردند و به او گفتند: ای فلانی! ما تصمیم گرفتیم به سوی دریایی که ما به او موجود و بدون او معدومیم برویم، پس لازم است جهت آن را به ما بیاموزی و راهش را به ما یاد دهی، تا به سوی او برویم و به حضرتش برسیم، برای این که مدتی طولانی حرف او را می شنویم [ولی] او را نمی شناسیم و مکان و جهتش را نمی دانیم. پس ماهی بزرگ به آنان گفت: ای یاران و برادران من! این کلام، لایق و سزاوار شما و امثال شما نیست، زیرا دریا بزرگ تر از آن است که کسی به او برسد و این، شغل شما و از مقام شما نیست، پس از آن ساکت باشید و بعد از آن مانند این کلام نگوئید، بلکه برای شما کفایت می کند که معتقد باشید که شما به وسیله او موجود هستید و بدون او معدومید. پس [آنان] به او گفتند: این کلام ما را سود نمی دهد و ضرری را از ما دفع نمی کند، لازم است ما به او توجه کنیم و شما ما را به معرفت آن و به وجودش راهنمایی کنید. پس چون که ماهی بزرگ صورت حال آنان را دانست و [دانست] که منع کردن فایده نمی دهد، برای آنان توضیح را شروع کرد و گفت:

۴۰۶- (برادران من) دریایی که شما آن را می طلبید و توجه به آن را اراده کردید، او با شماست و شما با او بیید و او بر شما احاطه دارد و شما به وسیله او احاطه شده اید و احاطه کننده از احاطه شده جدا نیست و دریا عبارت است از آنچه که شما در آنید. پس هر طرف رو کنید، آن دریاست و غیر از دریا نزد شما چیزی نیست. دریا با شما و شما با دریایید و شما در دریا و دریا در شماست و دریا از شما غایب نیست و شما از دریا غایب نیستید و دریا از شما به شما نزدیک تر است. پس زمانی که ماهی ها این کلام را از ماهی بزرگ شنیدند، همه بلند شدند و قصد او کردند، تا او

را بکشند. پس ماهی بزرگ به ماهی ها گفت: چرا مرا می کشید و به خاطر چه گناهی مستحق کشته شدن شدم؟ پس ماهی ها به او گفتند: برای این که تو گفستی دریایی که ما او را می جوییم همانی است که ما در آنیم و حال آن که آن چه ما در آنیم فقط آب است و کجا آب از دریا؟ پس تو از این سخن جز گمراه ساختن ما از راه او و کنار گرفتن ما را اراده نکردی.

۴۰۷- پس بزرگ ماهی ها گفت: قسم به خدا این طور نیست و جز حق و آنچه واقع هست نگفتم، برای این که دریا و آب در حقیقت یک چیز هستند و بین آن دو اصلاً مغایرت نیست. پس آب به حسب حقیقت و وجود اسم، دریاست و دریا به حسب کمالات و خصوصیات و گستردگی و انتشار بر همه مظاهر اسم، آب است. پس این [مطلب] را بعضی از ماهی ها دانستند و عارف به دریا گشتند و از آن ساکت شدند و بعضی دیگر انکار کردند و به آن کفر ورزیدند و از آن در حالی که مطرود و محجوب بودند برگشتند و آنچه که از زبان ماهی ها حکایت کردم، اگر از زبان موج ها آن را حکایت می کردم هم چنین صحیح بود و هر دو جایز است.

۴۰۸- و زمانی که این [مثال ماهی دریا] محقق و ثابت شد پس شأن خلق در طلب کردن حق همین طور است. پس به درستی که خلق زمانی که نزد پیامبر یا امام یا عارفی جمع شدند و از حق سؤال کردند، پس این پیامبر یا امام یا عارف گفت: به درستی که حقی که شما از آن سؤال می کنید و آن را می خواهید او با شماست و شما با او هستید و او به شما احاطه دارد و شما به او احاطه شده اید و احاطه کننده از احاطه شونده جدا نیست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^(۱)

اوست آن کس که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید؛ آنگاه بر عرش استیلا یافت. آنچه در زمین درآید و آنچه از آن برآید و آنچه در آن بالارود [همه را] می‌داند و هر کجا باشید او با شماست و خدا به هر چه می‌کنید بیناست.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلْمُ مَا تُوسِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^(۱)

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیک‌تریم.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۲)

آیا ندانسته‌ای که خدا آنچه را که در آسمان‌ها و آنچه را که در زمین است می‌داند؟ هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست مگر این که او چهارمین آن‌هاست و نه میان پنج تن مگر این که او ششمین آن‌هاست و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر این که هر کجا باشند او با آن‌هاست. آنگاه روز قیامت آنان را به آنچه کرده‌اند آگاه خواهد گردانید، زیرا خدا به هر چیزی داناست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّهِيرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۳)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَوَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عِلْمُهُ^(۴)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش‌گر داناست.

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شود.

و او از شما غایب نیست و شما از او غایب نیستید. هر جا رو کنید پس آن جا ذات و وجه و وجود اوست و او با هر چیز و عین هر چیز است بلکه او همه چیز است و همه چیز به او قائم است و بدون او زایل است و برای غیر او اصلاً وجودی نیست نه در ذهن و نه در خارج و او به ذات خود اول و به کمالات خود آخر است، به صفات خود، ظاهر و به وجود خود، باطن است و او برای هر مکان در هر زمان است و با هر انسان و جن است.

۴۰۹ - پس چون که خلق آن را [سخن پیامبر و امام و عارف] شنیدند، همه به سوی او برخاستند و قصد او کردند، تا او را بکشند، پس پیامبر به آنان فرمود: چرا مرا می‌کشید و به کدامین گناه مستحق کشتن شدم؟ پس آنان به او گفتند: برای این که تو گفتی حق با شما و شما با حق هستید و در [عالم] وجود جز او نیست و برای غیر او وجود نیست، نه در ذهن و نه در خارج و ما به حقیقت می‌دانیم که در واقع موجوداتی غیر او هستند از [قبیل] عقل و نفس و افلاک و اجرام و ملک و جن و غیر آن. پس تو جز ملحد منکر خدا نیستی و با این کلام جز منحرف کردن و گمراه کردن ما از حق و طریق حق را اراده نکردی.

۴۱۰ - پس پیامبر به آن‌ها فرمود: نه به خدا قسم، جز حق و واقع به شما نگفتم و با آن گمراه کردن و فریب دادن شما را اراده نکردم، بلکه آن چه او گفت و با زبان پیامبرش به آن خبر داد به شما گفتم، و گرنه پس چه چیزی معنای سخن اوست:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ

أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مَّحِيطٌ ﴿١﴾

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود. تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ * آری، آنان در لقای پروردگارشان تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد.

و معنی سخن او:

* اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي
رُجَاةٍ الرُّجَاةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا
غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن
يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢﴾

* خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

و معنی سخن او:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣﴾

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

و همین‌طور تمام گفتار ذکر شده‌ی او در گذشته، و برای چه چیزی گنت:

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
يَعْلَمُونَ^(۱)

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آن‌ها را نام‌گذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

و چرا گفت:

سَابِقُوا إِلَى مَعْفَرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ
ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ^(۲)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است.

برای این‌که او می‌داند که هر کس آن را نمی‌شناسد و بر آن توانا نیست، چنان‌که چنین گفت:

كُلُوا وَ اذْعُوا أَنْعَمَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ^(۳)

بخورید و دام‌هایتان را بچرانید که قطعاً در این‌ها برای خردمندان نشانه‌هایی است.
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ^(۴)
مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است.

۲- سوره حدید، آیه ۲۱

۱- سوره یوسف، آیه ۴۰

۴- سوره آل عمران، آیه ۱۹۰

۳- سوره طه، آیه ۵۴

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ^(۱)

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

۴۱۱- پس آن را [سخن پیامبر را] بعضی شناختند و از او پذیرفتند و عارف موحد شدند و بعضی آن را انکار کردند و از آن در حالی که محجوب و رانده شده و نفرین شدند برگشتند. پناه می‌بریم به خدا از او و از مانند او. این پایان مثال‌های در این باب است و خداوند داناتر به درستی است و به سوی او بازگشت و رجوع است.

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^(۲)

و در این قرآن از هر گونه مثلی برای مردم آوردیم، باشد که آنان پندگیرند.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۳)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم [ولی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۴۱۲- و این [مثال] جز تنبیه برای بعضی از طالبان و تفهیم برای بعضی از سالکان نیست و گرنه حصول این مقام و وصول به این مرتبه وابسته به عنایت الهی است. به جهت سخن خداوند:

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ^(۴)

خداوند هدایت به نور خود می‌کند کسی را که بخواهد.

[رسیدن به آن مقام] منسوب به هدایت و توفیق اوست، به جهت سخن خداوند:

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ^(۵)

در حقیقت، تو هر که را دوست داری نمی‌توانی راهنمایی کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می‌کند، و او به راه‌یافتگان داناتر است.

۲- سوره زمر، آیه ۲۷

۱- سوره ق، آیه ۳۷

۴- سوره نور، آیه ۳۵

۳- سوره عنکبوت، آیه ۴۳

۵- سوره قصص، آیه ۵۶

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ الَّتِي تَظْهَرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَمُ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۱)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است، و آن همسرانتان را که مورد اظهار قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده است. این، گفتار شما به زبان شمامست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید، و او [ست که] به راه راست هدایت می‌کند.

۴۱۳- این پایان توحید و جوددی و کیفیت آن است و چون از آن فارغ شدیم در بیان شبهات وارده در آن و مغالطاتی که لازم آن است شروع می‌کنیم و بیان نسبت این طایفه و خرقه‌ی آن‌ها به پیامبران و اولیاء علیهم‌السلام به ویژه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام و اولاد او علیهم‌السلام واجب است و آن این است:

ذیل قاعده چهارم

در شبهات وارده بر توحید و در بحث از صوفیه و سر ولایت و امامت

۴۱۴- بدان به درستی که در این توحید [توحید و جوددی] مفساد بسیار و مهالک بزرگی است. هر یک از آن، سبب هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی است. پس بعضی از آن مفساد، «اباحه» است و آن این‌که کسی که یک وجود را در مظاهر بسیار مشاهده کرد و برای او فرق بین ظاهر و مظهر حاصل نشد، در اباحه می‌افتد و کافر نجس می‌شود. و اباحه: آن است که صاحب آن، به حلال و حرام و پاکیزه و آلوده و پاک و نجس توجه نداشته باشد و همه [حلال و حرام و...] نزد او مباح و جایز و نیکو باشد و باکی به فساد و فسق و مانند آن نداشته باشد. به خدا پناه می‌برم از او و از تابعان او. لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر اوست.

۴۱۵- و بعضی از مفسد، «الحاد» است و آن این که کسی که یک وجود را در مظاهر مشاهده کند و برای او فرق بین ظاهر و مظهر حاصل نشده باشد، از ظاهر به باطن برمی‌گردد و به حق بودن باطن و شرف آن و باطل بودن ظاهر و پست بودن آن حکم می‌کند و به این خاطر ملحد کافر نجس می‌شود، در حالی که از حق و اهل آن برگشته است. پناه می‌بریم به خدا از او و از تابعان او و هم چنین در شرع، الحاد: عدول کردن از ظاهر شریعت به باطن شریعت است و آن مذهب اسماعیلیه است که ملاحظه و باطنیه نامیده شده‌اند.

۴۱۶- و بعضی از آن مفسد، «اتحاد» است و آن این که کسی که حق را در مظاهر مشاهده کرده و خودش را با مظاهر و از جمله‌ی مظاهر دیده، حکم می‌کند به اتحاد خود با حق با بقای دوگانگی و غیریت و به این جهت، اتحادی، ملعون نجس می‌گردد و این مذهب نصاری و بعضی از صوفیه - که لعنت خدا بر آنان باد - هست، و کسانی که از اهل ظاهر بر اهل توحید از صوفی‌های حقیقی از اهل باطن دشنام می‌دهند به دو جهت است. اول: به جهت این مذهب است [مذهب صوفیان قائل به اتحاد خلق و خالق] و دوم: به واسطه حلول است که بحثش در آینده می‌آید و اهل ظاهر نمی‌دانند که صوفی‌های حقیقی قائل به اتحاد نیستند و این مذهب آن‌ها نیست، اگر چیزی بگویند که موهم این معنی باشد [موهم این باشد که صوفی حقیقی قائل به اتحاد] پس جواب آنان در نهایت روشنی است و آن این که آنان می‌گویند: وقتی که ما وجود غیر را مطلقاً نفی کردیم و جز به وجود واحد قائل نبودیم، چگونه قائل به اتحاد و حلول می‌شویم. پس به درستی که اتحاد و حلول مبنی بر دوگانگی و کثرت و غیر آن است.^(۱)

۱- اصلاً به کسانی که قائل به وحدت وجوداند برچسب اتحاد و حلول نمی‌چسبید، چون در اتحاد و حلول اقلاً باید دو چیز باشد تا با هم متحد یا یکی در دیگری حلول کند، وقتی کسی گفت جز یک وجود در عالم نیست چگونه اتحاد یا حلول تصور می‌شود؟

۴۱۷ - و بعضی از مفسد، «حلول» است و آن این که کسی که حق را در مظاهر مشاهده کرده و کیفیت ظهور حق در مظاهر را ندانسته و برای او بین ظاهر و مظهر فرق حاصل نشده، به حلول حق در مظاهر حکم می کند و این مذهب بعضی از نصاری و مذهب بعضی از صوفیه است. برای این که نصاری معتقدند که حق در بدن عیسی علیه السلام حلول کرد و صوفیه معتقدند که حق در دل های بندگان خود حلول کرد و برای هر یک از نصاری و صوفیه در این باب سخنان طولانی و کلمات غریب است. پناه می بریم به خداوند از آن ها و از گفتار آنان.

۴۱۸ - و بعضی از مفسد، «فرق» است و آن محجوب ماندن به وسیله ی خلق از حق و باقی ماندن رسوم خلقت به حال خود است.

۴۱۹ - و بعضی از مفسد، «جمع» است و آن شهود حق بدون خلق است و مراد از اوّل [یعنی فرق] این که کسی که خلق و کثرت آن را مشاهده کرد و به وسیله آن [شهود خلق و کثرت] از شهود حق و وحدت او محجوب ماند، پس او به وسیله ی خلق از حق محجوب شده است. و مراد از دوم [یعنی جمع] این است که کسی که حق و ذات او را مشاهده کرده و به وسیله ی مشاهده ی حق از خلق و اعتبار آن محجوب مانده پس او به وسیله حق، محجوب از خلق است و هر دو [محجوب ماندن از حق به وسیله خلق یا محجوب ماندن از خلق به وسیله حق] زشت است.

۴۲۰ - و حق این است که عارف محقق در مقام فرق دوم که شهود قیام خلق به

حق و دیدن وحدت در کثرت و کثرت در وحدت هست، بدون این که به وسیله یکی از دیگری محجوب بماند و این مقام به فرق بعد از جمع نامیده شده است و آن پایان مراتب در توحید و عرفان است و در مورد آن نسبت به مراتب سه گانه ذکر شده گفته شد: از جمع و تفرقه دوری کنید، پس به درستی که جمع، موجب زندقه و الحاد است و تفرقه، اقتضای تعطیلی فاعل مطلق دارد و بر شماست به هر دو [جمع و تفرقه] پس به درستی که در بردارنده ی جمع و تفرقه هر دو، موحد حقیقی است و

این مقام به جمع الجمع و جامع الجمیع نامیده شده است و برای صاحب آن مقام، مرتبه‌ی بلند و هدف دور است.

۴۲۱- و بعضی از آن مفاسد، «اجمال» است و آن این که کسی که همه وجود را بر طریق اجمال حق مشاهده کند و آن را بر سبیل تفصیل مشاهده نکند، بر نیمی از معرفت خدا باقی است و از نصف دیگر [از معرفت خدا] محجوب است و بیشترین مفاسد ذکر شده از این نظر حاصل می‌شود و بسیاری از مردم به [سمت] این مذهب رفتند و تا الان بر آن هستند.

۴۲۲- و بعضی از آن مفاسد، «تفصیل» است و آن این که کسی که تمام وجود را بر سبیل تفصیل مشاهده کرد و آن را بر سبیل اجمال ندید، بر نصف معرفت حق باقی ماند و از نصف دیگر معرفت محجوب ماند و در مفاسد بسیار افتاد و مراد ما از این سخن [که گفتیم] در توحید حقیقی بر نصف معرفت باقی ماند که وسط بین آن دو است، این که اجمال و تفصیل دو طرف افراط و تفریط است، چنان که ما در باب تقسیم به آن اشاره کردیم. پس اجمال و تفصیل، توحید حقیقی نیستند، بلکه غیر آن می‌باشند برای این که آن دو [اجمال و تفصیل] زمانی که با هم جمع شوند، توحید تام کامل می‌شود. برای این که معرفت تام کامل، در جمع بین اجمال و تفصیل است، یعنی [در] مشاهده‌ی حق بر سبیل اجمال در عین تفصیل و بر سبیل تفصیل در عین اجمال است، که ذکرش هم چنین در تقسیم گذشت.

۴۲۳- و بعضی از آن مفاسد، «تمثیل و تشبیه» است و آن این که کسی که تمام وجود را یک وجود مشاهده می‌کند و کیفیت کلی بودن وجود و کیفیت معیّت وجود در هر یک از مظاهر را نمی‌داند پس آن وجود را با چیزی تشبیه و از چیزی دور و تنزیه می‌کند و آن را مانند موجود و دور از معدوم می‌کند - به این جهت مشبّه نجس می‌شود - برتر است خداوند بزرگ برتری است از آن چه فائز آن به تشبیه می‌گویند.

۴۲۴ - و بعضی از مفسد، «تنزیه و تعطیل» است و آن این که کسی که همه وجود را یک وجود مشاهده کرد و وحدت و کثرت وجود را ندانست، افعال را به اسباب ظاهری نسبت می دهد و از فاعل غافل می ماند و او [فاعل مطلق] را از فعلش تعطیل می کند و به این جهت به وسیله‌ی اسباب و مظاهر او از او محجوب می ماند و نجس و مشرک و ملعون باقی می ماند. از او به خدا پناه می بریم.

۴۲۵ - و مانند این مفسد و شبهات فراوان است. محتاج به ذکر همه آن نیستیم و همانا اصلی ترین و بزرگ ترین اشکالها را ذکر کردیم. پس سزاوار است که بدانی این جماعتی که صوفیه نامیده شدند - نزد اهل الله از پیامبران و اولیا و محققان و موحدان - از حق و اهل آن محجوبند.

مَلْعُونِينَ أَيْمًا تُقْفُوا أَخْذُوا وَقْتِكُمْ تَقْتِيلًا^(۱)

از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند گرفته و سخت کشته خواهند شد.

لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر آنها باد.

و برای موحدین در این باب کتابها و رساله‌هایی است، یعنی در باب منحرفان از توحید حقیقی که در سلک و روش آنان کشیده شده است و از جمله آن رساله‌ها «رساله مغالطه صوفیه» است. پس هر کسی تفصیل مطلب را می طلبد به آن رساله مراجعه کند.

۴۲۶ - و زمانی که این محقق شد پس بدان به درستی که ناسزاهای اهل ادیان و ملل بر موحدان محقق از اهل الله به سبب گفتار این قوم [صوفی غیر حقیقی] و افعال آنان است. آنانی که از جهت گفتار و عمل صوفی حقیقی نیستند، بلکه آنها [صوفی مجازی] به مجرد نسبت صوری از خرقره‌ی بافته شده و کلمات زشت و بعضی از وردهای آلوده به ریا و سُئعه منسوب به صوفی حقیقی هستند. از گفتار آنان شناختی که آن سخنان از شریعت و طریقت و حقیقت خارج است و اما فعل و

عمل، پس کارهای آنان مبتنی بر گفتار آنان است. پس چونکه فساد گفتار آنان ثابت شد، پس فساد کارهای آنان لازم می‌آید و زمانی که این چنین است پس چگونه جایز است آنان را به طایفه‌ی حقه نسبت داد با [این‌که آنان] علم به اصول و قوانین صوفیه حقیقی ندارند. پناه می‌بریم به خداوند از آنها.

۴۲۷- با این وجود آن چیزی که از آنها [صوفیان مجازی] واقع شد دور و نادر نیست، برای این‌که اگر تحقیق کنی این مفاصد را در تمام طوایف اسلامی و غیر اسلامی می‌بینی. برای این‌که بسیاری از مردم خود را شبیه گروهی قرار می‌دهند که از آنها نیستند و به گفتار و اعمال آنان افتخار می‌کنند و خود را با آن مشهور می‌سازند و دیگران به سبب آنها گفتار و اعمال آنان [کسانی که خود را شبیه ساختند] به آنان [کسانی که حقیقتاً واجد کمالات هستند] ناسزا می‌گویند و حال آن‌که آنان [صوفیه حقیقی] از گفتار و اعمال آنان دور هستند، مانند گروه شیعه. پس به درستی که گروه حقیقی از شیعه یک طایفه است و آنان دوازده امامی هستند و گروه‌های زیادی خود را به آنان شبیه ساختند، در حالی که از آنها نیستند، بلکه آنها نزد شیعه‌ی دوازده امامی، کافر هستند، مانند غلوکنندگان و اسماعیلیه و زیدیه و کیسانیه و شعب آنها و فرقه‌های آنها که در کتاب‌های شیعه و اهل سنت ذکر شده است و مردم به جهت گفتار و افعال طوایف دیگر غیر از شیعه‌ی دوازده امامی به دوازده امامی ناسزا می‌گویند، در حالی که آنها از آنان دور هستند.

۴۲۸- شگفتی کامل آن‌که بیشترین ناسزا بر موحدان محقق از اهل الله [صوفی حقیقی] از طایفه‌ی شیعه‌ی دوازده امامی وارد شده است بر خلاف تمام گروه‌های اسلامی، با این‌که مأخذ آنها [شیعه و صوفیه حقیقی] یکی و مشرب آنها یکی و مرجع آنها یکی است و آن قول خدای تعالی و پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام است، چنان‌که ذکر آن در مقدمه گذشت. برای این‌که صوفیه از امامان علیهم‌السلام اصول را به حسب باطن، یعنی به حسب طریقت گرفتند، چنان‌که شیعه، از امامان علیهم‌السلام به حسب

ظاهر، یعنی از جهت شریعت گرفتند و هر دو صحیح است بیان آن دو [ظاهر و باطن] بر امامان واجب است و بر ما قیام کردن به ظاهر و باطن لازم است. چنانکه توضیح آن به زودی در بحث شریعت و طریقت و حقیقت می آید.

۴۲۹ - و در حقیقت، سبب ناسزاگفتن آنان [شیعه] بر صوفیه و برمانند آنان جز به سبب آگاه نبودن آنان به اصول و قواعد و چگونگی مأخذ و ترتیب اسناد آنان، نیست. برای این که آنان [شیعه] اگر آن گونه که سزاوار است اطلاع بر اصول و قواعد صوفیه پیدا می کردند، اصلاً به آنان ناسزا نمی گفتند، لکن مرد، دشمن آن چیزی است که آن را نمی داند و بر این تقدیر بر ما روشن کردن و تحقیق آن واجب است تا به این طریق نفرت از خاطر آنان زایل شود و برای آنان [شیعه] آگاهی بر اصول و قواعد آنان [صوفیه] حاصل شود، برای این که خداوند از بین آن ها جز بر ما این نعمت را نداد و جز از چشمان ما این حجاب مخالفت از آنان را برنداشت.

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ (۱)

و به راستی به داوود و سلیمان دانشی عطا کردیم و آن دو گفتند: ستایش خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان باایمانش برتری داده است.

سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می دهد، و خداوند را فزون بخشای بزرگ است.

۴۳۰ - پس می‌گوییم: بدان به درستی آن‌گونه که در طایفه امامیه که قائل به ظاهر شریعت هستند فساد نمی‌باشد (در آن‌چه که به اصول گرفته شده از امامان معصوم علیهم‌السلام تعلق دارد) پس همین‌طور ممکن نیست در طایفه صوفی حقیقی که قائل به باطن شریعت هستند فساد عارض شود، برای این‌که اصول و فروع طایفه اولی [شیعه] چنان‌که از پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام به نحو متواتر و صحیح نقل شده است.

همین‌طور اصول و فروع طایفه دوم [صوفیه] از پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام متواتر صحیح نقل شده است، برای این‌که اسناد علوم و خرقه آنان [صوفیه] بعد از عنایت الهی و اعطای آن، از طریق کشف و الهام و بعد از گرفتن از کتاب و سنت به کمیل بن زیاد نخعی رضی‌الله‌عنه است که شاگرد علی رضی‌الله‌عنه بود و به حسن بصری رضی‌الله‌عنه است که او نیز شاگرد علی رضی‌الله‌عنه بود و به جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام است که فرزند علی رضی‌الله‌عنه و امام زمان حسن بصری است و بعد از او [امام صادق علیه‌السلام] به فرزندان او یکی پس از دیگری است تا به امام مهدی صاحب‌الزمان علیه‌السلام برسد، آن امامی که الان بر مذهب او موجودند و او قطب وجود و امام وقت و صاحب زمان است و دنیا به وسیله او برپاست و ظهور قیامت موقوف بر ظهور اوست، برای این‌که نزد آنان [صوفیه] خالی بودن زمان از معصوم قطب جایز نیست. چنان‌که نزد شیعه خالی بودن زمان از معصوم جایز نیست [خواه آن معصوم] امام باشد یا پیامبر.

۴۳۱ - و قطب و معصوم یا قطب و امام دو لفظ مترادف هستند که بر شخص واحد صدق می‌کند و او خلیفه خدا در زمین است. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از کلام طولانی در حالی که به آنان اشاره می‌کند، فرمود:

اللهم بل لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفاً مغمورا
 لئلا تبطل حجج الله تعالى و بیناته و کم ذا و این اولئک؟ اولئک هم و الله

الاقلون عدداً و الاعظمون قدراً بهم يحفظ الله تعالى حججه و بيناته الى آخره^(۱)

آری زمین از کسی که برای خدا با حجت به پا خیزد خالی نمی ماند، او یا نمایان و شناخته شده است یا ترسان و پنهان، [او هست] تا حجت‌ها و نشانه‌های روشن خدا باطل نگردد، اینان چند تن‌اند؟ و کجایند؟ به خدا سوگند که عددشان اندک، اما منزلتشان نزد خداوند بسیار بزرگ است، خداوند توسط ایشان حجت‌ها و نشانه‌هایش را نگاه می‌دارد، تا آخر این حکمت.

۴۳۲- این به طور اجمال بود و اما به طور تفصیل: پس ترتیب اسناد آنان از امیرالمؤمنین به کمیل بن زیاد به حسن بصری و از آنان به مریدان آنان، معروف و مشهور و بی‌نیاز از شرح و بسط است. ما در صدد بیان آن نیستیم و اما ترتیب اسناد آنان به مولا و امام ما جعفر بن محمد الصادق علیه السلام این است که سرّ معلومی که سر معلوم است از امیرالمؤمنین به فرزندانش حسن سپس حسین و از حسین به فرزند معصومش زین العابدین و از او به فرزندش محمد بن علی باقر و از او به فرزندش جعفر بن محمد الصادق و از او به فرزندش موسی کاظم و از او به فرزندش علی بن موسی الرضا و از او به فرزندش محمد تقی و از او به علی نقی و از او به حسن عسکری و از او به محمد بن حسن مهدی صاحب الزمان علیه السلام منتقل شده است.

۴۳۳- و اما ترتیب اسناد آنان [صوفیه] به مشایخ پس از جعفر صادق علیه السلام به ابی یزید بسطامی رضی الله عنه که شاگرد و ساقی خانه و محرم اسرار آن حضرت بود، چنان‌که شیعه و سنی در کتاب کلامی خود هنگام نسبت دادن تمام علوم به امیرالمؤمنین و از او به فرزندانش او و مریدان او آن را ذکر کردند و امام جعفر از جانشینان امام علی علیه السلام در این باب است (یعنی در نسبت دادن تمام علوم به علی علیه السلام) و تا الان اصحاب و مریدان او بر آن هستند و ترتیب اسناد آن‌ها هم چنین از موسی کاظم علیه السلام به شقیق

بلخی و از او به شاگردان و مریدان او و ترتیب اسناد آنان هم چنین از علی بن موسی الرضا به معروف کرخی و از معروف کرخی به سری سقطی و از سری به جنید بغدادی و از جنید به شبلی و تا امروز این چنین است و آنان بر این ترتیب هستند و مریدان آنان، آیندگان از گذشتگان این گونه اند.

۴۳۴- پس این طایفه‌ی حقه‌ی مستحق سرّ ولایت و توحید در آنان، چون که حق بودن آن‌ها و اسناد علوم و طریقه آنان به امامان معصوم علیهم‌السلام محقق و ثابت شد، سزاوار نیست کسی به ویژه شیعه امامیه به باطل بودن مذهب و اعتقاد آنان [صوفیه] حکم کند و اگر کسی به باطل بودن علوم این طایفه حکم کند دو جهت دارد: یا صحیح نیست اسناد این علوم و اسرار به امامان علیهم‌السلام و یا این طایفه بر علوم باطن آگاه نیستند. پس اگر اولی باشد آن در نهایت ظهور است و علما بر آن [علوم و اسرار صوفیه از امامان است] اتفاق دارند و تفصیلش به تواتر ثابت شده است و انکار متواترها از قبیل زورگویی است.

۴۳۵- و اگر گفته شود: به درستی که شما اگر در حق بودن طریق صوفیه فقط به اسناد علوم آنان به امامان تمسک کنید، لازم است که هر طایفه‌ای که علومشان به امامان نسبت داده می‌شود، حق باشد. در حالی که ثابت شد که همه علوم به امامان اسناد داده می‌شود، پس لازم است که تمام گروه‌ها حق باشند و حال آن‌که به ادعای همه، همه گروه‌ها حق نیستند.

از آن [اشکال] جواب می‌دهم به این‌که: حق بودن صوفیه فقط به جهت اسناد [علوم آنان به امامان] ثابت نشد، تا این [اشکال] وارد باشد، بلکه [حق بودن آن‌ها] به اسناد علوم آنان به امامان و غیر اسناد ثابت شد. پس اما اسناد [علوم آنان به امامان] معلوم است و اما غیر اسناد، آن مطابقت دو کشف است. یعنی [مطابقت] کشف صوفیه و کشف امامان در این باب، برای این‌که آن دو مانند مقابل بودن نعل با نعل و گوش با گوش مطابق هم هستند.

۴۳۶ - و اگر گفته شود از این [مطابق بودن کشف صوفیه و امامان] لازم است آنان [صوفی حقیقی] با پیامبران و امامان مساوی باشند.

جواب می‌دهم: این [تساوی] لازم نیست، برای این‌که مساوی بودن طلوع خورشید نسبت به چشم‌ها، به ضرورت مساوی بودن چشم‌ها در مشاهده خورشید نیست. برای این‌که هر چشم، خورشید را جز به اندازه‌ی نور و درخشش مشاهده نمی‌کند. پس این نکته‌ی دقیق را دریاب و حال پیامبران را با آن مقایسه کن و سخن خداوند:
 وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَ
 آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا^(۱)

و پروردگار تو به هر که [و هر چه] در آسمان‌ها و زمین است داناتر است و در حقیقت، بعضی از انبیا را بر بعضی برتری بخشیدیم و به داوود زبور دادیم.

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ
 انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ
 خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ^(۲)

و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا، خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، لیکن به کوه بنگر؛ پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت، و موسی بیهوش بر زمین افتاد و چون به خود آمد، گفت: تو منزه‌ی! به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم.

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى^(۳)

دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت.

۴۳۷ - و اما این اعتراض [مساوی بودن صوفیه با پیامبران و امامان] اگر از فرقه

امامیه باشد، این اشکال به درستی به آنان برمی‌گردد، برای این که اثبات حقانیت آنان [شیعه] جز به اسناد علوم آنان به امامان نیست و در نزد آن‌ها کشفی و شهودی نیست و اگر این اعتراض از غیر فرقه‌ی امامیه باشد پس این اشکال به آن‌ها هم برمی‌گردد، برای این که آنان نیاز دارند به این که علوم خود را به کسی اسناد دهند و از این اسناد این اعتراض به عینه لازم می‌آید. برای این که از صحیح بودن اسناد، صحت حصول لازم نمی‌شود.

۴۳۸- و نیز اگر گفته شود: صوفیه اگر حق باشند از کسی نمی‌ترسند و بین مردم مشهور می‌شوند و دانش‌هایشان را مخفی نمی‌کنند و مانند دیگران دانش‌هایشان را آشکار می‌کنند.

جواب می‌دهم به این که: این سرّ هم چنین همیشه پوشیده و مخفی بود، نزد اهلش به ودیعت گذارده و بر غیر اهلش عرضه نمی‌شد و علاوه بر این مخفی کردن سرّ و کم بودن اهلش، دلالت بر بطلانش نمی‌کند، برای این که مخفی کردن این سرّ واجب است به خاطر آن چه که در مقدمه گذشت. و به جهت سخن خداوند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا^(۱)

خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید؛ و چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. در حقیقت، نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خدا شنوای بیناست.

و به جهت سخن خداوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ سَوَأُكُمْ وَ إِن تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَلُ الْقُرْآنُ أَنْ تَبَدَّلَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ^(۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را اندوهناک

می‌کند مپرسید و اگر هنگامی که قرآن نازل می‌شود، در باره‌ی آن‌ها سؤال کنید، برای شما روشن می‌شود. خدا از آن [پرسش‌های بی‌جا] گذشت و خداوند آمرزنده بردبار است.

و کم بودن اهل سرّ امر پسندیده است نه زشت به جهت سخن خداوند:

يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحْرِبٍ وَ تَمَثِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَّاسِيَتٍ اَعْمَلُوا
ءَالَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ (۱)

[آن متخصصان] برای او هر چه می‌خواست: از نمازخانه‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ مانند حوضچه‌ها و دیگرهای چسبیده به زمین می‌ساختند. ای خاندان داوود، شکرگزار باشید و از بندگان من اندکی سپاس‌گزارند.

و پیامبر ﷺ به آن، یعنی به مخفی کردن مذهب و پول و رفتن در سخنانش امر کرد:

استر ذهابک و ذهبک و مذهبک

یعنی رفتن خود و طلای خود و مذهب خود را بپوشان.

و همین‌طور همه‌ی امامان علیهم‌السلام به جهت کم بودن اهل [به مخفی کردن سفارش کردند].

۴۳۹- و مخفی کردن سرّ در [بین] فرقه‌ی امامیه بیشتر است، برای این‌که اصول

دین آنان و اساس قواعد آنان بر مخفی کردن است به جهت سخن امامشان جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام:

التقيه ديني و دين ابائي فن لا تقيه له لا دين له (۲)

تقيه دین من و دین پدران من است پس کسی که تقيه نمی‌کند دین ندارد.

و به جهت سخن علمای آنان از جمله ابن بابویه قمی رحمته‌الله، همانا او در اعتقادات خودش ذکر کرد [که] تقيه واجب است، کسی که آن را ترک کند از دین امامیه خارج شده است، سخن او چنین است: تقيه واجب است، کسی که آن را ترک کند به منزله کسی است که نماز واجب را ترک کرده است.

و از گفتار او: تقیه واجب است، رفع آن جایز نیست، تا امام قائم علیه السلام خروج کند. پس کسی که قبل از خروج آن حضرت تقیه را ترک کند، از دین امامیه خارج شده است و مخالفت خدا و رسول و امامان علیهم السلام نموده است و مانند آن فراوان است.

۴۴۰ - و اگر دومی باشد (یعنی اگر حکم به بطلان علوم طایفه صوفیه به جهت عدم اطلاع آنان به علوم باطن باشد) پس آن هم در نهایت آشکاری و روشنی است و این سخن [بطلان علوم صوفیه] را جز بی اطلاع از اصول مشایخ امامیه و اصول ارباب طریقت نمی گوید. برای این که تمام مشایخ امامیه در کتاب های خودشان ذکر کردند [که] اسناد همه ی علوم رسمی [ظاهری] و حقیقی [باطنی] به علی علیه السلام است. از جمله آن عالمان، امام فاضل کمال الدین هیثم بحرانی رحمته الله است. او در شرح کبیر نهج البلاغه و در قواعد کلامیه خود به نحو اجمال و تفصیل ذکر کرد که همه ی علوم از حضرت علی علیه السلام استفاده شده است و همین طور شیخ اعظم جمال الدین بن مطهر رحمته الله در کتاب مناہج الیقین و منہاج الکرامه و شرح النظم و چند کتاب دیگر و همین طور سمرقندی و همین طور مولی الاعظم افضل المتقدمین و المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی رحمته الله در [کتاب] تجرید [آن را ذکر کردند].

۴۴۱ - و اما ارباب طریقه صوفیه برای آنان اسناد جز به امام علی علیه السلام و به شاگردان آن حضرت نیست، چنان که تقدیر و ترتیب آن به تفضیل گذشت.

۴۴۲ - و اما تفصیل آن از قول علمای امامیه، قول مولی الاعظم کمال الدین میثم بحرانی رحمته الله است و همانا آن را هنگام بحث در علم رسمی و علم کسبی و فرق بین آن دو گفتیم و اما قول آن حضرت [علی علیه السلام که] دلالت بر آن کند بسیار است از آن جمله ی آن گفتارهای حضرت:

لو کسرت لی الو ساده ثم جلست علیها لفضیت بین اهل التوراه بتوراتهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم و الله مامن آیه نزلت فی برّ او بحر او سهل او جبل او ارض او سماء او لیل او نهار

الا و انا اعلم فیمن نزلت و فی ایّ شیء نزلت و فی ایّ وقت نزلت^(۱)

اگر برای من بالش گسترانده شود، سپس روی آن بنشینم، هر آینه بین اهل تورات با تورات آنان و بین اهل زبور با زبور آنان و بین اهل انجیل با انجیل آنان و بین اهل فرقان با فرقان آنان داوری می‌کنم، قسم به خدا هیچ آیه در خشکی یا در دریا یا دشت یا کوه یا زمین یا آسمان یا شب یا روز نازل نشد، جز این‌که من می‌دانم چه چیزی در [مورد] چه کسی و در چه چیزی و در چه وقتی نازل شد.

و از گفتار آن حضرت:

و الله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت و لكني اخاف ان يكفروا في رسول الله^(۲)

به خدا قسم اگر بخواهم می‌توانم هر یک از شما را خبر دهم که از کجا آمده و به کجا می‌رود و امورش چگونه خواهد بود، ولی از آن می‌ترسم که به رسول خدا کافر شوید.

و گفتار آن حضرت:

و الله لقد اندمجت علی مکنون علم لو بحثت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده^(۳)

قسم به خدا بر علوم پوشیده‌ای پر هستم، که اگر آن‌ها را بازگویم، شما همانند ریسمان در اعماق چاه عمیق می‌لرزید.

و گفتار آن حضرت:

سلونی عبادون العرش فانی بطرق السماء اعلم من طرق الارض^(۴)

از من از پایین عرش بپرسید، پس به درستی که من به راه‌های آسمان‌ها داناتر از راه‌های زمین هستم.

۱- الطوائف، ج ۲، ص ۵۱۷؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۳۰

۲- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱۷۵ - ۳- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۵

۴- بحار، ج ۷۹، ص ۲۵۴

و گفتار آن حضرت:

تعلمت من رسول الله الف باب من العلم ففتح لی من کل باب الف باب (۱)

از رسول خدا هزار باب از علم آموختم، پس برای من از هر باب هزار باب گشوده شد.

و گفتار آن حضرت:

لو كشف الغطاء لما ازدوت يقينا (۲)

اگر پرده‌ها کنار رود بر یقین من افزوده نمی‌شود.

و سخنان دیگر.

۴۴۳- و معلوم است که این وسعت و قدرت در علوم جز از کشف و الهامی که علم لدنی نامیده شده است نمی‌باشد و به تحقیق غزالی و نیز محی الدین بن عربی رحمتهما در کتاب‌های خود ذکر کردند که علوم لدنی و حقایق الهی و آنچه تابع آن دو است مخصوص علی علیه السلام است نه غیر او از اولیا از ازل تا ابد. مانند نبوت (عامه مخصوص) پیامبر صلی الله علیه و آله و هم چنین کلام این دو شیخ بزرگ کم نیست و این حال، مشهورتر و روشن‌تر از آن است که کسی در آن نیازمند به برهان باشد.

۴۴۴- و زمانی که این [صوفیه علوم را از علی علیه السلام گرفتند] ثابت شد، پس برمی‌گردیم و می‌گوییم، به درستی که این سرّ منقول از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندان معصوم آن حضرت به شاگردان و مریدان آن حضرت نزد صوفیه، عوام و غیر آنان، به خرقه نامیده شده است و نزد خواص سرّ ولایت نام‌گذاری شده است.

۴۴۵- پس آنچه که عوام گنت: همانا که خرقه‌ی تصوف برای آدم علیه السلام بود و او از دست جبرئیل علیه السلام به اذن و امر خدا پوشید و از جنس پشم یا غیر آن بود، از آدم به فرزندش شیث علیه السلام به ارث معنوی رسید و از شیث به فرزندانش و از آن‌ها به نوح علیه السلام و از نوح به فرزندانش و از فرزندان نوح به ابراهیم علیه السلام و از ابراهیم به فرزندانش و از فرزندان ابراهیم به محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت محمد به علی علیه السلام و از علی به فرزندان

و شاگردانش و از آن‌ها به شاگردان و مریدان آن‌ها به ترتیب ذکر شده، رسید. [این سخن عوام] صحیح و معقول نیست.

۴۴۶- برای این‌که خرقه نزد خواص سرّ ولایتی است که در اصل برای پیامبر بود. به دلیل گفتار آن حضرت:

كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ فِي الْمَاءِ وَ الطِّينِ (۱)

در حالی که آدم بین آب و گل بود من پیامبر بودم.

و آن سرّ ولایت بر طریق وصیت از پیامبر به آدم به طریق عاریه منتقل شد و از آدم به فرزندش شیث به ارث حقیقی معنوی [منتقل شد] و از شیث عليه السلام سرّ ولایت به ترتیب مذکور تا محمد صلى الله عليه وآله منتقل شد و از محمد صلى الله عليه وآله به علی عليه السلام و از علی عليه السلام به فرزندان معصوم عليهم السلام و شاگردان او منتقل شد و هم‌چنین از بعضی از شاگردان به شاگردان [دیگر] تا روز قیامت منتقل می‌شود و این وجه از وجه اول برحق‌تر و سزاوارتر است.

۴۴۷- برای این‌که خرقه‌ی صوری از پشم یا پنبه یا غیر این دو است. در حصول سرّ ولایت در شخص اثری ندارد. پس گویا خرقه، استعاره و مجاز برای تفهیم کردن اهل صورت و اهل ظاهر است و گرنه نسبت دادن این معنی [یعنی سرّ ولایت] به خرقه، مانند نسبت دادن لباس تقوا به تقوا است، به جهت سخن خداوند تعالی:

يَبْنِي ءَادَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤْوِي سَوْءَ تِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسَ التَّقْوَى ذَلِكْ خَيْرٌ ذَلِكْ مِنْ ءَايَةِ اللّٰهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۲)

ای فرزندان آدم، در حقیقت، ما برای شما لباسی فرو فرستادیم که عورت‌های شما را پوشیده می‌دارد و [برای شما] زینتی است، و [لی] بهترین جامه، [لباس] تقوا است. این از نشانه‌های [قدرت] خداست، باشد که متذکر شوند.

و معلوم است که برای تقوا لباس نیست و همین‌طور است حال جوانمردی و

عقل و شربی که به امیرالمؤمنین علیه السلام منسوب است. برای این که این ها [جوانمردی و عقل و شرب] هم امور معنوی هستند و اهل صورت، صورت را می گیرند و به آن عمل می کنند، در حالی که از معنای آن غافل هستند و تمام اوضاع مشهور در عالم در حقیقت حالشان این است و اگر ترس طولانی شدن نمی بود یک یک آن ها را شرح می دادم و تحقیق آن را بیان می کردم مخصوصاً خرقة صوری و سبب آن و علت نام گذاری آن را در [زبان] فارسی به هزار میخ و غیر آن.

۴۴۸ - و اما بیان سرّ ولایت و نبوت و رسالت و کیفیت انتقال آن به پیامبران و اولیا و بیان این که این معنی مخصوص نسبت های معنوی است نه نسبت های صوری ظاهری و این که این علم، ارثی است نه کسبی و این که علمایی که ورثه ی پیامبران هستند به این علم توصیف شدند و کیفیت تحصیل این علم برای هر کسی که می خواهد و غیر آن از اسرار و لطایف. پس ان شاء الله به زودی در اصل سوم از این رساله می آید، چنان که در مقدمه بیان شده است.

۴۴۹ - و لکن از بعضی از صوفیه شنیدم که می گفتند: چرا شیعه، امامان خود را به دوازده تخصیص دادند و چرا آنان را معصوم نامیدند و معنای عصمت چیست؟ قصدمان این است، وارد این مطلب شویم و این شبهه را از خاطر آن از بین ببریم، سپس به بیان غیر آن از بحث ها برمی گردیم.

۴۵۰ - پس می گوئیم: ای صوفی! این تعجب [تو] اگر در عدد [دوازده] باشد و این که آن [عدد دوازده] عدد غریبی است، مانند آن در هیچ چیز واقع نشد، پس این تعجب تو عجیب نیست. برای این که بیشتر اشیا یا بزرگ ترین اسما مانند برج ها و ماه ها و ساعات شب و ساعات روز و اسباط بنی اسرائیل و نقبای آنان و چشمه های جوشان از عصای موسی علیه السلام و غیر آن مشتمل بر عدد دوازده بودند.

۴۵۱ - و علاوه بر آن این اعتراض بر هر عدد از اعداد وارد می شود، برای این که بسیاری از اشیا بر یک و بر دو و بر سه و بر چهار چهار و هم چنین به هر

عددی برسد، واقع است، چنانکه تفصیلش به زودی می آید. پس اگر بر هر یک از اعداد اعتراض کنی که چرا این چنین است؟ مانند آسمانها، چرا هفت یا نه تاست؟ و کوکب سیاره چرا هفت تاست؟ و برجها چرا دوازده تاست؟ و جهتها چرا شش تاست؟ و زمینها چرا هفت تاست؟ و دریاها چرا هفت تاست؟ و بهشت چرا هشت تاست؟ و آتش [جهنم] چرا هفت تاست؟ و هم چنین مالک بهشت چرا رضوان است؟ و مالک چرا مالک جهنم است؟ و سال چرا سیصد و شصت روز است؟ و ماه چرا سی روز است؟ و روز و شب چرا بیست و چهار ساعت است؟ و مانند آن.

۴۵۲ - و همین طور در آنچه از تسبیح کردن و لا اله الا الله گفتن و تمجید کردن و تکبیر گفتن است و این که آن [تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر] جز در عدد معین، صحیح نیست. مانند هفتاد سبحان الله و چهل الله اکبر و سی لا اله الا الله و سی و چهار الحمد لله، تا بی نهایت (از مواردی که اگر آن را ذکر کنی) زمان بر تو طولانی می شود و برای تو چیزی از آن حاصل نمی شود. پس تو را این مقدار کفایت می کند و آن این که بشناسی یا معتقد باشی که موجودات بر حکمت الهی و استواری و احکام واقع اند و این که هر عدد یا هر چیز برای او خصوصیتی است و او [حق] بر خصوصیت آن چیز آن گونه که هست عالم است و هر کس مکلف به شناخت آن نیست و تحصیل معرفت آن جایز است و از آن نهی نشده است و منعی نداری.

فَالِقُ الْاَصْبَاحِ وَ جَعَلَ الْاَيْلَ سَكْنًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱)

[هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه گیری آن توانای داناست.

۴۵۳ - و صاحب رسائل «اخوان الصفا» ذکر کرد و گفت: به درستی که فیثاغورس حکیم، اولین کسی است که در طبیعت عدد سخن گفت و گفت: موجودات به

حسب طبیعت عدد واقع اند، پس کسی که طبیعت عدد و انواع و خواص آن را بشناسد می تواند مقدار انواع موجودات و اجناس موجودات و سبب حکمت کمیت انواع و اجناس بر مقداری را که الان هست و چرا بیش از آن یا کمتر از آن نیست بشناسد.

۴۵۴ - و آن این که خداوند چون علت و خالق موجودات و مخلوقات است و به حقیقت یکی است، حکیمانه نیست که اشیا از تمام جهات یکی باشند، بلکه واجب است که اشیا از جهت هیولی یکی و از جهت صورت بسیار باشند و حکیمانه نیست که اشیا تمامشان دوتایی و چهارتایی و بیشتر یا کمتر از آن باشند، بلکه محکم تر یا نفیس تر آن است که بر آن چه که هستند از اعداد و مقدار بوده باشند و آن در نهایت حکمت است.

۴۵۵ - و آن این که بعضی از اشیا دوتایی و بعضی از آن ها سه تایی و چهارتایی و پنج تایی و شش تایی و هفت تایی و ده تایی و بیشتر از آن است. پس اشیای دوتایی مانند هیولی و صورت و جوهر و عرض و علت و معلول و بسیط و مرکب و لطیف و کثیف و نورانی و تاریک و غیر آن و خلاصه از هر زوج دوتایی، چنان که خداوند ذکر کرد:

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^(۱)

و از هر چیزی دو گونه [یعنی نر و ماده] آفریدیم، امید که شما عبرت بگیرید.

۴۵۶ - و اما اشیای سه تایی مانند ابعاد سه گانه ای که طول و عرض و عمق است و مانند مقدارهای سه گانه ای که خط و سطح و جسم است و مانند زمان های سه گانه ای که گذشته و آینده و حال است و غیر آن و خلاصه اشیای سه گانه دارای وسط و دو طرف است.

۴۵۷ - و اما اشیای چهارتایی مانند طبیعت های چهارگانه است که حرارت و

برودت و رطوبت و بیوست است و مانند ارکان چهارگانه‌ای است که آتش و هوا و آب و زمین [خاک] است و مانند اجزای زمانی که بهار و تابستان و زمستان و پاییز است و مانند جهات چهارگانه‌ای که شرق و غرب و شمال و جنوب است و اوتاد چهارگانه که یکی و ده‌تایی و صدتایی و هزارتایی است و بر این مثال اگر اعتبار شود اشیای زیادی یافت می‌شود: پنج‌تایی و شش‌تایی و هفت‌تایی، تا هر عدد برسد. این پایان گفتار صاحب رسائل اخوان الصفاست.

۴۵۸ - و این مقدار برای آگاهی دادن تو بر حکمت عددها و خصوصیات آن کفایت می‌کند و اگر تو را انحصار امامان در دوازده، نه بیشتر و نه کمتر به تعجب می‌آورد و حال آن‌که این تعجب ندارد و با این‌که این عجیب نیست آن به تو برمی‌گردد. پس اما آن [دوازده بودن امامان] عجیب نیست به سبب آن‌چه که الان گذشت و آن این‌که برای هر عدد خصوصیتی است و دوازده، از جمله عدد است. پس برای آن هم خصوصیت است و آن خصوصیت را ما و شما نمی‌دانیم و از این [ندانستن خصوصیت عدد] به هیچ‌وجه مفسده‌ای لازم نمی‌آید.

۴۵۹ - و علاوه بر آن پس این کلام [چرا امامان دوازده تا هستند] به پیامبران علیهم‌السلام هم برمی‌گردد و این‌که آنان چرا منحصر در صد و بیست و چهار هزار پیامبر هستند؟ و [اشکال] به عدد اوصیا برمی‌گردد که چرا عدد آنان در صد و بیست و چهار هزار وصی منحصر شده است؟ و [اشکال] به عدد رسولان هم برمی‌گردد که چرا صد و سیزده رسول هستند؟ و [اشکال] به عدد اولوالعزم [برمی‌گردد] که آن‌ها چرا پنج یا شش یا هفت، بنا بر اختلاف اقوال هستند؟ و [اشکال] به سوره‌های قرآن [برمی‌گردد] که چرا سوره‌های قرآنی صد و چهارده تا است؟ یا [چرا] صد و سیزده سوره است؟ بنا بر اختلاف اقوال و غیر آن از عدد فرشته‌ها و [عدد] حاملان عرش و [عدد] حور و قصور و مانند آن.

۴۶۰ - و اما این تعجب درست به تو برمی‌گردد، پس به درستی که اولیا و اقطاب

در سیصد و پنجاه و شش نفر یا سیصد و شصت و شش نفر منحصر است و این عدد در شش طبقه منحصر است؛ هر طبقه خودش عددی است مانند طبقه اول که آن‌ها سیصد نفر هستند و مانند طبقه دوم که چهل نفر و مانند طبقه سوم، هفت نفر و مانند طبقه چهارم، پنج نفر و مانند طبقه پنجم که آن‌ها سه نفر و مانند طبقه ششم که یک نفر و آن قطب است و توبه علت آن عالم نیستی و اگر به تحقیق از تو سؤال شود تو از جواب آن عاجز هستی.

۴۶۱ - نهایت آن‌چه در این باره در جواب او و علت این بگویی که زمانی که قطب از مکانش برداشته شود، یعنی بمیرد، مردی از سه تا، جایش می‌نشیند و مردی از پنج تا، مکان مردی از سه تا و هم‌چنین [مردی] از هفت تا و چهل تا و سیصد تا جایش می‌نشیند تا این‌که امر به قطب برسد و بر زمین جز او نماند، یعنی مخلوقات همه می‌میرند، ثابوت به این سیصد تا برسد و از سیصد تا به چهل تا و از چهل تا به هفت تا و از هفت تا به سه تا و از سه تا نوبت به قطب برسد و با مرگ او قیامت برپا شود. و این [جوابی که داده شد] جواب کافی نیست، برای این‌که معترض بر هر یک از این ادعا، اعتراض دارد. برای این‌که اعتراض تو نیز از این قبیل است و حق این است که مانند این اعتراض درست نیست و در این بحث فایده زیادی نیست.

۴۶۲ - و اما صاحبان تحقیق در این مقام، یعنی در عدد امامان و غیر آن (برای آنان) نظر شریف و معنی لطیف است برای توضیح غرض آن را این‌جا می‌آوریم و بعد از آن به بحث عصمت و غیز آن مباحث برمی‌گردیم و آن نظر این‌که آنان می‌گویند: ما عالم معنی را به عالم صورت مطابقت می‌دهیم و همین‌طور عالم آفاق را به عالم انفس. پس هیچ چیز در عالم معنی نمی‌بینیم که در عالم صورت نباشد و همین‌طور در آفاق و انفس. پس چون در عالم صورت، افلاک هفتگانه و کواکب نه‌گانه و بروج دوازده‌گانه و عناصر چهارگانه و موالید سه‌گانه را یافتیم که قوام عالم

به آن است، در عالم معنی هم سزاوار است که این‌گونه باشد تا مطابقت [عالم صورت با عالم معنی] درست شود.

۴۶۳ - پس افلاک (نه گانه همان صورت) عقول نه گانه‌ی صادر از عقل اول است، که انسان بزرگی است که به منزله‌ی جوهر اول در آفاق است یا (افلاک نه گانه صورت) فرشتگان چهارگانه‌ای است که حاملان عرش هستند امروز جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حقیقت انسان بزرگ است؛ برای این‌که فرشتگان چهارگانه همان کزوبیانند آن کزوبیانی که هیچ یک از ملائکه مانند آن‌ها نزدیک‌تر به خدا نیست.

بعضی از آن‌ها فیض را به همه عالم از بالا تا پایین می‌رساند و به درستی که جبرئیل، سبب رساندن علوم [اهل] عالم، به آن‌هاست و میکائیل، سبب رساندن ارزاق آن‌هاست و اسرافیل، سبب رساندن حیات آن‌هاست و عزرائیل، سبب رساندن مرگ آن‌هاست و حقیقت انسان بزرگ و روحش، مبدأ و منشای همه است. ۴۶۴ - و در حقیقت آیات [معجزات] هفتگانه‌ای که خداوند آن را به موسی علیه السلام عطا کرد:

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ * وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يُوسَى اذْعُ لَنَا رَبِّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشِئْتُمَا عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنرِسلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ * فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِلَعْنِهِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ * فَانقَمْنَا مِنْهُمُ فَأَعْرَفْتَهُمْ فِي اليمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ * (۱)

پس بر آنان طوفان و ملخ و کنه ریز و غوک‌ها و خون را به صورت نشانه‌هایی آشکار فرستادیم و باز سرکشی کردند و گروهی بدکار بودند. * و هنگامی که عذاب بر آنان فرود آمد، گفتند: ای موسی، پروردگارت را به عهدی که نزد تو دارد برای ما بخوان، اگر این عذاب را از ما برطرف کنی حتماً به تو ایمان خواهیم آورد و بنی‌اسرائیل را قطعاً با تو

روانه خواهیم ساخت. * و چون عذاب را - تا سر رسیدی که آنان بدان رسیدند - از آن‌ها برداشتیم باز هم پیمان شکنی کردند. * سرانجام از آنان انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان ساختیم، چرا که آیات ما را تکذیب کردند و از آن‌ها غافل بودند. *

به حسب معنی اطلاع موسی علیه السلام به حقیقت این نه فلک و کمالات و خصوصیات آن می‌باشد و اگرچه برای آیات در آفاق و انفس نسبت به خواص امت و عوام امت معنی دیگر است.

۴۶۵ - و کواکب هفتگانه، صورت هفت رسول است. آنان که صاحبان عزم از رسولانند؛ برای این که نزد محققان اولوالعزم هفت تاست نه پنج و نه شش. چنان که این نظر جماعتی از مسلمانان است و آنان آدم و نوح و ابراهیم و داوود و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله می‌باشند.

۴۶۶ - و جز این - مطابقت آفاق و عالم صورت و بروج دوازده گانه - سزاوار نیست دوازده امام که (در برج ولایت آنان) آن هفت از پیامبران جاری هستند؛ برای این که جریان پیامبران و رسولان جز بر برج‌های ولایت بر تحصیل کمالات و شرف نمی‌باشد؛ برای این که ولایت اصل (نبوت و رسالت) است. چنان که تحقیق آن را در جایش به زودی ذکر می‌کنیم و سزاوار نیست که از این کلام [ولایت اصل نبوت و رسالت است] غیر حق توهم شود، برای این که ولی بزرگ‌تر از پیامبر نیست اگرچه ولایت بزرگ‌تر از نبوت است و این مذهب [بزرگ‌تر بودن ولی از نبی] مذهب ملحدها از اسماعیلیه است نه غیر [آن‌ها] و عناصر چهارگانه، صورت اوتاد چهارگانه هستند که بر اطراف عالم [استوارند] از راست و چپ و پشت و جلو. و موالید سه گانه، صورت انواع سه گانه از انسان و فرشته و جن یا نبی و رسول و ولی است. (۱)

۱ - ولی از اسمای الهی است و اسم الله در دنیا و آخرت مظهر می‌طلبد و ولایت مظهر اسم الباطن و نبوت و رسالت مظهر اسم الظاهر هستند، بنابراین اولاً ولایت انقطاع پذیر نیست. ثانیاً نبوت و ←

۴۶۷- و حق این است که این نظر شریف و وجه نیکویی است و بر آن بیشتر مشایخ معتبر صوفیه اتفاق دارند، مانند شیخ اعظم محی الدین (بن) عربی رحمته به درستی که او در [کتاب] «فتوحات» خودش ذکر کرده که بین فلک هشتم و نهم قصری است که برای او دوازده برج است بر شکل پیامبر و دوازده امام و غیر آن از اسرار و مانند شیخ کامل سعدالملة والدین الحموی رحمته پس به درستی که او در بعضی از تصنیف‌های خود ذکر کرده که اسم ولیّ جز بر دوازده امام علیهم السلام صدق نمی‌کند، برای این‌که غیر آن‌ها [دوازده امام] اولیا و امامان نیستند، بلکه اوتاد و ابدال نامیده شدند و این مطلب را شاگردش عزیزالدین نسفی رحمته در بیشتر رسایل خود نقل کرده است و اگر جستجو کنی بیش از آن را خواهی شناخت. این پایان وجه دوم از این بحث است.

۴۶۸- و اگر بگویی: پس اگر در این عدد [دوازده] خصوصیتی است و ظهور آن خصوصیت بدون آن عدد ممکن نیست، پس سزاوار می‌باشد که امامان و اوصیا در تمام زمان‌ها دوازده تا باشند، نه زیاده‌تر و نه کمتر و حال آن‌که ما آن را [این‌که در همه زمان‌ها امامان و اوصیا دوازده نفر باشند] نشنیده‌ایم.

جواب می‌گوییم: نشنیدن تو دلیل بر عدم آن نیست، برای این‌که در تمام زمان‌ها امامان و اوصیا جز دوازده نفر نبودند و آن را بیشتر فضلا در کتاب‌ها و تصانیف خود ذکر کردند، نزد اهلس معلوم است و اگر بر کتاب خداوند که از آسمان نازل شده است آگاهی‌یابی آن را [دوازده نفر بودن امامان را] به تحقیق خواهی دانست.

۴۶۹- و علاوه بر آن پس اگر بخواهی، ما در این‌جا یک نقل از آن‌ها را با عبارتشان ذکر می‌کنیم، تا بدانی که حال [دوازده نفر بودن امامان] همیشه این‌گونه

→ رسالت هر نبی و رسول از ولایت او ارتزاق می‌کند و ثالثاً نبوت و رسالت چون جنبه اجرایی دارد مخصوص مردان است، اما ولایت چون جنبه اجرایی ندارد بنابراین برای زن هم رسیدن به آن مقام ممکن است و ممکن است خانمی به مرتبه‌ای از ولایت برسد که بسیاری از پیامبران، شاگردی او کنند در این باب به کتاب اولیاء در آینه عرفان، نوشته مترجم مراجعه فرمایید.

بوده است و آن این است: بدان به درستی که مبنای قول آن‌ها (استوار است) بر این‌که پیامبران اگر چه صد و بیست و چهار هزار نفر بودند و هم‌چنین اوصیا، لکن شریعت منحصر در شش نفر از پیامبران بزرگ است و اوصیا و امامان آنان در دوازده وصی یا امام [منحصر بود] و نام‌های آنان را به تفصیل ذکر کردند چنان‌که به زودی آن را خواهی دانست.

۴۷۰- و اولین نقل قول آن شخص است: بدان به درستی که برای هر پیامبر مرسل با کتاب از نزد خداوند، لازم است که وصی را به ارث بگذارد و در او اسرار نبوت و اسرار کتاب نازل شده را به ودیعت بگذارد و [موارد] مبهم کتاب نازل شده را برای او کشف کند، تا آن وصی، حجت آن پیامبر بر قومش باشد و برای این‌که امت در آن کتاب با آرا و عقول خود تصرف نکنند، تا اختلاف و انحراف [در] دل آنان به وجود نیاید. چنان‌که خداوند خبر داد:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمْتًا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (۱)

اوست کسی که این کتاب [=قرآن] را بر تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن، آیات محکم [=صریح و روشن] است. آن‌ها اساس کتابند؛ و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [که تأویل‌پذیرند]. اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند، با آن‌که تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند. [آنان که] می‌گویند: ما بدان ایمان آوردیم، همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست، و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود. پس رسول و امام و کتاب، حجت بر امت هستند.

إِنَّكُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكِبَ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ
لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَدِ وَلَكِنَّ لِيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ
وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ^(۱)

آنگاه که شما بر دامنه نزدیک تر [کوه] بودید و آنان در دامنه دورتر [کوه]، و سواران
[دشمن] پایین تر از شما [موضع گرفته] بودند، و اگر با یکدیگر وعده گذارده بودید، قطعاً
در وعده گاه خود اختلاف می کردید، ولی [چنین شد] تا خداوند کاری را که انجام شدنی
بود به انجام رساند [و] تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و
کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند، و خداست که در حقیقت شنوای
داناست.

۴۷۱ - سپس بدان به درستی که اصحاب شریعت از زمان آدم تا محمد ﷺ
شش [نفر] بودند، هر یک از آنها با شریعتی [برای] مدتی آمدند؛ پس شریعت
اولی، فاتحه است و [شریعت] آخری خاتمه است و مابین اولی و آخری، اولی را
نسخ می کند یا آخری به اولی و اولی به آخری برگردد و به آن، پیامبر ﷺ به دور
زدن زمان اشاره کرد و این گفتار پیامبر است:

ان الزمان قد استدار كهيئة يوم خلق الله فيه السماوات والارض^(۲)

به درستی که زمان دور می زند، مانند هیئت روزی که خداوند در آن روز آسمان ها و
زمین را آفرید.

۴۷۲ - پس شش پیامبر (یعنی صاحبان شریعت ها) آدم، نوح، ابراهیم، موسی،
عیسی و محمد ﷺ است و به درستی که برای هر یک از آنها اوصیایی است که در
زمان های دور و نزدیک به آنها وصل می شوند، دوازده وصی [که] کلمه آنها را
حفظ می کنند و شریعت آنها را به پامی دارند مادامی که تکلیف باقی است و وصی
همان حجت بعد از پیامبر است و او امام ناطق به تأویل کتاب و ساکت به حفظ

شریعت است و حدود را برپا می‌کند و مرزها را می‌بندد و دست ظالم را از مظلوم کوتاه می‌کند.

۴۷۳ - پس اولین شریعت برای آدم علیه السلام بود و اوصیای اولین شریعت، دوازده [نفر] هستند و آنان: شیث، هابیل، قینان، میسم، شیسیم، قادس، قیدق، ایمیخ، اینوخ، وینوخ و ناحور هستند.

۴۷۴ - و شریعت دوم برای نوح علیه السلام است و اوصیای شریعت دوم، دوازده وصی است و آنان: سام، یافث، ارفخشد، فرسخ، فاتو، شالخ، هود، صالح، دیمخ، معدل، دریخا و هجان هستند.

۴۷۵ - و شریعت سوم برای ابراهیم علیه السلام است و اوصیای شریعت سوم دوازده وصی است و آنان: اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایلون، ایوب، زینون، دانیال الاکبر، اینوخ، اناخا، میدع و لوط هستند.

۴۷۶ - و شریعت چهارم برای موسی علیه السلام است و اوصیای شریعت چهارم دوازده وصی هستند و آنان: یوشع، عروف، فیدوف، عزیز، اریسا، داوود، سلیمان، آصف، اتراخ، منیفا، ارون و واعث هستند.

۴۷۷ - و شریعت پنجم برای عیسی علیه السلام است و اوصیای شریعت پنجم، دوازده نفر هستند و آنان: شمعون، عروف، قیدق، عبیر، زکریا، یحیی، اهدی، مشخا، طالوت، قس، استین و بحیرا راهب هستند.

۴۷۸ - و شریعت ششم برای محمد صلی الله علیه و آله است و اوصیای شریعت ششم، دوازده وصی است و آنان: امیرالمؤمنین علی، حسن زکی، حسین شهید، علی زین العابدین، محمدباقر، جعفر صادق، موسی کاظم، علی رضا، محمدتقی، علی نقی، حسن عسکری، مهدی قائم علیه السلام هستند و به وسیله او [مهدی علیه السلام] اوصیا جمع می‌شوند و تعداد آنان هفتاد و دو وصی برای شش پیامبر مرسل است.

۴۷۹ - پس اگر بین وصی متصل به نبی متصل به خدا تا وصی دیگر فاصله زمانی

حاصل شود آن وصیت را مردان مؤمن به شریعت آن پیامبر و مؤمن به ایمان آن وصی حفظ می‌کنند و همیشه آن را پنهان منتقل می‌کنند، تا خدا آن را آشکار کند به دلیل سخن پیامبر ﷺ:

لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم ليخرج رجل من ولدى اسمه اسمى وكنيته كنيته يملاً الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً^(۱)

اگر از عمر دنیا جز یک روز نماند خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از فرزند من خارج شود، اسم او اسم من است و کنیه‌ی او کنیه‌ی من است زمین را پر از قسط و عدل می‌کند، همان‌گونه که از جور و ظلم پر شده بود.

۴۸۰ - این پایان نقل ذکر شده است:

وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ^(۲)

و هر یک از سرگذشت‌های پیامبران [خود] را که بر تو حکایت می‌کنیم، چیزی است که دلت را بدان استوار می‌گردانیم، و در این‌ها حقیقت برای تو آمده، و برای مؤمنان اندرز و تذکری است.

این بیان علت عدد [امامان] به دوازده است.

عصمت

۴۸۱ - و اما بیان نامیدن آنان [امامان] به معصوم و معنی عصمت، پس عصمت در لغت: آن چیزی است که انسان به او می‌چسبد و گویا به وسیله آن انسان از افتادن در آنچه که بد دارد امتناع می‌کند و عصمت از [ناحیه] خداوند توفیقی است که در صورتی که انسان اطاعت کند به وسیله آن از آنچه که بد دارد سالم می‌ماند و آن

مانند عطا کردن ریسمانی به مرد غریقی است [که] به آن می چسبد اگر آن ریسمان را نگهدارد و به آن بچسبد سالم می ماند و آن شی [ریسمان] برای او عصمت است، چون که به آن بچسبد پس از غرق شدن سالم می ماند و اگر به آن نچسبد برای او عصمت تمام نمی شود و همین طور است طریق لطف، به درستی که انسان زمانی که اطاعت کند، کار او، توفیق و عصمت نامیده شده است و اگر اطاعت نکند، کارش توفیق و عصمت نامیده نشده است و آن معنی را خداوند در کتابش در گفتار خود بیان کرده است:

واعتصموا بحبل الله جميعاً^(۱)

و همه به ریسمان خداوند بچسبید.

ریسمان خداوند، دین خداوند است. آیا نمی بینی که آنان با امتثال امر خداوند از وقوع در عقاب سالم می مانند؟ پس تمسک به امر خداوند، چسبیدن است و لطف خداوند به آنان در طاعت کردن، عصمت است.

۴۸۲ - این، بنا بر رأی متقدمان از علمای شیعه است، اما بنا بر رأی متأخران علمای شیعه عصمت، صفت انسان است [که] به سبب آن از انجام دادن گناهان بازداشته می شود و بدون آن از انجام گناه امتناع نمی کند، این معنای عصمت و تعریف لغوی و اصطلاحی عصمت است.

۴۸۳ - و اما علت معصوم نامیدن امامان علیهم السلام به این است که نزد آنان [علمای شیعه] پیامبران و امامان از گناهان کبیره و صغیره عمدتاً و سهواً از زمان کودکی تا آخر عمر معصوم هستند و اگر چه بسیاری از مردم مانند اشاعره و معتزله و تابعان آنان و خوارج و زیدیه و مانند آنان، آنان [علمای شیعه] را در این [معنای عصمت] مخالفت کنند و بیان آن این که آنان [شیعه] می گویند: شک و پنهانی نیست که خداوند بندگانی را خلق کرد و آنان را به تکلیف مکلف کرد به دلیل سخن خداوند:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^(۱)

و جن و انس را نیافریدم جز برای آن که مرا بپرستند.

پس اگر کسی را به سوی آنان بر نمی‌انگیخت [تا] آنان را به این تکلیف تعلیم دهد، تا آنان به انجام آن تکلیف قیام کنند، غرض او - که عبودیت و بندگی است - از این تکلیف حاصل نمی‌شد و زمانی که غرض و هدف او حاصل نشود، تکلیف کردن آنان لغو است و لغو بر خداوند محال است و خداوند فرمود:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لِنِي ضَلَّالٍ مُّبِينٍ^(۲)

به یقین، خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد، قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

۴۸۴ - پس زمانی که خداوند به سوی آنان فردی از افراد بشر را برانگیخت و به آنان فرمود: این رسول شماست، پس برای او آشکار کردن علامتی که تصدیق او باشد لازم است، تا به وسیله‌ی آن بدانند او، پیامبر از نزد خداست و این علامت، معجزه است. پس زمانی که معجزه که تصدیق اوست آشکار شد و [مردم] شناختند [که] او پیامبر مرسل است پس سزاوار است که [مردم] از طرف او [پیامبر] از همه‌ی زشتی‌ها؛ مانند دروغ و خیانت و مفسده و غیر آن در امنیت باشند بلکه سزاوار است که مردم از طرف پیامبر از تمام گناهان کبیره و صغیره در امنیت باشند برای این که اگر از او [پیامبر] گناه صغیره‌ای صادر شود، مردم از صادر شدن مانند آن بار دیگر از او در امنیت نیستند، پس بر او اعتماد نمی‌کنند و بر قول و فعل او اعتماد نمی‌کنند و به او توجه نمی‌کنند و بنابراین برانگیخته شدن او نیز بیهوده است و [انجام] بیهوده بر خداوند محال است، چنان که گذشت. پس سزاوار

است که پیامبر معصوم باشد، تا نفوس مردم از او در امنیت باشد و عقول مردم از پذیرفتن او نفرت نداشته باشد و گفتار او را قبول کنند و به آن عمل کنند و به واسطه‌ی او [پیامبر] لطف از خدا به مردم برسد و از [ناحیه‌ی] خداوند در واجب خللی وارد نشود.

۴۸۵- وجه دیگر (در لزوم عصمت) و آن این‌که اگر خداوند [مردم را] به پذیرفتن این پیامبر امر کند، چنان‌که به وجوب متابعت از او امر کرد، پس اگر این پیامبر فاسق باشد پس خدا امرکننده به وجوب پذیرفتن فاسق است و امر به وجوب پذیرفتن فاسق، فسق و زشت است و زشت و فسق بر خداوند محال است، برای این‌که خداوند، حکیم است و حکیم مانند آن [امر به متابعت کردن از فاسق] را انجام نمی‌دهد، و به دلیل سخن خداوند:

وَ إِذَا فَعَلُوا فِحْشَةً قَالُوا وَحَدَّثْنَا عَلَيْهَا إِبَاءَةً وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ^(۱)

و چون کار زشتی کنند، می‌گویند: پدران خود را بر آن یافتیم و خدا ما را بدان فرمان داده است. بگو: قطعاً خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد، آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟

۴۸۶- پس واجب می‌باشد که پیامبران از تمام زشتی‌ها و گناهان چه کوچک باشد و چه بزرگ، معصوم باشند. و همین‌طور امامان علیهم‌السلام برای این‌که علت آن‌ها [عصمت امامان و پیامبران] یکی است و آن بیان تکلیف و ابقای آن بر امت و ارشاد آنان در پنهان و آشکار است، برای این‌که آنان [پیامبران و امامان] اگر معصوم نباشند، مردم از مفسده و فسق آنان در امنیت نیستند و قول آنان را قبول نمی‌کنند و آنان را نمی‌پذیرند؛ پس اخلال به واجب وارد می‌کنند؛ از لطف [خدا] محروم می‌شوند و محروم شدن مردم از لطف خدا جایز نیست؛ برای این‌که لطف [به مردم] بر خداوند

واجب است و آن، برای این است که پذیرفتن امام، مانند پذیرفتن خداوند و پذیرفتن پیامبر اوست و پذیرفتن خدا و رسول واجب است به دلیل سخن خداوند: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا^(۱)**

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید؛ پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید. این بهتر و نیک‌فروتر است.

پس سزاوار می‌باشد که امام هم معصوم بوده باشد.

۴۸۷ - وجه دیگر (در لزوم عصمت) این‌که در اصول ثابت شد که وجود پیامبران و امامان در حق مکلفان، لطف است، برای این‌که لطف عبارت است از چیزی که مکلف به سبب آن به طاعت نزدیک‌تر و از فساد دورتر است و ما در حقیقت می‌دانیم زمانی که بین مردم مثل این قوم [یعنی معصوم] باشند، مردم به طاعت نزدیک‌تر و از فساد دورترند. برای این‌که از جمله تعلیم آنان تکلیف و منع و جلوگیری امت از گناهان است؛ پس اگر پیامبران و امامان موصوف و متهم به گناهان باشند، قدرت منع از گناهان را ندارند؛ برای این‌که مردم در جواب (پیامبران و امامان) می‌گویند: چرا خودتان آن را انجام نمی‌دهید و غیر خود را از آن منع می‌کنید؟ و حق هم در طرف مردم است و این تجربه شده است. برای این‌که هر کسی که کاری را انجام می‌دهد و دیگری را از آن منع می‌کند گفتارش قبول نمی‌شود و به او توجه نمی‌شود.

۴۸۸ - و هم چنین اگر (پیامبران و امامان) جایز الخطا، غیر معصوم باشند، هر آینه

آنان نیازمندتر به لطف [خدا و نیازمندتر به وجود پیامبر] و وجود سرور و رهبر برای کامل کردن عقل و کیاست و ترک گناهان می‌باشند. [پس اگر خداوند برای پیامبران غیر معصوم، پیامبر معصوم نفرستد] اخلال به لطف کرده است و این محال است.

۴۸۹- و هم چنین اگر پیامبر یا امام فاسق باشد، هر آینه به پیامبر دیگر یا امام دیگر برای قیام حدود بر او، هنگام فسقش نیاز دارد وگرنه لطف کامل نیست و این جایز نیست و کلام در آن پیامبر یا امام مانند کلام در این پیامبر و امام [غیر معصوم] است و این تسلسل است و ادامه پیدا می‌کند.^(۱)

و یا به [اجرای] حد بر پیامبر و امام، امت قیام می‌کنند و یا آنان را نبی و امام [دیگر] حد جاری می‌کند و این دور است و دور و تسلسل باطلند پس جز این که پیامبر یا امام معصوم باشند باقی نمی‌ماند و این مطلوب است.

۴۹۰- و چون امامت آن امامان به نقل و عقل ثابت شد، چنانکه در کتاب‌های شیعه ذکر شده، عصمت آنان [نیز] ثابت شده است و این، سبب نامیدن آنان به عصمت است، یعنی [سبب] نامیدن امامان به معصومین است و خداوند دانایتر به درستی است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

۴۹۱- و زمانی که این را دانستی پس بدان به درستی که در نظر آنان [علمای شیعه] در این باره [عصمت امامان] فاعده‌ی کلی دیگری است و آن از همه قوی‌تر است و آن این که امامت نزد شیعه مبنی بر نص [تصریح پیامبر] و عصمت است نه بر اجماع [علماء] یا قیاس، چنانکه آن [اجماع و قیاس] رأی غیر شیعه است و مراد شیعه این است که واجب است امام، خودش از ناحیه خدا معصوم باشد نه غیر خدا [و این] تصریح شده باشد و همین‌طور پیامبران و رسولان ﷺ [لازم است معصوم و منصوص باشند].

۱- یعنی اگر جریان نبوت و امامت به پیامبر و امام معصوم ختم نشود و اگر پیامبر و امام، معصوم نباشد نیاز به پیامبر و امام معصوم پیدا می‌کند در غیر این صورت یا تسلسل لازم می‌آید و یا دور و چون دور و تسلسل باطل است پس باید پیامبر و امام معصوم باشند.

۴۹۲ - پس اما بیان این‌که واجب است امام، معصوم باشد پس به تحقیق آن را در بیان عصمت و معنای عصمت و علت عصمت دانستی و اما بیان این‌که واجب می‌باشد که امام از نزد خداوند تصریح شده باشد، برای این‌که امامت، لطفی از الطاف خداوند است؛ مانند تکلیف و نبوت و عصمت و غیر آن و لطف بر خداوند واجب است؛ پس بر خداوند تعیین امام واجب است؛ اگر خداوند، امام را معین کند و اطاعت کردنش را بر خلق واجب کند؛ پس اگر امام معصوم نباشد هر آینه خداوند به پذیرش غیر معصوم امر کرده است که امکان فستش حتی اگر به [ارتکاب] صغیره‌ای باشد، پس خداوند امرکننده به فسق شده است؛ امرکننده به فسق به اتفاق [همه] فاسق است؛ پس از فسق امام، فسق خدا لازم می‌آید و این محال است. پس واجب است که امام، معصوم باشد، تا از نصب و تصریح او، فساد یادشده از خداوند لازم نیاید.

۴۹۳ - وجه دیگر (در ثبوت عصمت امام) و آن این است که ثابت شد که واجب است امام، معصوم باشد و عصمت امر پنهانی است [که] غیر خدا بر آن آگاه نیست؛ برای این‌که غیب را جز او نمی‌داند، پس بر او واجب می‌باشد تعیین امام، نه بر غیر او؛ یا واجب می‌باشد بر پیامبر معصوم (تعیین امام) [آن پیامبر معصومی] که قبل از امام بود و گفتار او گفتار خدا و کار او کار خداست، به خاطر سخن خداوند در [مورد] او:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * (۱)

و از سر هوس سخن نمی‌گوید. * این سخن بجز وحی که وحی می‌شود نیست. *

و مانند سخن خداوند:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ لِيُبَيِّنَ
الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲)

و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کُشت و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کافران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو بیازماید. قطعاً خدا شنوای داناست.

و در حقیقت تصریح خداوند (در آن چه که امامت امام را معین می‌کند) جز با گفتار این پیامبر ثابت نمی‌شود، برای این که از [ناحیه] خدا به خلق جز مانند این پیامبر خبر نمی‌دهد، پس گفتار پیامبر هم چنین تصریح [نصر] است و این تصریح از خداست به خاطر سخن خداوند:

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا^(۱)

هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده و هر کس روی گردان شود، ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم.

۴۹۴ - و اگر بگویی می‌پذیریم که پیامبری پیامبران و رسالت رسولان و امامت بعضی از امامان به نص ثابت می‌شود، به دلیل سخن خداوند در [مورد] پیامبران:

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا^(۲)

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. و خدا همواره بر هر چیزی داناست.

و به دلیل سخن خداوند:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ^(۳)

و محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او

بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سپاس‌گزاران را پاداش می‌دهد.

و به خاطر سخن خداوند در [مورد] امیرالمؤمنین علیه السلام به گمان شیعه:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۱)

ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

لکن امامت باقی امامان چگونه به وسیله‌ی نص ثابت می‌شود در حالی که وحی قطع شده است و نبوت پایان پذیرفته است و آن امامان [یازده امام غیر از علی علیه السلام] در آن زمان [زمان پیامبر] نبودند و آنان را نصب و تعیین نکردند.

۴۹۵ - می‌گوییم: جواب تو در [مورد] این سؤال از ناحیه‌ی آنان در نهایت روشنی است و آن این‌که آنان می‌گویند ما هنگامی که ثابت کردیم که واجب است امام، معصوم و منصوص باشد و همین‌طور پیامبر [معصوم و منصوص باشد] پس هر چه که این پیامبر یا این امام انجام می‌دهد جز از ناحیه‌ی خدا نمی‌باشد، برای این‌که گفتارهای پیامبر و کارهای او و حرکت‌ها و سکون‌های او، گفتارها و کارهای خدا و به اذن و امر اوست، چنان‌که تقدیرش گذشت و به جهت حدیث قدسی که در این‌باره وارد شده است:

لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه و بصره و
لسانه و يده و رجله فبي يبصر و بي يسمع و بي ينطق و بي يمشي (۲)

همیشه بنده به وسیله مستحبات به من نزدیک می‌شوند، تا او را دوست بدارم، پس زمانی که او را دوست داشتم گوش و چشم و زبان و دست و پای او می‌شوم، پس او به وسیله من می‌بیند و به وسیله من می‌شنوند و به وسیله من می‌گوید و به وسیله من می‌گیرد و به وسیله من می‌رود.

و سبب آن این‌که: او خلیفه و نایب خداست و حجاب و مانع بین او و خدا از بین رفته است؛ پس هم‌چنین کار او، کار خدا و گنهار او، گفتار خداست و سکنت او، به ذات و امر خداست. چنان‌که در خبر صحیح از پیامبر وارد شده است که گفت:

مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَحَبَّنِي فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَمَنْ أَبْغَضَنِي فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ
وَمَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ (۱)

کسی که علی را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و کسی که مرا دوست بدارد همانا خدا را دوست دارد و کسی که علی را بد بدارد مرا بد داشته است و کسی که مرا بد بدارد خدا را بد داشته است و کسی که علی را دشنام دهد همانا مرا دشنام داده است و کسی که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است.

و به این جهت گفتارهای آنان و افعال و حرکات و سکنت آنان، حجت خدا بر خلق است و قیام به آن عقلی و نقلی و شرعی واجب است و اطاعت کردن از آنان مانند اطاعت کردن از خدا واجب است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید؛ پس هر‌گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید، این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است.

۴۹۶ - و معلوم است [که] این پیامبر ﷺ در مواضع مختلف به گفتار خدا و سخن خود تصریح بر امیرالمؤمنین عَلِيٌّ کرد. اما سخن خداوند مانند سخن او در روز غدیر:

۱ - بحار، ج ۵، ص ۶۹ و ج ۲۹، ص ۶۴۴ و ج ۲۹ ص ۶۴۲

۲ - سوره نساء، آیه ۵۹

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ^(۱)

ای پیامبر آن چه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن؛ و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای. و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد. آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

و هم چنین معلوم است که این نبود مگر ابلاغ رسالت به تعیین امامت بر علی علیه السلام به اتفاق اکثر مفسران. برای این که این ابلاغ در حجه الوداع بود و خداوند می‌دانست به این که اجل پیامبر نزدیک شده است و تعیین کردن امام واجب است؛ پس خداوند، پیامبر را امر به تعیین امام کرد.

۴۹۷- و دلیل بر آن، عمل و گفتار پیامبر است. اما عمل پیامبر این که: او به مردی از اصحاب خود امر به نصب کردن منبر در آن مکان کرد و بر آن [منبر] بالا رفت و دست علی را گرفت و او را به امامت و خلافت در [زمان] حیات خود معین کرد و اصحاب را به سلام دادن حکومت بر او امر کرد تا این که عمر به او [علی علیه السلام] گفت: ای امیرالمؤمنین! حکومت مؤمنین بر تو مبارک باد، مبارک باد. و این [حدیث] در نهایت شهرت است و اگرچه دشمن به جهت نادانیش آن را نمی‌پذیرد.

۴۹۸- و اما گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله در آن حالت این است ای مردم آیا من از شما به شما سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بله ای رسول خدا. پیامبر گفت: پس کسی که من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست. خدایا دوست بدار کسی را که علی را دوست می‌دارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن می‌دارد و کمک کن کسی را که علی را کمک می‌کند و خار فرما کسی را که علی را خار می‌کند و حق را هرگونه که علی می‌گردد بگردان. و هم چنین گفتار خداوند که بعد از آن نازل کرد به این گواهی می‌دهد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^(۱)
 امروز دین را برای شما کامل و نعمت را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما دین
 پسندیدم.

و مانند [این] سخن خداوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَزَعْتُمْ
 فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ
 وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا^(۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز]
 اطاعت کنید؛ پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین
 ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید، این بهتر و
 نیک‌فرجام‌تر است.

و معلوم است که اولوالامر، امام معصوم است نه غیر [او] برای این‌که اگر
 اولوالامر غیر امام معصوم باشد، لازم می‌آید که خداوند امر به اطاعت غیر معصوم
 کرده باشد و این [امر به اطاعت غیر معصوم] جایز نیست، چنان‌که گذشت و مانند
 سخن خداوند:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَ
 نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لُغْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^(۳)

پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو:
 بیاید پسرانمان و پسران‌تان، و زنانمان و زنان‌تان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان
 نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم.

۴۹۹ - و اما گفتار پیامبر مانند گفتار اوست [که فرمود]: «جان تو [علی] جان من

است و خون تو، خون من است و گوشت تو، گوشت من است و تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی علیه السلام هستی، مگر این که بعد از من پیامبری نیست.»
و مانند [این] سخن پیامبر: «به درستی که برادر و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود به جای می‌گذارم، قرض مرا ادا می‌کند و وعده‌های مرا حتمی می‌سازد، علی بن ابی طالب است.»

و غیر آن از اخباری که ذکرش طولانی می‌شود و در آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله کافی است: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی.»

[که] بر آن (اهل) سنت و شیعه متفق هستند؛ برای این که منزلت هارون از موسی علیه السلام، جانشینی هارون در حضور و غیبت موسی علیه السلام بود. پس واجب می‌باشد که منزلت علی علیه السلام از نبی این گونه باشد؛ پس علی علیه السلام جانشین پیامبر در حیات و ممات آن حضرت می‌باشد و این مطلوب [ماست] و کسی که این [جانشینی علی] را انکار کند [نسبت] به عقل و نقل نادان می‌باشد [و نسبت] به حق و اهل حق زورگو می‌باشد.

۵۰۰- و زمانی که امامت علی علیه السلام با گفتار خدا و پیامبر ثابت شد و هم چنین نصب و عصمت علی علیه السلام با گفتار خدا و پیامبر محقق شد، پس بدان به درستی که همان طوری که بر خدا و پیامبرش نصب و تعیین امام واجب است، همین طور بر امام اولی نصب کردن و معین کردن امام دیگر [که] مانند او معصوم باشد واجب می‌باشد و گرنه در عصمت و امامت او [امام اول] نقص لازم می‌آید [به جهت] اخلال او به آن چه که بر او واجب است و به تحقیق ثابت شد که او [امام اول] فرزندش حسن را تعیین کرد سپس بعد از او حسین را و همین طور تا آخر امامان یکی بعد از دیگری و آنان را با نام‌ها و القابشان نام برد، چنان که در کتاب‌های شیعه ذکر شد. و همین طور است شأن پیامبر صلی الله علیه و آله در گفتارش در مورد حسن و حسین علیهما السلام :
«این دو [حسن و حسین] فرزندان من، دو امام هستند. بایستند یا بنشینند و پدر آن دو بهتر از آن دو است.»

و گفتار پیامبر در مورد حسن و حسین علیهما السلام و باقی امامان:

به درستی که پسر (این) امام، پسر امام، برادر امام، پدر نه امام است؛ نه آنان قائم آنان است؛ پس به درستی که او [امام حسین علیه السلام] حجت، پسر حجت، برادر حجت، پدر نه حجت است.

۵۰۱- از سلمان فارسی رضی الله عنه به سندهای صحیح بالغ بر حد تواتر روایت شده است [که] او گفت: نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودم در حالی که او مریض بود. پس فاطمه علیها السلام نزد او آمد. گریه کرد و گفت: ای رسول خدا از فراموش شدن بعد از تو می ترسم. پس پیامبر فرمود: ای فاطمه! آیا ندانستی که خداوند فنا را بر تمام مخلوقات حتمی نمود و خداوند به زمین نگاه کرد و از زمین، پدر تو را اختیار کرد و سپس بار دوم نگاه کرد، پس از آن شوهر تو را اختیار کرد و به من امر کرد، تا او را ولی و وزیر خودم برگزینم و او را جانشین در امت خودم قرار دهم، پس پدر تو بهترین پیامبران خدا و شوهر تو بهترین اوصیا است و تو اولین شخص از اهل بیت من هستی که به من ملحق می شود. پس [بار] سوم نگاه کرد، تو و فرزندت را اختیار کرد، پس تو سیده زنان و حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت، سپس نه [نفر] از فرزندان حسین است.

۵۰۲- و هم چنین از جابرین عبدالله روایت شد که او گفت: چون که گفتار خداوند نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَذُرُوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید؛ پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین

ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید، این بهتر و نیک فرجام تر است.

گفتم: ای رسول خدا! خدا و رسولش را شناختیم، پس اولوالامر کیست [که] خداوند اطاعت کردن او را قرین اطاعت کردن تو کرد؟ پیامبر ﷺ گفت: ای جابر [اولوالامر] جانشینان من و پیشوایان مسلمانان بعد از من هستند. اول آنان علی بن ابی طالب، سپس حسن، سپس حسین و نه [نفر] از فرزندان حسین [هستند] و اخبار در این مورد فراوان است.

۵۰۳- و هدف این که همان طوری که بر خداوند نصب کردن امام واجب است، بر پیامبر هم نصب امام واجب است و هم چنین بر تک تک امامان، نصب امامی که بعد از او می باشد واجب می باشد و گرنه اخلال کننده واجب می شوند و این [اخلال به واجب] از معصوم جایز نیست و به این جهت هر یک از امامان در زمان حیات خود تصریح بر [امام] دیگر کرد، چنان که [امام] حسین تصریح بر فرزندش زین العابدین علیه السلام کرد و زین العابدین بر فرزندش محمد باقر علیه السلام تصریح کرد و محمد باقر بر فرزندش جعفر صادق علیه السلام تصریح کرد و جعفر صادق بر فرزندش موسی کاظم تصریح کرد و موسی کاظم علیه السلام بر فرزندش علی بن موسی الرضا تصریح کرد و علی بن موسی الرضا علیه السلام بر فرزندش محمد تقی تصریح کرد و محمد تقی علیه السلام بر فرزندش علی نقی علیه السلام تصریح کرد و علی نقی بر فرزندش حسن عسکری علیه السلام تصریح کرد و حسن عسکری بر فرزند محمد بن حسن صاحب زمان علیه السلام که الان موجود است تصریح کرد و او امام این زمان و قطب وقت است و داستان او مشهور است و تفصیل مجموع آن در کتاب های کلامی شیعه و غیر شیعه گسترده است. پس به آن رجوع کن.

۵۰۴- و اگر بگویی آنان اگر ثابت کنند که تعیین کردن امام و نصب او بر خدا واجب می باشد، برای این که واجب است که امام، معصوم باشد و عصمت امر پنهانی است که جز خدا آن را نمی شناسد.

پس چگونه گفتند: بر پیامبر و امام نصب کردن امام واجب است و این تناقض است! می‌گوییم: جواب دادن به تو در این مسأله از [ناحیه‌ی آنان] در نهایت آسانی است برای این‌که آنان می‌گویند: که [نصب امام] نسبت به پیامبر روشن است برای این‌که او صاحب وحی است و خداوند مصلحت را به او از عالم غیب وحی می‌کند، چنان‌که گفت:

إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصْدًا^(۱)

جز پیامبری را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت

سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت،

و اما نسبت به امامان دو وجه است:

اول این‌که: پیامبر آنان [امامان] را به آن [نصب امامان] تعلیم داد و هر یک از آنان [امامان] دیگری را تعلیم داد و این دور نیست.

دوم این‌که: اگر چه در وحی بسته شد، ولی در الهام باز است، خداوند آنان را به آن چه که در آن مصلحت امور دین و شرع است الهام فرمود و این نیز هم چنین نزد تو و غیر تو دور نیست؛ برای این‌که تو در [مورد] کسی که از جهت مرتبه از آنان برتر است این مقدار و بیش از آن را معتقدی.

وَمَا ذَلِكُ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^(۲)

و این [کار] بر خدا دشوار نیست.

۵۰۵- و علاوه بر آن اگر تو از مانند آن مثال‌ها تنزل کنی و به ادعا و جای خود

برگردی و همه را نیکو و وجود را خیر محض ببینی و گفتار خداوند را بشناسی:

وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ

اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۳)

و برای هر کسی قبله‌ای است که وی روی خود را به آن [سوی] می‌گرداند؛ پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می‌آورد؛ در حقیقت، خدا بر همه چیز تواناست.

و [بدانی] معنی گفتار خدا را:

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
يَعْلَمُونَ (۱)

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آن‌ها را نام‌گذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

و [بدانی] معنی سخن خدا را:

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مِمَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ أَخِذْ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى
صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲)

در حقیقت، من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست، مگر این‌که او مهار هستی‌اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است.

از سختی جدل کردن و دعوا کردن و تاریکی آن که در حقیقت جهنم است رها می‌شوی و به عالم آرامش و استقامت و نورهای آن که در حقیقت بهشت است می‌رسی. ۵۰۶ - و هم چنین سزاوار است که بدانی که مراد ما از این بحث با تو و با غیر تو، تعصب [ورزیدن] و جدل کردن نیست، از [تعصب و جدل] به خدا پناه می‌بریم. بلکه مقصود [ما] اصلاح و رساندن هر یک به حق خود است به دلیل سخن خداوند:

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ
مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^(۱)

در بسیاری از رازگویی‌های ایشان خیری نیست، مگر کسی که [بدین وسیله] به صدقه یا کار پسندیده یا سازشی میان مردم، فرمان دهد و هر کس برای طلب خشنودی خدا چنین کند، به زودی او را پاداش بزرگی خواهیم داد.

وگرنه ما با عنایت و توفیق نیکوی الهی از مانند آن [عصبیت و جدل] فارغ هستیم؛ برای این‌که من تا بیست سال واقعیت را آن‌گونه که بود مشاهده کردم، چنان‌که در مقدمه ذکر کردم و از این تاریکی‌ها رها شدم و از این درکات یعنی تاریکی‌های معارضه و جدال و درکات تعصب ورزیدن و جدل کردن خارج شدم و سپاس خدا را بر آن:

وَنُرَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُوَدُّو أَنْ تَلْكُمُ الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^(۲)

و هرگونه کینه‌ای را از سینه‌هایشان می‌زداییم. از زیر [قصرهای]شان نهرها جاری است، و می‌گویند: ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم. در حقیقت، فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند و به آنان ندا داده می‌شود که این همان بهشتی است که آن را به [پاداش] آن‌چه انجام می‌دادید میراث یافته‌اید.

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۳)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدان است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی ببخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست.

و در آن (در این حالی که من بر آن هستم) آنچه که گفته شد می‌گویم پس به که مناسب با حال من است و آن در بیشتر اوقات بر زبان من جاری است. شعر:

احبک حبین حب الهوی و حبالانک اهل لذاکا

دوست دارم تو را دو دوست داشتن [یکی] دوست داشتن [از] میل [خودم] و [دوم]

دوست داشتن برای این‌که تو اهل آن [دوست داشتن] هستی.

فاما الذی هو حب الهوی فشغلی بذکرک عمّن سواکا

پس اما آن‌چه که آن دوست داشتن [از] میل [من است] مشغول شدن من به یاد تو از غیر توست.

و اما الذی انت اهل له فکشفک للحبج حتی اراکا

و اما آن‌چه که تو اهل آن هستی بر داشتن تو مانع‌ها راست تا تو را ببینم.

فلا الحمد فی ذا و لا ذاک لی و لکن لک الحمد فی ذا و ذاکا

پس ستایش کردن نه در این و نه در آن برای من نیست و لکن برای تو ستایش کردن در این و آن است.

۵۰۷ - این پایان آن چیزی است که ما آن را در این باب اراده کردیم و پایان اصل اول از اصول سه‌گانه است (آن اصول سه‌گانه‌ای که کتاب از آن تشکیل می‌شود) و پایان قاعده چهارم از اصل اول است و توفیق از خداست و چون از آن فارغ شدیم پس در اصل دوم و آن‌چه از قواعد که مشتمل بر آن است وارد می‌شویم و آن این است:

اصل دوم

در شاهد آوردن حقیقت توحید از کلام خدا و کلام پیامبران و اولیا

- ۵۰۸- و آن [اصل دوم] بر چهار قاعده مشتمل است:
قاعده اول: در شاهد آوردن به کلام خدا در حقیقت توحید
قاعده دوم: در شاهد آوردن به کلام پیامبران علیهم السلام
قاعده سوم: در شاهد آوردن به کلام اولیا علیهم السلام
قاعده چهارم: در شاهد آوردن به کلام مشایخ

قاعده اول

در شاهد آوردن کلام خداوند در حقیقت توحید و اثبات آن

- ۵۰۹- بدان به درستی که آیات دلالت‌کننده بر حقیقت توحید در قرآن بسیار است و بعضی از آنها با تفسیرش گذشت، به ویژه سوره اخلاص جز برای توحید نازل نشد و هم‌چنین به سوره‌ی توحید نامیده شد.
و هدف از نزول آن سوره [توحید] آن امر [توحید] بوده است و بعضی دیگر [از آیات در مورد حقیقت توحید] در جاهای پراکنده ذکرش می‌آید.
۵۱۰- و اما آنچه که مناسب با این مقام است و آنچه که ما اراده کردیم که

آن را ذکر کنیم، آن سخن خداوند است:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي
زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا
غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ
يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن
چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته
زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر
چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بپاشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که
را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثل‌ها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به
هر چیزی داناست.

پس معنای حقیقی آن به اجمال این است که خداوند می‌گوید: خدا نور
آسمان‌ها و زمین است، یعنی خدا در آسمان‌ها و زمین و بین آن دو به ذات و وجود
خود آشکار است؛ مانند نور مشتعل در چراغدان و چراغی که از شیشه درست شده
است و آشکارکننده‌ی غیر خود از موجودات است، یعنی او خودش آشکار است و
آشکارکننده‌ی غیر خود از موجودات ممکن‌الوجود است که به مظاهر و چراغدان و
حجاب نامیده شده است، مانند نور چراغدان و قندیل‌ها.

۵۱۱- و آن برای این است که نور خودش آشکار می‌باشد و اشیا به وسیله‌ی او
آشکار می‌شوند و حق خودش آشکار است و اشیا را به وسیله‌ی نور خود آشکار
ساخت؛ پس او [حق] نور می‌باشد و اگر تحقیق می‌شد معلوم می‌شد که او به این
جهت خود را به اسم (نور) نامید، برای این‌که نور هم چنین نامی از نام‌های
خداست؛ یعنی به جهت شدت ظهورش و ظاهر شدن اشیا به وسیله‌ی او خود را

نور نامید، برای اینکه او در مظاهر آسمانها و زمین و بین آن دو آشکار شد، مانند نور آشکار شده در چراغدان و قندیلها و حباب. بلکه خداوند آشکارتر از آن است و اگرچه آن [ظاهر بودن خداوند] بر بیشتر صاحبان بصیرت‌ها و چشم‌ها به جهت استعداد نداشتن و زیادی کوری آنان پنهان است، چنان‌که گفته شد:

خفی لا فراط الظهور تعرضت لا دراکه ابصار قوم اخافش

به جهت آشکاری زیاد، پنهان است. چشم‌های قوم خفاش متعرض ادراک او شده است.

و حظَّ العیون الزرق من نور وجهه لشدته حظ العیون العوامش

و بهره چشم‌های کبود از نور وجه اوست. به جهت شدت ظهورش چشم‌های ضعیف بهره برد.

۵۱۲- و از آنان [افرادی که دلشان کور و کر است] خداوند خیر داد:

صَمُّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَرِجْعُونَ^(۱)

کرنند، لالند، کورند؛ بنابراین به راه نمی‌آیند.

و همین‌طور در سخنش [خبر داد]:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ ءَأْذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِتْمَمِ بِلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَقْلُونَ^(۲)

و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] دل‌هایی

دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند، و

گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،]

آن‌ها همان غافل‌ماندگانند.

و همین‌طور در گفتارش [خبر داد]:

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا^(۳)

[به] همان کسانی که چشمان [بصیرت] شان از یاد من در پرده بود، و توانایی شنیدن [حق] نداشتند.

و همه آن‌ها را با سخن خود تأکید کرد:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۱)

آیا در زمین گردش نکرده‌اند، تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت، چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است. تا توهم‌کننده‌ای توهم نکند که این کوری منسوب به چشم است نه بصیرت [یعنی توهم نکند مراد از این کوری، کوری ظاهری است نه کوری باطنی] و به گفتارش هم چنین [خبر داد]:

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا (۲)

و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] و گمراه‌تر خواهد بود. تا دانسته شود که مراد از کوری، کوری بصیرت است نه غیر آن.

۵۱۳- و خلاصه این‌که وقتی هر که وجود یافت، به وسیله وجود او وجود یافت و هر چه که آشکار گشت، با آشکار بودن او آشکار شد [پس] او [حق] نور آسمان‌ها و زمین است؛ یعنی آشکارکننده‌ی آسمان‌های روح‌ها و موجودات روحی و [آشکارکننده‌ی] جسم‌ها و جسمانیات است. بلکه او وجود مطلق است که به وسیله‌ی او همه موجودات یافت شد و به وسیله‌ی نور او مخلوقات آشکار شدند و به جهت ظهور او و ظهور نور او مانند چراغدان و حباب، آن‌چه که مظاهر و هیاکل نامیده شدند [ظهور دارند] پس در این هنگام حق تعالی نور و چراغ و حباب و چراغدان و اول و آخر و ظاهر و باطن است و برای غیر از او و غیر از مظاهر او، اصلاً وجودی نیست؛ برای این‌که غیر از او نیستی خالص و محض است و عدم، مقابل

درخشیدن و نور بودن نیست؛ یعنی [عدم] مقابل وجود و بقا نیست، برای این که وجود را جز عدم معارضه نمی کند و نقیض نمی شود، چنان که نور را جز ظلمت، معارضه نمی کند و نقیض نمی شود.

مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ^(۱)

آن روز، کسی که [عذاب] از او برگردانده شود، قطعاً [خدا] بر او رحمت آورده و این است همان رستگاری آشکار.

و از این نور امام [علی علیه السلام] در سخن خود خبر داد. (نوری است که از صبح ازل می درخشد، پس بر هیاکل توحید آثارش آشکار می شود) و غیر آن از اشارات؛ چنان که بیانش به زودی می آید این پایان آن خلاصه است.

۵۱۴- و اما معنای تفصیلی آن پس بر تمام آن به ویژه بر این که نور به معنی وجود و ظلمت به معنی عدم است از جهت عقل و نقل استدلال می شود، سپس در تطبیق آن بر ترتیب معلوم مثال، مثال می آوریم.

۵۱۵- اما نقل سخن خداوند است:

وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ * وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ * وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحَرُورُ * وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ *^(۲)

و نابینا و بینا یکسان نیستند، * و نه تیرگی ها و روشنایی، و نه سایه و گرمای آفتاب. * و زندگان و مردگان یکسان نیستند. * خداست که هر که را بخواهد شنوا می گرداند؛ و تو کسانی را که در گورهایند نمی توانی شنوا سازی. *

و غیر آن از آیاتی که مانند آن است.

و گفتار نبی صلی الله علیه و آله و سلم

خلق الله الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره

خداوند خلق را در تاریکی آفرید سپس از نور خود بر او ریخت.

و مانند آن از اخبار.

۵۱۶- و اما به بیان سخن خداوند از جهت عقل، این که او می گوید: آیا تاریکی ها و نور مساوی می باشند؟ و [آیا] سایه و گرما [مساوی است؟] یعنی آیا وجود و عدم مساوی می باشند یا مرگ و حیات [مساوی می باشند] در حالی که وجود بهتر از عدم و حیات بهتر از مرگ است؟ و مراد این که این دو با هم مساوی نیستند و اما این که نور و ظلمت به معنی وجود و عدم است برای این است که ظلمات و نور به معنی شب و روز است و سایه و گرما به معنی حرارت و برودت یا زمستان و تابستان است، چنان که این، نظر صاحبان تفسیر است و رأی قابل توجه نیست، برای این که خیر بودن این دو و برتر بودن هر یک از آن دو بر دیگری معلوم نیست، برای این که نور و ظلمت دو امر نسبی هستند که در خارج موجود نیستند؛ زیرا نور، عدم ظلمت است و ظلمت، عدم نور است و همین طور سایه و گرما [امر نسبی هستند که در خارج موجود نیستند] و با این وجود، اگر نور و ظلمت از امور نسبی باشند پس ممکن است که ظلمت نسبت به بعضی از افراد بهتر از نور باشد و همین طور است سایه و حرارت و بر تمام فرض ها تفسیر نور و ظلمت به وجود و عدم، بهتر از غیر آن دو [از سایر تفاسیر] است.

۵۱۷- و از زبان این قوم [صوفیه] در این بحث کلام زیبایی در تعریف سایه و نور

و در تحقیق آن دو و در تحقیق گفتار خداوند وارد شده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى رَيْبِكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ
دَلِيلًا^(۱)

آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟ و اگر می خواست، آن را ساکن

قرار می داد، آنگاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم

برای توضیح این بحث آن را ذکر می‌کنیم و آن این است: سایه همان وجود اضافی است که با تعینات اعیان ممکنه و احکام آنها که احکام اعیان ثابتة معدوماتی هستند که به وسیله اسم (نور) که وجود خارجی به او نسبت داده شده است آشکار شدند، پس به سبب پوشیده بودن ظلمت عدم بودن، اعیان ممکنه به وسیله نوری که به صورت‌های اعیان آشکار است، اعیان ممکنه به جهت آشکار شدن سایه به وسیله نور و هیچ بودن سایه در ذات خودش سایه گشتند. خداوند فرمود: (آیا نمی‌بینی پروردگارت را که چگونه سایه را گستراند؟) یعنی وجود اضافی را بر وجودهای ممکن گستراند؛ پس تاریکی در مقابل این نور، عدم است و هر ظلمتی عبارت است از عدم نور از چیزی که از شأنش این است که نورانی شود و به این جهت، کفر، ظلمت نامیده شد، به جهت نبودن نور ایمان از قلب انسان، که از شأن آن قلب این است که به نور ایمان نورانی شود. خداوند فرمود:

اللّٰهُ وَلِيّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^(۱)

خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آوردند آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور خارج می‌کند.

۵۱۸ - و همه‌ی آنها را سخن خداوند بعد از آیه گذشته تأیید می‌کند:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُوهُمْ كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يُحْسِبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَقَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ * أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَعْشَاهُ موجٌ مِّن فَوْقِهِ موجٌ مِّن فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمْتُ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ *^(۲)

و کسانی که کفر ورزیدند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می‌پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زودشمار است. * یا [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در

دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود. *

برای این‌که سخن خداوند (و کسانی که کافر شدند اعمال آنان مانند سراب است) تا آخر آیه، اشاره به کسانی است که از وجود حق محجوب ماندند و در بند وجود غیر شدند؛ یعنی جز غیر حق نمی‌بینند و بر این فرض اعمال آنان یعنی افکار و اعتقادات آنان مانند سراب در بیابان است؛ در حقیقت معدوم است و به گمان دیگری موجود است به طوری که زمانی که صاحب آن به آن می‌رسد آن را چیزی نمی‌یابد؛ یعنی چیزی نمی‌باشد، تا او را صاحبش بیابد، بلکه عدم محض و هیچ است و به این جهت خداوند گفت: «یا مانند تاریکی‌ها در دریای عمیق او را موج در بر گرفته است» یعنی این کافر با این نظر مانند ظلمات از جهت عدم بودن کافر در دریای ماهیات و حقایق معدوم می‌باشد (موج او را می‌پوشاند) یعنی موج‌های تعینات و تشخیصات او را از مشاهده کردن وجود مطلق می‌پوشاند «از بالای موج‌ها ابر است» یعنی تعینات و ظلمت آن را که او مانند ابر به نسبت به خورشید وجود مطلق است می‌بیند. «ظلمت‌هایی است بعضی بالای بعضی دیگر» یعنی محجوب بودن او به وسیله ظلمت عدم بودنش و ظلمت عدم بودن موجودات و ظلمت معلول بودن از وجود حقیقی که نور حقیقی است به طوری که «زمانی که دستش را بیرون کند» یعنی به طوری که زمانی اراده کند که از این تاریکی‌ها به جهت شدت ظلمات و سختگیری آن خارج شود، نمی‌تواند. برای این‌که خارج کردن از تاریکی‌ها، موقوف بر داشتن نور است و کسی که نور ندارد، نمی‌شود او را از ظلمات خارج کرد. و به این جهت خداوند فرمود: «و کسی که خدا برای او نور قرار نداد، برای او نور نمی‌باشد.»

پناه می‌بریم از تاریکی غیریت و حجاب خودپرستی و توفیق به وسیله خداست. ۵۱۹- و اما گفتار پیامبر ﷺ گواه بر آن است، او می‌گوید: «خداوند خلق را در ظلمت آفرید سپس بر او از نور خودش پاشید» معنای سخن پیامبر این نیست که خداوند موجودات را در شب یا در مکان تاریک آفرید، بلکه مراد پیامبر این است که: خداوند، موجودات را در علم خودش قبل از وجود آنها در خارج، آفرید و شب قدر عبارت از وجود اول، یعنی وجود علمی است و روز قیامت عبارت از وجود دوم (یعنی وجود عینی خارجی) است؟ چنانکه بر اهلش مخفی نمی‌باشد. و این جا اسرار فراوانی است و توضیح آن این‌که خداوند ذات موجودات را در عالم عدم از جهت علم معین کرد [به موجودات تعیین علمی داد] سپس بر او آب از نور وجود مطلق نوری ریخت، یعنی بر آنها وجود مضاف به وجودات را ریخت و این وجود مضاف را به ماهیت هر موجود نسبت داد، پس ماهیات موجودات، موجود گشتند.

۵۲۰- و غزالی در حالی که به این معنی اشاره می‌کند گفت: ظلمتی شدیدتر از پوشیدن عدم نیست، برای این‌که تاریکی، تاریکی نامیده می‌شود؛ زیرا برای چشم‌ها رسیدن به او [ممکن] نیست؛ برای این‌که برای چشم وجود ندارد، با این‌که خودش موجود است و آنچه که موجود نیست نه برای غیر خودش و نه برای خودش، چگونه مستحق نباشد که در نهایت ظلمت باشد و در مقابل وجود حقیقی که نور است باشد، زیرا هر چیز تا برای خود آشکار نباشد، برای دیگری آشکار نمی‌باشد.

۵۲۱- و غزالی گفت: و وجود هم چنین تقسیم می‌شود به وجودی که برای شی در ذات خود است و به وجودی که برای شی از [ناحیه] غیر است و آنچه که برای شی، وجود از غیر است، پس وجودش عاریه است، خودش قوام ندارد، بلکه اگر او را با خودش اعتبار کنی همیشه عدم محض است، از جهت نسبتش به غیر خود

[واجب] موجود است و آن [موجود] وجود حقیقی نیست. پس موجود حقیقی خداست که به نور و وجود نامیده شده است و برای او [خداوند] نه غیر او، وجود حقیقی هست و به این [وجود حقیقی فقط برای خداست] اشاره کرد:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شود.

یعنی هر چیزی که مضاف الیه [وجود] است جز ذات و وجود او همیشه هلاک است پس به درستی که ذات و وجود او همیشه باقی است.

۵۲۲- و بر این تقدیر معنی آیه (یعنی آیه نور) این می‌شود که خداوند می‌گوید: خداوند به حقیقت وجود آسمان‌ها و زمین و مابین آن دو است، نه غیر [آن] یعنی او [خداوند] در آسمان‌ها و زمین در حقیقت و در وجود موجود است و اشیا که به آسمان‌ها و زمین و مابین آن دو نامیده شدند، مظاهر حقیقی او هستند و ظاهر جز مظاهر نیست، چنان‌که بارها گذشت. پس برای غیر او [حق] اصلاً وجودی نیست. پس او ظاهر و مظهر و نور و چراغدان و غیر آن است و در تحقیق، این همان معنای مطابق اصول قوم [عرفا] است که همان اصول تمام پیامبران و اولیاء علیهم‌السلام است چنان‌که دانستی و به زودی می‌دانی.

۵۲۳- و زمانی که کلام را بر این [ظاهر و مظهر بودن خداوند] بنا نهادیم پس چراغدان و چراغ و حباب، مظاهر هستند.

معنایش روشن است: برای این‌که چراغدان، عالم اجسام و جسمانیات است و چراغ، عالم ارواح و روحانیات است و مصباح، عالم عقول و مجردات است و جهت مناسبت این است که انوار الهی درخشنده از حضرت وجود مطلق بر همه

موجودات، اول بر عالم عقول که مانند مصباح است از جهت روشن بودن و لطافتش می درخشد؛ سپس بر عالم ارواح که مانند حباب است از جهت صفا و قابلیت درخشش، می درخشد؛ سپس بر اجسام که مانند چراغدان هستند، از [جهت] ظلمت و کثافت و قابلیت آنان درخشیدن را می درخشد. برای این که اجسام، ارواح را قبول می کنند و به آن نقش می پذیرند، مانند چراغدان که انوار و اشراق به وسیله او بر غیر را قبول می کند که [اجسام] به معنی پنجره، در، دیوار و غیر آن هستند.

۵۲۴- و درختی که در او این چراغ یا حباب برافروخته می شود، درخت وجود مطلق است که از او هر وجودی نور می گیرد. و نسبت درخت به زیتون از جهت کثرت نور دادن و منافع و بقای درخت به وسیله نور وجود است؛ پس به درستی که آن (یعنی زیتون) این چنین است و تشبیه کردن نور به درخت زیتون به جهت شاخه های زیاد نور وجود است از موجوداتی که از نور وجود صادر شدند مانند شاخه های صادر شده از درخت با برگ ها و گل ها و میوه ها.

۵۲۵- و هم چنین برای این که تمام حقایق و ماهیات، شئون ذاتی نهفته در ذات مقدس حق هستند، مانند درخت با برگ ها و شاخه ها و گل هایش در هسته نهفته است و آن را به این که انوار الهی نه شرقی است و نه غربی وصف کرد؛ برای این که شرق حقیقی - چنان که به زودی بیانش در قاعده اول از اصل سوم می آید - همان عالم ارواح و روحانیات است که محل طلوع نورهای روحانی است و غربش، عالم اجسام و جسمانیات است که محل فرورفتن انوار است و وجود مطلق یا حق تعالی نورشان از عالم ارواح خالص نیست و از عالم اجسام محض هم نیست، پس وجود مطلق به این دو [عالم ارواح خالص و عالم اجسام محض] وصف نمی شود و تشبیه کردن حباب به ستاره رخشنده، به سبب لطافت و روشن بودن و روشن کردن و مانند آن است.

۵۲۶- و اگر گفته شود: این اوصاف برای خورشید و ماه حاصل است، پس چرا آن [خصوصیات] را برای ستاره اختصاص داد؟ از آن جواب می‌دهم به این‌که: نسبت نور خورشید، مانند نسبت نور خدا در آفاق است و نسبت نور ماه، مانند نسبت نور عقل است و نسبت نور ستاره، مانند نسبت نور ارواح حسی نوردهنده هستند به جهت زیاد بودن و متفرق بودن نور ستاره بر شبکه‌های جسم‌ها و چراغدان آن‌ها. پس تخصیص دادن نور خورشید به وسیله‌ی ستاره‌ها بهتر و مناسب‌تر است؛ برای این‌که این نور واحدی که در مثل نور خداوند است زمانی که بر مظاهر بسیار می‌درخشد به هر یک از موجودات جز به اندازه‌ی ستاره‌ها به جهت کم بودن قابلیت ستاره و کوچک بودن ظرفش نمی‌رسد، در مثل مانند چشم، پس به درستی که چشم، خورشید با بزرگی جرمش را جز به اندازه‌ی سپر و قرص مشاهده نمی‌کند.

۵۲۷- و مثال آن بار دیگر مثال نور خورشید یا نور ماه بر روزه‌های زیاد یا شبکه‌های متعدد یا مانند آبی در یک ظرف جمع شده است، زمانی که در هوا پخش شود و بر آن منتشر گردد از او جز به اندازه ذره روشن یا ستاره در دایره بودن بر نمی‌گردد، یا مانند آب که از آسمان فرو می‌آید. همانا آبی است که از اصلی به نام ابر فرود می‌آید و قطره‌های فراوان می‌گردد، هر یک از آن‌ها به جهت لطافت و دایره بودن، مانند ستاره درخشان است. پس همین‌طور نسبت نور خداوند - که آب حیات حقیقی است - که موصوف به «عرش او بر آب است» می‌باشد، نسبت به ارواحی که از او صادر شدند [و] حباب نامیده شده‌اند، ستاره درخشانند، از درخت مبارکی که وجود مطلق است برافروخته شده‌اند «نزدیک است روغنش شعله‌ور شود» به خودش، یعنی نزدیک است روغن این وجودی که وجودات اضافی است به ذات او روشن کند (ولو او را آتشی تماس پیدا نکند) جسم‌های کدر و جسدهای تاریک را که منبع تاریکی‌های سه‌گانه ذکر شده هستند.

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَنِيَّةً أَزْوَاجًا
يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ
الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنى تُصِرُّونَ^(۱)

شما را از نفسی واحد آفرید، سپس جفتش را از آن قرار داد، و برای شما از دام‌ها هشت
قسم پدید آورد. شما را در شکم‌های مادرانتان آفرینشی پس از آفرینشی [دیگر] در
تاریکی‌های سه گانه: [مشیمه و رحم و شکم] خلق کرد. این است خدا، پروردگار شما،
فرمانروایی [و حکومت مطلق] از آن اوست. خدایی جز او نیست، پس چگونه [و کجا از
حق] برگردانیده می‌شوید؟

۵۲۸ - برای این‌که اگر محجوب شدن بنده به وسیله لباس‌های بدنی و در
برگیرنده‌های حسی نمی‌بود، همانا نور الهی خودش روشن می‌کرد و بنده به
وسیله‌ی نور حق، حق را آن‌چنان که سزاوار است می‌شناخت و او را مشاهده
می‌کرد و با زبان حال می‌گفت: «خدا را با خدا شناختم» برای این‌که او از آن وقت
بود. «نوری بر نور است» یعنی نور حق، فوق نور عقل است، به فرض مانند ماه. به
درستی که نور ماه از نور خورشید است، هرگاه نور قمر بیشتر شود مشاهده کردنش
بیشتر می‌شود، پس ما که خورشید را مشاهده می‌کنیم برحسب نور ماه است و این
حال ماه است. نور خورشید فوق نور ماه است پس ماه، خورشید را به نور خورشید
مشاهده می‌کند، چنان‌که عارف، پروردگار خود را با نور پروردگار مشاهده می‌کند،
پس در این هنگام همان‌طور که برای ماه سزاوار است بگوید خورشید را با نور
خورشید شناختم، برای عارف جایز است که بگوید پروردگار را با پروردگار شناختم
و به این جهت خداوند در پی گفتار خود فرمود:

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ^(۲)

خداوند هر کس را که بخواهد به نور خودش راهنمایی می‌کند و خدا مثال‌ها می‌زند.

تا به وسیله آن مثال‌ها خدا را بشناسد.

۵۲۹- و غرض این که بنده چون به وسیله جسدهای کدر و حس‌های تاریک محجوب ماند، پروردگار خود را انکار کرد و مستحق شد که از او باگوش حقیقی شنیده شود:

أَوْ كَظَلَمْتِ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمْتِ
بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ يَدُهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَا لَهُ مِنْ
نُّورٍ (۱)

یا [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود. یعنی کسی که برای او نور حقیقی حاصل نشد، برای او از نور معرفت و هدایت اصلاً نصیبی نیست.

بهدی الله لنوره من یشاء (۲)

خداوند به نور خود کسی را که می‌خواهد هدایت می‌کند.

به وسیله برداشتن موانع از او و رها کردن از تاریکی‌های او، نیز به دلیل گفتار خداوند:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الطُّغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (۳)

خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد. و [لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیان‌گران] = طاغوتند،

که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.

و خداوند برای بندگان خود مثال‌ها می‌زند تا به وسیله آن او را بشناسد، برای این‌که مثال‌ها معانی را به ذهن‌ها نزدیک می‌کند.

و الله بكل شیء علیم^(۱)

و خداوند نه هر چیزی داناست.

یعنی علاوه بر آن، او به استعداد و قابلیت هر چیزی داناست و می‌داند به این‌که آن چیز آماده‌ی هدایت و توفیق الهی و مستعد نور و تجلی او هست یا نه؟ و به این جهت [خداوند] فرمود:

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ^(۲)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

یعنی دانایان به حقایق و دقایق و مثال‌ها و نکته و رموز و اشاره‌های قرآن.

۵۳۰- و زمانی که این را دانستی پس اگر این مراتب - یعنی مراتب عالم اجسام و عالم ارواح و عالم مجردات - را به عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک یا به حضرت احدیت و حضرت الهیت و حضرت ربوبیت یا به عالم ظاهر و عالم باطن بنامی و ترتیب مذکور را مرتب کنی، جایز است. برای این‌که آن [نام‌گذاری و ترتیب] از اصلی که بحث بر آن بنا شده، خارج نمی‌شود و جایز است تفسیر کردن مجموع آن و تطبیق کردن به انسان بزرگ از جهت این‌که انسان، عالم بزرگ است، در بردارنده تمام این مراتب است. پس در این هنگام چراغدان عبارت از بدن اوست که عبارت از جسم کلی است و حباب [عبارت] از قلب اوست که نفس کلی است و چراغ [عبارت] از روح اوست که روح اعظم است و درخت، تمام آن‌هاست برای این‌که همه مانند درخت پر از

شاخه‌ها و برگ‌ها و گل‌ها و مانند آن است، مانند عقول و نفوس و عناصر و طبایع و موالید سه‌گانه.

۵۳۱- و دلیل بر این‌که نور وجودی درخت ذکر شده است و [دلیل] بر این‌که این درخت از شرق و غرب عالم نیست، این است که این درخت یک نفس است که عالم از او خلق شده است که [آن نفس] آدم نامیده شده است و این یک نفس نه از شرق عالمی است که عالم ارواح خالص است و نه از غرب عالمی است که عالم اجسام محض است، برای این‌که ارواح و اجسام از او [آن نفس] صادر شده‌اند و برای این‌که درخت، مرکب از همه آن‌هاست و ترکیب شده از چیزی، بی‌تردید غیر از آن چیز است و بقیه آیه (آیه نور) را به ترتیب ذکر شده و معنی مورد نظر قیاس کن.

۵۳۲- و زمانی که این را دانستی پس تطبیق کردن انسان بزرگ به انسان کوچک و مشاهده کردن معنی گفتار پیامبر ﷺ بر تو لازم است:

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

کسی که خود را شناخت پروردگار خود را نیز شناخته است.

برای این‌که انسان بزرگ را مطابق صورت خود و موافق با هیئت خود می‌یابی و مراد از شناختن خدا جز این نیست؛ یعنی مشاهده کردن احاطه‌ی خداوند بر عالم بزرگ و با هم بودن خدا با انسان بزرگ، مانند مشاهده کردن احاطه‌ی روح انسان به عالم کوچک و همراهی روح انسان با عالم کوچک. برای این‌که بدن مانند چراغدان است و قلب او مانند حباب و روح او مانند چراغ است و مجموع مانند درخت است و همین‌طور است بقیه اعضا؛ برای این‌که هر یک از اعضا [ی انسان] مناسب با جزیی از اجزای عالم است، چنان‌که بیانش گذشت و در این مورد گفته شد:

نظرت بنور الله اول نظرة فغبت عن الاكوان و ارتفع اللبس

[در] اولین نگاهم به نور خدا نگاه کردم پس از هستی غایب شدم و اشتباه برداشته شد.

و ما زال قلبي لا يذأ بجمالكم و حضرتکم حتی فنت فیکم النفس و همیشه قلب من به جمال و حضرت شما لذت می برد، تا در شما نفس من فانی شد.

و زيتونة الفكر الصحيح اصولها مبارکه اوراقها الصدق و القدس و روغن مبارک، فکر صحیح اصل آن است، برگ هایش صدق و مقدس است.

فروحي زيتي و الخيال زجاجتي و عقلي مصباح و مشكاته الحس پس روح من روغن و خیال، حباب من است و عقل من چراغ و چراغدانش حس است.

فصاریکم لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء و لا حت فی خیامکم الشمس پس به وسیله ی شما شب من روز و تاریکی من روشنایی شد و در خیام شما خورشید می درخشد.

۵۳۳- و سزاوار است هم چنین معلوم شود که در رأس همه ی معارف به اتفاق همه ی محققان شناختن های سه گانه است: شناختن حق، و شناختن آفاق [که] عالم و انسان بزرگ نامیده شده است و شناختن انفس [که] انسان و عالم کوچک نامیده شده است و در حقیقت [در] رأس معارف فقط شناختن خداست برای این که علت غایی از شناختن آفاق و انفس شناختن حق است نه غیر [آن] و از این معرفت (یعنی در درجه های سه گانه آن) خداوند به سخن خود خبر داد:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَهُمْ إِنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ * (۱)

به زودی نشانه های خود را در افقها [ی گوناگون] و در دل هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ * آری، آنان در لقای پروردگارش تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد. *

و معنای آن یک بار و بار دیگر گذشت.

۵۳۴- و آن [معنا] این که خداوند می فرماید: چشم بصیرت شما را با نور هدایت و عنایت خودم که توفیق نامیده شده است سرمه می کشم تا به سبب آن برای شما قوه‌ی مشاهده و مطالعه در آیات آفاقی و انفسی من، یعنی مظاهر آفاقی و انفسی و حقیقت آن دو که عبارتند از انسان بزرگ و انسان کوچک و روح آن دو [عالم بزرگ و کوچک] که به آن دو احاطه دارد، حاصل شود و مراد در آن دو مشاهده کنید، تا برای شما روشن شود، یعنی به تحقیق نزد شما محقق شود که تمام وجود از آفاق و انفس همان حق است و برای غیر او اصلاً وجود نیست، برای این که شخص وقتی به عدم اصلی خود مراجعه کند - آن عدم اصلی که خداوند در شأن او گفت: و تو را از قبل آفریدم و چیزی نبود - می داند که برای او در حقیقت وجودی نیست، بلکه [وجود برای او] مجاز و اضافه است. پس می داند که وجود حقیقی فقط برای خداست و این همان معرفت تام و کامل است، یعنی مشاهده کردن وجود واحد حق بر وجهی که ذکر شد.

۵۳۵- و به این جهت خداوند در پشت سر آن [آیه سوره‌ی فصلت، از باب] استهزا و مسخره گفت: «آیا پروردگار کافی نیست به درستی که او بر هر چیزی شاهد است» یعنی آیا در شناختن پروردگار، مشاهده کردن او در مظاهر آفاقی و انفسی کافی نیست. مانند مشاهده کردن قمر [در] شب چهاردهم ماه، تا این که او را در روزی غیر این روز یا در جایی غیر این جا انتظار می کشید مشاهده گردد. گویا گفتار خداوند را نشنیدید:

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا^(۱)

و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] و گمراه تر خواهد بود. یا سبب آن را ندانستید. پس سبب آن این است که معرفت کامل او اگر بدون این مشاهده حاصل شود، پیامبران و اولیاء علیهم السلام احتیاج به عبور از این عالم تاریک

کدر نداشتند. پس هر کس که برای او معرفت خداوند در این عالم حاصل نشود، حاصل شدنش هیچ‌گاه ممکن نیست.

۵۳۶- و خداوند در پی آن [از جهت] تأکید اولی فرمود:

الا انهم في مريّة من لقاء ربهم الا انه بكل شي محيط

آگاه باشد به درستی که آیا از دیدار پروردگارش در شک هستند آگاه باشید، او بر هر چیزی احاطه دارد.

یعنی به درستی که آن‌ها از دیدار پروردگارش و مشاهده کردن او با این ظهور و شهود در شک هستند، گویا نمی‌دانند او به هر چیزی احاطه دارد و هر چیزی به وسیله‌ی او احاطه شده است و این‌که هرگز احاطه‌کننده از احاطه‌شده جدا نیست، زیرا آن‌ها اگر آن را می‌دانستند همانا در می‌یافتند که هر احاطه‌شده‌ای فرض شود، احاطه‌کننده بدون جدایی از او با اوست. چنان‌که عالم ربانی از آن خبر داد در گفتار خودش:

مع كل شي لا بمقارنة و غير كل شي لا بمزايلة^(۱)

[حق] با هر چیز هست، نه این‌که قرین او باشد و غیر هر چیز است، نه این‌که از او جدا باشد.

و هم‌چنین در گفتارش خبر داد:

و أنه بكل مكان و مع كل انس و جان و في كل حين و اوان^(۲)

و به درستی که خدا در هر مکان و با انسان و جن و در هر حین و زمان هست.

۵۳۷- و به این مشاهده‌ی آشکار، خداوند در سخن خود اشاره کرد:

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عِلْمُهُ^(۳)

و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آن جا روی [به] خداست. آری، خدا گشایش‌گر داناست.

۱- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱ - ۲- بحار، ج ۷۴، ص ۳۱۶

۳- سوره بقره، آیه ۱۱۵

و معنای آن [این‌که] به هر جهتی متوجه شوید در آن جا ذات و وجود خداوند است و معلوم است که وجه [خدا] همان ذات با لوازم و کمالاتش هست به دلیل سخن خداوند:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

و به دلیل گفتار خداوند:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ * (۲)

هر چه بر [زمین] است فانی‌شونده است. * و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.*

و معنی این دو آیه آن‌چنان‌که سزاوار بود گذشت به آن جا رجوع کن، این جا محل توضیح آن نیست.

۵۳۸- و زمانی که این روشن شد و محقق شد که خداوند خودش نور و وجود آسمان‌ها و زمین است و این‌که درخت مبارکه، همان درخت وجود مطلق و مظاهر آفاقی و انفسی اوست، پس بدان به درستی که درختی که خدا در شأنش گفت:

فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ (۳)

پس شیطان او را وسوسه کرد، گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی‌شود، راه نمایم؟

آن، این درخت است، برای این‌که هر کسی که برای او مشاهده کردن این درخت

حاصل شده است برای او سلطنتی به دست آمده، که بزرگ تر و وسیع تر از آن ممکن نیست و آن سخن خداوند است:

وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّرًا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا * عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُوفٌ أَسَاوِرٌ مِّنْ فِضَّةٍ وَ سِقَاهُمْ رَبَّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا * إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَّشْكُورًا * (۱)

و چون بدان جا نگری [سرزمینی از] نعمت و کشوری پهناور می بینی. * [بهشتیان را] جامه های ابریشمی سبز و دیبای ستر در بر است و پیرایه آنان دستبندهای سیمین است و پروردگارشان باده ای پاک به آنان می نوشاند. * این [پاداش] برای شماست و کوشش شما مقبول افتاده است. *

و سخن خداوند:

وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۲)

و برای نیل به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به قدر] آسمان ها و زمین است [و] برای پرهیزگاران آماده شده است، بشتابید.

برای این که بهشت حقیقی و نعمت آن بنا بر آنچه که چند بار گفتیم جز مشاهده

کردن خداوند در مظاهر آفاقی و انفسی او نیست.

۵۳۹- و درخت طوبی که شاخه ی او در هر خانه از خانه های بهشت است، این

درخت است. برای این که برای هر موجود اضافه شدن به وجود مطلق و تعلق

داشتن به آن لازم است، پس این اضافه داشتن و تعلق داشتن همان شاخه هاست و

وجود [حق] همان درخت است پس هر تعلق و اضافه، مانند شاخه ای از شاخه های

درخت طوبی ذکر شده نسبت به وجود هر شخص یا وجود هر موجود است که

خانه نامیده شده است و نسبت این درخت در ظاهر مانند نسبت نور خورشید به خانه‌های دنیاست.

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)

وصف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند، و بهترین وصف از آن خداست، و اوست ارجمند حکیم.

و هو العزيز الحكيم (۲)

و خداوند عزیز حکیم است.

و اگر می‌خواهی بگو (درخت طوبی) نور معرفت خدا در قلب عارف است، پس به درستی که نور معرفت مانند شاخه‌های پاک از درخت مبارک وجود در خانه‌ی اهل بهشت است.

۵۴۰- و درخت پاک:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۳)

آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده: سخنی پاک که مانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؟

این درخت [وجود] است برای این‌که در [عالم] امکان و وجود پاک‌تر از درخت وجود نیست، زیرا وجود، خیر محض و عدم، شرّ محض است، پس پاک‌تر از وجود از جهت آن‌که وجود است نمی‌باشد و این را کسی که می‌فهمد، در می‌یابد.

۵۴۱- و درختی که خداوند به وسیله‌ی او با موسی سخن گفت به:

فَلَمَّا آتَاهَا نُودَىٰ مِنْ شَطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمُوسَىٰ
إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۴)

۲- سوره ابراهیم، آیه ۴

۱- سوره نحل، آیه ۶۰

۴- سوره قصص، آیه ۳۰

۳- سوره ابراهیم، آیه ۲۴

پس چون به آن [آتش] رسید، از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک، از آن درخت ندا آمد که: ای موسی، منم، من، خداوند، پروردگار جهانیان.

این درخت است نه درخت زیتون و نه درخت نبقیه. برای این که خداوند بزرگ‌تر و جلیل‌تر از این است که در درختی از درخت‌های دنیا که با چشم حس دیده می‌شود، دیده یا مشاهده شود و در این خطاب الهی به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از [طریق] درخت، رموز و حقایقی است و شگفتی کامل این که صاحبان ظاهر، سخن گفتن خدا از [طریق] درخت نبقیه را جایز می‌دانند به [این که خدا در او بگوید] به درستی که من خدا هستم و [آنان] تکلم کردن خدا از درخت انسانی را که سزاوار گفتن این است که خدا در او تکلم کند جایز نمی‌دانند. سخن خداوند:

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۱)

و در خود شما؛ پس مگر نمی‌بینید؟

و به دلیل سخن خداوند:

كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلسَانَهُ

من گوش و چشم و زبان او هستم.

و به جهت سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ

خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

[اهل ظاهر تکلم خدا از طریق انسان را جایز نمی‌دانند] بنابراین به دلیل این کلام

عارفان، فتوی به کفر آنان می‌دهند و به شدت آنان را انکار می‌کنند.

ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَن

اهْتَدَى (۲)

این منتهای دانش آنان است. پروردگار تو، خود به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر و او به کسی که راه یافته [نیز] آگاه‌تر است.

يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ (۱)

از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند، و حال آن‌که از آخرت غافلند.

۵۴۲- و درختی که آدم عليه السلام از آن خورد این درخت است نه درخت گندم، برای این‌که آدم عليه السلام بزرگ‌تر از آن است که خداوند او را به جهت گندمی که برای او و فرزندان او خلق کرد او را عقاب کند و خوردن آدم از آن درخت [همان] نگاه کردن به چشم کثرت به درخت وجود و توقف بر آن بود و آن جز یک بر هم زدن چشم نبود. و گناه معصوم از این قبیل است نه [از قبیل] دیگر. یعنی التفات کردن معصوم به غیر اگرچه یک چشم بر هم زدن [برای او گناه محسوب می‌شود] و به این جهت زمانی که آدم به وحدت حقیقی برگشت و با این وحدت از مشاهده کردن کثرت رجوع کرد، در بهشتی که او و همسرش بود داخل شد، [بهشتی] که بهشت وحدت و دیدار حقیقی و رسیدن کلی به حضور خداوند است. خداوند به فضل و کرم خود رسیدن به آن را روزی ما کند.

۵۴۳- و در این درخت و مشاهده کردن و مطالعه کردن آن، اسرار فراوان و رمزهای شریفی است. این جا بیشتر از آن را تحمل نمی‌کند و علاوه بر آن، آن‌چه که ما آن را آشکار کردیم و به آن اشاره کردیم، کم نیست.

۵۴۴- و زمانی که این، محقق شد، پس در این هنگام سخن خداوند در آیه بعد:

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (۲)

در خانه‌هایی که خدا رخصت داده که [قدر و منزلت] آن‌ها رفعت یابد و نامش در آن‌ها یاد شود. در آن [خانه]ها هر بامداد و شامگاه او را نیایش می‌کنند:

متعلق به چراغدان است و تقدیر آن این است: مانند چراغدان در بعضی از

خانه‌های خدا، و آن مساجد مشهور است یا [در خانه‌های] متعلق به «برافروخته می‌شود» است و تقدیرش می‌شود یعنی مانند چراغ از درخت زیتون برافروخته می‌شود به جهت آویزان بودنش در بعضی از خانه‌های خدا که همان مساجد است. و معنایش به حسب این مقام [این است]: به درستی که مثال نور خداوند در چراغدان مظاهری که تمام اجسام یا حباب‌هایی که همه ارواح هستند، با چراغ‌هایی که تمام عقول هستند، مانند چراغدان در آن خانه و آن خانه است و بر این فرض، عالم و آنچه که مشتمل بر آن است از طبقات بالایی و پایینی، مانند خانه‌ها هستند؛ برای این که عالم به شکل کره است و برای آن طبقات است، مانند طبقات آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آسمان‌ها و زمین از عنصرها و طبیعت‌ها است. و این چراغ نهاده شده در حباب که از چراغدان می‌درخشد در این خانه‌هاست، به جهت این که نام خدا در آن صبح و شب ذکر شود، یعنی [نام خدا] در ظاهر و باطن و بالا و پایین [ذکر شود].

۵۴۵- پس اگر گفته شود: به درستی که عالم، عبارت از این مراتبی است که آن را مظاهر قراردادی پس چگونه عالم، عبارت از خانه‌ها و چراغدان در آن است؟ از آن جواب می‌دهم به این که عالم، عبارت از مجموع آنهاست [یعنی مجموع مراتب است] و بی‌تردید مجموع غیر از اجزا است پس از این جهت آن [عالم غیر از اجزا] جایز است و علاوه بر این ما از این مثال تنزل می‌کنیم و عالم و آنچه از طبقات را که عالم بر آن مشتمل است، مانند خانه‌ها و اصناف موجودات و انواع مخلوقات که در هر طبقه از طبقات عالم است، مانند ملائکه و انسان و جن و حیوان و پرنده‌ها و غیر آن. مانند چراغدان که در بردارنده‌ی چراغ در حباب است. یعنی بدن آنان مانند چراغدان و قلب آنان مانند حباب و روح آنها مانند چراغی است که از درخت وجود مطلق برافروخته شده است. چنان که تا آخر مثال بیان شد و (صبح و شب) به نسبت به آنان، عالم ظاهر و باطن و عالم وحدت و کثرت می‌باشد، یعنی

آنان در دو حال به ذکر خدا مشغولند، برای این که ذکر کردن عالم کثرت یا عالم ظاهر از اقتضای مراتب شریعت است و ذکر کردن عالم وحدت (یا عالم باطن) از اقتضای مراتب حقیقت است و هر یک از این دو [عالم ظاهر و عالم باطن] مرتبه‌ای از مراتب راه او [حق] و [پله‌ای از] پله‌های راه او هستند که طریقت نامیده شده است که از آن دو [شریعت و حقیقت] به شب و روز و صبح و شب تعبیر شده است، چنان که ان‌شاء الله به زودی در اصل سوم از این اصول خواهی دانست.

۵۴۶- و اما سخن خداوند بعد از آن [که فرمود]:

رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ^(۱)

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی‌دارد و از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیرورو می‌شود می‌هراسند. و معنایش [این است] یعنی در این خانه‌هایی که خداوند اجازه داد که در آن ذکر شود، مردهایی هستند و چه مردهایی (تجارت و بیع آنان را غافل نمی‌کند) یعنی آنان را دنیا و متاع دنیا که در آن است (از ذکر خدا) غافل نمی‌کند یعنی از توجه به خدا و مشغول شدن به عبادت خداوند. و سبب آن این است که آن‌ها از بندگان خالص خدا هستند به جهت سخن خداوند:

إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ^(۲)

ما آنان را با موهبت ویژه‌ای - که یادآوری آن سرای بود - خالص گردانیدیم.

و [از] مردان بزرگ خدا [است] به جهت خداوند:

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبُهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^(۳)

از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.

یعنی از کسانی که نماز حقیقی اقامه می‌کنند که نماز حقیقی، توجه کلی کردن به خدا و پرهیز مطلق از دیدن غیر او [حق] است. به جهت گفتار خداوند در [مورد] اولی [توجه کلی به خدا]:

وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلاً (۱)

و نام پروردگار خود را یاد کن و تنها به او پرداز.

و [به جهت گفتار خداوند] در [مورد] دومی [پرهیز کردن از دیدن غیر خدا]:

وَ اتقوا الله و يعلمكم الله (۲)

از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد

۵۴۷- و از کسانی که زکات حقیقی می‌دهند، دادن حق هر صاحب حق به اوست، یعنی زکات هر عضوی از اعضا و هر قوه از قوای خود را با برپا داشتن آن عضو و قوه در خدمت کردن [به] معبود و صرف کردن اعضا و قوا در آنچه که برای آن خلق شدند، می‌دهند. چنان‌که پیامبر ﷺ فرمود:

ان لكل شئ زكاة و زكاة البدن الطاعة

برای هر چیز زکات است و زکات بدن، اطاعت کردن است.

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ (۳)

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی‌دارد، و از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیرورو می‌شود می‌هراسند.

یعنی از رجوع کردن به سوی قیامت برخلاف حق می ترسند، یعنی برخلاف آن چه که سزاوار است که آنان بر آن باشند و آن نهادن هر چیز [در] جای خود است، یعنی صرف کردن هر عضو در امر مخصوص به آن که عدل نامیده می شود. در روزی که (دل ها و چشم ها در آن دگرگون می شود) یعنی واژگون می گردد [رجوع می کند] یعنی ظاهر، باطن می شود و باطن، ظاهر می شود به طوری که هر عضو از آن چه از او صادر شد، بدون نطق و زبان حکایت می کند. به دلیل گفتار خداوند:

وَقَالُوا لِمَلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۱)

و به پوست [بدن] خود می گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ می گویند: همان خدایی که هر چیزی را به زبان درآورده ما را گویا گردانیده است، و او نخستین بار شما را آفرید و به سوی او برگردانیده می شوید.

و به جهت سخن خداوند:

وَلَا تَتَفَنَّ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^(۲)

و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.

۵۴۸- و علت غایی در آن یعنی در آن عبادت و خوف و غیر از آن دو:

لِيُخْرِجَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَزُوقُ مَن يَشَاءُ بغير حساب^(۳)

تا خدا بهتر از آن چه انجام می دادند، به ایشان جزا دهد و از فضل خود بر آنان بیفزاید، و خدا [ست که] هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

۲- سوره اسراء، آیه ۳۶

۱- سوره فصلت، آیه ۲۱

۳- سوره نور، آیه ۳۸

یعنی تا خدا آنان را در عالم آخرت پاداش بدهد؛ پاداش عمل آنان را از طریق عدل و استحقاق [بدهد] و از فضل خود بر آن‌ها بیفزاید؛ یعنی بعد از آن، از نزدیکی و کرامت و درجات و منزلت [از باب] تفضل بر آن‌ها بیفزاید به غیر از [پاداشی که به آن‌ها می‌دهد] به جهت گفتار خداوند:

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^(۱)

برای کسانی که کار نیکو کرده‌اند، نیکویی [بهشت] و زیاده [بر آن] است. چهره‌هایشان را غباری و ذلتی نمی‌پوشاند. اینان اهل بهشتند [و] در آن جاودانه خواهند بود.

و به دلیل سخن خداوند:

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^(۲)

و آنگاه که پروردگارتان اعلام کرد که اگر واقعاً سپاس‌گزاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد، و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود.

که در گفتار خداوند به آن اشاره شده است:

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ *^(۳)

راستی که این همان کامیابی بزرگ است * برای چنین [پاداشی] باید کوشندگان بکوشند *

۵۴۹- و به این [تفضل الهی] هم چنین قول خداوند بعد از سخن اول او گواهی

می‌دهد:

و الله يرزق من يشاء بغير حساب^(۴)

و خداوند کسی را که بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد.

یعنی خدا از بندگان مقبول خودش مانند آن بندگان [صالح] را در دنیا از مال‌ها و

۲- سوره ابراهیم، آیه ۷

۱- سوره یونس، آیه ۲۶

۴- سوره بقره، آیه ۲۱۲

۳- سوره صافات، آیات ۶۱-۶۰

فرزندان و عزت و وجاهت و علم و عمل و غیر آن و در آخرت از درجات و مراتب و قرب و کرامت، بدون حساب به آنان روزی می دهد یعنی بدون این که آن را با آنان حساب کند برای اکرام و عزیز داشتن مقام آنان [پاداش می دهد]، به جهت سخن خداوند:

يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱)

داخل بهشت می شوند [و] در آن بدون حساب روزی داده می شوند.

یا برای این که بهشت از جهت زیادی و وسعت، نهایت و حد ندارد به دلیل سخن خداوند:

وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (۲)

و از هر چه از او خواستید به شما عطا کرد و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی توانید آن را به شمار در آورید. قطعاً انسان ستم پیشه ناسپاس است.

و هر دو [روزی بدون حساب از جهت تفضل الهی یا به جهت نامحدود بودن بهشت] نیکوست. خداوند بهشت را روزی ما بکند.

۵۵۰- این تأویل آیه قبلی (آیه نور) و ما بعد آن از آیات در بیان نور خدا و مانند آن و صورت مظاهر و بیان مردان ذاکر خدا و بندگان مخلص اوست و اما آیه ی بعد از آن در صفت کفار و مشرکین است، کسانی که عکس آن مؤمنین عارف اند [و در وصف] مراتب تاریکی های آنان و طبقات موانع آنها به حسب مراتب این انوار و طبقات این کشف هاست در سخن خداوند:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُوهُمْ كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يُحْسِبُهُ الظُّمْثَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ سَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۳)

و کسانی که کفر ورزیدند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می‌پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زودشمار است.

معنای آیه در اوّل همین قاعده، به اجمال گذشت، به آن جا نگاه کن. ضرورتی برای تکرار آن نیست.

۵۵۱- و زمانی که به آن [معنای آیه قبلی سوره نور] مراجعه کردی پس تمام مراتب آن را بر مراتب آن‌ها قیاس کن و بر درخت ذکر شده‌ای که شجره‌ی اهل بهشت است که درخت طوبی نامیده شده است، درخت اهل جهنم را که زقوم نامیده شده است، که شکوفه آن به سرهای شیاطین وصف شده است، [با درخت اهل بهشت] قیاس کن. گفتار خداوند است:

أَذَلِكْ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ * إِنَّا جَعَلْنَهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ * إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ * طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيْطَانِ * (۱)

آیا از نظر پذیرایی این بهتر است یا درخت زقوم؟! * در حقیقت، ما آن را برای ستم‌گران [مایه آزمایش و] عذابی گردانیدیم. * آن، درختی است که از قعر آتش سوزان می‌روید، * میوه‌اش گویی چون کله‌های شیاطین است *

برای این‌که بر تو از این اسرار [چیزهایی] کشف می‌شود که تحصیل آن در سال‌های طولانی و ایام پشت سر هم ممکن نیست، چنان‌که خداوند در گفتار خود اشاره کرد:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَفُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سَبْحَتَكَ فَعِنَّا عَذَابُ النَّارِ * (۲)

مسلمان در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان

نشانه‌هایی [قانع کننده] است. * همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [که] پروردگارا، این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای؛ منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار. *

و چنان‌که پیامبران و رسولان علیهم‌السلام در گفتارهای خود به آن اشاره کردند [که] بیان آن آینده در جای خود می‌آید و خداوند داناتر به درستی‌هاست و به سوی او رجوع و بازگشت است.

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ الَّتِي تُمْسِكُونَ بِهَا لِبَاسَكُمْ أَمْهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ^(۱)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است، و آن همسرانتان را که مورد اظهار قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده است. این، گفتار شما به زبان شماست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید، و او [است که] به راه راست هدایت می‌کند.

۵۵۲- این پایان آن چیزی است که از تحقیقات این آیات و تفصیل و تأویل آن‌ها به اندازه‌ی این مقام، نزد من است و به اجمال و تفصیل محقق شد که در [عالم] وجود جز او [حق] و مظاهر او نیست و حق بودن توحید و اهل آن ثابت گشت پس در ذکر گفتارهای پیامبران علیهم‌السلام و ثابت کردن توحید به وسیله گفتارهای آنان آن‌گونه که شرط کردیم وارد می‌شویم و آن این است:

قاعده دوم

در شاهد آوردن به کلام پیامبران علیهم‌السلام در حقیقت توحید و اثبات آن

۵۵۳- بدان به درستی که این قاعده مشتمل بر کلام پیامبران علیهم‌السلام در حقیقت

توحید و اثبات آن است و تصمیم بر آن است که از کلام رسولان اولوالعزم، در حقیقت توحید، شاهد بیاوریم. [اولوالعزمی] که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ اند، لکن چون کلام در این باب زیاد است و حجم کتاب با آن زیاد می‌شود از ملول شدن و خسته شدن طالبان و راغبان توحید، ترسیدم پس پیامبران و کلام آن‌ها را بر پیامبر ما و کلام او مختصر کردم، برای این‌که او [خاتم پیامبران] بزرگ‌ترین و کامل‌ترین پیامبر است و دربردارنده‌ی همه‌ی مقامات و مراتب پیامبران از جهت صورت و معنی است با مرتبه دیگری که به وسیله آن، خاتم پیامبران شد. چنان‌که به زودی ان شاء الله در اصل سوم در بحث شریعت و طریقت و حقیقت آن را بیان می‌کنیم.

۵۵۴ - سپس بدان به درستی که کلام خصوصی پیامبر و پیامبران ﷺ به ویژه از طریق تصریح در این باب [باب توحید] کم است اگرچه در خبر از علی ﷺ وارد شده است، او گفت:

ما سرّ الیّ النبی شیئاً کتمه عن الناس الا ان یوتی الله عبداً فهماً فی کتابه.

پیامبر خبری را که از مردم کتمان می‌کرد بر من مخفی نگذاشت، جز این‌که خداوند به بنده‌ای فهم در کتابش را می‌داد.

برای این‌که کلام در این باب از جهت تصریح و وظیفه‌ی اولیا است نه وظیفه پیامبران، چنان‌که در اصل اوّل از بحث توحید ثابت شد، لکن قرآن به مقام هریک از پیامبران آن‌گونه که سزاوار است اظهار کرد، به ویژه به مقام پیامبر ما ﷺ و مقام ابراهیم ﷺ که پدر پیامبران و بعد از پیامبر ﷺ بزرگ‌ترین پیامبر است. پس داخل شدن در توحید با مقام خاتم، بهتر و مناسب‌تر است، برای این‌که مقام پیامبر ما محمد ﷺ، موصوف است به این‌که:

لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۱)

از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی‌آید؛ وحی [نامه]‌ای است از حکیمی ستوده [صفات].

و اما بیان توحید در مقام ابراهیم علیه السلام را به زودی در قاعده اول از اصل سوم از این کتاب در بیان گفتار خداوند خواهی دانست:

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ اَكُوْبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا اِحْبَ الْاَفَلِيْنَ (۱)

پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید؛ گفت: این پروردگار من است. و آنگاه چون غروب کرد، گفت: غروب‌کنندگان را دوست ندارم.

۵۵۵- و اما بیان توحید از مقام پیامبر ما صلى الله عليه وآله به اندازه این مقام را به دو وجه بیان

می‌کنیم:

اول: به سخن خداوند:

سَبْحَنَ الَّذِي اَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَاتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۲)

منزه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای بیناست.

و دوم: به گفتار خداوند:

وَ النَّجْمِ اِذَا هَوَىٰ (۳)

سوگند به اختر [= قرآن] چون فرود می‌آید،

اما اول پس گفتار خداوند است:

سَبْحَنَ الَّذِي اَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَاتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۴)

۲- سوره اسراء، آیه ۱

۱- سوره انعام، آیه ۷۶

۴- سوره اسری، آیه ۱

۳- سوره نجم، آیه ۱

منزه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای بیناست.

و بیان این آیه نیاز به بیان اجمالی معراج صوری و معنوی و سپس به مطابقتی تفصیلی دو عالم آفاق و انفس دارد و بیان مجموع آن نیاز به مقدمه کلی و قاعده‌ی کلی دارد و آن قاعده‌ی کلی، مانند اصل برای این فروع و مانند نقطه برای این خط‌هاست، پس می‌گوییم.

۵۵۶- بدان به درستی که تمام [آن چه که] خدا وضع کرد و تمام قانون‌های پیامبر بر رعایت زمان و مکان و برادران استوار است. اما زمان مانند زمان نماز و روزه و زکات و حج و جهاد و عیدها و اجتماعات و غیر آن و اما مکان مانند مکه و مسجد الحرام و کعبه و مسجد الاقصی و صخره و مسجد کوفه و محل‌های دفن پیامبران و رسولان و امامان علیهم‌السلام و اما برادران مانند پیامبران و رسولان و فرشته‌ها و غیر آن‌ها.

۵۵۷- و توضیح آن [این که] زمان از آن جهت که زمان است اگرچه یکی است، لکن در زمان، زمان مخصوص، وقت نماز یا روزه یا حج یا غیر آن است به طوری که این عبادات بدون آن زمان حاصل نمی‌شود و این از خصوصیت و شرف زمان است، [که آن عبادت در آن زمان حاصل می‌شود نه در غیر آن] پس همان طوری که حاصل شدن نماز، مثلاً قبل از وقت ممکن نیست، همین‌طور غیر [از] نماز از عبادات شرعی هم این‌گونه‌اند و مثال آن، مثال شخصی است [که] گنجی را زیر زمین قرار داد و به شخص دیگر وصیت کرد که فلان گنج در فلان جا هست، پس اگر خواستی آن گنج را خارج کنی سزاوار است که از فلان مکان از فلان طرف ده گام بشماری و آن جا را بکنی که گنج از آن جا بیرون می‌آید، پس این شخص اگر نه گام

بشمارد و حفر کند چیزی از آن گنج برای او حاصل نمی شود و همین طور است اگر یازده گام بشمرد. و زمانی که این را دانستی پس بر آن، تمام عبادات را قیاس کن و عدد های تمام تسبیحات و حمدها و غیر آن از عدد روزه و عدد زکات و ایام حج [را با آن مقایسه کن].

۵۵۸- و هم چنین مکان، برای این که مکان از جهت آن که مکان است، اگر چه یکی است، لکن برای بعضی از مکان ها خصوصیتی است [که] مقصود بدون آن حاصل نمی شود، مانند مکه و نهادن کعبه در آن و قدس و نهادن مسجد و صخره در آن و غیر آن از مکان های شریف از مشاهد و مقابیر.

۵۵۹- و همین طور است برادران، زیرا برادران از جهت این که برادر هستند یکی هستند، اما برای بعضی از آن ها شرف و منزلتی است [که] هیچ کس در آن شرف و منزلت جز او شریک نیست. مانند پیامبران و رسولان و اولیا نسبت بعضی از آن ها به بعضی دیگر و مانند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل نسبت به نوع فرشته.

۵۶۰- و در حقیقت نماز جماعت و جمعه و حج و عیدها و زیارت کردن پیامبران و رسولان و امامان علیهم السلام جز برای جمع شدن این سه [زمان و مکان و برادران] وضع نشد، برای این که نماز در جماعت در بردارنده ی این سه [زمان و مکان و برادران] است؛ برای این که مکانی که در آن نماز جماعت خوانده می شود مکان مخصوص است [که] به خانه ی خدا نامیده شده است و زمان، وقت معین است که نماز بدون آن [زمان] حاصل نمی شود و برادران همان مسلمانان جمع شده در این مکان هستند و زمانی که این سه حاصل شد، اجابت شدن دعای آن ها و قبول شدن طاعات آن ها لازم است و بر آن [نماز] حج و عیدها و زیارت ها و تمام عبادات را قیاس کن.

۵۶۱- و محققان گفتند: به درستی که این در حقیقت اگرچه از اقتضای ترتیب

وجود است، چون که پیامبر ﷺ دارای تمام مراتب کلی و جزئی است به ویژه [دارای مراتب] سلبی است، از اقتضا و کمالات و مراتب اوست، یعنی چون که ذات پیامبر اقتضای جمع کردن بین این اشیا و ائتلاف بین موجودات را دارد، غالب بر او وضع کردن این اوضاع است که موجب این است، یعنی موجب ائتلاف و اجتماع است. این دو، موجب محبت حقیقی است که آخرین هدف و مرتبه بالاتر است.

۵۶۲- برای این که اجتماع گروه مخصوص در جای معین، بارهای متعدد، بی تردید موجب منعقد شدن ریسمان محبت بین آن‌ها و شدید شدن ریسمان محبت به اندازه‌ی بارهای متعدد می‌شود. مثلاً مانند نماز جماعت در هر محله از محله‌های شهر و اجتماع اهل آن در جای معین، پنج مرتبه هر روز و شب، به درستی که به این وسیله بدون شک و تردید، ائتلاف و محبت حاصل می‌شود و همین‌طور در نماز جمعه، به درستی که به وسیله‌ی نماز جمعه ائتلاف بین اهل آبادی در هر هفته حاصل می‌شود و شکی نیست که این [نماز جمعه] نیز موجب محبت بعضی نسبت به بعضی می‌شود؛ و همین‌طور عیدهایی که در بعضی از وقت‌ها و ماه‌ها واقع می‌شود؛ و همین‌طور حج نسبت به اهل تمام اقلیم‌ها، به درستی که به وسیله‌ی حج بین اهل تمام اقلیم، محبت و ائتلاف با فایده‌های دیگر از معاملات و نکاح‌ها و غیر آن حاصل می‌شود؛ و همین‌طور زیارت‌های وضع شده برای پیامبران و اولیای علیهم‌السلام، به درستی که از این زیارت‌ها هم این مقاصد و هم مقاصد دیگر حاصل می‌شود و برای این بحث از جهت تفصیل، اسرار فراوان و نکته‌های شریفی است و این جا محل آن نیست.

۵۶۳- و زمانی که آن چه در این مقدمه از معانی و حقایق بود دانستی و [در تو] تحقق پیدا کرد، پس اول در بیان معراج صوری، سپس معراج معنوی وارد می‌شویم، سپس در تطابق بین دو عالم (دو عالم آفاق و انفس). اما معراج صوری این است که پیامبر ﷺ اراده کرد که برای او این اجتماعات به حسب صورت در تمام مکان‌های شریف آسمان‌ها حاصل شود.

چنانکه برای او آن [اجتماع به حسب صورت] از مکان‌های زمین حاصل شد. پس آمدن او اولاً به حسب صورت از مسجدالحرام تا مسجد کوفه، چنانکه در روایت وارد شد و به مسجد اقصی چنانکه قرآن به آن خبر داد و از مسجد اقصی تا آسمان‌ها و از آسمان‌ها تا کرسی و از کرسی تا عرش برای این [اجتماع به حسب صورت در آسمان‌ها] بوده است و این بعید یا ممتنع نیست. یا این‌که اهل این مکان‌ها [آسمان‌ها] و ساکنان آن اراده کردند به حسب صورت با پیامبر اجتماع کنند، پس از خدا این را خواستند، خداوند این خواسته‌ی آنان را اجابت کرد و پیامبر را به عبور بر این عوالم امر کرد و این نیز بعید نیست در داستان معراج نقل شد که پیامبر وقتی که به آسمان رسید، چون که اراده کرد نعلین خود را بگند، چنانکه موسی در طور گند، اهل آسمان به او [پیامبر] گفتند: بیرون نیاور ما می‌خواهیم برکت نعلین تو به این مکان ما برسد.

۵۶۴- و اما بالا رفتن پیامبر با جسم و بدن خود، این هم ممتنع نیست، برای این‌که برای پیامبران علیهم‌السلام و رسولان و اولیا و کاملان این خصوصیت هست، یعنی می‌توانند در هر عالم با هر صورتی که بخواهند داخل شوند، چنانکه برای فرشتگان و جن [این قدرت هست] که هر عالم بخواهند داخل می‌شوند و بر هر صورت بخواهند [ظاهر شوند]؛ پس همین‌طور پیامبران و رسولان و اولیا [هر جا و با هر صورت بخواهند ظاهر می‌شوند] و علاوه بر آن وقتی به قدرت خدا می‌آیم این [صعود در آسمان‌ها] در نهایت آسانی است.

وَمَا ذَلِك عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^(۱)

و این [کار] بر خدا دشوار نیست.

۵۶۵- و اما معراج معنوی معلوم است و خلافتی در آن نیست، پس به درستی که معراج معنوی، عبارت است از: مشاهده کردن حقایق موجودات آن‌گونه که هست

به جهت سخن پیامبر ﷺ:

اللهم ارنا الاشياء كما هي

خدایا! اشیاء را آن گونه که هست به من نشان بده.

و [معراج حقیقی عبارت است از] عبور از موجودات و رسیدن به حضرت حق و وجود مطلق خالص از طریق توحید حقیقی. که ذکر آن گذشت که مقام وحدت و مقام «أَوَّأذُنِي» نامیده شده است. چنانکه به زودی بیانش می آید و شکی نیست که این (معراج خاص) احتیاج به حرکت ظاهری و سلوک جسمانی ندارد، بلکه به ظاهر و باطن [احتیاج] به عدم حرکت دارد و مراد از حرکت در ظاهر، پیمودن و [مراد از حرکت در] باطن، فکر کردن است و فکر کردن در این طریق حجاب است، چنانکه عالم ربانی در ملاحم گفت:

عرفت الله تعالى بترك الافكار

خدا را با ترک کردن فکرها شناختم.

و همه آن [معراج معنوی] جز در یک برهم زدن چشم نبود و اما دوام و بقایش تا ازل و ابد است و سخن پیامبر ﷺ:

لی مع الله وقت

برای من با خدا وقتی است.

در این جا نیست بلکه این جا به حسب رسالت و نبوت است و [در صورت] فارغ شدن از نبوت و رسالت، زمان توجه به حضرت حق است.

۵۶۶- و زمانی که معراج را نسبت به مراتب آفاق به حسب ظاهر و باطن شناختی پس بر آن مراتب انفس را از جهت ظاهر و باطن قیاس کن. چنانکه ترتیب آن را بارها دانستی، برای این که این جا جای تطبیق تفصیلی آن نیست.

۵۶۷- و بنابراین فرض، یعنی فرض این مقدمات و تقدیر این کلمات، معنی سخن خداوند:

سَبَّحْنَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱)

منزه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای بیناست.

این است که او [خدا] می‌گوید: «منزه است کسی که بنده خود را سیر شبانه داد» یعنی محمد ﷺ را شب [سیر داد] یعنی شب، کثرت خلقتی رسمی اعتباری، از مسجد الحرام یعنی عالم جسم و جسمانیات، (حرام) [است] در آن ادعای وجود و بقای به غیر او «تا مسجد الاقصی» یعنی عالم ارواح و روحانیات [مسجد اقصایی که] «اطرافش را مبارک کردیم» به وسیله‌ی نعمت مشاهده‌ی عقول مجرد و نفوس کامله و حقایق ملکوتی و معارف جبروتی «تا او را از نشانه‌های خود نشان دهیم» و این (لام) [در لئریه] لام علت است، یعنی عروج پیامبر به این عوالم برای [این بود که] ما او را نشان دهیم [از طریق] کشف و مشاهده و چشیدن و حال، حقایق آیات و دقایق مظاهر خودمان را چنانکه [آن حقایق را] از جهت علم و فهم و ادراک و یقین نشانش دادیم و مراد از آن [معراج معنوی] مشاهده‌ی آیات آفاقی و انفسی [از طریق] کشف [است] به طریق توحید حقیقی جمعی که بدون معراج معنوی حاصل نمی‌شود، به جهت سخن خداوند:

سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^(۲)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود. تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟

و معنای این آیه را بارها دانستی.

۵۶۸- و قول خداوند «به درستی که او شنوا [و] بیناست» یعنی این که خداوند، خواهش هر طالب به زبان حال و قال را شنواست، در ازل به استعداد هر رونده، بیناست. پس به مناسب حال هر کس و موافق مقام او به او عطا می‌کند و مراد از آن این است که من [خدا] از ازل شنونده‌ی خواهش به زبان حال این مرتبه‌ی پیامبر بودم، به استعداد و استحقاق این مقام پیامبر بینا هستم، پس آن چه پیامبر اراده کرد به او عطا کردم و آن چه خواست به او بخشیدم برای این که من جوادی هستم [که] به چیزی بخل نمی‌ورزم و از چیزی منع نمی‌کنم و بعد از آن گفتم:

هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمَّنْهُ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱)

[گفتم: این بخشش ماست، [آن را] بی‌شمار ببخش یا نگاه دار.

۵۶۹- و این، نیز نسبت به عالم آفاق است و اما نسبت به عالم انفس، پس «مسجد الحرام» قلب پیامبر است و معنای آن «در این هنگام» [که مسجد الحرام به معنی قلب است] یعنی بر غیر او [حق] حرام است؛ برای این که قلب، محل خاص اوست [خدا] و منزل مخصوص اوست. به جهت سخن خداوند:

لَمْ يَسْعَى سَمَائِيَّ وَلَا أَرْضِيَّ وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ (۲)

زمین و آسمان مرا گنجایش ندارد و لکن قلب عبد مؤمن من، مرا گنجایش دارد.

و نسبت قلب پیامبر، به مسجد الحرام، که قبله‌ی اهل عالم است؛ [نسبت قبله است] زیرا قلب، قبله‌ی تمام اعضای ظاهری و باطنی و قوای صوری و معنوی است و مسجد اقصی، روح پیامبر است؛ برای این که روح پیامبر، نهایت مقام مشاهده و کشف است و اگرچه اولین مرتبه‌ی وجود است و نسبت روح پیامبر به مسجد اقصی که مثلاً قبله‌ی اهل شرق است، همان طوری که در بیان «خدا، نور

آسمان‌ها و زمین است» تا قول خداوند «نه شرقی است و نه غربی» دانستی. برای این‌که روح قبله، قلب است که قلب، قبله‌ی تمام اعضا و قواست؛ پس گویا (روح یعنی مسجدالاقصی) قبله‌ی همه است (یعنی روح، قبله تمام بنیه انسانی و مسجدالاقصی قبله‌ی تمام نوع بشر است).

[آن مسجد اقصایی که] اطرافش را مبارک کردیم» به وسیله‌ی نعمت معارف و حقایق و مشاهده و کشف و مانند آن.

۵۷۰- و سبب سیر شبانه «تا نشان دهیم او را از آیات خودمان» یعنی تا از آیات اننسی خودمان شهودش دهیم، چنان‌که او را از آیات آفاقی خودمان شهود دادیم. برای این‌که پیامبر به قول و امر ما شنواست، به اشارات و سرّ ما بیناست و برای این‌که پیامبر جانشین ما در [عالم] ملک و ملکوت است.

و الیه يرجع الامر کله^(۱)

و به سوی او همه امور برمی‌گردد.

له الحكم و الیه ترجعون^(۲)

برای او حکم کردن است و به سوی او برمی‌گردند.

یعنی برای او حکم کردن و امر کردن و نصب کردن و عزل کردن در تمام عالم و مخلوقات است «و به سوی او برمی‌گردند» در معاد و اصول و جزا و اعمال شما. برای این‌که من [خدا] از مانند آن منزّه هستم، چنان‌که به شما گفتم و از آن به سخن خودم خبر دادم:

فان الله لغنی عن العالمین^(۳)

پس به درستی که خداوند از عالمین بی‌نیاز است.

و تفصیل آن در باب توحید و غیر آن گذشت، پس آن‌جا را نگاه کن و خدا دانایتر به درستی است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

۵۷۱- این پایان وجه اول است و اما وجه دوم، پس سخن خداوند است:

و النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ * وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ * أَفَتُمَرُونَهُ عَلَىٰ مَا يَبْرِئُهُ * وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ * إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ * مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَىٰ * لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ * (۱)

سوگند به اختر [= قرآن] چون فرود می‌آید، * [که] یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده؛ * و از سر هوس سخن نمی‌گوید. * این سخن بجز وحیی که وحی می‌شود نیست. * آن را [فرشته] شدیدالقوی به او فرا آموخت، * [سروش] نیرومندی که [مسلط] در ایستاد. * در حالی که او در افق اعلی بود؛ * سپس نزدیک آمد و نزدیک تر شد. * تا [فاصله‌اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک تر شد؛ * آنگاه به بنده‌اش آن‌چه را باید وحی کند، وحی فرمود. * آن‌چه را دل دید انکار [ش] نکرد. * آیا در آن‌چه دیده است با او جدال می‌کنید؟ * و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است. * نزدیک سدرالمنتهی، * در همان جا که جنة‌المأوی است. * آنگاه که درخت سدر را آن‌چه پوشیده بود، پوشیده بود. * دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت. * به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید. *

پس سخن خداوند (سوگند به ستاره، زمانی که غروب کند) مراد از ستاره نزد ستاره‌شناسان، ثریا است، برای این‌که ثریا از بزرگ‌ترین ستاره‌ها در نور دادن و

روشنی است، مانند مشتری و زهره و هم چنین جایز است که مراد از ثریا، خورشید و ماه باشد و [مراد] از (زمانی که غروب کند) زمانی است که پایین بیاید یا غروب کند و لکن ستاره در این جا همان پیامبر ﷺ است و نسبت او در این جا به ستاره است نه به خورشید و ماه، برای این که خورشید و ماه قابل کسوف و خسوف هستند ولی ستاره قابل خسوف و کسوف نیست و کسوف و خسوف در خورشید و ماه بدون شک نقص است؛ پس خداوند، پیامبر را به چیزی تشبیه کرد که قابل نقص به حسب صورت و وضع نیست.

۵۷۲- و تقدیر در آیه [اوایل سوره نجم] این که، خداوند در حالی که به قریش خطاب می کند، به ذات این پیامبر کامل قسم می خورد به این که این پیامبر نه راه گم کرده است و نه هدف گم کرده است، چنان که شما ادعا می کنید، بلکه او چنین و چنین است. پس می گوئیم «قسم به ستاره زمانی که غروب کند» یعنی به حق این پیامبر کاملی که اشرف موجودات و اعظم مخلوقات است زمانی که از عالم وحدت به عالم کثرت برای کامل نمودن [دیگران] نازل شد که [این نازل شدن] ابتدای سفر چهارم [از سفرهای چهارگانه] است، از راه حق گمراه نشد و از راه مستقیم گم نشده است. چنان که شما در مورد او این گمان و توهم را دارید و این بزرگداشت دیگری برای او [پیامبر] است به این که خداوند به ذات او در حق بودن او سوگند می خورد و [آن] سوگند را به زمان رجوع پیامبر از عالم وحدت به عالم کثرت که منتهای مراتب کمال است مقید می کند.

۵۷۳- و خلاصه این که، خداوند به ذات او [پیامبر] سوگند یاد کرد و این مقدار مبالغه کرد و بعد از [آن قسم] گفت «و پیامبر از میل خود سخن نمی گوید» یعنی سخن پیامبر به این قرآن و احکام شرع از میل خودش نیست، چنان که [از میل خود گفتن] برای غیر او از کافران هست بلکه سخن او «وحی است که به او وحی شده

است» از جانب خداست یا به واسطه جبرئیل علیه السلام به جهت قول خداوند «پیامبر را شدید القوی تعلیم داد آن کس که توانایی فوق العاده دارد سلطه یافت» یا بدون واسطه‌ی جبرئیل است به جهت سخن خداوند «پس خدا به بنده خود وحی کرد آنچه را وحی کرد» و سبب آن این است که قریش می‌گفت این قرآن، سحر و شعر است که از هوای نفس و متابعت شیطان صادرند، پس خداوند اراده کرد که نفس پیامبر را از مانند آن [سحر و شعر] پاک کند.

۵۷۴- پس چون که [خداوند] از پاک کردن پیامبر فارغ شد، داخل شد در کیفیت آن (یعنی چگونگی وحی کردن به پیامبر) با واسطه‌ی [جبرئیل] و بدون واسطه، پس خداوند فرمود (شدید القوی [جبرئیل] پیامبر را تعلیم داد) یعنی جبرئیل این قرآن را به او تعلیم داد یا این علوم را جبرئیل که شدید القوی است، یعنی صاحب قدرت تام در تعلیم و تصرف در بندگان است بر هر جهتی که بخواهد [به پیامبر تعلیم داد] (دارای توانایی فوق العاده است پس سلطه یافت) یعنی دارای متانت و عقل و درستی است (پس سلطه یافت) یعنی زمانی که [جبرئیل] بر صورت حقیقی خود درآمد آن صورتی که با آن صورت برای پیامبر برای تعلیم دادن او متمثل می‌شد. (و او در افق اعلی بود) یعنی آن وقت پیامبر یا جبرئیل در افق اعلی بود و هر دو [پیامبر یا جبرئیل در افق اعلا بود] صحیح است برای این که اگر پیامبر در افق اعلی نمی‌بود، جبرئیل نمی‌توانست او را به این وجه یعنی بر [وجه] صورت حقیقی خود، تعلیم دهد و افق اعلی، نهایت مرتبه عالم کثرت و ابتدای مرتبه حضرت واحدیت است که حضرت واحدیت، پایان گام نهادن پیامبران و امامان علیهم السلام است.

۵۷۵- سپس پیامبر به حضرت احدیت نزدیک شد [حضرت احدیتی] که حضرت ذات [الهی] است پس به آن نزدیک تر شد، یعنی به آن آویزان شد «پس به اندازه نزدیکی دو کمان یا نزدیک تر شد» و قاب یعنی نزدیکی، یعنی نزدیکی او به

اندازه دو کمان شد و این اشاره به دو قوس امکان و وجوب است به وسیله‌ی خط موهومی [که] بین دایره وجود دارد دایره را به دو نصف قطع می‌کند که در کلام امام علی علیه السلام به آن اشاره شده است. (محو شدن موهوم با درخشیدن معلوم) و خلاصه این‌که نزدیک شدن پیامبر در این حال، مانع او) از دیدن غیر [خدا] است، تا این‌که غیر [خدا] از نظر او [پیامبر] به طور مطلق از بین رفت و دیده شده و مشاهده شده پیامبر یک وجود و یک حقیقت شد و به مقام [او ادنی] رسید که آن مقام وحدت ذاتی و مشاهده حضرت احدیت است و مانع‌ها به کلی مرتفع شد و شایسته شد تا وحی را از حق بدون واسطه‌ی جبرئیل بگیرد به جهت سخن جبرئیل:

لَوْ دَنَوْتُ اِمْلَةً لَا حَرَقْتُ^(۱)

اگر یک بند انگشت نزدیک شوم می‌سوزم.

-۵۷۶

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ^(۲)

آنگاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند، وحی فرمود.

پس خداوند [بدون واسطه] به بنده‌اش وحی کرد آنچه [می‌بایست] وحی می‌شد، از اسرار و حقایق و رموز و دقایق که به اسرار معراج نامیده شد که در سخن پیامبر به آن اشاره شد:

عَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ وَاوتَيْتُ جِوَامِعَ الْكَلِمِ^(۳)

علم اولین تا آخرین به من تعلیم شد؛ کلمات جامع به من داده شد.

و به جهت این‌که همه‌ی آن‌ها با مشاهده‌ی چشم دل بود، نه چشم سر [خداوند] گفت:

۲- سوره نجم، آیه ۱۰

۱- بحار، جلد ۱۸، ص ۳۸۲

۳- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۰

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۱)

آن چه را دل دید انکار [ش] نکرد.

یعنی قلب پیامبر آن چه را دید از مشاهده‌ی ما و مطالعه‌ی اسرار و علوم و حقایق ما و استفاده‌ی او از ما بدون واسطه‌ی دیگری آن دیگری فرشته باشد یا بشر، دروغ نگفت.

۵۷۷- و در پی آن آیه، خداوند فرمود:

أَفْتُمِرُّونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى (۲)

آیا در آن چه دیده است با او جدال می‌کنید؟

یعنی آیا شک می‌کنید در آن چه که پیامبر از آیات و اسرار ما دید و آن چه که برای او از مشاهده‌ی جمال و جلال ما حاصل شد پس سزاوار نمی‌باشد در آن شک کنید. برای این که مشاهده‌ی پیامبر، حق و واقع است و برای او این مقامات بالفعل حاصل شد و او مستحق آن مقامات بود نه غیر او.

۵۷۸- و این همه، خبر دادن از عروج و صعود پیامبر به حضرت ذات و حضرت وجود است که به حضرت جمع خالص و احدیت محضه و اجمال و غیر آن نامیده شده است که در آن حضرت جز ذات [حق] و وجود محض مشاهده و دیده نمی‌شود. (و این عروج) به سفر سوم نامیده شده است که به طور کلی اقتضای فنای همه را دارد و اما زمانی که از این مقام رجوع کند و داخل حضرت اسما و صفات و حضرت فرق و تفصیل شود و مظاهر و مجلهای او را مشاهده کند هر یک را در جای خود یا حق را با آن‌ها مشاهده کند بدون زایل بودن از مظاهر یعنی:

مع کل شی لا بمقارنه و غیر کل شی لا بمزایله (۳)

۲- سوره نجم، آیه ۱۲

۱- سوره نجم، آیه ۱۱

۳- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱

با هر چیزی هست بی آن‌که با آن مقارن باشد و با هر چیز مغایر است بی آن‌که از آن جدا باشد.

پس این رجوع، سفر چهارم نامیده شده است که تکمیل کردن غیر و مقام استقامت و تمکین است به دلیل گفتار خداوند:

فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^(۱)

پس همان‌گونه که دستور یافته‌ای ایستادگی کن و هر که با تو توبه کرده [نیز چنین کند]. و طغیان مکنید که او به آن چه انجام می‌دهید بیناست.

۵۷۹- پس خداوند از آن به گفتارش خبر داد:

وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَةَ الْأُخْرَى^(۲)

و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است.

یعنی و به تحقیق پیامبر، خدا را بار دیگر دید، یعنی به تحقیق پیامبر، خدا را همان‌طوری که [بار] اول مشاهده کرد، بار دیگر با چشم سر و قلب حقیقی خود نزد سدره‌المنتهی مشاهده کرد، یعنی نزد درخت وجود که به آن در قاعده‌ی اول به سخن او اشاره شد [مشاهده کرد].

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُولُ^(۳)

پس شیطان او را وسوسه کرد. گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی‌شود، راه نمایم؟

که از درخت وجود به عالم کثرت و تفصیل تعبیر شده است، برای این‌که مشاهده‌ی عالم کثرت بعد از مشاهده‌ی عالم وحدت، پایان گام سالکان و منتهای مراتب عارفان است و به این جهت خدا فرمود:

۲- سوره نجم، آیه ۱۳

۱- سوره هود، آیه ۱۱۲

۳- سوره طه، آیه ۱۲۰

عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (۱)

در همان جا که جنة المأوی است.

یعنی نزد مشاهده‌ی این درخت، جنة المأوی است که مأوای هر یک از عارفان و کاملان است و به آن نیز [خداوند] به سخن خود اشاره کرد:

وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۲)

و برای نیل به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به قدر] آسمان‌ها و زمین است [و] برای پرهیزگاران آماده شده است، بشتابید.

[پرهیزکاران] یعنی پرهیزکاران از دیدن غیر [حق] و [پرهیز از] مشاهده‌ی غیر با ذات و وجود حق.

۵۸۰- و در آن شک نیست که در واقع بهشتی بالاتر از این بهشت نیست، یعنی [بالاتر از] مشاهده‌ی حق تعالی در مظاهر آفاقی و انفسی نیست، چنان‌که بارها گذشت (و این مشاهده) مقام فرق بعد از جمع نامیده شده است، که نهایت مراتب انسان است و به آن قوم [عرفا] هم چنین اشاره کردند:

ایاکم و الجمع و التفرقة فان الاول یورث الزندقه و الاحاد و الثانی یورث تعطیل الفاعل المطلق و علیکم بهما فانّ جامعها موحد حقیق.

از جمع و تفرقه دوری کنید پس به درستی که جمع موجب کفر و الحاد است و تفرقه موجب تعطیل کردن فاعل مطلق و بر شما باد به هر دو، پس به درستی که جامع هر دو موحد حقیقی است.

و این مقام به [مقام] جمع الجمع نامیده شده است و (صاحب آن مقام نامیده شده است به) جامع الجمع و برای او مرتبه بالا و هدف نهایی است و این قول و

بیان مقام جمع محمدی در باب توحید گذشت پس به آن جا رجوع کن.
 ۵۸۱- و هدف این که این مقام بالاترین مقامات و نهایت مراتب و کمالات است
 پس سخن خداوند بعد از آن:

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى (۱)

آنگاه که درخت سدر را آنچه پوشیده بود، پوشیده بود.

اشاره به زیاد بودن برگ‌های این درختی است که درخت وجود است و
 [نشانه‌ی] زیاد بودن شاخه‌ها و گل‌ها و [نشانه‌ی] بزرگ بودن طول و عرض این
 درخت است که آسمان‌ها و زمین نامیده شده است که از آسمان‌ها و زمین به ملک و
 ملکوت، و غیب و شهادت، و امر و خلق، و غیر آن تعبیر شده است.

۵۸۲- و آنچه که مفسران به آن اشاره کردند به این که آن درخت، درخت نبی از
 [سمت] راست عرش فوق آسمان هفتم است و میوه آن مانند قله‌های شهر هجر
 و برگ آن مانند گوش‌های فیل است، سواره در سایه آن هفتاد سال می‌رود، همه
 [گفته‌های مفسران] گمان‌ها و قیاس‌ها از جهت محسوس است، که برای آنان
 [مفسران] بالاتر از این، علم نیست.

يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ (۲)

از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند، و حال آن که از آخرت غافلند.

۵۸۳- و آنچه که مفسران هم چنین به آن اشاره کردند و گفتند که پیامبر فرمود:

رأيت علي كل ورقة من أوراقها ملكا قائما يسبح الله عز وجل

بر هر برگ‌های آن درخت فرشته‌ای دیدم در حالی که ایستاده بود تسبیح خدا می‌کرد.
 این گفته پیامبر نیز اشاره به زیاد بودن شاخه‌های درخت وجود است و برگ‌های
 آن نزد عارفان به خلق و مظاهر و تعینات و تشخصات و غیر آن نامیده شده است که

به آن در بیان درخت طوبی و شاخه‌ها و کیفیت هر شاخه از آن در خانه هر یک از اهل بهشت و غیر آن از مناسبتی که بین درخت طوبی هست، اشاره شد.

۵۸۴- و به این جهت خداوند بعد از آن فرمود:

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ * لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ * (۱)

دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت. * به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید. *

یعنی چشم پیامبر در مشاهده‌ی کثرت با وحدت حق، منحرف نشد (و طغیان نکرد) یعنی چشم حقیقی او به دیدن غیر [حق] اصلاً مایل نشد و در مشاهده‌ی آیات پروردگار خود که مظاهر است از حد وسط که از آن به توحید جمعی تعبیر شده است که صراط مستقیم نامیده شده است تجاوز نکرد. برای این که مشاهده‌ی حق - جل جلاله - در دنیا و آخرت ممکن نیست مگر به مشاهده‌ی مظاهر او که آیات نامیده شده است، به جهت سخن خداوند که ذکر آن بارها گذشت:

سَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۲)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟

یعنی چشم بصیرت آنان را با نور هدایت خودمان سرمه می‌کشیم تا برای آنان به نحو تحقیق شهودی ذوقی محقق شود که این آفاق و انفس همه آن دو، حق و مظاهر حق است نه غیر آن؛ برای این که ضمیر در «انه» به عالم یا به وجود مطلق بر می‌گردد و هر دو صحیح است و برای این، خداوند بعد از آن در تفصیل آن داخل شد و فرمود:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ (۱)

آری، آنان در لقای پروردگارشان تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد.

تا همراهی خداوند با هر ذره‌ای محقق و ثابت شود و تا شهود کردن او در مظهر محقق شود و احاطه به هر احاطه شده‌ای ثابت شود، تا بندگان او به تحقیق بدانند که دیدار او [حق] عبارت از این مشاهده است نه غیر [آن].

۵۸۵- و خداوند در این مورد فرمود:

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِ رَبِّهِمْ لَكَفِرُونَ (۲)

آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است، و [با این همه] بسیاری از مردم لقای پروردگارشان را سخت منکرند.

علاوه بر این مشاهده و دیدن آشکار به جهت نادانی آنان به آیات الهی و مظاهر او [کفر می‌ورزند] خداوند فرمود:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * (۳)

مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است. * همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [که]: پروردگارا، این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای؛ منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار. *

یعنی پس نگهدار ما را در دنیا و آخرت [از] عذاب آتش حجاب از این مشاهده، چنانکه به آن اشاره کردی:

وَإِنْ كَادُوا لَيَمْتَنُوكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَمْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا^(۱)

و چیزی نمانده بود که تو را از آن چه به سوی تو وحی کرده‌ایم گمراه کنند تا غیر از آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند.

۵۸۶- و هم چنین از آن خبر دادی:

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا * قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى *^(۲)

می‌گوید: پروردگارا، چرا مرا نابینا محسور کردی با آن‌که بینا بودم؟ * می‌فرماید: «همان طور که نشانه‌های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی، امروز همان گونه فراموش می‌شوی. *»

یعنی همان‌طوری که تو از مشاهده آیات ما که همان مظاهر ما است و [در] مشاهده‌ی ما در آن آیات در عالم شهادت غافل بودی، پس ما امروز [روز قیامت] در عالم غیب از تو غافل هستیم، یعنی از کار تو فارغیم، تا از مشاهده‌ی ما در عالم غیب نابینا باشی، همان‌طوری که در عالم شهادت [نابینا بودی] و از دیدن ما به جهت نداشتن استعداد و نبودن ابزار تحصیل [کمالات] گمراه‌تر باشی به جهت سخن ما در آن:

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^(۳)

و کسانی که آیات ما و دیدار آخرت را دروغ پنداشتند، اعمالشان تباه شده است. آیا جز در برابر آنچه می‌کردند کیفر می‌بینند؟

۵۸۷- و اما قید مشاهده کردن عالم کثرت با بصر، نه با بصیرت در سخن خداوند:

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى (۱)

دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت.

بعد از سخن خداوند:

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۲)

آنچه را دل دید انکار [ش] نکرد.

برای این است که شخص، زمانی که در سفر چهارم از عالم وحدت به عالم کثرت مراجعه کرد هر چه را که پیشتر با بصیرت می‌دید، با بصر می‌بیند. برای این که بصر و بصیرت در این حال [یعنی سفر چهارم] یکی می‌شوند. برای این که او همان طوری که خدا را با چشم بصیرت مشاهده می‌کرد که چشم بصیرت [در حقیقت] چشم حق است به جهت سخن او: خدا را با چشم خدا دیدم. پس الان [در سفر چهارم] خدا را با بصر که چشم حق است مشاهده می‌کند به جهت سخن خداوند: من گوش و چشم بنده می‌شوم [این حدیث قبلاً ذکر شد].

برای این که اضافه و نسبت برداشته شد و ساقط گشت و جز وحدت خالص که از آن به ذات تعبیر می‌شود باقی نماند. که به آن اشاره شد به:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

پس در این هنگام [سفر چهارم] او [سالک، هم] شاهد و [هم] مشهود است و [هم] عارف و [هم] معروف است. این در صورتی است که مشاهده با چشم باشد. اما اگر مشاهده با بصیرت باشد، در این مقام، وجودی برای غیر او [حق] نمی‌ماند و به این جهت خداوند در حق پیامبرش بعد از حصول این مقام فرمود:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبَيِّنَ
 الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^(۱)

و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کُشت. و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کافران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو، بیازماید. قطعاً خدا شنوای داناست.

و او [پیامبر] خودش فرمود:

من رأني فقد رأی الحق^(۲)

کسی که مرا ببیند پس به تحقیق حق را دیده است.

و به این جهت دیگری گفت: شگفتم چقدر شأن من بزرگ است. و [دیگری گفت] من می‌گویم و می‌شنوم و [دیگری گفت] آیا در دو عالم جز من هست و [دیگری گفت] من حق هستم. و همه آنها از این مقام است.

۵۸۸- و غرض از مجموع آن این است که خداوند از مجموعیت مراتب و مقام محمدیه در این سوره خبر داد که بعضی از آن مقامات و مراتب این است [که ذکر شد] و [خبر داد] که مقام محمدی و مقام امت و تابعان او اقتضای جامعیت و

۱- سوره انفال، آیه ۱۷

۲- جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵

مجموعیت را - که در باب توحید ذکر شد - دارند و برای غیر آنها این [مقام] نیست. نیز به دلیل سخن خداوند:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ^(۱)

و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید؛ و پیامبر بر شما گواه باشد. و قبله‌ای را که [چندی] بر آن بودی، مقرر نکردیم جز برای آن که کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند، از آن کس که از عقیده خود برمی‌گردد بازشناسیم؛ هر چند [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده، سخت گران بود؛ و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا [نسبت] به مردم دل‌سوز و مهربان است.

و [مراد از] وسط، حد وسط بین دو طرف نقیض است که ذکرش گذشت [و] به مقام نامیده شده است و نیز به دلیل سخن خداوند:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكُتُبِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ^(۲)

شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید؛ به کار پسندیده فرمان می‌دهید، و از کار ناپسند بازمی‌دارید، و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند قطعاً برایشان بهتر بود؛ برخی از آنان مؤمنند و [لی] بیشترشان نافرمانند.

۵۸۹- و زمانی که این مطلب با سخن خداوند محقق شد و ثابت شد که توحید بالاترین مقامات پیامبران و اولیای علیهم‌السلام است و این که اهل توحید راه پیامبران را می‌پیمایند، راه آنها را قصد می‌کنند و بین آنها جز در مراتب، تفاوت نیست پس به

کمک خداوند و توفیق نیکوی او در قاعده سوم که مشتمل بر گفته‌های اولیا علیهم‌السلام و اثبات حقیقت توحید است وارد می‌شویم.

قاعده سوم

در شاهد آوردن به کلام اولیا علیهم‌السلام در حقیقت توحید و اثبات آن

۵۹۰- بدان به درستی که این قاعده [قاعده سوم] مشتمل بر کلام اولیا علیهم‌السلام در گواه آوردن بر حقیقت توحید و اثبات آن است و ما اراده کردیم که در این قاعده آنچه را در قاعده دوم انجام دادیم، انجام دهیم. یعنی چنانکه در قاعده دوم از گفته‌های تمام پیامبران علیهم‌السلام، به گفته پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اکتفا کردیم که او بزرگ‌ترین و مقدم‌ترین و کامل‌ترین پیامبران است. پس در این جا از گفته‌های تمام اولیا علیهم‌السلام، به گفته مولی و امام ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام که او بزرگ‌ترین و کامل‌ترین و جلوترین اولیا است، اکتفا می‌کنیم. برای این که کتاب، گنجایش گفته‌ی همه آن‌ها و [حتی] بعضی از آن‌ها را ندارد، چنانکه مطلب را یادآور شدیم و کلام علی علیه‌السلام هم در این باب زیاد است. بعضی از آن‌ها متن و شرحش گذشت و بعضی را وارد نکردیم؛ پس در این هنگام بعضی از آنچه را که آوردیم و شرح دادیم و آنچه را که نیاوردیم، در این جا نقل می‌کنیم و بعد از آن به شرحی که مناسب‌تر به این مقام و سزاوارتر به این مرام باشد وارد می‌شویم.

۵۹۱- پس اولین گفته‌ی آن حضرت که در این باب [توحید] بزرگ‌ترین گفته است، در خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه از خطبه‌های آن حضرت است:

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ وَ كِمَالُ مَعْرِفَةِ التَّصَدِيقِ بِهِ وَ كِمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كِمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كِمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ تَوْقُؤُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ. فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ

سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَا، وَ مَنْ تَنَاهَا فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ [وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَالِيهِ] وَ مَنْ أَشَارَالِيهِ فَقَدْ حَدَّه، وَ مَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه. وَ مَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ. كَائِنَ لَا عَنَ حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنَ عَدَمٍ. مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا مِيقَارَنِيَّةٍ، وَ عَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا مِيزَانِيَّةٍ،^(۱)

سرآغاز دین، شناختن خداست و درست شناختن او، باور داشتن اوست و درست باور داشتن او، یگانه دانستن اوست و درست یگانه دانستن او، خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای او. [و به نحو شایسته اطاعت کردن او] است و درست خالص ساختن [خود و اعمال خود] برای خدا، نفی صفات [زاید بر ذات و یا نفی صفات ممکنات] از اوست، چرا که هر صفتی [که محدود و زاید بر ذات باشد] گواهی می‌دهد که چیزی غیر از موصوف است، و هر موصوفی نیز شهادت می‌دهد که چیزی غیر از صفت است. پس هر کس خدای پاک را [به صفات زاید بر ذات یا به صفات ممکنات] وصف کند او را [با چیزی] مقارن [و همراه] دانسته، و هر کس که خدا را [با چیزی] مقارن به شمارد او را دو تا دانسته، و هر کس او را دو تا بداند، او را جزء جزء کرده [و برایش اجزایی در نظر گرفته]، و هر کس او را جزء جزء کند، خدا را نشناخته است، [و هر کس خدا را شناسد به سوی او اشاره می‌کند] و هر کس به سوی او اشاره کند، او را محدود پنداشته و هر کس او را محدود پندارد، او را به شمارش آورده [و او را متعدّد دانسته] است. کسی که بگوید: [خدا] در چیست؟ او را در ضمن چیزی نهاده [و زمان و مکانی برایش در نظر گرفته]، و کسی که بگوید: [خدا] بر روی چیست؟ [مکان‌های دیگر را] از او خالی دانسته است. هست اما نه آن‌که حادث [و سابقه نیستی داشته] باشد، موجود است اما از نیستی پدید نیامده. با هر چیزی هست بی‌آنکه با آن مقارن [و مجاور] باشد، و با هر چیز مغایر است بی‌آنکه از آن جدا باشد.

شرح این خطبه به تحقیق چند بار گذشت و دلیلی برای ذکر و شرح آن، بار دیگر نیست.

۵۹۲- و اما دوم، گفته‌ی آن حضرت نیز در نهج البلاغه است و آن خطبه‌ی توحید است که سید رضی علیه السلام آن را ستایش کرد و گفت: این خطبه در بر دارد از اصول علوم چیزهایی را که خطبه‌ای آن را در بر ندارد و آن گفته‌ی حضرت است:

مَا وَحَدَّهُ مِنْ كَيْفَهُ، وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مِنْ مَثَلِهِ، وَلَا آيَاهُ عَنِ مَنْ شَبَّهَهُ، وَلَا صَمَدَهُ مِنْ أَشَارِ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ. كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ، وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ. فَاعِلٌ لِابْضِرَابِ آلِهِ، مُقَدَّرٌ لِابْجَوْلِ فِكْرَتِهِ، عَنِّي لَا بِاسْتِفَادَةٍ. لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَرْفِدُهُ الْأَدْوَاتُ، سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ، وَالْإِبْتِدَاءَ أَرْزُلُهُ.

بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَ بِمِقَارِنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ... وَ إِنَّ اللَّهَ، سُبْحَانَهُ، يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدَّهُ لَا شَيْءَ مَعَهُ. كَمَا كَانَ قَبْلَ آبْتِدَائِهَا، كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِلَا وَقْتٍ وَ لَا مَكَانٍ، وَ لَا حِينَ وَ لَا زَمَانٍ.

عَدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالُ وَ الْأَوْقَاتُ، وَ زَالَتِ السَّنُونَ وَ السَّاعَاتُ، فَلَأَشْيَاءُ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ.^(۱)

کسی که برای خداوند کیفیتی تصور کرد، یگانه‌اش ندانسته و کسی که برای او مثالی آورد، به حقیقتش نرسیده و آن که او را به چیزی تشبیه کرد، خدا را در نظر نگرفته [و تمام توجه خود را به او معطوف نکرده]، و آن که به او اشاره نمود و یا در تصویرش آورد، او را قصد نکرده. آن چه ذاتش شناخته شده باشد، آفریده است و آن چه متکی به غیر باشد، معلول است. خداوند، فاعل است بدون استفاده از ابزار، تقدیر کننده است بدون

جولان اندیشه، و بی‌نیاز است بی آن‌که از کسی بهره‌ای برده باشد. زمان با او همراه نیست و ابزار و آلات او را کمک نکنند. هستی او بر زمان‌ها، و وجودش بر عدم، پیشی جسته و ازلیتش را آغازی نیست. از این‌که حواس را پدید آورد، دانسته شد که او منزّه از حواس است و از این‌که چیزهای متضاد را آفرید، معلوم است که او ضدی ندارد و از این‌که میان امور مقارنت پدید آورد روشن شد که خود قرین ندارد... خدای سبحان پس از فنا و نابودی دنیا، تنها و یگانه ماند و چیز دیگری با او نباشد. پس از نابودی جهان همان‌گونه خواهد بود که پیش از آفرینش آن بود، نه وقتی باشد و نه مکانی، نه هنگامی و نه زمانی. در آن موقعیت مدت‌ها و وقت‌ها معدوم می‌شوند و سال‌ها و ساعت‌ها از میان می‌روند و جز خدای واحد قهار که بازگشت همه‌ی امور به اوست چیزی باقی نمی‌ماند.

۵۹۳- پس می‌گوییم این کلام [خطبه قبلی حضرت] قسمتی از آن بر منزّه و پاک کردن خداوند از شبیه بودن [با] مخلوقات دلالت می‌کند و این صحیح است چنان‌که بارها گذشت و قسمتی بر توحید خالص و روش اهل آن دلالت می‌کند، برای این‌که سخن آن حضرت علیه السلام [که فرمود]: «به درستی که خداوند سبحان بعد از فنای دنیا تنها بر می‌گردد. چیزی با او نیست همان‌طوری که قبل از شروع کردن مخلوقات بود، بعد از فنای مخلوقات آن‌گونه می‌باشد» دلالت بر سخن ما دارد که چند بار گذشت «خدا بود و چیزی با او نبود و او الان هم همان‌طور هست» و غیر آن، برای این‌که آن حضرت علیه السلام اگر از دنیا، موجودات ممکن الوجود را اراده کند، پس فنا و نابودی موجودات ممکن الوجود محال است، برای این‌که موجودات ممکن الوجود به اتفاق همه متکلمان و موحدان واجب بالغیر شدند و نابود کردن واجب بالغیر مادامی که آن غیر [یعنی غیر خدا] باقی است از محالات است و معلوم است که ارواح همیشه هستند و اجساد هم این‌گونه‌اند، اگرچه اوضاع و اشکال آن‌ها تغییر کند.

۵۹۴- و در این جا بحث‌های زیادی است، حاصلش این‌که هیچ موجودی اصلاً از بین نمی‌رود، آن‌گونه که در ذهن نادان رسوخ می‌کند، از این‌که موجودات همان‌طوری که قبل از وجود بودند، می‌شوند و هلاکت و فنا و اعدام از جهت شریعت، همان مرگ طبیعی است که یا انتقال از دنیا به آخرت است و یا انتقال از صورتی به صورت دیگر است و در حقیقت - یعنی از جهت حقیقت - فنا ساقط کردن نسبت وجود به ماهیت و مشاهده‌ی وجود مطلق بر وحدت خالص است. پس به درستی که ناظر، زمانی که به این مقام نظر کند می‌داند که موجودات همیشه هلاک، فانی، زایل و معدوم بودند، چنان‌که ذکرش در بیان «کل شیء هالک الا وجهه» و بیان «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام» گذشت.

۵۹۵- پس گنجه‌ی آن حضرت علیه السلام (پس بعد از نسبت دادن وجود به مقیدات) ممکن الوجود، چیزی جز وجود واحد مطلق خالص نیست. چنان‌که خداوند به آن اشاره کرد:

يَوْمَ هُمْ بَرْزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۱)
آن روز که آنان ظاهر گردند، چیزی از آن‌ها بر خدا پوشیده نمی‌ماند. امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است.

و مراد از قهار، موجودی است که به هر موجود جز خود غالب می‌شود و خودش تنها می‌ماند و شکی نیست که وجود مطلق یا حق تعالی زمانی که از جهت این‌که خودش خودش هست ظاهر شود، برای غیر، وجود و اثری نمی‌ماند.

و لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

یعنی هر چیز مضاف به وجود و ذات حق است و همیشه [خودش] نابود است (مگر وجه حق) یعنی [مگر] ذات حق که اصل و مرجع هر موجود است.

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

۵۹۶- و اما از گفتار سوم آن حضرت علیه السلام در این باب:

وَأَعْلَمُوا، عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يُرْسِلْكُمْ [بِتَرْكِكُمْ] هَتَلًا عَلِيمٌ مَبْلَغَ
نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ وَ أَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ، فَاسْتَفْتِحُوهُ، وَ اسْتَنْجِحُوهُ، وَ أَطْلُبُوا إِلَيْهِ
وَ اسْتَمْنِحُوهُ، فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ، وَ لَا أَعْلَقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ، وَ إِنَّهُ لَسِكِّلٌ
مَكَانٍ، وَ فِي كُلِّ حِينٍ وَ أَوَانٍ، وَ مَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَ جَانٍّ.

لَا يَتْلُمُهُ الْعَطَاءُ، وَ لَا يَنْفُضُهُ الْحِبَاءُ، وَ لَا يَسْتَنْفِذُهُ سَائِلٌ، وَ لَا يَسْتَفْصِيهِ نَائِلٌ، وَ لَا
يَلْوِيهِ شَخْصٌ، وَ لَا يُلْهِيهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ، وَ لَا تَحْجِزُهُ هِبَةٌ عَنْ سَلْبٍ، وَ لَا
يَسْغُلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ، وَ لَا تَوَلُّهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ. وَ لَا يُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ
الظُّهُورِ، وَ لَا يَطْعَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ. قَرُبَ فَنَأَى وَ عَافَدَنَا، وَ ظَهَرَ فَبَطَنَ، وَ
بَطَنَ فَعَلَنَ، وَ دَانَ وَ لَمْ يُدَنَّ. (۲)

بندگان خدا! بدانید که خداوند شما را بیهوده نیافرید، و شما را به خود وا نهاد، دانست که اندازه نعمتش بر شما چه مقدار است و احسانش بر شما چه اندازه است. پس از او پیروزی بخواهید و رستگاری بجوئید و از او نیازهایتان را طلب نمایید و عطا یابش را درخواست کنید، که میان او و شما پرده‌ای و یا درب بسته‌ای مانع و حائل نیست. او همه جا هست و در هر زمان و وقتی حاضر است و با هر انس و جنی قرین است. بخشیدن، رخته‌ای در گنج او پدید نمی‌آورد، و عطا کردن از خزانه‌اش نمی‌کاهد. هیچ درخواست

کننده‌های سرمایه‌ی او را به پایان نرساند، کسی او را از توجّه به دیگری باز نمی‌دارد، و صدایی او را از صدای دیگر غافل نمی‌سازد نه عطا کردنش به کسی مانع گرفتن نعمت از دیگری می‌شود، نه خشم گرفتنش بر کسی او را از رحمت آوردن بر دیگری باز می‌دارد و نه رحمتش بر کسی او را از کیفر دیگری غافل می‌نماید. نهان بودنش ظهور و آشکار بودنش را نمی‌پوشاند. و عیان بودنش او را از نهان بودنش جدا نمی‌سازد، در عین نزدیکی دور از دسترس است و در عین بلندی به همگان نزدیک است. در عین آشکارگی نهان و در عین نهان بودن هویدا است. به همه جزا دهد و کسی به او جزا ندهد.

۵۹۷- پس گفته‌ی آن حضرت «و او در هر مکان و در هر زمان و آن و با هر انسان و جن هست» آن‌گونه که مخالف، گمان کرد که او معیت علمی [با اشیا دارد] نیست. برای این‌که در شرح قول آن حضرت بیان شد «و کمال اخلاص نفی صفات از اوست» این‌که توحید کامل او معرفت او، در نفی صفات به طور کلی از اوست. [چه] صفات سلبی باشد یا ثبوتی؛ برای این‌که مشاهده‌ی ذات خداوند جز بر این [نفی صفات] اقتضا ندارد، حضرت علیه السلام در جای دیگر به آن اشاره کرد:

من وصفه فقد حدّه و من حدّه فقد عده و من عده فقد ابطل ازله و من قال کیف فقد استوصفه و من قال این فقد حیزه^(۱)

هر که او را وصف کند محدودش ساخته است و هر که او را محدود سازد به شماره‌اش آورده و هر که او را به شماره آورد ازلی بودنش را باطل کرده است. آن‌که بگوید چگونه است و صفش را طلب نموده و آن‌که بگوید کجاست برایش مکان قرار داده است.

و به این جهت آن حضرت نفی صفات را، کمال معرفت و کمال توحید قرار دارد. ۵۹۸- پس در این هنگام معیت خداوند با هر انسان و جن و در هر زمان و احاطه‌ی او به هر مکان، جز با ذات و وجود نمی‌باشد، چنان‌که آن را با مثال ذکر کردیم، یعنی مثال معیت خداوند با هر موجود بدون نقص و کمال و زیادی و کمی

به عینه، مانند مرکب با هر حرف از این حروف است و (آن به عینه هم چنین) مانند دریا با هر موج از امواجش می‌باشد؛ برای این که معیت مرکب با حروف به وسیله چیز دیگری جز وجودش نیست و همین طور معیت دریا با امواجش. پس بفهم به درستی که آن دقیق است:

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)
 وصف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند. و بهترین وصف از آن خداست، و اوست ارجمند حکیم.

۵۹۹- و اما گفته‌ی آن حضرت علیه السلام «و او را باطن بودن از ظاهر بودن نمی‌پوشاند» تا آخر، پس او ظاهر است در نهایت ظهور. برای این که این سخن اشاره به وجود مطلق محض و به مراتب کمالات او در مدارج ظهور و بطونش دارد. برای این که او [علی علیّه السلام] فرمود: «باطن او را از ظاهر نمی‌پوشاند» یعنی باطن بودن او، مانع ظاهر بودنش نمی‌شود، برای این که آن دو [ظاهر و باطن] در حقیقت یک چیز هستند و ظاهر بودنش از باطن بودنش مانع نمی‌شود به دلیل گفته‌ی آن حضرت «او را ظاهر بودن از باطن بودن جدا نمی‌کند.» برای این که آن دو [ظاهر و باطن بودن] هم چنین دو اعتبار از اعتبارات کمالات او هستند و بین آن دو مغایرت نیست، پس ظاهر بودن او، عین باطن بودن او و باطن بودن او، محض ظاهر بودن اوست و به این جهت [حضرت علی علیّه السلام] فرمود:

قرب فناء و علافدنا و ظهر فبطن و بطن فعلن و دان و لمن یدن (۲)

در عین نزدیکی، دور از دسترس است و در عین بلندی، به همگان نزدیک است. در عین آشکارشدگی، نهان است و در عین نهان بودن، هویداست و به همه جزا دهد و کسی به او جزا ندهد.

برای این که در واقع جز یک چیز نیست و آن وجود است و شی از خودش دور و

نزدیک نمی‌شود، بلکه نزدیکی و دوری او به نسبت به بعضی اعضا و مظاهرش می‌باشد.

۶۰۰- و از سرّ سخن پیامبر دانسته می‌شود [که فرمود]:

من عرف نفسه فقد عرف ربه

کسی که خود را شناخت پروردگار خود را نیز شناخته است.

لکن به شرط این که چشم دل او باز باشد، به جهت سخن خداوند:

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱)

بگو: این است راه من، که من و هر کس (پیروم) کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم، و منزّه است خدا، و من از مشرکان نیستم.

یعنی طریقت محمدی [که] بر بصیرت و باز بودن چشم قلب و مشاهده‌ی وجود حق تعالی از جهت کشف و توحید بنا شده است، نه بر قیل و قال و معارضه و جدال، چنان‌که در این باره، اخبار و احادیث وارد شده است. پس هر کسی که چشم دل او باز باشد آن سخن را انکار نمی‌کند و در حقیقت می‌داند که معیت حق به موجودات به عینه، مانند معیت روح او با اعضا و جوارح اوست و این کلام چند بار در بیان سخن خداوند تکرار شد.

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَهُمْ إِنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۲)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد

هر چیزی است؟

و سخن پیامبر ﷺ:

من عرف نفسه فقد عرف ربه

کسی که خود را شناخت پروردگار خود را نیز شناخته است.

۶۰۱- هدف این که قرب و بعد و ظهور و بطون و علو و نزدیکی او [حق] جز امور اعتباری نیست. برای آن، وجودی در خارج نیست و خداوند، اول و آخر، ظاهر و باطن، نزدیک و دور و بالا و پایین است و برای غیر او، وجود نیست نه اول [است] و نه آخر و نه ظاهر [است] و نه باطن «خدا بود و هیچ چیز با او نبود و الان هم آن‌گونه که بود [هست]».

و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِيٍّ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تُلْكُمُ الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^(۱)

و هر گونه کینه‌ای را از سینه‌هایشان می‌زداییم. از زیر [قصرهای] شان نهرها جاری است، و می‌گویند: ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم. در حقیقت، فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند و به آنان ندا داده می‌شود که این همان بهشتی است که آن را به [پاداش] آن چه انجام می‌دادید میراث یافته‌اید.

و این بحث در باب توحید و غیر آن بارها گذشت.

۶۰۲- و اما چهارمین [گفته] از گفته‌های علی علیه السلام در نهج البلاغه:
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا، فَيَكُونُ أَوْ لَا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا، كُلُّ مَسْمِيٍّ بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجَزُ، وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْصَى عَنْ حَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ [غَيْرٌ] بَاطِنٍ وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ ظَاهِرٍ.

لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانِهِ وَلَا تَخَوُّفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ وَلَا أَسْتَعَانَةٍ عَلَيَّ نِدًّا مُتَاوِرًا، وَلَا شَرِيكَ مُكَاتِّرًا، وَلَا ضِدًّا مُنَافِرًا، وَ لَكِنْ خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ. لَمْ يَخْلُقْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيْقَالَ: هُوَ كَائِنٌ وَ لَمْ يَنْعَاهَا فَيَقَالَ: هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ. (۱)

ستایش خداوندی را که [صفت‌هایش همیشگی است و] صفتی بر صفت دیگرش پیشی نگرفته، تا اول باشد پیش از آن‌که آخر باشد و ظاهر باشد پیش از آن‌که باطن باشد و واحد و تنهایی غیر او اندک است. هر عزیزی غیر او ذلیل است. هر نیرومندی غیر او ضعیف است. هر مالکی غیر او مملوک است. هر دانایی غیر او دانش‌آموز است. هر توانایی غیر او گاهی قادر و گاهی عاجز است. هر شنونده‌ای غیر او صدای آهسته را نمی‌شنود و آواز بلند او را ناشنوا می‌سازد. و آوایی که دور است به گوشش نمی‌رسد. هر بیننده‌ای غیر او از دیدن رنگ‌های پنهان و جسم‌های لطیف کور است و هر آشکاری جز او غیر باطنی است و هر باطنی جز او غیر ظاهر است. مخلوقات را نه برای تقویت فرمانرواییش آفرید و نه به خاطر بیم از پیشامدهای زمان، و نه برای آن‌که از آن‌ها برای غلبه بر همتای پرخاش‌گر، یا شریک پرنخوت، یا ضد طغیان‌گر یاری بجوید، بلکه همه مخلوقاتی هستند پرورده شده‌ی او و بندگان هستند کوچک و ناتوان. در اشیا حلول نکرده، تا گفته شود خدا در آن‌هاست و از آن‌ها دور نشده، تا گفته شود جدای از آن‌هاست.

۶۰۳ - حضرت به این گفته «صفتی بر صفت دیگر پیشی نگرفته، پس قبل از این‌که آخر باشد، اول است و قبل از این‌که باطن باشد، آخر است» اگر اول بودن و آخر بودن و ظاهر و باطن بودن خداوند امر وجودی [واقعی خارجی] باشد یا موقوف بر مکان و زمان باشد، هر آینه خداوند قبل از این‌که آخر باشد، اول است و حال آن‌که این‌گونه نیست و [لازم می‌آید] قبل از این‌که باطن باشد، ظاهر باشد و این هم این چنین نیست، برای این‌که همه این شئون امور اعتباری هستند و امور

اعتباری، مجازی است. در حقیقت برای امور اعتباری وجود نیست، پس خداوند اول [است] در عین [این که] آخر است و ظاهر [است] در عین این که باطن [است] چنان که سخن بعدی حضرت به آن گواهی می دهد و آن گفته ی حضرت است «هر ظاهری غیر او غیر باطن است» تا آخر و چنان که به آن گواهی می دهد گفتار گذشته ی آن حضرت «آشکار شد پس باطن است و باطن شد پس آشکار است» تا آخر کلام. ۶۰۴- و هم چنین به مجموع آن اشاره می کند سخن علی علیه السلام «و هر چیزی که به وحدت نامیده شده است غیر از او کم است» برای این که معنایش این است که هر موجود قبل از وحدت یا قبل از این که به واحد نامیده شود، حتماً کم می باشد برای این که کمترین عدد، یک است، مگر حق. پس به درستی که حق یکی است که کثیر است، یعنی بالذات یکی و به اسما و صفات و مظاهر و کمالات بسیار است. چنان که گفته شد: [حق] «ذاتاً یکی و از جهت اسما همه است» و این، اشاره جامع به وحدت و کثرت حق است، به طوری که هر یک از آن دو [وحدت و کثرت] عین دیگری است و به طور کلی سلب کردن این صفت [عینیت وحدت و کثرت] از غیر [حق] است برای این که هر چیزی غیر [از حق] زمانی که یکی است از آن جهت که یکی است، کثیر نیست و زمانی که کثیر است از آن جهت که کثیر است، یکی نیست و این وجود یا حق در عین کثرتش، واحد است؛ در عین وحدتش، کثیر است. وحدت، او را از کثرت منع نمی کند و کثرت، او را از وحدت [منع نمی کند].

۶۰۵- و به این جهت بعد از آن فرمود: «هر ظاهری غیر از او غیر باطن است و هر باطن غیر او عین ظاهر است» برای این که مراد آن حضرت از آن، همان چیزی است که بیان شد. یعنی این که هر موجود غیر او، زمانی که ظاهر باشد از آن جهت که ظاهر است، باطن نیست. از جهت آن که باطن است. یعنی باطن بودن او از این جهت نیست که ظاهر است. بلکه باطن بودن او از جهت دیگر است و همین طور زمانی که باطن است از جهت این که باطن است، ظاهر از جهت آن که ظاهر است، نیست.

یعنی ظاهر بودن او از این جهت [که ظاهر است] نیست، بلکه از جهت دیگر است و این جای دقیق است. به تحقیق، شارحان در آن بسیار اشتباه کردند حتی شیخ کامل کمال‌الدین میثم بحرانی رحمته.

سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که بهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است.

۶۰۶- و هم‌چنین به مجموع آن و به اثبات وجود واحد و نفی غیر، سخن آن حضرت هم‌چنین اشاره می‌کند [حق] «در اشیا حلول نمی‌کند تا گفته شود او در اشیا هست و از آن‌ها دور نمی‌شود تا گفته شود او از اشیا جداست» برای این‌که این [حال] و دور نبودن [به‌طور کلی حکم به اثبات وحدت و ارتفاع دوگانگی و غیریت است. برای این‌که غیر او (حق) اگر به حقیقت موجود باشد و قیامش به خدا باشد، حلول کردن خدا در او یا دور شدن خدا از او لازم است و هر دو محال است. برای این‌که خداوند نزدیک‌ترین اشیا است و برپادارنده‌ی اشیا بدون حلول در چیزی یا [بدون] دور شدن از آن شی است. پس شناختیم که برای چیزی غیر از او [حق] وجود حقیقی نیست، بلکه [برای آن‌ها وجود] اعتباری و اضافی است و وجود حقیقی فقط وجود خداوند است، چنان‌که خداوند به آن اشاره کرد:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شود.

پس معنایش مثل آن چیزی است که گذشت یعنی به خود یک چیز گفته نمی‌شود که نزدیک‌تر به اوست یا دورتر از اوست، برای این‌که او، اوست.

۶۰۷- و همه‌ی این‌ها اشاره به این است که وجود، یکی است و برای او حلول کردن در چیزی و خارج شدن از چیزی نیست، چنان‌که خداوند خودش به آن اشاره کرد:

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا^(۱)

و آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن خداست، و خدا همواره بر هر چیزی احاطه دارد.

و به آن به سخن خود اشاره کرد:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^(۲)

اوست آن کس که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید؛ آنگاه بر عرش استیلا یافت. آنچه در زمین درآید و آنچه از آن برآید و آنچه در آن بالا رود [همه را] می‌داند. و هر کجا باشید او با شماست، و خدا به هر چه می‌کنید بیناست.

برای این‌که احاطه کردن و معیت با اشیا بدون آن‌چه ما آن را مقرر کردیم از آن دو [احاطه و دوگانگی]، دوئیت و غیریت و حلول و فاصله و غیر آن لازم می‌آید و این جایز نیست. پس جز این‌که او عین هر چیز باشد و با هر چیز باشد و خود هر چیز باشد باقی نمی‌ماند. چنان‌که بیان آن‌گفته خداوند گذشت:

سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَّهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَّلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ

أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مَّحِيطٌ * (۱)

به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود. تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ * آری، آنان در لقای پروردگارش تردید دارند. آگاه باش که مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد.*

و غیر آن از آیاتی که دلالت بر آن دارد که ذکر آن گذشت.

۶۰۸- و به جهت سخن آن حضرت:

سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَاشِي اِعْلَامِنِهِ وَقَرَّبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَاشِي اِقْرَبَ مِنْهُ فَلَا اسْتِعْلَاوَهُ
بَاعِدَهُ عَنِ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَلَا قَرْبَهُ سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ (۲)

در برتری پیشی گرفته پس چیزی برتر از او نباشد و در عین حال چنان نزدیک است که چیزی نزدیک‌تر از او نباشد نه علو و بالایش او را از مخلوقی دور ساخته و نه نزدیکی، مخلوقات را در مکان با او مساوی نموده.

و به دلیل سخن آن حضرت:

مع كل شي لا بمقارنة و غير كل شي لا بمزايلة (۳)

با هر چیزی هست بی آن‌که با آن مقارن باشد و با هر چیز مغایر است بی آن‌که از آن جدا باشد.

یعنی با هر چیز هست، نه این‌که قرین آن‌ها باشد، برای این‌که قرین بودن یا بین دو شیء، یا بین دو جسم است و در این جا جز یک چیز نیست، اگر چه برای او اعتبارهای [گوناگون] باشد، پس بین امور وجودی و اعتباری مقارنت نیست و

۲- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۴۹

۱- سوره فصلت، آیه ۵۴-۵۳

۳- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱

همین طور جدایی بین دو چیز است، به طوری که چیزی از چیز دیگر جدا می شود و این جا این طور نیست؛ زیرا در [عالم] وجود جز او [حق] و مظاهر او نیست (یعنی در عالم وجود جز) یک چیز نیست و همان طور که ثابت شد بین یک چیز و بین مظاهر او مغایرت نیست، پس در این صورت شی جدا نمی شود، برای این که جدا شدن او از چیزی، جدا شدن از خودش است و این محال است؛ پس محال است که خداوند از چیزی جدا شود؛ خداوند «با هر چیز هست نه این که قرین او باشد. و غیر از هر چیز است نه این که از او جدا باشد» و این همان مطلوب است.

۶۰۹- مثال آن مانند مرکب و حروف است و نیز [مانند] دریا و امواج است، برای این که تصور کردن مرکب با حروف از جهت مقارنت، ممکن نیست. زیرا در واقع در حقیقت دو چیز وجود ندارد، تا آن [مقارنت] تصور شود، بلکه آنچه موجود است فقط مرکب است. و حروف، عبارت است از کشیدن و دور دادن مرکب برای عطا کردن حق هر حرف، به جهت ظاهر شدن مرکب به صورت حرف و همین طور است دریا و امواج به عینه. بدون این که در مرکب و دریا از ناحیه حرف و موج، نقص یا کمالی تصور شود. برای این که کشیدن و دور دادن مرکب و دریا به صورت حروف و موج، مانند دور دادن صورت و کشیدن آن است زمانی که واقع شود بر آینه دراز مانند شمشیر یا بر آینه گرد، مانند آینه مشهور. چنان که گفته شد:

و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا

و صورت جز یکی نیست مگر، این که زمانی که تو آینه را متعدد کنی [در این صورت] صورت متعدد می شود.

۶۱۰- و در این باره سخن را در باب توحید گسترش دادیم اگر این اجمال را دریافتی به آن جا رجوع کن. پس به درستی که این [مرکب و حروف و دریا و موج] مثالی است در نهایت لطافت، مشتمل بر اسرار زیاد و نکته های شریف و در حقیقت

پرده برداشتن از پرده‌های سَرَالتدر است که بر داشتن پرده آن، از غیر اهلس نهی شده است.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ (۱)

و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۶۱۱- و خداوند فرمود:

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲)

و در این قرآن از هر گونه مثلی برای مردم آوردیم، باشد که آنان پندگیرند.

حال انسان‌ها در عهد ازلی و اقرار آنان به توحید است در سخن ما:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ

بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (۳)

و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر

خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم، تا مبادا روز

قیامت بگوئید ما از این [امر] غافل بودیم.

یعنی آیا در شما و در جان شما بر آن‌چه که استعداد و ماهیت شما اقتضا دارد

آشکار نیستیم؟ گفتند: بلی، برای این‌که آنان در عالم تجرد [از ماده] و کم تعلق، به

آن [توحید] اقرار کردند، لکن چون‌که [به] عالم شهادت (منزل تعلق) نازل شدند آن

را فراموش کردند. به جهت سخن خداوند:

صَمُّ بُكُمْ عُمِّي فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ (۴)

کردند، لالند. کورند؛ بنابراین به راه نمی‌آیند.

و صاحب خود را انکار کردند و برای آنان عزم به تحصیل آن باقی نماند و به این

۲- سوره زمر، آیه ۲۷

۱- سوره عنکبوت، آیه ۴۳

۴- سوره طه، آیه ۱۱۵

۳- سوره اعراف، آیه ۱۷۲

جهت خداوند فرمود: «و برای آنان عزم نیافتم» یعنی عزم به توجه به ما و توجه به مشاهده‌ی ما در مظاهر غیبی و شهادتی یا آفاقی و انفسی را نیافتم پس به ناچار مستحق شدند که درباره‌ی آنان گفته شود:

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَ مِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا
يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱)

پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد. و از دام‌ها [نیز] نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند. چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّهَرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۲)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

و این بحث هم، دارای طول و عرض است. اکثر آن گذشت.

۶۱۲- پس برمی‌گردیم به سوی آنچه که ما در صدد آن هستیم و آن نقل کلام علی علیه السلام است که گواه بر توحید است و معنای کلام آن حضرت به اندازه‌ی این مقام، این است.

۶۱۳- و اما پنجم [گفته] از گفته [های] آن حضرت در توحید:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ وَجُودِهِ بِمَخْلُوقِهِ، وَ يُحَدِّثُ خَلْقَهُ عَلَىٰ أَرْزَلَتَيْهِ، وَ بِأَشْتِبَاهِهِمْ عَلَىٰ أَنْ لَا تَشْبَهُ لَهُ. لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ، وَ لَا تَحْجُبُهُ السَّوَابِرُ، لِإِفْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ، وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ، وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ وَجُودِهِ بِمَخْلُوقِهِ، وَ يُحَدِّثُ خَلْقَهُ عَلَىٰ أَرْزَلَتَيْهِ، وَ بِأَشْتِبَاهِهِمْ عَلَىٰ أَنْ لَا تَشْبَهُ لَهُ. لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ، وَ لَا تَحْجُبُهُ السَّوَابِرُ، لِإِفْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ، وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ، وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ.

الْأَحَدِ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٍ، وَ الْحَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصَبٍ، وَ السَّمِيعِ لَا بِإِدَاءٍ، وَ الْبَصِيرِ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ، وَ الشَّاهِدِ لَا بِمُبَاسَّاتِهِ، وَ الْبَائِنِ لَا بِتَرَاخِي مَسَافَةٍ. وَ الظَّاهِرِ لَا بِرُؤْيِيَةٍ وَ الْبَاطِنِ لَا بِلَطَافَةٍ.

بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ، وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ. مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ، وَمَنْ قَالَ: «كَيْفَ» فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ، وَمَنْ قَالَ: «أَيْنَ» فَقَدْ حَيَّرَهُ. عَالِمٌ إِذْ الْأَمْعُلُومُ، وَرَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ وَقَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ. (۱)

سپاس و ستایش خدای را که با آفریدگانش بر وجودش دلالت کرد و با حادث بودن آفریدگانش بر ازلی بودنش هدایت نمود و با شبیه بودنشان به یکدیگر نشان داد که خود شبیهی ندارد. حواس، او را درک نمی‌کند و پرده‌ها او را نمی‌پوشاند، زیرا تفاوت است میان آفریننده و آفریده، میان حد‌دهنده و محدود، و میان پروردگار و پروریده.

یکی است اما نه در عدد، و آفریننده است اما نه با حرکت و رنج. بدون استفاده از ابزار می‌شنود، و بدون بر هم زدن چشم می‌بیند، و بی آن‌که تماس باشد حضور دارد، و بی آن‌که فاصله‌ی مکانی داشته باشد جداست و بی آن‌که دیده شود، آشکار است و بدون لطافت و ظرافت، پنهان است.

خداوند به سبب چیرگی و قدرت بر اشیا از آن‌ها جداست و اشیا در اثر فروتنی و بازگشت به او از او جدایند. هر که او را توصیف کند محدودش ساخته و هر که او را محدود سازد به شمارده‌اش آورده، و هر که او را به شماره آورد ازلی بودنش را باطل کرد. آن‌که بگوید: چگونه است؟ وصفش را طلب نموده، و آن‌که بگوید: کجاست؟ برایش مکان قرار داده. او عالم است هنگامی که معلومی نبود و پروردگار است هنگامی که موجودی نبود که پروریده شود و قادر است آن زمان که مقدوری نبود.

۶۱۴ - قسم به خدا اگر از کلام حضرت جز این کلام نبود بر حقیقت توحید و اهل توحید کفایت می‌کرد. به درستی که این کلام در بردارنده‌ی تمام دقایق توحیدی است و به اجمال و تفصیل اشاره‌کننده به همه حقایق وجودی است. برای این‌که

سخن علی علیه السلام: «حمد خدای راست که به وسیله مخلوقات خود بر وجود خود دلالت می‌کند و به حادث بودن مخلوقات بر ازلی بودن خود دلالت دارد» اشاره به مظاهر است که دلالت بر وجود حق دارد که حق در آن‌ها آشکار است، برای این‌که شناختن ذات مقدس جز به واسطه‌ی مظاهر ممکن نیست [مظاهری که] بر اسما و صفات مرتب‌اند که دلالت بر شناختن وجودی و ذاتی او دارند، چنان‌که علی علیه السلام در جای دیگر فرمود: «ستایش خدایی را که به وسیله خلقتش برای خلقتش تجلی می‌کند» و حضرت فرمود: «ستایش خدایی را که در امور مخفی پنهان است و بر او نشانه‌های ظهور دلالت می‌کند» و خلق و علم‌های ظهور یک چیز است.

۶۱۵- هدف این‌که ظهور و تجلی حق برای خلقتش جز با خلق و با صورت‌های آن‌ها که از آن تعبیر به مظاهر می‌شود ممکن نیست، تا [خلق] به وسیله‌ی مظاهر، او [حق] را بشناسند و بر ذات، به مظاهر او استدلال کنند که [این نحوه‌ی استدلال] بهترین وجه استدلال است به جهت سخن پیامبر:

من عرف نفسه فقد عرف ربه

هر کس نفس خود را شناخت به تحقیق پروردگار خود را شناخت.

برای این‌که این سخن پیامبر، استدلال کردن از مظاهر بر وجود ظاهر [خدا] است و [استدلال] از معلول به علت است و اگرچه نزد بعضی استدلال از علت به معلول بهتر است.

۶۱۶- و از جهت این‌که مظاهر از جهت اعتبار کردن، غیر از ظاهر [حق است] اگرچه از جهت حقیقت، عین اوست، علی علیه السلام فرمود: «و به وسیله حادث بودن خلقتش بر ازلیت خود» [استدلال کرد] یعنی به تعینات و تشخصات و تقیدات مظاهر بر وحدت و اطلاق و قدیم بودن حق [استدلال کرد] و به این جهت حضرت علی علیه السلام فرمود «و به شبیه داشتن خلق بر این‌که شبیهی برای او نیست» [استدلال

کرد] برای این که صاحبان قید از جهت این که خودشان خودشان هستند، بعضی از آن‌ها با بعضی دیگر شبیه‌اند به خلاف مطلق پس به درستی که برای مطلق به هیچ وجه شبیهی نیست. چنان که خداوند در گفته خود اشاره کرد:

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا
يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱)

پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد، و از دام‌ها [نیز] نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند. چیزی مانند او نیست و

اوست شنوای بینا.

و علی علیه السلام تفسیر و تأویل این آیه را و سبب این حکمت و علت این ترتیب را تعریف کرد، تا مطلق از مقید و ظاهر از مظهر و رب از مربوب جدا شود. چنان که علی علیه السلام فرمود: «برای جدا کردن صانع از مصنوع و حاد از محدود و رب از مربوب» ۶۱۷- و به این جهت علی علیه السلام فرمود: [حق] «یکی است بدون تأویل بردن عدد». یعنی نه به تأویل بردن این که او را موجود و مظهرش را موجود مستقل بشمری؛ بلکه او را از جمیع جهات چنان که مقتضای ذات اوست یکی بشمر و مراد از آن این است که واحد بودن و آخذ بودن خداوند، مانند واحد بودن و آخذ بودن عدد نیست. برای این که اگر این طور بود او [خداوند] در تمام موجودات داخل می‌شد [یعنی مانند یکی از آن‌ها می‌شد] چنان که واحد عددی در تمام معدودات داخل است یا [واحد عددی] مبدأ معدودات است و خداوند اصلاً در اعداد موجودات داخل نیست و مبدأ اعداد هم نیست. پس واحد بودن خداوند همان طوری است که ما گفتیم به این معنی که دومی برای او [خدا] در [عالم] وجود ندارد و به این معنی که او فاعل بالذات، قادر بالذات، سمیع بالذات است؛ با قدرت خود قادر است؛ با نور

خود بیناست؛ با ظهور خود شاهد است. چنانکه علی علیه السلام به آن اشاره کرد:
 والخالق لا بمعنى حركة ولا نصب والسميع لا باداة والبصير لا بتفريق آلة و
 الشاهد لا بماسة والباين لا بتراخي مسافه والظاهر لا بروية (ای لا بكتافة) و
 الباطن لا بلطافة^(۱)

و آفریننده است اما نه با حرکت و رنج. بدون استفاده کردن از ابزار می‌شوند. و بدون بر
 هم زدن چشم می‌بیند و بی آنکه مماس باشد حضور دارد و بی آنکه دیده شود آشکار
 است و بدون لطافت و ظرافت پنهان است.

برای این‌که هر یک از این‌ها به وحدت ذاتی او گواهی می‌دهند و این‌که همه
 این‌ها اعتبار کردن ذات حق و مراتب کمالات اوست.

۶۱۸- برای این‌که خداوند اگر این‌گونه نباشد در خالق بودن خود برای ایجاد غیر
 خود که از او به مسافتی دور هستند نیازمند حرکت است و در شنیدن صدای غیر به
 آلت و در دیدن احوال غیر به ابزار [نیازمند است] و تمام این‌ها صفات
 ممکن‌الوجودها و صفت حادث‌هاست. شأن خداوند برتر از آن است. پس در این
 هنگام خداوند بدون چسبیدن، شاهد است؛ برای این‌که چسبیدن جز بین دو جسم
 یا دو موجود تصور نمی‌شود و خداوند [از خلق] جداست بدون فاصله‌ی مسافت؛ برای
 این‌که جدا بودن خدا از خلق، جز با تسلط بر اشیا و قدرت بر آن‌ها نیست و جدایی
 خلق از خداوند، جز با خضوع اشیا نسبت به او و رجوع کردن به سوی او نیست.
 چنانکه علی علیه السلام فرمود: «حق از اشیا با تسلط بر آن‌ها و قدرت بر آن‌ها جدا شد و
 اشیا از او، با خضوع برای او و رجوع به او جدا شدند» نه آن طوری که محجوب
 تصور کرد که خدا در آسمان و زمین، بر عرش و کرسی و در عالم به‌طور کلی هست
 این چنین نیست اگرچه [تصور او] صحیح است [اما نباید آن تصور را داشت] برای

این که خداوند - همان طوری که ثابت شد - در چیزی نیست و چیزی در او نیست و لکن در واقع فرق بسیار بین مشاهده‌ی خدا با احاطه‌ی ذاتی و احاطه‌ی علمی است [یعنی احاطه‌ی خداوند تنها احاطه‌ی علمی نیست بلکه احاطه‌ی ذاتی هم هست و آن محجوب گمان کرد که خداوند فقط احاطه‌ی علمی دارد نه احاطه‌ی ذاتی].

۶۱۹- و علی علیه السلام در گفته‌ی خود به این نکته اشاره کرد: «خداوند آشکار است نه به دیدن» یعنی آشکار بودن خداوند، مانند آشکار بودن یک چیز برای چشم نیست «و باطن است نه به لطافت» یعنی باطن بودن خداوند، مانند باطن بودن شیء به جهت لطافتش برای چشم نیست. بلکه ظاهر بودن خداوند و باطن بودن او عبارت است از: ذات و کمالات آشکار ذات، به حسب اقتضای ذات و شئون ذات، چنان که ذکر آن در باب توحید ذکر شد.

۶۲۰- و حاصل مجموع این کلام این که بین خداوند و بین مظاهرش که به خلق و اشیا و عالم نامیده شده است مسافتی از جهت فاصله نیست و از جهت تلاقی، چسبیدن نیست، بلکه «او الان همان طوری که بود هست» یعنی در ازل بود و چیزی با او نبود و الان هم همان طور است، یعنی چیزی با او نیست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۲)

پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد، و از دام‌ها [نیز] نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند. چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا.

۶۲۱- و برای ثابت کردن این وحدت و منزه کردن خداوند از کثرت، علی عليه السلام فرمود: «وکسی که او را وصف کند به تحقیق او را محدود کرده است» یعنی کسی که او را وصف کند به این که او عالم یا قادر یا ظاهر یا باطن است به طوری که تصور شود که علم، غیر اوست و این که قدرت و ظاهر بودن و باطن بودن و تمام صفات، امور وجودی است. به تحقیق او را محدود کرده است، یعنی به تحقیق برای او حدی معین کرده است به این که او را یا ظاهر یا باطن یا غیر آن قرار می دهد برای این که حد هر صفتی غیر از حد صفت دیگر است، «و هر کس او را محدود کند به تحقیق او را معدود کرده است» یعنی او را به این اعتبار، معدود قرار داده است «و کسی که او را معدود کرده است» یعنی کسی که او را به این جهت معدود قرار داده است «ازلی بودن او را باطل کرده است» یعنی ازلی بودن و قدیم بودن او را باطل کرده است. برای این که هر صاحب عددی حادث ممکن است.

۶۲۲- و علی عليه السلام این قول را مؤکد به تأکید دیگری کرد و گنت: «وکسی که بگوید [خداوند] چگونه است، پس به تحقیق طلب وصف او کرده است» یعنی هر کسی که طلب چگونگی این وجود از جهت بحث و تقریر و اقامه برهان و اثبات صفت برای او کند، به تحقیق او را دارای قرین و حد و وصف قرار داده است و هر کس آن را بگوید، به او و به ذات او جاهل است برای این که از ذوقیات با عبارت و از کشفیات با بیان سؤال کرده است و این به اتفاق ممکن نیست و به این جهت حضرت فرمود: «وکسی که بگوید کجاست، او را صاحب مکان کرده است» برای این که کسی که او را وصف کرده است، او را محدود کرده است و زمانی که او را محدود کرده باشد، پس به تحقیق جهت او را بیان کرده است و کسی که جهت او را بیان کند، به تحقیق مکان او را معین کرده است و کسی که او را دارای مکان کند، ازلی بودن او را باطل کرده است و او را جسم و جسمانی قرار داده است. تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.

۶۲۳- بهترین وجوه در توحید و بالاترین برهان در توحید این است که گفته شود، چنانکه عالم‌ترین خلق به توحید بعد از پیامبر ما ﷺ [علی علیه السلام] در سخن خود بعد از آن فرمود: [خداوند] «عالم است زمانی که معلوم نبود و رب است زمانی که مربوب نبود و قادر است زمانی که مقدور نبود» برای این‌که مراد از آن این است که عالم بودن خداوند به اعتبار معلوم نیست و رب بودنش به اعتبار مربوب نیست و قادر بودنش به اعتبار مقدور نیست، بلکه خداوند، عالم و رب و قادر است قبل از معلومات موجود و مربوب‌هایی که مترتب بر آن هستند و مقدوراتی که به مقتضیات آن صادر شده‌اند اگرچه رب بودن جز با مربوب و قادر بودن جز با مقدور و عالم بودن جز با معلوم ظاهر نمی‌شود و این نیز اشاره به وحدت ذاتی و نفی غیر، از وجود به کلی است، حتی نفی مربوبیت و مقدوریت و معلومیت از غیر است و این همان مطلوب است و خداوند دانای‌تر به درستی است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

۶۲۴- و در حقیقت بیشتر خطبه‌های علی علیه السلام مشتمل بر بحث توحید، بر این مقصد استوار است، به ویژه خطبه‌ی اول. برای این‌که خطبه‌ی اول جز به نفی غیر به کلی و اثبات وجود مطلق حق اشاره نمی‌کند، حتی از جهت اسلوب، برای این‌که اسلوب خطبه‌ی اول مانند اسلوب وحدت ذاتی است. چنان‌که بر اهل آن پنهان نمی‌باشد.

برای این‌که گفته‌ی آن حضرت [است]:

مَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَاهُ وَمَنْ جَزَاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَسَارَلِيهِ وَمَنْ أَسَارَلِيهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ^(۱)

پس هر کس خدای پاک را وصف کند او را با چیزی مقارن دانسته و هر کس خدا را مقارن بشمارد او را دوتا دانسته و هر کس او را دوتا بداند او را جزء جزء کرده و هر کس او را جزء جزء کند او را نشناخته است و هر کس او را نشناسد به او اشاره کند و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود پنداشته و هر کس او را محدود پندارد او را به شمارش آورده است و کسی که بگوید خدا در چیست او را در ضمن چیزی نهاده و کسی که بگوید خدا بر روی چیست مکان‌های دیگر را از او خالی دانسته است.

همه آن‌ها اشاره به اسراری دارد که ذکرش در میان سخن قبلی حضرت گذشت و اگر نبود ترس طولانی شدن، در شرح هر کلام از کلامهای ذکر شده حضرت در چند جلد شروع می‌کردم و لکن چون که ثابت شد که فرزندان این زمان توجهی به کتاب‌های طولانی به خصوص در این فن ندارند، تفصیل در آن را ترک کردیم و بر اختصار آن اکتفا کردیم.

۶۲۵- و زمانی که از این خطبه فارغ شدیم برای تحقیق در بحث و توضیح غرض در خطبه دیگری وارد می‌شویم و آن این است و این خطبه طولانی است در بردارنده‌ی اسرار بزرگ توحیدی و نکات شریف و جودی است و این خطبه در نهج البلاغه موجود نیست و گویا این خطبه کتاب مستقلی است [که] بین کتاب‌ها برای او شأن و داستان [خاص] است که به «درة التوحید» نامیده شده است و آن از با جلال‌ترین و بزرگ‌ترین خطبه‌هاست و شریف‌ترین و کامل‌ترین کلمه‌هاست و از جهت این‌که این موضوع همه آن را تحمل نمی‌کند، پس از آن به مقدار نیاز انتخاب می‌کنیم مانند لؤلؤ بزرگ، بین لؤلؤ کوچک و بقیه خطبه را در جای خود باقی می‌گذاریم و هم چنین متعرض شرح آن‌چه که از خطبه ذکر می‌کنیم نمی‌شویم، برای این‌که نزد کسی که کلام گذشته‌ی ما و غیر ما را فهمید، به خصوص کلام حضرت را فهمید، متن خطبه بدون شرح آن او را کفایت می‌کند.

۶۲۶- پس اوّل خطبه سخن آن حضرت است:

الحمد لله حمد معترف بحمده مغترف من بحار مجده بلسان التناء شاكر و بحسن آلائه ناشر الذي خلق الموت والحياة والخير والشر والنفع والضرر والسكون والحركة اذ القدم له لان الذي بالحياة قوامه فالموت يعدمه والذي بالجسم ظهوره فالعرض يلزمه والذي بالاداة اجتماعه فقواه تمسكه والذي يجمعه وقت، يفرقه وقت والذي سبق العدم وجوده فالخالق اسمه جل جلاله

ستایش مخصوص خداست ستایش کسی که معترف به ستایش اوست از دریای مجد او کفی می‌گیرد با زبان ستایش، شاکر است و به نیکویی نعمت‌های او ناشر است، آن کسی که مرگ و حیات و خیر و شر و نفع و ضرر و سکون و حرکت و ارواح و اجسام و توجه و فراموشی را آفرید و همه این‌ها را ملازم حال حدث کرد، زیرا قدمت برای اوست برای این‌که کسی که قوام او به وسیله‌ی حیات است پس مرگ، او را معدوم می‌کند و کسی که به وسیله‌ی جسم، ظهور اوست پس عرض لازمه اوست و کسی که اجتماع کردن او به وسیله‌ی آلات است، پس قوای او، او را نگه می‌دارد و کسی که او را وقت جمع می‌کند، او را وقت پخش می‌کند و کسی که وجود او عدم را پیشی گرفت، اسم او خالق است.

۶۲۷- تا آن‌جا که فرمود:

لا يضاذه من ولا يوافقه عن ولا يلاحقه الى ولا يعلو عليه على ولا يظله فوق ولا يقله تحت ولا يقابله حد ولا يزاحمه عند ولا يحده خلف ولا يحذوه أمام ولا يظهره قبل ولا بعد ولا يجمعه كل ولا يفرقه بعض ولا يؤخره كان ولا يقعده ليس ولا يكشفه علانية ولا يستره خفاء.

او را [چیزی]، ضدیت نمی‌کند و موافقت نمی‌کند. او را از [چیزی] و ملحق نمی‌کند او را به [چیزی] و بالانمی‌آید او را بر و سایه نمی‌افکند او را فوق و کم نمی‌کند او را زیر و مقابل نمی‌شود او را حد و مزاحمت نمی‌کند او را نزد و محدود نمی‌کند او را

پشت و مقابل او قرار نمی‌دهد جلو و آشکار نمی‌کند او را قبل و بعد، و جمع نمی‌کند او را کل، و تفریق نمی‌کند او را بعض، و هست او را موخر نمی‌کند، و نیست، زمین گیرش نمی‌کند، و آشکار بودن آشکارش نمی‌کند و پنهان او را مخفی نمی‌کند.

[حضرت در ادامه فرمود:]

النعته لباس مربوبٍ غیره و صفه، لا صفة له و شأنه، لا غاية له و كونه، لا أمد له و فعله، لا علّة له ليس له ذرّاک، و لا لغيره هُنّاك له من الاسماء معناها، و من الحروف مجراها، اذ الحروف مبدعة، و الانفاس مصنوعة، و العقول موضوعة، و الافهام مفطورة، و الايات مبروزه
الى قوله

السييل مسدود و الطالب مردود دليله آياته و وجوده اثباته، و معرفته توحیده، و توحیده تزيهه من خلقه باين لا بمسافة قريب لا بمدانة له حقيقة الربوبية اذ لا مربوب و معنى الالهية اذ، لا مألوه. صفته أنه رب و غيره خلق. له تأويل البينونة، لا بينونة له. ما تصوّرتّه الاوهام فهو بخلافه. ليس برّب من اطرح تحت البلاء، و لا بمعبود من وجد في وعاء هواء و غير هواء. فهو في الاشياء كايّن، لا كينونة محصور بها عليه و من الاشياء باين، لا بينونة غايب عنها

الى قوله

فهو الاوّل، لا أوّل له والاخر، لا آخر له والظاهر، لا ظاهر له و الباطن، لا باطن له.

نعت، لباس مربوب [است که] غير اوست وصف او اين است که صفت ندارد و شأنش اين است که غایت برای او نیست و هستی او پايان ندارد و فعلش را علت نیست برای او درک‌کننده‌ای نیست و برای غير او جایی نیست برای او از اسما

معنای اسما هست و از حروف [برای او] مجرای حروف است، زیرا حروف خلق شده‌اند و نفس‌ها مصنوعند و عقل‌ها وضع شده‌اند و فهم‌ها مخلوقند و آیات آشکار شده‌اند

تا قول آن حضرت:

راه‌ها بسته و طالب برگرداننده شده است. دلیل او، آیات اوست و وجود او اثبات اوست و معرفت به او توحید اوست و توحید او پاک کردن او از خلق اوست دور است، نه به مسافت. نزدیک است نه به نزدیکی [جسمانی]. برای او حقیقت ربوبیت است زمانی که مربوبی نبود [و برای او] معنی الهیت است زمانی که مألوهی نبود. صفت او این است که او رب و غیر او خلق است. برای او جدایی نیست، تأویل جدایی برای اوست. آنچه را که اوهام تصور کردند او برخلاف آن است. کسی که زیر بلا انداخته شد پروردگار نیست و کسی که در ظرفی چه هوا و چه غیر هوا یافت شود معبود نیست. او در اشیا هست نه مانند بودن حاضر در محصور. از اشیا فاصله دارد نه مانند فاصله داشتن غایب از اشیا.

تا قول آن حضرت

پس او اولی است [که] برای او اول نیست و آخری است که برای او آخر نیست و ظاهری است که برای او ظاهر نیست و باطنی است که برای او باطن نیست.

۶۲۹ - [حضرت در ادامه فرمود:]

به توصف الصفات، لآئها توصف و به تعرف المعارف، لآئها تعرف به عرف المكان، لا بالمكان عرف و به كان الخلق، لا بالخلق كان الامكنة لا تكنه، لآئه لو كان في مكان دون مكان، لانس المسكون فيه و أوحش الخالي منه علة ما صنع صنعه و هو لا علة له. ليس «لِكان كونه كان»، و لكن «كَوَّنَ الكَانَ فِكان» و أمَّا كان. حروف تأتلف و تفترق. لم يسبقه قبل، و لم يقطعه بعد. تقدّم الحدث قِدَمُه، و

العدم وجوده، و الصفة ذاته، والغاية أزله. وفات الوهم نيله، و العدم اكتناؤه، و الحجب احتجابه. ظاهر في غيب، غايب في ظهور و لو اذا غاب، لحجب العينية الحجاب و لو اذا ظهر، لوقع الايماء به اضطراراً. ليس عن الدهر قدمه و لا لكونه موجوداً يقال سبق وجوده عدمه. وجوده واجب و سبيله الديمومية. الوحدة لم توحشه، و الخليفة لم تؤنسه. فلو أوحشه الوحدة لآنسه خلقه و لو آنسه خلقه لا وحشه فقدهم فالانس و الوحشه خلقه. فكيف يحمل به ما هو أبداه؟ أو يعود فيه ما هو أنشاه؟.

به وسیله‌ی او صفات وصف می‌شود، برای این‌که او صفات را وصف می‌کند و به وسیله‌ی او معارف دانسته می‌شود، برای این‌که معارف شناخته شده است. به وسیله‌ی او مکان شناخته می‌شود، نه این‌که او به وسیله‌ی مکان شناخته شود و به وسیله‌ی او خلق هست، نه این‌که او به وسیله‌ی خلق باشد. مکان‌ها او را مکان نمی‌دهند، برای این‌که اگر او در مکانی غیر از مکان دیگر باشد. از مسکون انس می‌گیرد و از خلوت وحشت می‌کند. علتی است که مصنوعش او را ساخت. و او را علتی نیست و برای هستی او بود نیست و لکن او هست را هست کرد و همانا [کان] هست، حروفی هستند که جمع و پراکنده می‌شوند. او را قبل، پیشی نگرفته است و او را بعد، قطع نمی‌کند و قدمت او حدث را و وجود او عدم را و ذات او صفت را و ازلی بودن او غایت را پیشی گرفت. رسیدن به او وهم را فوت شد و تحصیل کنه او عدم را [فوت شد] و [فوت شد] پرده‌ها را پوشانیده شدن او. در [عین] غیب بودن آشکار است و در [عین] آشکار بودن غایب است و حتی اگر غایب باشد، عیان بودنش پرده افکنده است و حتی اگر آشکار باشد، اشاره کردن به او از اضطرار واقع است. قدیم بودنش [نسبت] به روزگار نیست و نه چون‌که موجود است گفته شود وجودش سابق بر عدم است. وجودش واجب است و راهش دایمی است. یکتایی او را وحشت نمی‌دهد و آفرینش مونس او نمی‌شود. پس اگر

تنهایی او را وحشت دهد، هر آینه مخلوقات مانوس او می‌شود و اگر مخلوق او مانوس او شود، نبودن آن‌ها او را نمی‌ترساند. پس انس و وحشت خلق اوست. پس چگونه بر او حمل می‌شود چیزی که او آن را آفرید یا [چگونه] در او برمی‌گردد آن چیزی که او آن را ایجاد کرده است؟

۶۳۰ - [نیز در ادامه فرمود:]

الی قوله «احتجب عن العقول كما احتجب عن العيون وأعمى أهل السماء احتجاباً، كما أعمى أهل الارض. ليس بغيره أحتجب، ولا بسواه استتر، لكنّه مستور بفطرته، محبوب بقدرته. فهو الذى كلّ شيء يَرى آياه به ولا يَرى. لا تراه العيون، ولا تقابله الظنون. عدا قدره الظنون، ودعا نوره العيون. فمنع الطالبَ الطلبُ، وحمى الورود الانقطاعُ. والادراك الامتناعُ

تا قول آن حضرت: [حق] از عقل‌ها پنهان است چنان‌که از چشم‌ها پنهان است و پنهان بودن او، اهل آسمان را کور کرد چنان‌که اهل زمین را کور کرد. او به وسیله غیر پنهان نمی‌شود و او به وسیله غیر پوشیده نمی‌شود لکن او به آفریدن خود مستور است و به قدرت خود پنهان است. پس او کسی است که همه چیز او را با او می‌بیند و [خودش] دیده نمی‌شود چشم‌ها او را نمی‌بینند. گمان‌ها به اندازه خود او را می‌پذیرند. و نور او، چشم‌ها را می‌خواند. پس طلب، طالب را منع کرد و انقطاع، وارد شدن را منع کرد و ممتنع بودن، ادراک کردن را منع ساخت.

۶۳۱ - [نیز در ادامه فرمود:]

الی قوله «فعلى التسليم، عند اختلاج الخواطر بالوسواس فى القلوب، ثبت قدم التوحيد. لا يحمل على التشبيه الذى يرقه فهمك. واعتمد على دليل نظر عقل صاف، أيدته الانوار الالهية بلطائف فكر صحيح، ينتج له حقيقة المعرفة. كيف (لا) وقد وردت الكتب الناطقة و الرسل الصادقة بذلك؟ فارتع فى رياض

الاصابة والتسدید. وَقَفَ بصدق الدلیل النظری علی منهاج العدل و التوحید. قَضَى، و ما قضی مضی. معقب لحکمه و هو سریع الحساب. أشکره علی النعماء، و أستزیده من العطايا. فأوّل عبادة الله تعالی معرفته، و أصل معرفته توحیده، و نظام توحیده نفی التحدید عنه، لشهادة العقول أن كل محدود مخلوق و شهادة كل مخلوق أن له خالقاً ليس بمخلوق. الممتنع من الحدث هو القديم فی الازل. فليس لله عبدٌ مَنْ نَعَتَ ذاته، و لا آية و حدٌ مَنْ اکتبه و لا حقیقه أصاب من مثله تا قول آن حضرت: پس سالم بودن، هنگام حرکت خاطرها در دل، بایداری [در] توحید ثابت شده است. بر تشبیهی که فهم تو رقم می زند سوار نمی شود. و بر دلیل نظر عقل صاف اعتماد کرده است. انوار الهی او را به لطایف فکر صحیح تأیید کرد، حقیقت معرفت را نتیجه می دهد. چگونه معرفت را نتیجه ندهد و حال آن که کتاب های گویا و رسولان صادق به آن وارد شده است؟ پس در گلستان برخورد با واقع بگرد و با صدق دلیل نظری بر طریق عدل و توحید بایست. حکم کرد و آنچه حکم کرد گذشت. چیزی حکم او را به تأخیر نمی اندازد و او سریع الحساب است و او را بر نعمت های او شکر می کنم و زیادی عطا از او می خواهم. پس اولین عبادت خدا معرفت اوست و اصل معرفت او توحید اوست و نظام توحید او نفی تحدید از اوست. برای این که عقول شهادت می دهد که هر محدود، مخلوق است و هر مخلوق شهادت می دهد که برای او خالق است که مخلوق نیست. خدایی که از حادث بودن ممتنع است در ازل قدیم است. کسی که ذات خدا را نعت کرد او را نپرستید و کسی که کنه را می طلبد او را واحد ندانسته است و کسی که برای او مثل آورد حقیقت او را برخورد نکرده است.

۶۳۲ - [نیز در ادامه فرمود:]

الی قوله «و من قال فیه: لم؟ فقد علّله. و من قال فیه: متى؟ فقد وقّته. و من قال: فیم؟ فقد ضمّنه. و من قال: الی، فقد أنهاه و من قال: حتّی، فقد غیّاه. و من غیّاه،

فقد جزّاه و مَنْ جزّاه، فقد أُلحد فيه. لا يتغيّر الله تعالى بتغايير المخلوق، و لا يتحدّد بتحدّد المحدود. واحد، لا بتأويل عدد. ظاهر، لا بتأويل مباشرة. مستجّل، لا باستهلال رؤية. باطن، لا بمزايلة. مباین، لا بمسافة. قریب، لا بمداناة. لطیف، لا بتجسم. موجود، لا عن عدم. فاعل، لا اضطرار. مقدر، لا بفكرة. مدبّر، لا بحركة. مرید، لا بعزيمة. شاء، لا بهمة. سمیع، لا بألة. بصیر، لا بأداة

تا قول آن حضرت: و کسی که در مورد او بگوید: چرا؟ به تحقیق او را معلول ساخته است. و کسی که در مورد او بگوید: کی؟ او را وقت دار نموده است. و کسی که بگوید: در چیست؟ او را در ضمن چیزی قرار داد. و کسی که بگوید: تا، او را [دارای] نهایت کرده است و کسی که گفت: تا، پس به تحقیق او را دارای غایت کرده است و کسی که او را دارای غایت کند، او را تجزیه کرده است و کسی که او را تجزیه کند، از صراط مستقیم منحرف شده است. خداوند به تغییر کردن مخلوق تغییر نمی‌کند و به حد محدود، محدود نمی‌شود. واحد است نه واحد عددی. ظاهر است، اما نه به معنی مباشرت و متجلی است نه به معنی دیدن. باطن است نه به معنی جدا بودن. دور است نه به مسافت. نزدیک است نه به نزدیکی جسمانی. لطیف است نه با جسم. موجود است نه از عدم. فاعل است نه به اضطرار. اندازه گیرنده است نه با فکر. مدبر است نه با حرکت. مرید است نه با تصمیم. می‌خواهد نه با همت. شنواست نه با آلت. بیناست نه با وسیله‌ای.

۶۳۳- [نیز در ادامه فرمود:]

الی قوله «له معنی الربوبیّة، اذ لا مربوب. و حقیقة الاهیة، اذ لا مألوه. و معنی العالمیة، اذ لا معلوم. و معنی الخالقیة، اذ لا معلوم. و معنی الخالقیة، اذ لا مخلوق. و تأویل السمع، اذ لا مسموع. لیس منذ خلق استحق معنی الخالق. و لا من حیث أحدث استفاد معنی المحدث. لا یثبته منذ، و لا یدنیه قد، و لا یحجبه لعلّ، و لا یوقته متی، و لا یشمله حین، و لا یقارنه مع

تا قول آن حضرت: برای او معنی ربوبیت است زمانی که مربوبی نبود و [برای او] حقیقت الهیت است زمانی که عابدی نبود و [برای او] معنی عالم بودن است زمانی که معلومی نبود و [برای او] معنی خالق بودن است زمانی که مخلوقی نبود و [برای او] تاویل شنیدن است زمانی که شنیده شده‌ای نبود. [این طور] نیست زمانی که خلق کرد مستحق [اتصاف به] خالق شدن باشد و [این طور] نیست که از جهتی که ایجاد کرد معنای احداث‌کننده را استفاده کرده باشد. ثابت نمی‌کند او را از وقتی که. نزدیک نمی‌کند او را قد و محبوب نمی‌کند او را لعل و وقت‌دار نمی‌کند او را متی و شامل نمی‌شود او را حین و مقارن نمی‌شود او را مع.

۶۳۴ - [نیز در ادامه فرمود:]

الی قوله «لا ایمان الا بتصدیق، و لا تصدیق الا باقرار، و لا دین و ایمان و اقرار الا بعد معرفة، و لا معرفة الا باخلاص، و لا اخلاص مع تشبیه، و لا نفی مع اثبات الصفات. و الحمد لله اُولاً و آخراً، ظاهراً و باطناً کُلِّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ، لَه الْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» هذا آخرها.

تا قول آن حضرت: ایمان جز با تصدیق نیست و تصدیق جز با اقرار نیست و دین و ایمان و اقرار جز بعد از معرفت نیست و معرفت جز با اخلاص نیست و اخلاص با تشبیه کردن نیست و نفی، با اثبات کردن صفت نیست. و ستایش اوّل و آخر و ظاهر و باطن برای خداست.

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

۶۳۵- و غرض از مجموع آن، ثابت کردن مجموع آن چیزی است که ذکرش گذشت از [قبیل] توحید و مراتب و اقسام آن و به طور کلی پاک کردن حق از نقص منسوب به او در طریق توحید و غیر آن از نفی صفات و ثابت کردن وجود مطلق و ظاهر بودن و باطن بودن و کثرت و وحدت او و همه این‌ها نزد اهلش و نزد کسی که برای او اهلیت آن است ثابت شده است.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَّا حُمِّلْتُمْ
وَ إِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلْغُ الْمُبِينُ^(۱)

بگو: خدا و پیامبر را اطاعت کنید. پس اگر پشت نمودید، [بدانید که] بر عهده اوست آنچه تکلیف شده و بر عهده شماست آنچه موظف هستید. و اگر اطاعتش کنید راه خواهید یافت، و بر فرستاده [خدا] جز ابلاغ آشکار [مأموریتی] نیست.

و درود خداوند بر پیامبر ما محمد و آل طیبین و طاهرین او.

۶۳۶- و چون از کلام علی علیه السلام فارغ شدیم، پس داخل شدن در کلام مشایخ واجب است، چنان‌که آن را مقرر کردیم و وعده دادیم. و آن این است.

قاعده چهارم

در شاهد آوردن به کلام مشایخ در حقیقت توحید و اثبات آن

۶۳۷- بدان به درستی که این قاعده [قاعده چهارم] مشتمل بر کلام مشایخ صوفیه از موحدین محقق است و کلام آنان در این باب بیشتر و مشهورتر از آن است که احتیاج به یادآوری و شمارش داشته باشد و بعضی از آن‌ها در باب توحید گذشت و بعضی دیگر در وسط هر باب جاری است بلکه هر باب در حقیقت خود کلام آن‌هاست لکن از جهت رعایت کردن شرط ذکر شده، اراده کردیم که کلام آنان را در باب جداگانه ذکر کنیم و آن این است. و هم‌چنین در این باب اراده کردیم آنچه

که در باب پیامبران و اولیاء علیهم السلام انجام دادیم، انجام دهیم یعنی اراده کردیم اکتفا کنیم از کلام همه مشایخ بر کلام یکی از آنها که او در این باب بزرگ تر و داناتر از آنهاست و از جهت کشف و شهود از همه آنها قوی تر است.

۶۳۸- و این [شخص] به اتفاق [همه] جز شیخ کامل محقق واصل ابا اسماعیل عبدالله بن اسماعیل انصاری هروی نیست. او در کتاب خود [که] «منازل السائرین» نامیده شده است، فصل جداگانه‌ای در باب توحید ذکر کرد [که] برای هیچ کس از متقدمان و متأخران به دقت و لطایف آن اتفاق نیفتاد و ذکر آن به اجمال در باب تقسیم گذشت. و از جهت این که کلام پیچیده است نیاز به شرح دارد، پس اراده کردیم آن را با شرح و شارحانش اگرچه زیادند ذکر کنیم، لکن بزرگ ترین و عالم ترین شارحان [منازل السائرین] چون که مولای بزرگ اکمل قطب الموحدین سلطان العارفين کمال الملة و الحق والدين عبدالرزاق کاشانی رحمته الله است پس اراده کردیم شرح او را ذکر کنیم به درستی که شرح کاشانی از جهت اندازه، بهتر و از جهت تحقیق، نیکوتر است. چنان که به زودی در می یابی ان شاء الله تعالی.

۶۳۹- اما متن قول شیخ، گفتار خداوند است:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)

خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می دهد که جز او هیچ معبودی نیست؛ و فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می دهند که:] جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.

توحید، منزّه کردن خداوند از حدث است و همانا [آن چه که] علما به آن نطق کردند و محققان به آن اشاره کردند در این طریق به قصد تحقیق (یا تصحیح) توحید است و آن چه غیر از آن از حال یا مقام است همه آن همراه نقص است و توحید بر

سه وجه است: وجه اول، توحید عامه که به وسیله شواهد درست می شود و وجه دوم، توحید خاصه و آن توحیدی است که به وسیله حقایق ثابت می شود و وجه سوم، توحید استوار به قدیم است و آن توحید خاص الخاص است.

۶۴۰- اما توحید اول [توحید عامه]: شهادت دادن به این که معبودی جز الله نیست، یکی است شریک ندارد، احد و صمد است، نمی زاید و زاید نشده است و هیچ کس همتای او نیست. این آن توحید آشکار روشن است که نفی شرک بزرگ است و بر آن قبله نصب شده است و به وسیله ی آن، ذمه واجب شده است و به وسیله آن، خون ها و مال ها حفظ شده است و سرزمین اسلام از سرزمین کفر جدا شده است و به وسیله ی آن، دین برای همه درست شده است اگرچه بعد از آن به وسیله شهادت صادقانه ای که آن را پذیرفتن قلب، درست کرد، از شبهه و حیرت و شک سالم مانده اند به استدلال درست قیام نکرده اند. این توحید عامه است که به وسیله شواهد درست می شود و شواهد، همان رسالت و صنعت هاست؛ توحید عامه به وسیله شنیدن [از پیامبران] واجب می شود و با بینا کردن حق یافت می شود و بر مشاهده کردن شواهد رشد می کند.

۶۴۱- و اما توحید دوم که با حقایق ثابت می شود، توحید خاص است و آن، ساقط کردن سبب های ظاهری و بالا رفتن از دعوای عقل ها از وابستگی به شواهد است و توحید خاص این است که [موحد] در توحید، دلیل و در توکل، سبب و برای نجات، وسیله نخواهد. پس جلو بودن حق را به حکم و علم مشاهده کند و نهادن اسما در جای خود و معلق نمودن حق اشیا را به زمان خودش و پنهان کردن حق اشیا را در رسومش و شناختن علت ها برای او ثابت شود و راه ساقط کردن حادث را ببیماید. این توحید خاصی است که با علم فنا درست می شود و با علم جمع صفا می یابد و به توحید صاحبان جمع جذب می کند.

۶۴۲- و اما توحید سوم، توحیدی است که حق، مختص خود کرد و به جهت ارزش آن، خداوند مستحق آن است و از آن، نوری به اسرار گروهی از برگزیدگان او می درخشد و آنان را از نعت کردن خدا لال می کند و آنان را از وصف کردن خدا عاجز می کند و آنچه که بر زبان اشاره کننده به وسیله آن به حق اشاره می شود، آن ساقط کردن حادث و ثابت کردن قدیم است. علاوه این که این رمز در آن توحید (نقص است) آن توحید را با ساقط کردن آن درست نمی کند. ساقط کردن حادث، بر زبان علمای این طریق، محور اشاره به این طریق است و اگرچه برای او صفاتی را تزیین کنند و آن را [توحید را] به فصل هایی تفصیل دهند. پس به درستی که عبارات، خفای آن توحید را بیشتر می کند و صفت [آن توحید را] دورتر می کند و گسترش دادن [آن توحید را] سخت تر می کند و برای این توحید، اهل ریاضت و صاحبان دل و معارف مشخص شدند و اهل تعظیم آن را قصد می کنند و کسانی که در ذات جمع، سخن می گویند آن را نیت می کنند و بر آن، اشارت ها قطع می شود سپس زبان، از آن نطق نمی کند و عبارت، به آن اشاره نمی کند، پس به درستی که توحید، بعد از آن چیزی است که موجود، به آن اشاره می کند یا زمان می بخشد یا سبب قبول می کند.

۶۴۳- در زمان گذشته، کسی از من از توحید صوفیه پرسید. به این قافیه [نظم] سه گانه جواب دادم:

ما وَحْدَ الْحَقِّ مِنْ وَاحِدٍ اذْكَلَ مَنْ وَحَّدَهُ جَاهِدُ

هیچ کس خداوند را یکتا نساخت. زیرا هر کس که او را یکتا ساخت، یکتایی او را انکار کرد. [زیرا همه این افراد برای خداوند فعل و رسم ثابت نمودند و حال آن که توحید، نفی رسوم و آثار و فعل است بنابراین همه او را آن چنان که هست انکار کردند]

توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطالها الواحد

توحید کسی که از نعت او نطق می کند عاریه است. آن عاریه را واحد حقیقی ابطال کرد [در

حضرت احدیت، نه نطق است و نه رسم و هر چیزی که بوی وجود می‌دهد برای حق است. پس آن واحد حقیقی، توحید با بقای رسم را ابطال کرد]

توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

توحید حقیقی، همان توحیدی است که خداوند برای خود تعریف کرده است و نعت کردن و صفت آوردن کسی که او را نعت و توصیف می‌کند الحاد است. [یعنی هم‌چون تیری است که از نشانه به انحراف برود]^(۱)

۶۴۴- و اما شرح: شارح [کاشانی] شرح آن را مطابق روش شارحان آغاز کرد یعنی: اول قول او را ذکر کرد سپس شروع کرد در شرح آن، لفظ به لفظ و کلمه به کلمه و شکی نیست که این [روش] برای توضیح دادن، مناسب‌تر و به فصیح کردن، شایسته‌تر است و هم‌چنین به متن، با حرف میم اشاره کرد و به شرح، با حرف شین به جهت توضیح دادن و تحقیق کردن و ما قصد داریم وضع و روش او را تغییر ندهیم به درستی که روش او نیکوست. پس اول اشاره او به متن است:

۶۴۵- (م) خداوند فرمود: «شهد الله انه لا اله الا هو»

خداوند گواهی داد که معبودی جز او نیست.

۶۴۶- (ش) همانا [خواجه انصاری] بعضی از آیه را ذکر کرد، برای این‌که این [قسمت] توحید جمعی محض است و آن [توحید جمعی] آن است که چیزی با او نباشد. پس اگر (ملائکه و صاحبان علم) را ذکر می‌کرد، از جمع به فرق پایین می‌آمد، پس با او موجود دیگری می‌بود، پس توحید محض باقی نمی‌ماند. پس او گواه خود برای خود است. پس [به] (لا اله الا الله) غیر او گواهی نمی‌دهد، پس کسی که این را با ذوق در یابد به تحقیق [به] توحید حقیقی شهادت داده است.

۶۴۷- (م) توحید پاک کردن خدا از حدت است و همانا [آن‌چه که] علما به آن

نطق کردند و محققان برای تحقیق توحید به آن در این طریق اشاره کردند و غیر آن، از حال یا مقام، تمام آن با نقص همراه است.

۶۴۸- (ش) سخن او [خواجه انصاری] توحید، پاک کردن خداوند از حدت است [این سخن] اجمال دارد، پاک کردن عاقلان از حکیمان مسلمان و پاک کردن عارفان موحد را شامل می‌شود، برای این که تمام عاقلان و اهل فکر پاک کردن خدا را ادعا می‌کنند، با این که آنان مقید هستند، برای این که عقل جز به تقیید نمی‌گوید، و اثبات حدت می‌کنند و آن را از خدا نفی می‌کنند و خدا را از آن پاک می‌کنند. اما عرفای محقق به هیچ وجه نخست اثبات حدت نمی‌کنند، پس به درستی که مشاهده کردن توحید، حدت را از اصل نفی می‌کند، سپس بعد از نفی آن، آن را به وسیله حق ثابت می‌کند به [این] معنی که خداوند به وجوه حق در صورت‌ها تجلی می‌کند پس حدوث نزد عرفا، ظهور حق در صورت‌های مختلف است با تجلی‌های پشت سر هم غیر تکراری و مراد شیخ [انصاری از پاک کردن خدا] این پاک کردن است و عقل به راه توحیدی که در آن چیزی با خدا نباشد هدایت نمی‌شود و حق را عین همه به طوری که در وجود چیزی غیر او نباشد نمی‌بیند.

۶۴۹- (و همانا نطق کردند عالمان به آن چه که به آن نطق کردند و محققان اشاره کردند به آن چه که به آن اشاره کردند در این راه به قصد درست کردن توحید) یعنی علما نطق نکردند و محققان اشاره نکردند، مگر برای درست کردن این مقام ارزشمند، برای این که توحید، مقصد دور و موقف بالایی است و پایین تر از آن از احوال و مقامات، همه [با] نقص همراه هستند، چیزی که آن را درست کند وجود ندارد به جهت باقی بودن رسوم در آن، و به جهت این که آن حضرت، حضرت واحدیت و حضرت تجلیات اسمایی است. این، آن چیزی است که خاطر من به سوی آن رفت.

۶۵۰- و وجه دیگر مبنی بر این است که (ما) در «انما نطق» موصوله باشد و حق

آن این است که جدا نوشته شود [ان ما] به این معنی که هر چیزی که علما به آن نطق کردند و محققان به آن اشاره کردند برای درست کردن توحید است و غیر از آن از احوال و مقامات. همه همراه نقص اند، از نقص خالی نیستند، یعنی این که توحید به وسیله علم، خالص از نقص نیست و همین طور اثبات کردن احوال و مقامات به طریق علم و اشارات محققان از نقص خالی نیست، به درستی که احوال و مقامات، یافته‌های ذوقی است که تحت عبارات مندرج نمی‌شود و اشارات به آن‌ها احاطه نمی‌کند و کلمات به بیان آن‌ها وافی نیست و نقص‌ها همین جهل‌هاست.

۶۵۱- (م) توحید بر سه وجه است: وجه اول، توحید عامه است که به وسیله شواهد درست می‌شود و وجه دوم، توحید خاصه است که به وسیله حقایق ثابت می‌شود و وجه سوم، توحید استوار به قدیم است و آن توحید خاص الخاص است. ۶۵۲- (ش) شواهد همان موجودات و مصنوعات است که به وسیله آن بر صانع هستی بخش استدلال می‌شود و خلاصه (شواهد) دلیل‌هایی است که به وسیله آن علما با نظر و فکر و برهان‌های عقلی استدلال می‌کنند. پس توحید عامه به وسیله استدلال درست می‌شود مانند سخن خداوند:

لَوْ كَانَ فِيهَا إِلهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ^(۱)

بلکه حق را بر باطل فرو می‌افکنیم، پس آن را در هم می‌شکنند، و بناگاه آن نابود می‌گردد. وای بر شما از آن چه وصف می‌کنید.

لکن آن دو [زمین و آسمان] فاسد نشدند، پس در آن دو [زمین و آسمان] خدایی جز الله نیست.

و اما توحید خواص و آن‌ها متوسط هستند. پس توحید خواص، توحیدی است به وسیله حقایقی که مکاشفه و مشاهده و معاینه و حیات و قبض و بسط و هستی

و صحو و اتصال و انفصالی که مختص به قسم نهم از اقسام دهگانه حقایق است ثابت می شود و اما توحید خاص خاص، توحید استوار به قدیم است، یعنی توحید حق، نفس خود را از ازل و ابد، چنانکه خداوند فرمود:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)

خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می دهد که جز او هیچ معبودی نیست؛ و فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می دهند که:] جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.

و استواری توحید، به قدیم و ممتنع بودن قیام توحید، به حادث است؛ و گرنه (صاحب این توحید) اثبات کننده غیر است، پس (توحیدش) توحید نیست و اهل این مقام در درجه سوم از هر باب از ابواب قسم نهاییات، ذکر شده اند.

۶۵۳- (م) اما توحید اول، شهادت دادن به این است که معبودی جز خدا نیست شریک برای او نیست احد و صمد است «نمی زاید و زاده نشده است و هیچ کس همتای او نیست.» این همان توحید ظاهر روشن است که نفی شرک بزرگ است و بر آن قبله نصب شده است و به وسیله آن، ذمه واجب شده است و به وسیله ی او، خون ها و مال ها حفظ مانده است و سرزمین اسلام از سرزمین کفر جدا شده است و به وسیله آن، دین برای همه درست شده است و اگرچه به استدلالی جفتی به پا نخیزند، بعد از آن که از شبهه و حیرت و شک به وسیله ی راستی شهادتی که پذیرش قلب آن را درست کرد سالم بمانند.

۶۵۴- (ش) این سخن، روشن است نیاز به شرح ندارد و آن توحید تقلیدی است که به وسیله آن، دین برای همه به وسیله شهادت صادقانه ای که پذیرش تقلیدی دل های آنان، آن را درست کرد، درست می شود. اگرچه بعد از آن که شبهه و

حیرت و شک بر آن‌ها عارض شد و دل آن‌ها از آن [عوارض] سالم ماند، [در آن هنگام] بر اقامه استدلال قادر نباشند.

۶۵۵- (م) این توحید عامه است که به وسیله‌ی شواهد درست می‌شود و شواهد همان رسالت و صنایع است.

۶۵۶- (ش) یعنی اخباری که رسالت آن را وارد کرد و مخلوقات محکم و متنی که به نیکویی صنعت و متقن بودن آن بر وجود صانع و علم و حکمت و قدرت او، دلالت می‌کند.

۶۵۷- (م) با شنیدن واجب می‌باشد و با بینا کردن خداوند یافت می‌شود و با مشاهده کردن شواهد رشد می‌کند.

۶۵۸- (ش) یعنی واجب می‌باشد قبول کردن این توحید به وسیله دلیل‌های شنیدنی، و آن اخبار کتاب و سنت است که از پیامبر ﷺ شنیده می‌شود، مانند سخن خداوند:

فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرُ لِدُنْيِكَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ (۱)

پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست؛ و برای گناه خویش آمرزش جوی؛ و برای مردان و زنان با ایمان [طلب مغفرت کن]؛ و خداست که فرجام و مآل [هر یک از] شما را می‌داند.

إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۲)

معبود شما معبودی است یگانه. پس کسانی که به آخرت ایمان ندارند، دل‌هایشان انکارکننده [حق] است و خودشان متکبرند.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳)

خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست؛ و فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند که:] جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.

و سوره اخلاص و مانند آن و حقیقت و شیرینی و ادراک معنای آن جز با بینا کردن خداوند او را به وسیله نوری که در دل مؤمن افکنده شده است یافت نمی‌شود و این نور مراقبت کردن و مشاهده‌ی شواهد، با نگاه اعتبار و تفکر در آن و مطالعه‌ی حکمت صانع شواهد، در شواهد، زیاد می‌شود و رشد می‌کند.

۶۵۹- (م) و اما توحید دوم که به وسیله حقایق ثابت می‌شود توحید خاص است و آن ساقط کردن اسباب ظاهری و صعود از منزل‌های عقل‌ها و [صعود] از منزل تعلق به شواهد است و آن این‌که در توحید دلیل، شهادت ندهد و در توکل سبب، (گواهی ندهد) و برای نجات، وسیله [نخواهد].

۶۶۰- (ش) ساقط کردن اسباب این است که تعلق مسببات به اسباب معروف بین مردم اعتبار نشود و برای آن اسباب، تأثیری دیده نشود و برای غیر خدا، اثری [دیده نشود] و در حقیقت شهادت داده شود که مؤثری جز خداوند نیست و گذشتن از دعوای عقل‌ها بالا رفتن به سوی مقام کشف و رهایی از دعوای عقل‌ها به احکام شرع است [که آن دعوا ناشی از] کوری عقل‌ها از حکم شریعت و [ناشی از] محجوب ماندن عقل‌ها به وسیله قیاس‌های عقلی است [و صعود به مقام کشف] به رهایی از کشمکش عقل‌ها بعضی با دیگری و به رهایی از مجادلات احکام ثابت شده با اوهام و به رهایی از تعارض عقول در مناظرات در احکام و به تصفیه باطن از مخالفت‌ها و مجادله‌ها است در حالی که از وادی عقل به سوی نور کشف و از تعلق به شواهد عبور می‌کند. یعنی از وادی استدلال و تمسک به دلیل‌ها به سوی نور تجلی صعود می‌کند در حالی که بی‌نیاز از آن [یعنی بی‌نیاز از استدلال] است.

۶۶۱- گفته‌ی او [خواجه انصاری] اشاره به صعود از تعلق به شواهد است و آن

صعود این است که در توحید، دلیلی را نبیند. پس توحید، نزد تو روشن تر از هر دلیل باشد. پس به درستی که نور حق همانا به جهت شدت و قوت روشن بودنش، درک نمی شود. چنان که گفته شد:

حَقِّ لَافِرَاطِ الظُّهُورِ تَعَرَّضْتُ لَا دِرَاكَةَ ابْصَارِ قَوْمِ اخْفَاشِ

به جهت آشکاری زیاد، پنهان است. چشم های قوم خفاش متعرض ادراک او شده است.

قوی بودن یقین تو در این که مؤثری جز خداوند نیست و [به جهت] دیدن تو افعال را از او، پس در شهود تو اسباب در مسبب متلاشی می شود به جهت این که تو تأثیر را از او شهود کردی نه از سبب یعنی برای نجات از عذاب و عقوبت و طرد، وسیله ای از اعمال صالح و حسنات را شهود نکنی.

۶۶۲- (م) پس پیشی گرفتن حق را با حکم و علم خود و نهادن خداوند اشیا را در جای خود و معلق کردن اشیا را به زمان هایش و مخفی کردن او اشیا را در رسوم مشاهده کننده باش تا شناخت علت ها برای تو محقق شود و راه ساقط کردن حادث را بپیمایی. این توحید خاص است که با علم فنا درست می شود و در علم صاف می شود و به توحید صاحبان جمع جذب می کند.

۶۶۳- (ش) یعنی: تو مشاهده می کنی که خداوند به حکم خودش بر اشیا به آن گونه که در ازل بودند سابق است، پس اشیا جز آن گونه که خداوند به آن حکم کرد نمی باشند و همین طور خداوند با علم و تقدیر خود بر اشیا آن گونه که بودند سابق است و حکم خداوند بر اشیا تابع علم خداوند است. پس اشیا بر مقتضای علم و قضای سابق الهی است (و نهادن خداوند اشیا را جای خود) یعنی مشاهده می کند که خداوند اشیا را به تقدیر و حکمت ازلی خود در جای خود نهاده است و همین طور مشاهده می کنی (معلق کردن خداوند اشیا را در زمان های خود) پس اشیا جز در وقتی که مقدر شده است واقع نمی شوند (و مخفی کردن خداوند اشیا را در رسوم اشیا) یعنی و مشاهده می کنی سابق بودن حق را به مخفی کردن اشیا در

رسومشان از چشم‌های کسانی که در حجاب هستند. پس به درستی که محجوبان نمی‌بینند که اشیا به فعل خداوند و حکم و تقدیر او در قضای سابق او جاری هستند، پس محجوبان اشیا را به اسباب آن‌ها و مقتضیات رسوم خلقی و طبایع و اوقات اشیا نسبت می‌دهند پس برای هر تغییر حال از احوال اشیا سببی قرار می‌دهند و به وسیله‌ی این اسباب [ظاهری] از تصرف الهی و تقدیر الهی محجوب می‌مانند و آن همان پنهان کردن اشیا در رسوم است.

۶۶۴- گفته‌ی انصاری (و تحتق) عطف بر «فتکون مشاهداً» است پس شناختن علت‌ها محقق می‌شود و آن [علت‌ها] وسایط و اسناد دادن احوال اشیا به غیر خدا از اسباب و رسوم خلقی از طبایع و اختیار خلق و اراده و قدرت آن‌ها و حرکات افلاک و اوضاع کواکب و مانند آن است و همه‌ی آن‌ها علت‌هایی هستند که اهل عادات به وسیله‌ی آن‌ها از خدا و توحید آن محجوب می‌مانند و اما عارفان موحد، این علت‌ها را می‌شناسند و حادث را ساقط می‌کنند و راه علم قدیم را با ساقط کردن حادث می‌پیمایند، پس جز سابق بودن حکم ازل را نمی‌بینند، پس با حق در جریان احوال می‌باشند و تصرفات خداوند را در اشیا به فعل خداوند بر [اساس] مقتضای حکم و تقدیر و علم و حکمت ازلی و قدرت و اراده‌ی اولی خداوند مشاهده می‌کنند. پس حق و اسما و صفات او را مشاهده می‌کنند نه غیر [را] این توحید خاصه، یعنی متوسطان است و آن توحیدی است که با علم فنا درست نمی‌شود، نه با خود فنا که بعد از علم فنا می‌آید.

۶۶۵- پس به درستی که علم فنا با فنای در حضرت صفات و اسما یعنی حضرت واحدیت قبل از فنای در ذات احدیت که عین جمع است حاصل می‌شود و توحید خاصه، به علم جمع برگزیده می‌شود نه به عین جمع. و مضمحل شدن رسوم، قبل از آن، هنگام فانی شدن علم او در علم حق [حاصل می‌شود] و به توحید ارباب جمع که در گفته بعدی شیخ می‌آید، جذب می‌شود.

۶۶۶- (م) و اما توحید سوم، توحیدی است که خداوند آن را مخصوص خودش کرد و آن را استحقاق خود شمرد و از آن پرتوی به اسرار گروهی از برگزیدگان خود درخشاند و آنان را از نعت کردن او لال و از گستردن آن عاجز ساخت.

۶۶۷- (ش) خداوند توحید خاص خاص را برای خود مختص کرد، یعنی خداوند آن را مخصوص خود ساخت، برای غیر خدا نصیبی [در توحید خاص خاص] نیست و برای غیر خدا در توحید خاص خاص قدمی نیست. برای این که توحید خاص خاص، همانا با فنای تمام خلق و بقای حق تحقق می یابد. پس برای غیر حق از توحید خاص خاص عبارتی نیست و برای او به توحید خاص خاص اشارتی نیست و هیچ یک از احکام خلق و اوصاف آنان به آن نمی رسد، برای این که آن توحید با فنای خلق حاصل است و خلق به اندازهی فنای خود مستحق آن است، یعنی کنه و حقیقت این توحید را جز خداوند کسی مستحق نیست و جز خداوند کسی به آن توحید نمی رسد.

و ما قدروا الله حق قدره^(۱)

آن ها خدا را درست نشناختند.

۶۶۸- و از آن پرتوی، به نهان گروهی از برگزیدگان خداوند ظاهر شد، در حال بقای بعد از فنا در عین جمع، برای این که آنان در حال فنا، در توحید غرق شدند. از نهان خود فانی و غایب هستند و در حال بقا، به خلق برمی گردند به او باقی هستند. پس دانستند که برای حضرت احدیت نعت نیست و هر چیزی که به آن نعت آوردند، آن، از حضرت واحدیت است. پس خداوند آنان را از نعت آوردن برای او لال ساخت، نه به این معنی که آنان نعت خدا را می دانند و خدا آن ها را از تکلم به آن منع کرد، بلکه آنان دانستند که عالم نعوت تحت مقام جمع است و آن مانند سخن شیخ است که فرمود: «و روشن شد از حق روشن کننده ای» بر مقام الوهیت که

کسی به محل نور آن هدایت نمی‌شود. و همین‌طور معنای سخن [خواجه انصاری]: «و خداوند آن‌ها را از گستردن آن عاجز ساخت» یعنی [عاجز ساخت آنان را از] ظاهر کردن آن پرتو و خبر دادن به آن، برای این‌که آن مقام، نمی‌تواند از او خبر دهد، چنان‌که نعت را نمی‌پذیرد.

۶۶۹- (م) آن‌چه که بر زبان اشاره‌کنندگان به وسیله‌ی آن به توحید اشاره می‌شود، ساقط کردن حادث و ثابت کردن قدیم است. بنا بر این‌که این رمز در توحید نقص است، آن توحید جز با ساقط کردن درست نمی‌شود.

۶۷۰- (ش) «آن‌چه که به وسیله‌ی آن اشاره می‌شود» مبتدا است و خبرش «آن ساقط کردن حادث است» یعنی و بهترین و لطیف‌ترین چیزی که به وسیله‌ی آن به این توحید اشاره می‌شود این کلام مرموز است، با این‌که این رمز در آن توحید، نقص است، آن توحید جز با ساقط کردن آن درست نمی‌شود، پس به درستی که حادث همیشه ساقط است و قدیم همیشه ثابت است. پس معنای ساقط کردن حادث و ثابت کردن قدیم چیست؟ و چه کسی ساقط‌کننده و چه کسی ثابت‌کننده است و در واقع جز وجه حق نیست؟ پس این نقص است و آن گروه گمان کردند که تعریف توحید را یافتند و حال آن‌که آنان را توحید حاصل نشد.

۶۷۱- (م) بر زبان علما این طریق، ساقط کردن حادث مدار اشاره به توحید است اگرچه [به وسیله] نعوتی آن را زینت دادند و [آن را به] فصل‌هایی تفصیل دادند. پس به درستی که عبارت، آن توحید را پنهان‌تر و صفت، [آن را] دورتر و گستردن، [آن را] سخت‌تر می‌کند.

۶۷۲- (ش) (این) یعنی قول عرفا «ساقط کردن حادث و ثابت کردن قدیم» مدار اشاره به این طریق است و بزرگ‌ترین و محکم‌ترین اشارات است و این سخن علاوه بر این، ناقص است، اسقاط کردن آن [یعنی حادث] در درست کردن این توحید واجب است و بقیه (ی متن) آشکار است.

۶۷۳- (م) و این توحید را اهل ریاضات و صاحبان احوال و معارف پذیرفتند و اهل تعظیم آن را قصد کردند و سخن‌گویان در عین جمع آن را قصد کردند و اشارات بر آن قطع شد. سپس زبان از آن نمی‌گوید، و عبارت به آن اشاره نمی‌کند، به درستی که توحید بعد از آن چیزی است که موجودات اشاره می‌کنند، یا زمان آن را می‌بخشد، یا سبب او را قبول می‌کند.

۶۷۴- (ش) و اهل ریاضت‌ها و سالکان، به سوی این توحید رفتند و اشارات بر آن [این توحید] منقطع شد، پس به درستی که توحید بعد از آن چیزی است که مخلوق اشاره می‌کند. برای این‌که توحید، جز با فانی شدن تمام رسوم و خالص کردن احدیت از کثرت عددی درست نمی‌شود. پس مجال اشاره در آن نیست. (یا آن را زمان می‌بخشد) یعنی [این توحید] بعد از آن چیزی است که گردش زمان، می‌دهد.

برای این‌که او در عین قدیم بودن فوق‌طور زمان و [فوق] حادث است. (یا او را سبب قبول کند) یعنی بعد از آن چیزی است که سبب آن را حمل می‌کند، برای این‌که توحید فقط به مسبب‌الاسباب استوار است پس چگونه او را سبب حمل می‌کند؟ و کلام او [انصاری] آشکار است، احتیاج به شرح ندارد.

۶۷۵- (م) در زمان گذشته کسی از من از توحید صوفیه پرسید. به این قافیه سه‌گانه جواب دادم:

مَا وَحَدَ الْحَقُّ مِنْ وَاحِدٍ أَذْكَلَ مَنْ وَحَدَهُ جَاهِدُ

هیچ کس خداوند را یکتا نساخت، زیرا هر کس که او را یکتا ساخت یکتایی او را انکار کرد [زیرا همه این افراد برای خداوند فعل و رسم ثابت نمودند و حال آن‌که توحید نفی رسوم و آثار و فعل است بنابراین همه او را آن‌چنان که هست انکار کردند]

توحید من ینطق عن نعته عساریة ابطلها الواحد

توحید کسی که از نعت او نطق می‌کند عاریه است. آن عاریه را واحد حقیقی ابطال کرد [در

حضرت احدیت، نه نطق است و نه رسم و هر چیزی که بوی وجود می‌دهد برای حق است. پس آن واحد حقیقی، توحید با بقاء رسم را ابطال کرد]

توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

توحید حقیقی همان توحیدی است که خداوند برای خود تعریف کرده است و نعت کردن و صفت آوردن کسی که او را نعت و توصیف می‌کند الحاد است. [یعنی هم‌چون تیری است که از نشانه به انحراف برود]^(۱)

۶۷۶- (ش) هیچ کس خداوند را به توحید ذاتی واحد ندانست، زیرا هر کسی که او را واحد دانست، به وسیله توحید او، فعل و اسم او را ثابت کرد، پس او را با ثابت کردن غیر [یعنی با ثابت کردن مخلوق] انکار کرد، زیرا توحید جز با فانی کردن تمام رسوم و آثار حاصل نیست. (توحید کسی که از نعت او نطق می‌کند عاریه است) زیرا در حضرت احدیت، نعت و نطق و اسم برای چیزی نیست و نطق و نعت اقتضای رسم دارند و هر چیزی که از آن بوی وجود استشمام شود او حق است [و] نزد او غیر [یعنی غیر از حق] عاریه است. پس بر او واجب است رد کردن عاریه به مالکش تا توحید درست شود و حق، واحد احد بماند. به این جهت واحد حقیقی آن عاریه را که آن، توحید با بقای رسم غیر بود [را] باطل کرد. پس به درستی که در حضرت احدیت، رسم غیر، باطل [معدوم] است. (توحید دانستن او خود را، توحید حقیقی است) یعنی توحید حقیقی، توحید حق ذات خود را بذاته است (و نعت کسی که او را نعت می‌کند شرک است) یعنی وصف کردن توسط کسی که خدا او را به شرک توصیف کرد، خارج از طریق حق است، از طریق حق منحرف است، برای این‌که او، [برای خدا] نعت اثبات کرد و حال آن‌که در واقع نعت وجود ندارد و با ثابت کردن نعت برای خدا، برای خود رسم ثابت کرد در حالی که در حضرت احدیت برای چیزی

رسم و اثر نیست و گرنه آن حضرت، حضرت احدیت نمی شد. کلام خواجه انصاری تمام شد.

۶۷۷- سپس این که بعضی از مردم بر خواجه انصاری اعتراض کردند به این که چرا در کتابش فرق بعد از جمع را که مقام ارزشمندی است ذکر نکرد و [چرا] به سفر دوم اشاره نکرد و کلام را بر توحید صرف قطع کرد. حق این است که آنان [معترضان] اگر آن چه را که شیخ مشاهده کرد مشاهده می کردند و به آن تحقیقی که شیخ رسید می رسیدند، آن اعتراض را در این هنگام نمی گفتند، زیرا اگر انصاف می دادند در کلام او هر دو را به تمامی و بیشتر می یافتند. پس به درستی که او به معنی فرق دوم (یعنی فرق بعد از جمع) در باب بقای بعد از فناء در باب تلبیس، هنگام اشاره به اهل تمکین در درجه سوم اشاره کرد. سپس او اراده کرد که کلام را نزد بالاترین مقامات قطع کند و به رسوم خلتی نازل نشود.

پس بعد از مقام جمع، توحید حقیقی را که آن احدیت مقام جمع و فرق است را ثابت کرد تا فرق در جمع مندرج شود. پس به درستی که کلام این طایفه در جمع و جمع الجمع و فرق بعد از جمع، مختلف است بر یک روش نیست.

۶۷۸- پس بعضی از آن ها (از جمع) احدیت عین ذات را اراده کردند و بعضی از آن ها [از جمع] احدیت عین جمع وجود را اراده کردند که شهود وحدت ذات در حضرت واحدیت اسمایی است یعنی شهود کردن واحدیت ذاتی را که محیط به همه اسما و صفات است اراده کردند. و هر دو (هر دو تعریف جمع) بدون خلاف شهود حق را اقتضا می کند برای این که تعریف اول فقط شهود ذات است، یعنی با منتفی کردن مشاهده اسما و صفات، و تعریف دوم مشاهده ی ذات با اسما و صفات است و آن، مشاهده کردن کثرت در وحدت و مستهلک کردن همه در خداست. پس جمع الجمع نزد گروه اول مشاهده ی غیر خداست در حالی که به خدا قائمند. و نزد دیگران [جمع الجمع عبارت است از] مشاهده ی حق در خلق و گفته شد مشاهده ی

وحدت در کثرت است و معنا یکی است و این جمع الجمع همان فرق بعد از جمع است و بعضی از آن‌ها مشاهده‌ی وحدت در کثرت را جمع می‌نامند و مستهلک شدن همه در خدا را جمع الجمع می‌نامند و اما احدیت الجمع و فرق و جمع [عبارت است از] مشاهده‌ی ذات احدیت که متجلی در صورت‌های مختلف است که هیاکل توحید نامیده شده است.

۶۷۹- پس شیخ [خواجه انصاری] اراده کرد مندرج کردن فرق را در جمع تا کثرت رسوم خلقی، مزاحم عین احدی حقی نشود و کدورت تفرقه و غیر بودن، زلالی شهود و مشرب کافوری را کدر نسازد. پس بعد از آن توحید را به معنی احدیت جمع و فرق وارد کرد تا ضعیفان، مقام فرق دوم را منافی با جمع نبینند و مقام فرق دوم، مشاهده کردن وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است با از بین بردن کثرات در عین واحد، و مشاهده کردن حقیقت است در اطلاق و تقیید، مشاهده کردنی که از دو قید اطلاق و تقیید رها باشد. پس حق را عین مقید و مطلق می‌بیند. پس مقید بودن به این معنا منافاتی با اطلاق ندارد و اطلاقش هم منافی با تقیید نیست. پس چیزی از احاطه او خارج نیست.

۶۸۰- آیا نمی‌بینی که امام قوم [شیعیان] و درب بزرگ برای شهر این علم و ساقی قوم از مشرب کوثر، کسی که او را ویژه خود ساخت علی بن ابی طالب علیه السلام در اشاره به عین حقیقت چگونه در سخن خود شروع کرد (بدون اشاره از سبحات جلال پرده برداشت)؟ و این گفتار، پاک کردن خدا از تعدد اسمایی است و آن را به قول خود تأکید کرد «محو شدن موهوم با درخشیدن معلوم» اشاره‌ای است از آن حضرت به فانی شدن همه رسوم در احدیت ذات حق. و در قول خود به آن تصریح کرد (به سبب صفت توحید جذب احدیت شدن). سپس به سخن خود پایان داد «نوری است که از صبح ازل می‌درخشد پس بر هیاکل توحید آثارش می‌درخشد» اشاره به بیان معنی فرق در عین جمع است و آن به عینه احدیت فرق و جمع است.

۶۸۱- این پایان شرح و متن است و پایان دو کتاب ذکر شده یعنی کتاب منازل و شرح آن است.

۶۸۲- چون پایان این قاعده با کلام خاتم اولیا و سید اوصیا و آن دو شیخ بزرگ (انصاری و کاشانی) متفق شد و کلام به بیان بزرگ‌ترین و شریف‌ترین مقامات که پایان پایان‌ها یعنی احدیت جمع بعد از فرق تمام شد، پس اراده کردیم این اصل که مشتمل بر شاهد آوردن به برحق بودن توحید، بلکه بحث تمام توحید است را به این کلام پایان دهیم، و بعد از آن در اصل سوم که مشتمل بر لواحق و توابع از اسرار شرایع الهی و مانند آن است وارد شویم و با خداوند توفیق است.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلتُ و الیه انیب^(۱)

توفیق من جز با خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او باز می‌گردم.

اصل سوم

در توابع و لواحق اسرار شریعت‌های الهی و مانند آن

۶۸۳- و این اصل (اصل سوم) مشتمل بر چهار قاعده است.

قاعده اول: در شریعت و طریقت و حقیقت

قاعده دوم: در نبوت و رسالت و ولایت

قاعده سوم: در وحی و الهام و کشف

قاعده چهارم: در اسلام و ایمان و ایقان

قاعده اول

در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

۶۸۴- بدان به درستی که این قاعده مشتمل بر بیان شریعت و طریقت و حقیقت

است و هدف از آن این است که اکثر اهل زمان از خواص و عوام آنان، ادعا

می‌کنند که شریعت، خلاف طریقت و خلاف حقیقت است و تصور می‌کنند که بین

این مراتب، مغایرت حقیقی است و به هر طایفه از آنان، مخصوصاً به گروه موحد

که صوفیه نامیده شده‌اند چیزی نسبت می‌دهند که لایق آنان نیست و سبب آن

[نسبت دادن] عالم نبودن به حال و کم اطلاعی بر اصول و قواعد آنان است (پس

اراده کردم) واقع را آن گونه که هست، برای آنها بیان کنم و احوال را آن گونه

که سزاوار است، برای آن‌ها کشف کنم تا برای آن‌ها علم به حق بودن هر گروه از آن‌ها به ویژه گروه مخصوص [صوفیه] حاصل شود و [برای آنان] متحقق شود که شریعت و طریقت و حقیقت نام‌های مترادفی هستند که به اعتبارات مختلف بر یک حقیقت صدق می‌کنند و در واقع در این یک حقیقت خلافتی نیست و با این توضیح، جدال و دعوا با اهل الله و اهل توحید و خلاصه‌ی آن [یعنی خلاصه‌ی اهل توحید] را، ترک کنند و دل‌های خود را از تاریکی سرگردانی و گمراهی پاک کنند و آن [دل] را از دایره‌ی شبهه‌ها و اشکال خارج سازند و به وسیله‌ی این توضیح در زمره‌ی گروهی داخل شوند که خداوند به خاطر آن، آنان را در کتاب خود ستایش کرد:

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطُّغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْهُ عِبَادِ
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ * أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ
هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ * (۱)

و کسانی که از عبادت طاغوت پرهیز کردند و به سوی خداوند بازگشتند، بشارت از آن آن‌هاست؛ پس بندگان مرا بشارت ده! همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آن‌ها پیروی می‌کنند؛ * آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده، و آن‌ها خردمندانند. *

۶۸۵- و زمانی که این، محقق شد پس بدان به درستی که شریعت اسمی است که برای راه‌های الهی وضع شده است، مشتمل بر اصول و فروع و رخصت‌ها و عزایم و نیکو و نیکوتر است. و طریقت، گرفتن احوط و احسن و اقوم شریعت است و هر راهی را که انسان بهتر و محکم‌تر آن را می‌پیماید، طریقت نامیده می‌شود [خواه] آن راه، قول یا فعل یا صفت یا حال باشد. و اما حقیقت، ثابت کردن چیزی از جهت کشف یا عیان یا حال یا وجدان است و به این جهت گفته شد، شریعت، آن است که

او را بررسی و طریقت آن است که او را حاضر بدانی و حقیقت آن است که او را مشاهده کنی و گفته شد: شریعت آن است که امرش را به پاداری و طریقت آن است که با امرش قیام کنی و حقیقت آن است که با او بایستی. و به همی آن، گفتار پیامبر ﷺ به حارثه، گواهی می‌دهد و آن این است که پیامبر فرمود: ای حارثه چگونه صبح کردی؟ حارثه گفت: مؤمن حقیقی صبح کردم. پس پیامبر فرمود: برای هر حق، حقیقتی است پس حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه گفت: اهل بهشت را دیدم که هم‌دیگر را زیارت می‌کردند و اهل جهنم عوعو می‌کردند و عرش خدا را آشکار دیدم. پیامبر فرمود: [به حق] رسیدی پس ملازم آن باش. (۱)

۶۸۶- پس ایمان او [حارثه] به غیب، حق و شریعت است و کشف و یافتن بهشت و جهنم و عرش از سوی او حقیقت است و زهد او در دنیا و بیداری و تشنگی او، طریقت است. و شرع، شامل همه است برای این که شرع مانند بادام کاملی است که مشتمل بر مغز و روغن و پوست است. پس تمام شریعت مانند بادام است و مغز [بادام] مانند طریقت است و روغن [بادام] مانند حقیقت است چنان‌که در حقیقت نماز هم گفته شد: به درستی که نماز خدمت کردن و نزدیک شدن و پیوستن است. پس خدمت کردن، همان شریعت است و نزدیک شدن، همان طریقت و پیوستن، همان حقیقت است و نام نماز، دربردارنده‌ی همه [مراتب] است و خداوند، از این کشف، در مراتب ذکر شده در کتاب خود خبر داد به:

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * (۲)

چنان نیست که شما خیال می‌کنید: * اگر شما علم الیقین (به آخرت) داشتید (افزون طلبی شما را از خدا غافل نمی‌کرد)! * قطعاً شما جهنم را خواهید دید! سپس (با ورود در آن) آن را به عین الیقین خواهید دید. *

إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (۱)

این مطلب حق و یقین است

برای این که مرتبه‌ی اول، به منزله‌ی شریعت و [مرتبه‌ی] دوم، به منزله‌ی طریقت و [مرتبه‌ی] سوم، به منزله‌ی حقیقت است.

۶۸۷ - سپس بدان به درستی که شریعت، عبارت است: از تصدیق کردن کارهای پیامبران از جهت قلب و عمل کردن به موجب آن و طریقت، عبارت است: از محقق ساختن افعال و اخلاق پیامبران از جهت فعل و قیام کردن به حقوق آن، و حقیقت، عبارت است از: مشاهده کردن احوال پیامبران از جهت چشیدن و متّصف شدن به آن، برای این که الگوی نیکو در قول خداوند:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ
اللَّهَ كَثِيرًا (۲)

مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آن‌ها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.

جز به آن تحقّق پیدا نمی‌کند یعنی [جز] با رعایت کردن این مراتب، آن گونه که هستند [تحقّق پیدا نمی‌کند] برای این که الگوی نیکو، عبارت است از: قیام به ادای حقوق مراتب شریعت که مشتمل بر شریعت و طریقت و حقیقت است. به جهت قول پیامبر ﷺ:

الشريعة اقولى والطريقة افعالى والحقيقة احوالى والمعرفة رأس مالى والعقل
سلاحى والعلم صاحبى والتوكل ردائى والقناعة كنزى والصدق منزلى و
اليقين ماواى والفقرفخرى و به افتخر على سائر الانبياء والمرسلين (۳)

شریعت، گفتار من و طریقت، کارهای من و حقیقت، حال‌های من و معرفت، سرمایه

اصلی و عقل، اصل دین من و محبت، اساس من و شوق، مرکب من و ترس، رفیق من و بردباری، اسلحه من و علم، رفیق من و توکل، رداء من و قناعت، گنج من و راستگویی، منزل من و یقین، مأوای من و فقر، فخر من است و به آن، بر سایر پیامبران و رسولان افتخار می‌کنم.

پس هر کسی که می‌خواهد به پیامبرش آن گونه که سزاوار است تأسی کند، سزاوار می‌باشد که به همه‌ی این اوصاف یا به بعضی از آن، به اندازه استعداد خود متّصف شود و اصلاً بر هیچ یک از واجدین به این اوصاف، انکار نشود برای این که مرجع همه یک حقیقت است اگرچه اوضاعش مختلف باشد. که آن [مرجع واحد] شریعت نبوی و وضع الهی است چنان‌که بیان آن گذشت.

۶۸۸- و در حقیقت این مراتب سه‌گانه از اقتضائات مراتب دیگری است که آن [مرتب] (به منزله) اصل (برای آن مراتب است) برای این که در حقیقت، شریعت از اقتضای رسالت است و طریقت، از اقتضای نبوت است و حقیقت، از اقتضای ولایت است برای این که رسالت، عبارت است از: رساندن آن چیزی که از طرف نبوت برای شخص حاصل شده است از احکام و سیاست و ادب شدن به اخلاق و تعلیم به حکمت. و این، عین شریعت است و نبوت، عبارت است از: آشکار کردن آن چیزی که از طرف ولایت، برای او حاصل شده است از آگاهی یافتن بر معرفت ذات و اسما و صفات و افعال و احکام حق برای بندگان او تا [بندگان او] به صفات او متّصف و به اخلاق او متخلّق گردند و این، عین طریقت است و ولایت، عبارت است از: مشاهده کردن ذات و صفات و افعال حق در مظاهر کمالات و مجالی تعینات او از ازل تا ابد و این، عین حقیقت است و همه‌ی [شریعت و طریقت و حقیقت] آن‌ها به یک حقیقت که حقیقت انسان متّصف به آن است یا به یک شخص مانند صاحبان عزم از رسولان برمی‌گردد.

۶۸۹- و مراد این که، شرع الهی و وضع نبوی، یک حقیقت مشتمل بر این مراتب

است، یعنی [مشمتمل بر] شریعت و طریقت و حقیقت، [است] و این اسما [شریعت و طریقت و حقیقت] به جهات و اعتبارات مختلف بر او به نحو مترادف صادق است. ۶۹۰- و مانند آن [یعنی مانند شرع الهی که یک حقیقت است ولی شامل همه‌ی مراتب است] در غیر این صورت، زیاد است مانند، اسم عقل و [اسم] عالم و [اسم] نور (به درستی که عقل و عالم و نور) بر یک حقیقت که مثلاً حقیقت انسان بزرگ است، صادق است به جهت آن چیزی که در خبر وارد شده است:

اول ما خلق الله العقل

اول چیزی که خدا آفرید عقل است.

اول ما خلق الله نوری

اول چیزی که خداوند آفرید نور من است.

و مانند اسم فؤاد و قلب و صدر (به درستی که این‌ها هم چنین دلالت می‌کنند) بر حقیقت واحدی که حقیقت انسان کوچک است به جهت قول خداوند:

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۱)

قلب (پاک او) در آن چه دید هرگز دروغ نگفت.

و به جهت قول خداوند:

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * (۲)

روح الامین آن را نازل کرده است * بر قلب (پاک) تو. تا از اندازکنندگان باشی!*

و به جهت قول خداوند:

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۳)

آیا ما سینه تو را گشاده نساختم.

و غیر آن از گواه‌ها و مثال‌های وارد شده در این باب.

۲- سوره شعراء، آیات ۱۹۴-۱۹۳

۱- سوره نجم، آیه ۱۱

۳- سوره شرح، آیه ۱

۶۹۱- و به این جهت، بین پیامبران و اولیای علیهم‌السلام، در اصل حقیقی و اساس کلی که رکن دین و اصل اسلام است، خلاف واقع نشد. به جهت قول خداوند:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَٰنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ^(۱)

آیینی را برای شما تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود؛ و آن چه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم این بود که: دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید! و بر مشرکان گران است آن چه شما آنان را به سویش دعوت می‌کنید! خداوند هر کس را بخواهد برمی‌گزیند، و کسی را که به سوی او بازگردد هدایت می‌کند.

و به جهت قول خداوند:

وَ وَصَىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بُنْيَاهُ وَ يَعْقُوبَ بَنِيَّ إِنْ اللَّهُ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^(۲)

و ابراهیم و یعقوب (در واپسین لحظات عمر)، فرزندان خود را به این آیین، وصیت کردند؛ (و هر کدام به فرزندان خویش گفتند:) فرزندان من! خداوند این آیین پاک را برای شما برگزیده است؛ و شما، جز به آیین اسلام [= تسلیم در برابر فرمان خدا] از دنیا نروید! وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^(۳)

این راه مستقیم من است، از آن پیروی کنید! و از راه‌های پراکنده (و انحرافی) پیروی نکنید، که شما را از طریق حق، دور می‌سازد! این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند، شاید پرهیزگاری بیشه کنید!

و به جهت قول خداوند بعد از همه آنها:

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
يَعْلَمُونَ (۱)

این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز اسمهای (بی‌مسمتا) که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید، نیست؛ خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده؛ حکم تنها از آن خداست؛ فرمان داده که غیر از او را نپرستید! این است آیین پابرجا؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!

یعنی نمی‌دانند که قیام به ارکان سه‌گانه (یعنی شریعت و طریقت و حقیقت) و رعایت کردن حقوق آنها، همان (دین قیّم) و (صراط مستقیم) است و سبب ندانستن آنها، جز نادانی آنها و دوری آنها از حق و رانده شدن آنها از درگاه الهی نیست.

۶۹۲- و زمانی که محقق شد که بین پیامبران و اولیای علیهم‌السلام در امور کلی و اصول دین خلاف واقع نشد و اگرچه در حکم‌های جزئی و کارهای ظاهری، خلاف واقع شد، پس سزاوار است دانسته شود که اختلاف در چگونگی چیزی و مقدار آن، دلالت بر اختلاف در ماهیت و حقیقت آن چیز نمی‌کند و هم‌چنین (سزاوار است که) دانسته شود که حقیقت شریعت، در تمام زمانها و مکانها، یکی است و از اختلاف و مغایرت داشتن، دور است اگرچه حقیقت شریعت، به حسب مراتب و اشخاص، اوضاع و احکامش مختلف است.

۶۹۳- اگر تحقیق کنی خواهی دانست که ترتیب ذکر شده، سزاوار و ممکن نیست خلاف آن چه که او بر آن است از نظام و انتظام و احکام و ایقان بوده باشد. چنان‌که گفته شد: در [عالم] امکان بدیع‌تر از این عالم، ممکن نیست.

زیرا اگر عالمی بدیع‌تر از این عالم، ممکن باشد [و خداوند آن را خلق نکرده باشد] هر آینه بخل خداوند لازم می‌آمد که مناقض، جود [خداوند] است و عجز [خداوند لازم می‌آید که] منافی قدرت [خداوند] است برای این که اگر خداوند قادر نباشد، ممکن نیست رساندن هر یک از بندگان به حقی که به حسب استعداد [آن حق] برای او معین شده است برای این که استعدادها مختلف و طبیعتها متفاوت است. پس ارشاد کردن همه در یک مرتبه و یک روش، ممکن نیست. چنان‌که خداوند فرمود:

وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً ۗ وَلَا يَزَالُ الْوَنَّٰحِتِينَ * إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ
وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأَمْلَآنَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ * (۱)
و اگر پروردگارت می‌خواست، همه مردم را یک امت (بدون هیچ گونه اختلاف) قرار می‌داد؛ ولی آن‌ها همواره مختلفند... مگر کسی را که پروردگارت رحم کند! و برای همین (پذیرش رحمت) آن‌ها را آفرید! و فرمان پروردگارت قطعی شده که: جهنم را از همه (سرکشان و طاغیان) جن و انس پر خواهم کرد!

یعنی آنان را به جهت آن، مختلف خلق کرد مگر کسی را که رحمت ازلی، او را پیشی گرفت. پس در چیزی اصلاً اختلاف نکرد و بر فطرت اصلی باقی ماند.

۶۹۴- و مراد [خداوند] از، آنان را برای آن خلق کرد، این نیست که خداوند آن‌ها را از طریق جبر و قهر، این‌گونه قرار داده باشد بلکه [معنای] [آن‌ها را] [این‌گونه خلق کرد] عبارت است از اعطا کردن وجود به آن‌ها از جهت اقتضای اعیان و ماهیات آن‌ها. برای این که اعیان و ماهیات، نزد اهل تحقیق، مجعول به جعل جاعل نیست و به این جهت خداوند در جواب داود علیه السلام هنگامی که سؤال کرد: چرا خلق را آفریدی؟ گفت: برای آن چه که خلق بر آن بودند. و هم چنین خداوند فرمود:

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَن هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا (۲)

بگو: هر کس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می‌کند؛ و پروردگارتان کسانی را که راهشان نیکوتر است، بهتر می‌شناسد.

یعنی هر یک از شما به کاری که موافق استعداد و قابلیت اوست آشکار می‌شوید. و هم چنین خداوند فرمود:

وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (۱)

و از هر چیزی که از او خواستید، به شما داد؛ و اگر نعمتهای خدا را بشمارید، هرگز آن‌ها را شماره نتوانید کرد! انسان، ستمگر و ناسپاس است!

یعنی از هر چه که با زبان استعداد و قابلیت‌ها و اعیان و حقایق و ماهیات سؤال کردید، شما را داد. و در [مورد] این مقام، پیامبر ﷺ فرمود:

كُلُّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ (۲)

هر موجودی آمادگی آن چیزی دارد که برای آن آفریده شده است.

یعنی برای هر یک از شما، کاری مهیا نمی‌شود مگر به آن چیزی که از جهت استعداد و قابلیت بر آن خلق شده‌اید. و مانند آن، در این باب، بسیار است. از آن، به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

۶۹۵- برای این که در این جا، تلاطم موج‌های دریای قَدَر و افتادن پرده‌های سَر ازل است و آن جایز نمی‌باشد. برای این که ما به مستور کردن و مکتوم کردن آن مأمور شدیم، چنان‌که مولا و امام ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در قول خود به آن اشاره کرد:

ان القدر سرّ من سرّ الله وستر من ستر الله و حرز من حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوى عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق في علم الله وضع الله

۱- سوره ابراهیم، آیه ۳۴

۲- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۴۷ و جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳

عن العباد علمه و رفعه فوق شهاداتهم و متسع عقولهم انهم لا ینالونه. الی آخره به درستی که قدر، سرّی از سرّ خدا و پرده‌ای، از پرده خدا و صندوقی، از صندوق خداست در حجاب خدا برافراشته شده است از بندگان خدا پیچیده شده است به انگشتر خدا مهر شده است در علم خداوند پیشی گرفت خداوند. علم آن را از بندگان برداشت و بالای [عالم] شهادت و عقلهای گسترده آنان قرار داد به درستی که آن‌ها به آن نایل نمی‌شوند.

و علاوه بر آن، بیان تفصیلی آن، هنگام بحث ظهور، به زودی می‌آید.

۶۹۶- و زمانی که این، محقق شد پس بدان به درستی که تمام مراتب مردم، و خواصّ و عوام و خواصّ آنان از این وجوه سه‌گانه، یعنی حالت ابتدا و وسط و پایانی خالی نیستند. برای این که مراتب، اگرچه به حسب مظاهر و اشخاص منحصر نیست، پس به درستی که مراتب، به حسب انواع و اجناس در این سه، منحصر است یعنی مراتب، به حسب جزئیات و تفصیل اگر منحصر نباشد به حسب کلیات و اجمال در مراتب ذکر شده [شریعت و طریقت و حقیقت] منحصر است. پس از جهت آغاز، شریعت، اسم برای وضع الهی و شرع نبوی است و از جهت وسط، طریقت، اسم برای وضع الهی و شرع نبوی است و از جهت پایان، حقیقت، اسم برای وضع الهی و شرع نبوی است و اصلاً مراتب - اگرچه بسیار باشد - از این سه خارج نیست. پس شرع، اسم جامع برای همه‌ی [شریعت و طریقت و حقیقت] است. یعنی شرع، اسم جامع برای همه‌ی مراتب است و مراتب مذکور، بر آن مترتب می‌شود برای این که اول [یعنی شریعت] مرتبه‌ی عوام است و دوم [یعنی طریقت] مرتبه‌ی خواص است و سوم [یعنی حقیقت] مرتبه‌ی خاصّ الخاص است و تمام مکلف‌ها و صاحبان عقل، از آن [سه تا] خارج نیستند. پس این مراتب - یعنی شریعت و طریقت و حقیقت - شامل همه است و حق همه را اعطا می‌کند و هر یک از آن‌ها [شریعت و طریقت و حقیقت] در جای خود حق است و این همان مطلوب است.

۶۹۷- و خداوند، با قول خود به آن اشاره کرد:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ
فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا
مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا
ءَاتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ^(۱)

و این کتاب [= قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می‌کند، و حافظ و نگاهبان آن‌هاست؛ پس بر طبق احکامی که خدا نازل کرده، در میان آن‌ها حکم کن! از هوی و هوسهای آنان پیروی نکن! و از احکام الهی، روی مگردان! ما برای هر کدام از شما، آیین و طریقه روشنی قرار دادیم؛ و اگر خدا می‌خواست، همه شما را امت واحدی قرار می‌داد؛ ولی خدا می‌خواهد شما را در آن چه به شما بخشیده بیازماید؛ (و استعدادهای مختلف شما را پرورش دهد). پس در نیکیها بر یکدیگر سبقت جوید! بازگشت همه شما، به سوی خداست؛ سپس از آن چه در آن اختلاف می‌کردید؛ به شما خیر خواهد داد.

به خدا قسم اگر در قرآن، جز این آیه نبود، [همین آیه] بر صحیح بودن مراتب مذکور و اختلاف احکام آن، کفایت می‌کرد. و همین‌طور قول خداوند:

وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّبُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ
اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۲)

هر طایفه‌ای قبله‌ای دارد که خداوند آن را تعیین کرده است؛ (بنابراین، زیاد در باره قبله گفتگو نکنید! و به جای آن،) در نیکی‌ها و اعمال خیر، بر یکدیگر سبقت جوید! هر جا باشید، خداوند همه شما را (برای پاداش و کیفر در برابر اعمال نیک و بد، در روز رستاخیز)، حاضر می‌کند؛ زیرا او، بر هر کاری تواناست.

و همین‌طور، قول خداوند [که گفت] (و همیشه مختلف هستند) که ذکر آن گذشت و غیر آن، از آیاتی که بر آن دلالت می‌کند.

۶۹۸- و زمانی که این را دانستی و نزد تو حقیقت مراتب سه گانه ثابت شد پس بر آن مراتب سه گانه [یعنی شریعت و طریقت و حقیقت] اسلام و ایمان و ایقان و وحی و الهام و کشف و نبوت و رسالت و ولایت و اقوال و افعال و احوال و همین طور اهل آن را قیاس کن برای این که آنها [با هم] مساوی هستند (مانند مقابل بودن نعل با نعل و گوش با گوش)

۶۹۹- و اگر تحقیق می‌شد، دانسته می‌شد که تمام وجود بر ترتیب مذکور است یعنی بر تثلیث و فردیتی است که موجب کثرت اعتباری است مانند اعتبار کردن علم و عالم و معلوم یا فردیت سه گانه که مقتضی کثرت خارجی است مثل اعتبار کردن حضرت احدیت ذاتی و حضرت واحدیت الهی و حضرت ربوبیت خلقی یا مُلک و ملکوت و جبروت یا عالم عقول و عالم نفوس و عالم حس و غیر آن، از تثلیث محمدی به قول آن حضرت:

حُبِّ الیّ من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و جعلت قرّة عینی فی الصلاة^(۱)

از دنیای شما سه چیز محبوب من شد. بوی خوش و زن، و نور چشم من در نماز قرار داده شده است.

نه تثلیث عیسوی که مبتنی بر اقامیم سه گانه است. یا تثلیث الهی ایجادیه که مشتمل بر علم و اراده و امر است و آن چه که مانند آن است.

۷۰۰- پس در این هنگام همان طوری که انکار اقوال پیامبران علیهم السلام و گویندگان آن و عاملان به موجب آن، جایز نیست پس همین طور انکار افعال و احوال آنان [پیامبران] و [انکار] کسانی که به آن دو موصوفند و به مراتب آن دو استوارند، جایز نمی‌باشد. یعنی همان طوری که انکار کردن شریعت که مرتبه‌ای از مراتب پیامبران است، جایز نمی‌باشد پس همین طور انکار کردن طریقت که مرتبه‌ای از مراتب آنان و درجه‌ای از درجات آنان است، جایز نیست و همین طور [جایز نیست انکار کردن]

حقیقت، که از جهت شرافت و رتبه، برتر از آن دو [شریعت و طریقت] است.

۷۰۱- گفته نشود که از این کلام [یعنی همه، مراتب یک حقیقت هستند] حق بودن هر یک از ادیان و ملت‌ها لازم می‌آید و حال آن که همه‌ی ادیان نزد همه‌ی ادیان حق نیستند. برای این که ما در جواب آن نیز می‌گوییم: به درستی هر کسی که بر شریعت و طریقت و حقیقت آن گونه که ما فرض کردیم، باشد و به ادا کردن این مراتب بر آن چه که این مراتب بر آن است یا به یکی از آن مراتب قیام کند، او حق است و طریق او حق است و او بر راه مستقیم و دین استوار است و اگر این گونه نباشد او حق نیست و طریق او غیر مستقیم است پس او باطل، گمراه و گمراه‌کننده است و این قاعده، بین صاحبان تحقیق شایع است و بر آن، بنای هر اصول، و اساس هر فروع است.

۷۰۲- و مثلاً گفتار آنان در ستایش شیخ به همه این‌ها شهادت می‌دهد به درستی که شیخ، انسان کامل در علوم شریعت و طریقت و حقیقت است [که] به حدّ تکمیل در آن رسیده است، زیرا اگر نفوس آماده شده باشند [او] به آفات و امراض و دوی نفوس، و به درد نفوس، علم دارد و بر شفای نفوس و قیام به شفای آن، قدرت دارد.

۷۰۳- و همین‌طور گفتار آنان در تعریف علم و عالم مّصّف به علم، برای این که آنان، هم‌چنین علم را تقسیم کردند (پس او را) پوست و مغز و مغز مغز (نامیدند)، و به آن، مراتب مذکور و رعایت کردن حقوق مراتب را اراده کردند و آن، قول آن‌هاست: پوست، علم ظاهر است که علم باطن را - که مغز اوست - از فاسد شدن حفظ می‌کند مانند شریعت برای طریقت و [مانند] طریقت برای حقیقت. پس به درستی کسی که حال و طریقت خود را با شریعت حفظ نکند، حال او فاسد می‌شود و طریقت او به هوی و هوس و وسوسه برمی‌گردد و کسی که به وسیله‌ی طریقت به حقیقت نرسد و حقیقت را به واسطه‌ی طریقت حفظ نکند، حقیقتش باطل می‌شود و به زندقه و الحاد برمی‌گردد و مغز، همان عقل منور به نور قدس است که از پوست

او هام و تخیلات صاف است و مغز مغز، همان ماده‌ی نور الهی قدسی است که عقل به وسیله‌ی او تأیید می‌شود. پس از پوست‌های ذکر شده صاف می‌شود و علوم برتر از قلب متعلق به دنیا را درک می‌کند، محفوظ از فهم [مادی] است، از علم رسمی محجوب است، و آن، از حُسن سابقه [ناشی] است که موجب خیر خاتمه است. به جهت قول خداوند:

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ^(۱)

(اما) کسانی که از قبل، وعده نیک از سوی ما به آن‌ها داده شده [= مؤمنان صالح] از آن دور نگاهداشته می‌شوند.

۷۰۴- سپس بدان به درستی که شریعت و طریقت و حقیقت اگرچه به حسب حقیقت، یکی است لکن طریقت، [از جهت] ارزش، برتر از شریعت است و حقیقت، از جهت مرتبه و شرف برتر از شریعت و طریقت است و همین‌طور اهل آن، برای این که شریعت، مرتبه‌ی اولیه است و طریقت، مرتبه‌ی وسط است و حقیقت، مرتبه‌ی آخر است. پس همان‌طور که وسط، کمال برای اولی است و حصول وسط، بدون اولی ممکن نیست پس همین‌طور، پایان، کمال برای وسط است و حصول پایان بدون وسط، ممکن نیست یعنی مافوق، بدون [مرتبه‌ی] پایین درست نیست و بالعکس، درست است یعنی شریعت، برخلاف طریقت، صحیح است لکن طریقت، برخلاف شریعت، صحیح نیست و طریقت، برخلاف حقیقت، صحیح است ولی حقیقت، برخلاف طریقت، صحیح نیست برای این که هر یک از این دو، نسبت به غیر خود که زیرش هست، کمال است. پس کامل، کامل‌کننده‌ی آن، جامع همه‌ی مراتب است برای این که جامع بین دو چیز یا دو مقام مانند [چیزی که فقط] موصوف به یکی از آن‌هاست، نیست و به این جهت، این قوم، بلند مرتبه‌تر از غیر خود و بزرگ‌تر از آن‌ها شدند.

۷۰۵- برای این که برای اهل ظاهر و صاحبان شریعت مانند متکلمین و مانند آنها، به جهت خصوصیت آنان به یک مرتبه این جامعیت نیست. و اهل باطن و صاحبان طریقت مانند حکما و کسانی که تابع آنانند، این گونه نیستند. و اگر این گونه نبودند در سلک خداوند و فرشتگان او قرار نمی گرفتند. به جهت قول خداوند:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۱)

خداوند، (با ایجاد نظام واحد جهان هستی)، گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (هر کدام به گونه ای بر این مطلب)، گواهی می دهند؛ در حالی که (خداوند در تمام عالم) قیام به عدالت دارد؛ معبودی جز او نیست، که هم توانا و هم حکیم است.

و گاهی فقط در سلک خداوند [قرار نمی گرفتند] به جهت قول خداوند:

وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^(۲)

در حالی که تفسیر آن ها را، جز خدا و راسخان در علم، نمی دانند. (آن ها که به دنبال فهم و درک اسرار همه آیات قرآن در پرتو علم و دانش الهی)

و دلیل بر آن بعد از آن، قول خداوند است:

يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ^(۳)

می گویند: ما به همه آن ایمان آوردیم؛ همه از طرف پروردگار ماست. و جز صاحبان عقل، متذکر نمی شوند (و این حقیقت را درک نمی کنند).

می گویند به او ایمان آوردیم همه چیز از نزد پروردگار ماست و جز صاحبان مغز متذکر نمی شوند. زیرا بنا بر تحقیق گویندگان این که همه (از نزد پروردگار ماست) جز این گروه نیستند برخلاف اشاعره و جبریّه که از این مقام محجوبند. برای این که

۲- سوره آل عمران، آیه ۷

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۸

۳- سوره آل عمران، آیه ۷

مشاهده کردن همه چیز از ربّ حقیقی به طوری که در تقدیس و تنزیه پروردگار، نقص لازم نیاید بستگی به، از بین بردن [امور] اعتباری و رسوخ تام در توحید فعلی و وصفی و ذاتی است و برای آنان [اشاعره و جبریّه] این مرتبه و این اعتقاد، [حاصل] نیست چه رسد، از حصول آن دو [برطرف شدن دوگانگی و رسوخ تام در توحید برای آنان].

۷۰۶- و هم چنین قول خداوند به آن گواهی می‌دهد:

و ما یذکر الا اولوا الالباب

و جز صاحبان مغز متذکر نمی‌شوند

یعنی این حال را جز صاحبان مغز، از بندگان خدا که موصوف به رسوخ در علوم حقیقی هستند متذکر نمی‌شوند و نمی‌دانند برای این که این [رسوخ در علم حقیقی] مخصوص آنان است نه غیر [آنان] چنان‌که تعریف آنان در بیان مغز و مغز مغز و غیر آن گذشت و این بحث به زودی در جای خود می‌آید.

۷۰۷- و در این جا هدف این [بیان حال جبریّه و اشاعره] نیست بلکه هدف این است که مرتبه‌ی جامعی که مخصوص ارباب حقیقت است، بزرگ‌ترین و بالاترین و شریف‌ترین مرتبه است و آن را قول پیامبر کمک می‌کند:

قبلتی ما بین المشرق و المغرب

قبله‌ی من ما بین مشرق و مغرب است

برای این که او [پیامبر] استواری جمع بودن را با آن [قبلتی تا آخر] اراده کرده است برای این که مشرق، قبله‌ی عیسی و مغرب، قبله‌ی موسی است و بین مشرق و مغرب قبله او [خاتم انبیا] است پس او، جامع بین آن دو است. یعنی [جامع] بین موسی و عیسی است یعنی (جامع) بین مقام آن دو است که آن دو مقام عبارت از قبله آن دو است. این [بیان] به حسب ظاهر. اما به حسب باطن: پس مشرق، عالم ارواح و همه روحانیات است و مغرب، عالم اجسام و همه جسمانیات است یا

[مراد از دو قبله به حسب باطن] عالم ظاهر و عالم باطن است یا عالم ملک و عالم ملکوت یا عالم امر و عالم خلق و غیر آن است و مابین آن دو، برزخ جامع است که به [حسب] صورت و معنی مقام محمد ﷺ است مانند حضرت واحدیت که مخصوص حقیقت انسان و صورت انسانی است مانند صورت انسان، که جامع بین دو عالم یا عالم مثال مطلق و [عالم مثال] مقید است.

۷۰۸- پس کمال موسی و امت او در آگاهی بر حقایق عالم اجسام و صورت‌ها و مراتب آن است و کمال عیسی و امت او در آگاهی بر حقایق عالم ارواح و صورت‌ها و مراتب آن است و کمال محمد ﷺ و امت او در آگاهی بر هر دو [اجسام و ارواح] و جمع بین آن دو [اجسام و ارواح] است و به این جهت پیامبر فرمود:

اوتیت جوامع الکلم^(۱)

کلمات جامعه به من داده شد.

و خداوند در حق او [پیامبر] فرمود:

لا شرقیه و لا غربیه^(۲)

نه شرقی است و نه غربی

و خداوند در حق امت او [پیامبر] فرمود:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَّحِيمٌ^(۳)

همان‌گونه (که قبله شما، یک قبله میانه است) شما را نیز، امت میانه‌ای قرار دادیم (در حد اعتدال، میان افراط و تفریط)؛ تا بر مردم گواه باشید؛ و پیامبر هم بر شما گواه است. و ما،

۱- بحار، ج ۷۰، ص ۲۷۴ و ج ۸۰، ص ۲۷۶ ۲- سوره نور، آیه ۳۵

۳- سوره بقره، آیه ۱۴۳

آن قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی، تنها برای این قرار دادیم که افرادی که از پیامبر پیروی می‌کنند، از آن‌ها که به جاهلیت بازمی‌گردند، مشخص شوند. و مسلماً این حکم، جز بر کسانی که خداوند آن‌ها را هدایت کرده، دشوار بود. (این را نیز بدانید که نمازهای شما در برابر قبله سابق، صحیح بوده است؛) و خدا هرگز ایمان [= نماز] شما را ضایع نمی‌گرداند؛ زیرا خداوند، نسبت به مردم، رحیم و مهربان است.

۷۰۹- و اما جهت شباهت بین دو عالم، [شباهت] و مشرق و مغرب ظاهری و معنوی این است که مشرق، عبارت از محلّ طلوع خورشید (ظاهری) و پخش شدن نور خورشید به واسطه‌ی این محل، بر عالم محسوسات است تا به وسیله‌ی این درخشش، عالم محسوسات، نورانی، آشکار و روشن شود. و عالم ارواح، عبارت است از محلّ طلوع خورشید حقیقی و پخش شدن نور او بر زمین‌های جسم‌های کدر، تا اجسام کدر، به وسیله آن، زنده، نورانی و باقی شوند. چنان‌که خداوند فرمود:

وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا^(۱)

و زمین به نور پروردگارش روشن شد.

و امام علی علیه السلام فرمود:

الحقیقه نور یشرق من صبح الازل فتلوح علی هیاکل التوحید آثاره^(۲)

حقیقت نوری است که از صبح ازل می‌درخشد پس آثارش بر هیاکل توحید آشکار می‌شود.

و همین‌طور است مغرب، برای این که مغرب، عبارت است از محلّ غروب نور و جرم خورشید و مخفی شدن خورشید در آن [محل] و عالم اجسام همین‌طور است. برای این که نورهای خورشید حقیقت و شعاع آن که [عبارت از] ارواح است، در

۱- سوره زمر، آیه ۶۹

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شهید مجلس ۶، ج ۲، ص ۱۱

عالم اجسام غروب می‌کند و روح در جسم پنهان می‌شود [مانند] مخفی شدن خورشید در مغرب خود و به این جهت خداوند فرمود:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (۱)

مسلماناً در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌های (روشنی) برای خردمندان است.

۷۱۰- و آن چه که خداوند در حق او [پیامبر] هم چنین فرمود (نه شرقی است و نه غربی) این، معنای آن است برای این که او [حق] می‌گوید: (تو ای محمد) از اهل عالم ظاهر یا اجسام خالص که [عبارت از] مغرب است، نیستی و از اهل عالم باطن یا ارواح خالص که [عبارت از] مشرق است، نیستی بلکه تو جامع بین آن دو هستی و اهل تحقیق را بر این، قیاس کن برای این که آنان از صاحبان شریعت خالص و از اهل طریقت محض، نیستند بلکه آنان، جامع بین آن دو [شریعت و طریقت] هستند.

۷۱۱- و به این جهت موسی عليه السلام علاوه بر کامل کردن بعضی از باطن‌ها، برای تکمیل ظاهر آمد و این [تکمیل کردن ظاهر] از ترتیب تورات دانسته می‌شود و عیسی عليه السلام علاوه بر کامل کردن بعضی از ظواهر، برای تکمیل باطن آمده است و این، از ترتیب انجیل دانسته می‌شود و پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم برای کامل کردن دو طرف [ظاهر و باطن] و جمع بین دو مرتبه آمده است به جهت قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:

قبلتی ما بین المشرق والمغرب

قبله من بین مشرق و مغرب است

و این [تکمیل کردن دو طرف از ناحیه پیامبر] از ترتیب قرآن دانسته می‌شود و در حقیقت، نامیدن قرآن به قرآن جز به جهت جامع بودن قرآن بین دو مرتبه بلکه [جامع بودن قرآن بین همه] همه مراتب نیست. پس قرء در لغت به معنی جمع است و قرآن مشتق از قرء است چنان‌که نزد [اهل] لغت معلوم است و به این جهت امام عليه السلام فرمود:

انا القرآن الناطق

من قرآن ناطق هستم.

انا القرآن و السبع المثالی و روح الروح لاروح الاوانی

من قرآن و هفت مشابه [سوره فاتحه‌الکتاب] و روح روح نه روح ظرفها هستم

برای این که آنان به مرتبه‌ی جمعیت محمدی مخصوص اند.

۷۱۲- و بعضی از فضلا، عین این بحث را در بعضی از نوشته‌های خود وارد کردند و این، گفتار اوست: چون که کامل کردن حضرت موسی علیه السلام در طریق کمال مطلق نوعی است، میل او به کامل کردن جزء پست انسان، که بدن [است] بود و به این جهت، تورات، به بیان مصالح معاش، پر است. و چون که عیسی علیه السلام کامل تر از او بود، کامل کردن او برای جزء شریف تر از بدن است و آن، نفس است و به این جهت، انجیل، به بیان مصالح معاد، پر است. و چون که محمد صلی الله علیه و آله کمال مطلق نوعی را به دست آورد، کامل کردن او برای دو جزء انسان با هم بود. پس به درستی که [حقیقت]، کامل کردن تمام اجزای مادی و صوری است و این، پیمودن فضیلت و برداشتن رهبانیت در دین اوست. پس فقها و علمای امت او شبیه موسی هستند و حکمای اسلامی و مانند آنها شبیه عیسی هستند و عارفان محقق شبیه محمد صلی الله علیه و آله هستند. این، پایان [گفتار] اوست و قول امام و مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام به آن، گواهی می‌دهد:

الشریعة نهر و الحقیقة بحر فالفقهاء حول النهر یطوفون و الحكماء فی البحر علی

الدریغوصون و العارفون علی سفن النجاة یسیرون

شریعت، رودخانه و حقیقت، دریاست پس فقیهان، دور رودخانه طواف می‌کنند و

حکیمان، در دریا بر دُر شنا می‌کنند و عارفان، بر کشتی نجات سیر می‌کنند.

۷۱۳- و زمانی که ثابت شد مرتبه‌ی جامع، بالاتر و شریف تر از دو مرتبه‌ی [ظاهر

و باطن] است و این که مرتبه‌ی جامع، مخصوص اهل حقیقت است نه غیر آنها و

ثابت شد که آنها [اهل حقیقت] گروهی مخصوص از امت محمد ﷺ است نه همه‌ی امت، پس به بحثی که ما در صدد آن بودیم برمی‌گردیم تا بگوییم: بدان به درستی که، شریعت، وضع الهی و ترتیب ربّانی است. قیام به آن و امر به اقامت آن بر پیامبران و اولیای علیهم السلام واجب است یعنی کامل کردن مراتب سه‌گانه‌ی شریعت که در بردارنده‌ی تمام مراتب است، بر آنها واجب است و همین‌طور بر اهل شریعت (تکمیل کردن واجب است)، و برای آنها اخلال وارد کردن به هیچ یک از مراتب، جایز نیست و گرنه اخلال به واجب از [طرف] پیامبران و اولیا لازم می‌آید. و این [اخلال از طرف پیامبران و اولیا] محال است برای این که آنها از خطا و کارهای قبیح، معصوم هستند و به این جهت همیشه همه‌ی مراتب را رعایت می‌کنند - چنان‌که ترتیب آن را دانستی - از آدم تا محمد ﷺ در دعوت و ارشاد امت [از سوی] آنها، مخصوصاً در گفتار کامل‌ترین و بزرگ‌ترین آنها که پیامبر ما ﷺ است. آن کامل‌تری که گفت:

الشریعة اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقة احوالی^(۱)

شریعت، گفتارهای من و طریقت، کارهای من و حقیقت، حالات من است.

۷۱۴ - و آن را ارشاد ابراهیم علیه السلام به قوم خودش در صورت ستاره و ماه و خورشید کمک می‌کند، برای این که اولی ارشاد کردن عوام است و دومی برای خواص است و سوم برای خاصّ خاص است بر حسب ترتیب ذکر شده که ذکر آن گذشت. یعنی شریعت و طریقت و حقیقت و اهلش، برای این که اولی، اشاره به نور حسّ، و [اشاره به] کسانی است که در طلب حق و عبور از آن در مقام حسّ هستند، مانند اهل شریعت و اهل ظاهر و عوام برای این که ستاره در عالم به مانند نور حسّ در انسان است و دوم، اشاره به نور عقل و کسانی است که در طلب حق و عبور از آن در مقام او هستند مانند اهل طریقت و اهل باطن و خاصّ خاص برای این که نور

خورشید در عالم به مانند نور حق در انسان است به جهت قول خداوند:

و من لم يجعل الله لوه نوراً فإله من نور^(۱)

و کسی که خداوند برای او نور قرار نداد پس برای او نور نیست.

و به جهت قول خداوند:

أَفَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ^(۲)

آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده است و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلان گمراه است؟!) وای بر آنان که قلبهایی سخت در برابر ذکر خدا دارند! آن‌ها در گمراهی آشکاری هستند!

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۳)

این‌ها مثالهایی است که ما برای مردم می‌زنیم، و جز دانایان آن را درک نمی‌کنند.

۷۱۵- و آن چه که مفسران گفته‌اند که ابراهیم صابئی بود و برای او، اهلیت نیست تا بین ستاره و ماه و خورشید، و بین پروردگار آن، جدایی اندازد [گفته مفسران] خطای محض بلکه کفر محض است. مقام پیامبران علیهم‌السلام از مانند این نقایص، بزرگ‌تر است برای این که پیامبران، معصوم هستند و واجب است که معصوم، از [گناهان] کوچک تا بزرگ در عقیده و افعال و احوال و اقوال، معصوم باشد و گناه، از او [معصوم] نه از جهت اشتباه و نه از جهت فراموشی، [و نه] از جهت علم و عمل، حاصل نمی‌شود.

۷۱۶- و هم‌چنین آن چه که گفتند او [ابراهیم] در ابتدا و ابتدای معرفت، به نظر عقلی خود در مراتب سلوک، و مشاهده‌ی انوار حق، در باطن صابئی بود (این گفته) صحیح نیست برای این که، این [سخنان حضرت ابراهیم] در زمان نبوت او و [در]

حال دعوت امت به وسیله‌ی او بود و آن، زمان کمال ابراهیم و کمال عقل و معرفت و زیرکی و ذکاوت او بود و هم‌چنین نزد اهل حق، نبوت پیامبران و معرفت آنان به خدا، کسبی نیست برای این که ولایت و نبوت و رسالت، عطای ازلی الهی است، به جهت قول خداوند:

هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^(۱)

(و به او گفتیم:) این عطای ما است، به هر کس می‌خواهی (و صلاح می‌بینی) ببخش، و از هر کس می‌خواهی اسماک کن، و حسابی بر تو نیست (تو امین هستی)

۷۱۷- و به آن - یعنی به این که آن سخنان ابراهیم در زمان نبوت آن حضرت و

حال دعوت او بوده است - قول خداوند از زبان او گواهی می‌دهد.

وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحِبُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ * وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ * وَتِلْكَ حُجَّتُنَا ءَاتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَوَفَعُ دَرَجَاتٍ مِمَّنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ *^(۲)

ولی قوم او [= ابراهیم]، با وی به گفتگو و ستیز پرداختند؛ گفت: آیا درباره خدا با من گفتگو و ستیز می‌کنید؟! در حالی که خداوند، مرا با دلایل روشن هدایت کرده؛ و من از آن چه شما همتای (خدا) قرار می‌دهید، نمی‌ترسم (و به من زبانی نمی‌رسانند)! مگر پروردگارم چیزی را بخواهد! وسعت آگاهی پروردگارم همه چیز را در برمی‌گیرد؛ آیا متذکر (و بیدار) نمی‌شوید؟! چگونه من از بت‌های شما بترسم؟! در حالی که شما از این نمی‌ترسید که برای خدا، همتایی قرار داده‌اید که هیچ‌گونه دلیلی درباره آن، بر شما نازل نکرده است! (راست بگویید) کدام یک از این دو دسته (بت‌پرستان و خداپرستان)،

شایسته‌تر به ایمنی (از مجازات) هستند اگر می‌دانید؟! (آری)، آن‌ها که ایمان آوردند، و ایمن خود را با شرک و ستم نیالودند، ایمنی تنها از آن آن‌هاست؛ و آن‌ها هدایت‌یافتگانند! این‌ها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم! درجات هر کس را بخواهیم (و شایسته بدانیم)، بالا می‌بریم؛ پروردگار تو، حکیم و داناست.

تا پایان داستان.

۷۱۸- و سبب این کلام ابراهیم، این بود که بعضی از قوم او ستاره‌پرست و بعضی ماه‌پرست و بعضی خورشیدپرست و پرستنده غیر آن، از بت‌ها بودند. پس ابراهیم به ظاهر آنان را، به وجود خدای واحد و خالق هر موجود و انشاکننده‌ی آن، هدایت کرد و در باطن، آنان را به مشاهده‌ی یک وجود که او اصل هر چیز و مبدأ آن است و به چگونگی معرفت یک وجود، و به سلوک طریق او در تحصیل معرفت او هدایت کرد پس گفت:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^(۱)
 من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ من در ایمان خود خالصم؛ و از مشرکان نیستم!

۷۱۹- همه‌ی این را قول او [که گفت] (آیا این پروردگار من است) کمک می‌کند زیرا این جمله، استفهام بر طریق انکار و استهزا است [یعنی استفهام انکاری است] پس گویا او [ابراهیم] می‌گوید: آیا این موجود خلق شده و حادث شده‌ی مصنوعی که در معرض غروب کردن و زایل شدن است، استحقاق دارد که پروردگار من و پروردگار هر چیزی باشد؟ نه قسم به خدا، او [موجودی که غروب می‌کند] پروردگار من و پروردگار هیچ چیز نیست بلکه او مخلوقی از مخلوقات خداوند و مظه‌ری از مظاهر اوست. یا [ابراهیم] می‌گوید: آیا با نور این موجود مخلوق که نور حس یا نور عقل یا نور قدس [است] که نور خدا نامیده شده است، پروردگارم را می‌شناسم و آیا

ممکن است شناختن خداوند با این نورهای سه گانه؟ نه، قسم به خدا بلکه شناختن خداوند جز با عبور از این نورها و عروج از مرتبه‌ی این نورها ممکن نیست. برای این که رسیدن به معرفت حقیقی خداوند و ذات پاک او جز با او و [جز] با نور حقیقی او ممکن نیست، چنان که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

عرفت ربی بری

پروردگارم را با پروردگارم شناختم.

و

رایت ربی بری

پروردگارم را با پروردگارم دیدم.

۷۲۰- و مثال اهل شریعت در شناختن خداوند با نور حس، مانند مثال شخصی است که در تاریکی شب با قوه‌ی نور ستاره، دیدن جرم خورشید و شعاع آن که بر تمام عالم می‌تابد را می‌طلبد. پس آن را [خورشید را] هرگز نمی‌یابد. و مثال اهل طریقت در شناختن حق با قوه‌ی نور عقل مانند مثال شخصی است که با قوه‌ی نور ماه در شب تاریک، دیدن جرم خورشید و نورهای درخشنده‌ی آن را طلب می‌نماید و هرگز آن را نمی‌یابد و مثال اهل حقیقت در شناختن حق با قوه‌ی نور قدس مانند مثال شخصی است که خورشید را با نور خورشید مشاهده می‌کند و شکی نیست که او غیر از خورشید و غیر از شعاع درخشان خورشید که بر تمام عالم منتشر است را مشاهده نمی‌کند.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۱)

این‌ها مثالهایی است که ما برای مردم می‌زنیم، و جز دانایان آن را درک نمی‌کنند.

۷۲۱- و به جهت این سر شریف و معنی لطیف، خداوند فرمود:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ^(۱)

خدا همان کسی است که آسمانها را، بدون ستونهایی که برای شما دیدنی باشد، برافراشت، سپس بر عرش استیلا یافت (و زمام تدبیر جهان را در کف قدرت گرفت): و خورشید و ماه را مستخر ساخت، که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارند! کارها را او تدبیر می‌کند:

آیات را (برای شما) تشریح می‌نماید؛ شاید به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید!

و دیدن خداوند جز مشاهده کردن او در مظاهر آفاقی و انفسی او نیست که بیان آن، در گفتار سابق خداوند گذشت:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^(۲)

به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانیشان به آن‌ها نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است؛ آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟! و

و در گفتار خداوند:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ^(۳)

آگاه باشید که آن‌ها از لقای پروردگارش در شک و تردیدند؛ و آگاه باشید که خداوند به همه چیز احاطه دارد!

برای این که دیدن و مشاهده کردن احاطه‌کننده، جز با [دیدن و مشاهده کردن] احاطه شده [ممکن] نیست. برای این که احاطه‌کننده از احاطه شده جدا نیست و [احاطه‌کننده] اختصاصی به یک محل ندارد بلکه اصلاً جدا کردن محیط از محاط، هرگز ممکن نیست.

۷۲۲- و در اینجا نسبت به بحث گذشته [نکته‌ی] دقیقی است که [ذکر آن در این جا] لازم است و آن این که هر کسی که جرم خورشید و شعاع آن را مشاهده می‌کند همان طوری که قدرت ندارد به خورشید و جرم آن برسد جز بعد از حاصل شدن مناسبت بین او و خورشید [که آن مناسبت عبارت است از] صفا و نورانیت و کمال و شرف و غیر آن (پس همین طور است) [مشاهده کردن خداوند] چنان‌که پیامبر ﷺ به آن اشاره کرد.

تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ تَعَالَى (۱)

مخترق به اخلاق خداوند بشوید.

یعنی متّصف به صفات خداوند بشوید.

و مانند قول خداوند در حدیث قدسی:

یا عبدی احببنی اجعلک مثل

ای بنده من مرا دوست مدار تا تو را مثل خودم قرار دهم.

و مانند قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا (منه) سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم (۲)

به درستی که برای خدا شرابی برای اولیای الهی است، زمانی که از آن بنوشند، مست بشوند و زمانی که مست شدند، شادمانی کنند و زمانی که شادمانی کنند، پاک شوند و زمانی که پاک شدند، ذوب شوند و وقتی ذوب شدند، خالص شوند و زمانی که خالص شدند، طلب کنند و زمانی که طلب کنند، بیابند و زمانی که یافتند، وصل شوند و زمانی که وصل شدند، پیوند خوردند و وقتی پیوند خوردند فرقی بین آن‌ها و بین حبیب آن‌ها نیست.

و مانند گفتار پیامبر ﷺ :

من رأی فقد رای الحق (۱)

کسی که مرا دید پس به تحقیق خدا را دید.

و مانند گفتار خدا نسبت به پیامبر:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبْلِيَ
الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲)

این شما نبودید که آن‌ها را کشتید؛ بلکه خداوند آن‌ها را کشت؛ و این تو نبودی (ای پیامبر) که خاک و سنگ به صورت آن‌ها (انداختی؛ بلکه خدا انداخت)؛ و خدا می‌خواست مؤمنان را به این وسیله امتحان خوبی کند؛ خداوند شنوا و داناست.

۷۲۳- و در [بارهی] این مقام گفته شد: این چنین نیست که هر که سلوک کرد رسیده باشد و نه هر کس که رسید، به دست آورده باشد و نه هر کس که به دست آورد، تحصیل کرد و نه هر کس که تحصیل کرد، تفصیل داد و نه هر که تفصیل داد، پیوند داد و نه هر که پیوند داد، رسانده است.

و در این مورد امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود:

من عرف الفصل و الوصل و الحركة و السكون فقد بلغ القرار في التوحيد

کسی که فصل و وصل و حرکت و سکون را بداند به تحقیق [به] آرامش در توحید رسیده است.

و روایت شده است [به آرامش] در معرفت [رسیده است]

۷۲۴- و هدف از همه‌ی آن، این است که شخص، وقتی که حق را با نور حق مشاهده کرد برای او یک مرتبه می‌ماند و آن، مرتبه‌ی فنای او در حق است که به فنای عارف و معروف یا [فنا] شاهد در مشهود یا [فنا] عبد در ربّ و غیر آن نامیده شده است و آن [مرتبه‌ی فنا] جز با از بین رفتن دوئیت اعتباری و [با] از بین

بردن کثرت خلقی و [با] محو کردن خودبینی که مانع از وصول حقیقی است، نمی‌باشد مانند قول بعضی (یعنی حلاج) در این مقام:

بینی و بینک انی یناز عنی فارفع بفضلک انی من البین

بین من و تو منیت من با من نزاع می‌کند، پس به فضل خودت منیت مرا از بین بردار.

و مانند قول بعضی دیگر: زمانی که فقر، تمام [کامل] شد، آن خداست.

و مانند قول دیگر (یعنی ابی یزید بسطامی) خدایا چقدر شأن من بزرگ است و

مانند قول دیگر (یعنی حلاج) من حق هستم.

و مانند قول امام و مولای ما قطب ارباب توحید، امیرالمؤمنین علیه السلام:

انا وجه الله و انا جنب الله و انا یدالله و انا آیه الله انا الاول انا الآخر انا

الظاهر انا الباطن. الی آخره^(۱)

من وجه خدا و من جنب خدا و من دست خدا و من نشانه خدا. من اول من آخر من ظاهر

من باطن هستم.

۷۲۵- پس زمانی که برای شخص، این مقام حاصل شد و وجود و ذات او در

وجود و ذات حق فانی شد و از او رسم او زایل شد مانند فانی شدن نور ستاره و ماه

در نور خورشید، در این هنگام حق را به وسیله‌ی حق آن گونه که هست در مظاهر

کمالات و صفات و اسمایش مشاهده می‌کند و می‌داند معنای:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۲)

معبود دیگری را با خدا مخوان، که هیچ معبودی جز او نیست؛ همه چیز جز ذات (پاک) او

فانی می‌شود؛ حاکمیت تنها از آن اوست؛ و همه بسوی او بازگردانده می‌شود!

و سرّ قول خداوند محقق می‌شود [که فرمود]:

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا فَوَجَّهَ اللَّهُ إِلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عِلْمَهُ (۱)

مشرق و مغرب، از آن خداست! و به هر سو رو کنید، خدا آنجاست! خداوند بی‌نیاز و داناست!

و بر اسراری که در قول خداوند هست آگاه می‌شود [که فرمود]:

كُلُّ مَنْ عَلِمَهَا فَاِنَّ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْاِكْرَامِ * (۲)

همه کسانی که روی آن [= زمین] هستند فانی می‌شوند، و تنها ذات ذوالجلال و گرامی پروردگارت باقی می‌ماند!

و برای او سر قول امام کشف می‌شود [که فرمود]:

لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً (۳)

اگر پرده برداشته شود یقین من بیشتر نمی‌شود.

و هم چنین [سر] قول خداوند [کشف می‌شود که فرمود]:

وَكَذَلِكَ تُرَى اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۴)

و این چنین، ملکوت آسمانها و زمین (و حکومت مطلقه خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم؛ (تا به آن استدلال کند) و اهل یقین گردد.

۷۲۶- و خلاصه این که (زمانی که برای شخص، مرتبه‌ی فنای عبد در معبود

تحقق یافت)، حق را بر وجهی مشاهده می‌کند که حق آن را در قول خود خبر داد:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ تُوِّرُ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۵)

۲- سوره الرحمن، آیه ۲۷-۲۶

۱- سوره بقره، آیه ۱۱۵

۴- سوره انعام، آیه ۷۵

۳- شرح ابن میثم بر صد کلمه، کلمه اول

۵- سوره نور، آیه ۳۵

خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثل نور خداوند همانند چراغدانی است که در آن چراغی (پر فروغ) باشد. آن چراغ در حبایی قرار گیرد، حبایی شفاف و درخشنده همچون یک ستاره فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می‌شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی؛ (روغش آن چنان صاف و خالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود؛ نوری است بر فراز نوری؛ و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند، و خداوند به هر چیزی داناست.

کما این که شرحش گذشت. قسم به خدا سپس قسم به خدا اگر در قرآن جز این آیه نبود این آیه، بر صحیح بودن مذهب موحدین و مشاهده‌ی آنها، حق را در مظاهر آفاقی و انفسی که عبارت از چراغ‌دان و چراغ و ستاره و درخت و هیاکل و غیر آن است، کفایت می‌کرد.

۷۲۷- و پیامبر ﷺ در دعای خود از این مقام خواست که او را نور قرار دهد. برای این که نور، به جهت نهایت صفا و تجردش مرتبه‌ی مناسب بین او [پیامبر] و پروردگار اوست و این، قول پیامبر است:

اللهم اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی سمعی و نورا فی بصری و نورا فی لحمی و نورا فی خلقی و نورا عن یمینی و نورا عن شمالی و نورا من فوقی و نورا من تحتی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا واجعل لی نورا بحق حقک یا ارحم الراحمین^(۱)
 خدایا! برای من نوری در دلم و نوری در گوشتم و نوری در چشمم و نوری در گوشتم و نوری در خونم و نوری از شمالم و نوری از بالای من و نوری از پایین من قرار بده. خدایا! نور مرا زیاد کن و به من، نور عطا کن و برای من، نور قرار بده به حق حق تو ای مهربان‌ترین مهربانان.

۷۲۸- و اگر این نور، مقام شریف و امر بزرگ نبود، خداوند در قول خود، بندگان خود را به خواستن آن امر نمی‌کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ سَبَقَتْهُمْ ءَامَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا آتِنَا مِن نُّورِنَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسوی خدا توبه کنید، توبه‌ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغهایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند، در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند؛ این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است، و می‌گویند: پروردگارا! نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی!

و هم‌چنین اگر به دست آوردن نور، به فانی شدن بنده و برگشتن او، به عدم اصلی خود وابسته نبود، در جواب آنان [منافقتین] نمی‌فرمود:

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنْفِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَهْرُهُ مِّن قَبْلِهِ الْعَذَابُ^(۲)

روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می‌گویند: نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی بگیریم! به آن‌ها گفته می‌شود: به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید! در این هنگام دیواری میان آن‌ها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب!

یعنی به عدم اصلی خود برگردید، پس معاد حقیقی را نگاه کنید و با بصیرت‌تان به کلی قیام کنید و بعد از آن، نور حقیقی را بجویید تا به واسطه‌ی نور وجود حقیقی، آن نور را مشاهده کنید. برای این که عدم، تاریکی است و وجود، نور است چنان‌که

گذشت. پس کسی که به عدم خودش برگشت و دانست که همیشه معدوم است و [دانست که] حق همیشه موجود است نه غیر [حق] پس به تحقیق، از عالم تاریکی به عالم نور، که وجود مطلق محض است، رسیده است و خداپرست عارف کامل گردیده است. خداوند، به حق محمد و دو فرزند او، وصول به آن را روزی ما کند.

۷۲۹- و خداوند به این مقام اشاره کرد:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ
الطُّغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (۱)

خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آن‌ها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می‌برد. (اما) کسانی که کافر شدند، اولیای آن‌ها طاغوتها هستند؛ که آن‌ها را از نور، به سوی ظلمتها بیرون می‌برند؛ آن‌ها اهل آتشند و همیشه در آن خواهند ماند.

ارشاد پیامبران و اولیای علیهم‌السلام به این نورهاست نه آن چه که محجوب از [این] نورها و از صاحب نورها، توهم کرده است و علاوه بر این (پس آن آتشی بود که زبانه کشید سپس فروکش کرد).

۷۳۰- پس برمی‌گردیم و می‌گوییم: مراد از مجموع این بحث این است که ثابت کنیم، پیامبران و اولیای علیهم‌السلام سه مرتبه یعنی شریعت و طریقت و حقیقت را مراعات می‌کردند و اهل آن بودند و این که رعایت کردن مراتب سه گانه، بر هر عاقلی واجب است و این که بر این [مراتب سه گانه] مذهب اهل الله آغاز شد و به آن ختم شد و آن، ثابت و محقق شد و خداوند را بر آن سپاس. و در شریعت و طریقت و حقیقت و اهل آن و فرق بین آن‌ها از جهت صورت و معنی، اسرار فراوان و دقایق بزرگی است، این جا، بیش از این را تحمل نمی‌کند و برای باقیمانده این باب، رساله‌ای است [که]

به (اسرار الشریعة و انوار الحقیقة) نامیده شده است پس کسی که تحقیق آن را [باقیمانده را] می‌خواهد به آنجا رجوع کند، به گنج آن دست می‌یابد.

۷۳۱- پس گروهی که عقیده و قواعد آنان بر این روش و کشف و شهود آنان به این درجه است، چگونه جایز است کسی درباره آنان خلاف حق را تصور کند و گمان جاهلیت کند و آنان را به کفر و الحاد نسبت دهد پناه می‌بریم به خداوند از او [این گونه نسبت‌دهندگان] و از مانند او.

وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۱)

آری این گمان بدی بود که درباره پروردگارتان داشتید و همان موجب هلاکت شما گردید، و سرانجام از زیانکاران شدید!

پس در این هنگام، سزاوار نیست که فردی از این گروه بر دیگری دشنام دهد به این که او، حق است یا باطل. برای این که دشنام‌دهنده با این کار گناه کار کرده است، زیرا این، گمان است و:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَعْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا يَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ (۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است؛ و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید؛ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکنند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید؛ تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است!

وَ مَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۳)

و بیشتر آن‌ها، جز از گمان (و پندارهای بی‌اساس)، پیروی نمی‌کنند؛ (در حالی که) گمان، هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌سازد (و به حق نمی‌رساند)؛ به یقین، خداوند از آن چه انجام می‌دهند، آگاه است!

و خداوند داناتر به درستی است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ إِلَّا فِي تَطَاهُرٍ مِنْهُمْ
أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ
هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۱)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است، و آن همسران‌تان را که مورد
ظهار قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار
نداده است. این، گفتار شما به زبان شماست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید، و او [ست که]
به راه راست هدایت می‌کند.

۷۳۲- این، پایان آن چیزی است که در این باب بر من خطور کرد و این، آن

چیزی است که بر ما لازم است از [قبیل] آگاه کردن و نصیحت کردن اصحاب.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَّا حَمَلْتُمْ
وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ (۲)

بگو: خدا را اطاعت کنید، و از پیامبرش فرمان برید! و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسؤول
اعمال خویش است و شما مسؤول اعمال خود! اما اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید
شد؛ و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست!

وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ
مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (۳)

ما از هر یک از سرگذشت‌های انبیا برای تو بازگو کردیم، تا به وسیله آن، قلبت را آرامش

بخشیم؛ و اراده‌ات قوی گردد. و در این (اخبار و سرگذشتها) برای تو حق، و برای مؤمنان موعظه و تذکر آمده است.

۷۳۳- تنبیه: بدان به درستی که همه‌ی پیامبران و اولیای علیهم‌السلام طبیبان جان‌ها و معالجه‌کننده‌ی دل‌ها هستند، چنان‌که تمام حکیمان و طبیبان، طبیبان و معالجه‌کننده‌ی جسم مردم هستند. یعنی همان‌طوری که طبیبان بدن‌ها، از بین بردن مرض‌های بدنی از بدن بیماران ظاهری را با طبابت نیکو و معالجه لطیف خود می‌دانند پس همین‌طور طبیبان نفس‌ها، از بین بردن مرض‌های نفسانی از نفوس بیماران معنوی را، با طبابت نیکو و معالجه لطیف خود می‌دانند. و چنان‌که اعتراض بیمار ظاهری بر تدبیر طبیب ظاهری در چگونگی ترکیب نوشیدنی‌ها و معجون‌ها جهت معالجه او جایز نیست، پس همین‌طور اعتراض بیمار معنوی بر تدبیر طبیب معنوی در چگونگی تکلیف کردن و حکم نمودن، جهت معالجه‌ی او [بیمار معنوی] جایز نیست برای این که مطلقاً اعتراض کردن بیمار بر طبیب، [چه طبیب] ظاهری باشد چه باطنی، جز بر مرض نمی‌افزاید.

۷۳۴- زیرا مریض ظاهری زمانی که بر طبیب ظاهری اعتراض کند طبیب از او جدا می‌شود و علاج او را ترک می‌کند و زمانی که [طبیب] معالجه کردن او را ترک کند، پس بیمار یا می‌میرد و یا بر بیماری او اضافه می‌شود و هر دو زشت و موجب هلاک ظاهری است و همین‌طور، بیمار معنوی، زمانی که بر طبیب معنوی اعتراض کند، طبیب از او جدا می‌شود و معالجه‌ی او را ترک می‌کند و زمانی که معالجه‌ی او را ترک کند، پس یا به مرگ حقیقی [یعنی] کفر، می‌میرد یا بیماری او [یعنی] گمراهی [او]، زیاد می‌شود و هر دو زشت و موجب هلاکت معنوی و ابدی است. پس در این هنگام همان‌طوری که مریض ظاهری که اراده سلامت کامل دارد، خوردن نوشیدنی تلخ از دست طبیب ظاهری [از سر] میل یا [از سر] کراهت بر او واجب است، پس همین‌طور، بیمار معنوی که سلامت کامل می‌خواهد، بر او هم واجب

است خوردن نوشیدنی تلخ از دست طبیب معنوی [از] میل یا کراهت که [آن نوشیدنی تلخ همان] تکالیف است.

۷۳۵- و مراد از مجموع این مقدمات این است که قواعدی که بیانش گذشت و ضوابطی که مقدماتش بیان شد، مخصوصاً در بحث شریعت و طریقت و حقیقت، سزاوار نیست کسی بر آن اعتراض کند از این که بگوید: این خلاف عقل است مطلقاً، و این خلاف نقل است برای این که هر چه که مثلاً خلاف عقل زید است، لازم نیست که خلاف عقل عمرو باشد، خصوصاً پیامبران و اولیای علیهم السلام برای این که عقول آنان کامل ترین عقل هاست. چنانکه نفوس آنان کامل ترین نفوس است و تفاوت بین عقل های آنان [پیامبران] و عقل های مردم، عین تفاوت بین نفوس آنان [پیامبران] و نفوس مردم است و بین آن دو [عقل ها و نفس های پیامبران و مردم] فاصله زیاد است و کسی که آن را انکار کند، نادان دیوانه است، به او اعتنا نمی شود و او مخاطب ما نیست.

۷۳۶- و نقل [هم] همین طور است زیرا تو درصدد آن نیستی که هر نقلی که در وجود وارد شده است [تو آن را] شنیدی یا می دانی و [درصدد آن نیستی که هر چه که] شنیدی، معنایش را می دانی برای این که در واقع نقل زیادی است که ذکر آن هرگز به گوش تو نخورده است و [یا تو] معنای آن را نمی دانی چنانکه خداوند به آن اشاره کرد:

اعددتُ لعبادی الصالحین ما لا عین رأَت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر^(۱)

برای بندگان شایسته خود آماده کردم چیزی را که چشمی ندید و گوش نشنید و بر قلب بشری خطور نکرد

و معلوم است که بسیاری از قوانین شرعی و احکام الهی برخلاف ادراکات عقلی

و تصرّفات بشری است لکن این [احکام شرعی] مخالف مطلق عقل نیست. برای این که پیامبران و اولیای علیهم‌السلام عاقل‌ترین اهل عالم هستند و این [احکام شرعی] موافق عقل آنان، مطابق ادراک آنان است. نهایت آن چه در این باب است این است [که این حکم شرعی] مخالف عقل تو و عقل غیر تو است و اما در واقع جایز نیست [حکم الهی] خلاف عقل باشد و به این جهت جایز نیست کسی که چیزی را تعقل می‌کند بگوید این، خلاف عقل است یا این که این، عقلی نیست زیرا جایز است که چیزی که نزد او عقلی نیست نزد غیر او، عقلی باشد.

۷۳۷- و به این سبب - یعنی به سبب این که احکام شرعی و قوانین الهی از اندازه عقل خارج است یعنی [از] اندازه عقل مکلفین [خارج] است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از چگونگی تکالیف شرعیّه منع کرد و گفت (سزاوار نیست کسی از چگونگی احکام شرعیّه بپرسد) یعنی سزاوار نیست مثلاً کسی بپرسد چرا نماز ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و صبح دو رکعت است؟ و همین‌طور بقیه ارکان دینی پنج‌گانه و همین‌طور وضو و غسل و مسح و غیر آن از تکالیف شرعیّه.

۷۳۸- و مثال عاجز بودن عقل از ادراک اسرار شریعت، مانند مثال عاجز بودن عقل از ادراک سرّ ملک الموت علیه‌السلام است. پس به درستی که عقل نمی‌تواند ادراک کند [که] چگونه یک فرشته در یک لحظه، صد هزار یا بیشتر از نفس حیوان و انسان را با دور بودن مسافت عالم از مشرق تا مغرب، قبض می‌کند. و همین‌طور عاجز بودن عقل از ادراک سرّ جبرئیل علیه‌السلام پس به درستی که عقل نمی‌تواند درک کند که چگونه جبرئیل در آن واحد از آسمان‌های هفت‌گانه با نظر درست نازل می‌شود و از عرش با نظر درست بر پیامبری از پیامبران نازل می‌شود و در همان لحظه یا لحظه‌هایی دیگر غیر از آن لحظه، برمی‌گردد.

۷۳۹- پس در این هنگام [یعنی هنگامی که عقل از درک اسرار عاجز است] برای مکلف چیزی شایسته‌تر از تسلیم بودن و تصدیق کردن احکام شرعی و

سکوت کردن از چگونگی آن نیست [و برای مکلف شایسته تر است که] مانند جاهل نباشد که می‌گوید: شرع مخالف عقل است و عقل مخالف شرع است و بین عقل و شرع مناسبت نیست.

برای این که اصلاً در شرع چیزی خلاف عقل نیست و در عقل صحیح چیزی خلاف شرع نیست و تکالیف شرعیّه جز بر عقل و عاقل نیست و آشکار شدن شرع جز به عقل و عاقل نیست بلکه مدار تمام وجود بر عقل است و مثال شرع و عقل در حقیقت مثال بدن و روح است. یعنی چنان‌که تصرّف روح و آشکار شدن صفات و کمالات او جز با جسم و اوضاع و اعضای آن ممکن نیست پس همین طور، تصرّف کردن شرع و آشکار شدن مراتب و کمالات او جز با عقل و مراتب و اقسام آن ممکن نیست.

۷۴۰- و به تحقیق دانستی که برای عقل مراتبی است که پایین‌ترین آن عقل هیولانی است و بعد از آن عقل بالملکه و بعد از آن عقل بالفعل و بعد از آن عقل بالمستفاد است^(۱) پس شرع بر این مراتب [چهارگانه عقل] دور می‌زند برای این که اولی و دومی، مرتبه‌ی عوام بلکه کودکان است و سومی، مرتبه‌ی مؤمنین و موحدان و عارفان و عالمان راسخ و غیر آن است و چهارم، مرتبه‌ی پیامبران و اولیا و مانند آنان است.

۱- عقل هیولانی مرحله قوت محض است و در آن مرحله قوه عاقله از هر صورت و فعلی خالی است و در همین حال قابل برای ادراکات ممکنه است از جهت تشبه آن به هیولای اولی که قابل تمام صور است، عقل بالهیولی نامیده شده است.

عقل بالملکه در صورتی است که صور و علوم اولیات برای آن حاصل شده باشد و او را قدرت و ملکه انتقال به نشأه عقل بالفعل باشد.

عقل بالفعل در صورتی است که علاوه بر حصول اولیات، نظریات هم برای او حاصل شده باشد و لکن همه نزد او حاضر نباشد.

عقل بالمستفاد در صورتی است که برای حصول و حضور معلومات و حاضر کردن امور نیازی به توجه و التفات نداشته باشد بلکه تمام نظریات بالفعل برای او حاصل باشد.

۷۴۱- و خلاصه این که، شرع، بی‌نیاز از عقل نیست و عقل، بی‌نیاز از شرع، نیست و بیشتر محققان از عالمان اسلام، نه شبیه و مانند [آنان] از نادانان منکر، به این روش رفتند کما این که [رفتن اکثر عالمان اسلام به روش هماهنگی بین عقل و شرع] بر اهلش پوشیده نیست و از آن‌ها است - یعنی از محققین با دقت است - امام عالم و شیخ کامل شیخ ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی. ایشان در کتاب خود به نام - تفصیل دو نشأه در تحصیل دو سعادت - آن [هماهنگی عقل و شرع] را به تفصیل بیان کرد و از جمله [چیزهایی که در آن کتاب به تفصیل بیان کرد] کمک عقل و شرع [به یکدیگر] و نیاز داشتن یکی از آن دو به دیگری است و این [همکاری عقل و شرع] مطلوب ماست. و هدف از ذکر آن توضیح این مبحث و تحقیق آن است چنان‌که ما در بیشتر مباحث انجام دادیم و قول خداوند را بر تو قرائت کردیم:

وَكَلَّا نَقْصَ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ
مَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ^(۱)

ما از هر یک از سرگذشت‌های انبیا برای تو بازگو کردیم. تا به وسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم؛ و اراده‌ات قوی گردد. و در این (اخبار و سرگذشت‌ها)، برای تو حق، و برای مؤمنان موعظه و تذکر آمده است.

۷۴۲- پس [راغب اصفهانی] گفت: بدان به درستی که عقل، جز با شرع هدایت نمی‌شود و شرع، جز با عقل روشن نمی‌شود و عقل، اساس و شرع، بناست و مادامی که بنا، نباشد، اساس، بی‌نیاز نمی‌کند و مادامی که اساس نباشد، بنا، ثابت نمی‌شود.

۷۴۳- و هم چنین پس عقل، مانند چشم و شرع، مانند شعاع است و مادامی که شعاع از بیرون نباشد، چشم، بی‌نیاز نمی‌شود و مادامی که چشم نباشد شعاع، بی‌نیاز نمی‌شود. پس به این جهت خداوند فرمود:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * (۱)

ای اهل کتاب! پیامبر ما، که بسیاری از حقایق کتاب آسمانی را که شما کتمان می‌کردید روشن می‌سازد، به سوی شما آمد؛ و از بسیاری از آن، (که فعلاً افشای آن مصلحت نیست)، صرف نظر می‌نماید. (آری)، از طرف خدا، نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد. خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند، به راه‌های سلامت، هدایت می‌کند؛ و به فرمان خود، از تاریکی‌ها به سوی روشنایی می‌برد؛ و آن‌ها را به سوی راه راست، رهبری می‌نماید.

۷۴۴- و هم چنین: پس عقل، مانند چراغ و شرع، مانند زیتون است که مددش می‌دهد، پس مادامی که زیتون نباشد چراغ، مشتعل نمی‌شود و مادامی که چراغ نباشد زیتون، فروزان نمی‌کند و قول خداوند بر این مطلب تنبیه کرد:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲)

خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثل نور خداوند همانند چراغدانی است که در آن چراغی (پر فروغ) باشد، آن چراغ در حبابی قرار گیرد، حبابی شفاف و درخشنده همچون یک ستاره فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می‌شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی؛ (روغنش آن چنان صاف و خالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود؛ نوری است بر فراز نوری؛ و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند، و خداوند به هر چیزی داناست.

تا قول خداوند: نوری بر فراز نوری است.

۷۴۵- و هم چنین: پس شرع، عقلی از بیرون و عقل، شرعی از درون است و آن دو، هم دیگر را کمک می‌کنند بلکه با هم متحد هستند و به جهت این که شرع، عقل بیرون است، خداوند در چند موضع از قرآن اسم عقل را از کافر سلب کرد، مانند:

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صَمُّ بُكُمْ عُمَى
فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۱)

مثل (تو در دعوت) کافران، بسان کسی است که (گوسفندان و حیوانات را برای نجات از جنگال خطر)، صدا می‌زند؛ ولی آن‌ها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند؛ (و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند. این کافران، در واقع) کر و لال و نابینا هستند؛ از این رو چیزی نمی‌فهمند!

و به جهت این که عقل، شرع درونی است خداوند در صفت عقل گفت:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ
ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲)

پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند!

پس عقل را دین نامید و برای این که عقل و دین متحد هستند خداوند فرمود (نوری بر فراز نوری است) یعنی نور عقل و نور شرع [بر فراز هم هستند]، سپس گفت (خداوند کسی را که بخواهد به نورش هدایت می‌کند) پس خداوند، عقل و شرع را یک نور قرار داد، پس عقل زمانی که فاقد شرع شود از بیشتر امور عاجز است چنان‌که چشم هنگام فاقد بودن نور، عاجز است.

۷۴۶- و بدان به درستی که بی‌نیازی عقل کم است و ممکن نیست جز این که به

معارف کلی برسد نه [به] جزییات آن، مانند این که [عقل] به اجمال نیکی اعتقاد به حق و گفتار درست و معاملات زیبا و نیک بودن استعمال عدالت و ملازم بودن با عفت و مانند آن را می داند بدون این که آن را در جزییاتش بداند و حال آن که شرع، کلیات و جزییات را می داند و آن چه که در جزییات اعتقادش واجب است و آن چه که در جزییات عدالت وجود دارد را بیان می کند. پس مثلاً عقل نمی داند که گوشت خوک و خون و شراب حرام است و [نمی داند که] دوری کردن از خوردن غذایی در وقت خاص واجب است و [نمی داند که] نباید [با] محارم ازدواج بکند و [نمی داند که با] زن، در حال حیض نباید مجامعت کرد پس به درستی که جز با شرع راهی به مانند این احکام نیست.

۷۴۷- پس شرع، ترتیب اعتقادات صحیح و افعال مستقیم است و بر مصالح دنیا و آخرت دلالت دارد و کسی که از آن برگردد از راه راست گمراه شده است و به این جهت که برای عقل راهی به معرفت آن نیست. خداوند فرمود:

مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبْعَثَ رَسُولًا^(۱)

هر کس هدایت شود، برای خود هدایت یافته؛ و آن کس که گمراه گردد، به زیان خود گمراه شده است؛ و هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد؛ و ما هرگز (قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر آن که پیامبری مبعوث کرده باشیم (تا وظایفشان را بیان کند).

و فرمود:

وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنُحْزَىٰ^(۲)

اگر ما آنان را پیش از آن (که قرآن نازل شود) با عذابی هلاک می کردیم، (در قیامت)

می‌گفتند: پروردگارا! چرا پیامبری برای ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آن که دلیل و رسوا شویم!

و با قول خود به عقل و شرع به فضل و رحمت اشاره کرد:

وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا^(۱)

و هنگامی که خبری از پیروزی یا شکست به آن‌ها برسد، (بدون تحقیق)، آن را شایع می‌سازند؛ در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه‌های مسائل آگاه خواهند شد. و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز عده کمی، همگی از شیطان پیروی می‌کردید (و گمراه می‌شدید).

و از کم [در آیه گذشته] برگزیدگان شایسته را قصد کرده است.

۷۴۸- سپس راغب اصفهانی شروع کرد در بیان این که کسی که به شرع و پرستش پروردگار، ویژه نگشت، انسان و عاقل نیست اگرچه اسمش انسان یا عاقل باشد، پس گفت: چون که انسان به وسیله عقل، انسان می‌شود و اگر توهم کنیم کسی که عقل از او برداشته شده است، از انسان بودن خارج شده است و جز مانند حیوان رها شده یا صورت مانند انسان، نمی‌باشد چون که عقل جز بعد از هدایت به وسیله شرع کامل و عقل نمی‌شود کما این که گذشت و به این جهت [خداوند] در چند جای از قرآن، عقل را از کافر نفی کرده است به جهت این که [کافر] از هدایت شرع، برهنه است و چون که هدایت شدن به وسیله شریعت، همان عبادت خداوند است، پس انسان، در حقیقت آن کسی است که خدا را عبادت می‌کند و برای آن خلق شده است چنان‌که خداوند فرمود:

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^(۲)

من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند (و از این راه تکامل یابند و به من نزدیک شوند)!

و چنان که خداوند فرمود:

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا
الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ (۱)

و به آن‌ها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را پرستند در حالی که دین خود را برای او خالص کنند و از شرک به توحید بازگردند. نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند؛ و این است آیین مستقیم و پایدار!

و هر کسی که برای کاری موجود شده است پس در صورتی که آن کار از او یافت نشود در حکم معدوم است و به این جهت، بسیاری از مواقع، زمانی که کارش ناقص یافت شود اسمش از او نفی می‌شود مانند گفتار آنان به اسب پست، که این، اسب نیست و [مانند گفتار آنان] به انسان پست، که او انسان نیست و زمانی که کار چشم و گوش کسی باطل می‌شود اگر چه پیه آن باقی باشد، می‌گویند فلانی چشم و گوش ندارد و بنابراین خداوند فرمود:

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَتَّعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءَ وَنِدَاءَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْى
فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۲)

مثل (تو در دعوت) کافران، بسان کسی است که (گوسفندان و حیوانات را برای نجات از چنگال خطر)، صدا می‌زند؛ ولی آن‌ها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند؛ (و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند. این کافران، در واقع) کر و لال و نابینا هستند؛ از این رو چیزی نمی‌فهمند!

در مورد کسی که با این اعضا نفع نمی‌برد.

۷۴۹- پس انسانیت انسان به اندازه عبادتی است که او برای آن خلق شده است

پس کسی که به عبادت حقیقی قیام کرده است، به تحقیق انسانیت را کامل کرده است و کسی که عبادت را ترک کرده است از انسانیت جدا شده است پس [در این صورت] حیوان یا پست‌تر از حیوان شده است کما این که خداوند در صفت کفار گفته است:

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا^(۱)
 آیا گمان می‌بری بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟! آنان فقط همچون چهارپایانند، بلکه
 گمراهن‌ترند!

و گفته است:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ^(۲)

بدترین جنبندها نزد خدا، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند.

پس خداوند راضی نشد آنان را چهارپا و جنبنده قرار دهد تا این که آنان را گمراه‌تر از حیوانات و بدتر از آن‌ها قرار داد و کلام آنان را از جمله‌ی بیان، خارج ساخت، پس گفت:

وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءٌ وَ تَصْدِيَةٌ فَذُقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ
 تَكْفُرُونَ^(۳)

(آن‌ها که مدعی هستند ما هم نماز داریم،) نمازشان نزد خانه (خدا)، چیزی جز سوت کشیدن کف زدن نبود؛ پس بچشید عذاب (الهی) را بخاطر کفرتان!

برای آگاه ساختن بر این که آن‌ها مانند پرندگانی هستند که سوت و دست می‌زنند.

۷۵۰- و خداوند، به نکته‌ی لطیفی تنبیه کرد [مبنی] بر این که انسان، جز با دین، انسان نمی‌باشد و جز با انجام حقایق دینی دارای بیان [نمی‌باشد].

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * (۱)

خداوند رحمان، قرآن را تعلیم فرمود، انسان را آفرید، و به او بیان را آموخت.

پس با تعلیم قرآن، آغاز کرد سپس به خلقِ انسان و به تعلیمِ بیان [ادامه داد] و بین آن دو واو داخل نمی‌شود و رایج بین مردم این است که می‌گویند: انسان را آفرید و بیان را تعلیمش داد و قرآن را آموخت [یعنی واو داخل می‌کنند] پس به درستی که به نظر ما ایجاد کردن انسان، مقدّم بر تعلیم بیان است و تعلیم بیان مقدّم بر تعلیم قرآن است و لکن چون که انسان، تا مادامی که با قرآن، ویژه نشود، انسان شمرده نمی‌شود، [خداوند] با قرآن آغاز کرد. سپس گفت: (انسان را آفرید)، تنبیه بر این که با تعلیم دادن قرآن، او را انسان حقیقی، قرار داد. سپس گفت: (بیان را تعلیمش داد)، تنبیه بر این که بیان حقیقی که مختصّ انسان است بعد از معرفت قرآن، حاصل می‌شود. پس با این ترتیب مخصوص، آگاهی داد و حرف عطف را از او انداخت و هر جمله را بدلِ ما قبل قرار داد نه عطف [بنابر] این که، انسان، مادامی که به رسوم عبادت آشنا نباشد و به آن ویژه نگردد، انسان نمی‌باشد و این که، کلام او [انسان] مادامی که بر مقتضای شرع نباشد، بیان نمی‌باشد.

۷۵۱- پس اگر گفته شود: پس بنابر آن چه تو ذکر کردی صحیح نیست که گفته شود هر کافر انسان است و حال آن که خداوند در تمام قرآن کافر را انسان نامید. می‌گوییم: ما نمی‌گوییم که کافر در عرف مردم، انسان نامیده نمی‌شود بلکه می‌گوییم مقتضای عقل و شرع اقتضا می‌کند که کافر، انسان نامیده نشود مگر به مجاز مادامی که از او کار مختصّ او موجود نشود. پس اگر بر طریق عرف عام، کافر، انسان نامیده شود، بد نیست. پس بسیاری از اسما، بر این وجه استعمال می‌شوند. پس شرع، بیان کرد که استعمال او [شرع] مانند استعمال عرف عام، نیست، مانند [کلمه] (بی‌نیاز) پس به درستی که آنان [کلمه] بی‌نیاز را در زیادی مال استعمال

کردند، ولی شرع فرمود: بی‌نیازی در زیادی مال نیست. همانا بی‌نیازی، بی‌نیازی جان است.

پس شرع بیان کرد که بی‌نیازی، زیادی مال نیست و خداوند فرمود:

وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَ بِدَارًا أَنْ يَكْبُرُوا وَ مَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا^(۱)

و یتیمان را چون به حد بلوغ برسند، بیازمایید! اگر در آن‌ها رشد (کافی) یافتید، اموالشان را به آن‌ها بدهید! و پیش از آن که بزرگ شوند، اموالشان را از روی اسراف نخورید! هر کس که بی‌نیاز است، (از برداشت حق الزحمه) خودداری کند؛ و آن کس که نیازمند است، به طور شایسته (و مطابق زحمتی که می‌کشد)، از آن بخورد. و هنگامی که اموالشان را به آن‌ها بازمی‌گردانید، شاهد بگیرید! اگر چه خداوند برای محاسبه کافی است.

یعنی [کسی که] مال زیاد [دارد]. پس قرآن کریم [در این آیه] بی‌نیاز را در معنای متعارف [بی‌نیاز مالی] استعمال کرد.

۷۵۲- و خلاصه امر این که، زمانی که حکیم، اسم چیزی را بر طریق مدح اطلاق

کند، شامل اشرف [آن] می‌شود، مانند قول خداوند:

وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ^(۲)

و این مایه یادآوری (و عظمت) تو و قوم تو است و بزودی سؤال خواهید شد.

وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ^(۳)

و آوازه تو را بلند ساختیم!

اگرچه ذکر، گاهی به محمود و [گاهی به] مذموم گفته می‌شود و بنابراین هر

چیزی، با لفظ نوع خود، مدح می شود پس گفته می شود فلانی انسان است و این شمشیر، شمشیر است و به این جهت گفته شد (انسان مطلق، پیامبر زمان خود است) و بعضی از حکما گفتند: گفتار کسی که گفت (به درستی که انسان، آن زنده‌ی ناطق می‌رنده است) صحیح است. و معنای آن جمله [انسان، زنده‌ی ناطق می‌رنده است] آن نیست که بسیاری از مردم توهم کردند [به این که مراد از آن جمله] کسی است که برای او زندگی حیوانی و موت حیوانی و نطقی است که در انسان بالقوه است. و همانا از زنده، کسی اراده شده است که برای او حیات مذکور در قول خداوند است (بیان را تعلیم او کرد) و [اراده کرد از] می‌رنده‌ی کسی را که قوای شهوانی و غضبی نفس را بر مقتضای شریعت، مقهور کرده باشد پس در این هنگام، انسان با اراده، مرده است و با طبیعت زنده است چنان که گفته شد (با اراده بمیر با طبیعت زنده بمان) و چنان که روایت شد:

من امارت نفسه فی الدنیا احیاء فی الآخرة

کسی که نفس خود را در دنیا بکشد او را در آخرت زنده کرده است.

و این، پایان کلام آن حکیم است.

۷۵۳- و در حقیقت از این مرگ، پیامبر ﷺ در قول خود خبر داد:

موتوا قبل ان تموتوا^(۱)

بمیرید قبل از آن که بمیرید.

و هم چنین امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در قول خود [خبر داد]:

قد احیا عقله و امارت نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر

البرق فأبان له الطريق و سلک به السبیل و تدافعته الابواب الی باب السلامة

و دار الاقامه و ثبتت رجلاه لطمأنینه بدنه فی قرار الامن و الراحة بما استعمل

قلبه و ارضی ربه^(۲)

عقل خود را زنده کرد و نفس خود را میراند به گونه‌ای که پیکر ستبرش باریک و دل سختش نرم شد و فروغی سخت روشن بر او تابید و راهش را روشن ساخت و به راه راستش روانه کرد ابواب سلوک او را به باب سلامت و خانه اقامت راند و دوائر آرامشی که در بدنش پدید آمده بود قدم‌هایش در جایگاه امن و آسودگی استوار گردید زیرا دلش را به کار و داشت و پروردگارش را خشنود ساخت.

و در کلام آن حضرت مانند آن، بسیار است و ان شاء الله بیان آن در قاعده سوم به زودی می‌آید.

۷۵۴- این پایان قاعده اول است و چون از آن و از بیان شریعت و طریقت و حقیقت و بیان خصوصیت شرع و عقل از سایر موجودات و تلازم آن دو فارغ شدیم، به کمک خدا و توفیق نیکوی او در قاعده دوم در بیان اسرار نبوت و رسالت و ولایت داخل می‌شویم و آن این است.

قاعده دوم

در اسرار نبوت و رسالت و ولایت

۷۵۵- بدان به درستی که نبوت، نزد این گروه، خبر دادن از حقایق الهی است یعنی شناختن ذات حق تعالی و اسما و صفات و احکام اوست و نبوت بر دو قسم است: نبوت تعریف و نبوت تشریح. پس اولی [نبوت تعریف] خبر دادن از معرفت ذات و اسما و صفات است و دومی [نبوت تشریح] تمام آن‌ها [معرفت ذات و صفات و اسما] با تبلیغ احکام و ادب کردن به اخلاق و تعلیم دادن به حکمت و قیام به سیاست است و این نبوت [نبوت تشریح] مخصوص رسالت است و ولایت، قیام کردن عبد به وسیله حق است هنگام فانی شدن از خود و آن، به این است که خداوند او را ولی خود برگزیند تا او را به نهایت نزدیکی و تمکین برساند.

۷۵۶- و برای نبوت و ولایت، دو اعتبار است: اعتبار اطلاق و اعتبار تشدید، یعنی: عام و خاص و تشریح و غیر تشریح. تعریف نبوت مقیده گذشت [که همان

خبر دادن از حقایق الهی است] و اما [نبوت] مطلقه، نبوت اصلی حقیقی است که در ازل حاصل بود. تا ابد باقی است. مانند قول پیامبر ﷺ:

كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ (۱)

پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

و نبوت اصلی حقیقی، عبارت است از آگاهی داشتن آن پیامبر بر استعداد تمام موجودات به حسب ذات و ماهیات و حقایقشان، و عطا کردن حق هر صاحب حقی [که] با زبان استعدادشان [طلب می کنند] از جهت خبر دادن ذاتی و تعلیم دادن حقیقی ازلی که به ربوبیت عظمی و سلطنت کبری نامیده شده است و صاحب این مقام به خلیفه‌ی اعظم و قطب الاقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی نامیده شده است که از او به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و مانند آن تعبیر شده است.

۷۵۷- و به آن، پیامبر ﷺ اشاره کرد:

خلق الله آدم علی صورته (۲)

خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

و همین طور:

من رأی فقد رأی الحق (۳)

کسی که مرا دید پس به تحقیق خدا را دید.

اول ما خلق الله نوری (۴)

اولین چیزی که خدا آفرید نور من است.

و

اول ما خلق الله العقل (۵)

اول چیزی که خدا آفرید عقل است.

۲- بحار، ج ۱۱، ص ۱۱۱

۴- بحار، ج ۱، ص ۹۷

۱- بحار، ج ۱۶، ص ۴۰۲

۳- بحار، ج ۵۸، ص ۲۳۴

۵- بحار، ج ۱، ص ۹۷

و

اول ما خلق الله القلم^(۱)

اول چیزی که خدا آفرید قلم است.

و

اول ما خلق الله الروح

اول چیزی که خدا آفرید روح است.

و غیر آن از اخبار وارده‌ی در آن.

۷۵۸- و محققان در اصطلاح خود به آن [نبوت مطلقه] به عین الله و عین عالم اشاره کردند. به قول ایشان: عین الله، همان انسان کامل است که متحقق به حقیقت برزخیت کبری است برای این که خداوند، با نگاه او، به عالم نگاه می‌کند، پس عالم را به وسیله وجود، رحم می‌کند. چنان‌که خداوند فرمود:

لو لاک لما خلقت الافلاک^(۲)

اگر تو [پیامبر] نبودی افلاک را نمی‌آفریدم.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^(۳)

ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.

۷۵۹- و هم چنین محققان، در اصطلاح خود با عین الحیاة به آن [نبوت مطلقه] اشاره کردند پس گفتند: عین الحیاة [آب زندگی] باطن اسم حی است. آن اسمی که اگر کسی به آن متحقق شد، از آب چشمه زندگی نوشیده است. آن کسی که آن را نوشید، هرگز نمی‌میرد. برای این که او با حیات حق زندگی می‌کند و هر زنده‌ای در عالم با حیات این انسان زندگی می‌کند. برای این که او، حیات حق است و خداوند به این آب این چشمه، اشاره کرد:

۱- بحار، ج ۵۴، ص ۳۰۹-۳۱۳-۳۶۶-۳۷۴-۲. بحار، ج ۱۶، ص ۴۰۵

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۰۷

أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ
كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ^(۱)

آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند، و ما آنها را از یکدیگر باز
کردیم؛ و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم؟! آیا ایمان نمی‌آورند؟!
و هم چنین به آن اشاره کرد.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ^(۲)

هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست! او قرارگاه و محل نقل و
انتقالش را می‌داند؛ همه این‌ها در کتاب آشکاری ثبت است! [= در لوح محفوظ، در کتاب
علم خدا

و در قول خداوند آن چشمه، به چشمه کافوری و حوض کوثر، نامیده شده
است.

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا^(۳)

به یقین ابرار (و نیکان) از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است،
و قول خداوند:

إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ^(۴)

ما به تو کوثر [= خیر و برکت فراوان] عطا کردیم!

و خضر علیه السلام به آن آب حیات، نسبت داده شده است، برای این که او، از آن
چشمه، قطره‌ای نوشید.

۷۶۰- و در حقیقت، آب حیات، همان چشمه‌ی ولایت اصلی و منبع نبوت
حقیقی است و، امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آن اشاره کرد.

۲- سوره هود، آیه ۶

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۰

۴- سوره کوثر، آیه ۱

۳- سوره انسان (دهر)، آیه ۵

ان لله تعالی شراباً لا ولیائیه اذا شربوا (منه) سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا صلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لافرق بینهم و بین حبیبهم^(۱)

به درستی که برای خدا شرابی برای اولیای الهی است، زمانی که از آن بنوشند، مست بشوند و زمانی که مست شدند، شادمانی کنند و زمانی که شادمانی کنند، پاک شوند و زمانی که پاک شدند، ذوب شوند و وقتی ذوب شدند، خالص شوند و زمانی که خالص شدند، طلب کنند و زمانی که طلب کنند، بیابند و زمانی که یافتند، وصل شوند و زمانی که وصل شدند، پیوند خورند و وقتی پیوند خوردند فرقی بین آن‌ها و بین حبیب آن‌ها نیست.

۷۶۱- و در حقیقت تاریکی‌های مشهور، عبارت از تاریکی عالم طبیعت و مقام کثرت و دوری از این مقام است و آب حیات، عبارت است از: خارج کردن سالک از این تاریکی‌ها و رساندنش به این چشمه که چشمه‌ی ولایت و مقام توحید حقیقی است و [مراد از] اسکندر و خضر علیهم‌السلام طالب این چشمه، گاهی [عبارت] از نبی و گاهی [عبارت] از ولی است و مراد یافتن ولی، غیر از نبی، در عالم معین است، نه تمام عالم، برای این که مانند آن‌ها [اسکندر و خضر] این چشمه را به طوری که آن را در بیرون به طور حسی مشاهده کنند، [این گونه آن را] نمی‌طلبند.

۷۶۲- و صاحب این مقام [نبوت مطلقه و آب حیات] مرجع همه، و مبدأ و مصدر و انشاکننده همه است و او، مبدأ است و به سوی او، انتهای همه است که از آن، [به این که] (بعد از عبّادان آبادی نیست) تعبیر شده است و تمام علوم و اعمال به او اسناد داده می‌شود و تمام مراتب و مقامات به او منتهی می‌شود [خواه] صاحب این مقام، پیامبر باشد یا ولی و صی باشد یا رسول.

۷۶۳- و باطن این نبوت، ولایت مطلقه است و ولایت مطلقه، عبارت است از: حاصل شدن تمام این کمالات در ازل به حسب باطن و باقی گذاشتن آن تا ابد مانند قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

كنتُ ولياً و آدم بين الماء و الطين^(۱)

ولی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

و مانند قول پیامبر صلی الله علیه و آله:

انا و علی من نور واحد^(۲)

من و علی از یک نور هستیم.

و مانند قول پیامبر در مورد علی علیه السلام:

خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام^(۳)

خداوند روح من و روح علی بن ابی طالب را هزار سال قبل از این که موجودات را خلق کند، آفرید.

و مانند قول پیامبر در مورد علی:

بعثت علی مع کل نبی سراً و معی جهراً

علی با هر پیامبری پنهانی برانگیخته شد و با من آشکارا.

۷۶۴- و به جهت اقتضای این مرتبه، امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه البیان فرمود:

انا وجه الله، انا جنب الله، انا یدالله، انا القلم الاعلی، انا اللوح المحفوظ
 انا الكتاب المبين، انا القرآن الناطق، انا كهيعص، انا الم ذلك الكتاب، انا طاء
 الطواسيم، انا حاء الحواميم، نا الملقب بباسين، انا صاد الصافات، انا سين
 المسبحات، انا النون و القلم، انا مايدة الكرم، انا خليل جبريل، انا صفوة
 ميكائيل، انا الموصوف ب (لافتی) انا الممدوح في هل اتی، انا النبأ العظيم انا

۲- بحار، ج ۳۳، ص ۴۷۹

۱- عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴

۳- عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴

الصراط المستقیم، انا الاول، انا الآخر، انا الظاهر، انا الباطن الی آخره
 من وجه خدا هستم، من جنب خدا هستم، من دست خدا هستم، من قلم اعلی هستم، من
 لوح محفوظ هستم، من کتاب مبین هستم، من قرآن ناطق هستم، من کهیصص هستم، من
 الم ذلک الکتاب هستم، من طاء سوره‌هایی هستم که با حروف مقطعه طاء و سین است،
 من حاء سوره‌هایی هستم که دارای حروف مقطعه حاء و میم است، من ملقب به یاسین
 هستم من صاء صافات هستم، من سین مسبحات هستم، من نون و القلم هستم، من سفره
 [یا غذای] گرم هستم، من دوست جبرئیل هستم، من برگزیده میکائیل هستم. من
 موصوف به لافقی [جوانمردی نیست] هستم، من ستایش شده در هل اتی هستم، من خبر
 بزرگ هستم، من راه مستقیم هستم، من اول هستم، من آخر هستم، من ظاهر هستم، من
 باطن هستم. تا آخر حدیث.

۷۶۵- و به مثل این انسان، و مرتبه او، مولای ما جعفر بن محمد الصادق در قول
 خودش اشاره کرد:

ان الصورة الانسانية هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه
 بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکته و هی مجموع صورة العالمین و هی المختصر
 من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غایب و هی الحجة علی کل
 جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة
 و النار

به درستی که صورت انسانی بزرگ‌ترین حجت خدا بر خلقش هست و آن کتابی است که
 خداوند با دست خود نوشته است و بنایی است که خداوند با حکمت خود بنا کرده است و
 صورت انسانی مجموع صورت دو عالم است و صورت انسانی مختصری از علوم در لوح
 محفوظ است و صورت انسانی شاهد بر هر غایب است و صورت انسانی حجت بر هر
 منکر است و صورت انسانی طریق مستقیم بر هر خیر است و صورت انسانی راه کشیده
 شده بین بهشت و جهنم است.

۷۶۶- و اصالتاً این ولایت (مطلقه ثابته) برای حقیقت محمدی است و برای امیرالمؤمنین به وراثت است و بعد از او [علی علیه السلام] جز برای فرزندان معصوم او که از ناحیه خداوند به امامت و خلافت برگزیده شدند، نمی باشد.

و آن دو مرتبه [ولایت اصالی و ارثی] جز برای خاتم الانبیاء و خاتم الاولیاء نمی باشد. آن دو که در تحقیق، یکی هستند و آن دو، محمد و علی علیهما السلام هستند و آن دو [ولایت اصالی و ارثی] برای غیر محمد و علی از پیامبران و اولیا جز با ارث از این دو، نمی باشد و به این [مطلب]، قوم [عرفا] در اصطلاح خودشان به قول خودشان اشاره کردند [و گفتند] قطبیت کبری، مرتبه‌ی قطب الاقطاب است و قطب الاقطاب، باطن نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و [باطن نبوت] جز برای وارثان پیامبر نمی باشد. برای این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کامل بودن اختصاص دارد. پس خاتم اولیا و قطب الاقطاب جز بر باطن ختم نبوت نمی باشند و هم چنین بعضی از عرفا به این معنا، اشاره کردند و گفتند: خاتم نبوت، کسی است که خداوند، به وسیله او نبوت را ختم کرد و [خاتم انبیا] جز یکی نمی باشد و او پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و هم چنین خاتم الولايت [هم یکی است و خداوند ولایت را به او ختم کرد] و خاتم الولايه، کسی است که به وسیله او، صلاح دنیا و آخرت، به نهایت کمال می رسد و با مرگ او نظام عالم، مختل می شود و او، مهدی موعود در آخرالزمان است.

۷۶۷- و در این جا، در تعیین خاتم الاولیاء مطلق و [خاتم الاولیاء] مقید بین مشایخ اختلاف زیادی است برای این که نزد بعضی، خاتم الاولیاء مطلق، جز عیسی بن مریم علیه السلام و خاتم الاولیاء مقید، جز محی الدین بن عربی نیست و نزد بعضی، خاتم الاولیاء مطلق، جز علی بن ابی طالب علیه السلام و خاتم الاولیاء مقید، جز محمد بن حسن مهدی منتظر - صلوات الله علیه - نیست. و در این جا، بحث‌های زیادی است که این جا محل آن نیست. در پایان این قاعده، در آن، داخل می شویم و از جهت عقل و نقل و کشف، بیان می کنیم که خاتم ولایت مطلقه،

علی بن ابی طالب علیه السلام و خاتم ولایت مقیده، مهدی علیه السلام است. (۱)

۷۶۸- و زمانی که این، محقق شد و معنی نبوت و رسالت و ولایت را به حسب این مقام، دانستی پس نبی و رسول و ولی را بر آن قیاس کن برای این که شخصی که برای او نبوت می‌باشد، نبی است و همین‌طور رسالت و ولایت نسبت به رسول و ولی.

۷۶۹- سپس بدان به درستی که هر رسول، نبی می‌باشد ولی هر نبی، رسول نمی‌باشد. چنان‌که هر نبی، ولی است ولی هر ولی، نبی نیست و هم‌چنین ولی، نبی نیست مگر این که ولایت او مقدم بر نبوت او باشد. چنان‌که نبی، رسول نیست مگر این که نبوت او مقدم بر رسالت او باشد. پس ولایت، باطن نبوت است و نبوت، باطن رسالت است و هر یک از این دو، اشرف و اعظم از دیگری است و شکی نیست که باطن اشیا، از ظاهر آنها، بزرگ‌تر است برای این که ظاهر، نیازمند باطن است و باطن، بی‌نیاز از ظاهر هست و هر بی‌نیاز از چیزی، بزرگ‌تر از چیزی است که به او، نیازمند است. پس هر چیزی که به باطن نزدیک‌تر است، بزرگ‌تر است و کم‌ترین بزرگی موجود نزدیک‌تر به باطن، دو جهت معتبر است. اول: از این جهت که موجود نزدیک به باطن، به حق نزدیک است برای این که نزدیکی اشیا به حق، به وسیله‌ی باطن است نه به وسیله ظاهر، اگرچه حق تعالی اول و آخر و ظاهر و باطن است بلکه نزدیک شدن اشیا به حق ممکن نیست، مگر به وسیله‌ی باطن.

۷۷۰- پس در این هنگام، هر مرتبه‌ای از مراتب مذکور بزرگ‌تر از [مرتبه‌ی] دیگر است یعنی مرتبه‌ی ولایت، بزرگ‌تر از مرتبه‌ی نبوت است و مرتبه‌ی نبوت بزرگ‌تر از مرتبه‌ی رسالت است. برخلاف ولی و نبی و رسول. و مثال این مراتب، مثالی

۱- برای روشن شدن معنی ولایت و ولایت مطلقه و مقیده به رساله اولیا در آئینه عرفان، اثر مترجم مراجعه فرمایید.

مراتب بادام کامل است. پس به درستی که برای بادام، ظاهر و باطن و باطنِ باطن است یعنی به درستی که برای بادام، پوست و مغز و روغن است. پس مرتبه‌ی اول، که پوست است مانند رسالت است و [مرتبه‌ی] دوم، که مغز است مانند نبوت است و [مرتبه‌ی] سوم، که روغن است مانند ولایت است. و مراد این است که (مرتبه‌ی) رسالت، پایین‌تر از (مرتبه‌ی) نبوت است و (مرتبه‌ی) نبوت، پایین‌تر از (مرتبه‌ی) ولایت است. چنان‌که شریعت، پایین‌تر از طریقت و طریقت، پایین‌تر از حقیقت است و همین‌طور، وحی و الهام و کشف و اسلام و ایمان و یقین، چنان‌که بیان هر یک از این‌ها، در جای خود، می‌آید و بیان بعضی از آن‌ها، در بیان شریعت و طریقت و حقیقت گذشت.

۷۷۱- و در این جا [نکته‌ی] دقیق شریفی است که ذکر آن لازم است و آن این که، ولایت، اگرچه در حقیقت، بزرگ‌تر از نبوت است و نبوت، بزرگ‌تر از رسالت است لکن ولی، بزرگ‌تر از نبی نیست و نبی، بزرگ‌تر از رسول نیست. برای این که برای نبی، مرتبه‌ی ولایت و فوق ولایت، [یعنی] مرتبه‌ی نبوت است. و همین‌طور برای رسول دو مرتبه بعد از ولایت است یعنی رسالت و نبوت است. پس اصلاً بین آن‌ها [ولی و نبی و رسول] مساوات حاصل نمی‌شود. و هم‌چنین، ترجیح، حاصل نمی‌شود. یعنی ترجیح ولی بر نبی و ترجیح نبی بر رسول [حاصل نمی‌شود] پس دقت در این [مطلب] این است که بدانی (معنی ولایت، بزرگ‌تر از نبوت است) این است که جهت ولایت در شخص معین، بزرگ‌تر از جهت نبوت اوست و جهت نبوت او، بزرگ‌تر از جهت رسالت اوست و نبوت، نسبت به رسالت، این‌گونه است. مانند پیامبر ﷺ پس به درستی که او [پیامبر خاتم] ولی و نبی و رسول بود و جنبه ولایت او بزرگ‌تر از جنبه‌ی نبوت او و جنبه نبوت او بزرگ‌تر از جنبه‌ی رسالت او بود و تمام رسولان این‌گونه‌اند.

۷۷۲- و به این [ولایت بزرگ‌تر از نبوت و رسالت است] شیخ ابن عربی در

فصل عَزَبیری به قول خود اشاره کرد [و گفت]: پس زمانی که از یکی از اهل الله شنیدی که می‌گوید یا از ناحیه او به تو نقل می‌شود که او گفت: ولایت، بالاتر از نبوت است آن گوینده، به آن [سخن] جز آن چه که ما ذکر کردیم، اراده نکرده است. یا می‌گوید به درستی که ولی فوق نبی و رسول است به درستی که او، از آن [یعنی از این که ولی فوق نبی است (برتری ولی از نبی)]، در یک شخص را قصد کرده است و آن این که، رسول، از جهت این که ولی است تمام تر از رسول است از آن جهت که نبی و رسول است نه این که ولی تابع رسول، بالاتر از رسول باشد. پس به درستی که تابع، هرگز متبوع را، در آن چه که، تابع اوست، درک نمی‌کند زیرا اگر تابع، متبوع را درک کند تابع نمی‌باشد پس فهم کن. و این کلام، ان شاء الله این کلام مفصل تر از این، در اثنای این قاعده می‌آید.

۷۷۳- و آن چه که اصحاب شیعه ما بر آن اتفاق کردند این است که امیرالمؤمنین بزرگ تر از تمام پیامبران و اولیای بعد از پیامبر ﷺ است و فرزندان معصوم علی علیه السلام هم این چنین هستند و آن کلام اتفاقاً اصحاب عندالتحقیق، جز این معنا نیست، یعنی مرتبه‌ی علی علیه السلام و مرتبه‌ی آن امامان از جهت ولایت، بزرگ تر از مرتبه‌ی آن پیامبران و رسولان از جهت ولایت است نه غیر [این معنا] و شکی نیست که این چنین است و گرنه مرتبه‌ی نبوت و رسالت، بزرگ تر از آن است که بالاتر از آن، مرتبه‌ای در دنیا و آخرت یافت شود و به این جهت اولیا و اوصیا در قوانین شرع و احکام الهی همیشه نیازمند پیامبران و رسولان هستند مثلاً مانند قول علی علیه السلام:

تعلمتُ من رسول الله الف باب من العلم ففتح لي بكل باب الف باب (۱)

از رسول خدا، هزار در از علم آموختم پس برای من از هر دری، هزار در باز شد.

و غیر آن، از روایاتی که به آن، گواهی می‌دهند.

۷۷۴- و اگر برای تو محقق شد، دانستی که الحاد اسماعیلیه جز به سبب انحراف آنها از این مقام و برگشت آنان از این مرتبه نبود و همین طور نصیریه. برای این که اسماعیلیه چون که مشاهده کردند که باطن، بزرگ تر از ظاهر است و برای آنان، محقق شد که برای باطن، مرتبه‌ی ولایت است و برای ظاهر، مرتبه‌ی نبوت است و دانستند که ظاهر، از تمام جهات، به باطن نیازمند است، [این طریق را] رفتند که اولیا بزرگ تر از پیامبران هستند و این که علی علیه السلام بزرگ تر از پیامبر ما صلی الله علیه و آله است تا این که واقع شدند در آن چه که واقع شدند و رسیدند به آن چه که رسیدند. پناه می‌بریم به خدا از آنها و از تابعین آنها و همین طور نصیریه، چون که از امام علی علیه السلام کاری را مشاهده کردند که ممکن نبود [آن کار] از پیامبر یا رسول یا بشر، مطلقاً صادر شود، به الوهیت علی علیه السلام قایل شدند و به او، کفر ورزیدند و اگر می‌دانستند که این افعال، از خواص ولایت است و این ولایت، برای او [علی علیه السلام] به وراثت و جانشینی از خدا و رسول خدا حاصل شده است، به سوی آن چه که رفتند، نمی‌رفتند و در آن چه که افتادند، نمی‌افتادند.

۷۷۵- و حق در این مقام، آن چیزی است که ما، اول گفتیم و آن این که، ولی، جز از جهت ولایت بزرگ تر از نبی و رسول نیست و گونه نبوت و رسالت بزرگ تر از آن است که کسی غیر از نبی و رسول به آن برسند و زمانی که به دست آوردن مرتبه‌ی نبی و رسول، برای غیر رسول و نبی ممکن نباشد پس چگونه برتری بر نبی و رسول ممکن است و ان شاء الله به زودی، بار دیگر، کلام در این [مورد] را بسط می‌دهیم به طوری که دعوای و شک‌ها، به کلی از بین برود و حق، در جای خود، آن گونه که سزاوار است، مستقر شود.

۷۷۶- و شیخ کامل، کامل‌کننده، محی الدین بن عربی رحمته الله در کتاب خود، فصوص، در فص شیخی، به این معنا اشاره‌ای اجمالی کرد و گفت: به درستی که ولی، اگر چه به جهتی برتر است [ولی] از جهت دیگر نازل تر است و اصلاً، ولی، برتر از

نبی نیست اگرچه تمام پیامبران و اولیا، فیض را، جز از او نمی‌گیرند.
و غیر آن، از اشارات، برای اثبات مطلوب، آن را این‌جا ذکر می‌کنیم و این،
قول اوست:

۷۷۷- و این علم، جز برای خاتم رسولان و خاتم اولیا نیست و آن را هیچ یک از
پیامبران و رسولان، جز از چراغ‌دان رسول خاتم نمی‌بینند و آن را هیچ یک از اولیا،
جز از چراغ‌دان ولی خاتم نمی‌بینند. حتی رسولان، زمانی که آن را می‌بینند، جز از
چراغ‌دان خاتم اولیا نمی‌بینند. پس به درستی که رسالت و نبوت یعنی نبوت تشریح
و رسالت تشریح، قطع می‌شوند ولی ولایت هرگز قطع نمی‌شود. پس رسولان از آن
جهت که اولیا هستند، نمی‌بینند آن چه را که ما ذکر کردیم مگر از چراغ‌دان خاتم
اولیا. پس چگونه‌اند اولیایی که پایین‌تر از آن‌ها هستند. و اگر چه، خاتم اولیا در
حکم، تابع تشریحی است که خاتم رسولان آورده است. پس آن [متابعت کردن ولی
از نبی] ضرری به مقامش نمی‌زند و منافض آن چه که ما معتقدیم، نیست. پس به
درستی که او [خاتم اولیا] از جهتی پایین‌تر از خاتم رسولان است چنان‌که او [خاتم
اولیا از جهتی بالاتر از اوست].

۷۷۸- و ابن عربی بعد از آن، بعد از کلام کوتاهی گفت: پس، هر پیامبر، از آدم تا
آخرین پیامبر، آن چه را که گرفت از چراغ‌دان خاتم پیامبران گرفت پس خاتم
پیامبران اگرچه وجود خاکی او مؤخر است پس به درستی که او، به حقیقت خود
موجود است و این، گفتار اوست:

كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ^(۱)

پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

و غیر از او [پیامبر خاتم] از پیامبران، زمانی که برانگیخته شدند، پیامبر شدند و
همین‌طور است خاتم اولیا:

کان ولیاً و آدم بین الماء و الطین

ولی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

و غیر او [یعنی غیر از خاتم اولیا] ولی نبودند مگر بعد از تحصیل شروط ولایت، از [قبیل] اخلاق الهی و متّصف شدن به اخلاق الهی از جهت این که خداوند، ولی حمید نامیده شده است. پس نسبت خاتم رسولان، از جهت ولایتش، با خاتم ولایت، مانند نسبت اولیا و رسولان با خاتم ولایت است. پس، به درستی که، خاتم ولایت، ولی است و رسول، نبی است. و خاتم اولیا، ولی وارث است. از اصل می‌گیرد، گواه مراتب است. تا پایان کلام ابن عربی.

۷۷۹- و هدف از آن، این است که ولی، اگرچه مرتبه‌اش، بزرگ است لکن مرتبه‌ی ولی برتر از مرتبه‌ی نبی نیست و ولی، برتر از نبی نیست برای این که ولی، اگرچه مرتبه‌ی او بالا رود، در ظاهر و باطن، وارث نبی است، تابع شریعت و احکام نبی در ظاهر و باطن است یعنی در ظاهر و باطن [ولی تابع نبی است]. در ظاهر، با اعمال بدنی و در باطن، با اعمال قلبی. و تابع، هرگز برتر از متبوع نیست و برتری بر او داده شده [مفضول] برتر از برتر [فاضل] نیست، اگرچه بعضی از نادانان آن را اعتبار نکنند.

۷۸۰- و برای کلام شیخ [ابن عربی] شرح و بسط زیاد و بزرگ است به تحقیق، آن را شارحان، در شروح خود ذکر کردند. این مقام، نیاز به آن شرح و بسط ندارد و هم‌چنین به این [مطلب]، شیخ کامل، شرف‌الدین، قیصری در مقدمات خود بر شرح فصوص در بیان نبوت و رسالت و ولایت، و علت غایی بعثت رسولان و ارسال آنان، با عبارت روشن، و اشاره واضح، اشاره کرد.

اشاره قیصری، نیکوترین چیزی است که ذکر آن را، در این جا، مقدّم می‌کنیم و بعد از آن، در مقصود، داخل می‌شویم.

گفته نشود: این، خلاف طریقه‌ی نویسندگان است. یعنی نقل کردن کلام مشایخ فصل فصل [خلاف روش نویسندگان است].

برای این که، این کار [نقلِ فصلِ کلامِ مشایخ] برای هدف‌هایی است که بر اهلش پنهان نمی‌باشد. یکی از آن‌ها، اثبات خلافت مطلقه و مقیده برای علی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندش مهدی علیه السلام است که گذشت.

۷۸۱- پس گفتار اوست [ابن عربی] که می‌گوید: بدان به درستی که برای حق تعالی ظاهر و باطن است. و باطن [حق]، وحدت حقیقی غیب مطلق و کثرت علمی حضرت اعیان ثابته را شامل می‌شود. و ظاهر [حق] همیشه در پوشش کثرت است، از آن [کثرت] خالی نیست. برای این که، ظهور اسما و صفات از جهت خصوصیت اسما و صفات است که موجب تعدد اسما و صفات می‌باشد، [و ظهور اسما] جز به این که، برای هر یک از آن اسما و صفات، صورت مخصوص باشد، ممکن نیست، پس تکثر لازم می‌آید.

۷۸۲- و چون که هر یک از اسما و صفات، طالب ظهور و سلطنت و احکام خود هستند، در اعیان خارجی به جهت محبوب بودن هر یک از آن‌ها از اسمی که در غیر او ظاهر شده است، نزاع و دشمنی، حاصل شد. لذا به مظهر، حکم، عدل نیاز شد تا بین اسما حکم کند و مقام عالم را در دنیا و آخرت حفظ کند و با بی‌نیازی پروردگار خود، بین اسما به عدالت حکم کند آن پروردگاری که پروردگار همه پروردگاران است و هر یک از اعیان خارجی را به کمال ظاهری و باطنی می‌رساند. پس این مظهر حکم عدل، پیامبر حقیقی و قطب ازلی ابدی اولی و آخر و ظاهر و باطن است. و او، حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است چنان‌که پیامبر به گفتار خود اشاره کرد:

کنت نبیا و آدم بین الماء والطين^(۱)

من پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

یعنی [آدم] بین علم و جسم بود. و اما حکم، بین مظاهر نه اسما، پیامبری است که نبوت او بعد از ظهور، به نیابت از پیامبر حقیقی حاصل می‌شود.

۷۸۳- پس نبی، به سوی خلق برانگیخته شده است تا هدایت‌کننده و ارشادکننده آنان به سوی کمالاتشان باشد که در حضرت علمیه به اقتضای عین ثابت آنان که برای آنان مقدر شده است، و نبی، گاهی صاحب شریعت است مانند مرسلین و گاهی صاحب شریعت نمی‌باشد مانند پیامبران بنی اسرائیل و نبوت، برانگیختن [بعثت] است و بعثت، اختصاص [لطف] الهی است که از تجلی که موجب [تحقق] اعیان در علم است [آن تجلی] برای عین [ذات] او حاصل است. و تجلی در علم، فیض اقدس است. و چون که به حکم برتری بر فرزندان جنس خود، هر یک از مظاهر، طالب این مقام بزرگ است، نبوت، با ظاهر کردن معجزات و خارق‌العادات، با تحدی [مبارزه طلبی] مقرون شده است تا نبی [حقیقی] از کسی که ادعای نبوت کرده است جدا شود. پس از جهت ربوبیت ذات الهی برای مظاهر و ایجاد عدالت بین آن‌ها پیامبران علیهم‌السلام مظاهر ذات الهی هستند.

۷۸۴- پس نبوت، مختص ظاهر است و همه پیامبران در دعوت و هدایت و تصرف در خلق و غیر آن از آن چیزهایی که در نبوت ظاهر است، مشترک می‌باشند و هر یک از پیامبران از [پیامبر] دیگر در مرتبه به حسب احاطه‌ی تام جدا می‌شوند مانند اولوالعزم و مرسلین علیهم‌السلام و غیر تام مانند پیامبر بنی اسرائیل پس نبوت، دایره‌ی تام است. مشتمل بر دایره‌های متنهای است که در احاطه، متفاوتند. و به تحقیق دانستی که ظاهر [یعنی نبوت]، تأیید و قوت و قدرت و تصرف و علم و تمام آن چه که از حق سرازیر می‌شود را، جز با کمک باطن نمی‌گیرد و باطن، مقام ولایت است که از [ریشه‌ی] ولی گرفته شده است و ولی، نزدیکی است و ولی به معنی دوست هم، از ولی گرفته شده است. پس ولایت، باطن نبوت، است و ولایت، به عامه و خاصه تقسیم می‌شود پس اولی [ولایت عامه] به حسب مراتب آنان، شامل هرکسی می‌شود که به خدا ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد که این که خداوند فرمود:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا^(۱)

خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند.

و دومی [ولایت خاصه] فقط بر سالکان [به مقصد] رسیده، هنگام فنای آنان در خداوند و بقای آنان به خداوند، شامل می‌شود.

۷۸۵- پس ولایت خاصه عبارت است از فنای عبد در حق. و ولی فانی در حق، باقی به حق است و مراد از فنا در این جا مطلقا از بین رفتن شخص نیست بلکه مراد از فنا، فانی شدن جهت بشری در جهت ربّانی است زیرا برای هر بنده‌ای قبله‌ای در حضرت الهی است که به آن اشاره شده است به قول خداوند:

وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مَوْلَاهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۲)

و برای هر کسی قبله‌ای است که وی روی خود را به آن [سوی] می‌گرداند؛ پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می‌آورد؛ در حقیقت، خدا بر همه چیز تواناست.

و آن قبله و جهت، جز با توجه تام به جناب حق مطلق، حاصل نمی‌شود زیرا به وسیله توجه تام، جهت حقیقت بنده قوی می‌شود. پس جهت حقیقت بنده، بر جهت خلقت او غالب می‌شود تا جهت خلقت را به کلی از بین ببرد. مانند قطعه‌ای از زغال که مجاور آتش است پس زغال به سبب مجاورت [با آتش] و استعداد قبول آتش و قابلیتی که در او پنهان است، کم کم مشتعل می‌شود تا آتش گردد. پس آن چه که از آتش حاصل می‌شود از زغال حاصل می‌شود از [قبیل] آتش زدن و رشد و نور دادن و غیر آن، و زغال قبل از اشتعال، تاریک، کدر و سرد است؛ ۷۸۶- و آن توجه تام، جز با محبت ذاتی نهاده در بنده، ممکن نیست و ظهور محبت، جز با دوری از آن چه که مضاد و مناقض محبت است، [حاصل] نمی‌باشد.

و آن دوری از مضادّ همان پرهیز از غیر محبّت است به جهت قول خداوند:

اتقوا الله حق تقاته (۱)

تقوای الهی داشته باشید حق توای الهی.

۷۸۷- و این فنا، ایجاب می‌کند تا عبد، بار دیگر به تعینات حق و صفات پروردگار متعین شود، و آن [تعین عبد به تعینات حق] بقای به حق است. پس مطلقاً، تعین از عبد مرتفع نمی‌شود و این مقام، دایره‌اش تام‌تر و بزرگ‌تر از دایره نبوت است. به این جهت نبوت پایان می‌یابد و ولایت دایمی است و ولی، اسمی از اسمای الهی قرار داده شده است نه نبوت.

۷۸۸- و چون که احاطه ولایت بیشتر از نبوت است و [ولایت] باطن نبوت است، شامل انبیا و اولیا می‌شود. پس پیامبران و اولیایی هستند که، فانی در خدا و باقی به خدا هستند. [و] به حسب اقتضای اسم ولی، از غیب و اسرار آن خبر می‌دهند آن ولی که خبر دادن و ظاهر کردن او در هر زمانی از آن اسم است و این مقام [ولایت] هم چنین اختصاص الهی، غیر کسبی است بلکه تمام مقامات، اختصاصی عطایی غیر کسبی هستند [که] از فیض اقدس برای عین ثابت حاصلند و ظهور آن به تدریج [و] با حصول شرایط و اسباب است. محجوب، [که] گمان می‌کند آن مقام با دقت و عمل کسب می‌شود، اشتباه می‌کند و حال آن که در حقیقت این طور نیست.

۷۸۹- پس آغاز ولایت، انتهای سفر اول است. آن سفر اولی که سفر از خلق به حق است با از بین رفتن عشق به مظاهر و بیگانگان و [با] رها شدن از قیود و پرده‌ها و [با] عبور از منازل و مقامات و حصول بر مراتب و درجات، و به مجرد حاصل شدن علم یقینی برای شخصی، آن شخص به این مقام [مقام ولایت] ملحق نمی‌شود زیرا خداوند، برای کسی که رسمش محو شد و اسمش از او زایل شد، تجلی می‌کند.

۷۹۰- و چون که مراتب، [از هم] جداست صاحبان طریقت، مقامات کلی را به علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین تقسیم کردند. پس علم‌الیقین، تصوّر کردن امر است آن گونه که هست و عین‌الیقین، شهود کردن چیزی است آن گونه که هست و حق‌الیقین، به فنای در حق و بقای به حق است از جهت علم و شهود و حال نه علم فقط، و برای کمال ولایت، پایان نیست. پس مراتب اولیا غیر متناهی است. این، پایان کلام او [قیصری] در این باب است و خداوند به صواب داناتر است.

تنبیه و تحقیق

۷۹۱- بدان به درستی که این تنبیه مشتمل بر تعیین خاتم اولیای مطلق و مقید است و غرض از آن، این که، بعضی از مشایخ و از جمله آن‌ها، شیخ کامل محی‌الدین بن عربی رحمته‌الله و از تابعان او، شرف‌الدین قیصری معتقد شدند که خاتم اولیای مطلق، عیسی بن مریم علیها‌السلام و خاتم اولیای مقید، محی‌الدین بن عربی است و گفته شد که محی‌الدین، نیز به این معنی در بعضی از کتابهای خودش تصریح کرد و بعضی دیگر معتقد شدند به این که خاتم‌الاولیای مطلق، علی ابن ابی طالب علیه‌السلام است و از آن‌هاست [یعنی از معتقدین به این که خاتم‌الاولیای مطلق علی بن ابی طالب علیه‌السلام است] شیخ کامل سعدالدین حموی و از تابعان او، کمال‌الدین عبدالرزاق (کاشانی) رحمته‌الله است این دو [معتقد شدند] به این که خاتم‌الاولیای مقید، مهدی علیه‌السلام است و آن [خاتم‌الاولیاء بودن مهدی علیه‌السلام] به اتفاق دو شیخ، ذکر شده [حموی و عبدالرزاق کاشانی] است و این فقیر از آنان [حموی و عبدالرزاق کاشانی] است.

۷۹۲- پس، در این هنگام اراده کردیم که این معنی [خاتم‌الاولیای مطلق و مقید] را با نقل و عقل و کشف ثابت کنیم و به وسیله‌ی آن، مذهب طایفه آخر [حموی و کاشانی] را کمک کنیم و به وسیله‌ی آن [نقل و عقل و کشف] مذهب طایفه اول

را باطل کنیم و در این [اثبات و ابطال] به اقوال آنان تمسک می‌کنیم. برای این که اقوال آنها که دلالت بر ابطال مذهب آنها می‌کند بسیار است تا حال آنان در آن [اثبات و ابطال] مانند حال کسی باشد که گفت: دهان تو در آن دمید و دو دست تو آن را گره زد. و از این جهت که ابطال قول اولی نیازمند بحث‌های زیاد و گواه آوردن فراوان به کلام آنها و غیر آنها دارد پس اراده کردیم که این بحث را، دو بحث قرار دهیم. اول، در تعیین خاتم الاولیای مطلق و دوم، در تعیین خاتم الاولیای مقبّد.

بحث اول در تعیین خاتم الاولیای مطلق

۷۹۳- پس بحث اول در تعیین خاتم الاولیای مطلق است [و] آن، این که، شیخ کامل محی الدین بن عربی رحمته الله در فتوحات خود فصلی را ذکر کرد و در آن اشاره کرد به این که خاتم الاولیا، عیسی بن مریم رحمته الله است و از مشایخ خود هم این معنی را نقل کرد و از مشایخ او حکیم ترمذی و غیر اوست. و این فصل، عیناً قول او در باب بیست و چهار از جلد دوم است. و بدان به درستی که نازل شدن عیسی رحمته الله و حکم کردن او در [بین] ما به شریعت محمد رحمته الله لازم است. خداوند، از جهت پیامبر بودن او [عیسی] او را به شریعت محمد وحی می‌کند پس به درستی که پیامبر، شرع را از غیر مرسل نمی‌گیرد پس ملک، [بر] عیسی نازل می‌شود در حالی که به شرع محمد خبر می‌دهد آن شرعی که محمد رحمته الله با وحی الهی با آن آمد و به تحقیق، فرشته، او را الهام می‌کند پس [عیسی] به حلال و حرام چیزی حکم نمی‌کند مگر به آن چه که پیامبر به آن حکم می‌کرد و با نازل شدن عیسی رحمته الله اجتهاد مجتهدین برطرف می‌شود و عیسی در [بین] ما جز به شریعت محمد که محمد بر آن بود حکم نمی‌کند و عیسی، در شرع تابع محمد است و گاهی عیسی بر روح محمد رحمته الله به طوری آگاه می‌شد که از او آن چه را که خداوند بر او [یعنی

محمد [تشریح کرد تا در امت خود حکم کند، می‌گرفت. پس عیسی علیه السلام از این جهت، صاحب و تابع است و از این جهت، خاتم‌الاولیا است.

۷۹۴- پس، از شرف پیامبر صلی الله علیه و آله این است که خاتم‌الاولیا در امت او، نبی رسول مکرم، عیسی مسیح است و او [عیسی] از بهترین‌های، امت محمد است. و به تحقیق، ترمذی حکیم در کتاب (ختم‌الاولیای) خود، بر آن خبر داد و به برتری او [عیسی] بر ابری بکر و غیر او گواهی داد. پس به درستی که عیسی اگرچه در این امت و ملت محمدی، ولی است ولی او در واقع، نبی و رسول است. پس برای او [یعنی عیسی در] روز قیامت دو حشر است. با پیامبران و رسولان با پرچم نبوت و رسالت محشور می‌شود و اصحاب او تابع او هستند پس او مانند سایر رسولان متبوع است. و هم‌چنین با ما، در جماعت اولیای این امت، تحت پرچم محمد صلی الله علیه و آله، ولی محشور می‌شود در حالی که تابع محمد، [و] مقدم بر تمام اولیا است [اولیایی که] از عهد آدم تا آخرین ولی در عالم هستند. پس خداوند در ظاهر برای او [عیسی] نبوت و ولایت را جمع کرد.

۷۹۵- و در بین رسولان جز محمد صلی الله علیه و آله [رسولی] نیست که روز قیامت از او، رسولی متابعت کند، پس به درستی که او [محمد] در قیامت محشور می‌شود در حالی که در [بین] متابعان او [یعنی محمد] عیسی و الیاس علیه السلام هستند. اگرچه هر کسی که در موقف [قیامت] هست از آدم و پایین‌تر از او [آدم] زیر پرچم محمد صلی الله علیه و آله است پس آن [پرچمی که همه حتی آدم زیر آن هستند] پرچم عام است و کلام ما، در پرچم خاص امت محمد صلی الله علیه و آله است.

۷۹۶- و برای ولایت محمدیه مخصوص این شریعت نازل شده‌ی بر محمد، ختم خاص است. آن ختم خاص، پایین‌تر از عیسی علیه السلام است زیرا عیسی، رسول است [آن ختم خاص] در زمان ما متولد شده است و او را دیدم. و با او اجتماع کردم و نشانه ختمیتی که در او بود را دیدم. پس ولیتی بعد از او نیست مگر این که آن ولی

به او برمی‌گردد چنان‌که پیامبری بعد از محمد ﷺ نیست مگر این که آن پیامبر به محمد ﷺ برمی‌گردد مانند عیسی زمانی که نازل شد. پس نسبت هر ولی که بعد از این ختم خاص است تا روز قیامت، مانند نسبت هر نبی بعد از محمد ﷺ در نبوت می‌باشد. مانند الیاس و عیسی و خضر در این امت. و بعد از آن که، مقام عیسی ﷺ را زمانی که نازل شد، برای تو بیان کردم. پس آن چه می‌خواهی بگو پس اگر می‌خواهی بگو: دو شریعت برای یک چیز و اگر خواستی بگو: یک شریعت.

۷۹۷- و هم چنین شرف‌الدین قیصری در شرح خود بر فصوص، [در] اواخر فص شیخی ذکر کرد که شیخ در فصل سیزده از جواب‌های امام محمد بن علی ترمذی رحمته الله گفت: ختم دو تا است. ختمی که خداوند به وسیله آن، ولایت مطلق را ختم می‌کند و ختمی، که خداوند به وسیله آن، ولایت محمدی را ختم می‌کند. پس اما ختم ولایت به نحو اطلاق، عیسی رحمته الله است. پس او در این زمان ولی به نبوت مطلقه است. پس در آخر الزمان وارث ختمی نازل می‌شود که بعد از او ولی نیست پس اول این امر، پیامبر است و آن، آدم است و آخرش، پیامبر است و آن، عیسی رحمته الله است یعنی نبوت ویژه. پس برای عیسی رحمته الله دو حشر است. حشری با ما و حشری با پیامبران و رسولان.

۷۹۸- و اما ختم ولایت محمدی، برای مردی از عرب است [که] از کریم‌ترین آن‌ها از جهت اصل و دست [است] و او در زمان ما الآن موجود است. سال پانصد و نود و پنج او را شناختم و نشانه‌ای را که خداوند در او از چشمهای بندگان پنهان کرد را دیدم و آن علامت را برای من در شهر فاس کشف کرد تا پایان، چنان‌که به زودی بیان همه آن، هنگام بحث مهدی رحمته الله می‌آید.

۷۹۹- و شرف‌الدین قیصری هم چنین بعد از آن کلام ذکر کرد و گفت: شیخ در فصل پانزده در جواب‌های حکیم ترمذی رحمته الله گفت: و آن این که چون برای دنیا آغاز و پایانی است و پایان دنیا، ختم دنیاست خداوند حکم کرد که هر چه که در دنیا

می‌باشد به حسب نعتش برای او ابتدا و پایانی است و از جمله چیزهایی که در دنیاست، نازل شدن شریعت‌هاست. پس خداوند این تنزیل را با شرع محمد ﷺ پایان داد و پیامبر، خاتم پیامبران است.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (۱)

آری! خدا دانای آگاه است.

و از جمله چیزهایی که در دنیا هست، ولایت عامّه است و برای آن [ولایت عامّه] ابتدایی از آدم است پس خداوند ولایت عامّه را به عیسی پایان داد پس پایان مشابه آغاز است.

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ (۲)

مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است؛ که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: موجود باش! او هم فوراً موجود شد. (بنابر این، ولادت مسیح بدون پدر، هرگز دلیل بر الوهیت او نیست.)

پس پایان داد به مانند چیزی که آغاز کرد [به آن] پس آغاز ولایت عامّه با نبی مطلق بود و هم چنین با نبی مطلق پایان گرفت.

۸۰۰- و هم چنین شیخ در فصل پانزده در جواب‌های حکیم ترمذی، معنی اطلاق و تفیید نسبت به نبوت و ولایت را ذکر کرد و گفت: بدان به درستی که ولایت به مطلقه و مقیده تقسیم می‌شود یعنی [به] عامّه و خاصّه [تقسیم می‌شود] برای این که ولایت از جهت این که ولایت است صفت الهی مطلق است و از جهت استنادش به پیامبران و اولیا، مقید است. و مقید به مطلق استوار است و مطلق در مقید آشکار است. پس ولایت‌های پیامبران و اولیا همه، جزئیات ولایت مطلقه هستند. چنان‌که نبوت‌های پیامبران، همه، جزئیات نبوت مطلقه هستند.

۸۰۱- و هم چنین شیخ در فصل قبل، در این رساله ذکر کرد: به درستی که تمام

مراتب و مقامات از نبوت و رسالت و ولایت، از جهت ظاهر و باطن به حقیقت محمدی رجوع می‌کند و ذکر کرد که: نبوت مطلقه و ولایت مطلقه مخصوص حقیقت محمدی است. و غیر آن، از احکام [را ذکر کرد].

۸۰۲- و حاصل همه این کلام، ثبوت ختم ولایت مطلقه برای عیسی علیه السلام است نه غیر او. پس می‌گوییم: ثبوت این معنی [عیسی ختم ولایت مطلقه است] نزد شیخ [ابن عربی] از سه وجه خالی نیست. یا ثبوت آن معنی با نقل است یا [با] عقل است یا [با] کشف. پس اگر ثبوت آن معنی با نقل باشد پس نقلی که دلالت بر این معنی نسبت به عیسی بکند وارد نشده است. بلکه نقل وارد شده است که عیسی تابع مهدی علیه السلام است. آن مهدی که فرزندی از فرزندان علی علیه السلام است [عیسی تابع مهدی علیه السلام است] برای به دست آوردن ولایت کاملی که در زمان نبوت، آن را به دست نیاورده بود. اما نسبت به علی علیه السلام نقل و اخبار از خدا و از پیامبر و از علی هم چنین وارد شده است به طوری که قابل حصر نیست. اما از خداوند پس قول اوست:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِيُونَ^(۱)

ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

و معلوم است که این آیه به اتفاق بیشتر مفسرین از اهل سنت و غیر آن‌ها در حق علی علیه السلام نازل شده است.

۸۰۳- و هم چنین معلوم است که این حکم [ولایت مطلقه علی] از عمومیتش خارج نمی‌شود تا مخصّصی او را تخصیص بزنند. پس امام علی علیه السلام ولی مطلق است و به تمامه خاتم الاولیا می‌باشد برای این که بعد از او ولیی ظاهر نشد مگر بر مقام و مرتبت او، یعنی بعد از او ولیی ظاهر نشد.

۸۰۴- و اما نقل وارد در این باب از پیامبر ﷺ پس گفتار آن حضرت است:

بُعث علی مع کل نبی سرا و معی جهرا

علی با همه پیامبران پنهانی و با من آشکارا مبعوث شد.

و معنای آن، این که ولایت مطلقه‌ای که مخصوص علی علیه السلام است در همه‌ی پیامبران به طور پنهانی ساری است چنان‌که نبوت مخصوص من، در آن‌ها آشکارا ساری است. تا این که من، در عالم شهادت، آشکارا ظاهر شدم و علی با من همین‌گونه ظاهر شد و ولایت مطلقه مخصوص علی علیه السلام است که آن حضرت از آن به قول خود خبر داد:

كنت وليا و آدم بين الماء و الطين^(۱)

من ولی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

و نبوت مطلقه‌ی مخصوص من، آن است که از آن به قول خود خبر دادم.

كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين^(۲)

پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

و این معنی بلکه این لفظ در کلام شیخ ابن عربی رحمته الله گذشت و فرق بین دو کلام این است که این کلام نزد او [ابن عربی] از زبان عیسی است و نزد ما از زبان علی و ان شاء الله به زودی حق آشکار خواهد شد.

۸۰۵- و اما نقل وارد از علی علیه السلام قول آن حضرت است:

ان رسول الله ﷺ ختم الف نبی و انی ختمت الف وصی و انی کُلفت ما لم یکلفوا^(۳)

به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار پیامبر را ختم کرد و من هزار وصی را ختم کردم و من مکلف شدم به چیزی که آنان مکلف نشدند.

۲- بحار، ج ۱۶، ص ۴۰۲

۱- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۴

۳- بحار، ج ۲۶، ص ۳۱۷ و ج ۳۹، ص ۷۶

این خبر را ابونعیم اصفهانی در کتاب خود ذکر کرد و معلوم است که حقیقت این خبر در [باره] ولایت، حکم می‌کند برای این که هر وصی، ولی است بدون عکس. پس چون که ختم بودن و وصی بودن علی علیه السلام با نص ثابت شد، ختم بودن ولایت او نیز ثابت شد و چون که ختم بودن ولایت او ثابت شد، حق بودن او ثابت شده است برای این که خاتم ولایت، کسی است که ولّی بعد از او بر مقام او نباشد بلکه همه به او رجوع کنند و این شخص، این چنین است پس او ختم ولایت مطلقه است.

۸۰۶- و هم چنین سزاوار می‌باشد که خاتم ولایت، داناترین خلق [نسبت] به خدا باشد و شریف‌ترین مردم بعد از خاتم نبوت مطلقه باشد چنان‌که شیخ (ابن عربی) در [کتاب] فتوحاتش در بیان مقام قطبی به آن اشاره کرد. به درستی کاملی که خداوند اراده کرد که او قطب عالم و خلیفه‌ی خدا در عالم باشد زمانی که مثلاً در سفر سوم به [عالم] عناصر می‌رسد، سزاوار است که تمام افراد انسانی تا روز قیامت را مشاهده کند.

و [زمانی] مقام قطبی، به آن شهود، مستحق می‌شود که مراتب آنان را بداند. و عیسی علیه السلام این گونه نیست. برای این که علی علیه السلام داناتر و اشرف از اوست بلکه عیسی نیازمند به فرزندی از فرزندان علی و جانشینی از جانشینان علی است که او [خلیفه و فرزند علی علیه السلام] مهدی علیه السلام است چنان‌که گذشت.

۸۰۷- و اما دانا بودن علی از عیسی علیه السلام برای این است که علی عالم به علوم قرآن و اسرار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و قرآن، بزرگ‌تر از انجیل است و اسرار پیامبر، بزرگ‌تر از اسرار عیسی است و گفتار آن حضرت [علی علیه السلام] به آن [یعنی داناتر بودن علی از عیسی] شهادت می‌دهد.

لو تثبت لی و ساده جلستُ علیها و حکمتُ لاهل التوارة بتوارتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم و لاهل الزبور بزبورهم و لاهل الفرقان بفرقانهم و الله ما من

آیه نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل و لاسماء و لارض و لاللیل و لانهار الا و انا اعلم فیمن نزلت و فی ای شی نزلت و فی ای وقت نزلت^(۱)

اگر برای من گسترده شود هر آینه بر آن می‌نشینم و برای اهل تورات به تورات آنان و برای اهل انجیل با انجیل آنان و برای اهل زبور با زبور آنان و برای اهل فرقان با فرقان آنان حکم می‌کنم. قسم به خدا هیچ آیه‌ای در خشکی یا دریا یا دشت یا کوه و نه در آسمان و زمین شب و روز، نازل نشد مگر این که من داناتم، در مورد چه کسی نازل شد و در چه چیزی نازل شد و در کدام وقت نازل شد.

۸۰۸- و اما اشرف بودن علی از عیسی برای این است که علی به حکم قرآن و حدیث، نفس پیامبر ﷺ است. به جهت قول خداوند:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^(۲)

پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم. و به جهت قول پیامبر ﷺ:

نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی^(۳)

نفس تو نفس من است و خون تو خون من و گوشت تو گوشت من است.

و پیامبر از مقام پیامبران شریف‌تر است پس علی همین‌طور مساوی اوست.

۸۰۹- و هم‌چنین در خبر وارد شده است که خداوند در سوره هل اتی علی‌الانسان، علی را مساوی با هفت پیامبر ﷺ قرار داده است با یحیی بن زکریا علیهما السلام به نیکی و با ابراهیم ﷺ به وفا و با ملائکه به خوف و با خودش به

۱- بحار، ج ۱۰، ص ۱۱۷ و ج ۲۶، ص ۱۸۲ ۲- سوره آل عمران، آیه ۶۱

۳- بحار، ج ۳۸، ص ۲۴۷، و ج ۹۹، ص ۱۰۶

سخاوت و با موسی بن عمران علیه السلام به اخلاص و با محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به امن و با ایوب علیه السلام به صبر. پس خداوند از یحیی علیه السلام گفت:

وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا (۱)

و با پدر و مادر خود نیک رفتار بود و زورگویی نافرمان نبود

و از علی علیه السلام گفت:

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (۲)

به یقین ابرار (و نیکان) از جامی می نوشند که با عطر خوشی آمیخته است،

و از ابراهیم علیه السلام گفت:

وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى * أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى * (۳)

و [نیز در نوشته های] همان ابراهیمی که وفا کرد که هیچ بردارنده ای بار گناه دیگری را بر نمی دارد.

و از علی علیه السلام گفت:

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا (۴)

[همان بندگانی که] به نذر خود وفا می کردند، و از روزی که گزند آن فراگیرنده است می ترسیدند.

و از ملایکه گفت:

يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (۵)

از پروردگارشان که حاکم بر آن هاست می ترسند و آن چه را مأمورند انجام می دهند.

و از علی علیه السلام گفت:

وَيُطْعِمُونَ الطَّامَةَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا (۶)

و به [پاس] دوستی [خدا]، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند.

۲- سوره انسان (دهر)، آیه ۵

۱- سوره مریم، آیه ۱۴

۴- سوره انسان (دهر)، آیه ۷

۳- سوره نجم، آیات ۳۸-۳۷

۶- سوره انسان (دهر)، آیه ۸

۵- سوره نحل، آیه ۵۰

و از موسی علیه السلام گفت:

وَ اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ اِنَّهُ كَانَ مُخْلِصًا وَ كَانَ رَسُوْلًا نَّبِيًّا (۱)

و در این کتاب از موسی یاد کن، زیرا که او پاکدل و فرستاده‌ای پیامبر بود.

و از علی علیه السلام گفت:

اِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِيْدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوْرًا (۲)

ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.

و از محمد صلی الله علیه و آله گفت:

عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذْنَبْتَ لَهُمْ حَتّٰى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِيْنَ صَدَقُوْا وَ تَعَلَّمَ الْكٰذِبِيْنَ (۳)

خدایت ببخشاید، چرا پیش از آن که [حال] راستگویان بر تو روشن شود و دروغگویان

را بازشناسی، به آنان اجازه دادی؟

و از علی علیه السلام گفت:

فَوَقَّاهُمْ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِكَ الْيَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوْرًا (۴)

پس خدا [هم] آنان را از آسیب آن روز نگاه داشت و شادابی و شادمانی به آنان ارزانی

داشت.

و از ایوب علیه السلام گفت:

وَ خُذْ بِيْدِكَ ضِعْفًا فَاضْرِبْ بِهٖ وَ لَا تَحْتَسِبْ اِنَّا وَ جَدْنَا هٗ صٰبِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ
اَوْ اَبٌ (۵)

[و به او گفتیم:] یک بسته ترکه به دست بگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند

مشکن. ما او را شکیبایافتیم. چه نیکوبنده‌ای! به راستی او توبه‌کار بود.

و از علی علیه السلام گفت:

۱- سوره مریم، آیه ۵۱

۲- سوره انسان (دهر)، آیه ۹

۳- سوره توبه، آیه ۴۳

۴- سوره انسان (دهر)، آیه ۱۱

۵- سوره ص، آیه ۴۴

وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا^(۱)

و به [پاس] آن که صبر کردند، بهشت و پرنیان پاداششان داد.

۸۱۰- و به تحقیق روایتی غیر از این روایت وارد شده است [در] مساوی بودن او [علی علیه السلام] با دوازده پیامبر علیهم السلام پس پنج پیامبر باقیمانده، [است] قول خداوند در حق آدم علیه السلام

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ^(۲)

به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است.

و قول خداوند در حق علی علیه السلام:

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْ ذُكِرَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ^(۳)

سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند؛ و این خود توفیق بزرگ است.

و قول خداوند در حق نوح علیه السلام:

ذُرِّيَّةً مِّنْ هَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا^(۴)

[ای] فرزندان کسانی که [آنان را در کشتی] با نوح برداشتیم. راستی که او بنده‌ای سپاسگزار بود.

و قول خداوند در حق علی علیه السلام:

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا^(۵)

ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس!

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۳

۱- سوره انسان (دهر)، آیه ۱۲

۴- سوره بنی اسرائیل (اسراء)، آیه ۳

۳- سوره فاطر، آیه ۳۲

۵- سوره انسان (دهر)، آیه ۳

و قول خداوند در حق داود علیه السلام:

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (۱)

ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن، و زنه از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند. در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می‌روند، به [سزای] آن که روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت خواهند داشت!

و قول خداوند در حق علی علیه السلام:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۲)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بپوشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند، و هر کس پس از آن به کفر گراید، آنانند که نافرمانند.

و قول خداوند در حق سلیمان علیه السلام:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا (۳)

بلکه به مردم، برای آن چه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند؛ در حقیقت، ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم.

و قول او در حقّ علی علیه السلام:

وَ إِذَا رَأَيْتَ شَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا (۱)

و چون بدانجا نگری [سرزمینی از] نعمت و کشوری پهناور می‌بینی.

و قول او در حقّ عیسی علیه السلام:

وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْضَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (۲)

و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته، و تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است.

و قول او در حقّ علی علیه السلام:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ زَاكِعُونَ (۳)

ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

۸۱۱- این، مساوی بودن علی علیه السلام با پیامبران و رسولان است و اما برتری علی علیه السلام بر اولی العزم از رسولان و غیر آنها، آن چیزی است که جعفر بن محمد بن علی بن عبید از محمد بن عمر و از عبدالله بن الولید السمان روایت کرد که گفت: ابو جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام به من گفت: شیعه در [مورد] علی و موسی و عیسی علیه السلام چه می‌گویند؟ گفتم: فدایت شوم از کدام حال از من سؤال می‌کنی؟ حضرت فرمود: از علم، از تو سؤال می‌کنم. گفتم: به خدا قسم او [علی علیه السلام] از آن دو [موسی و عیسی] داناتر است. امام فرمود: ای عبدالله! آیا نمی‌گویند که برای علی علیه السلام آن چیزی است که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟ گفتم: بله

حضرت فرمود: پس در آن [علم] با آنان، بحث کن به درستی که خداوند در مورد موسی علیه السلام فرمود:

وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ^(۱)

و در الواح [تورات] برای او در هر موردی پندی، و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم، پس [فرمودیم]: آن را به جدّ و جهد بگیر و قوم خود را وادار کن که بهترین آن را فرا گیرند، به زودی سرای نافرمانان را به شما می‌نمایانم.

و در مورد عیسی علیه السلام فرمود:

وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَرَأْيِنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا^(۲)

و چون عیسی دلایل آشکار آورد، گفت: به راستی برای شما حکمت آوردم، و تا در باره بعضی از آن چه در آن اختلاف می‌کردید برایتان توضیح دهم. پس، از خدا بترسید و فرمانم بپذیرید.

پس دانستیم که برای عیسی تمام امر بیان نشد و خداوند تبارک و تعالی برای

محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ^(۳)

و [به یاد آور] روزی را که در هر امتی گواهی از خودشان برایشان برانگیزیم، و تو را [هم] بر این [امت] گواه آوریم، و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارت‌گری است، بر تو نازل کردیم.

۸۱۲- و علی بن محمد بن سعید از حمران بن سلیمان نیشابوری از عبدالله بن

محمدالیمانی از مسلم بن حجاج از یونس از حسین بن علوان از ابی عبداللہ بن امام جعفر صادق علیہ السلام روایت کرد کہ آن حضرت فرمود:

ان الله خلق اولی العزم من الرسل و فضلهم بالعلم و اورثنا علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله ما لم یعلموا و علمنا علم رسول الله و علمهم^(۱) به درستی کہ خداوند صاحبان عزم از پیامبران را خلق کرد و آنان را با علم برتری داد و علم آنان را به ما ارث داد و ما را بر آنان برتری داد و پیامبر می دانست چیزی را کہ آنان نمی دانستند و ما علم رسول خدا و پیامبران را می دانیم.

۸۱۳- و ابراهیم بن اسحاق از عبداللہ بن عبداللہ بن حماد از شرف التمار روایت کرد کہ گفت نزد ابی عبداللہ یعنی امام جعفر صادق علیہ السلام بودیم و ما جماعتی در حجر [اسماعیل] بودیم پس آن حضرت گفت: قسم به پروردگار این بنا و قسم به پروردگار کعبه - سه مرتبه - [این سوگند را یاد کرد] اگر بین موسی و خضر بودم، هر آینه آن دو را خبر می دادم کہ من دانایتر از آن دو هستم و به آن دو خبر می دادم به چیزی کہ در دست آن دو نبود. و مانند آن [اخبار] فراوان است. از آن [اخبار] به این مقدار اکتفا می کنیم. این، پایان [دلیل] نقلی در این باب [یعنی برتری علی از پیامبران] است و خداوند دانایتر به درستی است.

۸۱۴- و اگر استدلال با عقل باشد، پس عقل صحیح حکم می کند به این کہ این شخص موصوف به این اوصاف [علی علیہ السلام] به خاتم بودن مناسب تر و سزاوارتر از عیسی علیہ السلام است و علاوه بر آن معلوم است کہ شیخ [ابن عربی] حکم کرد به این کہ نبوت مطلقه و ولایت مطلقه مخصوص حقیقت محمدی است، برای این کہ برای حقیقت محمدی دو اعتبار است: اعتبار ظاهر و آن، مخصوص نبوت است و اعتبار باطن، و آن، مخصوص ولایت است و ابن عربی ذکر کرد کہ این ولایت برای ختم به ارث حقیقی حاصل است و این، قول اوست: پس نسبت خاتم رسولان از جهت

ولایتش با ختم ولایت، نسبت پیامبران و رسولان با اوست پس به درستی که او، ولی و رسول نبی است و خاتم الاولیاء، ولی وارث است، از اصل می‌گیرد، شهودکننده‌ی مراتب است و شهود مراتب، حسنه‌ای از حسنات خاتم رسول، محمد ﷺ است.

۸۱۵- پس می‌گوییم: اختصاص داشتن عیسی علیه السلام به این مقام (یعنی مقام ختمیت مطلقه) از دو وجه خالی نیست. یا از جهت نسبت معنوی او با پیامبر صلی الله علیه و آله است یا از جهت نسبت ظاهری او با پیامبر است و بر هر دو فرض، علی علیه السلام اولی و مناسب‌تر به پیامبر است. برای این که نسبت معنوی علی علیه السلام با پیامبر برای هر کسی معلوم است و مشخص است که نسبت او، از عیسی، بیشتر است و همین‌طور، نسبت ظاهری علی علیه السلام [با پیامبر بیشتر از دیگران است] و علاوه بر آن، ما به وسیله‌ی کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و کلام خود شیخ و غیر آن، بر اولی و انسب بودن علی علیه السلام استدلال می‌کنیم تا با تحقیق دانسته شود که علی علیه السلام این گونه است.

۸۱۶- اما نسبت معنوی، پس به تحقیق از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است که گفت:

ان الله خلق روحی و روح علی قبل ان یخلق الخلق بما شاء فلما خلق الله تعالی آدم اودع ارواحنا صلبه فلم یزل یقلها من صلب طاهر الی رحم طاهر فلم یصبها دنس الشرك و غمر الجاهلیة حتی اقرها الله تعالی فی صلب عبدالمطلب ثم اخرجها من صلبه فقسمها قسمین فجعل روحی فی صلب عبدالله و روح علی فی صلب ابی طالب فعلی منی و انامنه نفسه کنفسی و طاعته کطاعتی لا یجبنی من بیغضه و لا یبغضنی من یحبه^(۱)

به درستی که خداوند، روح من و روح علی را قبل از آفریدن خلق به آن چه که خواست آفرید پس چون که خداوند آدم را آفرید ارواح ما را در صلب او به ودیعت نهاد. پس همیشه روح ما را از صلب پاک به رحم پاک نقل می‌داد. پس روح ما را، آلودگی شرک و

فرو رفتن در جاهلیت، برخورد نکرد تا این که خداوند، روح ما را در صلب عبدالمطلب قرار داد. سپس روح ما را از صلب او خارج کرد، آن را دو قسم کرد پس روح مرا در صلب عبدالله و روح علی را در صلب ابی طالب قرار داد. پس علی از من و من از علی هستم، نفس او مانند نفس من است و اطاعت کردن از او اطاعت کردن از من است. کسی که او را دشمن دارد، مرا دوست ندارد و کسی که او را دوست دارد، مرا دشمن ندارد.

۸۱۷- و اخطب خوارزمی در فصل چهارده از کتاب خود، به اسناد طولانی ذکر

کرد که چون علی در فتح خیبر نزد رسول خدا رفت، رسول خدا ﷺ فرمود:

لو لا ان تقول فيك طائفة من امتي ما قالت النصارى في المسيح لقلت اليوم فيك مقالاً: لا تمرّ بملاً الا اخذوا التراب من تحت قدميك و من فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون مني و انا منك ترثني و ارثك و انك مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و انك تبری ذمتي و تقاتل علي سنتي و انك غدا في الآخرة اقرب الناس مني و انك اول من يرد علي الحوض و اول من يكسي معي و اول داخل في الجنة من امتي و ان شيعتك علي منابر من نور و ان الحق علي لسانك و في قلبك و بين عينيك^(۱)

اگر گروهی از امت من در مورد تو آن چه را نصاری در مورد مسیح گفتند، نمی گفتند هر آینه امروز در مورد تو سخنی می گفتم: بر گروهی رد نمی شدی مگر این که خاک از زیر پای تو می گرفتند و از زیادی آب وضوی تو طلب شفا می کردند و لکن تو را این، کافی است که از من باشی و من از تو باشم. از من ارث ببری و من از تو ارث ببرم و به درستی که تو از من به منزله هارون از موسی هستی مگر این که پیامبری بعد از من نیست و تو ذمه مرا پاک می کنی و برای من می جنگی و تو فردا در آخرت نزدیک ترین مردم به من هستی و به درستی که تو اولین کسی هستی که در حوض بر من وارد می شوی و اولین کسی هستی که با من می پوشی و اولین فرد از امت من هستی که داخل بهشت می شوی و

به درستی که شیعه‌ی تو بر منبرهایی از نور هستند و به درستی که حق بر زبان تو و در قلب تو و بین دو چشم توست.

۸۱۸- و خوارزمی هم چنین در فصل ذکر شده [چهارده] گفت:

قال رسول الله ﷺ: كنت انا و علي نورا بين يدي الله تعالى من قبل ان يخلق آدم باريعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالى آدم سلك ذلك النور في صلبه فلم يزل الله تعالى ينقله من صلب الى صلب حتى اقره في صلب عبدالمطلب ثم اخرجه من صلب عبدالمطلب فقسمه قسمين بنصفين: فجعل نوري في صلب عبدالله و نور علي في صلب ابي طالب فعليّ مني و انا منه، لحمه لحمي، و دمه دمي فن احبه فبحبي احبه و من ابغضه فببغضي ابغضه^(۱)

پیامبر فرمود: چهارده هزار سال قبل از این که خداوند آدم را بیافریند، من و علی جلوی خدا بودیم. پس چون که خداوند، آدم را آفرید آن نور در صلب آدم کشیده شد پس همیشه خداوند آن نور را از صلبی به صلبی نقل می‌داد تا آن را در صلب عبدالمطلب قرار داد. سپس از صلب عبدالمطلب آن را خارج کرد پس آن را به دو نصف تقسیم کرد. پس نور مرا در صلب عبدالله و نور علی را در صلب ابي طالب قرار داد. پس علی از من و من از علی هستم. گوشت او گوشت من و خون او خون من است. پس کسی که او را دوست بدارد پس به دوستی خود دوستش می‌دارم و کسی که او را دشمن بدارد به دشمنی من دشمنش می‌دارم.

۸۱۹- و تمام آن [اخبار] به، نسبت معنوی علی با پیامبر و حقیقت او که روح او در ازل است، گواهی می‌دهد و برای عیسی عليه السلام و غیر او از پیامبران و رسولان، این مقام نیست.

۸۲۰- و این معنی را به عینه شیخ [ابن عربی] در [کتاب] فتوحات خود در باب ششم از جلد اول و دوم در معرفت آغاز خلق روحانی و [معرفت این که] چه کسی

اولین موجود در عالم روحانی است و از چه به وجود آمد و در چه وجود یافت و بر کدام شکل موجود شد و برای چه موجود شد و غایتش چیست تا غیر آن [ذکر کرد]. و گفتار اوست: خدا بود و چیزی با او نبود سپس در این خبر قرار داد [این جمله را که] خدا الآن هم همان طور که بود هست. [مانند وصف] ایجاد کردن عالم، [پس] صفتی که قبلاً برای او نبوده باشد، به او برنگشته است بلکه خداوند، به خودش موصوف است و قبل از آفریدن، به اسمایی که خلق او، او را با آن می خوانند، نامیده شده است. پس چون که اراده کرد وجود عالم و شروع آن را بر اساس علم به آن‌ها [که این علم ناشی از] علم به ذات خود بود، از آن اراده مقدسه به نحو تجلی از تجلیات تنزیه به حقیقت کلی منفعّل شد پس، حقیقتی به نام هباء از آن منفعّل شد که به منزله‌ی ریختن گِج [توسط] بناست تا در آن، آن چه از اشکال و صور می خواهد، شروع کند و این [یعنی هباء]، اولین موجود است و آن را علی بن ابی طالب علیه السلام و سهل بن عبدالله (تستری) رضی الله عنه و غیر آن دو، از اهل تحقیق و کشف و وجود، ذکر کردند.

۸۲۱- سپس به درستی که خداوند سبحان با نور خود، به آن هباء، تجلی کرد و آن [هباء] را صاحبان فکر، هیولای کلی می نامند و در او عالم، بالقوه هست [یعنی بالقوه در آن موجود است] پس هر چیزی، به حسب قوت استعدادش، از او پذیرفت چنان که گوشه‌های خانه، نور چراغ را می پذیرد و به اندازه نزدیکی اش به آن نور، نور و پذیرشش شدید می شود. خداوند فرمود:

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ (۱)

مَثَلُ نُورِ او چُون چراغدانِی است که در آن چراغی،

پس نور خودش را به چراغ تشبیه کرد. پس نزدیک‌ترین چیز به او از جهت قبول، جز حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبود که به عقل اول نامیده شده است. پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم

سرور همه عالم است و اولین ظاهر در [عالم] وجود است و وجودش از آن نور الهی و از هباء و از حقیقت کلی است و محمد ﷺ ذات خود و ذات عالم را در هباء یافت. و نزدیک‌ترین مردم به او [یعنی پیامبر] علی بن ابی طالب [است که او] و اسرار همه پیامبران است. این، پایان [کلام] ابن عربی است.

۸۲۲- و این کلام [ابن عربی] قطع‌کننده و برهان روشن بر خاتم ولایت مطلقه بودن علی علیه السلام است. چون که بیان شد که برای حقیقت محمدی دو اعتبار است: اعتبار ظاهر و اعتبار باطن. و باطن به ولی خاتم تعلق دارد که نزدیک‌ترین مردم به پیغمبر است و حسنه‌ای از حسنات اوست زیرا برای غیر از علی علیه السلام این نزدیکی و این خصوصیت نیست و به خصوص از پیامبر اشاراتی وارد شد که بر آن دلالت می‌کند مانند قول پیامبر:

انا و علی من نور واحد^(۱)

من و علی از یک نور هستیم.

انا و علی من شجرة واحدة^(۲)

من و علی از یک درخت هستیم.

و غیر آن از اشاراتی که ذکر آن گذشت [و] برای این که محمد و علی از یک نور و از یک حقیقت هستند، دلالت می‌کند.

۸۲۳- و هم چنین قول علی علیه السلام:

انا نقطه تحت الباء

من نقطه زیر باء [بسم الله] هستم.

و در خطبه البیان [فرمود]:

انا الاول و انا الآخر و انا الظاهر و انا الباطن و انا وجه الله و انا جنب الله

من اول و من آخر و من ظاهر و من باطن و من وجه خدا و من جنب خدا هستم.

تا پایان خطبة البیان. چنان‌که آن را دانستی. برای این که همه‌ی آن‌ها بر این دلالت می‌کنند که حقیقت علی و حقیقت پیامبر، یک حقیقت است و این، همان مطلوب از این بحث است.

۸۲۴- و بعضی از این نقل را، قیصری در مقدمات خودش بر شرح فصوص در معرض این بحث ذکر کرده است. و از هر یک از امامان مانند این کلام، وارد شده است. مانند قول آن‌ها مثلاً:

نحن حجة الله ونحن باب الله ونحن لسان الله ونحن وجه الله ونحن عين الله
في خلقه ونحن ولاية امر الله تعالى في عباده^(۱)

ما حجّت خدا هستیم و ما باب خدا هستیم و ما زبان خدا هستیم و ما وجه خدا هستیم و ما چشم خدا در [بین] خلق او هستیم و ما سرپرستان امر خدا در بین بندگانش هستیم.

و به عبارت دیگر:

نحن ولاية امر الله و خزنة علم الله و عترة و حى الله و اهل دين الله و علينا نزل
الكتاب و بنا عبد الله و لولانا ما عرف الله و نحن ورثة نبي الله و عترته
ما سرپرستان امر خدا هستیم و خزانه علم خدا هستیم و عترت و حى خدا هستیم و اهل
دين خدا هستیم و بر ما کتاب نازل شد و به وسيله ما خدا پرستش شد و اگر ما نبوديم خدا
شناخته نمی‌شد و ما وارثان پیامبر خدا و عترت او هستیم.

۸۲۵- و اما بعد از تحقیق نسبت ظاهری از جهت نسبت و نزدیکی، نسبت ظاهری، [علی علیه السلام با پیامبر] آشکارتر از خورشید است و تحقیق آن، از اخبار ذکر شده و اشارات نقل شده، دانسته شد. و این که او [علی علیه السلام] پسر عموی پیامبر و داماد اوست و از جهت حسب و فضیلت و این که او [علی علیه السلام] وارث علم پیامبر و خازن سر او و جانشین او بر امر او و امام، در امت اوست و هم‌چنین فرزندان معصوم او علیهم السلام برای این که هر یک از آنان امام منصوص از ناحیه‌ی پیامبر و خدا هستند [و]

معصوم هستند چنان‌که قبل از آن در اصل اول از جهت عقل و نقل، بیان شد.

۸۲۶- و آنان در حقیقت در گفتار خداوند به امامان و وارثان نامیده شده‌اند.

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ
الْوَارِثِينَ (۱)

و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را
پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم،

و گفتار خداوند:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُكِنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيَبَدِّلَهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْفَاسِقُونَ (۲)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً
آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان‌گونه که کسانی را که پیش از آنان
بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان
مستقر کند، و بیشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من
شریک نگردانند. و هر کس پس از آن به کفر گراید؛ آنانند که نافرمانند.

و این بحث، یعنی بحث نسبت ظاهری علی با پیامبر نیاز به [توضیح] بیش از این
ندارد برای این که، این نسبت ظاهری از جهت مشهور بودنش از طولانی کردن و
[توضیح] زیادی بی‌نیاز است.

۸۲۷- و هدف از آن، این که، به حکم نسبت معنوی و ظاهری و فضایل ارثی و
کسبی علی عليه السلام، عقل صحیح حکم می‌کند به این که، امیرالمؤمنین به ختمیت، از
عیسی، مناسب‌تر است چنان‌که ذکر آن چند مرتبه گذشت و هر کسی که با آن

[افضلیت علی از عیسی] زورگویی کند با عقل خود زورگویی کرده است و با آن [زورگویی] از دایره‌ی اهل عقل و ارباب علم و از استحقاق خطاب به مانند این کلام خارج شده است و خداوند داناتر به صواب است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ^(۱)

خداوند حق را می‌گوید و او به راه راست هدایت می‌کند.

۸۲۸- و اگر [ادعای ابن عربی در مورد ولایت] به وسیله‌ی کشف بوده باشد، پس کشف غیر او [غیر ابن عربی] به عکس آن [یعنی به عکس کشف ابن عربی] حکم می‌کند یعنی [به عکس] کشف شیخ و مشایخ ذکر شده‌ی او از این که عیسی اولی و انسب به ختم ولایت مطلقه است [حکم می‌کند]. پس برای ما و غیر ما از مشایخ، کشف شد به این که علی اولی و انسب به این مرتبه [یعنی مرتبه ولایت مطلقه] است و علاوه بر آن، اگر تأمل کنی خواهی دانست که کشف شیخ، نیز به آن [اولی و انسب بودن علی] گواهی می‌دهد برای این که او [شیخ] گفت: پس خاتم رسولان از جهت ولایتش، نسبت او با خاتم اولیا، نسبت پیامبران و رسولان با اوست. پس به درستی که او [خاتم رسول] ولی و رسول نبی است و خاتم اولیا، ولی و وارث است. از اصل می‌گیرد، شهودکننده‌ی مراتب است و او حسنه‌ای از حسنات خاتم رسولان، محمد ﷺ است.

۸۲۹- پس معنای کلام ابن عربی بنابر آن چه که شارحان آن را شرح دادند این است که او [ابن عربی] می‌گوید: نسبت خاتم رسولان که پیامبر ماست به خاتم اولیا، نسبت پیامبران و رسولان به خاتم انبیاست. یعنی همان طور که پیامبران و رسولان در گرفتن نبوت و رسالت از او به خاتم رسولان نیازمندند، پس همین طور خاتم رسولان، در گرفتن نبوت و رسالت به خاتم اولیا، نیازمند است. برای این که

خاتم اولیا، بدون واسطه از خدا می‌گیرد و به واسطه‌ی خاتم رسولان بر غیر او افاضه می‌کند چنان‌که خاتم پیامبران از او [خاتم اولیا] می‌گیرد و بر غیر او افاضه می‌کند. و قول ابن عربی [که گفت]: خاتم اولیا، وارث است، از اصل می‌گیرد، تعلیل آن است یعنی علت نیاز خاتم رسولان به خاتم اولیا به خاطر آن است که خاتم اولیا از اصل می‌گیرد، مشاهده‌کننده‌ی تمام مراتب الهی است ولی خاتم رسولان، این گونه نیست. چنان‌که قبلاً [ابن عربی] به آن اشاره کرد و گفت: برای این که خاتم اولیا واقعیت را آن گونه که هست می‌بیند. پس لازم است که او واقعیت را این گونه [آن چنان که هست] ببیند و ابن عربی گفت: و سبب آن، این است که او [خاتم اولیا] از معدنی گرفته است که فرشته‌ی واسطه‌ی وحی به رسول، [از آن معدن] می‌گیرد، و ابن عربی بعد از آن گفت: پس اگر آن چه که من [به آن] اشاره کردم بفهمی، برای تو علم نافع حاصل شده است.

۸۳۰- پس می‌گوییم: اختصاص دادن این مقام [خاتم ولایت مطلقه] به عیسی علیه السلام از دو جهت جایز نیست:

اول: به درستی که عیسی، حسنه‌ای از حسنات خاتم رسولان نیست [حسنة‌ای] که درجه و مظهر است چنان‌که آن را شارحان شرح دادند. برای این که خصوصیت درجه و مرتبه و مظهر پیامبران بودن بنابراین معنی، به امیرالمؤمنین مناسب‌تر است چنان‌که [آن را] از جهت عقل و نقل دانستی. زیرا معنای این کلام، زمانی درست می‌شود که [بتوانیم] تصوّر کنیم که حقیقت خاتم رسولان و حقیقت خاتم اولیا از جهت ظاهری و باطن یک حقیقت واحد است یکی، [یعنی جهت ظاهری] مخصوص نبوت و دیگری [یعنی باطن مخصوص] ولایت است چنان‌که گذشت و گرنه ترجیح عیسی بر پیامبر ما لازم می‌آید و این [ترجیح عیسی بر پیامبر ما] جایز نیست.

۸۳۱- و اگر بگویی: نسبت به علی، این، لازم می‌آید (یعنی ترجیح علی بر پیامبر، محمد لازم می‌آید).

می‌گوییم: بله اگر بین حقیقت آن دو، مغایرت را تصور کنیم آن [ترجیح علی بر محمد] لازم می‌آید، اما اگر بین آن دو، مغایرت نبینیم، ترجیح علی بر محمد لازم نمی‌آید.

۸۳۲- و اگر بگوییم: تمام پیامبران و رسولان درجه‌ای از درجات پیامبر و مظهري از مظاهر او هستند و این، مخصوص علی نیست می‌گوییم: اگر این طور باشد [یعنی همه‌ی پیامبران درجه‌ای از درجات محمد باشند] پس چرا شیخ اکبر [ابن عربی] درجه‌ی پیامبر بودن را مخصوص عیسی کرد نه [مخصوص] همه‌ی پیامبران و رسولان و حال آن که بعد از پیامبر ما، ابراهیم از نظر مرتبه و مقام بزرگ‌تر از تمام پیامبران و رسولان است و این مقام به او مناسب‌تر و به حال او سزاوارتر است. برای این که خداوند پیامبرش را جز به متابعت کردن از ابراهیم و متابعت کردن از روش ابراهیم و گرفتن از مقام ابراهیم، امر نکرد. چنان‌که این، [یعنی متابعت کردن از ابراهیم] در قرآن ذکر شده است.

مانند قول خداوند:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۱)

در حقیقت، نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم، همان کسانی هستند که او را پیروی کرده‌اند، و [نیز] این پیامبر و کسانی که [به آیین او] ایمان آورده‌اند؛ و خدا سرور مؤمنان است.

و مانند قول خداوند:

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۲)

سپس به تو وحی کردیم که: از آیین ابراهیم حق‌گرای پیروی کن، [چرا که] او از مشرکان نبود.

۸۳۳- و وجه دوم [از دو وجه بر این که مقام خاتم ولایت مطلقه برای عیسی

جایز نیست] این که عیسی از کسانی نیست که امر را آن گونه که در واقع است بسیند برای این که این دیدن، مرتبه‌ی قطب‌الاقطاب است، نه غیر [او] و مرتبه‌ی قطب‌الاقطاب مخصوص پیامبر ما و [مخصوص] اولیایی است که بر مقام او می‌باشند مانند امیرالمؤمنین و فرزندانش. چنان‌که، از نظر عقل و نقل و کشف، نزد صاحبان تحقیق ثابت شده است و هر یک از امامان علیهم‌السلام از آن خبر دادند (یعنی از مقام دیدن چیزی، آن گونه که در واقع هست) مانند قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثلاً:

لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا^(۱)

اگر پرده‌ها کنار رود بر یقین من اضافه نمی‌شود.

و مانند قول علی علیه‌السلام:

سلوني عما دون العرش فاني بطرق السماء اعلم من طرق الارض^(۲)

از پایین عرش از من سؤال کنید به درستی که من به راه آسمان‌ها داناتر از راه زمین هستم.

و مانند قول علی علیه‌السلام:

والله لو شئت ان اخبر بكل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شانه لفعت و

لكني اخاف ان يكفروا برسول الله^(۳)

سوگند به خدا اگر بخواهم خبر هر مردی از شما را که از کجا آمده و به کجا می‌رود و

جميع احوال او را بیان کنم می‌توانم ولی می‌ترسم درباره من به رسول خدا کافر شوید.

و مانند قول رسول خدا در مورد همه آنان [امامان]:

مَنْ سَرَّهٗ اَنْ يَحْيَا حَيَاتِي و يموت ميتتي و يدخل جنة ربي جنة عدن قصبه من

قصبانه غرسها بیده فقال لها: كوني فكانت فليتول عليا و الاوصياء من بعدى و

يسلم لفضلهم فانهم الهداة المؤمنون المرضيون اعطاهم الله فهمى و علمى فهم

۲- بحار، ج ۴۶، ص ۱۳۴ و ج ۱۰، ص ۱۲۸

۱- بحار، ج ۴۰، ص ۱۵۳

۳- نهج البلاغه، صبحی‌الصالح، خطبه ۱۷۵

عترتی من دمی و لحمی اشکو الی الله تعالی عدوهم من امتی المنکرین لفضلهم القاطعین فیهم صلتی فو الله لیقبلن الی لا تنالهم شفاعتی^(۱)

کسی که زندگی [نظیر] زندگی من او را شادمان می‌سازد و خوشحال می‌شود [مانند] مرگ من، بمیرد و داخل بهشت پروردگار من شود. بهشت عدن. نی از نيزارهایش که آن را با دست خود کاشت پس به او بگوید: باش، پس باشد. پس علی و اوصیای بعد از او را ولی برگزیند و تسلیم فضیلت آن‌ها شود. پس به درستی که آن‌ها هدایت‌کننده‌ی مؤمنان پسندیده هستند خداوند به آن‌ها فهم و علم مرا عطا کرد. آنان عترت من [و] از خون و گوشت من هستند، شکایت دشمنان آنان، از امت خود را که منکر فضل آن‌ها هستند [و] پیوند مرا در آنان قطع کرده‌اند [را نزد] خداوند می‌برم، پس قسم به خدا به سوی من می‌آیند [ولی] شفاعت من به آنان نمی‌رسد.

۸۳۴- و در روایت دیگری است:

من سرّه ان یحیا حیاتی و يموت میتتی و یدخل الجنة التي و عدنی ربی جنة عدن قصبه من قصبانه غرسها ربی بیده ثم قال لها کونی فتکون - فلیتول علیا من بعدی و الاوصیاء من ذریتی اعطاهم الله تعالی فهمی و علمی فیما لله (للمنکرین لفضلهم) لیقبلن الی لا تنالهم شفاعتی.

کسی که زندگی [نظیر] زندگی من او را شادمان می‌سازد و خوشحال می‌شود [مانند] مرگ من، بمیرد و داخل بهشتی که پروردگار من وعده داد، بشود بهشت عدن نی از نيزارها که خدای من با دست خود آن را کاشت سپس به آن گفت باش پس شد - پس علی را بعد از من و اوصیا از ذریه‌ی مرا، ولی برگزیند. خداوند به آنان فهم و علم مرا عطا کند پس ای خدا، (منکرین فضل آنان) به سوی من می‌آیند، شفاعت من به آنان نمی‌رسد.

و مانند آن [اخبار] فراوان است و مراد از آن، این است که (خداوند فهم و علم مرا به آنان عطا کرد) یعنی آنان در استحقاق خلافت و امامت من بر مقام من هستند.

۸۳۵- و به تحقیق شیخ کامل شرف‌الدین قیصری در شرح خود بر فصوص به این دو معنای ذکر شده یعنی ترجیح نداشتن خاتم‌الاولیا بر خاتم رسولان به سبب آن - یعنی به سبب این که خاتم رسولان فیض را جز از او نمی‌گیرد - و اختصاص نداشتن این مرتبه به حقیقت غیر خاتم اولیایی که او حسنه‌ای از حسنات خاتم رسولان است، اشاره کرد.

[سخن] اول، این سخن اوست: پس خاتم رسولان حق را از مرتبه‌ی ولایت خودش دید نه از مرتبه‌ی ولایت شخص دیگر، پس، نقص لازم نمی‌آید. و مثالش: انبارداری است که به امر سلطان از خزانه، چیزی به اطرافیان یا سلطان می‌دهد. پس سلطان مانند دیگری از انباردار می‌گیرد و [این] نقص نیست و این نیز بر خصوصیت ولایت و ختم بودن علی علیه السلام دلالت دارد. برای این که خزانه همان حقایق الهی پنهان در باطن نبوت کلی است که مخصوص پیامبر ماست و خازن کسی است که بر مقام باطن نبی است که او [یعنی خازن] از جهت این که حقیقت نبی و علی یکی است، ولایت کلی و علی علیه السلام است.

۸۳۶- و اما دوم [یعنی معنی دوم از دو معنی که قیصری به آن تصریح کرد] قول اوست: کسی که در جواز وساطت فرشته بین حق و پیامبران نظر عمیق کند، پذیرفتن خاتم ولایتی که مظهر باطن اسم جامع و بلندمرتبه تر از ملایکه و واسطه بین پیامبران و خدا باشد، بر او سخت نیست.

می‌گوییم: این، صحیح است لکن در آن [نکته] دقیقی است و آن، این که، فرشته، در عالم ظاهر و مقام بشریت، بین خدا و پیامبران واسطه است و گرنه در عالم حقیقت و مقام ولایت، فرشته و جبرئیل [واسطه] نیست به جهت قول پیامبر:

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا بنی مرسل^(۱)

برای من با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی گنجایش مرا ندارد.

لودنوت اُمَلَّةٌ لا حترقتُ^(۱)

اگر یک بند انگشت نزدیک شوم می سوزم.

۸۳۷- پس، ادب در آن، این است که گفته شود: به درستی که باطن این پیامبری که آن باطن [او]، مقام ولایت اوست بدون واسطه‌ی غیر باطن از خداوند فیض را می‌گیرد و بر ظاهرش که مقام نبوت است می‌ریزد و لکن مقام ولایتش در عالم مظاهر مخصوص خاتم ولایت است که خاتم ولایت از نور خاص او که روح و حقیقت او [نبی] است خلق شده است به جهت قول پیامبر:

انا و علی من نور واحد^(۲)

من و علی از یک نور هستیم.

و بنابراین فرض، در این مقام برای عیسی علیه السلام محلّ ورودی نیست.

۸۳۸- و به تحقیق به این معنی، شیخ [ابن عربی] در فتوحات خودش در آخر باب چهارده اشاره کرد و قیصری آن را در شرح خود بر فصوص ذکر کرد و لکن شیخ اکبر [ابن عربی] در اختصاص دادن این [مقام خاتم ولایت] به عیسی اشتباه کرد و این قول اوست: و در عالم برای این روح محمدی، مظاهر است و کامل‌ترین مظهر او در قطب زمان و در خاتم ولایت محمدی و در ختم ولایت عامه‌ای است که او، عیسی است. تا آخر کلام او. و هم چنین گفتار او در فصوص که ذکر آن گذشت (پس رسولان از جهت [این‌که] اولیا هستند آن چه را که ذکر کردیم جز از مشکات خاتم

۱- به این مضمون دو روایت در ج ۱۸ بحار الانوار ص ۳۴۶ ذکر شده است
معنای حدیث این است که غیر از انسان هر موجود دیگر از جمله ملائکه دارای حد معلوم و مشخص است و نمی‌توانند از آن تجاوز کنند چون در این صورت لازم می‌آید که ماهیت خود را از دست بدهند و دیگر آن موجود نباشند. در جریان معراج پیامبر، در قسمتی از مقامات، جبرئیل با پیامبر بود ولی در قسمتی از مقامات، جبرئیل متوقف شد و به پیامبر عرض کرد که لازمه عبور از این مقام از دست دادن حد جبرئیلی است. [شرح بیشتر این معنی را در کتاب معراج مترجم بیابید]

الاولیا نمی‌بینند. پس چگونه است اولیایی که پایین‌تر از آن‌ها هستند اگرچه خاتم‌الاولیا در حکم [شرعی] تابع آن چیزی است که خاتم رسولان از تشریح آورده است پس آن، [یعنی متابعت خاتم اولیا از شریعت خاتم رسولان] به مقام او ضرر نمی‌رساند و مناقض آن چه که ما به سوی آن رفتیم نیست. پس به درستی که خاتم اولیا از جهتی نازل‌تر است کما این که از جهتی برتر است [قول ابن عربی] به آن گواهی می‌دهد. برای این که او [ابن عربی] گفت: اگرچه خاتم اولیا در حکم [شرعی] تابع آن چیزی است که خاتم رسولان از شریعت آورد.

و حال آن که تابع پیامبر ما که خاتم رسولان است به خاطر آن که احکام آورد، عیسی نیست بلکه تابع پیامبر ما در این باب، بر آن گونه که سزاوار است، علی علیه السلام است با کمال ولایت آن حضرت که [آن کمال ولایت برای علی] از [طرف] نبی به ارث حقیقی و ارث ظاهری و غیر آن [برای علی] حاصل است.

۸۳۹- و اگر بگوییم: احتمال دارد که او [ابن عربی] از آن [این که عیسی تابع پیامبر است] اراده کرده است که عیسی زمانی که نازل شد، تابع شریعت پیامبر است چنان‌که در فتوحات ذکر کرد.

می‌گوییم: این، اولاً معلوم نیست و بر فرض آن، تجویز دور و فرض مجازی است و با وجود حقیقت، حکم به مجاز جایز نیست و علاوه بر آن، احکام او در فص عزیری بر خلاف آن حکم می‌کند برای این که او در فص عزیری ذکر کرد که چون نبوت و هم‌چنین رسالت، طریقتش بسته شد، واجب است که ولایت باقی باشد و [از باب] عنایت خداوند بر بندگان اولیا باقی باشند تا به اجرای احکام شریعت قیام کنند و بندگان را به خدا ارشاد کنند و گفت: آن گروه، علمای وارث هستند و بنابراین فرض، شریعت، به ظهور عیسی و بیان احکام شرع از طریق پیامبر ما، نیاز ندارد برای این که بیان احکام شرع نزد علمای وارث مقرر شده است.

۸۴۰- و هم‌چنین ابن عربی گفت: و این [بیان احکام] در دولت مهدی است. و

معلوم است که مهدی خارج از ورثه و [خارج] از علما نیست پس مهدی مانند اجداد و پدرانش علیهم السلام در اظهار شریعت جدّش به عیسی نیاز ندارد پس به درستی که اجداد و پدران مهدی علیهم السلام در بیان شریعت پیامبر، و اظهار آن، اصلاً نیازمند به هیچ کس نبودند.

۸۴۱- و مانند این کلام از مثل این شخص [ابن عربی] دور است و چگونه از مثل او تا این مقدار پیمودن راه تعصّب و رعایت کردن قاعده مذهب جایز است؟ یعنی ابن عربی به حقیقت آگاه است که این مقام، مقام علی و منزلت اوست و به درستی که او قطب الاقطاب و کَمَل است و بالاتر از او در بین اولیا یافت نمی شود و [در عین حال] او [یعنی ابن عربی] این مقام را به غیر او [علی علیه السلام] نسبت می دهد و اصلاً او را ذکر نمی کند بلکه شیخین (یعنی ابوبکر و عمر) را در معرض استشهاد ذکر می کند و آن ها را از اولیا می شمرد و علی و فرزندان او را از اولیا نمی شمرد با این که او [ابن عربی] ادعا می کند که این کتاب (یعنی فصوص الحکم) را پیامبر در خواب به او عطا کرد و او [آن کتاب را] از پیامبر بدون زیادی و کاستی نقل می کند و دور است که پیامبر به مانند آن، امر کند.

۸۴۲- و حقّ این است که در این مقام، بر شیخ [ابن عربی] صدق می کند آن چه که او در حقّ پیامبر و غیر پیامبر در فصوص در معرض قول پیامبر علیه السلام گفت که پیامبر فرمود:

انتم اعلم بامور دنیا کم

شما به امور دنیایان داناتر هستید.

و قصه تلقیح درخت خرما و غیر آن.

و این، قول شیخ است: پس لازم نیست که کامل را، در هر چیزی و هر مرتبه ای، تقدّم باشد و همانا نظر رجال، به تقدّم در رتبه های علم به خداست. مطلب آنان آنجا [یعنی تقدّم در رتبه های علم] است و اما خاطر آنان به حوادث طبیعی تعلق ندارد پس آن چه که ما آن را ذکر کردیم محقّق شد تا پایان کلام.

زیرا حال شیخ [ابن عربی] در این مقام به عینه مانند حال نبی در مقام تلقیح درخت خرما، و [مانند] حال غیر او [یعنی پیامبر] از اولیا در مقاماتشان و هم چنین [مانند] حال موسی با خضر است. پس به درستی که کمال هر شخص منحصر در مرتبه‌ی اوست و ممکن نیست که از حدّ و اندازه خود، تعدّی کند خواه پیامبر باشد یا ولی یا رسول یا وصی و نزد محققان، این [یعنی عدم تجاوز از حد] قاعده ثابت شده است به طوری که خلافی در آن نمی‌باشد.

۸۴۳- و خلاصه این که، گفتار ابن عربی در فص عزیری این است که [ایشان] گفت: و بدان به درستی که ولایت فلک محیط عام است و به این جهت منقطع نمی‌شود و برای او پذیرش بنای عام است. و اما نبوت تشریح منقطع است و در محمد ﷺ منقطع شده است و پیامبری بعد از او نیست [یعنی بعد از او] تشریح‌کننده [نیست]، یا برای او تشریح شده [نیست] و [بعد از او] رسولی نیست و او مُشَرَّع است و این حدیث، پشت اولیای الهی را شکست برای این که این حدیث، منقطع شدن ذوق عبودیت کامل تام را در بردارد پس، اسم عبودیت که خاص آن باشد، بر ولی اطلاق نمی‌شود. پس به درستی که بنده اراده می‌کند که در اسم، شریک سید خود - و او خداست - باشد و خداوند به [اسم] نبی و رسول، نامیده نشده است اما به [اسم] ولی نامیده شده است و به این اسم [اسم ولی] متّصف شده است پس گفت:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ
الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (۱)

خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی با
در می‌برد. و [ولی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیانگران] طاغوتند.

که آنان را از روشنائی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.

و گفت:

وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (۱)

و اوست کسی که باران را - پس از آن که [مردم] نومید شدند - فرود می‌آورد، و رحمت خویش را می‌گسترده و هموست سرپرست ستوده.

و این اسم [یعنی اسم ولی] باقی است [و] بر بندگان خدا، [در] دنیا و آخرت جاری است پس با منقطع شدن نبوت و رسالت اسمی باقی نمی‌ماند که به آن اسم بنده‌ی مخصوص باشد نه خدا. (۲)

۸۴۴- جز این که خداوند بر بندگان خود لطف کرد پس برای آنان نبوت عامه قرار داد آن نبوت عامه‌ای که در آن تشریح نیست و برای آنان تشریح در اجتهاد [را به جهت] ثبوت احکام، باقی گذاشت و برای آنان وراثت در تشریح را باقی گذاشت پس گفت: عالمان، وارثان پیامبران هستند. پس در واقع میراثی در تشریح نیست مگر در آن مقدار از احکام [که] اجتهاد کردند. پس آن را تشریح کردند. پس زمانی که پیامبری را می‌بینی که با کلامی خارج از تشریح تکلم می‌کند [این] از آن جهت است که او، ولی و عارف است و، مقام پیامبر از جهت این که عالم و ولی است تمام‌تر و کامل‌تر از مقام پیامبر است از جهت این که او رسول و صاحب تشریح و شرع است. (۳)

۸۴۵- پس زمانی که از یکی از اهل الله شنیدی که می‌گوید یا از او به تو نقل

۱- سوره شوری، آیه ۲۸

۲- متنی که در نسخه کربن آمده با متن فصوص موافق نیست مثلاً در نسخه کربن، شرع آمده در حالی که نسخه فصوص، مُشرع است و در نسخه کربن لا یطلق آمده در حالی که نسخه فصوص، لا ینتقل است و همچنین در نسخه کربن ان یشارک ذکر شده ولی فصوص، لا یشارک آمده است.

(شرح فصوص قیصری، ص ۳۰۸) ۳- شرح فصوص قیصری، ص ۳۰۹

می‌شود که او گفت: ولایت بالاتر از نبوت است، آن‌گونه که جز آن چه که ما آن را ذکر کردیم اراده نمی‌کند. یا می‌گوید: به درستی که ولی برتر از نبی و رسول است، پس به درستی که او از آن، یک شخص را قصد می‌کند و آن این که، رسول از جهت این که ولی است تمام‌تر از رسول است از جهت این که نبی و رسول است نه این که ولی تابع رسول بالاتر از رسول باشد. پس به درستی که هرگز تابع، متبوع را در آن چه که او در آن چیز تابع اوست، درک نمی‌کند زیرا اگر تابع، متبوع را درک می‌کرد، تابع نمی‌بود پس بفهم. این پایان کلام ابن عربی است. (۱)

۸۴۶- و مراد ابن عربی از مجموع آن، این است که نبوت و رسالت تشریحیه منقطع است ولی ولایت غیر منقطع و برای همیشه باقی است و دایره‌اش از نبوت و رسالت تمام‌تر است و ولایت از جهت این که ولایت است، مطلقه عامه است و ختم بودن آن [ولایت] مخصوص عیسی و مرتبه اوست و حال آن که مراد ما، این نیست [یعنی مراد ما این نیست که عیسی خاتم ولایت مطلقه است] بلکه مراد ما، این است که زمانی که گفت (برای آنان نبوت عامه را باقی گذاشت) و (برای آنان تشریح در اجتهاد را باقی گذاشت) و (برای آنان وراثت در تشریح را باقی گذاشت) پس با وجود آنان که هر یک از آنان مانند پیامبر خدا هستند، در نزول عیسی علیه السلام و بیان احکام شریعت پیامبر ما [از زبان عیسی]، فایده‌ای نیست به جهت قول پیامبر:

علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل (۲)

علمان امت من، مانند پیامبران بنی اسرائیل هستند.

و به جهت قول پیامبر:

العلماء ورثة الانبیاء (۳)

علمان وارثان پیامبران هستند.

و زمانی که در نزول عیسی به جهت بی‌نیاز بودن شرع و اهلش از آن [یعنی از نزول عیسی] فایده‌ای نباشد پس نزول او بیهوده است مخصوصاً با وجود مهدی علیه السلام که او [یعنی مهدی] وارث حقیقی و ولی کامل ازلی محمدی است چنان‌که او را شناختی و ان شاء الله به زودی او را می‌شناسی. اما اگر در نزول عیسی فایده‌ای نسبت به او [عیسی] باشد که آن، به دست آوردن کمالات از مهدی علیه السلام است چنان‌که، ما آن را گفتیم پس این [نازل شدن عیسی برای تحصیل کمال از مهدی] جایز است لکن این [یعنی تحصیل کمالات عیسی از مهدی] گمان شیخ [ابن عربی] و اصحاب او نیست.

۸۴۷- و از جمله تعصب سرد در این مقام، آن چیزی است که از قیصری در شرح قول ابن عربی [که ابن عربی گفت] (و برای آنان وراثت در تشریح باقی گذاشت) در حالی که [قیصری] اسناد به او [ابن عربی] و به اعتقاد او داشت. [قیصری] گفت (آن وارثان امامان چهارگانه هستند)^(۱) و وارثان را بر دو قسم قرار داد. قسمی به ظاهر و شرع تعلق دارند و [قیصری] گفت (آن گروه، عالمان ظاهر هستند به احکام شریعت استوارند) و قسمی به باطن تعلق دارند و [قیصری] گفت (آن گروه، عالمان باطن هستند که به احکام حقیقی یعنی ولایت، استوارند) و خلاصه این که، قیصری، امامان چهارگانه را از اولیای بزرگ و وارثان حقیقی قرار داد و به امامان معصوم از ذریه پیامبر توجه نکرد. آن امامان معصومی که وراثت و ولایت آن‌ها، نزد خاص و عام از جهت عقل و نقل ثابت شده است. پناه می‌بریم به خداوند از گناهان عقل [و] لغزش‌گاه‌های پاها.

۸۴۸- و حال آن که آن امامان [امامان چهارگانه] این مقام را برای خود ادعا نمی‌کردند بلکه برگویندگان این سخن انکار می‌کردند. نهایت آن چه در این باب است این که، آنان وراثت پیامبران را از جهت شریعت و احکام آن ادعا می‌کردند و

این [ادّعی وراثت از پیامبر از جهت شریعت و احکام آن] هم صحیح نیست برای این که علوم و ارثان، آن علمی است که برای شخص به ارث حاصل می‌شود یعنی به کشف و الهام از خداوند یک دفعه یا تدریجاً بدون کسب و تعمّل [حاصل می‌شود] چنان‌که در اصل اول بیان شد و برهانش به زودی در این اصل در قاعده دوم می‌آید. نه آن چه که با تعلیم گرفتن و تعلیم دادن در سال‌های زیاد و کوشش تمام حاصل می‌شود. مانند علم امامان چهارگانه و غیر آن‌ها برای این که چهار امام اولش ابوحنیفه است و مشهور است که او شاگرد مولای ما جعفرین محمدصادق بود و از آن حضرت جز علم ظاهر شریعت را نگرفت و علاوه بر آن با آن حضرت در شریعت مخالفت کرد و به رأی و قیاس خود قضاوت می‌کرد تا این که بین آن دو [امام جعفرصادق علیه السلام و ابوحنیفه] جاری شد آن چه که جاری شد.

۸۴۹- و از جمله چیزهایی که از او [ابوحنیفه] روایت شد این است که او گفت: در منی به سوی حجّام رفتم تا سر مرا حلق کند [بتراشد] پس حجّام به من گفت نزدیک من بیا و رو به قبله کن و نام خدای تعالی را ببر. پس از او سه خصلت که در من نبود، آموختم. پس به او گفتم تو بنده‌ای یا آزاد؟ گفت: بنده هستم. گفتم برای چه کسی؟ گفت: برای جعفرین محمدالصادق علیهما السلام. گفتم: آیا تو شاهدی یا غایب؟ گفت: شاهد. پس به در خانه او رفتم و از او طلب اذن کردم. پس مرا مانع شد و گروهی از اهل کوفه آمدند اذن خواستند حضرت به آنان اذن داد. پس با آن‌ها داخل شدم پس چون که نزد او قرار گرفتم به او گفتم: ای پسر رسول خدا اگر [شخصی را] به اهل کوفه می‌فرستادی و آن‌ها را از سرزنش کردن اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نهی می‌کردی [بہتر بود] پس به درستی که من اهل کوفه را ترک کردم [در حالی که] بیشتر از ده هزار نفر [از آنان]، اصحاب محمد را سرزنش می‌کردند پس حضرت فرمود: از من نمی‌پذیرند. پس گفتم: چه کسی از شما نمی‌پذیرد در حالی که تو پسر رسول خدا هستی. پس آن حضرت گفت: تو اولین کسی هستی که از

من نمی پذیری: بدون اذن من، داخل خانه من شدی و بدون امر من، نشستی و بدون اذن من، سخن گفتی. (۱)

۸۵۰- و به من رسید که تو [ابوحنیفه] به قیاس اعتقاد داری؟ گفتم بله! به آن معتمد. حضرت فرمود: وای بر تو ای نعمان. اولین کسی که امر خدا را قیاس کرد ابلیس بود زمانی که خدا، او را امر به سجده بر آدم کرد، پس ابلیس سرپیچی کرد و گفت:

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۲)

فرمود: چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از این که سجده کنی؟ گفت: من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گِل آفریدی.

کدام یک بزرگ تر است ای نعمان: کشتن یا زنا؟ گفتم: کشتن، آن حضرت فرمود: پس چرا خداوند در کشتن دو شاهد و در زنا چهار شاهد قرار داد آیا این نزد تو قیاس می شود؟ گفتم: نه، آن حضرت فرمود: پس کدام یک بزرگ تر است بول یا منی؟ گفتم بول، آن حضرت فرمود: پس چرا خداوند در بول امر به وضو کرد و در منی [امر به] غسل آیا قیاس می شود این، نزد تو؟ گفتم نه. آن حضرت فرمود: پس کدام یک بزرگ تر است نزد تو! نماز یا روزه؟ گفتم: روزه. گفت: پس چرا بر حائض واجب شد که روزه را قضا کند ولی نماز را قضا نکند؟ آیا این، نزد تو قیاس می شود؟ گفتم: نه. ۸۵۱- آن حضرت گفت: پس کدام یک ضعیف تر هستند: زن یا مرد؟ گفتم زن. آن

حضرت گفت: پس چرا خداوند در ارث برای مرد دو سهم و برای زن یک سهم قرار داد؟ آیا قیاس می شود این، نزد تو؟ گفتم: نه. آن حضرت گفت: پس چرا خداوند در کسی که ده درهم دزدی کرد، قطع دست قرار داد و زمانی که مردی دست مردی را قطع کند بر او دیه دست، پنج هزار درهم است؟ آیا این،

نزد تو قیاس می‌شود؟ گفتم: نه. آن حضرت گفت: به من رسید که تو این آیه از کتاب خدا را

ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (۱)

سپس در همان روز است که از نعمت [روی زمین] پرسیده خواهید شد.

به طعام پاک و آب سرد در روز گرم تفسیر می‌کنی گفتم بله! آن حضرت فرمود: اگر مردی تو را دعوت کند و طعام پاک به تو اطعام کند و با آب سرد تو را سیراب کند سپس تو را به وسیله آن منت بگذارد چه چیزی تو به او نسبت می‌دهی؟ گفتم: به بخل، آن حضرت گفت: آیا تو خدا را بخیل می‌دانی؟ گفتم: پس آن [نعیم در آیه] چیست؟ حضرت فرمود: محبت ما اهل بیت. تا آخر حدیث.

۸۵۲- پس شخصی که کلام او، با قطبی از اقطاب زمان خودش، این باشد، عارف، او را از اولیای بزرگ می‌شمارد؟ قسم به خدا این، ضرر بزرگ است و در حقیقت تنفر شیعه و غیر شیعه از صوفیه جز به جهت [سخن‌هایی] مانند این [سخن‌های] بی‌معنی نیست.

۸۵۳- و هم‌چنین اگر ترس از طولانی شدن نمی‌بود از اصول و فروع آنان [چهار امام اهل سنت] چیزهایی می‌گفتم [تا] به وسیله آن، می‌دانستند که آنان در چه مقام هستند و مع ذلک سکوت از آن، بهتر است.

۸۵۴- و هدف این که علم ابی حنیفه کسبی است نه ارثی. این، شأن یکی از امامان چهارگانه [یعنی ابوحنیفه] است و اما دوم، مالک است و او شاگرد ربیعة الرأی بود و ربیعه، شاگرد عکرمه و عکرمه، شاگرد عبدالله بن عباس. و اما سوم، شافعی است و او، شاگرد مالک بود و اما چهارم، احمد بن حنبل است و او، شاگرد شافعی بود و برای آنان [علمی] غیر از علم ظاهر و احکام فقهی متعلق به شرع نبود و آنان غیر این [علم به ظاهر و احکام فقهی] را ادعا نمی‌کردند.

۸۵۵- پس اما عالمان وارث [یعنی] کسانی که در حقیقت وارث هستند و علوم آنان اکتسابی نیست بلکه ارثی است و از اولیای بزرگ در دین پیامبر ما صلی الله علیه و آله هستند و احکام شریعت و طریقت و حقیقت را بر پا می دارند و تا الآن موجود هستند و به احکام، استواری می دهند. پس آنها امامان معصوم از اولاد علی علیه السلام هستند نه غیر [آنان] چنانکه قبلاً در اصل اول، آن را دانستی و به زودی هم خواهی دانست و به اتفاق بیشتر مفسرین در مورد آنان آیه مذکور وارد شد.

و نُرِيدُ أَنْ نُمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۱)

و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم،

و هم چنین آیه ذکر شده بعد از آن:

نَوَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّةً يُعْبُدُونَنِي لِأَيُّشِرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۲)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بپیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند، و هر کس پس از آن به کفر گراید؛ آنانند که نافرمانند.

و هم چنین:

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ

مِنْهُمْ سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ^(۱)

سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند؛ و این خود توفیق بزرگ است.

۸۵۶- و اما گفتار امامان در [مورد] عالمان وارث، آن چیزی است که از مولای ما علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت شد، به درستی که او گفت: به درستی که محمد صلی الله علیه و آله امین خدا در زمین بود پس چون که محمد قبض [روح] شد ما اهل بیت، وارث او هستیم پس ما، امینان خداوند در زمین او هستیم، نزد ما، علم مرگ مردم و بلاها و نژادهای عرب و مولد اسلام است^(۲) و به درستی که زمانی که ما مردی را بینیم، حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او را می‌شناسیم و به درستی که شیعیان ما با نام‌های خود و نام‌های پدران خود در ذکر، نوشته شده‌اند، خداوند بر ما و بر آن‌ها میثاق گرفت، آنان، [در] محلّ ورود ما، وارد می‌شوند و جایی که ما داخل می‌شویم داخل می‌شوند ما، برگزیده هستیم و خوبی و کمال بیش از حد ما مانند خوبی و کمال بیش از حد پیامبران است.

و ما پسران اوصیا هستیم که در کتاب خدا ویژه‌اند. و ما سزاوارترین مردم به کتاب خدا هستیم و ما سزاوارترین مردم به دین خدا هستیم. ما کسانی هستیم که خداوند دین خود را برای ما تشریح کرد^(۳) پس در کتابش گفت:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ^(۴)

۱- سوره فاطر، آیه ۳۲

۲- به کافی، ج ۱، ص ۱۹۷ باب ان الائمه هم ارکان الارض، مراجعه شود.

۳- سوره شوری، آیه ۱۳

۴- بحار، ج ۲۶، ص ۱۴۲

از [احکام] دین، آن چه را که به نوح در باره آن سفارش کرد، برای شما تشریح کرد و آن چه را به تو وحی کردیم و آن چه را که در باره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: دین را برپا دارید و در آن تفرقه اندازی نکنید. بر مشرکان آن چه که ایشان را به سوی آن فرا می خوانی، گران می آید. خدا هر که را بخواهد، به سوی خود برمی گزیند، و هر که را که از در توبه در آید، به سوی خود راه می نماید.

پس به تحقیق ما تعلیم داده شده ایم و آن چه دانستیم [از آن چیزهایی است که] به ما رسید و دانش آنان [پیامبران] در ما، ودیعت نهاده شد و ما، وارثان پیامبران هستیم و ما، وارثان اولی العزم از رسولان هستیم. (دین را استوار کنید) ای آل محمد (و در آن متفرق نشوید) و بر جماعت خود باشید (بزرگ است بر مشرکین) کسی که به ولایت علی شرک ورزید. (آن چه که آن ها را به آل می خوانید) از ولایت علی، به درستی که ای محمد، خداوند، هدایت می کند کسی که اجابت می کند تو را به ولایت علی علیه السلام و مانند آن، زیاد است و در اثبات امامت آنان، مانند آن، گذشت.

۸۵۷- و هدف این که اولیا یا عالمان وارث یا امامان وارث، [فرزندان پیامبر] هستند نه غیر آن ها. و کلام شیخ [ابن عربی] که از فتوحات نقل شد و این، گفتار اوست: و آن این که چون برای دنیا ابتدا و پایانی است خداوند حکم کرد که تمام آن چه که در دنیا می باشد به حسب دنیا باشد. برای او آغاز و پایانی باشد و از جمله ی آن چیزهایی که در دنیا هست تنزیل شریعت هاست پس خداوند این تنزیل را با شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پایان داد پس او خاتم پیامبران است.

إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ خُفُّوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا^(۱)

اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعاً خدا به هر چیزی داناست.

و از جمله ی آن چیزهایی که در دنیا هست، ولایت عامه است و برای ولایت

عامّه، آغازی از آدم است. پس خداوند آن [ولایت عامّه] را به عیسی علیه السلام پایان داد و پایان، مشابه آغاز است (به درستی که مثل عیسی نزد خداوند مانند مثل آدم است) پس خداوند، به مثل آن چه که آغاز کرد پایان داد و آغاز این امر، با پیامبر مطلق بود پس با پیامبر مطلق، آن را پایان داد. پس این کلام منقول از شیخ [ابن عربی] دلیل ادّعی او نیست برای این که ممکن است تمام آن چه گفته است، خلاف واقع باشد چنان‌که به زودی آن را بیان می‌کنیم.

۸۵۸- برای این که آن چه که ابن عربی در فتوحات گفت: (و از جمله آن چیزی که دنیا هست تنزیل شرایع است. پس خداوند این تنزیل را با شریعت محمد پایان داد پس محمد خاتم پیامبران است) جایز می‌باشد که این پایان به جهت این ترتیب باشد، یعنی ابتدا، همان‌طوری که با پیامبری بود که [آن پیامبر] آدم است، پایان، هم با پیامبری است که او، محمد است و این دایره، کامل و تمام شد و گفتار پیامبر، به آن، گواهی می‌دهد:

بُعِثْتُ اَنَا وَ السَّاعَةُ كَمَا تَبَيَّنُ^(۱)

برانگیخته شدم من و قیامت مانند این دو [اشاره به دو انگشت سبابه و وسطی کرد]

و گفتار پیامبر:

ان الزمان قد استدار كهيئة يوم خلق الله فيه السماوات والارض^(۲)

به درستی که زمان دور می‌زند مانند هیئت روزی که خداوند در آن روز آسمان‌ها و زمین

را آفرید.

۸۵۹- و شیخ [ابن عربی] هم چنین گفت (و از جمله چیزهایی که در دنیا است ولایت عامّه است و برای ولایت عامّه آغازی از آدم است پس خداوند ولایت عامّه را به عیسی پایان داد و پایان شبیه آغاز می‌باشد) هم چنین جایز می‌باشد که عکس

۱- جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۵؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۹

۲- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۰

آن باشد زیرا، ولایت مخصوص آدم اگرچه در او، بالقوه موجود بود لکن اولین ظهورش، بالفعل در شیث است که، پسر آدم است چنانکه شیخ در فص شیثی ذکر کرد. پس در این هنگام، پایان ولایت عامه به فرزندی از فرزندان پیامبر است که مانند او در نبوت است که او، مهدی است پس، پایان مانند آن چیزی است که آغاز شد برای این که شیث، وصی آدم بود و مهدی، هم وصی پیامبر است و غیر آن، از مناسبتی که بین شیث و مهدی است.

۸۶۰- و آن چه که شیخ آن را گنفت (به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است) برای آن در این مقام نقشی نیست برای این که مراد خداوند به آن، در معرض تعجب یهود از فرزندی بود که بدون پدر متولد شد، پس خداوند گفت: به درستی که مثل عیسی مانند مثل آدم است که خداوند، آدم را بدون پدر و مادر آفرید و به این جهت، خداوند پشت سر آن، آن را، به قول خود مقید کرد: خداوند آدم را از خاک آفرید. تا دانسته شود که خداوند آدم را بدون پدر و مادر از خاک آفرید یعنی از موالید عنصری که بزرگترین آن، خاک است. و همین طور است شأن عیسی: خداوند او را از مواد عنصری که بزرگترینش خاک است بدون پدر آفرید. یعنی عادت، به مانند آن جاری نبود پس مثل عیسی، نزد خدا مانند مثل آدم است.

۸۶۱- و موافق این معنی است آن چه که قیصری در آخر شرح فص شیثی خود به نقل از فتوحات از کلمات شیخ، ذکر کرد و این، گفتار شیخ [در فتوحات] است: (پس عیسی از مریم به وجود آمد پس مریم به منزله آدم است و عیسی به منزله حواء پس همان طور که زن از مرد به وجود آمد، مرد از زن به وجود آمد پس پایان داد به مانند چیزی که آغاز کرد: در ایجاد کردن پسر، بدون پدر چنانکه حواء، بدون مادر پیدا شد پس عیسی و حواء مانند هم هستند و آدم و مریم پدران حواء و عیسی هستند. به درستی که مثل عیسی، نزد خدا مانند مثل آدم است) این پایان فص است. و شکی نیست، که این شباهت [عیسی و آدم] و آغاز و پایان بودن [در تفسیر

آیه مذکور] مناسب‌تر از اولی است [که می‌گفت آدم، آغاز ولایت مطلقه و عیسی، خاتم ولایت مطلقه است] اگرچه هر یک از آن دو [تحلیل] در محل اعتراض است. ۸۶۲- و هم چنین ادعای شیخ [ابن عربی] در فصوص موافق این معنی است [ایشان گفت]: به درستی که نبوت مطلقه مخصوص پیامبر ماست نه مخصوص آدم و غیر او، زیرا تمام پیامبران و رسولان، پیامبران متّید هستند یعنی این که نبوت و رسالت آن‌ها، متّید است و از پیامبر مطلق، گرفته شده است.

۸۶۳- و اگر بگوییم: به درستی که مهدی، هم خاتم ولایت عامّه نیست پس چگونه این معنی بر او صدق می‌کند.

می‌گوییم: که آدم و شیث نیز دو مظهر، ولایت عامّه نیستند برای این که ولایت مجموع (یعنی ولایت مجموع پیامبران) غیر از پیامبر ما، مانند نبوت آنان، متّید است. اگرچه پذیرفته شود که ولایت آدم، مطلقه است، می‌گوییم: به درستی که پایان ولایت آدم، در علی و مهدی و غیر مهدی از فرزندان علی است برای این که آنان، مظهر و ویژه ولایت عامّه هستند و این، نزد ابن عربی جایز است برای این که او گفت: ختم ولایت مطلقه آنی است که بعد از او ولّیتی بر مقام او نباشد و بازگشت تمام اولیا به او باشد مانند این که، مرجع تمام پیامبران بعد از پیامبر ما به پیامبر ماست یعنی مرجع خضر و الیاس و عیسی و غیر آن‌ها [پیامبر ماست].

۸۶۴- و هم چنین چرا جایز نباشد که این آغاز و انجام، به این معنا باشد که مردم در زمان آدم، امت واحد بودند و در زمان مهدی هم این چنین‌اند چنان‌که در روایت وارد شده است و ما در فصل اول، ذکر کردیم و انجام، مانند آغاز باشد و از این، [معنی] فسادی لازم نمی‌آید؟ و معلوم است که این [معنی]، با این مقام عیسی، که [ایشان] در آخرالزمان، با مهدی نازل می‌شود، مناسب‌تر است و احتیاج به فرشته‌ای دارد که به او، شریعت پیامبر ما را وحی کند تا آن را بشناسد و آن را بر مردم آشکار کند. کما این که شیخ آن را ذکر کرد: با وجود مهدی که مانند

پدرانش به مراتب زیادی، به شریعت جدّ خودش از عیسی داناتر است.

۸۶۵- و حق این است که تمام آن [که عیسی خاتم ولایت مطلقه و ابن عربی خاتم ولایت مقیده است] جز از رعایت مذهب و قبول احکام و اخبار از غیر معدن و مقرّش نمی باشد و گرنه سزاوار می بود که تمام مشایخ، بر آن، متفق می شدند و معلوم است که شیخ طایفه که رییس همه است، [یعنی] جنید بغدادی و همین طور دایی او، سرّی سقطی، و معروف کرخی که شیخ اوست و تابعان آنان به این [که عیسی خاتم ولایت مطلقه است] معتقد نبودند برای این که همه آنان شاگردان امامان معصوم علیهم السلام بودند و هم چنین ابویزید بسطامی.

۸۶۶- و هم چنین شیخ اعظم، سعدالدین الحموی [معتقد نبود که عیسی خاتم ولایت مطلقه است]، برای این که او گفت: اطلاق اسم ولی خواه مطلق و خواه مقید بعد از پیامبر خدا، جز بر علی و فرزندان او جایز نیست و در این موضوع کتابی نوشت. آن را (محبوب) نامید و آن کتاب در بردارنده، علم حروف و اشارات حرفیه با دایره و غیر دایره است و کشف و حلّ آن دایره را به مهدی علیه السلام حواله داد و همین طور شیخ کامل صدرالحق و الملمّة و الدین قونوی رحمتهما به درستی که او، کتابها و رساله‌هایی نوشت و حلّ همه آن را به مهدی حواله داد و غرض آنان از حواله دادن، جز این نبود که بدانند که مهدی، معدن ولایت است، پدر از جد از جد تا پیامبر صلی الله علیه و آله چنان که ان شاء الله به زودی بیاش می آید و برای این بحث، تفصیلی است که، از آن، به این مقدار اکتفا می کنیم و به بحث دوم بر می گردیم که آن، بحث مهدی و اثبات ولایت اوست.

بحث دوم: در تعیین خاتم ولایت مقیده

۸۶۷- (در تعیین خاتم ولایت مقیده) پس آن، اثبات ولایت مهدی است پس به درستی که او، خاتم ولایت مقیده است چنان که پدر او، خاتم ولایت مطلقه است و

هدف از آن، این که، شیخ محی‌الدین رحمته‌الله چنان‌که ادعا کرد که خاتم ولایت مطلقه، عیسی علیه‌السلام است پس همین‌طور، ادعا کرد که خاتم ولایت مقیده، خودش است چنان‌که آن را در فتوحات و در فصوص و غیر آن دو [کتاب] ذکر کرد. و ما ان شاء الله اول، اقوال او در این باب را ذکر می‌کنیم سپس در الزام او و اثبات ولایت برای مهدی علیه‌السلام داخل می‌شویم.

۸۶۸- پس، از اقوال او [ابن عربی] آن چیزی است که در فصوص در فص مذکور و شرح قیصری آن را ذکر کرد و آن، قول آن حضرت است: و چون که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبوت را به دیواری از خشت تشبیه کرد در حالی که کامل بود جز یک خشت آن و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن خشت بود جز این که او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را غیر از یک خشت نمی‌دید. و اما برای خاتم‌الاولیا این دیدن لازم است، پس می‌بیند آن چه که رسول خدا به آن متمثل کرد و در دیوار جای دو خشت را می‌بیند، خشتی از طلا و نقره پس دو خشتی که دیوار از آن دو ناقص و کامل می‌شود، خشت نقره و خشت طلا است. پس لازم است که خودش را در مکان آن دو خشت منطبع ببیند. پس خاتم اولیا، آن دو خشت است پس دیوار کامل می‌شود^(۱).

۸۶۹- و اما شرح کلام ابن عربی بر [اساس] آن چه که قیصری آن را شرح کرد، این است گفتار قیصری: جواب لَمَّا (چون که) این است: پس لازم است که خودش را منطبع در جای آن دو خشت ببیند. یعنی چون که پیامبر، نبوت را به دیوار تشبیه کرد و خودش را در آن منطبع دید، لازم است که خاتم ولایت خودش را این چنین ببیند برای این که بین آن دو، مناسبت و اشتراک، در مقام ولایت است. و معنایش آشکار است.

ابن عربی در فتوحات گفت^(۲): به درستی، او دیواری از طلا و نقره می‌بیند که کامل شد مگر جای دو خشت، یکی از نقره و دیگری از طلا است. پس ابن عربی در

جای آن دو خشت منطبع شد و در فتوحات گفت: و شک ندارم که من بیننده‌ی [خواب] هستم و شک ندارم که منطبع در جای آن دو خشت هستم و به وسیله‌ی من، دیوار کامل شد. سپس خواب را به پایان پذیرش ولایت، به وسیله خودم تعبیر کردم و خواب را به مشایخی که در عصر آنان بودم، ذکر کردم و نگفتم چه کسی خواب دید آنان به آن چه من تعبیر کردم، تأویل کردند.

۸۷۰- آن چه در کلام او [ابن عربی] در این معنی یافتم این است که او [ابن عربی] خاتم ولایت مقیده محمدی است نه خاتم ولایت مطلقه‌ای که برای مرتبه کلی اوست. و به این جهت در اول فتوحات گفت: در مشاهده‌ای پیامبر، به جهت شراکتی که بین من و او در حکم [ولایت] بود، بعد از ختم را به من نشان داد. پس پیامبر به خاتم اولیا گفت، این [ابن عربی] مساوی تو و [مساوی] فرزند تو و [مساوی] خلیل توست. و ابن عربی در فصل سوم گفت از جواب‌های امام محمد بن علی ترمذی رحمته الله [این است که] ختم دو ختم است. ختمی که خداوند به وسیله‌ی آن، ولایت مطلقه را پایان می‌دهد و ختمی که خداوند به وسیله‌ی آن، ولایت محمد را پایان می‌دهد. اما، ختم ولایت مطلقه، عیسی رحمته الله است پس او، به نبوت مطلقه در زمان این امت، در حالی که بین این امت و نبوت تشریح و رسالت، حایل شد سزاوارتر است پس عیسی رحمته الله در آخرالزمان در حالی که وارثی خاتم است نازل می‌شود، بعد از او ولیی نیست. پس آغاز این امر، پیامبر بود و او آدم است و پایانش پیامبر است و او عیسی است یعنی نبوت اختصاص [تشریح] پس برای عیسی دو حشر است: حشری با ما و حشری با پیامبران و رسولان^(۱)

۸۷۱- و اما ختم ولایت محمدی برای مردی از عرب است از کریم‌ترین آن‌ها از جهت اصل و دست، و او، در زمان ما، امروز، موجود است. او را در سال پانصد و نود و پنج شناختم و نشانه‌ای که خداوند، آن را از چشم بندگان پنهان کرد، را دیدم

آن نشانه را، در شهر فاس، برای من کشف کرد تا این که خاتم ولایت که خاتم نبوت مطلقه است را دیدم، بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند و خداوند او را با منکرین او، امتحان کرد.

در آن چه که به وسیله‌ی او، حق در سرش محقق می‌شود. و چنان‌که خداوند به وسیله‌ی محمد ﷺ نبوت تشریح را پایان داد. همین‌طور ولایتی که از ارث محمدی حاصل می‌شود را به وسیله ختم محمدی پایان داد نه ولایتی را که از سایر پیامبران حاصل می‌شود. پس به درستی که بعضی از اولیا، از ابراهیم و موسی و عیسی ارث می‌برند. پس آنان بعد از ختم محمدی یافت می‌شوند و بر قلب محمد ﷺ یافت نمی‌شوند. این، معنی ختم ولایت محمدی است و اما ختم ولایت عامه که بعد از او، ولی یافت نمی‌شود، پس آن عیسی علیها السلام است. (۱)

۸۷۲- و ابن عربی در فصل پانزده از فتوحات گفت: پس در دنیا، کسی نازل شد که مقام اختصاص او [مقام تشریح] استحقاق دارد که برای ولایت خاص او، خاتمی باشد که اسمش، مشابه اسم او [پیامبر ﷺ] باشد و اخلاق او را دارد و آن، که مهدی نامیده شده است و معروف به منتظر است، نمی‌باشد. پس به درستی که مهدی از نسل و فرزند حسی و عترت پیامبر است و حال آن که، خاتم از فرزندان حسی پیامبر نیست و لکن او از نسل رگ و ریشه و اخلاق پیامبر است. (۲) [شارح قیصری در فصوص می‌گوید] همه‌ی [این اوصاف] اشاره به خودش [ابن عربی] است و خدا دانایتر است. این، پایان کلام قیصری در شرح قول مذکور شیخ است (۳).

۸۷۳- و هم‌چنین در جای دیگر در شرح قول ابن عربی که گفت: و اگرچه خاتم اولیا در حکم، تابع شریعت خاتم رسولان است. تا آخرش (۴) قیصری گفت: و سزاوار نمی‌باشد توهم شود که مراد او از خاتم اولیا، مهدی است برای این که شیخ

۱- فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۴۹

۲- فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۵۰

۴- شرح فصوص قیصری، ص ۱۰۹

۳- شرح فصوص قیصری، ص ۱۱۱

[ابن عربی] تصریح کرد به این که او [خاتم ولایت] عیسی است و او از عجم ظاهر می شود و حال آن که مهدی از فرزندان پیامبران است و از عرب ظاهر می شود.

۸۷۴- و حال آن که شیخ و استاد او، در این قسم، شیخ کامل محقق کمال الحق و الملة والدين عبدالرزاق کاشانی رحمته الله در این موضع گفت: به درستی که خاتم اولیا، مهدی است نه غیر [او] و گفت: برای این که مهدی، مظهر باطن پیامبر است. آن پیامبری که منبع ولایت مطلقه کلی است و این، قول کاشانی در شرح قول شیخ است که شیخ گفت: اگرچه خاتم اولیا در حکم، تابع شریعت خاتم رسولان است. در بیان ولایت مطلقه مخصوص مهدی است. نزد او این [قول] اشاره به این است که خاتم اولیا در حکم شرعی، تابع، می باشد چنانکه مهدی که در آخر الزمان می آید، در احکام شرعی تابع محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و در معارف و علوم حقیقی، همه پیامبران و اولیا، تابع او می باشند و در آن چه ما گفتیم تناقضی نیست برای این که باطن مهدی، باطن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و به این جهت گفته شد: به درستی که مهدی حسنه ای از حسنات سید المرسلین است.

و پیامبر از آن به قول خودش خبر داد:

ان اسمه اسمی و کنیته کنیتی فله المقام المحمود^(۱)

به درستی که اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است پس برای او مقام محمود است.

تا آخر خبر.

۸۷۵- و اظهار این کلام از قیصری و مخالفت او با مشایخ بزرگ و استاد و شیخش جز از اظهار کردن تسنن با تصوف به جهت ترویج دادن مرتبت خود نزد عموم نیست و گرنه چگونه عارف به خداوند و پیامبران و اولیای او، مانند این کلام می گوید. پناه می بریم به خدا از او و ان شاء الله به زودی حقیقت صاحب این مقام را که مهدی است، بیان می کنیم چنانکه حق بودن پدر و جد او صلی الله علیه و آله و سلم را در جای خود

ثابت کردیم و چون که ثابت شد که ثبوت این دو مقام، به نقل و عقل و کشف است و اولی به این وجه ثابت شد پس ثبوت دومی، بهتر و مناسب‌تر بلکه واجب‌تر است.

۸۷۶- پس نقل وارد در این باب، از قرآن، دو آیه‌ای است که ذکر آن دو گذشت و آن قول خداوند است:

و تُرِيدُ أَنْ تُنَمَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ^(۱)

و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم، و قول خداوند است:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّنًا يَغْدُونَ بِي لَيُشْرِكُونَنِي بِ شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^(۲)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کردند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند، و هر کس پس از آن به کفر گراید: آنانند که نافرمانند.

و آیه‌ی دیگری قوی‌تر از آن دو آیه است و آن قول خداوند است:

وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ^(۳)

و در حقیقت، در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد.

برای این که به اتفاق بیشتر مفسرین این آیات در [باره] امامان معصوم علیهم السلام وارد شده است و به ویژه در [باره] قائم آنان امام منتظر صاحب الزمان [وارد شده است] ۸۷۷- و گفته شد: قول خداوند [و آنان را امامان و وارثان قرار می دهیم] بر امامت و خلافت و ختم بودن امام عصر علیه السلام دلالت دارد برای این که الف و لام وقتی بر خیر داخل شود، منحصر بودن خیر در مبتدا را فایده می دهد. پس به درستی زمانی که گفتیم (زید هو العالم) (زید عالم است) دلالت می کند بر این که غیر از زید عالم نیست. پس هر امامی، غیر از مهدی، از امامان، موروث هستند و وارث، جز او نمی باشد برای این که کسی که بعد از موروث است، وارث اوست پس آیه:

و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ
الْوَارِثِينَ (۱)

و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم.

دلالت می کند بر این که امام با این صفات، از گذشتگان ارث می برد یعنی امامت را به ارث می برد و از او ارث برده نمی شود و به اجماع مسلمانها برای غیر از امام محمد بن حسن علیه السلام این صفت، نیست پس مراد از این آیه:

و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ
الْوَارِثِينَ (۲)

و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم.

اوست. پس امامت و خلافت او، به وسیله عصمت حاصله برای او ثابت شد

نه [برای] غیر او و هم چنین خاتم بودن او به وسیله‌ی منحصر بودن وراثت در او نه در غیر او ثابت شد برای این که مراد از ختم، آن کسی است که بعد از او ولیّی نمی‌باشد و این (یعنی محمد بن حسن علیه السلام) این گونه است پس، خاتم، می‌باشد.

۸۷۸- و اگر گفته شود: چرا جایز نمی‌باشد که مراد از امامان، [امامان] چهارگانه باشد و مراد از ارث، علوم آن‌ها باشد چنان‌که قیصری به سوی آن رفت.

از آن جواب می‌دهم: به این که در اصول، ثابت شد که واجب می‌باشد که امام، معصوم باشد و حال آن‌که امامان چهارگانه، به اتفاق همه، معصوم نیستند. پس مراد از امامان، امامان چهارگانه نمی‌باشد. اما بحث از علوم آن‌ها، گذشت که علوم امامان چهارگانه کسبی است نه ارثی، جهتی برای برگرداندن آن، نیست.

۸۷۹- و از اخبار، خبر وارد از پیامبر صلی الله علیه و آله است که موافق و مخالف بر آن اتفاق دارند.

لو لم یبق من الدنيا الا يوم واحد لَطَوَّلَ اللهُ ذلک الیوم حتی یبعث فیہ رجلا من ولدی یواطی اسمہ اسمی میلاها (ای الارض) قسط و عدلا کما ملئت جورا و ظلما^(۱)

اگر از [عمر] دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا در آن مردی از فرزندان مرا برانگیزد. نام او شبیه نام من است و زمین را از قسط و عدل پر می‌کند، همان‌طور که زمین از جور و ظلم پر شده بود.

و به روایت دیگری:

لو لم یبق من الدنيا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی ینخرج رجلا من ولدی یواطی اسمہ اسمی و کنیتہ کنیتی میلا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما^(۲)

اگر از [عمر] دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند آن روز را طولانی کند تا مردی از

فرزندان من خارج شود. نام او نام من و کنیه او کنیه من است. زمین را از قسط و عدل پر می‌کند چنان‌که از جور و ظلم پر شده بود.

و به روایت دیگر:

لن تنقضى الايام والليالي حتى يبعث الله رجلا من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي
يملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا

روزها و شبها از بین نمی‌رود تا این که خداوند مردی از اهل بیت مرا برانگیزد نام او شبیه نام من است زمین را از قسط و عدل پر می‌کند همان‌گونه که از ظلم و جور پر شده است.

۸۸۰- و از پیامبر وارد شد که او فرمود:

زُويت لى الارض فَأُريتُ مشارقها و مغاريها و سيلبغ ملك امتى ما زوى لى
منها. (۱)

زمین برای من جمع شد پس مشارق و مغارب زمین به من نشان داده شد و به زودی حکومت امت من به گوشه‌های زمین، که برای من جمع شده است، می‌رسد.

و مقدار از پیامبر ﷺ روایت کرد که آن حضرت فرمود:

لا يبقى على الارض بيت مدر و لا وبر الا وادخله الله تعالى فى كلمة الاسلام بعز
عزيز او بذل ذليل (۲)

در روی زمین خانه‌ای باقی نمی‌ماند مگر این که خداوند در آن خانه، کلمه‌ی اسلام را داخل می‌کند به وسیله‌ی عزت عزیزى یا به وسیله ذلت ذیلی.

۸۸۱- و خبر وارد از امامان عليهم السلام در این باب، قول آن‌هاست:

حديثنا صعب مستصعب لا يَحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مومن ممتحن او
مدینه حصينه فاذا وقع امرنا و جاء مهدينا كان الرجل من شيعتنا اجرا من ليث و امضى من
سنان يظأ عدونا برجليه و يضرب بكفيه و ذلك عند نزول رحمة الله و فرجة العباد (۳)

۲- مجمع البيان، ج ۷، ص ۱۵۲

۱- مجمع البيان، ج ۷، ص ۱۵۲

۳- بحار، ج ۲، ص ۱۸۹

حدیث ما سخت است و طلبِ سختی می‌کند. آن را، جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی امتحان شده یا شهر دیوار شده تحمل نمی‌کند. پس زمانی که امر ما واقع شد و مهدی ما آمد، مردی از شیعیان ما شجاع‌تر از شیر و نافذتر از نیزه است. دشمنان ما را به زیر پا می‌گیرد و با کف دستانش می‌کوبد و آن، هنگام نازل شدن رحمت خدا و گشایش بندگان است.

و مانند آن [روایت] نزد شیعه بسیار است.

۸۸۲- و در این باب، کتاب‌ها و رساله‌هایی جمع شده است. یکی از آن‌ها کتاب ارشاد مفید و کتاب غیبت نعمانی و بصائر الدرجات صفار و غیر آن است و همین‌طور، نزد اهل سنت مانند احمد حنبل و غزالی و اخطب خوارزمی و ابی نعیم اصفهانی و از جمله‌ی آنان شیخ کامل سراج‌الدین محدث است که در قزوین متولد و در بغداد بزرگ شد پس به درستی که او [سراج‌الدین] در این باب چهل حدیث جمع کرد.

هر یک از آن احادیث به عبارت دیگری است، حتی در [مورد] سن و دندان‌ها و مو و صورت و قامت و چشم و لباس و راه رفتن و آن چه مانند آن است، می‌باشد.

۸۸۳- و از آن احادیث است: ما را ابوعلی حداد خبر داد [و] گفت: ما را امام ابو نعیم حافظ اصفهانی خبر داد [و] گفت: محمد بن جباره گفت: ما را حبش از عبداللہ بن عمر خبر داد که او گفت پیامبر فرمود:

لا تقوم الساعة حتى يملك رجل من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي يملا الارض
قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما^(۱)

قیامت برپا نمی‌شود تا مردی از اهل بیت من مالک شود، نام او شبیه نام من می‌باشد زمین را از قسط و عدل پر می‌کند چنان‌که از ظلم و جور پر شده بود.

۸۸۴- بیشتر این روایات، وجود و ظهور آن حضرت را فایده می‌دهد و حال آن که کلام ما، در آن نیست برای این که شیخ [ابن عربی] و اصحاب او منکر این [وجود

و ظهور حضرت] نیستند بلکه کلام ما در باطل کردن قول آنهاست به این که شیخ (ابن عربی) خاتم ولایت مقیده است و این که خاتم ولایت مطلقه از عجم ظاهر می شود نه از عرب. پس می گوئیم: باطل کردن این [نظر] بعد از نقل، نیاز به برهان های عقلی و دلیل های کشفی دارد چنان که ما آن را شرط کردیم، لکن قبل از شروع در آن دو [برهان عقلی و دلیل کشفی] و ملزم کردن آنها به وسیله این دو، این معنی را به وسیله کلام شیخ در فتوحات^(۱) ثابت می کنیم تا دشمن بداند که نفس ما نفس الهی است و جای درست قرار می گیرد.

۸۸۵- و زمانی که این را دانستی پس بدان به درستی که شیخ [ابن عربی رحمته الله]. در فتوحات در باب سیصد و شصت و شش در شناختن مقام وزرای مهدی و غیر آن، فصول و ابواب و احکامی را ذکر کرد که تمام این کتاب، کمترین آن را تحمل نمی کند، لکن ما به اندازهی آن چه احتیاج داریم ذکر می کنیم و قول اوست: باب سیصد و شصت و شش در شناخت مقام وزرای مهدی است که [مهدی] در آخرالزمان آشکار می شود، آن مهدی که پیامبر به [آمدن] او بشارت داد و او از اهل بیت است:

ان الامام الی الوزير فقیر و علیها فلک الوجود یدور

به درستی که امام، به وزیر نیاز دارد و فلک وجود، بر آن دو می گردد.

و الملک ان لم تستقم احواله بوجود هذین فسوف یبور

و احوال پادشاه اگر به وجود این دو استقامت پیدا نکند، به زودی هلاک می شود.

الا الاله الحق فهو منزّه ما عنده فیما یرید وزیر

مگر خداوند حق [که] او منزّه است در آن چه که اراده می کند نزد او وزیری نیست.

جل الاله الحق فی ملکوته عن ان یراه الخلق و هو فقیر

بزرگ است خداوند در ملکوتش از این که خلق، او را فقیر ببیند.

۸۸۶- بدان ما را خدا تأیید کند، به درستی که برای خدا خلیفه‌ای است که در حالی که زمین از جور و ظلم پر شده است خارج می‌شود پس آن را پر از قسط و عدل می‌کند. اگر از [عمر] دنیا جز یک روز نمانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا سرپرستی کند. این خلیفه از عترت رسول‌الله از فرزندان فاطمه، اسمش شبیه اسم رسول خداست. جدّ او حسین بن علی بن ابی طالب است. بین رکن و مقام، بیعت می‌کند. در خلقت، شبیه رسول خدا می‌باشد و در اخلاق هم نازل منزله اوست برای این که هیچ کس در اخلاق پیامبر مانند رسول خدا نیست و خداوند در مورد او می‌فرماید:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۱)

و راستی که تو را خویی والاست

۸۸۷- او [مهدی دارای] پهن‌ترین پیشانی [و] کشیده‌ترین بینی است. سعیدترین مردم به وسیله‌ی او، اهل کوفه هستند. او مال را به تساوی تقسیم می‌کند و در [حق] رعیت عدالت می‌کند و در قضیه، فیصله می‌دهد. مردی نزد او می‌آید [و] در حالی جلویش مالی قرار دارد به او می‌گوید ای مهدی مرا عطا کن. آن حضرت در لباس او آن مقدار که او می‌تواند آن را حمل کند می‌ریزد. در [زمانی] که دین به سستی گراییده خروج می‌کند به وسیله‌ی او، خدا از چیزی جلوگیری می‌کند، که با قرآن جلوگیری نکرد. شب می‌کند در حالی که [مردم] نادان و بخیل و ترسو هستند و صبح می‌کند در حالی که [مردم] داناترین و کریم‌ترین و شجاع‌ترین مردم هستند. در شبی خدا او را اصلاح می‌کند. نصرت، پیشاپیش اوست. پنج یا هفت یا نه سال عمر می‌کند.

۸۸۸- تا قول او [ابن عربی] پس کسی که امتناع کرد، کشته شد و کسی که با او منازعه کرد، خار شد، آن چه از دین که، در واقع دین بر آن [استوار] بود آشکار

می شود، آن مقداری که اگر پیامبر زنده بود به آن حکم می کرد. مذاهب [مختلف] را از زمین برمی دارد پس جز دین خالص باقی نمی ماند. دشمنان او، مقلدین عالمان اهل اجتهاد هستند چنان که آن عالمان را می بینی که به خلاف آن چه که امامان آنان رفتند، حکم کردند. پس با بی میلی از جهت ترس از شمشیر و سطوت او به جهت میل به آن چه که نزد اوست، زیر حکم امام عصر داخل می شوند.

۸۸۹- به وسیله ی او، عامه مسلمانان، بیش از خواص آنان، خوشحال می شوند. عارفان بالله از اهل حقایق از [طریق] شهود و کشف، با او بیعت می کنند برای او، مردان الهی است که دعوت او را به پا می دارند و او را کمک می کنند. آنان، وزرا هستند [که] بارهای سنگین مملکت را حمل می کنند و او را بر آن چه که خدا بر عهده ی او گذاشت، کمک می کنند. عیسی بن مریم با علامت سفید در قسمت شرقی دمشق بین مهر و دتین در حالی که بر دو ملک تکیه داده است فرشته ای از راست او و فرشته ای از چپ اوست نازل می شود. تا پایان این باب.

۸۹۰- پس می گوئیم: این کلام [کلام ابن عربی در باب سیصد و شصت و شش فتوحات] به تمامه دلالت می کند بر قبول کردن شیخ [ابن عربی] یا قیصری. و این که نقل او [قیصری] از شیخ در قول مذکور صحیح نبود و آن قول این است: پس در دنیا کسی نازل شد که مقام تشریح او استحقاق دارد تا برای ولایت خاص او، ختمی باشد. اسم او، شبیه اسم پیامبر ﷺ است و اخلاق او را دارا می باشد و او، مهدی معروف منتظر نیست. پس به درستی که مهدی منتظر از فرزندان حسّی و عترت پیامبر است و حال آن که خاتم ولایت از نسل حسّی پیامبر نیست بلکه از فرزندان رگ و ریشه ای و اخلاقی پیامبر است و همه، اشاره به خودش [ابن عربی] است.

[این گفتار قیصری درست نیست] برای این که شیخ [ابن عربی] حکم کرد به این که، مهدی، شبیه پیامبر در خلقت، و نازل منزل او در اخلاق است و خلق و خُلق عبارت است از خصوصیت او به نسل و فرزند حسّی او و هم چنین به نسل و فرزند

اخلاقی او که نسل و فرزند اخلاقی همان رگ‌ها و اخلاق اوست. پس با آن [مطالب فتوحات] قول کسی که گفت، مهدی، از فرزندان رگ و ریشه و اخلاقی پیامبر نیست، باطل شد و قول کسانی که گفتند، مهدی، ختم ولایت مقیده نیست هم باطل شد. (بطلان) در صورتی است که گوینده، شیخ (ابن عربی خودش) باشد و اگر گوینده [این سخن که خاتم ولایت، از نسل حسّی پیامبر نیست] قیصری باشد پس کلامش باطل شد و دروغ بودنش به جهت نقل کردن [کلام] غیر واقع ثابت شد.

۸۹۱- و هم چنین قول قیصری: و سزاوار نمی‌باشد توهم شود که مراد از خاتم اولیا، مهدی است. پس به درستی که شیخ [ابن عربی] تصریح کرد به این که خاتم ولایت، عیسی است و او از عجم ظاهر می‌شود و حال آن که مهدی از فرزندان پیامبر است و از عرب ظاهر می‌شود.

[این گفتار قیصری] یا دروغ است یا نقل بدون تحقیق، یا تصحیح است. و بر هر دو فرض، لازم می‌باشد او [قیصری] و شیخ قبول کنند برای این که شیخ الآن [در باب سیصد و شصت و شش فتوحات] تصریح کرد به این که عیسی با علامت روشن در مشرق دمشق بر مهدی نازل می‌شود. تا پایان کلام او.

و معلوم است که دمشق، عجم و اهل عجم نیست و حق این است که در این باب [ولایت] و غیر آن، ابن عربی، با انصاف‌تر از قیصری است. پس به درستی که دشمنی او با آن امامان از حدّ اسلام گذشت.

به خداوند پناه می‌بریم از پستی تعصب و مخالفت و از تاریکی‌های جهل و نفاق. این پایان نقلیات به اندازه این مقام است.

۸۹۲- و اما عقل، پس عقل صحیح حکم می‌کند به این که مانند این شخصی که شیخ [ابن عربی] او را به علم و فضل و معجزات و مقامات و نسبت‌های ظاهری و معنوی از پیامبر، وصف کرده است از شیخ [ابن عربی] به خاتم بودن و امامت و خلافت شایسته‌تر است. و هم چنین برهان عقلی قائم شد به این که واجب می‌باشد

امام، معصوم باشد و حال آن که شیخ [ابن عربی] به ادّعی خودش، معصوم نیست پس ابن عربی استحقاق امامت و مرتبه امامت را ندارد. و هم چنین خاتمیت کسی که قیامت بر او قائم می شود و بعد از او مکلفی بر روی زمین نمی باشد - به ادّعی شیخ [ابن عربی] و ادّعی غیر او چنان که برهان عقلی هم بر آن قائم است - از کسی که این گونه نیست، بهتر است.

۸۹۳- و آن چه که قیصری گفت (به درستی که خاتم، از فرزندان رگ و ریشه‌ی اخلاق پیامبر است نه از فرزندان حسی پیامبر، مانند مهدی) از جهاتی، غیر موجه است. یکی از آن وجوه این است که یک مرد فقط به جهت نسبت حسی ظاهری استحقاق امامت و خلافت نمی یابد، بلکه نسبت معنوی برای او، لازم است. و هم چنین رگ و ریشه و اخلاق، عبارت از علم و عمل اوست و معلوم است که امام، مادامی که متّصف به علم پیامبر و عمل او نباشد، مستحقّ امامت نمی شود بلکه [تا متّصف] به تمام صفات پیامبر و بزرگ‌ترین کمالات پیامبر [نشود مستحقّ امامت نمی شود] و خدا را بر این سپاس که شیخ به این مطلب گواهی داد [و گفت] به این که خلقت مهدی خلقت پیامبر است و اخلاق او اخلاق پیامبر است. و بر تمام فرض‌ها - یعنی قول شیخ یا قول غیر شیخ از مخالفین و موافقین او - گواهی شیخ به این مقام، از گفتار شارح [قیصری] مناسب‌تر است.

۸۹۴- و در اعتقاد من - و می دانم که اعتقاد من مخالف واقع نمی باشد - کم‌ترین کم‌ترین وزیر از وزرای مهدی به مراتبی زیاد، بلندمرتبه‌تر از شیخ و مانند او هستند. و در قول ابی یزید نسبت شیخ به وزرای مهدی جز مانند نسبت عرش و آن چه اطراف او هست نسبت به قلب عارف نیست، (اگر عرش و آن چه عرش آن را در برگرفت صد میلیون بار در زاویه‌ای از زوایای قلب عارف قرار گیرد قلب عارف آن را احساس نمی کند) و این، مقام ابی یزید است و گرنه اگر می گفت (صد میلیون بار، چند برابر آن) نسبت به قلب عارف کم بود. پس مراد از این کلام، این است، که شیخ، و مانند

او صد میلیون نفر و چند برابر آن، نسبت به مهدی این چنین‌اند.

۸۹۵- و علاوه بر آن، [بین] شیخ [ابن عربی] و مانند او، [با] مهدی عجل الله فرجه نسبتی [متصور] نیست برای این که کلام، در پیامبران و رسولان و اوصیا و اولیا است و آنان این گونه‌اند. یعنی قطره‌ای از دریایی از دریا‌های کمالات او و ذره‌ای از خورشیدی از خورشیدهای استعداد‌های او هستند. به جهت قول ابن عربی [که گفت] (پس مرسلون از جهت اولیا بودنشان، آنچه را که ما جز از مشکات خاتم اولیا آن را ذکر کردیم، نمی‌بینند. پس اولیای دیگر که پایین‌تر از آن‌ها هستند، چگونه‌اند؟).

و به جهت قول ابن عربی: (پس خاتم رسولان از جهت ولایتش، نسبتش با خاتم ولایت مانند نسبت پیامبران و رسولان با خاتم رسولان است. پس به درستی که خاتم رسولان، ولی و رسول نبی است و خاتم اولیا، ولی، وارث گیرنده از اصل و شاهد مراتب است).

۸۹۶- و اگر گفته شود: این [برتری خاتم اولیا نسبت به رسولان و پیامبران] نسبت به ختم ولایت مطلقه است و حال آن که تو در معرض کلام از ختم ولایت مقیده هستی، می‌گوییم: ختم ولایت مقیده، عین آن ختم ولایت مطلقه است که جدّ اوست، کما این که، از جهت عقل و نقل ثابت شد. برای این که، همه‌ی امامان از یک نور و یک حقیقت هستند و هر چه که بر یکی از آنان صدق کند، بر هر یک از آنان صدق می‌کند.

ءَاَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَاَمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ^(۱)

پیامبر، به آن چه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است. (و او، به تمام سخنان خود، کاملاً مؤمن می‌باشد) و همه مؤمنان (نیز)، به خدا و فرشتگان او و کتابها و

فرستادگانش، ایمان آورده‌اند؛ (و می‌گویند:) ما در میان هیچ یک از پیامبران او، فرق نمی‌گذاریم (و به همه ایمان داریم). و (مؤمنان) گفتند: ما شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا! (انتظار) آموزش تو را (داریم)؛ و بازگشت (ما) به سوی توست.

۸۹۷- این [مقدار از بحث] آن مقدار از مباحث عقلی به طریق اقناعیات و غیر آن است که نزد من است. و دلایل بر امامت مهدی علیه السلام و عصمت آن حضرت و مانند آن، نزد اصحاب ما بسیار است و مقداری از آن، در اصل اول گذشت. به آن رجوع کن و آنجا طلب کن.

۸۹۸- و اما کشف، پس کشف صحیح گواهی می‌دهد به این که ختم ولایت مقیده به مهدی علیه السلام بهتر از شیخ است، مانند [بهتر بودن نسبت] ختمیت ولایت مطلقه به علی علیه السلام از عیسی علیه السلام.

و به آن، صاحبان کشف‌ها، در کتابها و نوشته‌های خود بسیار گواهی دادند مانند جنید و سعدالدین حموی و صدرالدین قونوی و مانند سَرّی سقطی و معروف کرخی و شبلی و تابعان آن‌ها، چنان‌که گذشت. و گاهی آن [گواهی و شهادت] در اسناد دادن خرقه آنان به امامان و نسبت دادن علوم و کشف آنان به مشرب امامان دانسته شده است:

۸۹۹- و آن چه که در اصطلاح آنان وارد شد چنان‌که شیخ اعظم کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی رحمته الله علیه در تعریف قطب ذکر کرد، جز آن [مهدی] نمی‌باشد برای این که او [کاشانی] گفت: قطبیت کبری، مرتبه‌ی قطب‌الاقطاب است و مرتبه‌ی قطب‌الاقطاب، باطن نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. پس مرتبه‌ی قطب‌الاقطاب، به جهت اختصاص داشتن وارث پیامبر به کامل تر بودن جز برای وارث پیامبر نمی‌باشد. پس خاتم ولایت و قطب‌الاقطاب جز بر باطن پیامبر نمی‌باشد. و کاشانی گفت:

خاتم کسی است که تمام مقامات را پیمود و [به] پایان کمال رسید و به این

معنی، خاتم، متعدّد و متکثّر می‌شود. پس خاتم نبوّت کسی است که خداوند به وسیله‌ی او نبوّت را پایان داد و خاتم پیامبران جز یکی نمی‌باشد و آن، پیامبر ﷺ است و همین‌طور خاتم ولایت، آن کسی است که به وسیله او صلاح دنیا و آخرت [به] پایان کمال می‌رسد. و با مرگ او، نظام عالم، مختل می‌شود و آن، مهدی موعود در آخرالزمان است.

۹۰۰- و علاوه بر این، شیخ [ابن عربی] این مقام را به وسیله‌ی کشف ادعا نمی‌کند بلکه به وسیله خواب [ادّعای این مقام] می‌کند و آن را به خود تعبیر کرد و غیر او هم در حالی که با او موافق بود به او تعبیر کرد. به جهت قول ابن عربی به روایت قیصری:

به درستی که او دیواری از طلا و نقره دید که جز جای دو خشت کامل شد، یکی از نقره و دیگری از طلا است. پس ابن عربی در جای آن دو خشت منطبع شد و ابن عربی در فتوحات گفت: و من شک ندارم که من بیننده‌ی [خواب] هستم و شک ندارم که من منطبع در جای آن دو خشت هستم و به وسیله‌ی من دیوار کامل شد. سپس خواب را به پایان گرفتن ولایت به وسیله‌ی خودم تعبیر کردم و خواب را به مشایخی که من در عصر آنان بودم ذکر کردم و نگفتم چه کسی خواب دید. آنان، به آن چه من تعبیر کردم تأویل کردند. و این کلام [قیصری از ابن عربی] قبلاً ذکر شد. (۱)

۹۰۱- و معلوم است که خواب‌ها و رؤیاها از جهت دیدن و تعبیر و اشخاص و زمان‌ها و شرایط معتبره برای خواب، در معرض شک‌ها و شبهه‌ها هستند و علاوه بر آن، پس چون که دشمن، عقل و نقل و کشف را نمی‌پذیرد چگونه ما خواب را بپذیریم و مخصوصاً امروزه، مردم، حالات بیداری را معتبر نمی‌دانند پس چگونه حالات خواب را معتبر بدانند و حق این است که در این دو موضع، یعنی تعیین ختم

ولایت مطلقه و مقیده، ابن عربی با بزرگی قدر و جلالت شأنش، خطا کرده است. بزرگ است کسی که گفت:

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخَرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^(۱)

در این هنگام، (یوسف) قبل از بار بردارش، به کاش بارهای آن‌ها پرداخت؛ سپس آن را از بار بردارش بیرون آورد؛ این‌گونه راه چاره را به یوسف یاد دادیم! او هرگز نمی‌توانست بردارش را مطابق آیین پادشاه (مصر) بگیرد، مگر آن که خدا بخواهد! درجات هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم؛ و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است!

و در این باب، داستان خضر و موسی کافی است چنان‌که ذکر آن گذشت برای این‌که هر یک از آن دو [خضر و موسی] فی نفسه کامل بودند [ولی] نسبت به دیگری ناقص بودند.

۹۰۲ - و مراد [ما] از این‌که شیخ [ابن عربی] اگرچه در جای دیگر نسبت به غیر خودش کامل است [ولی] در این موضع، نسبت به غیر خودش ناقص است و این، برای کمال کامل، نقص نیست، برای این‌که کمال، لازمی کامل در تمام مراتب نیست کما این‌که، به این مطلب، خودش اشاره کرد و تفریرش گذشت. و این، قول اوست: پس برای کامل لازم نمی‌باشد که در هر چیزی و در هر مرتبه‌ای تقدّم داشته باشد و همانا نظر مردان، به تقدّم در مرتبه‌ی علم به خداست. آنجا، محل طلب آنان است. تا آخر کلام ابن عربی.

و علاوه بر آن، این [یعنی این سخن]، و مانند این [سخن]، بی‌ادبی از ما، نسبت به حضرت ابن عربی است برای این‌که او، شیخ الطایفه و رئیس قوم است و ما در گام عذر از او هستیم (و عذر نزد مردم با کرامت پذیرفته شده است) و

خداوند داناتر به درستی است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ الَّتِي تَظْهَرُونَ مِنْهُنَّ
أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ
هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ^(۱)

خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده؛ و هرگز همسرانتان را که مورد
ظهار قرار می‌دهید مادران شما قرار نداده؛ و (نیز) فرزندخوانده‌های شما را فرزند حقیقی
شما قرار نداده است؛ این سخن شماس است که به دهان خود می‌گویید (سخنی باطل و
بی‌بایه)؛ اما خداوند حق را می‌گوید و او به راه راست هدایت می‌کند.

۹۰۳ - این، پایان مباحث نبوت و رسالت و ولایت و تعیین خاتم الانبیا و
خاتم الاولیا و غیر آن است که در نزد من است و چون از آن فارغ شدم پس در قاعده
سوم داخل می‌شوم: در بیان وحی و الهام و کشف، و آن این است:

قاعده سوم

در بیان وحی و الهام و کشف

۹۰۴ - بدان به درستی که این قاعده مشتمل بر بیان وحی و الهام و کشف و فرق
بین علوم ارثی حقیقی و علوم کسبی رسمی و کیفیت تحصیل آن دو [علم ارثی و
کسبی] است. و قبل از این که در بیان این اقسام داخل شویم، اراده کرده‌ایم در این جا
فصل جداگانه‌ای برای توضیح مقصد و تصریح مطلب، بلکه برای اطمینان شنونده
و آرامش او از کلام شیخ عالم کامل محمد بن محمد غزالی رحمته الله علیه که مشتمل بر بیان تمام
این اقسام است، [مطالبی] ذکر کنیم کما این که این، روش ما در تمام مطالب است.
سپس بعد از آن، به آن چه از مواهب الهیه و عطایای او که موافق روش قوم و قاعده
آن‌هاست، داخل شویم.

۹۰۵ - پس گفتار غزالی در وحی و الهام و حاصل از آن دو [وحی و الهام] که کشف نامیده شده است، این است که او [غزالی] می گوید: طریق دوم در تعلیم ربّانی بر دو وجه است: اول، القای وحی است، و القای وحی این است که نفس، زمانی که کامل شد و چرک طبیعت از او زایل شد، به خالق خود رو می کند و به بخشش خالق خود می چسبد و بر فایده و فیض نور او تکیه می کند. پس خالق او [نفس] به او توجه کلی و نظر الهی می کند. و خالق نفس، عقل کلی را قلم و نفس کلی را لوح، برمی گزیند و علوم مخصوص نفس را در نفس نقش می کند. پس عقل کلی، مانند معلّم و نفس قدسی، مانند متعلّم می گردد و تمام علوم برای آن نفس حاصل می شود. و در نفس، تمام صورت ها بدون یادگیری و اندیشیدن حاصل می شود و مصداق آن، قول خداوند عزّوجلّ به پیامبر خود است:

وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضَلُّوكَ وَمَا يُضَلُّونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^(۱)

اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه کنند؛ اما جز خودشان را گمراه نمی کنند؛ و هیچ گونه زبانی به تو نمی رسانند. و خداوند، کتاب و حکمت بر تو نازل کرد؛ و آن چه را نمی دانستی، به تو آموخت؛ و فضل خدا بر تو (همواره) بزرگ بوده است.

۹۰۶ - و وجه دوم، الهام است. و آن آگاهی بخشیدن به نفس جزئی از [ناحیه ی] نفس کلی به اندازه ی صفا و پذیرش و استعداد نفس جزئی است. پس همانا وحی، تصریح امر غیبی است و الهام تعریض امر غیبی است. پس وحی، اثر فیض خداست و الهام، اثر وحی است. و علم حاصل از وحی، علم نبوی و الهی نامیده شده است و علم حاصل از الهام، علم لدنی یا کشفی نامیده شده است. و علم لدنی، علمی است

که در حصول آن، واسطه‌ای بین نفس و خالق آن نیست. و همانا علم لدنی مانند روشنائی در چراغ غیب است که بر قلب صاف لطیف فارغ، واقع می‌شود.

۹۰۷- و جهت آن، این است که تمام علوم، در جوهر نفس کئی ازلی که از جواهر مفارق اولی محض است، موجود است. و نفس کئی نسبت به عقل اول مانند نسبت حوّا به آدم است. و روشن شد که عقل کئی، به خداوند شریف‌تر و کامل‌تر و قوی‌تر و نزدیک‌تر از نفس است و نفس کئی، عزیزتر و لطیف‌تر و شریف‌تر از دیگر مخلوقات است.

۹۰۸- پس، از افاضه‌ی عقل کئی، وحی متولد می‌شود. و از اشراق نفس کئی، الهام متولد می‌شود. و وحی، زینت پیامبران است و الهام، زینت اولیا است. پس همان‌طور که نفس، پایین‌تر از عقل و ولی، پایین‌تر از نبی است، پس همین‌طور، الهام، پایین‌تر از وحی است. پس الهام، نسبت به وحی، ضعیف است، [ولی] نسبت به خواب، قوی است. و علم لدنی، علم پیامبران و اولیا با هم است. و اما علم وحی، مخصوص رسولان است، بر آنان توقّف دارد. همان‌طور که آدم و ابراهیم و موسی و محمد ﷺ و غیر آنان از رسولان، هستند.

۹۰۹- و در واقع، بین رسالت و نبوت، فرق است. پس به درستی که نبوت، پذیرش حقایق معلومات و معقولات [از ناحیه‌ی] نفس قدسی از جوهر عقل اول است. و رسالت، رساندن آن معلومات و معقولات به استفاده‌کنندگان و تابعین است. و چه بسا برای نفسی از نفوس، قبول، اتفاق می‌افتد، ولی تبلیغ به جهت عذری از عذرها و سببی از اسباب، واقع نمی‌شود. و علم لدنی، برای اهل نبوت و ولایت است. چنان‌که برای خضر ﷺ طوری حاصل شد. که خداوند، خبر داد پس گفت:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِمَّنْ لَّدُنَّا عِلْمًا^(۱)

(در آن جا) بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمت (و موهبت عظیمی) از سوی خود به او داده، و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم.

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ان رسول الله ادخل لسانه في في، فانفتح في قلبي الف باب من العلم، مع كل باب الف باب. لو ثبت لي الوساده و جلست عليها لحكمت لاهل التوراة بتواترهم، و لاهل الانجيل بانجيلهم، و لاهل الزبور بزبورهم، و لاهل الفرقان بفرقانهم^(۱)

به درستی که رسول خدا، زبان خود را در دهان من داخل کرد. پس در قلب من هزار باب از علم گشاده گشت، با هر باب هزار باب [گشاده شد]. اگر برای من بالشی بهن شود و بر آن بنشینم، هر آینه برای اهل تورات به تورات آنان و برای اهل انجیل به انجیل آنان و برای اهل زبور به زبور آنان و برای اهل فرقان به فرقان آنان حکم می‌کنم.

۹۱۰- و این مرتبه [آگاهی بر همه ادیان] به مجرد یادگیری انسان به دست نمی‌آید، بلکه انسان، با قوه علم لدنی، به آن دست می‌یابد. و همین طور امیرالمؤمنین علیه السلام از ولی زمان موسی علیه السلام حکایت کرد (او کتاب موسی را در چهل بار شرح کرد) گفت: اگر خداوند، اذن دهد در شرح معانی الف الفاتحه داخل شوم، تا مثل آن [چهل بار] برسد، هر آینه می‌توانم.^(۲)

و این کثرت و گسترش و انفتاح در علم، جز علم لدنی الهی آسمانی نمی‌باشد. ۹۱۱- پس زمانی که خداوند [نسبت] به عبدی اراده‌ی خیر کند، بین نفس او و نفس کلّی که لوح محفوظ است، حجاب را بر می‌دارد. پس در آن نفس، اسرار پوشیده شده را آشکار می‌کند و در آن [نفس] معانی آن موجودات، نقش می‌بندد. پس، نفس از آن [معانی] مانند آن چه که می‌خواهد تعبیر می‌کند و حقیقت حکمیّه از علم لدنی به دست می‌آید. و مادامی که نفس به این مرتبه نرسد، حکیم نمی‌باشد

برای این که حکمت از مواهب خداوند است:

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا
أُولُو الْأَلْبَابِ (۱)

(خدا) دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می‌دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، خیر فراوانی داده شده است. و جز خردمندان، (این حقایق را درک نمی‌کنند، و) متذکر نمی‌گردند.

و صاحبان مغز، کسانی هستند که به این مرتبه [از] علم لدنی رسیده باشند، بی‌نیاز از تحصیل و رنج یادگیری باشند؛ پس کم، می‌آموزند و زیاد عمل می‌کنند و کم، زحمت می‌کشند و بسیار، استراحت می‌کنند.

۹۱۲- و بدان به درستی که بعد از تصحیح حجت و تکمیل دین، وحی منقطع شود و باب رسالت بسته شود. مردم از رسولان و اظهار دعوت آنان بی‌نیاز می‌شوند. چنان‌که خداوند فرمود:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (۲)

امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛

امروز برای شما، دین را کامل کردم و نعمت را بر شما تمام نمودم. و اظهار فایده‌ی زیاد بدون نیاز [به آن]، از حکمت نیست. و اما باب الهام بسته نمی‌شود و مدد نور نفس کلی، قطع نمی‌شود و به جهت ضرورت و حاجت نفس، به تأکید و تجدید و تذکر دادن [باب الهام بسته نمی‌شود]. و چون که مردم از رسالت و دعوت بی‌نیازند و به جهت غرق شدنشان در این وسوسه‌ها و فرو رفتنشان در این شهوات به تذکر و تنبّه، احتیاج دارند، خداوند، باب وحی و هدایت بندگان را بست و باب الهام را از جهت مهربانی بر آنان گشود. و امور را آماده و مراتب را مرتب کرد تا دانسته شود که:

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ^(۱)

خداوند نسبت به بندگانش لطف (و آگاهی) دارد؛ هر کس را بخواهد روزی می‌دهد و او قوی و شکست‌ناپذیر است!

۹۱۳ - و حق این است که این باب، در بردارنده‌ی تمام اقسامی است که ما درصدد بیان آن هستیم و لکن بر صاحبان مغز مخفی نمی‌ماند که آن، روش گذشتگان و قاعده‌ی علم و عالمان است، نه روش صاحبان ذوق از متأخرین و اهل کشف از موحدین. خداوند، ما را از آنان قرار دهد. پس ما - ان شاء الله - این اقسام را به تفصیل شرح می‌دهیم و این مراتب را به ترتیب ذکر می‌کنیم تا برای تو روش این قوم [اهل ذوق و کشف] و قاعده‌ی آنان آن گونه که سزاوار است روشن شود و آن این است:

در بیان وحی و الهام و کشف

۹۱۴ - بدان به درستی که وحی، خاص و عام می‌باشد. پس [کشف] خاص، مخصوص پیامبران و رسولان است. و وحی، با واسطه‌ی فرشته و بدون واسطه‌ی فرشته می‌باشد. پس وحی که با واسطه‌ی [فرشته] می‌باشد، مخصوص رسولان و اولوالعزم است، به جهت قول خداوند:

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى *^(۲)

آن کس که قدرت عظیمی دارد [= جبریل امین] او را تعلیم داده است؛ * همان کس که توانایی فوق العاده دارد؛ او سلطه یافت...*

برای این که به اتفاق همه، [مراد از] شدید القوی، جبریل است. و وحی که بدون واسطه است، مخصوص پیامبران است. به جهت قول خداوند:

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱)

در این جا خداوند آن چه را وحی کردنی بود به بنده‌اش وحی نمود.

برای این که این آیه، به عدم واسطه اشاره می‌کند. و به آن [بدون واسطه بودن] هم چنین، قول پیامبر گواهی می‌دهد:

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانی مرسل (۲)

برای من با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی گنجایش مرا ندارد.

و دومی [وحی خاص بدون واسطه] الهام نامیده شده است و این، صحیح نیست برای این که الهام، مخصوص اولیا و اوصیا است. مانند وحی که مخصوص پیامبران و رسولان است. پس اما کسی که اولی [وحی با واسطه] را وحی آشکار نامید و دومی [وحی بدون واسطه] را وحی خفی نامید، این نام‌گذاری مطابق [با واقع و] نیکوست، برای این که جبرئیل و فرشته‌ی دیگری غیر از او [یعنی غیر از جبرئیل]، بر بسیاری از پیامبران نازل نشدند و [آن پیامبران] با وحی خفی، پیامبر بودند مانند پیامبران بنی اسرائیل و غیر آنها.

۹۱۵ - واما [وحی] عام، بین حیوانات و جمادات و انسان و شیطان‌ها بلکه بین تمام موجودات مشترک است. به جهت قول خداوند در [مورد] حیوانات:

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (۳)

و پروردگار تو به زنبور عسل وحی (و الهام غریزی) نمود که: از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم می‌سازند، خانه‌هایی برگزین!

و به جهت قول خداوند در جمادات:

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا
بِمَصْبِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ^(۱)

در این هنگام آن‌ها را بصورت هفت آسمان در دو روز آفرید. و در هر آسمانی کار آن
(آسمان) را وحی (و مقرر) فرمود، و آسمان پایین را با چراغهایی [= ستارگان] زینت
بخشیدیم، و (با شهابها از رخنه شیاطین) حفظ کردیم، این است تقدیر خداوند توانا و دانا!
و اگر بگوییم: به درستی که آسمان نزد ما، جماد نیست. پس بر تو لازم است از
روایت صحیح متواتر در [مورد] (نطق کردن سنگ‌ریزه در دست پیامبر) و شکی
نیست که معجزه، امر الهی است پس سخن گنن سنگ‌ریزه، جز به امر الهی که به
وحی خفی نامیده شده است، نیست. و به جهت قول خداوند در انسان غیر پیامبر:

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذًا خَفَّتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا
تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ^(۲)

ما به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر دهد؛ و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در
دریا (ی نیل) بیفکن؛ و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو بازمی‌گردانیم، و او را از
رسولان قرار می‌دهیم!

و به جهت قول خداوند در [مورد] شیاطین:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنْسِ وَالْجِنَّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ
زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ^(۳)

اینچنین در برابر هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم؛ آن‌ها بطور سری
(و درگوشی) سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر می‌گفتند؛ و اگر
پروردگارت می‌خواست، چنین نمی‌کردند؛ (و می‌توانست جلو آن‌ها را بگیرد؛ ولی اجبار
سودی ندارد.) بنابر این، آن‌ها و تهمت‌هایشان را به حال خود واگذار!

۲- سوره قصص، آیه ۲

۱- سوره فصلت، آیه ۱۲

۳- سوره انعام، آیه ۱۱۲

و به جهت قول خداوند در [مورد] همه موجودات:

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ
لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ خَلِيئًا غَفُورًا^(۱)

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند، همه تسبیح او می‌گویند؛ و هر
موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید؛ او بردبار و
آمرزنده است.

و به جهت قول خداوند:

وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ
خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۲)

آنها به پوستهای تشنان می‌گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید؟! آنها جواب می‌دهند:
همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده ما را گویا ساخته؛ و او شما را نخستین
بار آفرید، و بازگشتان بسوی اوست!

و این بحث در قسم فضیلت توحید، گذشت. و علاوه بر آن، معلوم است که
تسبیح کردن، مشتمل بر حیات و نطق و معرفت است، اگرچه نطق کردن هر یک از
موجودات مناسب دیگری نباشد. چنان‌که بیانش گذشت. و حق این است که وحی
به معنای خاص، اصطلاحی است و به معنای عام، لغوی است و در آن دو نزد اهل
تحقیق، نزاعی نیست.

۹۱۶- و اما الهام، هم چنین خاص و عام می‌باشد. پس [الهام] خاص، مخصوص
اولیا و اوصیا می‌باشد و هم چنین با واسطه و بدون واسطه می‌باشد. پس الهام
با واسطه به وسیله‌ی صوتی بیرون از شخص می‌باشد که آن شخص، آن صوت
را می‌شنود و از آن صوت، معنی مقصود را می‌فهمد و این [الهام با واسطه‌ی
صوت] را مختص حالات اولیّی‌ی پیامبران [قلمداد] کردند. مانند خواب و غیر آن

[خواب]. و آن را از قسم دوم از وحی شمردند. اگرچه، این، به الهام مناسب تر است. و الهام بدون واسطه [همانا] القای معانی و حقایق به یک بارگی یا تدریجی از عالم غیب در دل های اولیا می باشد. مانند شعاع خورشید نسبت به خانه های شهر و اهل آن.

۹۱۷- و اما الهام عام، با سبب و بدون سبب، و حقیقی و غیر حقیقی می باشد. پس الهام عامی که با سبب و حقیقی است. آن، با تسویه نفس و زینت دادن و تهذیب آن با اخلاق مرضیه و اوصاف حمیده [است] در حالی که موافق با شرع و مطابق با اسلام است. به جهت قول خداوند:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * (۱)

و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته، * سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است. *

و الهام عام، که بدون سبب و غیر حقیقی است برای نفوس خاص و اقتضای ولادت و آبادی است چنانکه برای براهمه و کشیش ها و رهبان حاصل می شود و فرق بین این دو الهام [الهام عام با سبب و بدون سبب] نیاز به ترازوی الهی و محک ربّانی دارد و آن [ترازو و محک] نظر کامل محقق و امام معصوم و نبی مرسل است که، بر باطن های اشیا آن گونه که هستند و استعداد های موجودات و حقایق آنها، آگاه است.

۹۱۸- و به این جهت، ما، بعد از پیامبران و رسولان ﷺ به امام و مرشد، احتجاج می کنیم. به جهت قول خداوند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲)

و پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می کردیم، نفرستادیم! اگر نمی دانید، از آگاهان

پرسید (تا تعجب نکنید از این که پیامبر اسلام از میان همین مردان برانگیخته شده

است!)

برای این که هر کس برای او، قوه‌ی تشخیص بین دو الهام، حقیقی و غیر حقیقی و بین خاطر الهی و خاطر شیطانی و غیر آن، نیست و ذکر، همان قرآن یا پیامبر یا اهل بیت پیامبر از امامان معصوم آگاه بر اسرار قرآن و حقایق و دقایق قرآن می‌باشد. و به جهت قول خداوند از جهت تأکید به این معنی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَذُوقُوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الأمر [= اوصیای پیامبر] را! و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آن‌ها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.

یعنی به اهل خدا و اهل رسول خدا [رد کنید] و آیات دلالت‌کننده بر متابعت کردن [از] کامل و مرشدی که امام معصوم یا علمای وارث از جانشینان آنان است، فراوان است. به آن آیات رجوع کن، برای این که این جا محل آن نیست.

۹۱۹- پس برمی‌گردیم و می‌گوییم: اگر تحقیق کنی، می‌دانی که خواطری که آن را به چهار قسم تقسیم کردند: الهی و ملکی و شیطانی و نفسانی، سبب آن تقسیم، این بوده است یعنی [سبب آن] عالم نبودن به دو الهام مذکور یعنی حقیقی و غیر حقیقی بوده است. برای این که تمام خواطر، از اقسام الهام و توابع آن است.

۹۲۰- و بهترین چیزی که در جدا کردن بین دو الهام یا خواطر چهارگانه گفته شد، این است که هر چیزی که سبب خیر و صفای باطن باشد به طوری که از درگیری در

پایان ایمن باشد و به سرعت به دیگری منتقل نشود و بعد از آن، توجه تام به حضرت حق و لذت بزرگ که میل در عبادت است، حاصل شود، آن خاطر، [خاطر] ملکی یا رحمانی است. و هر چیزی که سبب سرّ و کدورت باطن شود و خلاصه هر چه که به عکس آن [قبلی] باشد، آن [خاطر] شیطانی نفسانی است.

۹۲۱- و هم چنین گفته شد: هر چه که از راست یا جلو، ظاهر می شود، ملکی الهی است. و هر چه که از چپ یا پشت، ظاهر می شود، شیطانی نفسانی است. و این [ضابطه‌ی] نیکو و قاعده‌ی کلی نیست زیرا شیطان، از تمام جهات می آید چنان‌که کتاب کریم، به آن [آمدن شیطان از تمام جهات] نطق کرد:

ثُمَّ لَا يَتَّبِعُهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَنِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ^(۱)

سپس از پیش رو و از پشت سر، و از طرف راست و از طرف چپ آن‌ها، به سراغشان می‌روم؛ و بیشتر آن‌ها را شکرگزار نخواهی یافت!

۹۲۲- بین این خواطر و فرق دیگری گفته شد، و آن، در نهایت نیکویی است به طوری که اضافه بر آن نیست. هر خاطری که به توجه کلی [به خداوند] و فناء محض و دور انداختن دنیا و لذات آن، دعوت کند، خاطر الهی است. و هر خاطری که به طاعت و عبادت و خیرات و نیکی‌ها، بخواند، خاطر ملکی است. و هر خاطری که به مخالفت با حق بخواند، مطلقاً به هر وجهی باشد، خاطر شیطانی است برای این که مقصود او یکی است و آن [مقصود] مخالفت است. پس این مخالفت بر هر وجهی حاصل شود، مقصود شیطان حاصل است. و هر خاطری که به چیزی از لذات نفس و متاع دنیا، خواه پوشیدنی باشد یا خوردنی، بخواند، به طوری که اگر بر نفس، غیر آن، عرضه شود قبول نکند آن [خاطر] خاطر نفسانی است و به تحقیق، ما بسیار تجربه کردیم که نفس، پارچه‌ای یا خوردنی پاکیزه‌ای را

می‌خواهد که اگر به جای آن، هزار پارچه غیر از آن به او عرضه شود آن را نمی‌پذیرد. و این معنی را هر عاقلی در خودش می‌یابد و در آن نیاز به برهان ندارد و به این جهت خداوند فرمود:

وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ * (۱)

و آن کس که از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوی بازدارد، * قطعاً بهشت جایگاه اوست!*

برای این که نفس، زمانی که از قید مرادهای خودش خلاص شد، در بهشت اطلاق و کمالات خود داخل می‌شود. و [در] این جا اسراری است که این جا محل آن نیست.

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲)

خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثل نور خداوند همانند چراغی است که در آن چراغی (پرفروغ) باشد، آن چراغ در حبیبی قرار گیرد، حبیبی شفاف و درخشنده همچون یک ستاره فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می‌شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی؛ (روغنش آن چنان صاف و خالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود؛ نوری است بر فراز نوری؛ و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند، و خداوند به هر چیزی داناست.

۹۲۳- و زمانی که فرق بین وحی و الهام و مراتب آن دورا شناختی پس بدان به درستی که حاصل از وحی خاص، علم نبوی الهی نامیده شده است و علم حاصل از الهام خاص، علم لدنی غیبی نامیده شده است و نتیجه‌ی وحی عام و الهام عام یا

خاطره‌های ملکی است یا خاطره‌های شیطانی. پس بدان به درستی که علم لدنی حاصل از الهام اگرچه در تمام زمان‌ها حاصل است، لکن قوت و ظهور آن، در این زمان بیشتر است برای این که خداوند چون که باب وحی خاص را بست و راه نبوت را منقطع کرد - چنان که گذشت - اراده کرد تا به جهت لطف بر بندگانش و عنایت و توجه به احوال آنان، باب الهام را بگشاید و راه ولایت را وسیع کند. و این باب [یعنی باب الهام و ولایت] در این عالم [دنیا] بسته نمی‌شود. و در این عالم این راه، جز با مرگ خاتم الاولیا که مهدی عجل الله فرجه است بسته نمی‌شود و با مخفی شدن او، قیامت برپا می‌شود. چنان که با مرگ پیامبر ما صلی الله علیه و آله راه نبوت، منقطع شد و باب رسالت، بسته شد.

۹۲۴ - و همان طور که ابتدای ظهور نبوت و رسالت از زمان آدم بود و هر روز، نبوی و هر لحظه، نبوت، اندک اندک زیاد می‌شود، (مانند نور ماه یا طلوع خورشید که لحظه به لحظه زیاد می‌شود تا ظهورش کامل و نورش مسلط گردد). تا به وسیله محمد صلی الله علیه و آله به دورترین هدف کمال برسد و به کلی پنهان شود. مانند غروب کردن خورشید.

پس همین طور ابتدای ظهور ولایت از علی است و هر روز و هر لحظه کم کم زیاد می‌شود مانند طلوع ماه در تاریکی شب یا مانند زیاد شدن نور ماه از خورشید و زیاد شدن آن لحظه به لحظه تا ظهورش کامل و نورش مسلط گردد. و نزدیک است که به محمد دوم که ملقب به مهدی، صاحب زمان است منتهی گردد و به نهایت هدف کمال برسد و به کلی پنهان شود، مانند غروب کردن ماه در تاریکی شب‌های ظاهری.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۱)

این‌ها مثالهایی است که ما برای مردم می‌زنیم، و جز دانایان آن را درک نمی‌کنند.

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^(۱)

ما برای مردم در این قرآن از هر نوع مثلی زدیم، شاید متذکر شوند.

۹۲۵- و حکمت در این مثال این است که نسبت ولایت به نبوت مانند نسبت ماه به خورشید است، و همین‌طور حکمت نسبت ولی به نبی. و در اصطلاح قوم [عرفا] نامیدن ولایت به ولایت خورشیدی و ماهی، وارد شده است. و مراد از آن دو، ولایت پیامبر و ولایت ولی است و این که [باید] دانسته شود که نسبت علما به پیامبر و ولی مانند نسبت ستاره به ماه یا خورشید است. پس همان‌طوری که با وجود خورشید و نورهای درخشان آن، برای ماه، نور و روشنی نمی‌باشد، اگرچه ماه موجود باشد. پس همین‌طور با وجود نبوت و رسالت و نورهای درخشان آن دو، برای ولایت، ظهور و نوری نیست، اگرچه ولایت موجود باشد. و همان‌طوری که با وجود ماه و نورهای درخشان آن برای ستاره، نوری نیست اگرچه ستاره موجود است، پس همین‌طور با وجود اولیا و نورهای آنان از جهت ولایت، برای عالمان، قدرت و ظهوری نمی‌باشد اگرچه عالمان موجودند.

فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ^(۲)

او شکافته صبح است؛ و شب را مایه آرامش، و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده است؛ این، اندازه‌گیری خداوند توانای داناست

پس، در این هنگام، چون که خورشید نبوت و رسالت غروب کرد، پس ظهور و نور، جز برای ماه ولایت و [برای] بعضی [از] ستاره علما، به تبعیت آنان نمی‌باشد. و آن چه که پیامبر اشاره کرد همه‌ی آن را کمک می‌کند.

انا كالشمس و علی كالقمر و اصحابی كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم^(۳)

من، مانند خورشید و علی، مانند ماه و اصحاب من، مانند ستاره هستند به هر کدام اقتدا کنید هدایت شده‌اید.

۹۲۶ - و گفته نشود: به درستی که از این کلام، لازم می‌آید که مهدی، افضل از علی بن ابی طالب، جدّ او [مهدی] و فرزندان معصوم علی علیه السلام تا عسکری پدر مهدی می‌باشد چنان‌که محمد صلی الله علیه و آله افضل از آدم و پیامبران بعد از آدم تا عیسی بن مریم، بود.

برای این که ما می‌گوییم: آن [برتری مهدی از علی] را نمی‌پذیریم برای این که کلام ما در ظهور نور ولایت و قوّت آن در زمان مهدی است، نه در کمال حاصل برای مهدی از علوم و معارف، تا برتری او از علی لازم بیاید.

۹۲۷ - و هم چنین، همان‌طور که گذشت ولایت، اصالتاً جز برای علی علیه السلام نیست و به این مطلب به قول خود اشاره کرد:

كنت وليا و آدم بين الماء و الطين^(۱)

زمانی که آدم بین آب و خاک بود، من ولی بودم.

پس شرافت مهدی علیه السلام در حقیقت جز به علی و به ولایت او نیست، چنان‌که کلام ما در ظهور نور نبوّت و قوّت و کمال نور نبوّت در زمان محمد صلی الله علیه و آله است، نه در کمال حاصل برای محمد از علوم و معارف و غیر آن، تا او [محمد] افضل از غیر خودش فقط به نبوّت باشد. پس به درستی که نبوّت، اصالتاً برای محمد است چنان‌که آن حضرت فرمود:

كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين^(۲)

در حالی که آدم بین آب و گل بود، من پیامبر بودم.

پس، در این هنگام، شرف محمد، فقط به نبوّت نیست و اگر شرافت او، فقط به نبوّت باشد، پس نبوّت جز برای او نمی‌باشد پس شرافت او جز از خودش

نمی‌باشد. و هدف، این که، از قوت نور ولایت در زمان مهدی علیه السلام ترجیح مهدی علیه السلام بر غیر او از امامان، خصوصاً ترجیح او بر علی علیه السلام لازم نمی‌آید.

۹۲۸- و هم‌چنین اگر نبوت، و ولایت دو امر زاید بر کمال نبی و ولی نباشند،

پیامبران در نبوت، نه [در] غیر نبوت، مساوی نمی‌شدند. به جهت قول خداوند:

ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَكَاتِهِ وَ كِتَابِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُنْفِرُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ^(۱)

پیامبر، به آن چه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است. (و او، به تمام سخنان خود، کاملاً مؤمن می‌باشد.) و همه مؤمنان (نیز)، به خدا و فرشتگان او و کتابها و فرستادگانش، ایمان آورده‌اند؛ (و می‌گویند:) ما در میان هیچ یک از پیامبران او، فرق نمی‌گذاریم (و به همه ایمان داریم). و (مؤمنان) گفتند: ما شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا! (انتظار) آموزش تو را (داریم)؛ و بازگشت (ما) به سوی توست.

و اولیا و امامان، هم‌چنین در ولایت نه [در] غیر ولایت، مساوی نمی‌شدند. به جهت قول پیامبر:

الْمُنْكَرُ لَاؤُنَا كَالْمُنْكَرِ لِآخِرِنَا^(۲)

منکر اول ما مانند منکر آخر ماست.

و بحث، شریعت و رسالت و انقطاع آن دو با منقطع شدن دنیا و [قبلاً] بحث ولایت و منقطع نشدن آن و غیر آن، از بحث‌های شریف، گذشت پس به آنجا رجوع کن. برای این که این موضع سزاوار آن نیست. این، پایان آن چیزی است که در معنی وحی و الهام و توابع و لوازم آن دو به اندازه این مقام، نزد من است.

۱- سوره بقره، آیه ۲۸۵

۲- در روایات چنین ذکر شده است: الْمُنْكَرُ لِآخِرِنَا كَالْمُنْكَرِ لِأَوَّلِنَا. [کمال‌الدین صدوق، ج ۲، ص ۴۰۹؛ ج ۱، ص ۱۴؛ بحار، ج ۵۱، ص ۱۶۰؛ کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۵۲۷؛ کفایة‌اللاثر،

ص ۲۹۵؛ اعلام‌الوری، ص ۴۴۲]

۹۲۹- و اما کشف، پس کشف حاصل برای پیامبران و اولیا، داخل وحی و الهام است برای این که [کشف] شهودی و معنوی، مخصوص پیامبران و رسولان است و کشف معنوی و ظاهری هم مخصوص اولیا و اوصیا و تابعان آنان است. و برای کشف، مراتب زیادی است مانند وحی و الهام و دارای وسعت است. پس ما در این جا به اندازه‌ی این مقام آن چه را که قوم [عرفا] در تعریف و تقسیم آن با عبارات و اشارات عالی خود گفتند، می‌گوییم علاوه بر آن، عبارت دیگری که آن، این است: ۹۳۰- بدان به درستی که کشف، از جهت لغت، برداشتن حجاب است، گفته می‌شود: زن، صورت خود را باز گذاشت یعنی نقاب صورت را برداشت. و [کشف] از جهت اصطلاح [عرفا] آگاهی یافتن بر ماورای حجاب از معنی غیبی و امور حقیقی است، از جهت وجود یا شهود. و کشف، معنوی و ظاهری است. و مقصود من از [کشف] صوری، آن چیزی است که در عالم مثال از طریق حواس حاصل می‌شود و [کشف] صوری یا بر روش مشاهده است مانند دیدن صورت‌های ارواح شکل یافته و روح‌های روحانی [از جانب] مکاشف و یا بر روش شنیدن است مانند شنیدن پیامبر، وحی فرود آمده را مانند کلام منظوم یا مانند صدای زنگ یا مانند زمزمه زنبور. چنان‌که در حدیث صحیح وارد شده است. پس به درستی که آن حضرت ﷺ آن را می‌شنید و مراد از آن را می‌فهمید. یا کشف، بر روش بو کشیدن است و آن، بو کشیدن بوهای خوش الهی و بو کردن بوهای ربوبی است. چنان‌که آن حضرت ﷺ فرمود:

ان لله تعالى في ايام دهرکم نفحات الافتعروضوا لها^(۱)

به درستی که برای خدا در ایام زندگی شما بوهای خوشی است، پس آن را دریابید.

و پیامبر فرمود:

۱- این روایت به نقل‌های مختلف در بحار، ج ۶۸ ص ۲۲۱ و ج ۷۴ ص ۱۶۸ و ج ۸۰ ص ۳۵۲ نقل شده است.

انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین^(۱)

به درستی که من بوی رحمان را از طرف یمن می‌یابم.

۹۳۱- یا کشف بر روش لمس کردن است و آن، با اتّصال بین دو نور یا بین دو جسد مثالی است، چنان‌که عبدالرحمن بن عوف از عایشه نقل کرد، عایشه گفت: قال رسول الله: رایت ربی - تبارک و تعالی - لیلة المعراج فی احسن صورة. فقال: یم یختصم الملاء الاعلی، یا محمد؟ قلت: انت اعلم، ای رب! مرتین. قال: فوضع الله تعالی کفه بین کتفی، فوجدت بردها بین ثدیّ. فعلمتُ ما فی السماوات و ما فی الارض ثم تلاهذه الآیه و كذلك نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض و لیکون من الموقنین^(۲)

پیامبر فرمود: شب معراج، پروردگار خود را در زیباترین صورت دیدم پس پروردگار من گفت: ای محمد به چه چیزی [اهل] عالم بالا مخاصمه می‌کنند؟ دو بار گفتم پروردگار من، تو داناتری. پیامبر گفت: پس خداوند کف خود را بین دو کتف من قرار داد پس خنکی آن را بین دو سینه‌ام یافتم. پس آن چه در آسمانها و در زمین بود، یافتم. سپس این آیه را تلاوت کرد: (و این گونه ملکوت آسمانها و زمین را نشان ابراهیم دادیم و تا از یقین‌کنندگان باشد).

۹۳۲- و به این مطلب، محققین و مکاشفین از علما در ابیات خود در [مورد]

امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کردند:

قیل لی: قل فی علیّ مدحا ینتضی نطقی ناراً موصده

به من گفته شد در [مورد] علی مدحی بگو، خاموش می‌کند نطق مرا آتش بسته شده.

قلت: هل امدح من فی فضله حار ذواللب الی ان عبده

گفتم آیا مدح کنم کسی را که در فضل او صاحبان مغز متحرّیر شدند تا این که او را پرستیدند.

۱- عوالی اللالی، ج ۱، ص ۵۱ و ج ۴، ص ۹۷

۲- قسمتی از این روایت در بحار، ج ۱۳، ص ۴۰۱ نقل شده است.

و النبي المصطفى قال لنا ليلة المعراج لما صعد

و نبی مصطفی در شب معراج چون که بالا رفت به ما گفت.

وضع الله على ظهري يدا فاراني القلب ان قد برده

خداوند دو دست خود را بر پشت من قرار داد پس نشان داد مرا قلب که او را خنک کرد.

و على واضع رجله لي بمكان وضع الله يده

و علی دو پای خود را به مکانی از من نهاد که خداوند دست خود را نهاد.

و قسم به خدا چه خوب گفت گوینده و گاهی این ابیات به متنبی نسبت داده شد و گاهی به امین الدین طرابلسی رحمته الله نسبت داده شد.

۹۳۳- و علاوه بر آن، پس، از آنجا که خداوند به نشان دادن ذات خود به موسی عليه السلام در صورت آتش و درخت خبر داد، بعید نیست نشان دادن ذات خود در صورت نور یا صورت انسان به محمد، و در حقیقت محمد، خدا را جز در صورت خود، که ظاهراً و باطناً نیکوترین صورت است، ندید. کما این که در گفتار خداوند است:

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَفَتُكْفَرُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى * (۱)

قلب (پاک او) در آن چه دید هرگز دروغ نگفت. * آیا با او درباره آن چه (با چشم خود)

دیده مجادله می‌کنید؟! *

و به جهت قول پیامبر:

من رأني فقد رأی الحق (۲)

کسی که مرا دید به تحقیق خدا را دید.

و به جهت گفتار پیامبر:

من عرف نفسه فقد عرف ربه

کسی که خودش را شناخت پروردگار خود را نیز شناخته است.

یعنی کسی که نفس خودش را مشاهده کرد، خدا را مشاهده کرده است. و به جهت قول پیامبر در حالی که واضح‌تر از آن دو حدیث است:

خلق الله آدم علی صورته^(۱)

خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

و آدم حقیقی، محمد و حقیقت اوست (از جهت حقیقت غیبی او که حقیقت محمدی است) چنان‌که چند بار گذشت.

۹۳۴- و محمد ﷺ در صورت مجموع مظاهر که به منزل یک صورت است حق را، مشاهده کرد. مانند قول کامل «عالم، انسان بزرگ و انسان، عالم کوچک است» و به آن، قول خداوند گواهی می‌دهد:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۲)

خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثل نور خداوند همانند چراغدانی است که در آن چراغی (پر فروغ) باشد، آن چراغ در حبابی قرار گیرد، حبابی شفاف و درخشنده همچون یک ستاره فروزان، این چراغ با روغنی افروخته می‌شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است و نه غربی؛ (روغنش آن‌چنان صاف و خالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود؛ نوری است بر فراز نوری؛ و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند، و خداوند به هر چیزی داناست.

چنان‌که معنای آن را دانستی.

و همین‌طور قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

۱- جامع صغیر، ج ۲، ص ۴، و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹

۲- سوره نور، آیه ۳۵

نور یشرق من صبح الازل فتلوح علی هیاکل التوحید آثاره^(۱)

نوری است که از صبح ازل می درخشد. پس بر مظاهر توحید آثارش آشکار می شود.

و همین طور قول پیامبر ﷺ:

سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدر^(۲)

به زودی پروردگار خود را می بیند چنان که ماه را در شب چهاردهم می بینید.

یا پیامبر خداوند را، بر طریق ذوق، دید. مانند کسی که انواع طعامها را مشاهده می کند. پس زمانی که چشید و خورد، بر معانی غیبی آگاه شد. آن حضرت علیه السلام گفت:

رایتُ انی اشرب اللبن حتی خرج الری من اظفیری

دیدم که شیر می نوشم تا چشمه از ناخنهای من خارج شد.

۹۳۵ - و بعضی از این انواع (از کشف ظاهری) با بعضی جمع می شوند و گاهی

[از هم] جدا می شوند و همه کشفها تجلیات اسمایی هستند. زیرا شهود، از تجلی

اسم بصیر است و شنیدن، از تجلیات اسم سمیع است و همین طور بقیه، زیرا برای

هر یک از تجلیات، اسمی است که او را می پروراند و تمام آنها از شئون اسم علیم

هستند اگرچه هر یک از تجلیات، از [شئون] امهات اسما هستند.

۹۳۶ - و انواع کشف ظاهری یا به حوادث دنیوی تعلق دارند یا نه. پس اگر کشف

ظاهری به حوادث دنیوی تعلق داشته باشند مانند مراجعت زید از سفر و بخشیدن

هزار دینار به عمرو. این کشف ظاهری، به جهت اطلاع داشتن اصحاب این نوع

کشف به حسب ریاضت و مجاهدت خودشان بر امور غیبی دنیوی رهبانیت نامیده

شده است. و اهل سلوک به جهت متوقف نبودن همّت های بلند آنان در امور دنیایی

به این قسم از کشف توجه نمی کنند، برای این که آنان همّت های خود را در امور

آخرتی و احوال آن صرف می کنند و آن نوع از کشف ظاهری را از قبیل استدراج و

۱- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شهید مجلس ۶، ج ۲، ص ۱۱

۲- بحار، ج ۹۱، ص ۲۵۱

مگر عبد می‌شمارند، بلکه بسیاری از آن‌ها به قسم اخروی هم توجه نمی‌کنند و آنان کسانی هستند که مقاصد خود را فنای در خدا و بقای با خدا قرار دادند. و عارف محقق به جهت علمش به خدا و مراتب او و ظهورش در مظاهر دنیا و آخرت، همیشه با خداست و غیر حق را نمی‌بیند و تمام مظاهر را تجلیات خداوند می‌بیند. پس هر مظهر را در منزل خودش می‌نهد، پس آن نوع از کشف، در حق او استدرج نمی‌باشد زیرا استدرج، حال آن دورافتادگانی است که به وسیله‌ی آن [دیدن مظاهر] از حق، قانع می‌شوند. و آن کشف را وسیله‌ی تحصیل مقام و منصب در دنیا قرار می‌دهند. و خداوند در حقیقت از نزدیکی و دوری که اثبات دوگانگی می‌کند مطلقاً، پاک است. و اگر انواع کشف ظاهری به حوادث دنیایی متعلق نباشد، بلکه مکاشفات، در امور حقیقی آخرتی و حقایق روحانی از ارواح عالیه و ملایکه آسمانی و زمینی باشد، مطلوب و معتبر است.

۹۳۷- و این مکاشفات به ندرت، از اطلاع بر معانی غیبی، برهنه‌اند. بلکه اکثر مکاشفات، مکاشفات معنوی را در بردارد. پس مکاشفات معنوی از جهت مرتبه، برتر و از جهت یقین، بیشتر است به جهت این که مکاشفه معنویه با از بین رفتن تمام موانع یا بعضی از موانع بین صورت و معنی جمع کرده است، برای مکاشفه معنویه مراتب است. پس به درستی کسی که اعیان ثابته را در حضرت علمی الهی مشاهده می‌کند، از جهت مرتبه از همه برتر است و بعد از او کسی است که اعیان ثابته را در عقل اول و غیر عقل اول از عقول مشاهده کند. سپس کسی است که اعیان ثابته را در لوح محفوظ و باقی نفوس مجرد مشاهده کند. سپس در کتاب محو و اثبات سپس در باقی ارواح عالیه و کتاب‌های الهی از عرش و کرسی و آسمانها و عناصر و مرکبات، مشاهده کند. برای این که تمام این مراتب، کتاب الهی است که مشتمل بر حقایق و اعیان است که پایین اوست.

۹۳۸- و در طریق شنیدن، بالاترین مراتب، شنیدن کلام حق بدون واسطه است

مانند شنیدن پیامبر ما محمد ﷺ در معراج خودش و در اوقاتی که به آن با قول خود اشاره کرد.

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا بنی مرسل^(۱)

برای من با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته‌ی مقرب و پیامبر مرسلی گنجایش مرا ندارد.

مانند شنیدن کلام خدا [از جانب] موسی سپس شنیدن کلام خدا با واسطه جبرئیل است مانند شنیدن قرآن کریم حکیم است. سپس شنیدن کلام عقل اول و غیر آن از عقول است. سپس شنیدن کلام نفس کلی و ملایکه‌ی آسمانی و زمینی است به ترتیبی که ذکر شده است و باقی بر این قیاس است.

۹۳۹- و منبع این انواع از مکاشفات، قلب انسانی و عقل نورانی علمی اوست که حواس روحانی را به کار گرفته است. پس برای قلب، چشم و گوش و غیر آن از حواس است. چنان‌که خداوند به آن با قول خود اشاره کرد:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^(۲)

آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دل‌هایی داشته باشند که حقیقت را با آن درک کنند؛ یا گوش‌های شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! چرا که چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود.

و

حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً وَهُمْ عَدَابٌ عَظِيمٌ^(۳)

خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده؛ و بر چشم‌هایشان پرده‌ای افکنده شده؛ و عذاب بزرگی در انتظار آن‌هاست.

۲- سوره حج، آیه ۴۶

۱- اللؤلؤء المرصوع، ص ۶۶

۳- سوره بقره، آیه ۷

و در احادیث مشهوره آن چیزی که آن را تأیید کند بسیار است و آن حواس روحانی، اصل این حواس جسمانی است. پس زمانی که حجاب بین حواس روحانی و حواس جسمانی از بین رفت، اصل با فرع متحد می‌شود، پس به وسیله این حواس جسمانی، آن چه که با حواس روحانی مشاهده می‌شود را مشاهده می‌کند. و روح همه آن‌ها را با ذات خودش مشاهده می‌کند. برای این که این حقایق در مرتبه‌ی روح متحد است، کما این که گذشت از این که تمام حقایق در عقل متحدند.

۹۴۰- و این مکاشفات، در ابتدای سلوک در خیال مقید واقع می‌شود. سپس به تدریج و بعد از حصول ملکه، سالک به عالم مثال مطلق، منتقل می‌شود. پس بر آن چه که مختص عناصر است آگاه می‌شود. سپس به آسمانها. پس به بالا سیر می‌کند تا این که به لوح محفوظ و عقل اول - که دو صورت ام‌الکتاب است - منتهی می‌شود. سپس به حضرت علم الهی منتقل می‌شود. پس بر اعیان به حسب آن چه که خدا خواست، آگاه می‌شود. چنان‌که خداوند فرمود:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ^(۱)

هیچ معبودی نیست جز خداوند یگانه زنده، که قائم به ذات خویش است، و موجودات دیگر، قائم به او هستند؛ هیچگاه خواب سبک و سنگینی او را فراموش نمی‌کند؛ (و لحظه‌ای از تدبیر جهان هستی، غافل نمی‌ماند؛) آن چه در آسمانها و آن چه در زمین است، از آن اوست؛ کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟! (بنابراین، شفاعت شفاعت‌کنندگان، برای آن‌ها که شایسته شفاعتند، از مالکیت مطلقه او نمی‌کاهد.) آن چه

را در پیش روی آن‌ها [= بندگان] و پشت سرشان است می‌داند: (و گذشته و آینده، در پیشگاه علم او، یکسان است.) و کسی از علم او آگاه نمی‌گردد؛ جز به مقداری که او بخواهد. (اوست که به همه چیز آگاه است؛ و علم و دانش محدود دیگران، بر توی از علم بی‌پایان و نامحدود اوست.) تخت (حکومت) او، آسمانها و زمین را دربر گرفته؛ و نگاهداری آن دو [= آسمان و زمین]، او را خسته نمیکند. بلندی مقام و عظمت، مخصوص اوست.

و این، بالاترین چیز در مراتب شهود است که برای بندگان خدا ممکن است. برای این که بالاتر از این مرتبه، شهود ذات است که هنگام تجلی، بر بندگان پوشیده است. مگر این که خداوند از پشت پرده‌های اسمایی، تجلی کند و پرده‌های اسمایی، عین‌الاعیان است. و شیخ (ابن عربی) به این مطلب در فص شیخی اشاره کرد:

پس طمع نکن و خود را به زحمت نینداز. پس به درستی که انتقال به حضرت علم الهی (اعیان ثابته) نهایی است که برای مخلوق، فوق آن، نهایی نیست.

۹۴۱- و به تحقیق، شیخ کامل عقیف‌الدین التلمسانی رحمته الله در (شرح منازل‌السایرین، خودش) به بی‌مقدار بودن ارباب کشف ظاهری در حالی که اعتقاد عوام در حق آنان بر کشف ظاهری است، اشاره‌ی نیکو کرد و آن اشاره‌ی نیکوی [ایشان] شایسته این جا است. برای این که بیشتر فرزندان این زمان، بر کمال عارف جز به کشف ظاهری استدلال نمی‌کنند و حال آن که کشف ظاهری نسبت به عارف، نقص است. چنان‌که الآن به اشاره‌ی ایشان، اشاره می‌کنیم. پس اشاره‌ی ایشان (یعنی شیخ عقیف‌الدین) گفتار ایشان در باب بصیرت هنگام تحقیق فراست است: و آن چه نزد من به تجربه ثابت شد این است که فراست اهل معرفت همانا [قدرت تشخیص و] جدا کردن افراد شایسته برای حضور [در محضر] خدا از افراد غیر شایسته می‌باشد. و اهل معرفت، اهل استعداد یعنی کسانی را که به خدا مشغول

شدند و به حضرت جمع رسیدند را به وسیله‌ی این فراست می‌شناسند. پس این [فراست] فراست اهل معرفت است. و اما فراست اهل ریاضت، با گرسنگی و خلوت و تصفیه باطن‌ها بدون رسیدن به جانب حق حاصل است، پس برای آن‌ها فراست، کشف صورت‌ها و خبر دادن امور غیبیه مختص خلق است پس آنان، جز از خلق خبر نمی‌دهند، برای این که آنان از حق محجوبند. و اما اهل معرفت، به جهت اشتغال‌شان به آن چه که بر آن‌ها از معارف حق وارد می‌شود، از حق خبر می‌دهند.

۹۴۲- و چون که اکثر [مردم] عالم، اهل انقطاع از خدا و اشتغال به دنیا هستند، دل‌های آنان به کشف ظاهری و [به] خبر دادن از احوال پنهان مخلوقات، مایل است. پس اهل دنیا، صاحبان کشف ظاهری را بزرگ می‌پندارند و معتقدند که آنان اهل الله و ویژه‌ی خدا هستند و از اهل کشف حقیقی اعراض کردند و آنان [صاحبان کشف حقیقی] را در آن چه که از خدا خبر می‌دهند متهم کردند و گفتند:

اگر این‌ها اهل حق هستند، چنان‌که گمان می‌کنند، هر آینه ما را از احوال ما و احوال مخلوقات خبر می‌دادند. و زمانی که بر کشف احوال مخلوقات توانا نیستند پس چگونه بر کشف امور بالاتر از آن، توانا هستند؟ پس با این قیاس فاسد، آن‌ها را تکذیب می‌کنند و خبر درست را از آن‌ها دور می‌دانند. و نمی‌دانند که خداوند، آنان [صاحبان کشف حقیقی] را از دیدن اهل خلق، دور داشت و آنان را ویژه خود ساخت و به جهت حمایت و غیرت بر آنان، آن‌ها از غیر خود بازداشت. و اگر اهل کشف حقیقی که معترضین به احوال خلق باشند، به حق نمی‌رسیدند. پس اهل حق، با خلق، آشتی نمی‌کنند چنان‌که اهل خلق، با حق آشتی نمی‌کنند.

۹۴۳- و حق این است که این، کلام نیکویی است و خبر از امر واقع بین مردم است. خداوند به فضل و کرم خود ما را از مثل آن، حفظ کند.

۹۴۴- و اما کشف معنوی برهنه از صورت‌های حقایق که از تجلیات اسم علیم و اسم حکیم حاصل است، ظهور معانی عینی و حقایق غیبی است و برای او هم

مراتب است. اولش ظهور معانی در قوه مفکره بدون استعمال متدّمات و ترتیب قیاسات است که ذهن، از مطالب به مبادی منتقل می‌شود و [این] حدس، نامیده شده است.

۹۴۵- سپس ظهور معانی در قوه عاقله است که مفکره را به کار می‌گیرد و قوه عاقله، قوه روحانی است که در جسم حلول نکرده است و به نور قدسی نامیده شده است و حدس از پرتو نورهای اوست. و آن، برای این است که قوه مفکره، جسمانی است. پس مانع نور کاشف از معانی غیبی است. پس ظهور معانی در قوه عاقله پایین‌ترین مراتب کشف است. و به این جهت گفته شد: فتح بر دو قسم است: فتح در نفس، و آن [فتح در نفس] علم تامّ نقلی و عقلی، عطا می‌کند و فتح در روح، و این [فتح در روح] معرفت وجودی، عطا می‌کند نه [معرفت] عقلی و نقلی.

۹۴۶- سپس ظهور معانی در مرتبه‌ی قلب است و گاهی ظهور معانی در قلب در این جا، الهام نامیده شده است، اگر آن چه که ظاهر شده است معینی از معانی غیبی باشد نه حقیقتی از حقایق، یا روحی از ارواح مجرّده یا عینی از اعیان ثابت. برای این که تجلّی این اشیا در این موطن، مشاهده‌ی قلبی نامیده شده است.

۹۴۷- سپس ظهور معانی در مرتبه‌ی روح است و ظهورش به شهود روحی وصف می‌شود. و ظهور معانی در مرتبه روح، به منزله‌ی خورشید است که روشن‌کننده‌ی آسمان‌های مراتب روح و زمین‌های مراتب جسد است. پس مکاشف، در مرتبه روح، به ذات خود، و به اندازه‌ی استعداد اصلی خود، معانی غیبی را بدون واسطه، از خداوند علیم می‌گیرد. و اگر از کاملان و اقطاب باشد بر آن چه که پایین‌تر از اوست از [قبیل] قلب و قوای روحانی و جسمانی قلب، افاضه می‌کند و اگر از کاملان و قطب‌ها نباشد، به اندازه‌ی استعداد و قرب خود به قطب، با واسطه‌ی قطب، از خدا می‌گیرد یا با واسطه‌ی ارواحی که تحت حکم قطب هستند از دو عالم جبروت و ملکوت می‌گیرد.

۹۴۸- سپس ظهور معانی در مرتبه‌ی سرّ است. سپس ظهور معانی در مرتبه‌ی خفی به حسب مقام سرّ و خفی است. و اشاره و عبارت به ظهور معانی در این مرتبه، ممکن نیست. چنان‌که گفته شد:

الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره^(۱)

حقیقت بی‌حجاب، مشاهده انوار جلال سلطان احدیت است بدون اشاره به مظاهر جمال. و زمانی که این معنی، برای سالک، مقام، یا ملکه شد، [در این صورت] عالم، به علم حق متصل می‌شود مانند متصل شدن فرع با اصل. پس برای او بالاترین مقامات از کشف، حاصل می‌شود.

۹۴۹- و چون که هر یک از کشف ظاهری و معنوی بر حسب استعداد سالک و مناسبات روح او و توجه سرّ او به هر یک از انواع کشف است و چون که استعدادها، مناسبات‌شان متفاوت و متکثر است، مقامات کشف، متفاوت می‌گردد به طوری که ممکن نیست منضبط شود.

۹۵۰- و صحیح‌ترین و تمام‌ترین مکاشفات، همانا برای کسی حاصل می‌شود که مزاج روحانی او به اعتدال تام نزدیک‌تر باشد. مانند ارواح پیامبران و اولیای کامل علیهم‌السلام سپس برای کسانی که از جهت نسبت به آن‌ها نزدیک‌ترند.

۹۵۱- و چگونگی رسیدن به مقامی از مقامات کشف - و بیان آن چه که برای هر نوعی از آن‌ها لازم می‌شود - تعلق به علم سلوک، دارد و این‌جا، بیشتر از آن چه که ذکر شد را تحمل نمی‌کند و آن چه که برای تصرف‌کنندگان در [عالم] وجود و اصحاب احوال و مقامات است مانند زنده کردن و میراندن و دگرگون کردن آب به هوا و بالعکس، و طی زمان و مکان و مانند آن، همانا برای افراد متّصف به صفت قدرت و متّصف به اسمایی که مقتضی قدرت است، می‌باشد هنگامی که یا با واسطه روحی از ارواح ملکوتی و یا بدون واسطه بلکه با خاصیت اسم حاکم بر آن‌ها

به وجود حقانی محقق شوند، و خداوند به درستی داناتر است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

۹۵۲- و چون که از بیان وحی و الهام و کشف فارغ شدیم، در بیان فرق بین دو علم یعنی علم کسبی رسمی و علم ارثی الهی حسب آن چه که شرط آن در اول این قاعده گذشت داخل می شویم و آن این است:

در بیان فرق بین علوم کسبی و علوم ارثی

۹۵۳- بدان به درستی که تمام دانش‌ها بز دو قسم تقسیم می شوند: رسمی اکتسابی و ارثی الهی. پس علم رسمی اکتسابی با تعلیم انسانی به تدریج با تلاش زیاد و خستگی شدید در مدّت طولانی، حاصل می باشد. و تحصیل علم ارثی الهی با تعلیم ربّانی به تدریج و غیر تدریج با راحتی، در مدت کم، حاصل می باشد و هر یک از آن دو [علم کسبی و ارثی] بدون دیگری حاصل می شود. و لکن دومی (یعنی علم ارثی) بدون اولی [کسبی] فایده می دهد ولی علم اول [کسبی] بدون علم دوم [ارثی] فایده نمی دهد. مانند علوم پیامبران و اولیا که ذکر آنان گذشت. پس به درستی که علوم پیامبران بدون علم ظاهری، فایده می دهد. برخلاف علم ظاهری، پس به درستی که علم ظاهری بدون علم ارثی فایده نمی دهد چنانکه به زودی آن را ذکر می کنیم.

۹۵۴- و به آن دو، [دو علم کسبی و ارثی] پیامبر ﷺ به قول خودش اشاره کرد:

العلم علمان علم اللسان وهو حجة الله على ابن آدم وعلم في القلب وذلك هو العلم النافع^(۱)

علم، دو علم است، علم زبان و آن، حجت خدا بر فرزند آدم است و علم در قلب و آن علم نافع است.

و همین طور امیرالمؤمنین علیه السلام در قول خود اشاره کرد:

العلم علمان: مطبوع و مسموع و لاینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع. (۱)
 علم دو علم است: دانش فطری و دانشی که از غیر شنیده شده است. اگر دانش فطری نباشد، دانش شنیدنی سودی نمی‌بخشد.

تحصیل و جمع کردن بین تمام دو قسم [علم کسبی وارثی] ممکن است. چنان‌که برای بسیاری از پیامبران و اولیا و کاملان حاصل شد. و با فرض هر دو، صالح‌تر و شایسته‌تر از آن دو، جز علم دوم (یعنی علمی که در قلب است) نمی‌باشد. زیرا برای علم اول، نفعی نیست و با این‌که این چنین است [یعنی علم کسبی نفعی ندارد] از آن [علم کسبی] ضرر انتظار می‌رود، بلکه ضرر [آن] واقع و حاصل است. کما این‌که به زودی آن را می‌دانی. و کم‌ترین ضرر آن، محروم ماندن از حصول معارف حقیقی و علوم ارثی الهی است که سبب منفعت دنیا و آخرت است.

۹۵۵- و توضیح آن، این است که منفعت از علوم - در این مکان - تحصیل شناخت خدا بر طریق تعیین و شناخت اشیا آن‌گونه که هستند، می‌باشد که شناخت اشیا هم از شناخت خداست برای این‌که کسی که اشیا را آن‌گونه که هست بشناسد، خدا را آن‌گونه که هست شناخت. و کسی که خدا را آن‌گونه که هست بشناسد، اشیا را آن‌گونه که هست شناخت. برای این‌که محال است جدا کردن هر یک از این دو، از دیگری، کما این‌که، بارها توضیح داده شده. و هر دو [شناختن خدا و اشیا] از [طریق] علوم رسمی محال است. اما اولی (یعنی شناخت خدا) [از طریق علوم کسبی محال است] برای این‌که عالمان علم کسبی به عاجز بودنشان از شناخت ذات حق و وجود او اعتراف کردند و گفتند: ما از خدا جز اسما و صفات و افعال او، نمی‌شناسیم و حال آن‌که آن‌چه که آنان در [مورد] این معارف گفتند عندالتحقیق، جز به نادانی آنان گواهی نمی‌دهد کما این‌که ان شاء الله به زودی آن را بیان می‌کنیم

و اما دومی، (یعنی شناخت نفس) [از طریق علوم کسبی محال است] برای این که همه‌ی آنان، از شناخت نفس که نزدیک‌ترین چیز به آنهاست عاجز ماندند چه رسد به شناخت غیرنفس.

۹۵۶ - و اما بیان اول، برای این که تمام علوم ظاهری، در معقول و منقول منحصر است به گمان آن‌ها و ما [علوم] منقول، در شناخت خدا و شناخت اشیا، اثری ندارد، پس جز [علم] معقول باقی نمی‌ماند و بزرگ‌ترین [علم] معقولات، و شریف‌ترین و نفیس‌ترین آن، نزد متکلمین، علم کلام و توابع و لوازم آن است و نزد حکما، الهیات و توابع و لوازم آن است. و حال آن که برای آنان، از این دو علم (کلام و حکمت) شناخت خدا و شناخت اشیا به اندازه سر سوزن حاصل نمی‌شود بلکه از آن دو علم [کلام و حکمت] شک‌ها و شبهه‌ها زیاد می‌شود.

۹۵۷ - برای این که اشاعره از متکلمین، معتقد شدند که ذات خداوند اصلاً معلوم نیست و آن چه که از خدا معلوم است وجود اوست. و معتقد شدند که وجود خداوند زاید بر ذات اوست. و بر آن، به این که وجود خدا معلوم و ذات او نامعلوم است استدلال کردند. پس وجود، زاید بر ذات اوست. و از مفاسد لازمه‌ی این کلام [زاید بودن وجود ذات خدا] غافل ماندند که کم‌ترین مفسده‌ی آن این است که اگر وجود او زاید بر ماهیت او باشد، لازم می‌آید که ماهیت و حقیقت حق تعالی قبل از عروض وجود او، معدوم باشد. برای این که ذات و ماهیت حق اگر قبل از عروض وجود، موجود باشد، تحصیل حاصل لازم می‌آید و اگر ماهیت و ذات حق تعالی قبل از عروض وجود، معدوم باشد، دو فساد لازم می‌آید و آن [فساد] این است که لازم می‌آید معدوم مطلق، قابل وجود باشد یا وجود به وسیله عدم استوار باشد و هر دو باطل است. پس عارض بودن وجود حق تعالی بر ماهیت و حقیقت او، باطل است.

۹۵۸ - و اگر گفته شود: ممکن است که ماهیت از آن جهت که ماهیت است

تصوّر شود و در این حالت به او وجود و عدم نسبت داده نشود. از آن جواب می‌دهم به این که: از این گفته لازم می‌آید که مبدأ و منشأ موجودات، قبل از موجودات نه موجود باشد و نه معدوم و این [سخن] در نهایت بی‌ارزشی است.

۹۵۹- اگر ترس از خستگی نمی‌بود، جواب این مسأله را، بیشتر از این، از جهات متنوع می‌گفتم به طوری که شبهه به کلی از بین برود، لکن [عمل به] شرط، لازم است و علاوه بر آن، جواب معتزله و حکما در این مسأله، آنان را کافی است برای این که معتزله و حکما بر باطل کردن این سخن اشاعره، برهان‌های فراوان اقامه کردند چنان‌که آن [جواب] در کتاب‌های آنان نوشته شده است.

۹۶۰- و اما معتزله، معتقد شدند به این که وجود حق تعالی عین ذات حق تعالی است و زاید و عارض بر ذات او نیست، بلکه وجود او همان ذات اوست و هیچ یک از آن دو [وجود و ذات حق] معلوم نیست. یعنی کما این که ذات حق معلوم نیست پس همین‌طور وجود او هم معلوم نیست. بلکه آن چه که از حق معلوم است، صفات و اسما و افعال حق است. و حال آن که صفات و اسما و افعال حق برای آنان معلوم نیست چنان‌که بیان آن به زودی می‌آید.

۹۶۱- و بعضی، از ترس این مذهب [مذهب اشاعره] معتقد شدند که برای خداوند دو وجود است: خاصّ و عام. پس وجود خاصّ [خداوند] برای ما معلوم نیست. لکن آن چه که معلوم است، وجود عام است. و فساد این قول هم، بر کسی پنهان نمی‌باشد. برای این که اگر او بگوید وجود خاصّ خداوند معلوم نیست و آن چه که معلوم است وجود عام است، این، تناقض است برای این که، او زمانی که گفت (وجود خداوند) پس عمومیت منتفی شده است. و اگر ضمیری که در (وجوده) هست را ببندازد، نسبت و اضافه [وجود به خدا] از بین رفته است و زمانی که نسبت و اضافه از بین برود، وجود عام بر عمومیت و اشتراک خودش بین خدا و غیرخدا باقی مانده است. پس به او نسبت داده نمی‌شود.

۹۶۲- و به تحقیق، ما در این جا گفتیم: نهایت تعجب [است] آن‌هایی که از شناخت یک وجود عاجز می‌باشند پس چگونه برای او [خدا] دو وجود اثبات می‌کنند و شناخت او را ادعا می‌کنند؟

و این هم عجیب نیست. پس به درستی که کسی که در کار او [خدا] متحیر است بیش از آن انجام می‌دهد! پس گویا در [مورد] آنان قول خداوند نازل شد:

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ^(۱)

آیا ندیده‌ای که آنان در هر وادی سرگردانند؟

و در [مورد] آنان وارد شد:

قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانًا لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَىٰ الْهُدَىٰ اثْبَتْنَا قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَأُمْرًا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ^(۲)

بگو: آیا به جای خدا چیزی را بخوانیم که نه سودی به ما می‌رساند و نه زیانی؛ و آیا پس از این که خدا ما را هدایت کرده از عقیده خود بازگردیم؟ مانند کسی که شیطانها او را در بیابان از راه به در برده‌اند، و حیران [بر جای مانده] است؟ برای او یارانی است که وی را به سوی هدایت می‌خوانند که: به سوی ما بیا. بگو: هدایت خداست که هدایت [واقعی] است، و دستور یافته‌ایم که تسلیم پروردگار جهانیان باشیم.

۹۶۳- و بر تمام این فرض‌ها، همه آنان، از ذات و وجود حق چیزی را نشناختند، بلکه شک‌ها و شبهه‌های آنان زیاد شد و بر آنان، صدق نمی‌کند آن چه که بر غیر آنان صدق کرد.

أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَغَلَّبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشْوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ^(۳)

پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیری؟

قل للذین قضاوا فی البعث عمرهم ثم اطمأنوا و ظنوا انهم فرغوا
بگو به کسانی که عمر خود را در بحث‌گذراندند سپس مطمئن شدند و گمان کردند که فارغ شدند.
الامر اعظم من مرمی عقولکم کم بالغ الناس فی هذا و ما بلغوا
امر و واقع بزرگ‌تر از تیر رس عقول شماست. چقدر مردم، در این، کوشیدند و نرسیدند.

۹۶۴ - سپس بعد از آن یعنی بعد از این جهل آشکار، گمان کردند که آنان از عارفان به خدا و به ذات و وجود خدا هستند، و به پایانی که بعد از آن، هدفی نیست رسیدند. پس، از معرفت ذات و وجود حق نازل شدند و در معرفت اسما و صفات و افعال او داخل شدند و گفتند که اسما و صفات حق زاید و عارض بر ذات خدا، یا عین ذات خدا، یا جزء ذات خدا، هستند و مانند آن.

۹۶۵ - پس اشاعره گفتند: صفات خداوند، زاید و عارض بر ذات خداست برای این که صفات خداوند، اگر عین ذات او باشد هر آینه کثرت در ذات لازم می‌آید و کثرت در ذات، موجب ترکیب است که ترکیب، مستلزم، احتیاج به اجزا و افراد است و هر دو [تکثیر و ترکیب در ذات] بر خداوند محال است. پس محال است که صفات خداوند عین ذات خداوند باشد و این، مطلوب است.

۹۶۶ - و اشاعره هم چنین گفتند: صفت، عرض است؛ و اگر صفت [خدا] عین ذات خدا باشد هر آینه ذات خدا، عرض یا محل اعراض می‌شود و هر دو [ذات خدا، عرض یا محل اعراض باشد] بر ذات خدا محال است، پس محال است که صفات [خدا] عین ذات خدا باشد.

۹۶۷ - و معتزله در جواب آنان و اثبات ادعای خود گفتند: به درستی که صفات خداوند بر ذات او زاید و عارض نیست، برای این که صفات خدا اگر بر ذات

خداوند زاید باشد هر آینه باید این صفات در خارج موجود باشند و اگر صفات خدا در خارج موجود باشند، از آن، نیاز واجب به ممکن، یا تعدّد واجب و احتیاج واجب به واجب دیگری غیر او، یا واجب بودن عرض، و قیام عرض به ذات خود، یا احتیاج صفات واجب به ایجاد کننده‌ای که او را ایجاد کند، لازم می‌آید و همه‌ی این‌ها محال است، پس محال است که صفات [خداوند] بر ذات واجب زاید باشند.

۹۶۸- و توضیح آن، این است که، به اتفاق همه عقلا، موجود در خارج، از دو موجود خالی نیست، یا واجب می‌باشد یا ممکن. پس صفات او (یعنی صفات موجود واجب) اگر واجب باشد، تعدّد واجب، یا واجب بودن عرض، و قیام عرض به ذات خود لازم می‌آید، برای این که واجب است که واجب به خودش قیام کند. و اگر [صفات خدا] ممکن باشد، احتیاج واجب به صفت ممکنی که علم و قدرت است یا احتیاج صفت به ایجاد کننده‌ای که او را ایجاد کند، لازم می‌آید برای این که صفات، ممکن هستند. و ممکن به مؤثر دیگری، غیر خود نیاز دارد. (و همین طور امر به دور و تسلسل منتهی می‌شود و دور و تسلسل هر دو باطل است پس زاید عارض بودن صفات بر ذات، باطل است.)

۹۶۹- و معتزله هم چنین گفتند: به درستی که صفات خداوند در ذهن و عقل زاید هستند و گرنه [صفات خداوند] در خارج، عین ذات خداوند هستند. و این [سخن معتزله] نسبت به سخن اشاعره به حق نزدیک تر است اگرچه [فی نفسه] از حق دور است.

۹۷۰- و اسما و صفات [حق] را [بر ذات حق] قیاس کن. برای این که اسما از ترتیب صفات و کمالات ذاتی صفات مترتب هستند.

پس زمانی که صفات، معلوم نباشد شکی نیست که اسمایی که بر آن مترتب است، معلوم نمی‌باشد و افعال هم این چنین است، برای این که مجاری و منشأ

افعال، اسما و صفات است و اسما و صفات [حق] معلوم نیست، پس افعال صادر از اسما و صفات هم معلوم نیست.

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَ سَلَّمَ عَلَى الْمُرْسَلِينَ * وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * (۱)

منزه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آن چه وصف می‌کنند. و درود بر فرستادگان! * و ستایش، ویژه خدا، پروردگار جهانهاست. *

و [در] این جا بحث‌های زیادی است.

۹۷۱- و غرض این که، آن‌ها، از اسما و صفات و افعال خداوند، چیزی ندانستند بلکه در آن [یعنی در اسما و صفات و افعال]، گمان فاسد و توهم دروغ کردند تا این که در [مورد] آنان قول خداوند، وارد شد:

وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثُرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۲)

و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند [ولی] گمان به هیچ وجه [آدمی را] از حقیقت بی‌نیاز نمی‌گرداند. آری، خدا به آن چه می‌کنند داناست.

وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَأَكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۳)

و همین بود گمانتان که در باره پروردگارتان بردید؛ شما را هلاک کرد و از زیانکاران شدید.

و در [مورد] آنان گفته شد:

لَقَدْ طَفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ كُلِّهَا وَ سِيرْتُ طَرَفِي بَيْنَ تِلْكَ الْعَوَالِمِ

در تمام آن محل عهدها طواف کردم و چشم خودم را بین آن عالمها گرداندم.

فَلَمْ أَرَ إِلَّا وَاضِعًا كَفَّ حَائِرٌ عَلَى ذُقْنِ أَوْ قَارِعًا سِنَّ نَادِمٌ

پس ندیدم مگر حیرانی را که کف دست را بر چانه نهاده و یا پشیمانی که دندانهای خود را بر هم می‌فشرد.

این، حال متکلمین از اشاعره و معتزله در معرفت خداست.

۹۷۲- و اما حال حکیمان از مشائین و اشراقیین، این است که آنان هم اتفاق کردند بر این که وجود خداوند عین ذات و عین حقیقت اوست و ذات او حقیقتاً معلوم نیست پس همین طور وجودش [معلوم نیست] و آن چه از خدا معلوم است، لوازم و لوازم لوازم و غیر آن است.

و آنان در [مورد] صفات [خداوند] همین طور گفتند. یعنی این که آنان در صفات خداوند گفتند که صفات خداوند عین ذات خداوند است و به درستی که صفات خداوند زاید و عارض بر ذات خداوند نیست.

[آنان] گفتند: همان طور که ذات [حق] معلوم نیست، پس صفات [حق] هم معلوم نیست. و مراد آنان از این [سخن] این است که اصلاً کثرت در ذات خداوند، تصوّر نمی‌شود، نه [کثرت] وجودی و نه [کثرت] اعتباری چه اسم باشد یا صفت، چه فعل باشد یا وجود.

۹۷۳- و آنان [مشاء و اشراق] این سخن [ذات قابل شناخت نیست] را فقط در معرفت خدا نگفتند بلکه در شناخت تمام موجودات [این سخن را] گفتند، حتی گفتند: ما، حقیقت اعراض که پست‌ترین و خسیس‌ترین موجود است و نزد بسیاری، موجود نیست، را نمی‌دانیم چه رسد به غیر اعراض. و کلام آنان [اشراق و مشاء] که دلالت بر این [مطلب] کند بسیار است لکن خلاصه‌ی کلام در این جا کلامی است از شیخ و رییس آنان برترین حکیمان متقدم و متأخر، کامل‌ترین عاقلان اول و آخر، شیخ ابی علی سینا رحمته‌الله و این، گفتار اوست:

۹۷۴- آگاهی بر حقایق اشیا در قدرت بشر نیست. پس به درستی که ما از اشیا جز خواص و لوازم و اعراض آنها را نمی‌دانیم، بلکه می‌دانیم که آن اشیا، اشیا بی

است که برای او خواصّ و اعراض و لوازم است. پس حقیقت اول [خدا] و عقل و نفس و فلک و آتش و هوا و آب و زمین و حقیقت اعراض را نمی‌دانیم.

۹۷۵- و هم چنین [بوعلی] گفت: ما حقیقت اول تعالی [خدا] را نمی‌دانیم. و همانا می‌دانیم که وجود برای او، واجب می‌باشد و این [وجوب] لازمی از لوازم اوست نه حقیقت او. و به واسطه‌ی این لازم، لوازم دیگری مانند وحدانیت و سایر صفات را می‌شناسیم.

۹۷۶- و هم چنین برای آنان قاعده کلی است که موافق این قاعده است. عین عبارت آنان را می‌گوییم: برای انسان ممکن نیست که حقیقت چیزی را بداند برای این که شناختن چیزی حقیقتاً، به وسیله‌ی جنس و فصل اوست. و تمام موجودات در مرکبات و بسائط، منحصر هستند. پس بسائط را جنس و فصل نیست و گرنه بسیط نمی‌شدند، پس بسائط [چون جنس و فصل ندارند] اصلاً شناخته نمی‌شوند. و مرکبات، مرکب از بسائط هستند و شناخت جز با شناخت اجزای او ممکن نیست و بسیط، اجزای مرکب است و حال آن که بسیط قابل شناخت نیست. پس شناخت ممکن و مرکبات، اصلاً ممکن نیست. و این، خلاصه‌ی کلام آنان در این باب است.

۹۷۷- و به تحقیق، متکلمان در مانند آن، فلاسفه را ملزم کردند، لکن در کلام تفصیلی، امام عالم، برترین متقدم و متأخر نصیر الحق و الملة والدین، طوسی رحمته الله در دو مسأله معتبر که مدار اصول و قواعد آنان بر آن دو استوار است، فلاسفه را ملزم کرد. اولی از آن دو مسأله، مسأله چگونگی صدور است و این که از واحد، جز واحد صادر نمی‌شود. و دوم: مسأله علم به جزئیات زمانی است و این که خداوند به جزئیات زمانی، عالم نیست. و ملزم کردن طوسی [آنان را] در نهایت نیکویی است، آن را این جا ذکر می‌کنیم. سپس بعد از آن به آن چه که ما در صدد آن هستیم بر می‌گردیم.

۹۷۸- مسأله اول از آن دو مسأله، گفتار خواجه طوسی رحمته الله است: فلاسفه گفتند: از

واحد جز واحد صادر نمی‌شود. و هر شبهه‌ی آنان بر این ادعا در نهایت بی‌ارزشی است.

و به این جهت گفتند: از خداوند، بدون واسطه جز یک عقل صادر نمی‌شود و در عقل کثرت است و آن [کثرت] وجوب و امکان و تعقل واجب و تعقل ذات خود است و به این جهت از عقل اول، عقل دیگر و نفس و فلک مرکب از هیولی و صورت صادر شد. و لازمه [گفتار] آنان [فلاسفه] این است که هر دو موجودی را که در عالم فرض کنیم حتماً یکی با واسطه یا بدون واسطه، علت دیگری است و هم‌چنین: کثرت‌هایی که در عقل است، اگر از خداوند صادر شده باشند، صدور کثرت از واحد لازم می‌آید، و اگر از غیر خدا صادر شده باشند، تعدد واجب لازم می‌آید و اگر کثرت [در عقل] موجود نباشد، تأثیر [کثرت معدوم] در موجودات، معقول نیست.

۹۷۹- و مسأله‌ی دوم، گفتار خواجه طوسی است: [که گفت] فلاسفه گفتند: خداوند، جزئی زمانی را نمی‌داند و گرنه لازم می‌آید که خداوند محلّ حوادث شود برای این که علم، حاصل شدن صورت مساوی [با] معلوم در عالم است. پس اگر فرض شود که علم خداوند به جزئی زمانی بر وجهی است که تغییر می‌کند، پس اگر صورت [علمی] همان‌طوری که بود باقی بماند [در این صورت] جهل است و گرنه [اگر صورت علمی هم تغییر کند] ذات خداوند به حسب تغییر جزئیات محلّ صور متغیره می‌شود. و این کلام فلاسفه مناقض قول آنان است [که گفتند]: به درستی که علم به علت موجب علم به معلول است، و این که ذات خداوند علت تمام ممکنات است و این که او [خداوند به] ذات خود عالم است.

۹۸۰- و عجب این که آن‌ها [فلاسفه] با این که ادعای هوشمندی دارند، چگونه از این تناقص غافل ماندند [گاهی انکار علم خدا به جزئیات زمانی می‌کنند و گاهی آن را اقرار می‌کنند] پس آنان بین پنج امر هستند.

- ۱ - یا آنان برای جزئیات، علتی که به علت اولی نرسد، اثبات می‌کنند.
 - ۲ - یا علم به علت را موجب علم به معلول قرار نمی‌دهند.
 - ۳ - یا به عجز از اثبات عالم بودن خداوند اعتراف می‌کنند.
 - ۴ - یا علم را حصول صورت مساوی معلوم در عالم، قرار نمی‌دهند.
 - ۵ - یا تجویز می‌کنند که خداوند محلّ حوادث باشد.
- این، پایان امور پنج‌گانه است.

پس گروهی که علم و حکمت آنان به این شکل است چه کسی آنان را از حکمیان یا از اهل اسلام می‌شمرد؟ پناه می‌بریم به خداوند از آنان و از تابعان آنان.

۹۸۱ - و اما بیان دوم، و آن، بیان شناخت آنان نسبت به اشیا و مخصوصاً نسبت به خودشان است که نزدیک‌ترین اشیا نسبت به آنان است، پس متکلمان از اشاعره و معتزله در شناخت اشیا غیر از خداوند، از جواهر و اعراض، اختلاف شدید کردند. اختلاف شدیدی که قانون‌مند کردن آن ممکن نیست خصوصاً در شناخت نفس که اشرف و اعظم و نفیس‌ترین اشیا است برای این که بعضی از اشاعره، نفس را مجرد دانستند و بعضی از آن‌ها، نفس را غیر مجرد دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را حادث دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را قدیم دانستند، و بعضی از آن‌ها، آن را اجزای اصلی دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را جسم دانستند. و بعضی از آن‌ها، آن را جوهر دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را داخل بدن دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را خارج از بدن دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را نه داخل و نه خارج [از بدن] دانستند. و بعضی از آن‌ها، آن را بعد از خراب بدن، باقی دانستند و بعضی از آن‌ها، آن را بعد از بدن، هلاک دانستند، و مانند آن. و برای هر یک از این ادعاها، برهان‌های فراوانی از طرف آن‌ها و از طرف مخالف است. و این موضع، تحمّل ذکر [همه] آن و ذکر اندک آن را ندارد. و علاوه بر آن ما، محتاج به ذکر آن نیستیم، برای این که مقصود، به این مقدار، حاصل است و آن [مقصود] علم به این است که آنان به نفس

معرفت ندارند و مقصود حاصل شد. و خداوند را بر آن، سپاس.

۹۸۲- و اما حکیمان از اشراقیین و مشائین در شناخت اشیایی که عقول و نفوس و افلاک و اجرام و صورت و هیولی و جواهر و عرض و عناصر و موالید و غیر آن، مخصوصاً در معرفت نفس، اختلاف بزرگ کردند.

پس به درستی که بعضی از حکیمان گفتند: نفس، بسیط مجرد حادث است و بعضی از آن‌ها گفتند: نفس، بسیط مجرد قدیم است. و بعضی از آن‌ها گفتند: نفس، قبل از بدن‌ها موجود بود. و بعضی از آن‌ها گفتند: نفس قبل از بدن‌ها معدوم بود. و بعضی از آن‌ها گفتند: نفس بعد از بدن‌ها موجود شد. و بعضی از آن‌ها گفتند: نفس، با بدن‌ها موجود شد. و مانند آن. و بر این اقوال هم برهانهای زیادی است.

۹۸۳- و حاصل این که، آنان [فلاسفه] از اشیا و از نفس خودشان، چیزی ندانستند، بلکه از این شبهه، جهل و کوری آنان بیشتر شد و دین آنان کم شد و صفای فطری آنان از بین رفت و کدورت اکتسابی آنان باقی ماند. و به خودشان عجب می‌کنند، بر غیر خود تکبر می‌ورزند به طوری که هر یک از آنان از خود بزرگ‌تر و عالم‌تر نمی‌بینند. و از هر یک از آنان، آن‌چه که از ابلیس صادر شد، صادر می‌شود.

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ^(۱)

فرمود: چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از این که سجده کنی؟ گفت: من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی.

یعنی تو مرا، عالم بزرگ شریف قرار دادی و او را جاهل کوچک ذلیل، قرار دادی پس من بهتر از او هستم. از این مقام به خداوند پناه می‌بریم.

۹۸۴- و گویا در [مورد] مانند این‌ها و ادّعی آن‌ها به این که آنان از بندگان عالم خدا هستند و در [مورد] کسی که چیزی را که نمی‌داند می‌گوید و انجام می‌دهد، این

آیات نازل شد و این کلمات، وارد شد. و آن، گفتار خداوند است:

وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَكُمُ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ
عَذَابٌ عَظِيمٌ * إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ
تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ * وَ لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ
تَنكَلِمَ بِهِدَا سَبْحَنَكَ هَذَا بَهْتَنٌ عَظِيمٌ * يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ
مُؤْمِنِينَ * وَيُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * (۱)

و اگر فضل خدا و رحمتش در دنیا و آخرت بر شما نبود، قطعاً به [سزای] آن چه در آن به
دخالت پرداختید، به شما عذابی بزرگ می‌رسید. * آنگاه که آن [بهتان] را از زبان
یکدیگر می‌گرفتید و با زبانهای خود چیزی را که بدان علم نداشتید، می‌گفتید و
می‌پنداشتید که کاری سهل و ساده است با این که آن [امر] نزد خدا بس بزرگ بود. * و
[گر نه] چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: برای ما سزاوار نیست که در این [موضوع]
سخن گوئیم. [خداوند! تو منزهی، این بهتانی بزرگ است. * خدا اندرزتان می‌دهد که
هیچ گاه دیگر مثل آن را - اگر مؤمنید - تکرار نکنید. * و خدا برای شما آیات [خود] را
بیان می‌کند، و خدا دانای سنجیده‌کار است. *

کلمه او جلیل و رحمت او عظیم است، پس به درستی که کلمه او، منبع
حکمت‌ها و معدن موعظه‌ها و محلّ گرفتن علوم و محلّ نوشیدن معارف است.

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنَ
رِزْقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَتِ الْأَرْضِ وَ لَا زَرْعٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ (۲)

و کلیدهای غیب، تنها نزد اوست. جز او [کسی] آن را نمی‌داند، و آن چه در خشکی و
دریاست می‌داند، و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر [این که] آن را می‌داند، و هیچ دانه‌ای در
تاریکی‌های زمین، و هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی روشن [ثبت] است.

۹۸۵- و هدف این که، آنان اگر ارزش نفس خود یا ارزش عظمت خدا را می دانستند، ادعا نمی کردند که خدا و نفس خود را با عقول و افکار ضعیف خود شناختند و هر آینه گفتار اولیای کامل و پیامبران مرسل خدا را می شناختند. مانند گفتار امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

اعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب الاقرار بجهل ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله سبحانه اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علماً. و سمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه، رسوخاً. فاقصر على ذلك و لا تقدر عظمة الله تعالى على قدر عقلك فتكون من الهالكين^(۱)

بدان که راسخان در علم کسانی هستند که اقرار به تمام آن چه تفسیرش بر آنان نامعلوم است از غیبی که در پرده و پوشیده است، آنان را از ورود در سراپرده های اسرار غیب بی نیاز ساخته، و خداوند اعتراف آنان را به ناتوانی از دریافت آن چه که آگاهی کامل به آن ندارند ستوده، و ژرف اندیشی نکردنشان را در چیزی که آنان را مکلف به دانستنش نکرده، رسوخ و استواری [در علم] نامیده پس به همین مقدار بسنده کن و عظمت خداوند سبحان را با پیمانۀ عقل خود نسج تا از هلاک شدگان بشوی.

۹۸۶- و مانند گفتار پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم:

خلق الله تعالى العقل لاداء حق العبوديه لا لادراك حق الربوبيه.

خداوند عقل را برای ادای حق عبودیت آفرید نه برای ادراک حق ربوبیت

۹۸۷- و به سختی این مقام، و عجز آنان از حصول این مرام، شیخ اعظم در فصوص خود صریحاً اشاره کرد و گفت: و به این حقیقت، [بر شناخت نفس و حقیقت آن] هیچ یک از عالمان و حکیمان جز الهیون از رسولان و بزرگان از صوفیه، دست نیافتند. و اما صاحبان نظر و ارباب فکر از قدما و متکلمین هیچ کدام آنان بر

حقیقت نفس دبست نیافتند و هرگز، نظر فکری، حقیقت نفس را عطا نمی‌کند. پس کسی که علم به نفس را از طریق نظر طلب می‌کند، ورم کرده‌ای را چاق پنداشت و در غیر شعله دمید. و ناچار آنان از [این گروه هستند].

الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِنْعًا^(۱)

[آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار

خوب انجام می‌دهند.

پس کسی که امری را از غیر طریق آن طلب کند به حقیقت آن، در این باب، دست نیافته است.

۹۸۸ - و هم چنین به آن، در فص آدمی به گفتار خود اشاره کرد و گفت: و عقل با طریق نظر فکری، این را نمی‌شناسد، بلکه این قسم از ادراک، جز از کشف الهی [حاصل] نیست، از آن، [یعنی از کشف الهی] می‌شناسند که اصل صورت‌های عالم که ارواح او را می‌پذیرد، چیست.

۹۸۹ - و از مجموع این بحث، خصوصاً از حالتی که آنان، در این باب بر آن هستند، مولا و امام ما، سلطان اولیا و وصیین، وارث علوم انبیا و مرسلین، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خیر داد و این، گفتار اوست:

یا ایها الناس، و ارباب العقول، کائنا من کان، احمرکم واسودکم، قاصیکم و دانیکم! من المعلوم ان المخاطب انما يخاطب من الناس ذوی العقول. و ایاک اعنی و اسمعی یا جارة! انما مثلکم کمثل حمار معصوب العین، مشدود فی طاحونه، یدار لیلہ و نهاره فیما نفعه قلیل و غناؤه طویل. و مع هذا، فهو یعتقد انه قد قطع المراحل و بلغ المنازل حتی اذا کشف عیناه، فقد اصبح، و رای انه مکانه لم یرح، فعاد الی ما کان علیه، فلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضلّ سعیمهم فی الحیاة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا. و علی هذا مضت القرون طرا و

هلم جرا. فرحم الله امرأ اخذ لنفسه، و استعداد لرمسه، و علم من این؟ و فی این؟
والی این؟

ای مردم، و صاحبان عقول هر کس که هستید، قرمز شما و سیاه شما، دور شما و نزدیک شما! همانا خطاب کننده مردم صاحب عقل را خطاب می کند. و ترا قصد می کنم و ای همسایه بشنو! همانا مثل شما مانند مثل الاغی است که چشمش بسته شده است در آسیاب بسته شده، شب و روز خود را، در چیزی دور می زند که نفع آن کم و خستگی آن طولانی است و علاوه بر این، معتقد است که مراحل را قطع کرده است و منازل را رسیده است تا این که زمانی که پرده از دو چشم او گرفته شد می بیند همیشه در مکان خود بوده است و از آنجا نرفته است. پس به آن چه که بر آن بوده است برگشته است، پس به زیان کارترین افراد در اعمال ملحق شده است. آن کسانی که تلاش خود را در زندگی دنیا گم کرده اند و گمان می کنند که نیکو انجام می دهند. و تمام زمان این گونه گذشت. پس خداوند رحم کند کسی را که برای خود گرفت و برای قبر خود آماده شد و دانست که از کجاست و در کجاست و به کجاست؟

۹۹۰ - درود خدا بر نفس قدسی و ذات کامل او، پس به درستی که کلام او شفای سینه‌ی عارفان و نور قلوب مستبصرین است و همین طور برای او [علی] ع فصل دیگر در مذمت علمای ظاهر و نهایت جهل آنان و چگونگی حال آنان است و سزاوار است که آن کلام با طلای خالص نوشته شود و دواي هر درد و شفای هر مرض مخصوصاً [شفای] درد جهل و مرض عجب قرار گیرد. بر ما لازم است که آن را در این جا ذکر کنیم تا غافل، از غفلت خود متنبه شود و از ظلمت آن رها شود. و این، گفتار اوست:

- ۹۹۱

إن ابغض الخلائق إلى الله رجلاً: رجل و كله الله إلى نفسه؛ فهو جائر عن قصد السبيل، مشغوف بكلام بدعة، و دعاء ضلالة، فهو فتنة لمن افتتن به، ضالٌّ عن

هدی من کان قبله، مضلّ لمن افتدی به فی حیاته و بعد و فاته، حمال خطایا
غیره، رهن [رهین] بخطیئته.^(۱)

خداوند دو کس را بیش از همه دشمن می‌دارد: کسی که خداوند او را به حال خویش
و ا گذاشته، و او از راه راست منحرف شده، و دلش شیفته‌ی سخنانی است که بدعت‌آور
است، و به گمراهی فرا می‌خواند. چنین انسانی فتنه‌ای برای فتنه‌جویان است. او راه
روشن پیشینیان را نیافته و آنان را که در زمان حیات یا پس از مرگش از وی دنباله روی
می‌کنند گمراه می‌سازد. او هم بار گناهان دیگران را بر دوش می‌کشد و هم در گرو
خطاهای خویش است.

- ۹۹۲

و رجل قش جهلا، موضع فی جهال الأئمة، عاد [غادر] فی أغباش الفتنة، عم بما
فی عقد الهدنة؛ قد سماء أشباه الناس عالما و لیس به، بکر [بکر] فاستکثر من جمع،
ما قلّ منه خیر، مما کثر حتّی إذا ارتوی من ماء اجن، اکتز [واکثر] من غیر
طائل. جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره، فإن نزلت
به إحدى المبهات هیأها حشوا رثا من رأیه، ثمّ قطع به، فهو من لبس الشبهات
فی مثل نسج العنكبوت: لا یدری أصاب أم أخطأ؛ فإن أصاب خاف أن یکون
قد أخطأ، و إن أخطأ رجا أن یکون قد أصاب.^(۲)

و دیگری کسی است که انبوهی از نادانی را در خود فراهم ساخته، و در میان مردم نادان
برای فریب دادن‌شان به هر سوی می‌شتابد. در تاریکی‌های فتنه می‌تازد، و آن چه را در
صلح‌نامه آمده نمی‌بیند. انسان‌نماها او را دانشمند می‌خوانند در حالی که چنین نیست. از
آغاز به انباشتن چیزهایی پرداخته که اندکش بهتر از بسیار است، تا آنگاه که از آب متعفن
سیراب شد، و [معلومات] بیهوده را روی هم انباشت. [قاضی نااهل] به ناحق در میان
مردم به کرسی قضاوت نشست، و بیان اموری را که بر دیگران مشتبه شده به عهده

گرفت! اگر مسأله مبهمی را نزد او طرح کنند، آرای سست و بی پایه اش را در کار می آورد، و براساس آن حکم قطعی می دهد. او مانند مگسی که گرفتار تارهای عنکبوت شده درگیر شبهات است، و نمی داند که آیا در حکم خود بر صواب بوده یا خطاکار؟ اگر [از قضا] حکمش درست باشد بیم آن دارد که خطا کرده باشد، و اگر بر خطا باشد امید آن دارد که قضاوتش درست باشد.

- ۹۹۳

جاهل خبّاط جهالات. عاش رگاب عشوات، لم یعض علی العلم بضرص قاطع. یذری [یذرو] الرّوايات إذراء [ذرو] الرّیح الهشیم لاملی - و اللّٰه - بإصدا رما ورد علیه، و لا [هو] أهل لما فوّض إلیه [قرّظ به]، لا یحسب العلم فی شیء ممّا أنکره، و لا یری أنّ من وراء ما بلغ مذهبالغیره، و إن أظلم علیه أمراکتم به لما یعلم من جهل نفسه. تصرخ من جور قضائه الدّماء، و تعجّ منه المواراith. (۱)

او نادانی است که در امواج جهالت هایش گم شده، سرگردانی است که در تاریکی های جهل و نادانی گام بر می دارد، و هیچ مسأله غامضی را از روی علم به طور قاطع فیصله نمی دهد. روایات را مانند کاهی که باد این سو و آن سویش می اندازد زیر و رو می کند. به خدا سوگند، او نه برای صدور حکم و حلّ منازعات دانش کافی دارد و نه برای تصدّی پستی که به او سپرده اند، از شایستگی لازم برخوردار است. آن چه را خود نپذیرفته علم به شمار نمی آورد، و راه روشنی جز آن چه خود به آن رسیده برای دیگران به رسمیت نمی شناسد. اگر امری بر او مبهم بماند آن را کتمان می کند، چون از نادانی خودش آگاه است. خون های به ناحق ریخته و میراث های غارت شده از داوری های ظالمانه او در فریاد و ناله اند.

- ۹۹۴

إلی اللّٰه أشکو من معشر یعیشون جهّالا، و یموتون ضلّالا، لیس فیهم سلعة أبور

من الكتاب إذا تلى حقّ تلاوته، و لاسلعة أنفق بيبعا و لا أغلى ثمنا من الكتاب إذا
 حوّف عن مواضعه، و لا عندهم أنكر من المعروف، و لا أعرف من المنكر! (۱)
 به خداوند شکوه می‌کنم از این گروه که با نادانی زندگی می‌کنند و با گمراهی می‌میرند. در
 چشم آنان کالایی کم به‌تر از کتاب خدا نیست. وقتی به حق خوانده [و تفسیر] می‌شود، و
 کالایی پر سودتر و گران‌به‌تر از کتاب خدا نیست هنگامی که معنای آن تحریف می‌گردد.
 نزد آنان معروف ناخوشایندترین [یا: ناشناخته‌ترین] چیزها و مُنکر خوشایندترین [یا:
 شناخته شده‌ترین] کارهاست.

این، پایان آن و پایان اظهار جهل آنان از شناخت خدا و شناخت چیزی از اشیا به
 ویژه [اظهار جهل آنان] از شناخت نفس است.

۹۹۵ - چون از آن، فارغ شدیم پس داخل می‌شویم در کلام آنان، که از جهت نظم
 و نثر، بر جهل و پیشیمانی و برگشت آنان بعد از عمر طولانی و تحصیل زیاد، به طریق
 تصوّف و اقرار به حق بودن آن و باطل کردن حَقّانیت غیرتصوّف و غیر آن دلالت
 می‌کند.

۹۹۶ - پس، از [جمله] آن‌ها است، عالم و فاضل کامل فخرالدین رازی رحمته الله پس به
 درستی که او، در مواضع فراوانی به جهل خود اقرار نمود، یکی از آن مواضع، گفتار اوست:

نهاية اقدام العقول عقال و اكثر سعي العالمين ضلال

پایان قدم‌های عقل‌ها، بند است و بیشترین تلاش عالمان، گمراهی است.

و ارواحنا في وحشة من جسمونا و حاصل دنيا نا اذی و وبال

و روح‌های ما از جسم‌های ما در وحشت هستند و حاصل دنیای ما اذیت و بد فرجامی است.

و لم نستفد من بحشنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فيه قیل و قالوا

از بحث‌های مان در طول عمر ما استفاده‌ای نبردیم جز این که در آن [مباحثات] قیل و قال [گفته

شد و گفتند] جمع کردیم.

۹۹۷- و از آن مواضع است آن چه که روایت شد که او [فخر رازی] روزی گریه می کرد، حاضران از [سبب] گریه، از او سؤال کردند. او گفت: مسأله ای را سی سال معتقد بودم پس بر من آشکار شد که واقع بر خلاف آن چه که نزد من بود، هست. چرا جایز نباشد که تمام معلومات من بر این سمت و سو باشد [یعنی همه ی آنها خلاف واقع باشد].

۹۹۸- شیخ اعظم محی الدین بن عربی رحمته الله علیه به او [فخر رازی] نامه ای نوشت و این کلام را به عینه در آن ذکر کرد و او را بسیار بر تحصیل علوم ظاهری و ترک طریق ریاضت و تحصیل علوم حقیقی سرزنش کرد. و آن [نامه] این است:

۹۹۹- اما بعد: پس به درستی که ما حمد می کنیم خدایی را که معبودی جز او نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زمانی که کسی برادر خود را دوست دارد، آن دوستی را به برادر اعلام کند. و [به او بگوید] من تو را دوست دارم. و خداوند می فرماید: و هم دیگر را به حق سفارش می کنند. و من بر بعضی از تألیف های تو آگاه شدم و [آگاهی یافتم بر] آن چه که خداوند تو را به آن، از قوت متخیله و آن چه را که تخیل می کنی از فکر خوب، تأیید کرد. و هر زمانی که نفس را از دسترنج او تغذیه می کنی [نفس] شیرینی جود را نمی یابد. و نفس از کسانی است که از پایین می خورد و مرد، کسی است که از بالا می خورد. کما این که خداوند فرمود:

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ (۱)

و اگر آنان به تورات و انجیل و آن چه از جانب پروردگارشان به سویشان نازل شده است، عمل می کردند، قطعاً از بالای سرشان [برکات آسمانی] و از زیر پاهایشان [برکات زمینی] برخوردار می شدند. از میان آنان گروهی میانه رو هستند، و بسیاری از ایشان بد رفتار می کنند.

۱۰۰۰ - باید دوستان من بدانند که وراثت کامل آن است که از تمام جهات باشد نه از بعضی جهات (و علما وارثان پیامبرانند) پس برای عاقل سزاوار می‌باشد تلاش کند تا از جمیع جهات، وارث باشد و ناقص الهمه نباشد. دوست من می‌داند که زیبایی لطیفه‌ی انسانی همانا به معارف الهی است که آن را حمل می‌کند و زشتی لطیفه‌ی انسانی به ضد آن است. و برای صاحبان همّت بلند سزاوار می‌باشد عمر خود را در محدثات و تفصیل آن‌ها تمام نکنند، تا این‌که نصیب او از پروردگارش فوت شود و هم‌چنین برای صاحبان همّت عالی، سزاوار می‌باشد تا جان خود را از سلطه فکر خلاصی دهد. پس به درستی که فکر، مأخذ خود را می‌داند و حقّ مطلوب، مأخذ فکر نیست و به درستی که علم به خدا غیر از علم به وجود خداست.

۱۰۰۱ - پس عقل‌ها، خدا را از آن جهت که موجود است و از جهت سلب می‌شناسد نه از جهت اثبات و این [یعنی این که عقل جنبه سلبی خدا را می‌شناسد نه جنبه اثباتی او را] خلاف جماعت عقلا و متکلمین است جز سید ما ابو حامد (غزالی رحمته) پس به درستی که او [غزالی] در این قضیه با ما هست و خدا را بزرگ‌تر از آن می‌داند که عقل، با فکر و نظر خود، [بتواند] او را بشناسد.

۱۰۰۲ - پس برای عاقل سزاوار است زمانی که معرفت خدا را از جهت مشاهده اراده کرده است، قلب خود را از فکر خالی کند و برای کسی که [صاحب] همّت عالی است، معرفت شهودی خدا از [طریق] عالم خیال سزاوار نمی‌باشد. و حال آن که عالم خیال، نورهای متجسّدی است که بر معانی بعد از جسد دلالت می‌کنند. پس به درستی که خیال، معانی عقل را در قالب‌های حسّی نازل می‌کند مانند [نازل کردن] علم در صورت شیر و [مانند نازل کردن] قرآن در صورت ریسمان و مانند [نازل کردن] دین در صورت بند، و برای [صاحبان] همّت عالی سزاوار می‌باشد که زن که متعلّق به گرفتن از نفس کَلّی است معلم و شاهد او، نباشد.

چنان‌که برای [صاحبان] همت عالی سزاوار می‌باشد که اصلاً تعلق به گرفتن از فقیر نداشته باشند. و هر کسی که کمال او جز برای غیر او نمی‌باشد، فقیر است. پس این [یعنی این که کمال، مال دیگری است] حال غیر خداست. پس همت را بالا بیاور تا این که، علم را، جز از خدا، از طریق کشف نگیزی. پس به درستی که نزد محققان، فاعلی جز خداوند نیست. پس در این هنگام، محققان، جز از خداوند نمی‌گیرند، لکن [از طریق] کشف نه [از طریق] عقل.

و اهل همت علاوه بر بقای با علم یقین جز با وصول به عین یقین، رستگار نشدند.

۱۰۰۳ - و بدان به درستی که اهل انکار، زمانی که در فکر کردن به نهایت رسیدند، فکر آن‌ها، آنان را به حال مقلدِ مصمم، می‌رساند. پس به درستی که واقع، بزرگ‌تر از آن است که فکر، در آن واقف شود. پس مادامی که فکر، موجود است محال است [صاحب آن] اطمینان و آرامش بیابد. پس برای عقول از جهت قوتش در تصرف فکری، حدّ [معین] است. و برای عقول، صفت پذیرش، آن چه که خداوند می‌بخشد، هست [صفت قبول و پذیرشی که محدود نیست].

پس در این هنگام سزاوار می‌باشد که عاقل، متعرض نسیم‌های خوش‌بخشش، باشد و در بند نظر و کسب خود اسیر نماند.

۱۰۰۴ - و از برادران تو و از کسانی که در [مورد] تو، نیت نیکو و زیبا دارد از کسانی که به او اعتماد دارم به من خبر داد که او تو را در حالی دید که تو یک روز گریسته بودی. و او و کسانی که حاضر بودند از گریه‌ی تو از تو سؤال کردند. پس تو گفتی «تا سی سال مسأله‌ای را معتقد بودم، الآن به وسیله دلیلی که بر من آشکار شد، روشن شد که واقع بر خلاف آن چیزی بود که نزد من بود. پس گریه کردم و گفتم، و شاید آن چه که الآن روشن شد این هم مانند اول باشد [یعنی بعداً روشن شود که این فهم من هم خلاف واقع است]» پس این، گفتار توست.

۱۰۰۵ - و بر عارف به مرتبه‌ی عقل و فکر، [رسیده] محال است که آرامش بیابد تا استراحت کند به خصوص در معرفت خدا [محال است که با عقل و فکر، آرامش بیابد] و محال است که با روش نظر، ماهیت خدا را بشناسد.

پس ای برادر من تو را چیست [که] در این ورطه، باقی می‌مانی. و [در] طریق ریاضات و مجاهدات خلوت‌هایی که رسول خدا ﷺ تشریح کرد، داخل نمی‌شوی تا آن چیزی را ناپیل بشوی که خداوند در حق آن کسی که ناپیل شد، فرمود:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا ءَاتَيْنَهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِمَّا لَدُنَّا عِلْمًا^(۱)

تا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم.

و خداوند برای تو کسی را که به این بهره‌ی شریف و مرتبه‌ی بزرگ و رفیع رسیده است، مثال زده است. تا پایان آن.

۱۰۰۶ - و هدف از آن، این که، علوم ظاهری حاصل از نظر و فکر، از شک‌ها و شبهه و خطا و لغزش، حتی نسبت به این شخص (فخر رازی) که از بزرگ‌ترین علمای معقول و مقدم‌ترین صاحبان منقول است، خالی نیست.

۱۰۰۷ - و از آن‌ها [کسانی که به اشتباه خود اعتراف کردند و به تصوف رجوع کردند] است مولای اعظم، سلطان العلماء و المحققین، نور حکما و متکلمین، نصیر حق و ملت و دین، طوسی رحمته علیه، پس به درستی که او، کلام نیکویی را که بر این معنی دلالت کند در «کتاب فصول خود در علم اصول» ذکر کرد در حالی که گواه متصف بودن او در طریقتش و [گواه] تحقیق او در سلوکش می‌باشد و این، گفتار اوست:

این مقدار، در معرفت خدا و [معرفت] صفات خدا که معرفت خداوند بزرگ‌ترین اصل از اصول دین بلکه خود اصول دین است، کافی است. زیرا به وسیله‌ی عقل بیش از این مقدار دانسته نمی‌شود. و در علم کلام، تجاوز از آن مقدار،

ممکن نیست. زیرا شناخت ذات مقدس خداوند، مقدور موجودات نیست. و کمال الهی بالاتر از آن است که دست‌های عقول و اوهام به آن برسند، و ربوبیت او بزرگ‌تر از آن است که با خاطره‌ها و فهم‌ها، آلوده گردد. و جز این که او موجود است، چیزی از او نمی‌دانیم. [که] اگر او را به غیر او اضافه کنیم یا او را از غیر او نفی کنیم، می‌ترسیم که به سبب این کار برای او صفت ثبوتی یا صفت سلبی بوجود بیاید یا به سبب این کار وصف ذاتی معنوی حاصل شود.

۱۰۰۸ - و کسی که بالا آمدن از این مقام را اراده کرده است، سزاوار می‌باشد که بعد از این مقام، مقامی بالاتر از این مقام باشد. پس همّت خود را بر آن چه که آن را ادراک کرده است کوتاه نکند و عقل خود را - که ملک اوست - به معرفت کثرتی که نشانه‌ی عدم است مشغول نکند، و نزد زینت‌های آن که [موجب] لغزیدن قدم است، نایستد، بلکه از نفس خود، تعلقات پست را قطع کند و از خاطر خود موانع دنیوی را زایل سازد و حواس و قوایی را که با آن، امور فانی را درک می‌کند، ضعیف سازد و نفس اماره که به تخیلات فاسد واهی راهنمایی می‌کند را با ریاضت، زندانی نماید. و تمام همّت خود را به عالم قدس متوجه سازد. و آرزوی خود را بر رسیدن محلّ روح و انس، کوتاه کند، و با خضوع و دعا از حضرت صاحب جود و فضل بخواهد تا در خزانه‌ی رحمت خویش را بر قلب او بگشاید و با نور هدایتی که وعده‌ی آن را بعد از مجاهدت داده است، قلب او را منور سازد تا اسرار ملکوتی و آثار جبروتی را مشاهده کند و در باطن خود، حقایق غیبی و دقایق افاضه شده را کشف کند، مگر آن که، آن قبایی است که بر اندازه‌ی هیچ صاحب قامتی دوخته نشده است، و نتایجی است که هیچ صاحب تلاشی، مقدّمات آن را نمی‌داند، بلکه آن فضل خداست که خداوند به هر کس که بخواهد می‌دهد. خداوند ما را از سالکان راهش، استحقاق دارندگان توفیقش، و آماده شدگان برای الهام تحقیقش، ببینندگان تجلی هدایتش قرار دهد.

۱۰۰۹ - و حق این است که این کلام [کلام خواجه طوسی] حجت قاطع از طرف علمای الهی بر علمای ظاهری است از زبان مانند این شخصی که در بین آنان، حجت روشن، با علم و عمل است و از جمله‌ی آنها، نشانه استوار، با، شرف و رتبه است.

و هم‌چنین کلام او [خواجه طوسی] در این باب، منحصر در این [کلام] نیست. بلکه برای او رساله‌ها و کتاب‌هایی در این باب است، کم‌ترین آنها «اوصاف الاشراف در سیر و سلوک» و «آغاز و انجام» و غیر آن است.

۱۰۱۰ - و از آنها [کسانی که از علم ظاهر به تصوّف برگشت] است، امام کامل محقق محمد بن محمد غزالی رحمته الله علیه پس به درستی که او بعد از رجوع از علم ظاهری و اعتقادش در علم الهی و تألیفش در این فن مانند (احیاء العلوم) و (الغایة القصوی) و (تنبیه السالکین) و غیر آن، رساله‌ای در علم لدنی نوشت که ذکر آن گذشت و علم توحید را بر تمام علوم ترجیح داد و همین‌طور علمای توحید را بر تمام عالمان [ترجیح داد] و ما فصلی از آن رساله را در باب (نبوت و رسالت و ولایت) ذکر کردیم. و اما آن چه که غزالی در باب [علم و ترجیح و تحقیق آن] گفت آن [گفته] گفتار او در اول رساله بعد از خطبه و فهرست است.

۱۰۱۱ - بدان به درستی که علم، تصوّر کردن نفس ناطقه مطمئنّه است، حقایق اشیا و صورتهای برهنه از مواد آنها را با اعیان و کیفیات و جواهر و ذوات اشیا. [فرقی ندارد] اشیا مفرد باشند یا مرکّب.

و عالم، محیط و مدرک و متصوّر است. و آن چه که معلوم است، آن، ذات شی است که علم آن، در نفس، نقش می‌بندد. و شرف علم به اندازه شرف معلوم اوست. و رتبه‌ی عالم به حسب رتبه‌ی علم است. و تردیدی نیست که بهترین معلومات و بالاترین و شریف‌ترین و باصلابت‌ترین معلومات، خداوند، صانع، ابداع‌کننده حق واحد است. پس علم او - و آن علم توحید است - با فضیلت‌ترین

باجلالترین و کاملترین علوم است. و تحصیل این علم [توحید] بر تمام عقلا واجب است چنانکه صاحب شریعت صلی الله علیه و آله فرمود:

طلب العلم فريضة على كل مسلم (۱)

جستن علم بر هر مسلمانی واجب است.

و صاحب شریعت به سفر کردن در طلب این علم امر فرمود پس گفت:

اطلبوا العلم ولو بالصين كان (۲)

علم را ولو در چین باشد، بجوید.

و طالبان این علم [علم توحید] برترین عالم هستند و به این سبب خداوند آنان را به ویژه در بالاترین مراتب یاد کرد، پس گفت:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳)

خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست؛ و فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند که:] جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.

پس عالمان و علم توحید [در صورت] اطلاق، پیامبران و اولیا هستند و بعد از آن‌ها، علمایی هستند که آنان وارثان پیامبران هستند. تا پایان کلام غزالی. و هم چنین این کلام [یعنی کلام غزالی]، حجت روشن بر صدق ادعای ماست. و ستایش بر آن، برای خداست.

۱۰۱۲ - و از آن‌ها [کسانی که از علم ظاهری اظهار پشیمانی کردند] است، شیخ رییس خلاصه‌ی حکما و خاتم علما، ابوعلی بن سینا رحمته الله آن کسی که قبلاً کلام نثر او در این باب گذشت به این که او اصلاً، حقیقت چیزی را در ایام زندگی خود،

۲- بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷

۱- بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۱

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۸

نشناخت. و اما [کلام] منظوم او [بوعلی در این باب] (که دلالت بر آن، یعنی عدم شناخت اشیا دارد) عبید جوزجانی وارد کرد که شیخ رئیس اباعلی سینا، چون که مرگش فرارسید، این ابیات را خواند و این، پایان کلام او بود:

اقام رجالا فی معارفهم ملکی واقعد قوما فی غوایتهم هلکی

مردانی که در معارف خود مالک بودند قیام کردند و گروهی در گمراهی خود هلاک نشستند.

نعوذبک اللهم من کل فتنه یطوَّق من حلّت به عیشة ضنکا

خدایا به تو پناه می‌برم از هر فتنه‌ای که گردن‌بند کسی می‌شود که زندگی تنگ، او را حلول کرده است.

رجعنا الیک الآن فاقبل رجوعنا و فلت قلوب طال اعراضها عنکا

الآن به تو بازگشتم پس بازگشت مرا بپذیر و سخت شد دل‌هایی که دوری آنان از تو طولانی شد.

فان انت لم تسمع شکاوی عقولنا و تکشف عماها اذن فلمن یشکی؟

پس اگر تو شکایت‌های عقل‌های ما را نشنوی و کوری آن را بر نداری در این هنگام به چه کسی شکایت کند.

۱۰۱۳ - و از آن‌ها [برگشت‌کنندگان از علوم ظاهر به علوم باطن] است، امام

فاضل، افضل الدین خونجی، پس به درستی که او هم هنگام وفات خود به جهل خود، اقرار کرد. چنان‌که اقرار او را [اقرار خونجی را] عقیف الدین التلمسانی رحمته الله در شرح خودش (بر مواضع نفری) ذکر کرد. و این، گفتار تلمسانی است (بعضی از کسانی که هنگام وفات افضل خونجی رحمته الله حاضر بودند و هنگام مرگ از او شنیدند، گفتار او را برای من نقل کردند: نهایت آن چه که من به آن رسیدم این است که دانستم که من غیر از یک مسأله نمی‌دانم و آن یک مسأله [این است که] این مصنوع، نیازمند صانع است و فقیر نزد من، همانا به امر سلبی برمی‌گردد. پس [او] اصلاً چیزی ندانست).

۱۰۱۴ - و از آن‌ها [کسانی که از علوم ظاهری به علوم باطنی برگشتند] است امام

عالم و حکیم فاضل، نصیرالدین کاشی رحمۃ اللہ علیہ من بارهای زیاد، عین این کلام را از او شنیدم و آن کلام، این است که او می‌گوید: نهایت آن چه که در مدت هشتاد سال دانستم این است که مصنوع محتاج صانع است و علاوه بر آن، یقین پیرزن‌های کوفه در این باب، از یقین من بیشتر است. بر شما باد به عمل صالح و روشن امام معصوم علیه السلام برای این که غیر از آن، هوی و وسوسه است و جز بازگشتن، به حسرت و پشیمانی نیست.

۱۰۱۵ - و از آن‌ها [کسانی که از علوم ظاهری به علوم باطنی بازگشتند] است. امام فاضل و حکیم کامل افضل الدین کاشی رحمۃ اللہ علیہ پس به درستی که او، بعد از رسوخ در حکمت فلسفی و علوم ظاهری، به طریق اهل اللہ برگشت و از بزرگان آنان شد. و در این فن، کتاب‌ها و رساله‌هایی نوشت، و احوال او مشهور و فضایلش معروف است.

۱۰۱۶ - و از آن‌ها [کسانی که از علوم ظاهری به علوم باطنی برگشتند] است، امام فاضل و حکیم عارف صدرالحق و الملة و الدین اصفهانی، معروف به تُرکه. پس به درستی که او هم، از علم و حکمت خود به تصوّف و اهل آن رجوع کرد و در این باب کتاب‌ها و رساله‌هایی نوشت و از جمله‌ی آن رساله‌ها، رساله‌ای است که در وجود مطلق و اثبات و براهین آن و این که وجود مطلق، در خارج موجود است، نوشته شد. و از جمله گفتارهای او در آن رساله، گفتار او در اول آن رساله است. اما بعد: پس به درستی که تبیین مسأله توحید بر طریقی که عارفان به آن رفتند و محققان به آن اشاره کردند، از مسائل پیچیده‌ای است که افکار علمای اهل فکر از جدل‌کنندگان به آن نمی‌رسد و آن مسأله‌ی توحیدی را، ذهن‌های فاضلان از اهل فکر، درک نمی‌کند. و به درستی که بسیاری از علمای جدل‌کننده گمان می‌کنند که یقین به طریقی که عارفان رفتند، بر استحکام بیماری مزاج در قوای نفسانی و بر سوختن مواد صالح بدنی و تسلط سودا بر اعضای شریف اصلی، دلالت می‌کند، زیرا تحصیل یقین به باطل بودن احکام عقلی حسی و [احکام] فطری غریزی، بعد

از تلاش‌ها و ریاضت‌های خرافی صادر از وسوسه‌های خیالی برای هیچ کس ممکن نیست، مگر هنگام عروض آن سبب جدید و مبتلا شدن آن شخص به آن چه که ما از مرض خبیث ذکر کردیم. لکن چون واقع، بر خلاف آن چیزی است که اکثر علما گمان کردند بلکه [واقع] برعکس آن چیزی است که آن‌ها خیال کردند، [لذا] اراده کردم، رساله‌ای بنویسم [و] حقیقت مذهب عارفان و باطل بودن قول طاغیان و منکران را در آن روشن کنم. تا پایان کلام [ترکه]. پس به درستی که ترکه بعد از آن، در بحث و اقامه‌ی برهان، داخل شد و این مقام، ذکر آن را، تحمّل نمی‌کند.

۱۰۱۷ - و از آن‌ها [کسانی که از علوم ظاهری به علوم باطنی برگشتند] است، امام عالم و شیخ عارف کامل، کمال‌الدین میثم بحرانی رحمته‌الله آن کسی که طریق عارفان موحد را بر طریق تمام علما و فیلسوف‌نماها، در شرح بزرگ و کوچک خود بر نهج البلاغه، ترجیح داده و علوم و خرقه‌ی عارفان موحد را به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اسناد داده و همین‌طور در کتاب خودش، (منهاج العارفين در شرح کلام امیرالمؤمنین که به صد کلمه نامیده شده است) [علوم و خرقه‌ی عارفان موحد را به علی علیه‌السلام اسناد داد] و در آن [کتاب صد کلمه] اقرار کرده به این که حقی که در آن تردیدی نیست، طریق موحدان از اهل الله است که صوفیه نامیده شده‌اند.

۱۰۱۸ - و هم‌چنین استاد و شیخ او [میثم بحرانی] امام کامل علی بن سلیمان بحرانی رحمته‌الله [است] پس برای او هم، کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی در این باب هست.

۱۰۱۹ - و از آن‌ها [کسانی که از علوم ظاهری به علوم باطنی برگشتند] است، مولای اعظم و دریای عمیق کمال‌المله و الحق و الدین عبدالرزاق کاشانی رحمته‌الله پس به درستی که او از علوم ظاهری به علوم حقیقی رجوع کرد. و از طریق علمای ظاهر به طریق علمای باطن برگشت و از بزرگان آنان شد. و در تصوف، کتاب‌ها و رساله‌هایی نوشت و کتاب‌ها و رساله‌هایی را شرح کرد. یکی از آن‌ها (تاویلات قرآن مجید) و

(شرح فصوص الحکم) و (شرح منازل السائرین) و غیر آن است. حتی در خطبه‌ی بعضی از رساله‌های خودش [به نام] اصطلاحات صوفیه، گفت: حمد مخصوص خدایی است که با نعمت و فضل خود ما را از مباحث علوم ظاهری نجات داد و ما را به وسیله‌ی نسیم دیدن، از رنج نقل و استدلال بی‌نیاز ساخت و ما را از آن چه که فایده‌ای در آن نیست، از زیادی قیل و قال، نجات داد و ما را از معارضه و مناظره و جدل و جدال، نگه داشت.

پس به درستی که این‌ها [مناظره و معارضه و جدل و جدال] محلّ رویش شبهه و مظانّ تردید و گمراهی و گمراه کردن است. این، پایان کلام اوست. و مانند آن، در کلام ایشان بسیار است.

۱۰۲۰ - و هدف [ما]، بی‌ارزش بودن علوم ظاهری و نفیس بودن علوم حقیقی و شرافت و نیکویی اهل آن است تا عاقل در آن دو [علوم ظاهری و حقیقی] نگاه کند و آن چه که از آن دو، مناسب حال اوست، اختیار کند تا گوینده‌ی آن دو، مذمت شده نباشد و دعوت کننده به اختیار نمودن علم دوم و ترک اول، سرزنش شده نباشد چنان‌که خداوند فرمود:

رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱)

پیامبرانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم، پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا [بهانه و] حجّتی نباشد، و خدا توانا و حکیم است.

و هر کس با گوش خود می‌شنود:

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَانْظُرُوا فَلَنْفَسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۲)

به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که به دیده

بصیرت بنگرد به سود خود او، و هر کس از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست، و من بر شما نگهبان نیستم.

۱۰۲۱ - و زمانی که این [بازگشت بسیاری که از علوم ظاهری به علوم حقیقی] محقق شد، پس بدان به درستی که با این حال، یعنی با حال بی‌ارزش بودن علم‌شان و قسّی بودن قلب‌شان و دور بودن آنان از حقّ و اهل آن، آنان گمان می‌کنند که از عالمانی هستند که وارثان پیامبرانند و این که مرکّب دوات آنان، از خون شهیدان برتر است. و هم‌چنین، تصوّر می‌کنند که آنان از علمایی هستند که مانند پیامبران بنی‌اسرائیل اند و این که، خواب آنان، از عبادت نادانان بهتر است به جهت آن چه که بر آن [فضیلت علما] دلالت می‌کند مانند قول حضرت ﷺ:

العلماء ورثة الانبياء^(۱)

عالمان وارثان پیامبران هستند.

و گفتار آن حضرت:

مداد العلماء افضل من دماء الشهداء^(۲)

مرکّب علما از خود شهیدان برتر است.

و گفتار حضرت:

نوم العالم خير من عبادة الجاهل^(۳)

خواب عالم از عبادت جاهل بهتر است.

۱۰۲۲ - و معلوم است که آنان [علمای ظاهر] این‌گونه نیستند، یعنی به درستی که آنان، اهل آن [فضایل] نیستند. پس، اراده کردیم آنان را از این توهم خارج کنیم و آنان را از این تصوّر، خلاص سازیم و برای آنان روشن کنیم که آنان از جهت عقل و

۱- بحار، ج ۱، ص ۱۶۴

۲- در منابع شیعه به جای افضل، یرجع آمده است. بحار، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۶ و بحار، ج ۷، ص ۲۲۶

۳- مضمون این روایت در یازده مورد آمده در هیچ کدام عبادة الجاهل ندارد و در بحار، ج ۷۴، ص ۵۵ من عبادة عابد الجاهل آمده است.

نقل از این حکم [یعنی فضیلت] خارج هستند پس می‌گوییم: تردیدی نیست [که] مستحقّ ارث شدن از دو جهت خالی نیست: یا [استحقاق ارث] به حسب نسبت ظاهری است، اگر میراث، ظاهری باشد. و یا [استحقاق ارث] به حسب نسبت معنوی است، اگر میراث، معنوی باشد. و حال آن‌که برای علمای ظاهر از این دو نسبت [ظاهری و معنوی] نصیبی نیست. و اگر تسلیم شویم [و بپذیریم] که بعضی از آنان ادّعیای نسبت ظاهری می‌کنند به این که علوی فاطمی می‌باشند، لکن این میراثی که ما درصدد آن هستیم میراث ظاهری نیست تا صاحب نسبت ظاهری به وسیله‌ی آن، مستحقّ آن شود بلکه، میراث معنوی است. پس در این هنگام آن گروه [عالمان ظاهری فرزند علی و فاطمه] اصلاً آن استحقاق را ندارند. و دلیل بر آن، قصّه نوح علیه السلام با پسرش می‌باشد. در قول خداوند:

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۱)

فرمود: ای نوح، او در حقیقت از کسان تو نیست، او [دارای] کرداری ناشایسته است. پس چیزی را که بدان علم نداری از من نخواه. من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی.

برای این که، این کلام گواهی می‌دهد به این که پسر نوح، اهل نوح نبود و علت آن [پسر نوح اهل نوح نیست] این است که مناسبتی که به وسیله‌ی متابعت کردن و داخل شدن در طریقت او از جهت ظاهر و باطن است، تحقق نیافت. و زمانی که اهلّیت و نزدیکی مرتفع شود، از جهت عقل و نقل، استحقاق در میراث هم منتفی می‌شود. چنان‌که بر اهل آن پنهان نمی‌باشد پس، جز، نسبت معنوی، باقی نماند.

۱۰۲۳ - و مولا و امام ما جعفر بن محمد صادق علیه السلام به نسبت معنوی اشاره کرد:

ولایتی لا میر المؤمنین علیهم السلام خیر من ولادتی منه

ولایت من به علی علیه السلام بهتر از ولادت من از آن حضرت است.

و به آن، گفتار پیامبر در حق سلمان، گواهی می‌دهد:

سلمان منا اهل البیت^(۱)

سلمان از ما اهل بیت است.

برای این که سلمان، با نسبت ظاهری، از اهل بیت پیامبر نشد برای این که بین او و پیامبر و اهل بیت پیامبر، اصلاً نسبت ظاهری نبود.

بلکه سلمان، از جهت نسبت معنوی از آنان گردید. و این خانه یعنی خانه‌ی پیامبر، خانه‌ی ظاهری نیست که در آن زنان و کودکان هستند، بلکه خانه‌ی علم و معرفت و حکمت است. چنان‌که پیامبر فرمود:

لو علم ابوذر ما فی بطن سلمان من الحکمة لکفره^(۲)

اگر اباذر آن چه که در باطن سلمان از حکمت بود می‌دانست هر آینه او را تکفیر می‌کرد.

و از آن، مرتبه‌ی حسن و حسین علیهم السلام به سبب نسبت معنوی، دانسته می‌شود. و این، بر هیچ یک از مسلمانان پوشیده نیست.

۱۰۲۴ - و خداوند به تحصیل نسبت معنوی از بندگان مخلص، در گفتار خود

اشاره کرد:

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي *^(۳)

و در میان بندگان من در آی، * و در بهشت من داخل شو. *

برای این که داخل شدن در بندگان مخلص عبارت است از این که شخص، حقیقتاً از آن‌ها بشود و با آنان اتحاد معنوی پیدا کند نه اتحاد ظاهری، مانند داخل شدن سلمان در (خانه‌ی) پیامبر.

۱- به سفینة البحار حرف س کلمه سلمان مراجعه کنید.

۲- به سفینة البحار حرف س کلمه سلمان مراجعه کنید.

۳- سوره فجر، آیات ۳۰ - ۲۹

۱۰۲۵ - برای این که شأن چنین است که قرآن، نسبت به نسبتِ ظاهری، با لفظِ (متابعت کردن) و (لفظ) (اطاعت کردن) اشاره کرد. مانند قول خداوند:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱)

بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد، و خداوند آمرزنده مهربان است.

و مانند گفتار خداوند:

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (۲)

هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده؛ و هر کس رویگردان شود، ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم.

و نسبت، به نسبتِ معنوی، قرآن کریم در قول خود با لفظ (داخل شدن)، اشاره کرد:

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي * (۳)

و در میان بندگان من در آی، * و در بهشت من داخل شو. *

و پیامبر در قول خود، با لفظ اتّحاد اشاره کرد:

سَلَامٌ مِّنَ أَهْلِ الْبَيْتِ (۴)

سلامان از ما اهل بیت است.

برای این که داخل شدن به حسب معنی، در بندگان مخلص که آنان اولیا و اوصیا

هستند، از شأن اهل نسبت ظاهری و اهل ظاهر نیست، و به این جهت خداوند فرمود:

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ (۵)

۱ - سوره آل عمران، آیه ۳۱

۲ - سوره نساء، آیه ۸۰

۳ - سوره فجر، آیات ۲۹ - ۳۰

۴ - به سفینه البحار حرف س کلمه سلمان مراجعه کنید.

۵ - سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱

پس آنگاه که در صور دمیده شود، [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند.

یعنی زمانی که قیامت کبری، قیام کند [آن قیام قیامت کبرایی] که عبارت از ظهور معانی است، با انقلاب ظاهرها به باطن‌ها، و [انقلاب] باطن‌ها به ظاهر، در آنجا، برای نسبت‌های ظاهری و نزدیکی مجازی، اعتباری نیست. به جهت گفتار خداوند:

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ * (۱)

روزی که آدمی از برادرش، * و از مادرش و پدرش، * و از همسرش و پسرانش می‌گریزد، *

و به جهت قول خداوند:

الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (۲)

در آن روز، یاران - جز پرهیزگاران - بعضی‌شان دشمن بعضی دیگرند.

و مراد این که، در آخرت و عالم معاد که عالم معانی است، جز نسبت معنوی واقع نمی‌شود.

۱۰۲۶ - و در این جا لطیفه‌ای در نهایت نیکویی است. و آن این که، در بحث نبوت و رسالت و ولایت گذشت که با تمام شدن دنیا، رسالت و نبوت تشریحی تمام می‌شود و حال آن که، ولایت، برای همیشه باقی است. و در این هنگام، بین پیامبران و ائمه‌های آنان که در آخرت آشکار می‌شوند، تعلق و نسبت، از جهت تکلیف و نبوت و رسالت وجود ندارد، برای این که، تکالیف، از بین رفت و رسالت و نبوت، تمام شد. بلکه تعلق و نسبت از جهت ولایت [موجود] است که هرگز تمام نمی‌شود. و همین طور است شأن بین اهل عرفان و اولیایی که بین آنان نسبت معنوی برقرار شد. و لطیفه‌ای که در این بحث است این است که پیامبر، مانند پدر ظاهری، و ولی، مانند پدر معنوی است. پس همان طوری که در قیامت پدر ظاهری

و نسبت ظاهری، سودمند نمی‌باشد، پس همین‌طور، تعلق ظاهری با پیامبران و رسولان از جهت تکالیف، سودمند نمی‌باشد. پس جز علاقه معنوی باقی نماند. پس به درستی که علاقه معنوی مانند پدر معنوی، در دنیا و آخرت، سودمند است.

۱۰۲۷ - و بعضی از مفسرین قول خداوند:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا^(۱)

پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیک‌تر] است و همسرانش مادران ایشانند، و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویت دارند [و] بر مؤمنان و مهاجران [مقدمند]، مگر آن که بخواهید به دوستان [مؤمن] خود [وصیت یا] احسانی کنید، و این در کتاب [خدا] نگاشته شده است.

را به اولویت به ابوت، تفسیر کردند و این گروه از مفسرین گفتند که ابی و ابن مسعود و ابن عباس قرائت کردند:

پیامبر به مؤمنین از خودشان سزاوارتر است و او [پیامبر] پدر آنان است. و از امام باقر^(ع) و امام صادق^(ع) و از مجاهد، آن را روایت کردند:

كُلُّ نَبِيٍّ أَبٌ لِأُمَّتِهِ^(۲)

هر پیامبر، پدر امت خود است.

و به این جهت، مؤمنان، برادر شدند. برای این که پیامبر، پدر آنان در دین است و همسران او مادران آنان در تحریم‌اند.^(۳)

و در روایت وارد شده است:

۱- سوره احزاب، آیه ۶ ۲- بحار، ج ۱۶، ص ۳۰۶

۳- یعنی زنان پیامبران فقط از جهت حرمت ازدواج، مادران امت هستند نه از سایر جهات. مثلاً امت از میراث همسران پیامبران ارث نمی‌برند.

انّ الالباء ثلاثه: اب ولدک و اب رباک و اب علمک

به درستی که پدران سه تا هستند: پدری که تو را متولد کرد و پدری که تو را پروراند و پدری که تو را تعلیم داد.

پس درک کن، به درستی که آن، لطیف است و علاوه بر لطافت، دقیق است. ۱۰۲۸- پس این اخبار، جز بر اولیا و کاملان مانند امامان معصوم از اهل بیت پیامبر ﷺ و بعد از آنان [جز] بر تابعان آنان از جهت ولایت و [از جهت] نسبت معنوی مانند سلمان و اباذر و مقداد و عمّار و اویس، [و] تا روز قیامت از موحدان محقق وارثان علوم و کمالات امامان به وسیله نسبت معنوی و نزدیکی حقیقی صدق نمی‌کند.

و به زودی، نقلی وارد شده از امامان معصوم ﷺ در این باب می‌آید. یعنی این که آنان وارثان و خزانة هستند و بعد از آنان، تابعان آنان هستند چنان‌که بعضی از آن را در تفسیر قول خداوند دانستی:

وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ^(۱)

و چون لغوی بشنوند از آن روی برمی‌تابند و می‌گویند: کردارهای ما از آن ما و کردارهای شما از آن شماست، سلام بر شما، جوایای [مصاحبت] نادانان نیستیم.

۱۰۲۹- این تحقیق و بیان بر روش خطابه بود. اما بر روش برهان، پس ما می‌گوییم: علوم کسبی، ارثی نیست برای این که شیء کسبی، در عرف و شرع و در لغت و اصطلاح، ارثی گفته نمی‌شود و بنابراین فرض، پس هر چیزی که با کسب حاصل می‌شود، ارث نیست و بر او میراث صدق نمی‌کند. و به ادّعای مخالف، علم ظاهری با کسب حاصل است پس ارثی نمی‌باشد و زمانی که علم ظاهری، ارثی نبود صاحب آن، از جهت ظاهر و معنی، وارث نامیده نمی‌شود.

۱۰۳۰ - و به وجهی دیگر: چیزی که کسب شده است، میراث نیست برای این که کسب شده، عبارت است از به دست آوردن چیزی با تلاش و کوشش شخص، و میراث عبارت است از چیزی که بدون تلاش و کوشش به شخص می‌رسد. پس نتیجه این‌که: به درستی که میراث، کسب شده نیست و این که هر چیزی که بر او کسب صدق می‌کند؛ ارثی نیست. و علم ظاهر، که بر او، کسب شده، صدق می‌کند، ارثی نمی‌باشد. پس علمای علم ظاهر، وارث نیستند و این، مطلوب است.

۱۰۳۱ - گفته نشود: به درستی که حکم خبر یعنی خبر وارد از پیامبر ﷺ [که فرمود]:

العاء ورثة الانبياء

عالمان، وارثان پیامبران هستند.

عام است. برای این که ما می‌گوییم: آن [عام بودن] را نمی‌پذیریم. زیرا آن چه که نزد تو به عمومیت حکم می‌کند، الف و لام است و الف و لام برای جنس نیست تا به عمومیت خبر پیامبر حکم شود، بلکه الف و لام در خبر پیامبر برای عهد است و تقدیرش این می‌شود که او می‌گوید: علمای خواص از هر امتی که اهل حق بین آن امت هستند، وارثان پیامبران آن امت هستند. پس روایت پیامبر، خاص است و ضمیر پنهان در آن به گروه مخصوص معین برمی‌گردد.

۱۰۳۲ - و هم چنین اگر حکم خبر، در روایت، عام باشد هر آینه هر عالم در عالم، وارث پیامبر خود است یا هر عالم که در امتی است که در آن امت، پیامبری هست [آن عالم] وارث [آن پیامبر است] و هر کس که وارث پیامبری است، حق است پس همه حق می‌باشند و حال آن که نزد همه، همه‌ی علما، حق نیستند. پس حکم خبر پیامبر، عام نمی‌باشد.

۱۰۳۳ - و اگر عمومیت خبر پیامبر را بپذیری، برای هیچ عالم چه شیعه و چه سنی، لازم نمی‌آید که او وارث پیامبر تو باشد. پس تو و او در این حکم [حکم وارث

نبودن] در یک مرتبه هستید و زمانی که این [یعنی وارث نبودن همه] باطل شد ثابت می‌شود که عالمان ظاهری، وارث پیامبران نیستند. و علم آنان، میراث پیامبران نیست. و این، مطلوب است.

۱۰۳۴ - و شیخ کامل عقیف‌الدین تلمسانی در این باب، در شرح مذکور خود در باب حکمت، نکته شریفی را ذکر کرد که از ذکر آن ناچاریم و این، گفتار اوست: پس کسی که از پدر او آدم، میراث خلافت حاصل شد او کسی است که حقوق همه‌ی اشیا را می‌پردازند برای این که او خلیفه‌ی خداست و آن خلیفه، [مرد] کامل وقت و قطب‌الاقطاب است و کسی که استحقاق میراث کامل ندارد، او مرد نیست برای این که مرد کسی است که میراث خود را کامل می‌گیرد و زن، نصف آن چه را که مرد می‌گیرد، دریافت می‌کند.

۱۰۳۵ - پس کسی که برای او بعضی از میراث مرد حاصل شده است پس بهره‌ی او از زن بودن به اندازه آن چیزی است که از او کم شده است، تا این که کسی که برای او از سرّ خلافت غیر از نصف میراث حاصل نشده است، او، زن است، [و] تردیدی در آن نیست. پس اگر [سهم او] از نصف کم تر شود، به مقداری که از نصف کم شده است، از درجه‌ی زن بودن کم تر است. برای این که همانا نصف [میراث، حق] [برای] زنی که در زن بودن کامل است، واجب می‌باشد: پس اما زنی که [میراث او] از نصف، کم شده است، او مانند مردی است که [سهم او] از کل کم شده است پس، مرتبه‌ی زن در نقصان به اندازه‌ی آن چیزی است که آن را از دست داده است تا این که نقصان به درجه‌ی حیوانات منتهی می‌شود.

۱۰۳۶ - و لطیفه [موجود] در این نکته این است که علمای ظاهر، فرزندان حقیقی آدم نیستند، برای این که آنان اصلاً چیزی از میراث را استحقاق ندارند. پس کلام همانا در [آن گروه از] فرزندان آدم است که مستحقّ [تمام] میراث هستند، [و] کلام در فرزندان است که [به اندازه‌ی نقصشان، نصیب آنان کم است. والسلام!

۱۰۳۷ - گفته نشود: به درستی که علوم گروهی که ادعا می‌کنند که علوم‌شان ارثی است و [ادعا دارند که] آنان وارثان پیامبر هستند، علوم آنان نیز کسبی است برای این که علوم آنان نیز به ریاضت و مجاهدت و شرایط معلوم از [قبیل] ترک و تجرید [تجرّد از ماده] و توجّه به حق و غیر آن موقوف است.

برای این که ما می‌گوییم: این گونه نیست زیرا آنان [صاحبان علوم ارثی] نمی‌گویند که علوم آنان ارثی است بلکه می‌گویند: به درستی که ریاضت سببی از اسباب آماده‌کننده و آلتی از آلات مهیاکننده است. وگرنه، حصول علوم ارثی بخ ریاضت وابسته نیست. برای این که خداوند، با اسباب کار نمی‌کند بلکه نزد اسباب، [آماده] عمل می‌کند. و بین این دو فرق بسیار است. بلکه تمام کمالات نزد صاحبان علم ارثی، عطای الهی است که بدون توجّه به سبب و شرط، حاصل است چنان‌که آن کمالات و فضایل برای پیامبران و اولیای علیهم‌السلام حاصل است. پس، علوم حاصل از وحی و الهام و کشف، چنان‌که ذکر آن گذشت، کسبی نیستند و اصلاً با سببی از اسباب حاصل نشدند بلکه با فضل و منت خداوند [حاصل] می‌باشند.

سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^(۱)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است.

۱۰۳۸ - پس در این هنگام، سزاوار نیست توهم شود که مجاهدت و ریاضت عالمان ارثی، نه مجاهدت و ریاضت پیامبران و اولیا، به خاطر کسب علمی از علوم یا کشفی از کشف‌هاست. نه قسم به خدا! بلکه مجاهدت و ریاضت آنان، عبادت

محض و پیروی امر سید آنان است که [امر] به اطاعت [از] شکر نعمتی که قبل از وجود آنان و بعد از وجود آنان به آنان رسیده است، نموده است. مانند قول سید پیامبران ﷺ

افلاکون عبدا شکورا^(۱)

آیا بنده‌ی شاکر نباشم.

و به جهت قول خداوند:

يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ مَآئِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ
اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ^(۲)

[آن متخصصان] برای او هر چه می‌خواست: از نمازخانه‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ مانند حوضچه‌ها و دیگهای چسبیده به زمین می‌ساختند. ای خاندان داوود، شکرگزار باشید. و از بندگان من اندکی سپاسگزارند.

یعنی شکور، فقط در مقام بندگی خالص. و به این جهت هم چنین گفت:

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^(۳)

و آنگاه که پروردگارتان اعلام کرد که اگر واقعاً سپاسگزاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد، و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود.

و در این جا اسرار فراوانی است.

۱۰۳۹ - و غرض این که، عبد حقیقی با خدمت به سید خود، اصلاً چیزی از او توقع ندارد و اگر عبد، از سید خود، چیزی توقع داشته باشد، متّصف به این صفت نمی‌شود، یعنی موصوف به صفت عبودیت حقیقی [نمی‌شود] و آن چه که از سید به عبد می‌رسد فقط عنایت سابق ازلی است، به جهت قول خداوند:

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ^(۴)

۲- سوره سبأ، آیه ۱۳

۱- بحار، ج ۱۰، ص ۴۰

۴- سوره انبیاء، آیه ۱۰۱

۳- سوره ابراهیم، آیه ۷

بی‌گمان کسانی که قبلا از جانب ما به آنان وعده نیکو داده شده است از آن [آتش] دور داشته خواهند شد.

نه به طریق کسب و اجتهاد.

۱۰۴۰ - و معلوم است که بنای این طایفه [اهل باطن] بر فنای محض و کلی و نسبت ندادن چیزی به خود است. پس چگونه برای آنان، وجود [فرض] می‌شود تا برای آنان مجاهدت [با آن] باشد؟ و اگر برای آنان وجود باشد، پس چگونه به عبادت و طاعت خود نگاه می‌کنند و حال، آن که نزد آنان، نظر کردن به عبادت و طاعت بنده، از عبادت کردن و طاعت کردن بت، زشت تر است. حتی نزد آنان در آن حال، دیدن وجود خودشان، گناه است به جهت قول آنان در این مورد: وجود تو گناه است، گناهی با آن [گناه] مقایسه نمی‌شود.

۱۰۴۱ - و علاوه بر آن، [یعنی علاوه بر جواب اولی که به اشکال شماره ۱۰۳۷ در مورد این که، گفت، علوم باطنی هم با ریاضت کسب می‌شود، دادیم] ما، از کسب جز کسب شده از مخلوق را که با طریق اکتساب و نظر عقلی و ترتیب مقدمات قیاسی و نتایج فکر است، اراده نمی‌کنیم. پس اما اگر از خدا گرفته شود پس آن - بر هر طریقی اتفاق بیفتد - ارث است نه کسب. و گرنه، از آن [یعنی اشکال اشکال‌کننده] لازم می‌آید که تمام علوم پیامبران و رسولان و ملائکه، کسبی باشد برای این که آنان، علم را جز از خدا به نحو مباشرت، نمی‌گیرند. پس علوم گرفته شده از خدا به طریق وحی یا الهام یا کشف یا [علوم گرفته شده] از پیامبران و اولیا و ملائکه خداوند به طریق قاپیدن یا تلقین، کسبی نمی‌باشد. و برای ریاضت و مجاهدت در این [علم] فایده‌ای نیست چنان که گذشت. و این معنی آن گونه که سزاوار می‌باشد به ذهن تو نمی‌رسد تا در ذهن تو، به شکل محسوس نزدیک به ذهن تو متمثل شود.

۱۰۴۲ - بدان به درستی که مثل آنان [اهل الله] در گرفتن علوم حقیقی به وسیله‌ی ارث حقیقی، مانند شخصی است که پدرش مرد یا از او غایب شد و برای

او [فرزند] زیر زمین، خزانه‌ی مالی به جا گذاشت و به آن [خزینه] وصیت کرد. پس زمانی که این شخص [فرزند] خارج کردن این مال را از زیر زمین اراده کند، تردیدی نیست که به کندن زمین و برداشتن سنگینی‌ها از بالای خزانه و اطراف آن، نیازمند است. پس این کندن و تلاش در برطرف کردن سنگینی‌ها از خزانه، خزانه و مال را، از ارث بودن خارج نمی‌کند. و در این هنگام، جایز نمی‌باشد گفته شود که این [مال] کسبی است و با کسب حاصل شده است برای این که مانند این گفتار، درست نیست.

۱۰۴۳ - پس جایگاه مردم، در این مثل این است که پدر آنان آدم، زیر زمین‌های دل‌های آنان، خزانه‌های علوم الهی قرار داد چنان‌که آن را روایت نقل کرد و عقل به آن حکم کرد و به زودی بعضی از آن‌ها را نقل می‌کنیم. پس زمانی که مردم خارج کردن آن را اراده کردند و به آشکار کردن آن متوجه شدند، تردید در آن نیست که در این هنگام، به کندن که ریاضت است و از بین بردن سنگینی‌ها از بالای آن، که تلاش است، نیاز دارند. پس در این هنگام این ریاضت و مجاهدت، این خزانه‌ها و دفینه‌ها را از ارث بودن خارج نمی‌کند و اگر گفته شود که این خزانه به سبب این مجاهدت، کسبی است [می‌گوییم] این گفتار جز نادانی و زورگویی با عقل سلیم صادق نیست و اعتبار با عقل است. پس بفهم پس به درستی که آن، نیکوست.

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ (۱)

و این مثلها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۱۰۴۴ - پس زمانی که آنان [یعنی اهل الله] را بی‌نیاز از تحصیل علوم ظاهری نه [بی‌نیاز از] علوم باطنی دیدی، آن علوم ظاهری که نسبت به علوم باطنی مانند پوست است و هم‌چنین آنان [اهل الله] را بی‌نیاز از صاحب علوم ظاهری [دیدی] پس بدان به درستی که بی‌نیازی آنان به خاطر حصول این خزانه‌ها و وجود این دفینه‌هاست. برای این که هر کسی که در خانه‌ی او خزینه‌های اموال و دفینه‌های

پول است در مثل آن خزینه‌ها به غیر آن خزینه‌ها نیاز ندارد. و زمانی که گروهی را شبانه‌روز در طلب علم دیدی در حالی که آنان به وجود این خزینه‌ها و دفینه‌ها جاهلند، مثل گدایی که شبانه روز از خانه‌ها یک فلس یک فلس طلب می‌کند و همیشه فقیر است. پس بدان که آن‌ها از کسانی هستند که نمی‌دانند که پدر حقیقی آن‌ها برای آن‌ها زیرزمین دل‌های آنان دفینه‌ها و خزینه‌ها قرار داد. وگرنه تا این حد نیازمند نمی‌شدند و به زودی در [مورد] این مثل، کلام گسترده‌تری می‌آید.

۱۰۴۵ - اَمَّا آيَاتُ وَ اخْبَارُكَ بِرِ اَنْ دَلَالَتِكَ كُنْدَ، مَانْدَ قَوْلِ خُدَاوْنْدَ اسْتِ:

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^(۱)

هیچ کس نمی‌داند چه چیز از آن چه روشنی‌بخش دیدگان است به [پاداش] آن چه انجام می‌دادند برای آنان پنهان کرده‌ام.

یعنی فرزند آدم نمی‌داند که ما برای او در خلقت و طینت او چه چیزی از نورچشم‌ها، پنهان کردیم، یعنی [پنهان کردیم در او] از علوم حقیقی و حقایق الهی که نور چشم‌های بصیرت و نور سوز دل است به جهت قول خداوند:

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^(۲)

پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده، و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد [همانند فرد تاریکدل است]؟ پس وای بر آنان که از سخت‌دلی یاد خدا نمی‌کنند؛ اینانند که در گمراهی آشکارند.

برای این که اگر نفس بنی آدم به آن آگاه می‌بود، هرگز به غیر نیازمند نمی‌شد، بلکه در حالی که به وجود آن [علوم باطنی] آگاه است و چشم بصیرت خود را با آن سرمه کشید، به وسیله آن بی‌نیاز است.

۱۰۴۶ - وَ اَنْ حَدِيثِ قَدْسِي كَمَكِ مِي كُنْدَ:

أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بَشَرٍ (۱)

برای بندگان صالح خود چیزی را آماده نمودم که هیچ چشمی [مانند آن را] ندید و هیچ
گوشی [مانند آن را] نشنید و بر قلب احدی خطور نکرد.

برای این که معنای حدیث این است که خداوند می فرماید: برای بندگان شایسته
خود آماده کردم، یعنی برای بندگان صالح خودم به جهت معرفت آنان به من و
مشاهده‌ی من، زیر دل‌های آنان، از علوم و حقایق، چیزی را آماده و مهیا ساختم که
نه چشمی از چشم آن محجوبین [آن را] دید و نه گوش آنان مانند آن شنید و نه ذکر
آن بر دل آنان خطور کرد. به جهت این که آن محجوبین، با پدر حقیقی خودشان
مناسبت معنوی نداشتند. برای این که تحصیل این علوم ارثی جز با ارث حقیقی و
نسبت معنوی که از آن دو به عمل صالح تعبیر می شود، ممکن نیست. چنان‌که توضیح
آن، بارها مخصوصاً در اصل اول گذشت و خداوند به آن، در کلام خود اشاره کرد:
قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۲)

فرمود: ای نوح، او در حقیقت از کسان تو نیست، او [دارای] کرداری ناشایسته است. پس
چیزی را که بدان علم نداری از من نخواه. من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی.
و [در حدیث قدسی] خداوند، بندگان را مقتید به [قید] صالح کرد
[عبادی الصالحین] یعنی برای غیر صالحان، نیروی ابراز این حقایق، از قوه به فعلیت
و اظهار این دقایق از باطن به ظاهر نیست. چنان‌که در مثل خزینه‌ها و حنر ظاهری
گذشت، برای این که غیر از آن‌ها [یعنی غیر از بندگان صالح] از این صلاحیت خالی
هستند [و] به خاطر خودشان، از وجود این خزینه محجوب هستند.

۱۰۴۷ - و همین طور، گفتار خداوند:

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ
 مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءٌ مَا يَعْمَلُونَ^(۱)

و اگر آنان به تورات و انجیل و آن چه از جانب پروردگارشان به سویشان نازل شده است، عمل می‌کردند، قطعاً از بالای سرشان [برکات آسمانی] و از زیر پاهایشان [برکات زمینی] برخوردار می‌شدند. از میان آنان گروهی میانه‌رو هستند، و بسیاری از ایشان بد رفتار می‌کنند.

برای این که مراد از برپا داشتن تورات، قیام به ارکان شریعت از جهت ظاهر است و مراد از برپا داشتن انجیل، قیام به ارکان شریعت از جهت باطن است. و مراد از برپا داشتن (آن چه که به آن‌ها نازل شد) عمل به قرآن و قیام به جمع کردن ظاهر و باطن است. پس گویا خداوند به آن (یعنی با این نص قرآنی) قیام به مراتب سه‌گانه را که همان شریعت و طریقت و حقیقت، که مخصوص موسی و عیسی و محمد ﷺ است که آنان کامل‌ترین پیامبران و رسولان هستند، اراده کرده است تا برای آنان بعد از آن [یعنی بعد از اقامه تورات و انجیل و قرآن] (خوردن از بالا) که [خوردن از بالا] حصول لذات روحانی و مشاهده‌ی حقایق ملکوتی است و (خوردن از زیر پایشان) که [خوردن از زیر پا] حصول لذات جسمانی و مشاهده‌ی حقایق مُلکی است حاصل شود. و خلاصه این که (برای آنان حاصل شود) ادراک حقایق مُلک و ملکوت و مشاهده‌ی لطایف قدس و جبروت، [و ادراک کنند] ادراک علمی حقیقی، سپس کشف یقینی سپس ذوق شهودی که پایان است.

۱۰۴۸ - و مراد از استشهاد در این آیه، این است که تمام این خزینه‌ها زیر پای این انسان - یعنی در بدنش - مدفون است و در او مخفی است مگر این که این خزانه، موقوف بر ابراز و اظهار است [که ابراز و اظهار خزانه] با کمک اصلاح کلی که [اصلاح کلی] به تقوای حقیقی نامیده شده است که موجب علوم ازثی، است، می‌باشد به جهت قول خداوند:

و اتقوا الله و يعلمکم الله^(۱)

و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد.

و به جهت قول خداوند:

فَإِذَا بَلَغْنَ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ
مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا^(۲)

پس چون عده آنان به سر رسید. [یا] به شایستگی نگاهشان دارید، یا به شایستگی از آنان
جدا شوید، و دو تن [مرد] عادل را از میان خود گواه بگیرید، و گواهی را برای خدا به پا
دارید. این است اندرزی که به آن کس که به خدا و روز بازپسین ایمان دارد، داده می‌شود،
و هر کس از خدا پروا کند، [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد.

و همه آن‌ها برای او، میراث از پدر حقیقی و مادر کلی است. به جهت قول
خداوند:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ
مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
عَلَيْكُمْ رَقِيبًا^(۳)

ای مردم، از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید،
و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید؛ و از خدایی که به [نام] او از
همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید؛ و زنه‌ار از خویشاوندان مبرید، که خدا همواره بر
شما نگهبان است.

کما این که ذکر آن گذشت.

۱۰۴۹ - و به این [ارث بودن] خداوند به قول خود اشاره کرد:

۲ - سوره طلاق، آیه ۲

۱ - سوره بقره، آیه ۲۸۲

۳ - سوره نساء، آیه ۱

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ^(۱)

و در حقیقت، در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد

یعنی این زمینی که در آن خزینه‌های علوم و حقایق هست. بندگان صالح یعنی شایستگان ارث حقیقی که برای نزدیکی حقیقی شایستگی دارند، از پدر خود ارث می‌برند. و به جهت این که در معاد حقیقی و فنای کلی، کسی نیست تا میراث به او نسبت داده شود به حکم:

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^(۲)

آن روز که آنان ظاهر گردند، چیزی از آن‌ها بر خدا پوشیده نمی‌ماند. امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است.

خداوند فرمود:

وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ^(۳)

و زکریا را [یاد کن] هنگامی که پروردگار خود را خواند: پروردگارا، مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث بردنگانی.

پس خداوند، وراثت کلی را به خود اضافه کرد و از مقام توحید حقیقی و فنای کلی که از آن دو به اسقاط اضافات تعبیر شده است، به قول آنان خبر داد (توحید، ساقط کردن اضافات است) برای این که مادامی که اضافات پابرجا هستند برای توحید، وجودی نیست. و همانا حق، هنگام مضمحل شدن ظاهر، آشکار می‌شود. و این بحث، تعلقی به این مکان ندارد لکن کلام، کلام را به دنبال می‌کشاند.

۱۰۵۰ - و غرض این که تمام علوم الهی و حقایق ربانی، ارثی هستند، [و] از صفای قلب و برداشتن حجاب از صورت قلب حاصلند. چنان‌که در بحث وحی و

۲- سوره غافر (مؤمن)، آیه ۱۶

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵

۳- سوره انبیاء، آیه ۸۹

الهام و کشف، آن را دانستی. و این بحث، ان شاء الله به نحو کامل در محل خود می‌آید.

۱۰۵۱ - این [کلام و سخن] از جهت قرآن. و اما از جهت روایات، مانند قول پیامبر است:

العلم نور و ضیاء یقذفه الله فی قلوب اولیائه.

علم، نور و روشنی است که خداوند آن را در دل اولیا خود می‌افکند.

و از آن چیزهایی که خداوند آن را بر زبان پیامبر خود جاری ساخت:

العلم علم الله لا یعطیه الا لاولیائه

علم، علم خداست، خداوند آن را جز به اولیا خود عطا نمی‌کند.

الجوع سحاب الحکمة، فاذا جاع العبد مطر بالحکمة

گرسنگی، ابر حکمت است، پس زمانی که بنده گرسنه شد، حکمت می‌بارد.

و مانند گفتار پیامبر:

من اخلص لله، اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه^(۱)

کسی که خود را چهل روز برای خدا خالص سازد، چشمه‌های حکمت از دل او بر زمین او جاری می‌شود.

و مانند قول پیامبر:

من علم و عمل بما علم الله علم ما لا یعلم

کسی که دانست و به آن چه که دانست عمل کرد، خداوند علم چیزی که نمی‌داند را به او می‌بخشد.

۱۰۵۲ - و مانند قول عیسی علیه السلام:

لا تقولوا: العلم فی السماء من یصعد فیأتی به و لا فی تخوم الارض، من ینزل فیأتی به و لا من وراء البحار، من یعبر فیأتی به، العلم مجبول فی قلوبکم تأدّبوا

بین یدی الله بآداب الروحانیین و تخلّقوا باخلاق الصدیقین، یظهر من قلوبکم حتی یغطیکم و یغمرکم

نگوید: علم در آسمان است، کسی که بالا برود، به آن می‌رسد و نگویند علم در زیر زمین است. کسی که پایین برود، به آن می‌رسد و [نگویند علم] پشت دریاهاست. پس کسی که [از آن] عبور کند به آن می‌رسد. علم در دل شماست، در مقابل خداوند با آداب روحانیون مؤدّب بشوید و متخلّق به اخلاق صدیقین بشوید؛ از دل شما [علم] ظاهر می‌شود و شما را می‌پوشاند و فرا می‌گیرد.

۱۰۵۳ - و از وهب بن منبه روایت شد که او گفت: خدا به موسی گفت:

یا موسی جرّد قلبی [قلبک] لحبّی فانی جعلت قلبک میدان حبّی، و بسطت فی قلبک ارضا من معرفتی و بنیت فی قلبک بیتاً من الایمان (بی) و اجریت فی قلبک شمساً من شوقی و اضئت فی قلبک قمر من محبتی و اسریت فی قلبک نجوماً من مرادی و جعلت فی قلبک غیماً من تفکری و اذرت فی قلبک ریحا من توفیقی و امطرت فی قلبک مطراً من تفضلی و زرعت فی قلبک زرعاً من صدقی و انبت فی قلبک اشجاراً من طاعتی و جعلت اوراقها (ظلاً) من وفائی و اولیت ثمرها حکمة من مناجاتی و اجریت فی قلبک انهاراً من دقایق علوم ازلیتی و وضعت فی قلبک جبلاً من یقینی.

ای موسی! قلب خود را برای محبت من برهنه و خالی کن، پس به درستی که من قلب تو را میدان محبت خودم قرار دادم. و در قلب تو زمینی از محبت خود گستراندم و در قلب تو خانه‌ای از ایمان بنا کردم و در قلب تو خورشیدی از محبت خودم را جاری ساختم و در قلب تو ماهی از محبت خود، روشن ساختم و در قلب تو ستاره‌های مرادم را سیر شبانه دادم و در قلب تو ابری از اندیشه خودم قرار دادم. و در قلب تو بویی از توفیقم را پراکنده ساختم و در قلب تو بارانی از تفضل باریدم و در قلب تو بذری از صداقتم را کاشتم و در قلب تو درخت‌هایی از طاعتم رویاندم و برگ‌های (سایه) آن درخت را از

وفایم قرار دادم و میوه آن درخت را حکمتی از مناجاتم قرار دادم و در قلب تو نهرهایی از دقایق علوم ازلیم، روان ساختم و در دل تو کوه‌هایی از یقینم را نهادم.

۱۰۵۴ - و روایت شد که داود، خدای خود را مناجات کرد پس گفت:

الهی لكل ملك خزانة فأين خزانتك؟ قال جل جلاله: لی خزانة اعظم من العرش و اوسع من الكرسي و اطيب من الجنة و ازین من الملكوت ارضها المعرفة و ساءؤها الايمان و شمسها الشوق و قمرها المحبه و نجومها الخواطر، و ساءؤها العقل و مطرها الرحمه و شجرها الطاعة و ثمرها الحکمة و لها اربعة اركان: التوکل و التفکر و الانس و الذکر و لها اربعة ابواب: العلم و العمل و البصر و الرضا: الاوهی القلب^(۱)

خدای من برای هر پادشاه خزانه‌ای است پس خزانه تو کجاست؟ خداوند فرمود: برای من خزانه‌ای بزرگ‌تر از عرش و وسیع‌تر از کرسی و پاکیزه‌تر از بهشت و مزین‌تر از ملکوت است. زمین آن، معرفت، و آسمان آن، ایمان، و خورشید آن، شوق، و ماه آن، محبت، و ستاره‌ی آن، خاطره‌ها، و آسمان آن، عقل، و باران آن، رحمت، و درخت آن، طاعت، و میوه‌ی آن، حکمت است و برای آن چهار رکن است: توکل و تفکر و انس و ذکر. و برای آن، چهار در است: علم و عمل و بصر و رضا، آگاه باش، آن [خزانه من] قلب [انسان] است.

و مانند آن، فراوان است و ان شاء الله ما به زودی به آن اشاره می‌کنیم.

۱۰۵۵ - لکن در این جا، مثال دیگری، لطیف‌تر و نیکوتر از اول است [که] اگرچه به مثال اول نزدیک است ناچاریم از ذکر آن، برای این که در نهایت نیکویی است و آن، این است: بدان به درستی که مثل علمای ظاهری و علوم ظاهری آنان و مثل علمای وارث و علوم باطنی آنان مثل یک نفر یا دو نفر است که مُرد و برای او دو پسر است که از او غایب‌اند. و او [پدر] برای هر یک از آن دو پسر، خانه‌ای گذاشت.

پس بعد از مدتی دو پسر حاضر شدند و هر یک داخل خانه خود شدند. پس اولی در خانه‌ی خود چاه خرابی را یافت که در آن آب نیست در حالی که او نمی‌دانست که اگر زیر آن را می‌کند و سنگ‌های مانع آب را برمی‌داشت، برای او از زیر زمین آب پدیدار می‌گشت و برای همیشه از طلب و رنج آب راحت می‌شد. پس به جهت بی‌اطلاعی و کم‌عقلی برخاست و از اطراف چاه، ده نهر کُند و به وسیله آن، آب را در چاه جاری ساخت و گمان کرد که تمام چاهها آب‌دار بودند نشان این گونه است و [تصوّر کرد که] غیر این ممکن نیست و ندانست که واقع، این گونه نیست. برای این که اگر این نهرهای جاری، یک ساعت از چاه قطع شوند، آن چاه بر خرابی و خشکی باقی می‌ماند بلکه بدتر از آن چه بودند می‌شوند. برای این که ممکن است از این آب، مقداری در چاه بماند پس چاه به سرعت متعفن و بدبو شود و از آن ناحیه برای نوشنده‌ی آن، مرض‌های کشنده به وجود بیاید، مانند سل و تب زیاد و تشنگی که هرگز سیراب نمی‌شود و غیر آن، بلکه به مرتبه‌ای می‌رسد که نوشیدن آن، موجب می‌شود تا به کلی هلاک شود.

۱۰۵۶ - پس خانه، در این مثال، بدن فرزندان آدم است و چاه، قلب او و نهرهای جاری، حواسّ ظاهری و باطنی است و آب، علوم حاصله با واسطه‌ی حواسّ است. پس زمانی که حواسّ، به وسیله‌ی بیماری یا شکستن یا غیر آن، از موانع این عالم، باطل شد، به واسطه باطل شدن حواسّ ظاهری، قلب او از تمام علوم خالی می‌ماند و خراب و خشک و تاریک و کدر می‌گردد. کما این که چاه، بعد از [قطع شدن] نهرهای جاری [آن گونه می‌گردد] و اگر در قلب او چیزی از علوم باشد، ممکن است که به واسطه‌ی هوای نفس و دعوت‌های شیطان، قلب بدبو شود و به واسطه‌ی آن، بیماری نادانی و درد کوری زیاد شود و برای او به سبب آن، بیماریهای دیگری مانند عجب و کبر و حسد و حرص و بخل و شهوت و غیر آن به وجود بیاید تا این که مرد به مرتبه‌ای برسد که رهایی از آن ممکن نباشد، مانند جهل مرکّب که نزد محققین به

بیماری طولانی و خسته‌کننده نامیده شده است و [این درد] موجب نابودی حقیقی و شقاوت همیشگی است.

۱۰۵۷ - و چقدر این آیه در ظاهر و معنی به این مثل، شبیه است و آن گفتار خداوند است:

فَكَأَيُّ مِنْ قُوَّةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فِيهَا خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَ بِئْرٌ مُعْتَلَةٌ وَ قَصْرٌ مَشِيدٌ * أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ * (۱)

و چه بسیار شهرها را - که ستمکار بودند - هلاکشان کردیم و [اینک] آن [شهرها] سففهایش فرو ریخته است، و [چه بسیار] جاههای متروک و کوشکهای افراشته را. * آیا در زمین گردش نکرده‌اند، تادل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوشهایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت، چشمها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است. *

۱۰۵۸ - و زمانی که آن حواس [ظاهری] با مرگ طبیعی باطل شود، مرد در حالی که مطلقاً خالی از علوم است، در عالم آخرت داخل می‌شود. پس پناه می‌بریم به خداوند از عذابی که به واسطه‌ی آن و به واسطه‌ی ملکه‌ی این افعال پست و اخلاق حاصل برای او، به او می‌رسد. پس به درستی که حال او پست‌تر و نجس‌تر از کسی است که در این عالم بر آن حال بود. زیرا، زمانی که احوال او آن گونه که بود کشف شود و دانسته شود که علوم مقصود بالذات، غیر از آن چیزی بود که به واسطه‌ی حواس از خارج آن [حواس] تحصیل می‌کرد بلکه علوم حقیقی که مقصود بالذات بود در سرشت او بود [و]، در قلبش پنهان بود، و او به خارج کردن و ظاهر کردن آن، جاهل بود، برای او پشیمانی و حسرتی که اصلاً به هیچ وجه، تعبیر آن ممکن نیست، حاصل می‌شود.

۱۰۵۹ - و به این جهت، روز قیامت، روز حسرت و ندامت نامیده شده است

برای این که در آن [یعنی قیامت] احوال همه، کشف می شود. و تفریط و تقصیر آن ها در حقّ خود و [در] حقّ دیگران آشکار می شود و به این جهت امام علیه السلام در حقّ عالم بی عمل یا عالم به علم مجازی ظاهری فرمود:

هو عندالله الوم و حسرته اعظم^(۱)

عالم بی عمل، نزد خدا سرزنش شده تر و حسرتش بزرگ تر است.

و خداوند از زبان آنان و زبان اهل آتش فرمود:

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ^(۲)

تا آن که [مبادا] کسی بگوید: دریغا بر آن چه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم؛ بی تردید من از ریشخندکنندگان بودم.

[یعنی تفریط] از جهل و طلب علم از غیر محلّ آن.

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ^(۳)

و گویند: اگر شنیده [و پذیرفته] بودیم یا تعقل کرده بودیم در [میان] دوزخیان نبودیم.

یعنی اگر گفتار خدا و گفتار پیامبران و اولیا را می شنیدیم و معنای آن را آن گونه که سزاوار است تعقل می کردیم، از جهت نادانی و بی عقلی و گرفتن علوم از غیر محلّ آن، در اصحاب آتش نبودیم. این، حال فرزندی است که جاهل کردن چاه حقیقی و خارج کردن آب حقیقی است که [آب حقیقی همان] علوم ارثی است.

۱۰۶۰ - و اما حال پسری که به کندن چاه و خارج کردن آن چیزی که زیر آن است عالم است، پس او، زمانی که در خانه ی خود چاه خرابی یافت عالم عارف است به این که اگر زیر آن را بکند یا سنگ های مانع از آب را بردارد، آب چاه برای او آشکار می شود و برای همیشه از طلب آب و رنج تحصیل آن راحت می شود، پس، از جهت قوّت علمی و کمال عقلی، بلند شد و چاه را از زیر، کند و تمام موانع را

۱- مضمون این حدیث در بحار جلد ۲، ص ۳۶ و ج ۷۴، ص ۲۹۱ یافت شد نه به این عبارت.

۳- سوره ملک، آیه ۱۰

۲- سوره زمر، آیه ۵۶

برطرف ساخت تا آب چاه آشکار شد و از آن نوشید و سیراب گشت و از رنج و طلب بقیه عمر، رها شد. برای این که او هرگاه که به آب نیاز داشته باشد آن را حاضر می‌یابد و هم چنین این آب، برای او در تمام مدّت عمر او سبب سلامتی او و موجب راحتی او می‌گردد و از این آب، به عکس آن آبی که موجب بیماری و اگیر است، قوّت و چاقی و خوشحالی و شهوت و نشاط، به وجود می‌آید و زمانی که صاحب این چاه از این عالم خارج شود این چاه، ارث اولاد و بستگان او می‌شود، آنان از آن می‌نوشند و با آن نفع می‌برند.^(۱)

۱۰۶۱ - پس خانه در این مثال، جسم، فرزند آدم است و چاه، دل‌های آن‌هاست و آب، علوم حقیقی است که زیر چاه دل‌های آن‌هاست، و کندن، همان مجاهدت است و ریاضت، برطرف کردن موانع دنیوی و تعلّقات نفسانی است، زیرا زمانی که انسان، این را بداند و چاه دل‌ها را بکند، برای او آب علوم حقیقی ارثی آشکار می‌شود که از پدر حقیقی او، آدم، به او رسیده است. چنان‌که ذکر آن گذشت و بعد از آن که تشنه بود، سیراب گشت. و بعد از آن که فقیر بود، بی‌نیاز گشت و بعد از آن که جاهل بود، دانا گشت. و این آب حیات، سبب حیات دنیا و آخرت او گشت.

۱ - عقل دو عقلست اول مکسبی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر
عقل تو افزون شود بر دیگران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت
عقل دیگر بخشش، یزدان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد
ور ره نبخش بود بسته چه غم
عقل تحصیلی مثال جویها
راه آبش بسته شد شد بی‌نوا

که در آموزی چو در مکتب صبی
از معانی وز علوم خوب و بکر
لیک تو باشی ز حفظ آن گران
لوح محفوظ کو زین در گذشت
چشمه آن در میان جان بود
نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
کو همی جوشد ز خانه دم به دم
کآن رود در خانه از کویها
از درون خویشتن جو چشمه را

۱۰۶۲ - اَمَّا، این آب حیات، در دنیا سبب حیات معنوی و لذات روحانی اوست. و اَمَّا در آخرت، سبب بقای ابدی و کمال حقیقی و وصول به حضرت الهی است و خاصیت این آب حیات این است که لحظه به لحظه، صفا و جلایش بیشتر می شود برای این که این آب، سبب عروج و صعود [در] دنیا و آخرت است. به جهت گفتار خداوند:

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا^(۱)

پس بلندمرتبه است خدا، فرمانروای بر حق، و در [خواندن] قرآن، پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد، شتاب مکن، و بگو: پروردگارا، بر دانشم بیفزای. برای این که منبع این علم، تجلیات الهی و افاضات ربّانی است و به اتفاق همه، تجلیات و افاضات ربّانی، قطع نمی شود. و به جهت قول خداوند:

لَا مَقْطُوعَةَ وَلَا مَمْنُوعَةَ^(۲)

نه بریده و نه ممنوع.

و این آب زندگی، در کلام خداوند منبع و چشمه‌ی مخصوص ابرار و مقربین است.

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا*^(۳)

چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می نوشند و [به دلخواه خویش] جاریش می کنند. * [همان بندگانی که] به نذر خود وفا می کردند، و از روزی که گزند آن فراگیرنده است می ترسیدند.*

و قول خداوند:

۲- سوره واقعه، آیه ۳۳

۱- سوره طه، آیه ۱۱۴

۳- سوره انسان (دهر)، آیات ۶ و ۵

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ^(۱)

چشمه‌ای که مقربان [خدا] از آن نوشند.

۱۰۶۳- پس آن چه که از این آب حیات در دنیا متولد می‌شود - به عکس آن آب واگیردار - معرفت و حکمت و اخلاق و تواضع و خشوع و کرم و احسان و وفا و حیا و مروّت و مردانگی و شجاعت و عفت و عدالت و سخاوت است و [متولد از آن] در آخرت، بهشت و رستگاری و نجات و بلندی درجات و همراهی پیامبران و اولیا و رفاقت [با] صالحان کامل و عرفاست، و خلاصه [محصول آب حیات در دنیا] حیات طیبه باقی ابدی دایمی مخصوص خضر و الیاس و ادیس و عیسی و مهدی علیهم‌السلام است و در آخرت [محصول آب حیات] تمام آن چیزی است که پیامبران و اولیا به آن اختصاص دارند. خداوند ما را از آن‌ها قرار دهد و با لطف و کرم خود از حیات دایمی، نصیب زیاد [و] کاملی روزی ما کند.

۱۰۶۴- و گفتار خداوند چقدر با مثال قبلی و با مثالی که قبل از آن‌ها بین دو پسر و پدر که آدم حقیقی است یا آدم ظاهری و فرزندان صالح و ناصالح یا [فرزندان] جاهل و عالم، زده شد مناسب است:

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا^(۲)

و اما دیوار، از آن دو پسر [یچه] یتیم در آن شهر بود، و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو بود، و پدرشان [مردی] نیکوکار بود، پس پروردگار تو خواست آن دو [یتیم] به حد رشد برسند و گنجینه خود را - که رحمتی از جانب پروردگارت بود - بیرون آورند. و این [کارها] را من خودسرانه انجام ندادم. این بود تأویل آن چه که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی.

برای این که خداوند با دست عاملان ظاهری و باطنی، روحانی و جسمانی که آنان، خضر و موسی هستند، شبانه روز، دیوار بدن هر یک از فرزندان آدم را در شهر این عالم، می سازد، تا [آن] دو فرزند به بلوغ برسند یعنی تا عقل هر یک از آنان تمام شود و با روش مذکور، گنج حقیقی زیر او، که به علوم ارثی نامیده شده است را خارج کند.

۱۰۶۵ - و چقدر آن، شبیه آیه ای است که خداوند فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عِلْقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لَتَبَلَّغُوا أَشَدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يَتَوَفَّىٰ وَمِنْكُمْ مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أُوذُنِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ^(۱)

ای مردم، اگر در باره برانگیخته شدن در شکید، پس [بدانید] که ما شما را از خاک آفریده ایم، سپس از نطفه، سپس از علقه، آنگاه از مضغه، دارای خلقت کامل و [احیاناً] خلقت ناقص، تا [قدرت خود را] بر شما روشن گردانیم. و آن چه را اراده می کنیم تا مدتی معین در رحمها قرار می دهیم، آنگاه شما را [به صورت] کودک برون می آوریم، سپس [حیات شما را ادامه می دهیم] تا به حد رشدتان برسید، و برخی از شما [زودرس] می میرد، و برخی از شما به غایت پیری می رسد به گونه ای که پس از دانستن [بسی چیزها] چیزی نمی داند. و زمین را خشکیده می بینی و [لی] چون آب بر آن فرود آوریم به جنبش درمی آید و نمو می کند و از هر نوع [رستنیهای] نیکو می رویاند.

یعنی بعد از کمال عقل و سن پیری که سن بلوغ حقیقی است [علم ارثی حاصل می شود]، یعنی می داند که در واقع بعد از علم ظاهری رسمی، علم باطن حقیقی ارثی است که حصول آن واجب است و می داند که چگونگی تحصیل آن، جز با بلوغ حقیقی [میسور] نیست.

۱۰۶۶ -

و لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^(۱)

و در این قرآن از هر گونه مثلی برای مردم آوردیم. باشد که آنان پندگیرند. حال آنان در ازل و حالِ علوم آنان که در دل‌ها و سرشت آنان است [را متذکر می‌شوند] و باریک موانع از صورت و حقیقت قلب، به تحصیل آن توجه می‌کنند و به این جهت خداوند فرمود:

و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ^(۲)

و این مثله‌ها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را در نیابند. یعنی آن مثال‌ها، و مقصود از آن مثال‌ها را جز عالمانی که به پنهان بودن این علوم در دل‌های‌شان و به ودیعه بودن این امانت در باطن‌شان، آگاهند، تصور و تعقل نمی‌کنند.

لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۳)

و صف زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان ندارند، و بهترین وصف از آن خداست، و اوست ارجمند حکیم.

۱۰۶۷ - و اگر گفته شود: ما بسیاری از فرزندان آدم را که به برطرف کردن این موانع از صورت دل و تحصیل این علوم از طریق ارث قیام کردند، را می‌یابیم که از آن [رفع موانع و تحصیل علوم ارثی] جز کفر و زندقه برای آنان حاصل نشده است، مانند کشیش‌ها و کاهنان و براهمه و غیر آنان.

از آن جواب می‌دهم به این که: استحقاق ارث داشتن، نیاز به دو شرط مذکور دارد یعنی نسبت حقیقی و معنوی، و بین آن فرزندان [کاهنان] و پدر آنان، این نسبت، نیست. پس برای آنان اصلاً چیزی حاصل نمی‌شود.

۲ - سوره عنکبوت، آیه ۴۳

۱ - سوره زمر، آیه ۲۷

۳ - سوره نحل، آیه ۶۰

۱۰۶۸ - و علاوه بر آن، در این جا لطیفه‌ی دیگری است و آن این که، نسبت این علمی که در دل بنی آدم فرو رفته و در سرشت آنان مخلوط شده است به جهت موانع حاصل از اخلاق بد آنان، پنهان شده است، مانند نسبت چشمه‌ها و نه‌رهای است که در زیر زمین فرو رفته است که با سنگ‌های سخت و معادن شدید، پوشیده شده است. پس زمانی که موانع و حجاب برداشته شود، آب، آشکار می‌شود و بر روی زمین جریان ابدی پیدا می‌کند که برای او انقطاع نیست. و کما این که، زمانی که زمین کنده شود از آن آب می‌جوشد خواه گوارا، باشد خواه تلخ و شور. همین‌طور قلب زمانی که کنده شود - یعنی موانع از آن برطرف شود - از آن [قلب] علوم می‌درخشد. خواه (آن علوم) حق باشد یا باطل. پس در این هنگام چنان‌که گوارا بودن آب یا تلخ و شور بودن آن، به مطلق آب منسوب نیست زیرا اگر آب مطلق، به چیزی توصیف شود، از اطلاقش خارج می‌شود، برای این که صفت، قید است. بلکه [آب مطلق] به محلّش، نسبت داده می‌شود مانند آبی که از زمین شوره و زمین گچی و زمین پاک و زمین معتدل و غیر آن، ظاهر می‌شود. پس همین‌طور، حق بودن علوم و باطل بودن آن به مطلق علم، نسبت داده نمی‌شود برای این که علم مطلق، به چیزی توصیف نمی‌شود یعنی [علم مطلق] با حق و باطل، توصیف نمی‌شود بلکه علم مطلق به محلّی که از آن صادر می‌شود، نسبت داده می‌شود، مانند علوم ظاهر شده از دل پیامبران و اولیا و عارفان محقق، از تابعان، پیامبران و اولیا.

۱۰۶۹ - و از این مثال، سرّ توحید [سرّ] وجود مطلق و [وجود] مضاف به مطلق، فهمیده می‌شود. برای این که (سرّ توحید و سرّ وجود مطلق و مضاف) عیناً این گونه است. لکن:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ^(۱)

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نویسی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

کما این که خداوند فرمود:

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۱)

و این مثلها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

[یعنی عالم به] توحید ما و [عالم به] اسرار ما و [عالم به] سرّ قضا و قدر ما [آن را

تعقل می‌کند]

اولئك واللّه! الاقلون عددا و الاعظمون قدرا^(۲)

و قسم به خدا آنان، از جهت عدد، اندک و از جهت ارزش، بزرگند.

يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جِفَانٍ كَأَجْوَابٍ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ

اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ^(۳)

[آن متخصصان] برای او هر چه می‌خواست: از نمازخانه‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ

مانند حوضچه‌ها و دیگهای چسبیده به زمین می‌ساختند. ای خاندان داوود، شکرگزار

باشید و از بندگان من اندکی سپاسگزارند.

۱۰۷۰ - و از خداوند امید دارم که بر علمای حقیقی، مثل آنان، مخفی نماند به

درستی که این مثل، از مطلوب، دور نیست و مناسبت بین آب و علم از دو جهت

است: [جهت] اول: به آن چه که گفته شد که اگر علم، تجسّد بیابد به [شکل] آب

است به جهت لطافت و پذیرش و جاری شدن آسان و دیدن اشیای نهفته در آب و

غیر آن از اوصاف پسندیده‌ای که مناسب با آب و علم است و [جهت] دوم: به این

که بیشتر مواضع قرآنی که در آن، آب ذکر شده است، از آن، علم، اراده شده است یا

بالعکس [یعنی هر جا علم گفته شد از آن، آب اراده شده است] و از جمله آن آیات

قول خداوند است:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ

أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّا لَنُكْرِمُ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ^(۱)

و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را
بیازماید که کدام یک نیکوکارترید! و اگر بگویید: شما پس از مرگ برانگیخته خواهید
شد قطعاً کسانی که کافر شده‌اند خواهند گفت: این [ادعا] جز سحری آشکار نیست.

برای این که عرش خداوند بر آب ظاهری نیست برای این که آب ظاهری نزد
بعضی زمانی بعد از عرش، و نزد بعضی به عدم زمان و نزد بعضی بعد از تمام
موجودات موجود شده است. پس مراد از آب [در آیه] آب حقیقی است که به آب
حیات که در همه‌ی موجودات سریان دارد، نامیده شده است که به آن، به هویت
الهی و به حقیقت انسانی و علوم حقیقی که به وسیله‌ی آن، حیات و قیام هر موجود
است، اشاره شده است. چنان‌که ذکر آن گذشت.

۱۰۷۱ - و مراد خداوند از قول خودش بعد از آن [آیه که فرمود]:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ
أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّا لَنُكْرِمُ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ^(۲)

و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را
بیازماید که کدام یک نیکوکارترید! و اگر بگویید: شما پس از مرگ برانگیخته خواهید
شد قطعاً کسانی که کافر شده‌اند خواهند گفت: این [ادعا] جز سحری آشکار نیست.

علت غایبی از این کار است. پس گویا خداوند می‌گوید: مراد ما از این کار یا گفتار
این است که شما را امتحان کنیم تا از جهت خارج، شما را بشناسیم. کما این که از
جهت علم، شما را می‌شناسیم، که کدام یک از شما، عمل قلبی او در ادراک این سرّ
و تحقیق آن، نیکوتر و دقیق‌تر از دیگری است و تردیدی نیست که بعضی از دیگری

نیکوتر و دقیق‌تر است. پس به درستی که آن، سرّ دقیق و معنی لطیف است.

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَنُودُوا أَنْ تِلْكَمُ الْجَنَّةُ أَوْرَثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^(۱)

و هرگونه کینه‌ای را از سینه‌هایشان می‌زداییم. از زیر [قصرهای]شان نهرها جاری است، و می‌گویند: ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم. در حقیقت، فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند. و به آنان ندا داده می‌شود که این همان بهشتی است که آن را به [پاداش] آن چه انجام می‌دادید میراث یافته‌اید.

۱۰۷۲ - و خداوند در گفتار خود به این، اشاره کرد:

أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ^(۲)

آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمانها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم، و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟

برای این که حیات حقیقی هر موجودی بلکه قیام هر موجودی جز به علمی که به آن اشاره شد یا به مطلق علم نیست، اگرچه علم هر موجودی به اندازه‌ی اوست.

فَالِقُ الْأَصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ^(۳)

[هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست.

۱۰۷۳ - و اگر گفته شود: به درستی که عرش، جماد است و اگر [عرش] حیوان باشد، از صاحبان عقل نیست، پس چگونه به او [عرش] علم و ادراک و آن چه که به علم و ادراک تعلق دارد، نسبت داده می شود؟

از آن جواب می دهیم: به این که در قاعده اول از توحید ثابت شد به این که نزد محققین تمام موجودات، دارای حیات و نطق و معرفت هستند و معرفت، علم است. و علاوه بر آن، نزد علمای محقق ثابت شد که عرش ظاهری، صورت عرش حقیقی است که [عرش حقیقی] عقل اول است. و به اجماع ثابت شد که تمام علوم و حقایق برای عقل به حصول ازلی ابدی حاصل است از او اصلاً چیزی کم نمی شود. و مراد ما از عرش، جز عرش حقیقی که حامل این علوم است، نیست. و این علوم سبب حیات و بقای موجود است که به آب حیات و غیر آن نامیده شده است و به زودی توضیح آن به شکل گسترده تر از آن، می آید.

۱۰۷۴ - و شیخ (ابن عربی) در فتوحات خودش به آن تصریح کرد و گفت: عرش بر آب است یعنی بر امر است و امر بر علم است و علم بر اسم است. پس اسم، اسم و امر و علم است برای این که عرش، مظهر اسم الرحمان است. کما این که خداوند فرمود:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۱)

خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.

و روح عرش، مظهر اسم الله است. و هر اسمی، عبارت است از ذات با تمام لوازم ذات، مخصوصاً اسم رحمان [عبارت است از ذات با تمام لوازم ذات]. به جهت قول خداوند:

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُتُمْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۲)

بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نام‌های نیکوتر است و نمازت را به آواز بلند مخوان و بسیار آهسته‌اش مکن، و میان این [و آن] راهی [میان] جوی.

پس، مظهر اسم، الرَّحْمَن، بالقوه نه بالفعل مظهر علم متعلق به رحمن یا مظهر تمام علوم است و این، قاعده‌ای شایع بین تمام محققین است.

۱۰۷۵ - و علاوه بر آن، پس عرش‌ها، متعدّد است، و تفاوت بین عرش‌ها، مختلف است. و شیخ (ابن عربی) در فتوحات به آن اشاره مفصل کرد و [آن] اشاره در نهایت، کمی است و لکن باکم بودنش به مطلوب ما، قوام می‌دهد و آن گفتار او [ابن عربی] است: بدان به درستی که عرش، پنج تا است: عرش حیات و عرش حیات، عرش مشیت است و عرش مشیت محل استقرار ذات است و محل استقرار ذات، عرش هویت است.

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّا لَنُكْفِرُكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ^(۱)

و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید! و اگر بگویید: شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد قطعاً کسانی که کافر شده‌اند خواهند گفت: این [ادعا] جز سحری آشکار نیست.

پس عرش را به هویت، اضافه کرد.

أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ^(۲)

آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمانها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم، و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟

پس آب عنصر اعظم است یعنی فلک حیات است و آب، اسم الاسماء و از اسماء مقدم و اسماء به وسیله او هستند.

أَمْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ فَحَيَّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ (۱)

آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمانها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم، و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟

[یعنی همه موجودات از آب هستند] از جهت این که آن [شیء] زنده است نه از این جهت که آن شیء، جوهر است [یکی دیگر از عرش‌های پنج‌گانه] عرش مجید است و عرش مجید، عقل است که ما آن را ذکر کردیم. یعنی عرش خدا و حقیقت اوست. [سوم] و عرش عظیم، نفس است و نفس، لوح محفوظ است و به دنبال عرش عظیم، [چهارم] عرش رحمانیت است. و عرش رحمانیت، فلک اول است. و به دنبال عرش عظیم، [پنجم] عرش کریم است و عرش کریم، کرسی است.

۱۰۷۶ - و هم چنین، شیخ، ابن عربی، گفت: لوح، محلّ الفا کردن، عقل است. و لوح برای عقل به منزله‌ی حوّا برای آدم است. و نون او که به منزله دوات است، عبارت است از آن چه که از ذات خود بعضی از علوم را بر طریق اجمالی، حمل می‌کند. پس، جز در نفسی که لوح است، تفصیل آشکار نمی‌شود. پس نون، محلّ اجمال و نفس، محلّ تفصیل است و برای این قلم، از آن جهت که قلم است سیصد و شصت، دندان است. و [برای قلم] از جهت این که عقل است سیصد و شصت صورت است. و [برای قلم] از جهت این که او از خدا، توضیح می‌دهد، سیصد و شصت، زبان است و هر دندانی از سیصد و شصت دریا کمک می‌گیرد و دریا، اصناف علوم است و علوم به جهت وسعت‌شان، دریا نامیده شده‌اند. و این

دریاها، اجمال (کلماتی است که تمام نمی‌شود) و لوح برای پایین‌تر از خود، قلم است. و همین‌طور هر فاعل و منفعل [یعنی هر چیزی نسبت به بالایی منفعل و نسبت به پایینی، فاعل است] و [عالم] عما، عرش ششم است و عرش ششم، عرش حیات است و عرش حیات، عرش نسبی است. جز وجود نسبی برای او نیست و به این جهت آن را از جمله‌ی اقسام عرش، قرار ندادیم. و این دریا، دریای فاصل بین حق و خلق و حجاب عزّت است.

۱۰۷۷ - این پایان آن است و آخرین فرق بین دو علم یعنی علم کسبی ظاهری و علم، اثری حقیقی است و زمانی که این را دانستی پس در توضیح چگونگی تحصیل آن دو علم به تفصیل، داخل می‌شویم، چنان‌که در بیان اجمالی آن داخل شدیم. به جهت رعایت شرطی که در اول بحث ذکر شد. و آن [بیان کیفیت تحصیل علوم رسمی و حقیقی] این است.

در توضیح چگونگی تحصیل علوم ظاهری و علوم حقیقی

۱۰۷۸ - اما کیفیت تحصیل علوم ظاهری کسبی، این است که شخص، اولاً، استادی که به تعلیم خط و تعلیم [حروف] تهجی، آگاه است را می‌طلبد و اگر کودن باشد مدّتی طولانی در تحصیل آن دو [خط و تهجی] می‌کوشد و اگر مستعد باشد، مدّت کوتاه [در تحصیل آن دو تلاش می‌کند] تا نوشتن و خواندن را بیاموزد و استعداد علوم دیگر برای او حاصل شود.

۱۰۷۹ - سپس بعد از آن، استاد دیگری که عالم به علم لغت مفرد و مرکب و اشعار عرب و دیوان‌ها و علم عروض و علم شعر و غیر آن است را می‌طلبد تا از او، این اقسام را بیاموزد [تا] برای فهم کلام عرب از جهت لغت، آماده شود. و این هم، در مدّت کوتاه یا به حسب شخص و استعداد او می‌باشد یعنی هر مقدار که شخص باهوش‌تر باشد، مدّت تعلیم او کم‌تر است و گرنه مدّت تعلیم طولانی است.

۱۰۸۰ - سپس بعد از آن، استاد دیگری را می‌طلبد که به علم صرف و اقسام آن، آن گونه که سزاوار است، عالم است و در تحصیل آن، کوشش می‌کند تا برای او آگاهی بر بناهای کلمات و صیغه‌های آن از ثلاثی و رباعی و خماسی، و اطلاع بر معانی آن‌ها از حال و استقبال و ماضی و غایب و حاضر و مؤنث و مذکر و مانند آن، حاصل شود.

۱۰۸۱ - سپس بعد از آن، استاد دیگری را می‌طلبد که علم نحو و اقسام آن را می‌داند، و در تحصیل آن، آن گونه که سزاوار است مدّت طولانی با استعداد تام کوشش می‌کند تا به وسیله‌ی آن، برای او، قوه‌ی قرائت درست و استعداد اعراب‌گذاری درست کلمه، از نصب و رفع و جرّ، و قوّت پیاده کردن آن در محلّش (یعنی در اسم منصرف) و قوّت پیاده کردن نصب در جایش (یعنی در غیر منصرف)، حاصل شود.

۱۰۸۲ - سپس بعد از آن، در تحصیل علم معانی و بیان و آن چه که به آن دو تعلق دارد، تلاش می‌کند تا برای او آگاهی بر استعارات و تشبیهات و تجنیسات و مانند آن که در قرآن و روایات و غیر آن دو از کلام عرب، وارد شده است، حاصل شود.

۱۰۸۳ - و تمام این‌ها، بعضی از اقسام علوم عربی است که فنی از فنون علوم کَلّی است و ابزاری از ابزارهای علوم ظاهری است نه علوم حقیقی و علومی که مقصود ذاتی است. و کم‌ترین زمانی که مستعدّ تحصیل این اقسام، به اندازه‌ی ضرورت نیاز دارد، ده سال یا بیشتر است. و اما بنا بر روش تحقیقی، پس گاهی عالمان اتفاق دارند که یک شخص اگر بخواهد یک علم را در مدّت عمر خودش بر روش تحقیق بداند، ممکن نیست.

۱۰۸۴ - و خلاصه این که این [یعنی اقسام علوم] ابزارهای علوم عربی از جهت لغت و نحو و صرف است.

اما ابزارهای علوم عقلی که علم منطوق و توابع و لوازم آن است، پس هم چنین،

انسان، مدّت طولانی به استاد ماهر و شیخ کامل نیاز دارد، تا از آن به اندازه ضرورت [علم عقلی] حاصل شود و برای او به وسیله‌ی آن، بر علوم عقلی، از جهت ترتیب مقدمات و ترکیب قیاسات و استخراج نتایج و معانی از آن به اندازه استعداد، آگاهی حاصل شود و کم‌ترین زمان که انسان مستعد برای تحصیل آن نیاز دارد، ده سال دیگر است.

۱۰۸۵ - و بنابراین فرض، یک سوم عمر شخص در تحصیل ابزار و ادوات می‌گذرد. پس زمانی که آن [علوم مقدماتی] حاصل شد، اگر شخص، صاحب دین و ایمان و تحقیق و یقین باشد و معترف به حشر و نشر و بعث باشد، متوجّه تحصیل در اصل که آن دو، اصول فقه و اصول کلام است، می‌شود. تا به وسیله‌ی اول [علم فقه] آگاهی اجمالی بر شناخت ادلّه فقه و کیفیت استخراج فروع از اصول و مطابقت بین آن دو و معرفت اجتهاد و مجتهد و مقلّد و اجماع و نصّ و قیاس و کیفیت، استنباط معانی از قرآن و روایات و حکم به وجوب و استحباب آن و چگونگی استعمال لغت در موضع آن، برای او حاصل شود.

۱۰۸۶ - و تا به وسیله‌ی دومی [علم کلام] آگاهی بر معرفت خدا و اسما و صفات و افعال او برای او حاصل شود و سپس بعد از آن، بر معرفت نبوت و رسالت و نبی و رسول و وحی و الهام و معجزه و کرامات و توابع و لوازم آن [آگاه شود] سپس [بر] معرفت امامت و امام و توابع و لوازم آن از [قبیل] معرفت صفات امام که واجب است امام واجد آن [صفات] باشد و معرفت نصّ و عصمت و مخالفتی که در آن دو [نصّ و عصمت] در بین طوایف واقع شد، و غیر آن [وافق شود] سپس بعد از آن بر معرفت معاد و حشر و نشر و بقای نفس و عدم آن [نفس] و کیفیت آن چه که در قیامت برای نفس هست از [قبیل] سعادت و شقاوت و دخول در بهشت و جهنّم و آن چه که مانند آن است از [قبیل] شناخت اجل‌ها و ارزاق و قیمت‌ها و امر به معروف و نهی از منکر و معرفت تکلیف و ایمان

و فرق بین ایمان و اسلام و [بر] معرفت توبه و شفاعت و غیر آن، آگاه شود.

۱۰۸۷ - و تحصیل این دو اصل نیازمند سال‌های فراوانی است و زمانی که شخص از این دو [علم فقه و کلام] فارغ شد، بر او واجب می‌شود که به علم تفسیر و علم حدیث و اخبار که آن دو هم نزد بعضی از اصول است، متوجه شود. سپس بعد از آن، به علم فروع که علم فقه و توابع و لوازم آن است که فقه [نیز] خودش فنی است، [متوجه شود] و تحصیل این علوم بر آن گونه که سزاوار می‌باشد، لازم است، یعنی کم‌ترین زمانی که در تحصیل علم تفسیر و علم حدیث و علم فقه، لازم است، بیست سال است با این که در این مدت [بیست ساله] در این علوم سه گانه جز قطره‌ای از دریای بی‌نهایت، برای او حاصل نمی‌شود.

۱۰۸۸ - برای این که قرآن، کلام ربّانی است، و برای او ظهور و بطون و تأویل و تحقیق و رموز و اشاره و اسرار و غوامض است، چنان‌که خداوند فرمود:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا^(۱)

بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگار مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگار پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.

و نزد بسیاری، معنی کلمات قرآن [پایان ندارد] نه لفظ قرآن، و پیامبر ﷺ فرمود:

ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الى سبعة ابطن^(۲)

به درستی که برای قرآن، ظاهر و باطنی است و برای باطن قرآن، باطنی است تا هفت بطن.

و [در روایات] هفتاد [باطن] و هفتصد و هفتاد هزار [باطن] و غیر آن وارد شده است.

۱ - سوره کهف، آیه ۱۰۹

۲ - بحار، ج ۷۱، ص ۳۰؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۷

و علی علیه السلام فرمود:

ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لاتفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا
تکشف الظلمات الابه^(۱)

به درستی که قرآن، ظاهرش زیبا و باطنش عمیق است. شگفتی‌هایش به پایان نرسد و
اسرار نهفته‌اش تمام نشود، و تاریکی‌ها جز با آن برطرف نگردد.

تا پایان کلام حضرت.

و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

کتاب الله - عز و جل - علی اربعة اشياء: علی العبارة و الاشارة و اللطایف و
الحقایق فالعبارة للعوام و الاشاره للخواص و اللطایف للاولیاء و الحقایق
للانبیاء^(۲)

کتاب خدا - عز و جل - بر چهار چیز است: بر عبارت و اشاره و لطایف و حقایق، پس
عبارت [قرآن] برای عوام و اشاره [قرآن] برای خواص و لطایف [قرآن] برای اولیا و
حقایق [قرآن] برای پیامبران است.

و برای کسی آگاهی بر این اسرار با این کلمات ممکن نیست. و به این جهت
خداوند فرمود:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ
مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ
تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ
رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ^(۳)

اوست کسی که این کتاب [قرآن] را بر تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن، آیات محکم

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸

۲- بحار، ج ۷۰، ص ۲۷۸ و ج ۸۹، ص ۲۰ و ص ۱۰۳

۳- سوره آل عمران، آیه ۷

[صریح و روشن] است. آن‌ها اساس کتابند؛ و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [که تأویل‌پذیرند]. اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند، با آن که تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند. [آنان که] می‌گویند: ما بدان ایمان آوردیم، همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست، و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود.

۱۰۸۹ - و اما اخبار و احادیث، پس پیامبر ﷺ فصیح‌ترین عرب و عجم است و عقل او به تمام علویات و سفلیات احاطه دارد. پس زیر هر کلمه از کلمات او بلکه هر لفظ از الفاظ او، دریا‌های اسرار و گنج‌های رموز، یافت می‌شود. و بر این فرض، پس علم به اخبار و احادیث او برای هر کس حاصل نمی‌شود، به ویژه برای آن محجوبان [حاصل نمی‌شود] بلکه جز کسی که خودش را با متابعت حقیقی و الگوی جامع، تهذیب کرده است، نمی‌تواند به علم و معرفت، اخبار و احادیث احاطه پیدا کند. و به این جهت، اهل ظاهر از عهده‌ی این قول پیامبر [که] فرمود:

من عرف نفسه فقد عرف ربه

کسی که خودش را شناخته است پروردگار خود را نیز شناخته است.

[اهل ظاهر از این کلام حضرت] از زمان ورود آن تا امروز بر نیامده‌اند با این که آنان در تحقیق این حدیث، کتابها و رساله‌ها نوشتند و [توضیح آن حدیث را] طولانی کردند.

۱۰۹۰ - و اما علم فقه، به درستی که آن، نامحدود است و اصلاً احاطه تحقیقی بر آن، ممکن نیست، برای این که علم فقه، [علم به] فروع است و برای فروع، فروع فراوان است و فروع برحسب زمان و اشخاص مرتب است و برای هر زمان خصوصیتی است و برای هر شخص استعداد خاص است و باب استخراج وسیع است و هر شخص می‌تواند بر یک اصل، هزار فرع متفرع کند و همین‌طور.

و به این جهت بین فقیهان، اختلاف زیاد واقع شد و از آن هنوز رها نشدند و آنان را جز مهدی علیه السلام [از این اختلاف] به کلی خلاص نمی‌کند. برای این که در زمان مهدی علیه السلام اجتهاد و استنباط و استخراج فروع از اصول به وسیله‌ی رأی و قیاس، برطرف می‌شود.

۱۰۹۱ - و اگر شخص دارای دین و ایمان نباشد بلکه از مجموع آن [دین و ایمان] فارغ باشد - مانند فرزندان زمان ما - پس اجمالاً به علوم حکمت و اقسام آن [که] منحصر در منطق و طبیعی و ریاضی و الهی است، توجه می‌کند تا برای او به وسیله‌ی منطق، به حدّ و رسم اشیایی که به وسیله‌ی تصوّر درک می‌شوند و به جنس و فصل و تحقیق جنس و فصل، علم حاصل شود. و در طریق قیاس و برهان در علومی که جز با تصدیق به دست نمی‌آید، نظر کنند. برای این که علم منطق جز بر این قاعده دور نمی‌زند پس، از مفردات آغاز می‌کند سپس به مرکّبات، سپس به قضایا، سپس به قیاس، سپس اقسام قیاس، سپس طلب برهان [ادامه می‌یابد] و پایان علم منطق طلب برهان است.

۱۰۹۲ - و برای شخص با [علم] طبیعی، علم به جسم مطلق و ارکان عالم و [علم] به جواهر و اعراض و حرکت و سکون و احوال آسمان‌ها و اشیای فعلی و انفعالی، حاصل می‌شود. و از این علم، دقّت در احوال موجودات و اقسام نفوس و مزاجها و مقدار حواس و چگونگی ادراک محسوسات [توسط] حواس، متولّد می‌شود. سپس نظر را به علم طب می‌برد. و علم طب، علم بدن‌ها و بیماریها و ادویه و معالجات و فروع متعلق به آن می‌باشد [مانند] علم آثار علویّه و علم معادن و معرفت خواص اشیاء، و علم فروع، به علم صنعت کیمیا منتهی می‌شود [که] آن، معالجه کردن اجساد بیمار [توسط] نهفته‌های در [مواد] در درون معادن است.

۱۰۹۳ - و به وسیله ریاضی، برای شخص، علم به عدد و هیئت یعنی علم افلاک

و ستاره‌ها و هندسه، حاصل می‌شود. و هندسه، علم مقدارها و اشکال و اقالیم زمین و آن چه متصل به زمین است، می‌باشد. و به ریاضی، نجوم و احکام موالید و طوابع و همین‌طور علم موسیقی و توابع آن وصل می‌شود.

۱۰۹۴ - و با علم الهی، علم به موجودات ایز واجب و ممکن و آن چه [که] متعلق به آن‌هاست از احکام، حاصل می‌شود. و همین‌طور، علم به وجود خداوند و صفات و اسما و افعال و امر و حکم و قضای او و ترتیب آشکار شدن موجودات از او، حاصل می‌شود. سپس علم به معلومات و جواهر مفرده و عقول مفارقه و نفوس کامله [حاصل می‌شود] سپس علم به ملایکه و شیاطین [حاصل می‌شود] و به علم نبوت [یعنی اخبار غیبی] و امر معجزات و احوال کرامات و غیر آن، از علم معاد و احکام جزیی بعد از خراب [شدن] بدن و چگونگی ثواب و عقاب و کمال و نقصان و مانند آن [حاصل می‌شود]

۱۰۹۵ - و کم‌ترین زمانی که برای او این اقسام به اندازه‌ی ضرورت نه آن‌گونه که سزاوار است، حاصل می‌شود، سی سال یا بیشتر است و در پایان، حال او در معارف آن چیزی است که قبلاً آن را دانستی و در این قاعده آن را شنیدی و آن این که او خودش اقرار می‌کند که وی اصلاً حقیقتاً چیزی را ندانست، حتی حقیقت اعراض را که پست‌ترین موجودات است [را ندانست].

۱۰۹۶ - و خلاصه این که، تحصیل این دو قسم، یعنی قسم شرعیات و نقلیات و قسم حکمیات و عقلیات به هشتاد سال مجاهدت پشت سر هم نیاز دارد و برای این که همان‌طور که مقرر کردیم [قسم] اول [یعنی شرعیات] به پنجاه سال و [قسم] دوم [یعنی عقلیات] به سی سال نیازمند است. پس مجموع هشتاد سال کامل می‌شود. تا صاحب آن [علوم ظاهری] در حالی که جاهل و صاحب عجب و تکبر و تابع شیطان و هوی و دور از خدا و اهل آن است، طلوع کند، در حالی که در حق او قول خداوند نازل شد:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُحْسِنُونَ صُنْعًا * (۱)

[آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته * و خود می‌پندارند که کار
خوب انجام می‌دهند*

و دلیل بر آن همان چیزی است که قبلاً، بیان شد. این که خلاصه این دو قسم،
علم کلام در شرعیات و قسم الهیات در حکمیات است و صاحب هر یک از این دو
خودش اقرار کرد که چیزی را نمی‌داند و این [مطلب] را با الفاظ و تقریر آن‌ها نوشتیم
تا توهم نشود که این [مطلب] افترا یا کلام غیر واقعی است. و خداوند داناتر به
درستی است. و به سوی او رجوع و بازگشت است.

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمْ اللَّائِي تُظَاهَرُونَ مِنْهُنَّ
أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ
هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۲)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است، و آن همسرانان را که مورد اظهار
قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده
است. این، گفتار شما به زبان شماست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید، و او [ست که] به
راه راست هدایت می‌کند.

۱۰۹۷ - این، پایان آن چیزی است که نزد من، از بیان علم رسمی و چگونگی
تحصیل آن است و اگر از آن فارغ شویم پس در کیفیت تحصیل علوم حقیقی و بیان
ثمره‌ی آن داخل می‌شویم، اگرچه بیان آن در هنگام بیان وحی و الهام و کشف،
گذشت برای این که علوم حقیقی مشتمل بر وحی و الهام و کشف است و از آن
[وحی و کشف و الهام] صادر شده است.

۱۰۹۸ - پس می‌گوییم: و اما کیفیت تحصیل علوم حقیقی در نهایت آسانی است

برای این که علوم حقیقی، بر فراغ قلب و صفای باطن، موقوف است و این [فراغ قلب و صفای باطن] با یک ساعت و با یک روز و با یک شب، ممکن است. این [یعنی کسب علوم حقیقی در یک ساعت و یک روز و یک شب] زمانی است که معتقد به علوم حقیقی، آن را کسبی بداند. و اما اگر [معتقد به علوم حقیقی] آن را کسبی نداند بلکه معتقد باشد که علوم حقیقی هبه‌ی الهی و عطای ربّانی است، حصول آن به کم‌تر از یک روز یا یک شب یا یک ساعت، ممکن است. و این [یعنی این مطلبی که گفتیم] مقدّمه است و برای توضیح آن، نیاز به قاعده است تا این مجمل را تفصیل دهد و آن [قاعده] این است:

۱۰۹۹ - بدان به درستی که نزد صاحبان تحقیق ثابت شد که تمام علوم و حقایق، در عقل اول که امّ‌الکتاب و قلم اعلی است، به نحو اجمال ثبت شده است و در نفس کلّی که لوح محفوظ و کتاب مبین است به نحو تفصیل، مسطور است.

۱۱۰۰ - و همین‌طور ثابت شد که، انسان، نمونه و نسخه‌ی عالم است و ثابت شد که روح انسان در بدن او به ازای عقل اول در بدن عالم است که عالم، انسان بزرگ است. و قلب او [انسان] به ازای نفس کلّی در عالم است.

۱۱۰۱ - و ثابت شد که اگر تعلق روح و قلب، به جسد و احوال دنیایی نبود، هر آینه روح و قلب، تمام آن چه که در دو کتاب [امّ‌الکتاب و کتاب مبین] بود را بدون مانع مطالعه می‌کرد، مانند روح بعضی از پیامبران و اولیای علیهم‌السلام به طوری که روح و قلب به این تعلّقات یعنی تعلّقات مادّی تعلق گرفت و تعلّقات بین روح و قلب و بین دو کتاب مانند ابر حایل بین شعاع خورشید و قمر و بین زمین و آبادی که خورشید بر آن [می‌تابد] گشته است.

پس همان‌طوری که برطرف شدن ابر موجب روشن شدن زمین و آبادی با نور خورشید و ماه است، پس همین‌طور قطع تعلّقات دنیوی موجب افاضه‌ی تمام علوم بر روح و قلب از [ناحیه‌ی] عقل و نفس است و این، مثال لطیف، واضح، شریف است

از آن، اشیای زیاد و اسرار غریبی فهمیده می‌شود و اگرچه آن [قلب و روح] به آینه‌ی صاف و آن چه که مقابل آن است، مثال زده شده است (و این مثال) نیکو می‌باشد. ۱۱۰۲ - برای این که بعضی از علما، قلب را به آینه‌ی بَرّاق و صیقل داده شده که مقابل لوح محفوظ و آن چه بر آن از علوم و حقایق الهی است، مثال زدند، پس [آن عالم] گفت: پس همان‌طوری که ممکن نیست که چیزی مقابل آینه صیقل داده شده باشد و در آن دیده نشود، پس همین‌طور، ممکن نیست چیزی در لوح محفوظ باشد و در آینه‌ی قلب صاف دیده نشود. و از حقیقت زنگارهای حاصله و چرک‌های عارضه بر آینه‌ی قلب، به سبب تعلّقات دنیوی، خداوند به قول خود خبر داد:

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^(۱)

نه چنین است، بلکه آن چه مرتکب می‌شدند زنگار بر دل‌هایشان بسته است.

و به قول خود [خبر داد]:

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^(۲)

خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مهر نهاده؛ و بر دیدگانشان پرده‌ای است؛ و آنان را عذابی دردناک است.

و به قول خود [خبر داد]:

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مِمَّا كَانُوا يَكْذِبُونَ^(۳)

در دل‌هایشان مرضی است؛ و خدا بر مرضشان افزود؛ و به [سزای] آن چه به دروغ می‌گفتند، عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشته

و غیر آن از آیاتی که بیان آن می‌آید:

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۴)

و این مثلاً را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۱ - سوره مطفقین، آیه ۱۴

۲ - سوره بقره، آیه ۷

۳ - سوره بقره، آیه ۱۰

۴ - سوره عنکبوت، آیه ۴۳

۱۱۰۳ - اگر تحقیق شود دانسته می‌شود که مثال آن گروه در تحصیل علوم و مثال آن گروه در تحصیل‌شان، به عینه مثال اهل روم و اهل چین در صنعت نقاشی است که آن را غزالی در احیاءالعلوم از آن‌ها حکایت کرد و آن [حکایت] این که، اهل روم بلند شدند و به سمت سلطان چین رفتند و بر او داخل شدند و گفتند: ما از روم آمدیم با ادعایی که با اهل چین در صنعت آن‌ها یعنی صنعت نقش و تصویر که آنان با آن، مشهور شدند، داریم. پادشاه به آنان گفت: چگونه صنعت شما و صنعت آنان را بشناسیم؟ پس اهل روم گفتند: برای ما دو مکان معین کن به طوری که هیچ‌کدام از ما بر کار دیگری آگاه نشود تا ما، کار خود را انجام دهیم، پس در آن وقت [پایان کار] شما بین ما داوری کنید. پس سلطان برای آنان غرفه‌ی بزرگی معین کرد و بین آن دو پرده‌ای مانع کرد. پس هر یک از آن دو [اهل روم و چین] به نقاشی دیواری از دیوارهای غرفه مشغول شدند.

۱۱۰۴ - پس اهل روم چون که مهارت اهل چین در صنعت‌شان را می‌دانستند و می‌دانستند که آنان [رومیان] از مردان آن صنعت نیستند، در مدّت اشتغال اهل چین به کشیدن تصویر و آراستن و نقاشی، به صیقل دادن و صاف کردن دیوار خود مشغول شدند. پس چون که اهل چین از کارشان فارغ شدند، به سوی سلطان رفتند و گفتند: ما از کارمان فارغ شدیم و لازم است که بین ما داوری کنی. پس سلطان بلند شد و داخل غرفه شد و به برداشتن پرده بین آن دو امر کرد. پس زمانی که پرده برداشته شد، نقشی که بر دیوار اهل چین بود [بر دیوار اهل روم] منعکس شد، پس در دیوار اهل روم، آن تصویر نیکوتر و لطیف‌تر از ظهور آن بر دیوار اهل چین، آشکار شد، برای این که آن تصویر در دیوار اهل روم چنان ظاهر می‌شد که گویا از جهت برآق بودن و لطافتش، متحرک است.

پس سلطان، حکم کرد به این که این [نقش اهل روم] نیکوتر و لطیف‌تر است. (۱)

۱- چینیان گفتند ما نقاش تر گفت سلطان امتحان خواهم درین چینیان و رومیان بحث آمدند چینیان گفتند یک خانه به ما بود دو خانه مقابل در بدر چینیان صد رنگ از شه خواستند هر صباحی از خزینه رنگها رومیان گفتند نی لون و نه رنگ در فرو بستند و صیقل می‌زدند از دو صد رنگی به بی‌رنگی ره‌یست هرچ اندر ابر صو بینی و تاب چینیان چون از عمل فارغ شدند شه در آمد دید آنجا نقشها بعد از آن آمد به سوی رومیان عکس آن تصویر و آن کردارها هرچ آنجا دید این‌جا به نمود رومیان آن صوفی‌اند ای پدر لیک صیقل کرده‌اند آن سینها آن صفای آینه لا شک دلست صورت بی‌صورت بی حد غیب گرچه آن صورت ننگد در فلک ز آنک محدودست و معدوست آن عقل این‌جا ساکت آمد یا مضل عکس هر نقش نتابد تا ابد تا ابد هر نقش تو کاید برو اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ نقش و قشر علم را بگذاشتند

رومیان گفتند ما را کز و فر کز شماها کیست در دعوی گزین رومیان از بحث در مکث آمدند خاصه بسپارید و یک آن شما ز آن یکی چینی سست رومی دیگر شه خزینه باز کرد آن تا ستند چینیان را راتبه بود از عطا در خور آید کار را جز دفع زنگ همچو گردو ساده و صافی شدند رنگ چون ابرست و بی‌رنگی مه‌یست آن ز اختر دان و ماه و آفتاب از پی شادی دُهلها می‌زدند می‌رود آن عقل را وقت لقا پرده را برداشت رومی از میان زد برین صادفی شده دیوارها دیده را از دیده خانه می‌رود بی ز تکرار و کتاب و بی هنر پاک از آز و حرص و بخل و کینها کو نقش بی‌عدد را قابلست ز آینه دل دارد آن موسی بجیب نه به عرش و کرسی و نی بر سمک آینه دل را نباشد حد بدان ز آنک دل با اوست یا خود اوست دل جز ز دل هم با عدد هم بی‌عدد می‌نماید بی‌قصوری اندرو هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ رایت عین الیقین افراشتند ←

۱۱۰۵ - و غرض از آن [مثال اهل روم و چین]، این که تحصیل علوم اهل ظاهر مثل اهل چین در صنعت‌شان است و مثال اهل باطن مثل اهل روم در صیقل دادن‌شان است. یعنی این که زمانی که اهل ظاهر در نقاشی علوم بر لوح‌های خاطره‌های خود با قلم تحصیل و پرکار افکار و یادآوری، [زمان را] سپری می‌کنند، اهل باطن [زمان را] در تصفیه قلوب‌شان و صیقل دادن آن، از زنگار و ختم حاصل برای قلب به سبب تعلقات دنیوی، سپری می‌کنند تا این که حجاب برطرف شود. [و] برای آنان [اهل باطن] یک دفعه، علوم و معارف به اندازه‌ی آن چه که برای آنان [اهل ظاهر] در سالهای طولانی حاصل شد، حاصل می‌شود بلکه چند برابر آن [حاصل می‌شود] و به وسیله آن [در] مدّت عمرشان استراحت می‌کنند، بر خلاف آنان [اهل ظاهر].

۱۱۰۶ - برای این که مادامی که آینه صیقل داده شده است، علوم، بدون غلط و اشتباه و فراموشی و زیاده و کمی بر لوح محفوظ، حاصل است بر عکس علوم اهل ظاهر برای این که علوم اهل ظاهر با آن تلاش و مشقّت، از این غلط و اشتباه و فراموشی و زیادی و کمی، بر آن چه، در واقع است، خالی نمی‌باشند. چنان‌که بر اهلش پنهان نمی‌باشد. پس عاقل در این هنگام به دو علم [ظاهری و باطنی] و ثمر آن دو و شرف صاحب آن دو، با نظر عقلی خود نگاه می‌کند و آن چه که برای او بهتر و به حال او مناسب‌تر است را اختیار می‌کند.

نحر و بحر آشنایی یافتند
می‌کنند این قوم بر وی ریش‌خند
بر صدف آید ضرر نی بر گهر
لیک محو و فقر را برداشتند
لوح ایشان را پذیرا یافتست
چه نشان بل عین دیدار خدا

→ رفت فکر و روشنایی یافتند
مرگ کین جمله ازو در وحشت‌اند
کس نباید بر دل ایشان ظفر
گرچه نحو و فقه را بگذاشتند
تا نقوش هشت جنت تافتست
صد نشان از عرش و کرسی و خلا

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَ
 إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْإِبْلَاجُ الْمُبِينُ (۵۴) (۱)

بگو: خدا و پیامبر را اطاعت کنید. پس اگر پشت نمودید، [بدانید که] بر عهده اوست آن
 چه تکلیف شده و بر عهده شماست آن چه موظف هستید. و اگر اطاعتش کنید راه خواهید
 یافت، و بر فرستاده [خدا] جز ابلاغ آشکار [مأموریتی] نیست.

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَهَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ
 بِحَفِيفٍ (۲)

به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که به دیده
 بصیرت بنگرد به سود خود او، و هر کس از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست، و من
 بر شما نگیان نیستم.

۱۱۰۷ - و زمانی که این، را از جهت مثال، به اجمال دانستی پس سزاوار می‌باشد
 که آن را بر طریق تفصیل از جهت تعلیم، بدانی، برای این که همان طوری که برای
 طایفه اولی در علوم‌شان استادی است، که آنان را تعلیم می‌دهد پس همین طور
 برای این طایفه [اهل باطن] در علوم‌شان استادی است که آن‌ها را تعلیم می‌دهد و
 آن [استاد] حق تعالی است به جهت قول خداوند:

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمِكُمُ اللَّهُ (۳)

و از خدا پرهیزید و خدا شما را تعلیم می‌دهد.

و به جهت قول خداوند:

وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا
 أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَصُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ
 مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۴)

۲ - سوره انعام، آیه ۱۰۴

۱ - سوره نور، آیه ۵۴

۴ - سوره نساء، آیه ۱۱۳

۳ - سوره بقره، آیه ۲۸۲

و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود، طایفه‌ای از ایشان آهنگ آن داشتند که تو را از راه به در کنند، و [لی] جز خودشان [کسی] را گمراه نمی‌سازند، و هیچ گونه زبانی به تو نمی‌رسانند. و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آن چه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و تفضل خدا بر تو همواره بزرگ بود.

و ما ان شاء الله آن را با وجوه متعدّد بیان می‌کنیم.

۱۱۰۸ - پس وجه اول: قول خداوند است:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * (۱)

[خدای] رحمان، * قرآن را یاد داد. * انسان را آفرید، *

و معنای آن این که حق تعالی که معلم اول [و] پیشین [است] و استاد اعظم اکمل

است به جهت قول خودش:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲)

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید، از اسامی این‌ها به من خبر دهید.

و به جهت قول خداوند:

وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۳)

و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود، طایفه‌ای از ایشان آهنگ آن داشتند که تو را از راه به در کنند، و [لی] جز خودشان [کسی] را گمراه نمی‌سازند، و هیچ گونه زبانی به تو نمی‌رسانند. و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آن چه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و تفضل خدا بر تو همواره بزرگ بود.

چون که [خداوند] از تعلیم آدم حقیقی و انسان بزرگ آفاقی که بر صورت او خلق شده است فارغ شد به جهت قول پیامبر:
 خلق الله آدم علی صورته^(۱)
 خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

آن آدم حقیقی که از جهت صورت، مظهر اسم الرحمن است و از جهت معنی مظهر اسم الله است. آن آدمی که متعلم اول و معلم دوم است که به عقل اول و روح اعظم نامیده شده است که ذکر آن گذشت، [چون که خداوند از تعلیم آدم فارغ شد] عقل اول را به تعلیم دادن فرزندان ظاهری و معنوی آدم از جهت قوه و فعل، امر کرد. پس عقل اول، ذریه آدم را آن گونه که خداوند امر فرمود تعلیم داد و آن گونه که به آن اشاره کرد آنان را تربیت کرد، تا [فرزندان آدم] اصحاب بیان و ارباب علم و برهان شدند.

۱۱۰۹ - و تقدیر آن این که، رحمن که عقل اول، [و] خلیفه اعظم اوست، قرآن حقیقی را تعلیم داد، یعنی رحمان، علم قرآن حقیقی جمعی الهی را [به] ذریه آدم آموخت. یعنی ابتدا در عالم قوه و عالم ارواح و عالم معانی، فرزندان معنوی آدم را قرآن حقیقی آموخت.

یعنی تمام علوم از ازل در ذات آنان نهفته شد. و از آنان به آشکار شدن آن‌ها به جدا شدن همیشگی پیمان گرفت.

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ^(۲)

و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستند؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم.

سپس آنان را بار دوم در عالم شهادت، بالفعل، و [در] عالم اجسام با شکل، و [در] عالم خلق، با صورت، ایجاد کرد و علم معلوم را با تعلیم مذکور به آنان آموخت و آنان را اصحاب بیان و برهان قرار داد.

۱۱۱۰ - و اگر بر تو، این عبارت سخت می آید پس آن، عبارت دیگری است. بدان به درستی که خداوند چون که فرزندان آدم را مانند ذره در پشت آدم حقیقی ایجاد کرد و علم مذکور را به آنان آموخت و گفت: آیا پروردگار شما نیستیم؟ یعنی آیا ایجادکننده و ظاهرکننده شما از عالم علم به عالم عین و از عدم به وجود و از قوه به فعل نیستیم؟ و آیا معلم شما به این علوم و معارف نیستیم؟ گفتند: بلی.

۱۱۱۱ - و مراد از پشت آدم در این جا، عالم ارواح جبروتی و عالم عقل و [عالم] اجمال موجودات بالقوه در ارواح جبروتی است. و [مراد از] جواب آنان به لفظ، بله، جواب آنان از زبان استعداد و قابلیت آنان است، یعنی اگر آنها در خارج موجود بودند و از آنها، این سؤال پرسیده می شد هر آینه می گفتند: بلی.

۱۱۱۲ - پس تعلیم دادن آنان، عبارت است از کامل کردن و تعدیل حقیقی ذاتی در عالم ارواح. به جهت قول خداوند:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^(۱)

پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید. یعنی زمانی، که آنان را در صورت رحمان که خلیفه علوم معلوم است تعلیم دهد. یعنی چون که آنان را تمام کرد و آنان را از جهت معنی، اعتدال حقیقی داد که برای غیر آنان از مخلوقات و موجودات نیست | آن تعدیلی که | از آن به احسن تقویم، تعبیر شده است. به جهت قول خداوند:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^(۲)

| که | براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم.

انسان ظاهری را خلق کرد و او را کامل کرد یعنی آنان را در عالم صورت و عالم جسمانی که از آن به خلق دیگر تعبیر شده است، بالفعل آفرید به جهت قول خداوند:

ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۱)

آنگاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم، و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختیم، بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم. آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

یعنی چون که آنان را از پشت آدم حقیقی که عالم علم و عالم ارواح است، در عالم شهادت و عالم اجسام با دمیدن ارواح در اجساد آنان، آن‌ها را آشکار ساخت، یعنی به وسیله آشکار ساختن ارواح آنان در قالب مظاهر آنان، گویا آنان را خلق دیگری کرد و [گویا] آنان را در صورت دیگری که صورت انسانی بشری کامل تام که موصوف به نیکوترین صورت است، ایجاد کرد. به جهت قول خداوند:

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ السَّمَاءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَ رَزَقَكُمُ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲)

خدا [همان] کسی است که زمین را برای شما قرارگاه ساخت و آسمان را بنایی [گردانید] و شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو نمود و از چیزهای پاکیزه به شما روزی داد. این است خدا پروردگار شما! بلندمرتبه و بزرگ است خدا، پروردگار جهانیان.

تا این که زمانی که دو عالم [جسم و روح] کامل شد و دو صورت [جسم و روح] آماده شد، بیان را به او آموخت یعنی بیان علم قرآنی جمعی حقیقی و فرقان تفصیلی فعلی را [به او آموخت].

۱۱۱۳ - پس فرزندان آدم، به وسیله آن دو [قرآن و فرقان] استحقاق، خلافت

ظاهری و معنوی یافتند و سجده بر او بر تمام موجودات واجب شد. به جهت قول خداوند:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^(۱)

پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید.

و این سجده، بر آدم حقیقی، و آدم ظاهری، و بر هر یک از فرزندان آن دو، شامل می‌شود، برای این که سجده یا به معنی خضوع و تذلل است و یا به معنی انقیاد و پذیرش است و هر دو [سجده به معنی خضوع و انقیاد] بر هر دو [آدم حقیقی و ظاهری] و بر فرزندان آن دو [آدم حقیقی و آدم ظاهری] صادق است.

۱۱۱۴ - اَمَّا [سجده به دو معنی] بر آدم حقیقی [شامل است] زیرا معلوم است که تمام موجودات از حیات او صادر هستند و آدم حقیقی ظاهرکننده و ایجادکننده آنان است. برای این که تمام موجودات نسبت به او [آدم حقیقی] مانند اعضای ما نسبت به ما و نسبت به ارواح ما هستند. و اَمَّا [سجده به دو معنی] بر آدم ظاهری [شامل است] زیرا معلوم است که نسبت تمام موجودات به او، این چنین است [چون تمام بنی آدم از او به وجود آمدند] و سجده ملایکه و سجود آنان برای آدم ظاهری نیز معلوم است. و اَمَّا [سجده به دو معنی] بر فرزندان اول آدم [شامل است] برای این که تمام موجودات جز برای انسان و برپا شدن بُنیه او آفریده نشدند کما این که این مطلب را از نقل و عقل دانستی. و اَمَّا [سجده به دو معنی] بر ذریه دوم آدم [شامل است] زیرا تمام موجودات، فرمان‌بر و مطیع او هستند. به جهت قول خداوند:

وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ^(۲)

و آن چه را در آسمانها و آن چه را در زمین است به سود شما رام کرد؛ همه از اوست.

قطعا در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی است.

۱۱۱۵ - و این، آسان است، لکن در این جا [نکته] دقیقِ سختی است علما و مفسران در آن متحیر شدند و آن، قول خداوند است که می‌گوید:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * (۱)

[خدای] رحمان، * قرآن را یاد داد. * انسان را آفرید، *

و ترتیب اقتضا می‌کند که بگوید: الرَّحْمَن، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ثُمَّ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. و حال آن که خداوند این گونه نگفت برای این که کسی که گفت، جز این گونه سزاوار نیست و شأنش بزرگ‌تر از آن است که کسی بر آن، به چیزی اعتراض کند، لکن در آن [ترتیب آیات سوره الرَّحْمَن، نکته] دقیقی است، سزاوار می‌باشد آن را بفهمی. و ما معنای آن را بر چهار وجه می‌گوییم.

۱۱۱۶ - [وجه] اول نسبت به آدم حقیقی و رحمان حقیقی است برای این که رحمان حقیقی، خدای تعالی است برای این که هر اسم، عبارت از ذات با صفت است. و به جهت قول خداوند:

قُلْ اِدْعُوا اللَّهَ أَوْ اِدْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۲)

بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نام‌های نیکوتر است. و نمازت را به آواز بلند مخوان و بسیار آهسته‌اش مکن، و میان این [و آن] راهی [میان] جوی.

و غرض [ما] این که حقیقت موجود اول که آدم است، خدا با آموختن قرآن به او، انسان شد. به جهت قول خداوند:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳)

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت: سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید، از اسامی این‌ها به من خبر دهید.

پس بر او صدق می‌کند که خداوند قرآن را به او آموخت سپس او را انسان قرار داد، سپس بیان را به او آموخت.

۱۱۱۷ - و [وجه] دوم نسبت به آدم ظاهری، پس به درستی که آدم ظاهری پیامبر و خلیفه و انسان حقیقی نشد تا این که آدم حقیقی که مظهر رحمان است او [آدم ظاهری] را قرآن ظاهری را که علم به تفصیل موجودات است، تعلیم داد.

۱۱۱۸ - و [وجه] سوم نسبت به اولاد آدم، پس به درستی که شیث عليه السلام پیامبر و انسان حقیقی نشد تا این که از پدر خود و از جبریل عليه السلام که زبان آدم حقیقی است، قرآن را آموخت.

۱۱۱۹ و [وجه] چهارم، نسبت به هر یک از فرزندان آدم، برای این که، انسان، مادامی که از علم قرآن که علم به خدا و اسما و صفات او و علم به تمام موجودات به نحو اجمال است نه تفصیل، عاری و برهنه است، انسان نیست بلکه حیوان و پست‌تر از حیوان است. به جهت قول خداوند:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَأَلْئِثَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (۱)

و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری.] آن‌ها همان غافل‌ماندگانند.

پس ائمه، زمانی که انسان، یا از جهت ظاهر و یا از جهت معنی، علم به خدا و به

خودش و به موجودات را بیاموزد [و]، عالم شود، انسان می‌گردد و مستعد بیان و مستحقّ خلافت می‌شود یا در عالم بزرگ یا [در عالم] کوچک. خداوند ما را از فرزندان حقیقی او، از نوع انسان حقیقی قرار دهد و خداوند، مرتبه و درجه آنان را روزی ما کند و بالله التوفیق. پس بفهم. پس به درستی که این وجوه ذکر شده، در نهایت لطافت است.

إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (۱)

اگر آن‌ها را بخوانید، دعای شما را نمی‌شنوند، و اگر [فرضاً] بشنوند اجابتان نمی‌کنند، و روز قیامت شرک شما را انکار می‌کنند؛ و [هیچ کس] چون [خدای] آگاه، تو را خبردار نمی‌کند.

۱۱۲۰ - گفته نشود: به درستی که خداوند، فرزند و نسل را از جهت صورت و معنی از خود و از رحمان، که تو او را اولین مظهر و خلیفه‌ی خدا قرار دادی، در قول خود نفی کرده است:

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ (۲)

بگو: اگر برای [خدای] رحمان فرزندی بود، خود من نخستین پرستندگان بودم. و حال آن که شما، برای خدا فرزند و نسل ثابت کردید و این نقیض قول خداوند است.

برای این که ما می‌گوییم: در واقع بین رحمان و مظهر رحمان فرق است، برای این که ما زمانی که می‌گوییم: الرَّحْمَان، از حیث این که او، رحمان است از او جز خدا را اراده نمی‌کنیم. پس اما زمانی که گفتیم، مظهر رحمان، از آن، جز انسان حقیقی و روح اعظم کلی را اراده نمی‌کنیم که گاهی به عقل اول نامیده شده است و گاهی به نفس نامیده شده است، به جهت قول خداوند:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ
مِنْهَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
عَلَيْكُمْ رَقِيبًا^(۱)

ای مردم، از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید،
و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید؛ و از خدایی که به [نام] او از
هم دیگر درخواست می‌کنید پروا نمائید؛ و زنهار از خویشاوندان مَبْرید، که خدا همواره بر
شما نگهبان است.

۱۱۲۱- برای این که نفس واحده، روح اعظم و عقل اول و آدم حقیقی است و
زوجش، نفس کَلّی، موسوم به لوح و کرسی و غیر آن است که نسبت به آدمی که
عقل اوّل است، مانند حوّا است. چنان که دانستی و پراکنده کردن مردان و زنان از آن
دو [عقل و نفس] پراکنده کردن موجودات ازلاً و ابداً به واسطه‌ی آن دو است.

۱۱۲۲- پس ما، برای رحمان، ذریّه و فرزند ثابت کردیم نه چیز دیگر. و به
صورت رحمان که جسم اوست که به عرش نامیده شده است اشاره کرد و گفت:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^(۲)

خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.

برای این که عرش، اولین موجود در عالم جسمانی است. چنان که روح او [یعنی
روح عرش] اولین موجود در عالم روحانی است و این عرش و این روح مانند قلب و
روح نسبت به حقیقت انسان و روح مجرّد اوست. برای این که قلب صنوبری مانند
عرش جسمانی است و روحش مانند روح حقیقی است که در مورد او وارد شد:

قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن^(۳)

قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتهای رحمان است.

۲- سوره طه، آیه ۵

۱- سوره نساء، آیه ۱

۳- رسول الله، بحار، ج ۶۷، ص ۳۹

و

قلب المؤمن عرش الله^(۱)

قلب مومن عرش خداست.

و

قلب المؤمن وكر الله

قلب مؤمن خانه خداست.

و مخصوصاً، قول خداوند:

لَمْ يَسْعَى سَمَائِي وَ لَا أَرْضِي وَ وَسَعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ^(۲)

زمین و آسمان مرا گنجایش ندارد و لکن قلب عبد مؤمن من، مرا گنجایش دارد.

و این [مطلب] از مطابقت عالم آفاق با عالم انفس و بیان تفصیل آن دو دانسته

می‌شود و این جا محل آن [یعنی تفصیل] نیست.

۱۱۲۳ - و به این جهت، این مرتبه و این شرف، نسبت به هر یک از ذریّه و

فرزندان آدم نیست، بلکه آن دو، نسبت به کسی است که برای او این علوم و کمالات

بالفعل حاصل شده باشد. یعنی نسبت به فرزندی که برای او علوم و حقایق بالقوه

نهفته شده، در سرشت او، بالفعل آشکار شده باشد. یعنی خارج کردن آن حقایق از

معدن قلوب به عرصه وجود. پس هر کسی که آن را اراده کرده است سزاوار است که

عهد ازلی و میثاق الهی را، بعد از فراموشی آن، به یاد بیاورد. به جهت قول خداوند:

وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا^(۳)

و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم، و [لی آن را] فراموش کرد، و برای او عزمی

[استوار] نیافتیم.

و به حضرت الهی یا حضرت پدر حقیقی خود با قطع تعلقات و رفع موانع، که به

عزم و جزم نامیده شده است، متوجه شود تا برای او، این علوم، بالفعل حاصل شود و از فرزندان حقیقی آدم شود و در زمره‌ی فرزندان مخصوص او داخل شود که آنان، عالمان علم قرآن حقیقی جملی و عالمان علم فرقان تفصیلی هستند که ترتیب آن دو [قرآن و فرقان] در باب توحید ذکر شده است.

۱۱۲۴ - و چنان‌که خداوند در آیه‌ی ذکر شده به تحصیل علم قرآنی، به تعلیم رحمانی اشاره کرد، پس همین‌طور به تحصیل علم فرقانی به تعلیم الهی اشاره کرد پس گفت:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از خدا پروا دارید، برای شما [نیروی] تشخیص [حق از باطل] قرار می‌دهد؛ و گناهانتان را از شما می‌زداید؛ و شما را می‌آمرزد؛ و خدا دارای بخشش بزرگ است.

و معنایش [این است که] اگر پرهیزکار باشید و با مشاهده خداوند در عالم مظاهر و کثرت از دیدن غیر دوری کنید و بر این [حال] بمانید، خداوند، علم فرقانی به شما عطا می‌کند. آن علم فرقانی که عبارت است از مشاهده کردن تفصیلی خداوند در عالم مظاهر و به وسیله آن شهود تفصیلی، [از] اصحاب علم قرآنی می‌شوید، آن علم قرآنی که جمع بین تفصیل و اجمال است، بار دیگر، از تعلیم رحمانی به تعلیم الهی بالا می‌روید به جهت قول خداوند:

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲)

و از خدا پروا کنید، و خدا [بدین گونه] به شما آموزش می‌دهد، و خدا به هر چیزی داناست.

۱۱۲۵ - و شکی نیست که این، مقام، سفر چهارم است که سفر با خداست که به

فرق بعد از جمع نامیده شده است و به این جهت، مقام اول به قرآن و جمع و [مقام] دوم به فرقان و تفصیل نامیده شده است برای این که شأن رحمان، گرفتن اجمالی از خدا سپس اظهار تفصیلی آن است چنان‌که آن را دانستی. و شأن الله، آشکار کردن اجمالی و تفصیلی، اشیا است. پس بفهم به درستی که آن، در نهایت دقت، دقیق است.

۱۱۲۶ - پس در این هنگام، بالاترین مرتبه‌ی تقوی برای تحصیل علوم فرقانی، پرهیز کردن از مشاهده‌ی غیر است. و خداوند هم چنین با قول خود به آن اشاره کرد:

فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا (۱)

پس چون عده آنان به سر رسید، [یا] به شایستگی نگاهشان دارید، یا به شایستگی از آنان جدا شوید، و دو تن [مرد] عادل را از میان خود گواه گیرید، و گواهی را برای خدا به پا دارید. این است اندرزی که به آن کس که به خدا و روز بازپسین ایمان دارد، داده می‌شود، و هر کس از خدا پروا کند، [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد.

یعنی کسی که با این تقوا، از خدا بپرهیزد، خداوند برای او از تاریکی‌های کثرت و شبهات پست، راه خروجی قرار می‌دهد و علم توحید حقیقی را که نور حقیقی است روزی او می‌کند به جهت قول خداوند:

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲)

خدا هر که را از خشنودی او پیروی کند، به وسیله آن [کتاب] به راه‌های سلامت رهنمون می‌شود، و به توفیق خویش، آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌برد و به راهی راست هدایتشان می‌کند.

و معارف و حقایق را [از] جایی که او گمان نمی‌برد و منشأ و محل ظهور آن را نمی‌داند به او روزی می‌دهد. و به تحقیق، این بحث، در باب توحید گذشت.

۱۱۲۷ - اما بحث رحمان، و کیفیت تعلیم دادن او، تردیدی نیست که آن، نیاز به توضیح و تفصیل دیگری غیر از آن چه که ذکر شد، دارد. پس می‌گوییم: بدان به درستی که تمام وجود، مظهر ذات و صفات و افعال خداست و این که برای وجود مطلق یا حق تعالی، در مراتب ظاهر و ترتیب اسمای آن، از جهت کمالات ذاتی و خصوصیات اسمایی آن [یعنی وجود] تنزلاتی است پس اسم، الله، اسم ذات است از جهت این که ذات، ذات است و اسم الرَّحْمَن، اسم ذات است از جهت تنزل ذات از حضرت ذات - که حضرت احدیت است - به حضرت اسما که حضرت واحدیت است. یعنی زمانی که ذات مطلقه تنزل کرد و با اولین متعین، که خلیفه‌ی اکبر و مظهر اعلاّی ذات مطلقه است، تعیین پیدا کرد [در این صورت] ذات مطلقه، رحمان نامیده می‌شود به جهت فراگیر بودن رحمت ذات مطلقه بر اعیان موجودات به جهت اعطای وجود آنان بدون سبب و علت بلکه، آن اعطا، اعطای محض و انعام خالص است، آن دو [اعطا و انعام] از مقتضیات اسم الهی جواد است.

۱۱۲۸ - و به این جهت، گفته شد که الرَّحْمَن، اسم خاص به معنی عام است و در واقع، اسمی نزدیک‌تر به اسم الله از رحمان نیست و [اسمی] مناسب‌تر به این منصب نیست و تمام آن چه موجودات و مخلوقات که بالقوه و بالفعل آشکار می‌شوند جز به واسطه آن [یعنی اسم الرَّحْمَن] نمی‌باشند. و تمام آن چه که خداوند به موجودات و مخلوقات از علوم و حقایق و کمالات و نقایص داد جز بر دو دست اسم الرَّحْمَن که از آن، به دو صفت جلال و جمال تعبیر شده است، نیست. به جهت قول خداوند:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ

يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طَعِينًا وَ كُفْرًا وَ
الْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ
وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَ اللَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُقْسِدِينَ^(۱)

و یهود گفتند: دست خدا بسته است. دستهای خودشان بسته باد. و به [سزای] آن چه گفتند، از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می‌بخشد. و قطعاً آن چه از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده، بر طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد افزود، و تا روز قیامت میانشان دشمنی و کینه افکنديم. هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند، خدا آن را خاموش ساخت. و در زمین برای فساد می‌کوشند. و خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد.

و به جهت قول خداوند:

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ
الْعَالِينَ^(۲)

فرمود: ای ابلیس، چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق کردم سجده آوری؟ آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی؟

۱۱۲۹ - و اسم رحمان، آن اسمی است که به جانشینی و وزارت اسم الله در [عالم] وجود، تصرف می‌کند، نصب و عزل به دست اوست، و خیر و شر از او صادر است. برای غیر او [یعنی غیر اسم الرحمن] بعد از الله، تصرف و اعطا و منع نیست، اسم الله به وسیله او [اسم رحمن] می‌گیرد، آن چه را که می‌گیرد و به وسیله او عطا می‌کند، آن چه را که عطا می‌کند و به وسیله او امر می‌کند آن چه را که امر می‌کند و به وسیله او نهی می‌کند آن چه را که نهی می‌کند و در [مورد] اسم الرحمن وارد نشد آن چه که در روایت پیامبر وارد شد:

اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له ما

خلقت خلقا احب الی منک بک آخذ و بک اعطی و بک اعرف و بک اعاتب^(۱)

اولین چیزی که خدا آفرید، عقل است پس به او گفت بیا، آمد پس به او گفت برگرد، برگشت سپس خدا به او گفت موجودی خلق نکردم که نزد من محبوبتر از تو باشد به وسیله تو می‌گیرم و به وسیله تو می‌بخشم و به وسیله او شناخته شدم و به وسیله تو عتاب می‌کنم.

تَبَرَکَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ * الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوُّتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ *^(۲)

بزرگوار [و خجسته] است آن که فرمانروایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست. * همانکه مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و اوست ارجمند آمرزنده. * همان که هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید. در آفرینش آن [خدای] بخشایشگر هیچ گونه اختلاف [و تفاوتی] نمی‌بینی. بازبنگر، آیا خلل [و نقصانی] می‌بینی؟ *

تا قول خداوند:

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفْتٍ وَ يَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ *^(۳)

آیا در بالای سرشان به پرندگان ننگریسته‌اند [که گاه] بال می‌گسترند و [گاه] بال می‌آندند؟ جز خدای رحمان [کسی] آن‌ها را نگاه نمی‌دارد، او به هر چیزی بیناست

۱۱۳۰ - و اسم رحمن، موسوم به برزخ جامع است. برای این که اسم رحمان برزخ جامع و حدّ فاصل بین حضرت ذات و حضرت اسما و صفات است. برای این

۱- من لایحضره الفیه، ج ۴، ص ۳۶۸، قریب به این مضمون

۳- سوره ملک، آیه ۱۹

۲- سوره ملک، آیات ۳- ۱

که او [اسم رحمان] بدون واسطه می‌گیرد [و] بر آن چه که پایین از اوست به واسطه‌ی او فیض می‌دهد. یعنی اسم رحمن بدون واسطه‌ی دیگری از الله می‌گیرد و به موجودات پایین‌تر از خود با واسطه‌ی اسم رحمن تعلیم می‌دهد. چنان‌که ذکر آن گذشت پس معلّم اسم الرَّحْمَن، ذاتی است که موسوم به الله است به جهت قول خداوند:

وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ هَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ وَ مَا يُضْلُونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^(۱)

و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود، طایفه‌ای از ایشان آهنگ آن داشتند که تو را از راه به در کنند، و [الی] جز خودشان [کسی] را گمراه نمی‌سازند، و هیچ‌گونه زیانی به تو نمی‌رسانند. و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آن چه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و تفضل خدا بر تو همواره بزرگ بود.

و معلّم تمام موجودات، اسم الرَّحْمَن است به جهت قول خداوند:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ *^(۲)

[خدای] رحمان، * قرآن را یاد داد. * انسان را آفرید، *

و به جهت قول خداوند:

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمُ *^(۳)

همان کس که به وسیله قلم آموخت. * آن چه را که انسان نمی‌دانست [بتدریج به او] آموخت. *

یعنی [آن را] انسان و غیر انسان [نمی‌داند] و مراد از انسان، فرزندان ظاهری و یا معنوی اسم رحمن است.

۲- سوره الرحمن، آیات ۳- ۱

۱- سوره نساء، آیه ۱۱۳

۳- سوره علق، آیات ۵ و ۴

۱۱۳۱ - و در [مورد] رحمان هم چنین وارد شد:

اول ما خلق الله القلم فقال له: اكتب فكتب باذن الله ما يجرى الى يوم القيامة
حتى اذا فرغ قال جف القلم بماهو كائن

اولین چیزی که خداوند آفرید، قلم است. پس به او گفت بنویس پس با اذن خدا آن چه که
تا روز قیامت جاری می شود را نوشت تا این که زمانی که از نوشتن فارغ شد خداوند
فرمود قلم خشک شد به آن چه که هست.

و این [روایت] اشاره و امر به قلم است بر آشکار ساختن علوم و حقایقی که در او
اجمالاً موجود است، اولاً در نفس کلی به نحو تفصیل و ثانیاً در موجودات بعد از
نفس کلی بر ترتیب معلوم که به آن اشاره شده است به:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ^(۱)

نون، سوگند به قلم و آن چه می نویسند.

برای این که نون، عبارت است از اجمال علوم و حقایقی که به منزله‌ی دوات
است و آن، عقل اول است و قلم عبارت است از تفصیل علوم و حقایقی که به
منزله‌ی قلم است و آن، نفس کلی است. و [مراد از]، آن چه می نویسند، یعنی آن چه
که این قلم و دوات از موجودات و حقایق از کتاب الهی که [همان] وجود است [را]
می نویسند. و [مراد از] موجودات، کلمات خدا هستند که موصوف‌اند به این که
پایان نمی پذیرند و هرگز منقطع نمی شوند، به جهت قول خداوند:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لَكَلِمَتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا
بِمِثْلِهِ مَدَدًا^(۲)

بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگارم مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان
پذیرد، قطعاً دریا پایان می یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.

و این جا، جای بیان کلمات و آیات آن نیست و ما در رساله‌ای که به

منتخب التاویل نامیده شده است، در آیات و کلمات و کتاب و حروف خدا، گسترده سخن گفتیم.

۱۱۳۲ - پس اما آن چه که در اصطلاح قوم، در تعریف، کلمات وارد شد قول آنان است: کلمه، عبارت است از آن چه که کنایه می شود به آن از هر یک از ماهیات و اعیان و حقایق و موجودات خارجی و خلاصه از هر متعینی [یا لفظ کلمه کنایه می شود] و معقولات از بین ماهیات و حقایق و موجودات و اعیان، به کلمه‌ی معنوی و غیبی مخصوص می شوند و [موجودات] خارجی به کلمه‌ی وجودی مخصوص می شوند و مجردات و مفارقات به کلمه‌ی تام مخصوص می شوند.

۱۱۳۳ - و تردیدی نیست زمانی که دوات، عقل اول یا به روش بعضی، ذات باشد و قلم، نفس کلی یا به روش بعضی دیگر، عقل باشد. پس کلمات، جز ماهیات و موجودات نیست. و آن [یعنی کلمات جز ماهیات و موجودات نیست] را گفتارشان در بیان نَفَسِ رحمانی و چگونگی صدور موجودات از او [نفس رحمانی] کمک می کند: و این گفتار آنان است: نَفَسِ رحمانی، وجود اضافی وجدانی حقیقی است که به صورت‌های معانی که همان اعیان و احوال آنها در حضرت واحدی است، تکثر می یابد. نَفَسِ رحمانی بدان جهت نفس رحمانی نامیده شده است که به نَفَسِ انسان که حروفش مختلف است، شباهت دارد با این که حروف، هوای ساده در نفس انسان است. و [جهت شباهت دیگر این که نفس رحمانی] نظر به غایتی که آن [غایت] آسوده و راحت شدن اسمای الهی است که [اسمای الهی] داخل محدوده‌ی اسم رحمان هستند، [نفس رحمانی نامیده شدند] مانند آسوده شدن انسان با نفس کشیدن.

۱۱۳۴ - و هم چنین اگر این چنین نباشد یعنی اگر رحمان، خلیفه‌ی حقیقی خداوند و تصرف کننده در تمام [عالم] وجود، آن چنان که گذشت، نباشد، خداوند، اسم رحمن را مانند اسم الله یا مرتبه‌ی رحمان را مانند مرتبه‌ی الله در تصرف و

احکام و مرتبه‌ی اسم رحمن را مانند اسم، الله در خواستن و دعا قرار نمی‌داد، به جهت قول خداوند:

قُلْ اَدْعُوا اللّٰهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَلَا تَجْهَرُوْا بِصَلٰتِكُمْ وَلَا تَخٰفِيْتُمْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيْلًا^(۱)

بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نام‌های نیکوتر است. و نماز را به آواز بلند بخوان و بسیار آهسته‌اش مکن، و میان این [و آن] راهی [میان] جوی.

و معنای قول خداوند [در آیه‌ی قبلی] این است که اسم الله و اسم رحمان در مرتبه‌ی یک اسم هستند. برای این که رحمان، و الله بر یک حقیقت صدق می‌کنند و تفاوت در لفظ، به دو اعتبار مختلف است: آن دو اعتبار، اعتبار ذات و اعتبار اسما و صفات است و گرنه عندالتحقیق رحمان و الله، دو اسم برای یک حقیقت است. و قول خداوند: (برای خداوند اسمای نیکوست) یعنی زمانی که مراتب و تنزلات این ذات، در مراتب را دانستی، پس به هر اسمی خواستی، او [یعنی خدا] را بنام برای این که به حسب مراتب و کمالات و تنزلات حق در صورتهای اسما و مظاهر حق، آن اسم بر او صادق است. چنان‌که ما به آن، در رساله‌ی توحید، اشاره کردیم.

۱۱۳۵ - و چنان‌که اسم خداوند از جهت ذات و اطلاق و وحدت، فقط، الله است پس همین‌طور اسم خداوند از جهت ظهور و کمالات و صفات، [فقط] رحمان است سپس بعد از رحمان، رحیم و کریم و سمیع و بصیر و واجب و قدیم و غیر آن، از [سایر] اسما است. برای این که تفاوت در اعتبار است نه در حقیقت. پس اگر خدا را از جهت ذات، واجب بنامی و از جهت کمالات، ممکن بنامی یا از جهت ذات و کمالات، قدیم و حادث، و حق و خلق، و ربّ و عبد، بنامی، جایز است. برای این که ثابت شد که در [عالم] وجود جز خدا و اسما و صفات و افعال او نیست. مانند

قول آنان: در [عالم] وجود جز خدا و اسما و صفات و افعال او نیست. پس تمام وجود، خداست و به سبب اوست و از اوست و به سوی اوست.

۱۱۳۶ - و بنابراین فرض، در واقع، اسم و صفت و فعل و وجود و دگرگونی و قوتی نیست که نسبتش به غیر خدا جایز باشد برای این که غیر خدا، عدم محض است و اصلاً چیزی به عدم محض، نسبت داده نمی‌شود و این جا محل آن بحث نیست برای این که این، بحث تولید است و ما در صدد بحث تعلیم هستیم.

۱۱۳۷ - و خلاصه این که، بین اسم رحمن و اسم الله، جز در اعتبار، فرقی نیست و گرنه در حقیقت، خدا، خداست و اسم خدا اسم خداست و فرض مغایرت بین آن دو، ممکن نیست. و به این جهت خداوند، بندگان خود را به سجده‌ی رحمن، امر کرد و معلوم است که اگر رحمان، الله نبود، اصلاً خداوند به سجده‌ی آن، امر نمی‌کرد. برای این که سجده فقط برای خداست نه برای غیر خدا.

۱۱۳۸ - و اگر گفته شود: به درستی که سجده برای رحمان همانا سجده‌ی احترام و تعظیم است و سجده برای الله سجده‌ی عبودیت و الوهیت است کما این که در [مورد] آدم و سجده‌ی برای او گفته شد، از آن جواب می‌دهم: به این که شأن چنین است که سجود برای رحمان جز سجده عبودیت از جهت این که او [رحمن] الله است، نیست برای این که اگر غیریت ثابت شود، هر آینه، سجده، نیاز به تعریف و تقسیم پیدا می‌کند. و به جهت عدم علم بعضی از بندگان به آن [یعنی عدم علم بعضی از بندگان به این که سجده کردن رحمان همان سجده کردن الله است] هنگامی که بندگان به سجده‌ی رحمان امر شدند، آن را انکار کردند و با ترک سجده رحمان، کافر شدند مانند [ترک کردن] ابلیس [سجده] نسبت به آدم [را]. و در حقیقت هر دو [رحمن و الله] یکی است یعنی هر کسی که سجده‌ی بر رحمان را ترک کند، ابلیس است. برای این که رحمن، آدم حقیقی است و تارک سجده بر آدم حقیقی مانند ابلیس است.

۱۱۳۹ - و قول خداوند در [مورد] آن [یعنی در مورد سجده بر رحمان]

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا^(۱)

و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند؛ و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند.

برای این که اگر آنان می‌دانستند که سجود آنان برای رحمن همان سجود آنان برای الله است، قول خداوند را انکار نمی‌کردند و مخالفت با امر خداوند نمی‌کردند و مطیع خلیفه‌ی اعظم خداوند [یعنی اسم، رحمن] و مظهر اعلا‌ی خداوند بودند و برای آن [اسم رحمن] سجده می‌کردند. بلکه آنان، مانند شیطان، توهّم کردند که سجده برای رحمان، سجده برای غیر خداست. و حال آن که این توهّم، جایز نیست. پس قول خدا را به جهت تعظیم برای خدا، ترک کردند و ندانستند که این، تحقیر خداست، زیرا ترک کردن گفتار کسی که (او) در صدد تعظیم [اوست] تحقیر است.

۱۱۴۰ - و این [یعنی تحقیر و تعظیم] از حال ملائکه و ابلیس و حال غیر ملائکه از موجودات دانسته می‌شود به جهت سجده و تعظیم آنان [یعنی ملائکه] آدم را، به سبب قول خداوند [که آنان را بر سجده به آدم امر کرد] و تحقیر شیطان به جهت سجده نکردن و به جهت اقامه دلیل بر ترک سجده [که شیطان آن را اقامه کرد و گفت من از آدم برترم چون مرا از آتش آفریدی].

۱۱۴۱ - و آن را [یعنی جواز سجده رحمان را] قول خداوند کمک می‌کند.

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا^(۲)

و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند؛ و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند.

برای این که معنای کلام خدا این است که می‌گوید: و بندگان رحمان در حقیقت کسانی هستند که او را حقیقتاً شناختند و برای او حقیقتاً سجده کردند و به این جهت به او و به خلیفه‌ی او عارف گشتند و (بر زمین می‌روند) یعنی بین اهل زمین، از مردم و غیر آن که همان عالم کثرت است با اطمینان و وقار و سکینه [همراه با] معرفت و کمال و پذیرش خلیفه خدا و مشاهده خدا در تمام موجودات، زندگی می‌کنند. برای این که هر کسی که سلطان را مشاهده می‌کند در حضورش جز با اطمینان و وقار و رعایت ادب و تعظیم او، حرکت نمی‌کند. به جهت قول پیامبر در بیان احسان:

الاحسان ان تعبد الله کانک تراه، فان لم تکن تراه فانه یراک^(۱)

احسان پرستیدن خداست گویا او را می‌بینی پس اگر تو او را نبینی او تو را می‌بیند.

۱۱۴۲ - و هم چنین، قول خداوند به آن، گواهی می‌دهد:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْبَيْتَهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^(۲)

آیا کسی که مرده [دل] بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود، چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست؟ این گونه برای کافران آن چه انجام می‌دادند زینت داده شده است.

و مراد از مَیت، مرده با جهل و انکار است و مراد از زنده، زنده با علم و معرفت است که این دو [علم و معرفت] نور نامیده شده‌اند. برای این که عارف، در میان جاهلان مانند نور در میان، ظلمت است. یا مانند صاحب نور بین اهل ظلمات است، برای این که صاحب نور به وسیله‌ی نور می‌تواند [به] هر طرف که بخواهد برود و اهل ظلمات به او توجه ندارند و با او مجادله می‌کنند در حالی که او [یعنی عارف]، به حکم این که، سکوت، از حکمت است، و به [حکم این که] جواب

نابینایان و اهل ظلمات جز با فعل نمی‌باشد، و جواب آنان با فعل ممکن نمی‌باشد برای این که استعداد پذیرش نور [در آنان] از بین رفت، پس جواب آنان با فعل به وسیله‌ی زبان، مفید نیست پس در این حالت سکوت، واجب است و به این جهت خداوند فرمود: (و زمانی که جاهلان با آنان سخن می‌گویند آنان، سلام می‌گویند) یعنی زمانی که جاهلان، آنان را به این سرّ، خطاب می‌کنند، بندگان رحمان، سلام می‌گویند، یعنی تسلیم امری شدیم که شما [نادانان] به آن اشاره می‌کنید و ما در مورد آن، برخلاف شما سخن نمی‌گوییم. و این [یعنی سکوت]، دفع کردن جدال و دشمنی آنان است که [این نوع دفع کردن] سزاوار حکیم و حکمت اوست.

۱۱۴۳ - و خداوند به دوری جستن آنان از قول رحمان و افعال او اشاره کرد و گفت:

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّنَ الرَّحْمَنِ مُخَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ^(۱)

و هیچ تذکر جدیدی از سوی [خدای] رحمان برایشان نیامد جز این که همواره از آن روی برمی‌تافتند.

و معلوم است که وقتی شخصی، شخص دیگری را انکار کند، گفتار و اعمال او را نمی‌پذیرد و دوست ندارد که یاد او را بشنود، چه رسد به قبول قول و پذیرش کار او. و از جهت این که خداوند، مطلقاً احوال جهّال را در دشمنی و انکار و نپذیرفتن حق، می‌دانست، گفت:

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ فَبَشَّرَهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ^(۲)

بیم دادن تو. تنها کسی را [سودمند] است که کتاب حق را پیروی کند و از [خدای] رحمان در نهان بترسد. [چنین کسی را] به آموزش و پاداشی پر ارزش مژده ده.

یعنی این که او به پیامبرش گفت: انذار تو و ارسال تو نافع نیست جز برای کسانی که از قرآن متابعت می‌کنند، آن قرآنی که ذکر است و [نافع نیستی] جز برای کسانی

که به وسیله غیب، از رحمان که خلیفه خداست و تصرف‌کننده در وجود است می‌ترسند، یعنی از احکام خدا و خلیفه خدا - آن خلیفه‌ای که الرَّحْمَن است - در عالم غیب می‌ترسند. یعنی از نازل شدن بلا بر آنان در دنیا و وجوب عقاب در آخرت و غیر آن از احکام، می‌ترسند.

۱۱۴۴ - و بنابراین فرض، پس در واقع بین جاهل به رحمان و [جاهل به] تصرف او [رحمان] در [عالم] وجود و بین عالم به رحمان که بر افعال و احکام و تصرف رحمان در عالم غیب و شهادت آگاه است، فاصله طولانی و تفاوت بزرگ است، و خداوند به آن در جای دیگر از کلام خود اشاره کرد:

هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ * مَّنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُّنِيبٍ * (۱)

[و به آنان گویند:] این همان است که وعده یافته‌اید [و] برای هر توبه‌کار نگهبان [حدود خدا] خواهد بود: * آن که در نمان از خدای بخشنده بترسد و با دلی توبه‌کار [باز] آید. * و همه، اشاره به قلب سلیم و صاحب قلب سالم از حجاب و ظلمت [دارد] که مستعد فیض و نورهای رحمانی است، به جهت قول خداوند:

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * (۲)

روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد. * مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد. *

۱۱۴۵ - و به همه آنها، ترتیب [سوره] فاتحه، گواهی می‌دهد، و بزرگی سوره فاتحه بین سوره‌های قرآن، ثابت است. به جهت قول خداوند:

وَلَقَدْ آتَيْنَكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۳)

و به راستی، به تو سبع المثنائی [=سوره فاتحه] و قرآن بزرگ را عطا کردیم.

برای این که سوره فاتحه مشتمل بر کمال، الرَّحْمَن و تَصَرَّف او [اسم الرَّحْمَن] [در] دنیا و [در] آخرت، از جهت غیب و شهادت است.

برای این که خداوند گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ * (۱)

ستایش خدایی را که پروردگار جهانیان، * رحمتگر مهربان، * [و] خداوند روز جزاست. *

و این کلام خداوند جز بیان تَصَرَّف و اظهار حکم او [اسم رحمان] در عالم وجود، [یعنی] دنیا و آخرت نیست. برای این که رحمان و رحیم، دومی [که بعد از بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين آمده است] اگر به معنی [رحمن و رحيم] در اول باشد، تکرار و بیهوده است و این [یعنی تکرار و بیهوده گویی]، از خداوند جایز نیست. پس باقی نمی ماند جز این که، رحمان دومی به معنی خلیفه ای باشد که متَصَرَّف در وجود است و مالک وجود در دنیا و متَصَرَّف در دنیا و مالک وجود در قیامت است به جهت قول خداوند (مالک روز قیامت است) آن قیامتی که قیامت کبر است و رحیم، هم چنین صفت، برای این رحمان به رحمت مخصوص در قیامت است نه مطلقا [یعنی رحمن، مهربانی به کافر و مؤمن در دنیا است و رحیم، مهربان در آخرت نسبت به مؤمنان است].

۱۱۴۶ - و اگر تحقیق شود، دانسته می شود که سبب وجوب قرائت رحمان در نماز در هر روز، هفده مرتبه، این است یعنی به سبب این است که دانسته شود که این رحمان، متَصَرَّف در وجود [در] دنیا و آخرت است، و برای غیر او [یعنی غیر رحمان] فعل و قولی نیست. و می گوید:

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ * (۲)

[بار الها] تنها تو را می‌پرستیم، و تنها از تو یاری می‌جوییم. * ما را به راه راست هدایت فرما. * راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای، نه [راه] مغضوبان، و نه [راه] گمراهان. *
یعنی راه کسانی که بر آن‌ها نعمت دادی نه راه کسانی که بر آنان غضب شده است از گمراه شده‌های گمراه‌کننده مانند مشرکین و کفار و یهودی و نصاری. [یعنی نمازگزار] در حالی که به خداوند خطاب می‌کند [آن جمله ایاک نعبد و ایاک نستعین را می‌گوید] و به وسیله آن، عارف کامل می‌گردد.

۱۱۴۷ - زیرا هر کسی که دانست، متصرف در وجود و حاکم در قیامت کبری و صغری و آن چه بین آن دو است [حاکم] به حق و باطل، این، [یعنی] رحمان است نه غیر او [در این صورت] به آن [یعنی اسم رحمان] توجه حقیقی می‌کند و تمام امور را به حکم او تسلیم می‌کند و عالم عارف کامل محقق می‌گردد، برای این که به جهت این توجه بر او یک دفعه مقداری علم افزای می‌شود که تحصیل آن به هزار سال بلکه هزارها سال، ممکن نیست.

۱۱۴۸ - پس روح، [که در آیات با ملایکه ذکر شد مانند تنزل الملائکه و الروح] انسانی است که روح اعظم محیط بر تمام وجود است که همه‌ی موجودات به او استوارند، به جهت قول خداوند:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ^(۱)

خدا [همان] کسی است که آسمانها را بدون ستونهایی که آن‌ها را ببینید برافراشت، آنگاه بر عرش استیلا یافت و خورشید و ماه را رام گردانید؛ هر کدام برای مدتی معین به سیر خود ادامه می‌دهند. | خداوند | در کار [آفرینش] تدبیر می‌کند، و آیات [خود] را به روشنی بیان می‌نماید، امید که شما به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید.

عرشی که عرش الله و مظهر ذات مقدس خداست برای این که، ستون معنوی که وجود، به او قائم است، این روح است نه [روح] دیگری، چنان که آن را از قول عارفان و امامان معصوم ذکر کردیم. و جسم [آن] انسان بزرگ، جسم کلی یا عرش عظیم است که شامل همه موجود است و آن، عرش رحمان و مظهر رحمت عام اوست، به جهت قول خداوند:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۱)

خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.

و به جهت قول پیامبر:

اول ما خلق الله العرش (۲)

اولین چیزی که خداوند خلق کرد عرش است.

و نفس آن انسان بزرگ، که به لوح و نفس کلی و کرسی نامیده شده است، عرش رحیم است. یعنی این انسان بزرگ از جهت باطن و روحش مظهر اسم الله است و از جهت ظاهر و جسمش، مظهر اسم، الرحمن است و از جهت، نفسش، مظهر اسم الرحمن است.

۱۱۴۹ - پس منزلت این روح به جسم خود یا [منزلت] این خلیفه نسبت به عالم بزرگ، به منزلهی قلب انسان کوچک نسبت به جسم اوست. یعنی همان طوری که روح انسان بزرگ، مظهر الله است و جسمش، مظهر اسم الرحمن - یا عرش او - است. پس همین طور روح انسان کوچک که موجب حیات قلب ظاهری اوست، مظهر اسم الله است به جهت قول خداوند:

لَمْ يَسْعَى سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ (۳)

زمین و آسمان مرا گنجایش ندارد و لکن قلب عبد مؤمن من، مرا گنجایش دارد.

و به جهت قول پیامبر:

قلب المؤمن عرش الله^(۱)

قلب مومن، عرش خداست.

و صورت قلب او [یعنی صورت قلب انسان کوچک] که، جسم این روح است،

مظهر اسم، الرَّحْمَن است. به جهت قول پیامبر:

قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن^(۲)

قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتهای رحمان است.

۱۱۵۰ - و خلاصه این که، همان طوری که، انسان بزرگ - از جهت این که انسان

بزرگ است - اجمالاً و تفصیلاً در بردارنده‌ی این سه اسم (یعنی اللّٰه، الرَّحْمَن،

الرَّحِيم) و [در بردارنده] کمالات این سه اسم است. و همان طوری که روح انسان

بزرگ به منزله‌ی قلب در پیکر عالم است. پس همین طور، روح انسان کوچک به

منزله‌ی قلب در پیکر اوست.

۱۱۵۱ - پس در این هنگام، همان طوری که تمام کمالات انسان کوچک از [قبیل]

علوم و حقایق و حیات و قدرت و تصرف و ادراک و اخذ و عطا و قبض و بسط، به

روح و قلب او تعلق دارد پس همین طور تمام کمالات انسان بزرگ از علوم و حقایق

و قدرت و حیات و تصرف و ادراک و اخذ و عطا و قبض و بسط، به روح و قلب او

تعلق دارد و از این، شرافت انسان بزرگ که به رحمن نامیده شده است و شرافت

انسان کوچک که به رحیم نامیده شده است و مرتبه‌ی انسان بزرگ و کوچک در

[عالم] وجود، دانسته می‌شود.

۱۱۵۲ - و گویا پیامبر به این معنی به قول خود اشاره کرد:

انّ فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها جمیع الجسد و ان فسدت فسدت

بها جمیع الجسد الا و هی القلب

به درستی که در پیکر فرزندان آدم پاره گوشتی است اگر اصلاح شود به وسیله آن تمام پیکر اصلاح می‌شود و اگر فاسد شود به وسیله آن تمام پیکر فاسد می‌شود بدانید، آن، قلب است.

و در این قلب و تحقیق آن، اسراری است که طبقات آسمان‌ها و زمین هفت‌گانه با آن چه زیر آن است، آن را تحمل نمی‌کند و به بعضی از آن اسرار شیخ اعظم [ابن عربی] در فصوص خودش در فص شعبی به آن اشاره کرد و آن چه نظر او در آن جاست [این است]: و تمام هدف [ما] این که مرتبه‌ی قلب، عظیم و رتبه‌ی آن جلیل است و فوق همه‌ی آن‌ها این که کجاوه‌ی کبریایی او جز در آن [یعنی قلب] نازل نمی‌شود و سلطنت او در [عالم] وجود جز به وسیله‌ی او [قلب] جاری نمی‌شود.

إِنَّ هَذَا هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ^(۱)

راستی که این همان کامیابی بزرگ است!

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ^(۲)

قطعاً در این [عقوبت‌ها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

و ان‌شاء الله به زودی علاوه بر آن، گسترده‌تر از آن، به آن اشاره می‌کنیم.

۱۱۵۳ - پس ظهور حق در مرتبه اسم الرحمن، با یک نزول از حضرت ذات به حضرت اسما و صفات، مرتبه‌ی دوم در وجود و مرتبه‌ی اول در ظهور است. و ظهور حق در مرتبه اسم رحیم، تنزل دوم از حضرت الوهیت به حضرت ربوبیت است، برای این که حضرت الوهیت که به حضرت واحدیت نامیده شده است برای آن، دو اعتبار است: اعتبار الوهیت و اعتبار ربوبیت. پس الوهیت مخصوص رحمان است و ربوبیت مخصوص رحیم. و همین‌طور برای حق از جهت تفصیل تنزلی بعد از تنزل است تا بی‌نهایت.

لکن تنزلات حق، از جهت اجمال در حضرات سه‌گانه منحصر است که آن را ذکر کردیم و آن تنزلات نزد بعضی در حضرات پنج‌گانه [منحصر] است و صحیح‌ترین است که تنزلات، منحصر در سه تاست [اللّه، رحمن، رحیم] زیرا از حضرات پنج‌گانه، دو حضرت خارج می‌شود برای این که این دو حضرت، ضمن سه حضرت، هست.

۱۱۵۴ - و حضرت پنج‌گانه، حضرت غیب مطلق و عالم آن، عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در مقابل آن [یعنی در مقابل حضرت غیب مطلق] حضرت شهادت مطلقه و عالم شهادت مطلقه، و عالم ملک است و حضرت غیب مضاف است و حضرت غیب مضاف به حضرتی که به حضرت غیب مطلق نزدیک‌تر است و عالمش، عالم ارواح جبروتی و ملکوتی [است] یعنی عالم عقول و نفوس مجردّه، و به حضرتی که نزدیک‌تر به حضرت شهادت مطلقه است و عالم آن، [یعنی] عالم مثال، تقسیم شده است زیرا برای ارواح، صورت‌های مثالی مناسب با عالم شهادت مطلقه و صورت‌های عقلی مجردّه، مناسب با غیب مطلق است و حضرت پنجم، حضرت دربردارنده حضرات چهارگانه ذکر شده است و عالم آن، عالم انسان جامع جمیع عوالم با آن چه در آن است، می‌باشد.

۱۱۵۵ - پس عالم مُلک، مظهر عالم ملکوت است و عالم ملکوت، مظهر عالم مثال مطلق است و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات است و عالم جبروت مظهر عالم اعیان ثابته است و اعیان ثابته مظهر اسمای الهی و حضرت واحدی است و حضرت واحدی مظهر حضرت احدی است. پس خروج دو حضرت از این حضرات پنج‌گانه برای این است که حضرت اعیان ثابته در حضرت واحدیت داخل است و حضرت انسانی در همه داخل است پس دو حضرت به این جهت خارج شدند.

۱۱۵۶ - پس اصل تمام حضرات، حضرت ذات و حضرت اسما و صفات و

حضرت تمام موجودات یعنی حضرت احدیت و حضرت الوهیت و حضرت ربوبیت است برای این که ظهور [اولاً] بر طریق اجمال است سپس در مراتب این سه اسمای الهی است یعنی [بر طریق سه اسم] اسم الله و اسم الرحمن و اسم الرحیم است برای این که از مرتبه‌ی اسم الله، اعیان در حضرت علمی آشکار شد که حضرت علمی، حضرت اسما و صفات است و از مرتبه‌ی اسم الرحمن، وجود اعیان در عالم ارواح و مجردات آشکار شد و از مرتبه‌ی اسم الرحیم، وجود اعیان در عالم اجسام و مجسمات آشکار شد و این مرتبه شامل همه است برای این که در واقع جز ذات و اعتبار بطون و ظهور ذات نیست. پس اسم الله مظهر ذات مطلقه و اسم الرحمن مظهر الباطن مطلق و اسم الرحیم مظهر الظاهر مطلق است و ذات الهی از جهت باطن به اسم الهی اول نامیده شده است و از جهت ظاهر به اسم آخر و از جهت مجموع به اول و آخر و ظاهر و باطن نامیده شده است.

۱۱۵۷ - و بعضی از عارفان به مجموع این حدیث یعنی بحث مراتب و ظهور حق در مراتب به صورت عالم، اشاره کردند و گفتند: عالم چون از علامت گرفته شده است در لغت عبارت از آن چیزی است که به وسیله او چیزی دانسته می‌شود و در اصطلاح، [عالم] عبارت از تمام ما سوی الله است برای این که به وسیله غیر خدا، خدا از جهت اسما و صفات دانسته می‌شود. زیرا با هر فرد از افراد عالم، اسمی از اسمای الهی دانسته می‌شود برای این که آن فرد، مظهر اسم خاص از اسمای الهی است. پس اسمای کلی را با اجناس و انواع حقیقی می‌دانی پس با حیوانات کوچک نزد عوام مانند مگس و کک و... اسمایی را می‌شناسی که این حیوانات مظاهر آن اسما هستند.

۱۱۵۸ - و عقل اول به جهت اشتمالش بر تمام کلیات حقایق عالم و صور آن بر طریق اجمال، عالم کلی است که به وسیله آن اسم الرحمن و نفس کلی دانسته می‌شود و به جهت اشتمال نفس کلی بر تمام جزئیاتی که عقل، تفصیلاً در مرتبه‌ی

قلب مشتمل آن است، نفس هم عالم کلی است که به وسیله‌ی آن، اسم رحیم دانسته می‌شود و انسان کامل، که در مرتبه‌ی روح جامع جمیع آنان به اجمال و در مرتبه‌ی قلب، جامع جمیع به تفصیل هست، [آن انسان کامل] عالم کلی است که به وسیله‌ی او، اسم الله که جامع همه‌ی اسما است دانسته می‌شود.

۱۱۵۹ - و زمانی که هر فرد از افراد عالم، نشانه‌ی اسم الهی هستند و هر اسم به جهت اشتمالش بر ذات جامع همه اسمای ذات، مشتمل همه‌ی افراد است، هر فرد از افراد عالم، عالمی است که به وسیله آن، همه‌ی اسما دانسته می‌شود. پس عالم از این جهت نامحدود است. لکن چون که حضرات الهی پنج تاست، عوالم کلی که جامع دیگران است نیز پنج تاست. این پایان کلام ابن عربی و پایان حضرات پنج‌گانه‌ای است که ذکر آن گذشت.

۱۱۶۰ - پس الآن به آن چه که ما در صدد آن هستیم برمی‌گردیم و می‌گوییم: پس اسم رحمن اسم خاص به معنی عام است یعنی اسم خاص خداست. رحمتش نسبت به ما غیر خدا از جهت آغاز، در عطا کردن وجود و استعداد، عام است و اسم رحیم عام است با معنی خاص، یعنی [رحیم] اسم عام است یعنی بر خدا و بر غیر خدا صادق است. نسبت به غیر خدا از جهت پایان در اعطای ثواب و جزا، خاص است [یعنی رحمت مخصوص مؤمنان در آخرت است]. و اسم الله جامع آن دو [یعنی رحمان و رحیم] و [جامع] آن چیزی [است] که زیر مجموعه آن دو [است] از [قبیل] اسما و کمالات و غیر آن.

۱۱۶۱ - و به این جهت، بسم الله الرحمن الرحیم، مشتمل بر تمام مراتب الهی و وجودی و اولی و آخری است و تمام فضایلی که در تمام کتب الهی وجود دارد در بسم الله الرحمن الرحیم، هست برای این که تمام فضایلی که در کتاب‌های پیشین از کتاب‌های الهی بود، در قرآن هست. و تمام فضایل قرآن در حروف متطّعه و سوره‌های مفصّله قرآن هست و تمام این فضایل در سوره فاتحه هست که |سوره

فاتحه] سبع مثانی نامیده شده است و تمام فضایل سوره فاتحه در بسم الله الرحمن الرحيم است برای این که تمام وجود بر آغاز و وسط و پایان مرتب است پس برای وجود، اسم، الله به جهتی آغاز است و اسم الرحمن برای وجود به جهتی وسط است و اسم الرحيم، برای وجود به جهتی پایان است و عکس [هم] جایز می باشد. ۱۱۶۲ - و در ترتیب این اسامی الهی [الله، الرحمن، الرحيم] و صورت، بسم الله الرحمن الرحيم، بر حسب آن چه که آن را ذکر کردیم، مولای اعظم کمال الحق و الملة و الدین عبدالرزاق کاشانی رحمته در اول تأویلاتش اشاره فراگیر کرد و آن این است: اسم، آن چیزی است که شی، به وسیله آن شناخته می شود. پس اسماء الله، صورت نوعیه ای است که با خصوصیتها و هویت خودش بر صفات خداوند و ذات او دلالت می کند و با وجودش بر وجه خداوند دلالت می کند و با تعیینش بر وحدت حق دلالت می کند زیرا اسمای الهی مظاهر حق هستند که حق به وسیله آن شناخته می شود. و الله، اسم ذات الهی است از جهت این که به نحو مطلق، ذات است نه به اعتبار ائصاف ذات به صفات و نه به اعتبار متصف نبودن ذات به صفات. و رحمن، افاضه کننده وجود و کمال بر همه است به حسب آن چه که حکمت اقتضا می کند و قابل ها می پذیرند به حسب آغاز. و رحيم افاضه کننده ی کمال معنوی مخصوص به نوع انسانی است به حسب پایان.

۱۱۶۳ - و خلاصه [این که]، اسرار بسم الله الرحمن الرحيم، قابل بیان و تحریر نیست و [در توضیح] از این مقام گفته شد: وجود از باء بسم الله الرحمن الرحيم، آشکار شد. و گفته شد: به وسیله ی ب، وجود ظاهر شد و به وسیله ی نقطه عابد از معبود، جدا گشت. و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

و الله لو شئت لا وقرت سبعین بعیراً من شرح بأسم الله الرحمن الرحيم^(۱)
به خدا قسم اگر بخوام از شرح باء بسم الله الرحمن الرحيم هفتاد شتر بار می کنم.

و هم چنین گفت:

انا نقطه تحت الباء

من نقطه زیر باء بسم الله الرحمن الرحيم هستم.

برای این که علی علیه السلام نسبت به تعیین اولی که نور حقیقی محمدی است مانند نقطه است. به جهت قول پیامبر:

اول ما خلق الله نوری (۱)

اولین چیزی که خداوند آفرید، نور من است.

[نور حقیقی محمدی] که رحیم نامیده شده است. و به جهت قول پیامبر:

انا و علی من نور واحد (۲)

من و علی از یک نور هستیم.

۱۱۶۴ - برای این که پیامبر مانند ب و علی مانند نقطه زیر آن است. برای این که ب جز با نقطه تعیین پیدا نمی‌کند. کما این که نبی جز با ولایت، کامل نمی‌شود. اگرچه ولی از جهت مرتبه پایین تر از نبی است و به این [معنی] امیرالمؤمنین اشاره کرد و گفت:

العلم نقطه کثرها الجهال (۳)

علم نقطه‌ای است جاهلان آن را زیاد کردند.

یعنی علم حقیقی، نقطه است یعنی حصول علم حقیقی موقوف بر اطلاع بر این نقطه و کیفیت ظهور آن و مظاهر و مراتب آن است. لکن نادانان به جهت جهلشان به آن و انکار صاحب آن، آن نقطه را زیاد کردند.

أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلُمَتْ
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ يَدُهُ لَمْ يَكْذِبْ رَأْيَهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ
نُورٍ (۴)

۲- بحار، ج ۳۳، ص ۴۷۹

۱- بحار، ج ۵۴، ص ۱۷۰

۴- سوره نور، آیه ۴۰

۳- عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۲۹

با [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.

سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^(۱)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آمده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جویند. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است.

۱۱۶۵ - و غرض از تمام این بحث، این است که ثابت شود که منبع تمام علوم مذکور و منشأ آن، حضرت رحمن است که خداوند در مورد آن فرمود:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ *^(۲)

[خدای] رحمان، * قرآن را یاد داد. * انسان را آفرید. * به او بیان آموخت. *

و این که تحصیل علوم جز از رحمان ممکن نیست و این [مطلب] ثابت شد. برای خدا بر آن، حمد و ستایش است. و هر کسی که اراده علوم حقیقی ارثی الهی کند پس باید به حضرت رحمان، متوجه شود تا از او به اندازه‌ی استعداد و استحقاقش، تعلیم بگیرد برای این که او [رحمن] جواد کریم است.

وَمَا ذَلِك عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^(۳)

و این [کار] بر خدا دشوار نیست.

و خداوند به درستی داناتر است و به سوی او رجوع و بازگشت است.

۲ - سوره الرحمن، آیات ۴ - ۱

۱ - سوره حدید، آیه ۲۱

۳ - سوره ابراهیم، آیه ۲۰

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ الَّتِي تَظْهَرُونَ مِنْهِنَّ
أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ
هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ^(۱)

خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است، و آن همسرانتان را که مورد ظاهر
قرار می‌دهید مادران شما نگردانیده، و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده
است. این، گفتار شما به زبان شماست، و [لی] خدا حقیقت را می‌گوید، و [او] است که [به
راه راست هدایت می‌کند.

۱۱۶۶ - این، پایان وجه اول و بیان آیه‌ی ذکر شده و تأویل آن به اندازه‌ی این
مقام است و زمانی که این، [وجه اول] ثابت شد. پس در وجه دوم داخل می‌شویم
در حالی که به قول خدا تمسک می‌جوییم.

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ *
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ*^(۲)

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. * انسان را از علق آفرید. * بخوان، و پروردگار تو
کریمترین [کریمان] است. * همان کس که به وسیله قلم آموخت. * آن چه را که انسان
نمی‌دانست [بتدریج به او] آموخت. *

برای این که قول خداوند بر آن چه که ما آن را بیان کردیم در نهایت روشنی
دلالیت دارد. برای این که این آیه اگرچه خطاب به پیامبر است لکن در حقیقت
خطاب به هر یک از نوع انسان است و اگر بگویی: این [آیه] خطاب به پیامبر حقیقی
و به هر یک از ذریه معنوی و ظاهری اوست پس آن خطاب جایز است.

۱۱۶۷ - پس معنای آیه این می‌شود که خداوند به پیامبر یا به هر یک از بنادگان
او می‌فرماید: به پروردگار اکرم اعظم اعلیٰ توجه کنید. آن پروردگاری که با قلم
یعنی با عقل اول که به جبریل و الرحمن و غیر آن نامیده شده است تعلیم داد.

به جهت قول خداوند در مورد جبریل و الرحمن

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى (۱)

آن را [فرشته] شدیدالقوی به او فرا آموخت،

و

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * (۲)

[خدای] رحمان، * قرآن را یاد داد. *

که ذکر آن گذشت و به جهت قول پیامبر:

اول ما خلق الله القلم

اول چیزی که خداوند آفرید قلم است.

کما این که دانستی. [به پیامبر خطاب کرد که] به پروردگار توجه حقیقی کن به

جهت قول خداوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۳)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا آن گونه که حق پروا کردن از اوست، پروا کنید؛ و

زینهار، جز مسلمان نمیرید.

و قول خداوند:

وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (۴)

و نام پروردگار خود را یاد کن و تنها به او بپرداز.

تا علمومی به تو تعلیم کند که تو قبل از آن بالفعل آن را نمی دانستی اگرچه بالقوه

آن را می دانستی برای این که او، انسان را بالقوه و بالفعل، آن چه را که بالقوه و بالفعل

نمی دانست، تعلیم داد.

۱۱۶۸ - و سبب نامیدن عقل اول یا الرحمن یا جبریل یا خلیفه، به قلم این است

۲ سوره الرحمن، آیه ۱

۱ سوره نجم، آیه ۵

۴ سوره مزمل، آیه ۸

۳ سوره آل عمران، آیه ۱۰۲

که عقل اول یا الرَّحْمَن یا جبرئیل یا خلیفه مانند عقل اول است در افاضه کردن علوم و حقایق بر لوح‌های نفوس و صفحه‌های قلوب و به خصوص بر نفس کلّی که نفس کلّی نسبت به قلم مانند لوح است و اگر تحقیق می‌شد دانسته می‌شد که نامیده شدن نفس کلّی به لوح جز به این جهت نبود برای این که اولین فیضی که از قلم صادر می‌شود یا از حضرت قلم نازل می‌شود، جز در لوح، و بر لوح نقش نمی‌بندد و صورت نمی‌پذیرد.

سپس بعد از آن [یعنی بعد از لوح] به غیرش می‌رسد. و در حقیقت نسبت عقل یا رحمن به خداوند بعینه همین نسبت است برای این که اولین فیضی که از خداوند صادر می‌شود یا نازل می‌شود جز در عقل اول و بر عقل اول، نقش نمی‌بندد و بعد از عقل اول به غیر او می‌رسد.

۱۱۶۹ - و این دو مظهر هم چنین [به نون و قلم] نامیده شدند:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ^(۱)

نون، سوگند به قلم و آن چه می‌نویسند.

برای این که نون، نفس کلّی است به سبب نقوش تفصیلی تمام علوم بر او از [ناحیه] قلم و قلم، عقل اول است. به سبب قول او که تمام علوم به نحو اجمال از خداوند است مانند قلم مثلاً مرکّب را اجمالاً می‌گیرد - که در مرکّب همه علوم و حروف به نحو اجمال هست - تا به وسیله آن [مرکّب] بر کاغذ یا لوح به تفصیل، بنویسد و قول خداوند [که فرمود]: و آن چه که می‌نویسند، عبارت است از آن چه که این قلم بر لوح می‌نویسد و آن چه که لوح بر غیر خودش، به اجمال و تفصیل می‌نویسد. ۱۱۷۰ - و آن چه که می‌نویسند یعنی آن چه که این دو نویسنده می‌نویسند، دو قسم است. یا علوم و حقایق است و آن، آن چیزی است که خداوند درباره آن فرمود:

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ* (۱)

همان کس که به وسیله قلم آموخت. * آن چه را که انسان نمی‌دانست [بتدریج به او] آموخت. *

و یا حقایق اعیان و ماهیات وجود یا وجود حقایق و وجود ماهیات است که به کلمات الهی نامیده شده است کما این که در تعریف کلمات الهی و نامحدود بودن آن، دانستی به جهت قول خداوند:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدادًا لَّكَلِمَتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (۲)

بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگار مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.

پس محلّ اولی، قلوب یا نفوس است یعنی [محلّ اولی] قلوب بندگان و نفوس انسانی است و دومی محلّش تمام [عالم] وجود است. و اول یعنی آن چیزی که محلّ علوم است، لوح نامیده شده است و دومی یعنی آن چیزی که محلّ اعیان است، کتاب نامیده شده است و به آن خداوند در قول خود اشاره کرد:

وَ الطُّورِ * وَ كِتَابٍ مَّسْطُورٍ * فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ * (۳)

سوگند به طور، * و کتابی نگاشته شده، * در طوماری گسترده: *

۱۱۷۱ - برای این که طور، عقل اول است به جهت مناسبت عقل اول با طور در بالا بودن و سلامت. برای این که فلک اطلس مظهر عقل اول است [اطلس] یعنی بی‌نقش که به عرش و غیر آن نامیده شده است و کتاب مسطور، نفس کلی است کما این که گذشت و رَقّ منشور، تمام وجود است. و (رَقّ منشور) صفحه گسترده شده [در] تمام وجود است و مناسبت وجود با صفحه گسترده شده، به جهت سالم بودن

آن، از نقوش است از جهت مطلق بودن و مجرد بودن و غیر آن. و همه، اشاره به صدور موجودات از این دو مظهري است [که به] لوح و قلم نامیده شده‌اند و این جا اسرار زیادی است که این جا محل [ذکر] آن نیست.

۱۱۷۲ - پس برمی‌گردیم و در حکمت قول خداوند می‌گوییم:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ *
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * (۱)

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. * انسان را از علق آفرید. * بخوان، و پروردگار تو

کریمترین [کریمان] است. * همان کس که به وسیله قلم آموخت. *

به درستی که ربوبیت بر دو قسم است: ربوبیت کبری و ربوبیت صغری. پس ربوبیت کبری، فقط برای خداوند است آن خدایی که رب الارباب است و ربوبیت صغری برای خلیفه اعظم است که عقل و رحمان نامیده شده‌اند. برای این که رحمان اگرچه نسبت به خداوند مربوب است [ولی] نسبت به مربوبات پایین‌تر از خود، رب است و به این جهت، خداوند به اسم رحمان تخصیص خورد نه سایر اسمای الهی، برای این که از جهت معنی و صورت نسبت رحمان به حق جز این معنی نیست.

۱۱۷۳ - پس این ربوبیت کوچک به خاطر این [یعنی به خاطر این که نسبت به بالا مربوب و نسبت به پایین رب است]، به اسم، الرحمن اختصاص یافت و این ربوبیت صغری بعد از اسم رحمن، مخصوص اسمای الهی غیر از رحمن است. برای این که هر اسم الهی، پرورنده‌ی مظهر خود و خالق اوست، وگرنه بر خداوند رب الارباب و احسن الخالقین صدق نمی‌کرد.

۱۱۷۴ - پس تقدیر آیه [علق] این می‌شود که خداوند می‌گوید: به پروردگارا کریم اعلی و اعظم روی کن، [به] آن خدایی که حق مطلق و جواد کریم است، توجه

حقیقی داشته باش زیرا او، آن کسی است که به وسیله‌ی قلم تعلیم می‌دهد یعنی به وسیله‌ی ربّ کوچک [تعلیم می‌دهد] یعنی با زبان عقل اول و روح اقدم به انسان چیزی را [تعلیم می‌دهد] - یعنی هر یک از انواع انسان را [تعلیم می‌دهد] - که [انسان] قبل از آن [آن را] بالفعل نمی‌دانست اگرچه بالقوه آن را می‌دانست.

۱۱۷۵ - پس تمام علوم و حقایق اولاً از حضرت ربّ اعلاّی که حق - جلّ جلاله - است بر حضرت ربّ ادنی که عقل اول و انسان حقیقی که رحمان نامیده شده است، به اجمال نازل شده است و از حضرت ربّ ادنی، علوم و حقایق بر نفس کامل (یعنی کلی) که رحیم نامیده شده است به تفصیل نازل شده است و از حضرت رحمان و رحیم به پایین تر از آن دو، به اجمال و تفصیل نازل شده است.

۱۱۷۶ - و آیتی که بر آن دلالت کند فراوان است و اخبار وارده در این معنی بسیار است، و تو بعضی از آن‌ها را دانستی و از جمله آن‌هاست قول خداوند در [سوره] حم السجده

حَمِّ * تَنْزِيلٍ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ فُوءًا أَنَا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ *
بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةِ مِمَّا
تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِن بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْنَا عَمَلُونَ * (۱)
حاء، ميم. * وحی [نامه] ای است از جانب [خدای] رحمتگر مهربان. * کتابی است که
آیات آن، به روشنی بیان شده. قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می‌دانند. *
بشارتگر و هشداردهنده است. و [لی] بیشتر آنان رویگردان شدند، در نتیجه [چیزی را]
نمی‌شنوند. * و گفتند: دل‌های ما از آن چه ما را به سوی آن می‌خوانی سخت محبوب و
مهور است. و در گوشهای ما سنگینی و میان ما و تو پرده‌ای است؛ پس تو کار خود را
بکن ما [هم] کار خود را می‌کنیم. *

۱۱۷۷ - برای این که قول خداوند (حم) قسم به او و به مظهر خاصّ اوست آن

مظهري که انسان حقيقي است براي اين که (حاء) عبارت از حق است و (ميم) [عبارت] از مظهر حق است، [سوگند] به اين که اين قرآن از نزد او با واسطه مظهریت خاص و عام که آن دو، الرَّحْمَن، الرَّحِيم است نازل شده است و تقدیرش اين است که خداوند به ذات خود و به مظهر خاص خود سوگند ياد می‌کند که اين کتاب يعنی قرآن و آن چه که قرآن بر آن مشتمل است از [قبيل] تفصيل‌های عالم کبير و صغير - آن دو عالم کبير و صغيری که دو کتاب هستند - کتابی هستند که آیات آن‌ها بعد از آن که مجمل بود، از دو حضرت، الرَّحْمَن، الرَّحِيم با زبان عربی فصیح، تفصيل يافت، يعنی ترکیب عربی بليغ، برای قومی که معنا و فحوای آن را می‌اندیشند، در حالی که بشارت‌دهنده به بهشت يعنی به عالم حقایق و معارف الهی است [و] از دوری جستن از عالم حقایق و معارف الهی بیم‌دهنده است و از دعوت‌کننده به سوی آن است.

۱۱۷۸ - پس بسیاری از عالم حقایق و معارف دوری جستند و از دعوت‌کننده‌ی به سوی او و از پذیرفتن و ادراک آن سرباز زدند پس آنان قول خدا و قول پیامبر او را نمی‌شنوند يعنی قبول نمی‌کنند و نمی‌اندیشند و می‌گویند: به درستی که دل‌های ما از آن در حجاب است. يعنی دل‌های ما در آن چه که تو ما را به آن می‌خوانی در حجاب غلیظ است و در گوش ما سنگینی است يعنی در گوش‌های عقول ما و قلوب ما کبری و سنگینی است [که] مانع قبول و ادراک دعوت توست. و معنی آیه اين است که بين ما و او حجاب و پرده است که از بين بردن آن دو ممکن نمی‌باشد و زمانی که امر به آن برگردد پس اگر خواستی بين ما و او حجاب ديگر قرار بده و با ما هر چه، از بلا و عذاب خواستی انجام بده پس به درستی که ما [نسبت] به تو آن را، انجام خواهیم داد.

۱۱۷۹ - و حاصل اين کلام اين است که گرفتن اين علوم و حقایق، بر صفای قلب و برداشتن حجاب از صورت قلب و توجه کلی به حضرت رحمان و جناب رحيم

وابسته است که در قول خداوند به آن دو اشاره شده است.

تنزیل از رحمن رحیم، نازل شده است، برای این که شأن چنین است که بدون صفای قلبی و توجه کلی، حصول حقایق و علوم ممکن نیست، یعنی تحصیل آن، بدون رفع حجاب از صورت قلب و [بدون] استعداد کامل و توجه تام، غیر ممکن است.

۱۱۸۰ - کما این که خداوند به آن، در حالی که مقید به این شروط است در قول

خود اشاره کرد:

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ
مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ^(۱)

و اگر آنان به تورات و انجیل و آنچه از جانب پروردگارشان به سویشان نازل شده است، عمل می کردند، قطعاً از بالای سرشان [برکات آسمانی] و از زیر پاهایشان [برکات زمینی] برخوردار می شدند. از میان آنان گروهی میانه رو هستند، و بسیاری از ایشان بد رفتار می کنند.

یعنی اگر آن ها به عبادات شرعی ظاهری که شریعت است، قیام کنند و در اعمال قلبی باطنی که طریقت است تلاش کنند و بین آن دو [شریعت و طریقت] به طوری جمع کنند که به وسیله ی یکی از دیگری محجوب نمانند - این، حقیقت است - [یعنی جمع بین شریعت و طریقت، می شود حقیقت] برای آنان خوردن از بالا، آن خوردن از بالایی که غذاهای روحانی از [قبیل] علوم و معارف است، حاصل می شود.

و از پایین پای خود [می خورند] آن پایین پایی که مدرکات جسمانی از عجایب عالم مثال و کشف صوری و غیر آن است، و بیان آن یک بار دیگر گذشت. و مانند آن فراوان است.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^(۱)

و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است.

و مانند قول خداوند:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا^(۲)

و کسی که تقوای الهی پیشه سازد خداوند برای او محل خروج قرار می‌دهد.

و مانند قول خداوند:

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَكُمُ اللَّهُ^(۳)

و از خدا بپرهیزید و خدا شما را می‌آموزد.

و غیر آن، از آیاتی که ذکر آن بارها گذشت.

۱۱۸۱ - و زمانی که کیفیت تحصیل علوم الهی و حقایق ربّانی از حضرت الله تعالی، با واسطه معلّم حقیقی که رحمن و انسان حقیقی مسمّی به قلم و عقل و غیر آن است را دانستی پس سزاوار است که کیفیت از بین رفتن حجاب از صورت قلب را بشناسی و کیفیت آماده شدن قلب برای قبول این علوم را بدانی و کیفیت حجاب مسمّی به ختم ورین و طبع و غیر آن را بدانی تا بتوانی به سوی تحصیل این علوم با این طریق، توجّه کنی و از جهت این که تو چیزی از این را نمی‌شناسی پس بر ما واجب است بیان کردن آن در حالی که به قول خداوند و قول پیامبر و امامان او و هم چنین به قول تابعان امامان از مشایخ بزرگوار، چسبیده‌ایم.

۱۱۸۲ - و اما قول خداوند در [مورد] آن دو، یعنی در حجاب بودن و کور بودن و استعداد و قابلیت نداشتن آن‌ها به واسطه‌ی آن دو، پس مانند قول خداوند است:

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ

عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشْوَةٌ فَمَنْ يُهَدِّيهٖ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۱)

پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟

و معنای آیه این است که خداوند به پیامبرش می‌فرماید: آیا ندیدی این طایفه را که هوای خود را معبود خود گرفتند یعنی هوای خود را معبود خود قرار دادند و اطاعت از هوی می‌کنند آن گونه که هوی، آنان را به معصیت و مخالفت خدا و رسول خدا امر می‌کند [و امر می‌کند] طلب دنیا و تعلقات فانی مانع از حق [را]. آیا ندیدی چگونه خداوند آنان را بر علم، گمراه کرد یعنی با این که آنان نزد خود و نزد جاهلان غیر از خود، عالم به علوم ظاهری بودند.

۱۱۸۳ - و مراد از گمراه کردن خداوند، در این موضع و تمام مواضع قرآنی، گمراه کردن آنان از لطف خاص و از تفضلی است که بر خداوند واجب نیست. به جهت قول خداوند:

قَدْ جَاءَكُمْ بِصَائِرٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۲)

به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که به دیده بصیرت بنگرد به سود خود او، و هر کس از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست، و من بر شما نگهبان نیستم.

و خداوند به سبب آن، بر گوش و قلب آنان ختم و حجاب قرار داد به طوری که چیزی از کلام حق را نمی‌شنوند یعنی چیزی از معانی قرآن را قبول نمی‌کنند و نمی‌فهمند. و بر چشم آنان پرده قرار داد. یعنی بر چشم حقیقی آنان پرده قرار داد یعنی مانع غلیظ [قرار داد] که آنان را از مشاهده آیات حق و ادراک معانی ان باز

می‌دارد پس چه کسی بعد از خدا و توفیق نیکوی او آنان را از این ظلمات هدایت می‌کند و از این پستی‌ها رها می‌کند.

پس چرا به یاد نمی‌آورید یعنی پس چرا نمی‌اندیشید. که تصوّر از بین بردن این مانع بدون عنایت و الطاف خداوند، ممکن و میسر نیست.

۱۱۸۴ - و در حقیقت معلوم است که مراد از سمع و قلب و بصر، در این موضع و [در] غیر این موضع در قرآن، سمع و قلب و بصر، ظاهری نیست برای این که کفار یا یهود [یعنی]، آن کسانی که این آیه در مورد آنان نازل شده است به حسب ظاهر از این ابزار [گوش و دل و چشم] ناقص نبودند زیرا گوش‌های ظاهری آنان سالم بود و همین‌طور قلب و چشم [آنان سالم بود] بلکه مراد از [آن] ابزار، قلب حقیقی و چشم حقیقی است که معنی آن دو [قلب حقیقی و چشم حقیقی] تعقل و قبول و عیان است یعنی تعقل و قبول به طوری که مانند دیدن با چشم باشد.

۱۱۸۵ - و هم‌چنین، قول خداوند به آن گواهی می‌دهد.

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ ءَاذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَقْلُونَ (۱)

و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آن‌ها همان غافل‌ماندگانند.

برای این که حیوان، مکلف نیست و در امور مخصوص خود مقصّر نیست و حال آن که، انسان، مکلف است و در امور مخصوص خود در نهایت کوتاهی و تقصیر

است. تا این که به مکانی می رسد که پست تر از حیوان بلکه [پست تر] از جماد می شود به جهت قول خداوند:

تُمْ قَسْتِ قُلُوبِكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱)

سپس دل های شما بعد از این [واقعه] سخت گردید، همانند سنگ، یا سخت تر از آن، چرا که از برخی سنگها، جویهایی بیرون می زند، و پاره ای از آنها می شکافد و آب از آن خارج می شود، و برخی از آنها از بیم خدا فرو می ریزد، و خدا از آن چه می کنید غافل نیست.

۱۱۸۶ - و خداوند به مراتب حجاب های قلبی و غلیظ و رقیق بودن آن، اولاً به قول خود اشاره کرد:

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۲)

نه چنین است، بلکه آن چه مرتکب می شدند زنگار بر دل هایشان بسته است. برای این که زنگار، پایین ترین مراتب مانع ها و رقیق ترین آن است و ثانیاً به قول خود اشاره کرد:

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳)

ایراد فقط بر کسانی است که با این که توانگرند از تو اجازه [ترک جهاد] می خواهند. [و به این] راضی شده اند که با خانه نشینان باشند، و خدا بر دل هایشان مهر نهاد، در نتیجه آنان نمی فهمند.

و طبع، کثیف ترین و غلیظ ترین موانع است. و ثالثاً به قول خود اشاره کرد:

۲ - سوره مطفین، آیه ۱۴

۱ - سوره بقره، آیه ۷۴

۳ - سوره توبه، آیه ۹۳

حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^(۱)
 خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مهر نهاده؛ و بر دیدگانشان پرده‌ای است؛ و
 آنان را عذابی دردناک است.

برای این که ختم، پایان مراتب حجابی است که قابل اصلاح نیست مانند آینه‌ای
 که بیرون از حدّ صیقل دادن است.

۱۱۸۷ - و هم چنین خداوند از جهت تأکید این گفتار گفت:

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا^(۲)

آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا [مگر] بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟

و قفل، نهایت، بسته شدن چیزی [به جهت] حفظ آن است و همین‌طور ختم و
 این کوری، آن چنان کوری است که صاحبش از آن [در] دنیا و آخرت، رها نمی‌شود.
 از آن کوری به خدا پناه می‌بریم و خداوند به آن کوری اشاره کرده است:

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا^(۳)

و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] و گمراهتر خواهد بود.
 و این، هم چنین اشاره به قوت کوری اخروی و زیاد شدن آن است. از آن به خدا
 پناه می‌بریم. و سبب آن، [کوری] نداشتن ابزار و منتفی بودن استعدادی است که
 [آن استعداد] از بین برنده این کوری است.

۱۱۸۸ - و دلیل بر مجموع آن، نیز قول خداوند است:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَىٰ * قَالَ
 رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا*^(۴)

و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت، و
 روز رستاخیز او را نابینا محسور می‌کنیم. * می‌گوید: پروردگارا، چرا مرا نابینا محسور
 کردی با آن که بینا بودم؟*

و معلوم است که فراموشی ربطی به چشم ظاهری ندارد و همین طور یادآوری [ربطی به چشم ظاهری ندارد] برای این که یاد داشتن و فراموش کردن مخصوص قلبی است که بصیرت است نه بصر. برای این که این، اخبار از عدم بالملکه است. و اتّصاف چیزی به چیزی که شأنش اتّصاف به آن نیست، دور از حکمت است. و دوری جستن از یاد [خدا] جز با قلب یا زبان نمی‌باشد. با این که دوری کردن زبان موقوف بر دوری کردن قلب است. و بر تمام فرض‌ها، برای چشم سر در آن دو [یعنی در فراموشی و توجه] اثری نیست.

۱۱۸۹ - و از این معنا، خداوند خبر داد و گفت:

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْمَعُونَ سَمْعًا (۱)

[به] همان کسانی که چشمان [بصیرت]شان از یاد من در پرده بود، و توانایی شنیدن [حق] نداشتند.

و از چشم آنان، چشم قلب را اراده کرده است و گرنه یاد داشتن ربطی به چشم [سر] ندارد کما این که گذشت و برای تأکید این معنی و رفع این شبهه خداوند گفت:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۲)

آیا در زمین گردش نکرده‌اند، تا دل‌هایی داشته باشند که با آن ببینند یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت، چشمها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است. و چون که تمام این موانع و کوری را به عدم یادآوری مقید کرد. آن ذکر و یادآوری که مانند نور نسبت به ظلمت است پس این مانع و کوری که مانند تاریکی است جز با نور ذکر از بین نمی‌رود.

۱۱۹۰ - پس در این هنگام بر تست به ذکر و اهل ذکر به جهت قول خداوند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۱)

و پیش از تو [هم] جز مردانی که بدیشان وحی می‌کردیم گسیل نداشتیم. پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتابهای آسمانی جو یا شوید.

و [مراد از] ذکر، علوم حقیقی الهی یا قرآن یا معرفت یا توجّه کلی به حق تعالی است و اهل ذکر، پیامبران و اولیا و علمای محقق و عرفای موحد از تابعان انبیا و اولیا هستند که بر قدم صدق و صفا و حد و وفا می‌باشند که در قرآن به قسط و عدل و رسوخ و ثبات و غیر آن توصیف شده‌اند.

۱۱۹۱ - و خداوند به آنان و به استقامت آنان بر ذکر حقیقی، به قول خود

اشاره کرد:

رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ (۲)

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی‌دارد، و از روزی که دلها و دیده‌ها در آن زیرورو می‌شود می‌هراسند.

و معنای کلام خدا این است که می‌گوید مردان بزرگی که ضرورت معاشرت و اختلاط با مردم آنان را یک چشم بر هم زدن از یاد خدا و از توجّه قلبی و قبول فیض خدا و مشاهده‌ی خدا در مظاهر آفاقی و انفسی او و [از] به پا داشتن نماز یعنی [از] به پا داشتن نماز حقیقی (که توجّه کلی به قبله‌ی حضور قدسی او و مشاهده‌ی آشکار حق در آن قبله است)، غافل نمی‌کند. کما این که خداوند فرمود:

الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَأْمُونَ (۳)

همان کسانی که بر نمازشان پایداری می‌کنند.

یعنی آنان همیشه بر این توجّه و مشاهده هستند یعنی آنان را خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و غیر آن از این نماز باز نمی‌دارد برای این که این نماز، به قیام و قعود و رکوع و سجود، نیاز ندارد.

۱۱۹۲ - و این، از قبیل قول خداوند در حق حیوانات و پرنده‌هاست [که گفت]:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَفَّتْ كُلُّ قَدِّ عَالِمٍ
صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ^(۱)

آیا ندانسته‌ای که هر که [و هر چه] در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می‌گویند، و پرندگان [نیز] در حالی که در آسمان پر گشوده‌اند [تسبیح او می‌گویند]؟ همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند، و خدا به آن چه می‌کنند داناست.

زیرا رکوع و سجود برای پرنده‌ها نیست و خداوند تسبیح آنان را به نماز وصف کرد و قرآن در جای دیگر به آن اشاره کرد پس خداوند گفت:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ قَفْنَا عَذَابَ النَّارِ^(۲)

همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند [که]: پروردگارا، این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای؛ منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار.

یعنی خلقت آسمان و زمین را زایل مضمحل فانی خلق نکردی کما این که محجوب، توهم می‌کند بلکه آن را حق خلق کردی برای این که آسمان و زمین، مظاهر حق هستند و آن‌ها را دائمی و باقی قرار دادی برای این که آن‌ها مظاهر ذات و صفات و اسمای توست و تو باقی همیشگی هستی.

۱۱۹۳ - و معلوم است که این ذکری که شخص، بر آن در [حال] قیام و قعود و خواب بر اطراف [است]، جز با توجّه حقیقی و آمادگی برای قبول فیض الهی با

صفای قلب و برّاق بودن آن از زنگار و ختم و طبعی (و طبع، از موانع است) که به سبب تعلّقات فانی و زینت‌شده‌های دنیایی بر شخص عارض می‌شود، حاصل نمی‌شود.

۱۱۹۴ - و قول خداوند [که گفت:] بعد از به پا داشتن نماز و پرداختن زکات: از زکات، نیز زکات حقیقی را اراده کرده است برای این که پرداختن زکات ظاهری جز به فقیر نمی‌باشد. پس زکات حقیقی به واداشتن هر عضو است در آن چه که [آن عضو] برای آن خلق شده است. و اگر این [عمل]، واقع شود، آن زکات نیکوست و این، عین آن چیزی است که امام ما زین العابدین علیه السلام در تعریف شکر حقیقی گفت: فزکاة قلبه بعد زکاة جمیع اعضائه بالعبادة الظاهره و الباطنه تکون بخلوه عن مشاهدة الغير و صفائه عن ظلمة التعلقات خوفاً من يوم تتقلب فيه القلوب و الابصار

پس زکات قلبش بعد از زکات تمام اعضایش با عبادت ظاهری و باطنی به خالی بودن از مشاهده غیر و صفایش از ظلمت تعلّقات است از جهت ترس از روزی که در آن، دلها و چشمها متحول می‌گردد و این که دل بر فطرت اصلی نباشد پس صاحب آن بر فعلش پشیمان شود و پشیمانی فایده‌ای نداشته باشد.

به جهت قول خداوند [که گفت]:

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أُنِيَ اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * (۱)

روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد. * مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد. *

۱۱۹۵ - و به مجموع آن، [یعنی به مجموع] ذکر و اهل ذکر و جلای قلبی حقیقی و ثمره‌ی ذکر و غیر آن، امیرالمؤمنین علیه السلام در تفسیر آیه ذکر شده یعنی [آیه که گفت] مردانی که تجارت آنان را باز نمی‌دارد، اشاره کرد:

ان الله - سبحانه و تعالى - جعل الذكر جلاءً للقلوب، تسمع به بعد الوقرة، و
 تُبصر به بعد العسوة و تنقادُ به بعد المعاندة و ما بَرِحَ لله - عزّت آاؤه - في
 البرهة و في ازمان الفترات عباداً ناجاهم في فكرهم و كلمّهم في ذات عقولهم
 فاستصبحوا بنور يَقْظَةٍ في الابصار و الاسماع و الافئدة يُذْكرون بايام الله و
 يُخَوِّفون مقامه بمزلة الادلة في الفلوات مَنْ أَخَذَ القصدَ حَمِدُوا اليه طريقه و
 بَشَّرُوهُ بالنِجاة و من اخذ يمينا و شمالا ذموا اليه الطريق و حَذَّرُوهُ مِنَ الهلكة و
 كانوا كذلك مصابيح تلك الظلمات و ادلة تلك الشبهات^(۱)

خدای سبحان یاد خود را صیقل [و مایه روشنی] دل‌ها قرار داد که گوش دل در پرتو آن
 پس از سنگینی بشنود، و چشم دل پس از نابینایی ببیند، و دل پس از دشمنی با حق، رام و
 مطیع گردد. خداوند - که نعمت‌هایش عزیز و گرامی است - همواره و در هر دوره و در
 روزگار خالی از پیامبران، بندگانی دارد که با آن‌ها از راه فکرشان راز گوید، و با آنان در
 ذات عقولشان سخن گوید، و آنان به نور بیداری که در گوش و چشم و دلشان تابیده چراغ
 هدایت برافروخته‌اند، و مردم را به یاد ایام می‌اندازند، و از عظمت و جلال خداوندی
 بیم می‌دهند. اینان چونان راهنمایان در بیابان‌ها هستند، که هر کس از راه میانه رود،
 طریقه‌اش را بستانند و به نجات مژده‌اش دهند و هر کس راه راست و چپ را پیش گیرد
 [و به انحراف رود]، طریقه‌اش را نکوهش کنند و او را از هلاکت بر حذر دارند و در این
 حال، آنان چراغ‌هایی در آن تاریکی‌ها، و راهنمایان نجات‌بخش از آن شبهه‌هایند.

- ۱۱۹۶ -

و ان للذکر لاهلاً اخذوه من الدنيا بدلا فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون
 به ایام الحیاة و مهتفون بالزواج عن محارم الله فی اسماع الغافلین و یأمرون
 بالقسط و یأثمون به و ینهون عن المنکر و یتناهون عنه فکانما قطعوا الدنيا الى
 الآخرة و هم فیها، فشاهدوا ماوراء ذلك فکانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی

طول الاقامة فيه و حَقَّتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لاهل الدنيا حتى كانوا يرون ما لا يرى الناس و يسمعون ما لا يسمعون^(۱) و برای یاد خدا شایستگی هستند که یاد خدا را به جای دنیا برگزیده‌اند هیچ بازرگانی و خرید و فروشی آنان را از یاد حق باز ندارد روزگار خویش را با یاد خدا می‌گذرانند و با سخنان بازدارنده و محرمات الهی را به گوش غافلان باز می‌خوانند، به عدالت فرمان می‌دهند و خود بدان عمل می‌کنند، از زشتی نهی می‌کنند و خود آن را ترک می‌گویند. گویی از دنیا بریده و به آخرت پیوسته‌اند و در آن به سر می‌برند و عالم پس از دنیا را دیده‌اند گویی بر احوال پنهان برزخیان در طول اقامت در آنجا آگاهند و قیامت وعده‌های خویش را درباره آنان تحقق بخشیده و اینان برای مردم دنیا از آن پرده برداشته انگار می‌بینند آن چه را مردم نمی‌بینند و می‌شنوند آن چه را مردم نمی‌شنوند.

۱۱۹۷ - تا قول آن حضرت [که گفت]:

لرأيت اعلام هُدًى و مصابيح دُجًى قد حفت بهم الملائكة و تنزلت عليهم السكينة و فتحت لهم ابواب السماء و أعدت لهم مقاعد الكرامات.^(۲) هر آینه نشانه‌های هدایت و چراغ‌های ظلمت شکن را خواهی دید که فرشتگان گردگردشان را گرفته‌اند، آرامش و آسودگی بر آنان نازل شده درهای آسمان به رویشان گشوده گشته و کرسی‌های کرامت بر ایشان آماده شده است.

و همه‌ی آن‌ها به سبب برآقی قلب‌های آنان به واسطه ذکر خدا و نورهای تجلیات خدا و فیضان نور تجلی الهی است. و حمد مخصوص خداست بر این که خبردهنده آگاه است.

إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ^(۳)

اگر آن‌ها را بخوانید، دعای شما را نمی‌شنوند، و اگر [فرضاً] بشنوند اجابتان نمی‌کنند، و روز قیامت شرک شما را انکار می‌کنند؛ و [هیچ کس] چون [خدای] آگاه، تو را خبردار نمی‌کند.

۱۱۹۸ - و برای قوم [عرفا] در این باب، در فرق بین مشاهده بصر و مشاهد بصیرت و [مشاهده] قلب و چشم قاعده کلی و زیبایی است و آن این است که آنان می‌گویند به درستی که اگرچه شأن چشم، دیدن ظاهری است برای این که چشم جز برای دیدن ظاهری خلق نشده است، لکن دیدن چشم ظاهری وابسته به نور دیگری غیر نور چشم است تا به واسطه‌ی آن نور، دیدن برای او حاصل شود. مانند نور خورشید یا نور ماه یا نور ستاره یا نور آتش و غیر آن، پس همین‌طور بصیرت، اگرچه شأن آن، دیدن باطنی است برای این که بصیرت جز برای دیدن باطنی خلق نشده است، لکن دیدن بصیرت هم وابسته به نور دیگری غیر از نور خودش هست تا به واسطه آن برای او، دیدن حاصل شود مانند نور تجلی مثلاً یا نور الهام یا نور وحی یا نور کشف که از این انوار به نور خدا تعبیر شده است و این همان معنی در قول خداوند است:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱)

خدا نور آسمانها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که

را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند، و این مثلها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر

چیزی داناست

و در این [مورد] فرمود:

أَوْ كَظَلُمَتِ فِي بَحْرِ جُبِّي يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلُمَتِ
بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن
نُّورٍ (۱)

یا [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.

۱۱۹۹ - و معلوم است که مراد از بصر، چشم ظاهری حسی است و مراد از بصیرت، چشم باطنی قلبی است پس در این هنگام همان‌طوری که اگر برای چشم، این نورهای ذکر شده حاصل نشود، [چشم] از دیدن اشیا در عالم شهادت و حس متمکن نیست، پس همین‌طور است بصیرت، پس به درستی که بصیرت هم زمانی که برای او این نورهای ذکر شده حاصل نشود، از دیدن آن چیز در عالم غیب و [عالم] عقول، قادر نیست. پس ریاضت ارباب سلوک و مجاهدات آنان و زندانی کردن نفس اماره از میل‌های خود و ترک کردن تمام تعلقات دنیوی، همه‌ی آنها برای رفع موانع از [برای] دیدن غیب و برای تحصیل آن انوار است تا به وسیله‌ی آن انوار، برای آنان دیدن عالم ملکوت و مطالعه عالم جبروت حاصل شود و خلاصه برای آنان مشاهده ذات حق در مظاهر آفاقی و انفسی آن گونه که سزاوار است حاصل شود تا با گوش‌های حقیقی خود از خداوند بشنوند

لَقَدْ كُنْتُ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲)

[به او می‌گویند:] واقعا که از این [حال] سخت در غفلت بودی. و [بی] ما پرده‌ات را [از

جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است.

و معنی قول خداوند در حق ابراهیم علیه السلام را مشاهده کنند:

وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۱)

و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایانديم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد.

و به قول پیامبر متحقق شوند:

سترون ربکم کما ترون القمر ليلة البدر (۲)

به زودی پروردگار خود را می‌بیند چنان‌که ماه را در شب چهاردهم می‌بینید.

۱۲۰۰ - و به این جهت خداوند، بندگان خود را امر کرد تا بگویند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَنِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، امید است که

پروردگارتان بدیهایتان را از شما بزدايد و شما را به باغهایی که از زیر [درختان] آن

جویبارها روان است درآورد. در آن روز خدا پیامبر [خود] و کسانی را که با او ایمان

آورده بودند خوار نمی‌گرداند: نورشان از پیشاپیش آنان، و سمت راستشان، روان است.

می‌گویند: پروردگارا، نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشی، که تو بر هر چیز

توانایی.

و در جواب خود به آنان گفت:

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنْفِقُونَ وَ الْمُنتَفِقَاتُ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا

وَرَاءَ كُمْ فَالْتَسُوا نُورًا فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَهْرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ (۱)

آن روز، مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند: ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] برگیریم. گفته می‌شود: بازپس برگردید و نوری درخواست کنید. آنگاه میان آن‌ها دیواری زده می‌شود که آن را دروازه‌ای است: باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد.

تا بدانند که حصول این نور، موقوف بر بازگشت و رجوع آنان به پشت سرشان می‌باشد که مبدأ حقیقی و معاد اصلی است.
۱۲۰۱ - و برای درخواست این نور برای خود و ارشاد کردن غیر خود، پیامبر فرمود:

اللهم اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی سمعی و نورا فی بصری و نورا فی لحمی و نورا فی دمی و نورا فی عظامی و نورا من بین یدی و نورا من خلفی و نورا عن یمینی و نورا عن شمالی و نورا من فوقی و نورا من تحتی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا و اجعلنی نورا بحق حَقِّک یا ارحم الراحمین.

خدایا برای من در قلب من نوری قرار ده و نوری در گوش من و نوری در چشم من و نوری در گوشت من و نوری در خون من و نوری در استخوان من و نوری از جلوی من و نوری از پشت من و نوری از راست من و نوری از چپ من و نوری از بالای من و نوری از پایین من قرار ده. خدایا نور را برای من زیاد کن و مرا نور ده و مرا نور قرار ده به حق حق تو ای مهربان‌ترین مهربانان.

این [گفتار] پایان آن چیزی است که نزد من است در شاهد آوردن به گفتار خداوند در این باب.

۱۲۰۲ - و اما قول پیامبران، مانند قول پیامبر ما ﷺ:

ما من عبد الا و لقلبه عينان و هما غيب يدرك بهما الغيب فاذا اراد بعبد خيراً ففتح عيني
قلبه فيرى ما هو غائب عن بصره. (۱)

هيچ بنده‌ای نيست جز اين که براي قلب او دو چشم است و آن دو چشم غيب است به وسيله آن
دو چشم، غيب ادراک می‌شود پس زمانی که خداوند به بنده‌ای خيري را اراده کند دو چشم دل او را
می‌گشايد پس آن چه را که از بصر او غايب است را می‌بيند.

و مانند قول پيامبر:

ان للقب عينين كما للجسد فيرى الظاهر بالعين الظاهر ويرى الباطن و الحقايق
بعين الحق التي هي الباطنه.

به درستی که براي قلب دو چشم است کما اين که براي پيکر [دو چشم است] پس ظاهر
با چشم ظاهر ديده می‌شود و باطن و حقايق با چشم حق که باطل است ديده می‌شود.
و مانند گفتار قبلي پيامبر که ذکر آن گذشت، قول پيامبر [است]:

العلم نور و ضياء

علم، نور و درخشندگی است.

و مانند قول پيامبر:

العلم علما ن

علم، دو علم است.

و مانند قول پيامبر:

من اخلص لله...

کسی که خود را براي خدا خالص کند [از دل بر دهان او جاری می‌شود]

و مانند قول عیسی:

لا تقولوا العلم في السماء...

نگوييد علم در آسمان است.

و مانند قول خدا به موسی در حدیث قدسی:

جَزَدَ قَلْبِكَ لِحَبِي...

دلت را برای محبت من خالی کن.

و مانند قول داود عليه السلام:

الهي لكل ملك خزانة...

خدایا برای هر پادشاهی خزانه‌ای است.

تا پایان حدیث، پس به درستی که ذکر مجموع آن گذشت.

۱۲۰۳ - و اما قول اولیا عليهم السلام مانند قول امیرالمؤمنین که ذکر آن هنگام تفسیر «مردانی هستند که تجارت، آنان را به لهنو نمی‌کشاند گذشت اما غیر آن گفتار از سایر گفتارها، پس آن، این گفتار حضرت است:

قد احيا عقله و امات نفسه حتى دَقَّ جليله و لطف غليظه و برق له لامع كثير
البرق فابان له الطريق سلک به السبيل و تدافعته الابواب الى باب السلامة و
دار الاقامة و ثبتت رجلاه بظماً نينة بدنه في قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه
و ارضى ربه^(۱)

عقل خود را زنده کرد، و نفس را می‌میراند، به گونه‌ای که پیکر ستبرش باریک، و دل سختش نرم شد، و فروغی سخت روشن بر او تابید و راهش را روشن ساخت و به راه راستش روانه کرد. ابواب سلوک، او را به باب سلامت، و خانه اقامت زاند، و در اثر آرامشی که در بدنش پدید آمده بود قدم‌هایش در جایگاه امن و آسودگی استوار گردید، زیرا دلش را به کار واداشت، و پروردگارش را خشنود ساخت.

۱۰۲۴ - و گفتار آن حضرت [علی عليه السلام]:

عباد الله ان من احب عباد الله عبدا اعانه الله على نفسه فاستعشر الحزن و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه و اعد القرى ليومه النازل به فقرب

على نفسه البعيد و هوّن اليها الشديد نظر فابصر و ذكر فاستكثر و ارتوى من عذب فرات سهلت له موارد فشرّب نهلا و سلك سبل جددا قد خلع سراويل الشهوات و تحلى من الهموم الا هما واحداً انفرد به فخرج من صفة العمى و مشاركة اهل الهوى و صار من مفاتيح ابواب الهدى و مغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه و سلك سبيله و عرف مناره و قطع غماره و استمسك من العرى باوثقها و من الجبال بامتها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس.^(۱)

بندگان خدا! محبوب ترين بنده نزد خدا بنده‌اى است كه خداوند او را در پيكار با نفس يارى داده، بنده‌اى كه از درون اندوه را شعار خویش کرده و از بيرون ترس از عذاب را تن پوش خود ساخته، پس چراغ هدايت در دلش روشن گشته و عمل صالح را براى روز مرگش فراهم آورده و مرگ به ظاهر دور را به خود نزديك نموده، و امر سخت [ترك لذات] را بر خویش هموار کرده نگرست و بينا شد خدا را ياد كرد و بيشتر كوشيد، از آنجا كه شيرين و گواراست و آبشخور آن برايش نرم و هموار شده بود نوشيد و با اولين نوشيدن سيراب گشت، و راه راست و هموار را پيمود، جامه شهوات را از دل بر كند همه هم و غم‌ها را زدود، و تنها يك هم و غم براى خود باقى گذارد در نتيجه از ناينايى و همراهى با هواپرستان خارج شد و خود كليد درهاى هدايت، و قفل درهاى گمراهى گشت. راه خود را شناخت، و آن را پيمود. نشانه‌هاى هدايت را دانست و درياهاى خطر را گذارند. به استوارترين دستاويز چنگ زد و محكم ترين ريسمان‌ها را گرفت او در يقين همانند روشنى آفتاب است.

۱۲۰۵ - و اما گفتار مشايخ رضوان الله عليهم پس مانند گفتار بعضى از آن‌ها [است كه گفتند:] مقامات دل‌ها چهار تاست، و آن بدان خاطر است كه خداوند قلب را به چهار اسم ناميد، صدر و قلب و فؤاد و لُب. پس صدر معدن اسلام است به جهت قول خداوند:

أَفَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ^(۱)

پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده، و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد [همانند فرد تاریکدل است]؟ پس وای بر آنان که از سخت‌دلی یاد خدا نمی‌کنند؛ اینانند که در گمراهی آشکارند.

و قلب معدن ایمان است به جهت قول خداوند:

وَاعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَنَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّشِدُونَ^(۲)

و بدانید که پیامبر خدا در میان شماست. اگر در بسیاری از کارها از [ارای] و میل شما پیروی کند، قطعاً دچار زحمت می‌شوید، لیکن خدا ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. آنان [که چنین‌اند] ره‌یافتگانند.

و فؤاد معدن معرفت است به جهت قول خداوند:

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى^(۳)

آن چه را دل دید انکارش نکرد.

و لُب معدن توحید است به جهت قول خداوند

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ^(۴)

مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است.

پس لُب، ظرف توحید و فؤاد، ظرف معرفت و قلب، ظرف ایمان و صدر، ظرف اسلام است.

۲- سوره حجرات، آیه ۷
۴- سوره آل عمران، آیه ۱۹۰

۱- سوره زمر، آیه ۲۲
۳- سوره نجم، آیه ۱۱

۱۲۰۶ - پس توحید، منزّه کردن و پاک کردن خدا به وسیله‌ی صفات عالی اوست و معرفت، استدلال بر ذات حق توسط اسمای حسناى الهی است. [و] ایمان، گره قلب است با نفی تمام مضرها و مفیدها، غیر از خدا که دل به آن انس گرفته است. و اسلام، در تمام امور در نماندن و پنهان تسلیم خدا بودن، است. پس این نورها، در اسرار موخّدان، نهفته است.

۱۲۰۷ - و معرفت جز با توحید، تصحیح نمی‌شود و ایمان جز با معرفت، تصحیح نمی‌شود و اسلام جز با ایمان تصحیح نمی‌شود. پس کسی که برای او توحید نیست، برای او معرفت نیست و کسی که برای او معرفت نیست برای او ایمان نیست و کسی که برای او ایمان نیست، برای او اسلام نیست و کسی که برای او اسلام نیست، افعال و اعمال و اخلاق او را نفع نمی‌دهد.

۱۲۰۸ - پس نور اسلام، عواقب را تذکر می‌دهد و نور ایمان، عوارض را آگاهی می‌دهد و نور معرفت، سوابق را تذکر می‌دهد و نور توحید حقایق را کشف می‌کند. پس یادآوری عواقب موجب تدبیر نفوس است و بیداری از عوارض موجب تمرین و ریاضت نفوس است و یادآوری سوابق موجب پاسداری دل‌ها است و مشاهده کردن حقایق موجب رعایت کردن حقوق است.

۱۲۰۹ - پس به وسیله تدبیر، بنده به تطهیر می‌رسد و به وسیله ریاضت، بنده به تصدیق می‌رسد و به وسیله مراقبت، بنده به تحقیق می‌رسد و با رعایت، بنده به توفیق می‌رسد. پس سیاست، حفظ کردن نفس و معرفت نفس است و ریاضت، ادب نفس و هلاک نفس است و مراقبت، مطالعه سرّ خدا در دزون [انسان] است و رعایت، مراعات حقوق مولی به وسیله باطن است و رعایت، موجب حفظ حدود است و ریاضت موجب رضایت به [وضع] موجود است و سیاست، موجب صبر است، از دست داده شده است. و این خصلت‌ها، تمام آن چیزی است که خداوند، بندگان خود را تکلیف کرد از [قبیل] بندگی پنهانی و آشکار در ظاهر و باطن.

۱۲۱۰ - و هم چنین مانند گفتار آنان است: در قلب مؤمن سه نور است: نور معرفت و نور عقل و نور علم. پس نور معرفت مانند خورشید است و نور عقل مانند ماه است و نور علم مانند ستاره است. پس نور معرفت، هوئی را می‌پوشاند و نور عقل، شهوت را می‌پوشاند و نور علم، جهل را می‌پوشاند. پس با نور معرفت، حق دیده می‌شود و با نور عقل، حق پذیرفته می‌شود و با نور علم، حق عمل می‌شود. ۱۲۱۱ - اولین چیزی که در قلب عارف، [یعنی] آن کسانی که خداوند سعادت آنان را اراده کرده است، آشکار می‌شود، نور است سپس، آن نور، ضیا می‌شود، سپس شعاع می‌گردد، سپس ستاره می‌شود، سپس قمر می‌گردد و سپس خورشید می‌شود.

۱۲۱۲ - پس زمانی که در قلب نور آشکار شود، دنیا با آن چه در آن است در دل او، سرد می‌شود. پس زمانی که، نور، ضیا گشت، قلب، دنیا را ترک می‌کند و از آن جدا می‌شود پس زمانی که ستاره گشت [از] لذتها و محبوبات دنیا جدا می‌شود. پس زمانی که قمر گردید، به آخرت و آن چه در آن است [مایلی] و نسبت به دنیا زاهد [و بی‌میل] می‌شود. و زمانی که خورشید گردید، دنیا و آن چه در آن است و آخرت و آن چه در آن است را نمی‌بیند و جز پروردگار خود را نمی‌شناسد. پس پیکر او نور و قلب او نور و کلام او نور می‌شود و او نوری بر فراز نوری است.

۱۲۱۳ - و در [مورد] آن گفته شد

نظرت بنور الله اول نظرة
فغبت عن الاكوان و ارتفع اللبس

نگاه اول با نور خدا دیدم پس، از موجودات غایب شدم و پوشش‌ها از بین رفت.

و ما زال قلبی لائداً بجمالکم و حضرتکم حتی فنت فيکم النفس

و همیشه دل من به جمال و حضرت شما پناه آورنده بود تا این که نفس در شما فانی شد.

و زيتونة الفكر الصحيح اصولها مباركة اوراقها الصدق و القدس

فکر درست، زیتونی است که ریشه‌اش مبارک، برگ‌هایش راستی و قدس است

فروحي زيتی و الخيال زجاجتی و عقلی مصباحی و مشکاته الحس
 پس روح من روغن من، خیال من شیشه من، و عقل من چراغ من، و چراغ دان من حس است.
 فصار بكم ليلي نهاراً و ظلمتی ضياءً و لاحت من خيامكم الشمس
 پس با شما، شب من، روز و تاریکی من روشنایی شد و از خيام شما خورشید درخشید.
 ۱۲۱۴ - و هم چنین در مورد [آن] گفته شد:

قلوب العارفين لها عيون تری مالا يراه الناظرون
 دل‌های عارفان برای او چشم‌هایی است که می‌بیند آن چه را بیننده‌ها نمی‌بینند
 والسنة بسرّ قد تناجی بغيب عن كرام كاتينا
 و زبان به سزای نجوی می‌کند که [آن سزای] از کرام ال کاتبین پوشیده است.
 واجنحة تطير بغير ريش الى ملكوت رب العالمينا
 و بال‌هایی بدون پر به ملکوت رب العالمین پرواز می‌کند
 وترتفع في رياض القدس طورا و تشرب من كؤوس العارفين
 و در گلستان قدس می‌چرد و از کاسه‌های عارفان می‌نوشد.

۱۲۱۵ - این، پایان قاعده سوم از قواعد چهارگانه و پایان آن چیزی است که ما
 ایراد آن را در این باب اراده کردیم. و زمانی که این را دانستی و معنای آن در تو محقق
 شد پس بر تو جلا دادن قلب و پاک کردن آن از چرک غیر و تزئین آن با نور معارف و
 حقایق، لازم است تا برای تو مرتبه کشف حاصل شود و [به] مقام شهود بررسی و از
 جهت عین نه علم، و حال نه قال، و ذوق نه برهان، و کشف نه بیان، به حضرت
 معبود مقصود بررسی. پس بعد از آن از عالمان راسخ در علوم حقیقی الهی شوی و از
 فضایی موحد به معارف شهودی ربّانی گردی. خداوند ما را از آنان و از تابعان آنان و
 از کسانی که مسیر حق را با قدم صدق و صواب پیمودند و در [رسیدن به] محلّ
 رجوع و بازگشت به غیر جناب حق توجه نکردند، قرار دهد و حمد مخصوص خدا،
 پروردگار عالمیان است و درود بر پیامبر او محمد و آل پاک او.

۱۲۱۶- و چون از آن (یعنی از قاعده‌ی سوم) فارغ شدیم، پس در قاعده‌ی چهارم که آخرین قاعده و پایان کتاب است داخل می‌شویم.

قاعده‌ی چهارم

در بیان اسلام و ایمان و یقین

۱۲۱۷- بدان به درستی که این قاعده [قاعده‌ی چهارم] بر بیان اسلام و ایمان و یقین، و بیان مراتب هر یک از این‌ها از جهت، آغاز و وسط و پایان مشتمل است. به نحوی که ذکر آن در مقدمه و هنگام بیان شریعت و طریقت و حقیقت، گذشت. و قبل از شروع در این قاعده به روش صاحبان تحقیق و اهل باطن، شروع در آن به طریق صاحبان معقول و اهل ظاهر لازم است، برای این که آنان، در تحقیق این مراتب، اختلاف شدید کردند به طوری که آنان هنوز تا الآن معنای آن را نیافتند و بر چیزی که موجب اطمینان بر آن شود، به خصوص بین مرتبه اسلام و ایمان، اتفاق نکردند.

۱۲۱۸- برای این که اسلام نزد بعضی از آن‌ها خلاف ایمان است و ایمان خلاف اسلام است. و نزد بعضی از آن‌ها اسلام و ایمان یک چیز است و نزد بعضی از آن‌ها اسلام اعم از ایمان است و نزد بعضی عکس آن است و همین‌طور ایمان و یقین، برای این که نزد بعضی از آن‌ها یقین، فوق ایمان است کما این که ایمان فوق اسلام است، و نزد بعضی از آن‌ها، یقین همان ایمان است و نزد بعضی بین آن دو، عموم و خصوص من وجه است [یعنی صدق در دو طرف جزئی است بعضی از ایمان‌ها، یقین نیست و بعضی از یقین‌ها، ایمان نیست و بعضی از ایمان‌ها، یقین است] و مانند آن.

۱۲۱۹- اَمَا آن کسی که گفت، اسلام خلاف ایمان است به جهت قول خداوند:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءِامَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي

قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱)

[برخی از] بادیه نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگوئید: اسلام آوردیم. و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند. خدا آمرزنده مهربان است.

و اما آن کسی که گفت اسلام و ایمان یک چیز است، به جهت قول خداوند:
 إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ
 الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِبَيِّنَاتٍ مِنَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۲)
 در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است. و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده،
 با یکدیگر به اختلاف پرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان [حاصل] آمد، آن هم به
 سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، پس [بداند]
 که خدا زودشمار است.

و اما کسی که گفت اسلام اعم از ایمان است به جهت قول خداوند:
 وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ (۳)
 و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از
 زیانکاران است.

و اما کسی که گفت ایمان اخص از اسلام است به جهت قول خداوند [است] که
 ذکر شد:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي
 قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
 رَحِيمٌ (۴)

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۹

۱- سوره حجرات، آیه ۱۴

۴- سوره حجرات، آیه ۱۴

۳- سوره آل عمران، آیه ۸۵

[برخی از] باده‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگوید: اسلام آوردیم. و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند. خدا آمرزنده مهربان است.

۱۲۲۰ - و همین‌طور قول آنان در ایمان و یقین، زیرا آن که گفت ایمان همان یقین است به قول خداوند تمسک کرد:

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ^(۱)

و این‌گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد. برای این که نزد او این، خبر دادن از [حال] ابراهیم است نه غیر ابراهیم و اما کسی که گفت ایمان غیر از یقین است او هم تمسک به قول خداوند کرد:

وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ^(۲)

و آنان که بدانچه به سوی تو فرود آمده، و به آن چه پیش از تو نازل شده است، ایمان می‌آورند؛ و آنانند که به آخرت یقین دارند.

و مراد از این که خداوند می‌گوید: به درستی که این قول بعضی «به آخرت یقین دارند» عطف بر قول قبلی خداست و غالباً عطف، غیر از معطوف علیه است و (و او عطف) غالباً جز برای مغایرت نمی‌باشد. و مانند آن از استدلالات.

۱۲۲۱ - و در همه آن‌ها، ذکر عین گفتار آنان لازم است یعنی ذکر اقوال صاحبان معقول با الفاظشان و توضیح آنان با گفتارشان در فرق بین اسلام و ایمان و تحقیق آن دو و این که اسلام اعم از ایمان است یا به عکس است.

۱۲۲۲ - و دلیل آن این است که گفتند: اسلام در حکم، اعم از ایمان است و اسلام و ایمان در حقیقت یک چیز هستند. اما اسلام اعم است برای این که وجود اسلام مستلزم وجود ایمان نیست به جهت قول خداوند:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءِأَمَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيْمَانُ فِي

قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ^(۱)

[برخی از] باده‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگوئید: اسلام آوردیم. و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند. خدا آمرزنده مهربان است.

پس به تحقیق برای آنان اسلام ثابت کرد نه ایمان. ولی وجود ایمان به اتفاق همه‌ی [علما] مستلزم وجود اسلام است، برای این که اسلام عبارت است از تصدیق به آن چه که پیامبر آن را آورد و بزرگ‌ترین چیزی که پیامبر آورد شهادتین است. و اما این که اسلام و ایمان، در حقیقت، یک چیز هستند به جهت قول خداوند:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ
الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِبَيِّنَاتٍ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ^(۲)

در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است. و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان [حاصل] آمد، آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، پس [بداند] که خدا زودشمار است.

۱۲۲۳ - و آنان با این که اتفاق کردند بر این که ایمان، اسم برای تصدیق قلب یا اسم برای عمل جوارح یا اسم برای هر دو است، در معنی و حقیقت ایمان اختلاف کردند، پس گروهی از امامیه و اشاعره و جهم بن صفوان گفتند، ایمان عبارت از تصدیق با قلب است، به جهت قول خداوند:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ
بِالْكُفْرِ صُدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^(۳)

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۹

۱- سوره حجرات، آیه ۱۴

۳- سوره نحل، آیه ۱۰۶

هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد. لیکن هر که سینه‌اش به کفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود.

قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِن تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلْتِكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱)

[برخی از] بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید. لیکن بگوید: اسلام آوردیم. و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌ایتان چیزی کم نمی‌کند. خدا آمرزنده مهربان است.

لَا تَحِدْ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَن حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا ءَابَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيْمَانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ وَ يَدْخُلُهُمْ جَنَّتٌ تَجْرِي مِّنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲)

قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند - هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند - دوست بدارند. در دل این‌هاست که [خدا] ایمان را نوشته و آن‌ها را با روحی از جانب خود تأیید کرده است، و آنان را به بهشتهایی که از زیر [درختان] آن جویهایی روان است در می‌آورد؛ همیشه در آنجا ماندگارند؛ خدا از ایشان خشنود و آن‌ها از او خشنودند؛ اینانند حزب خدا. آری، حزب خداست که رستگاراند.

و قلب محل اعتقاد است و برای عمل، در قلب، اثری لیست برای این که خداوند، عمل صالح را بر ایمان عطف گرفت [با توجه به این که معصوف غیر از

معطوف علیه است] پس ایمان مغایر عمل است و برای این که خوابیده، مؤمن هست ولی عامل نیست.

۱۲۲۴ - و ابوهدیل علاف و عبدالجبار و ابوعلی و ابوهاشم و کرامیه گفتند که ایمان، فقط عمل با جوارح است. و بسیاری از گذشتگان گفتند، ایمان عبارت از مجموع [آن‌ها] است یعنی اقرار با زبان و باور قلبی و عمل با جوارح، و مانند آن است.

۱۲۲۵ - سپس در تصدیق و تعیین آن چه که به آن تصدیق شد و مقدار اصول ایمان، اختلاف شد. پس امامیه گفتند: ایمان عبارت است از تصدیق به وحدانیت خدا در ذات او و عدل در افعال او و تصدیق به نبوت پیامبران و تصدیق به امامت امامان معصوم بعد از پیامبران

۱۲۲۶ - و اشاعره گفتند که ایمان، تصدیق به خداست و این که پیامبر راستگوست و تصدیق به احکامی [است] که یقیناً می‌داند، اولیاً به آن حکم کرده است غیر از [آن] احکامی که در آن خلاف و اشتباه است از [قبیل] مسائل فرعی.

۱۲۲۷ - و ابوهدیل علاف و جبائیان گفتند: به درستی که ایمان عبارت از افعال واجب است یعنی عمل صالح، برای این که انجام واجبات، دین است به جهت قول خداوند:

وَمَا أَمُرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ (۱)

و فرمان نیافته بودند جز این که خدا را بپرستند، و در حالی که به توحید گراییده‌اند، دین [خود] را برای او خالص گردانند، و نماز برپا دارند و زکات بدهند، و دین [ثابت و] پایدار همین است.

و به آن، به [وسیله] تمام آن چه که گذشت از [قبیل] کارهای واجب و دین و اسلام، اشاره کرد. به جهت قول خداوند:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ
الْعِلْمُ بَعْضًا بِبَعْضٍ وَمَنْ يَكْفُرْ بِثَنَائِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱)

در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است. و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان [حاصل] آمد. آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، پس [بداند] که خدا زودشمار است.

و اسلام، همان ایمان است و گرنه پذیرفته شده نیست به جهت قول خداوند:
وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ (۲)
و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود. و وی در آخرت از زیانکاران است.

۱۲۲۸ - و اکثر پیشینیان گفتند که ایمان عبارت است از اقرار با زبان و باور با قلب و عمل با جوارح.

۱۲۲۹ - پس اصول ایمان نزد معتزله پنج تاست: توحید و عدل و اقرار به وعد و وعید و قیام به امر به معروف و نهی از منکر.

و نزد شیعه [اصول دین] سه تاست: تصدیق به وحدانیت ذات خدا و عدل در کارهای خدا و تصدیق به نبوت پیامبران و تصدیق به امامت امامان معصوم. و نزد اهل سنت [اصول ایمان] دو تاست: یکی از آن دو تصدیق خداست و دوم، تصدیق پیامبر و [تصدیق] احکامی است که یقیناً می‌داند که او [پیامبر] ﷺ به آن حکم کرد، غیر از احکامی که در آن، خلاف یا اشتباه است.

۱۲۳۰ - این‌ها، بزرگ‌ترین اقوال متکلمین و علمای ظاهر در این باب است و این [سخنان] از شرح قواعد العقاید، شیخ اعظم جمال الحق و الملة والدین ابن مطهر رحمته الله نقل شده است.

۱۲۳۱ - و اما قول آن‌ها، در ایمان و یقین و فرق بین آن دو، پس گویا آنان در این دو [ایمان و یقین] اختلاف زیاد نکردند و یقین را مرتبه فوق مرتبه ایمان می‌شمردند و از آن سکوت می‌کنند.

۱۲۳۲ - و اما تعریف یقین، [آنان] می‌گویند: یقین، اعتقاد حقیقی مطابق [با واقع] است به طوری که زوالش ممکن نیست یا این که یقین علم مطابق [با واقع] حتمی است به طوری که در آن شک و تردید داخل نمی‌شود و هر دو [تعریف یقین] نیکوست.

۱۲۳۳ - و اما قول علمای باطن و ارباب تحقیق، این است که آنان گفتند، دین الهی و وضع نبوی که شرع نامیده شده است مشتمل بر ایمان به خدا و [ایمان] به رسول خدا و امامان و ملائکه و کتابهای او و [ایمان به] احکامی است که از ناحیه‌ی خدا بر دست رسول و پیامبران او آمده است و برای این دین یا شرع و اهل آن، مراتب است.

اول آن اسلام است و دوم آن ایمان است و سوم آن یقین است و برای هر یک از این‌ها اهل است و هر یک از این‌ها [ایمان و اسلام و یقین] به حسب مراتب مذکور هنگام بحث از شریعت و طریقت و حقیقت به سه قسم تقسیم می‌شوند. یعنی مرتبه‌ی اهل آغاز و اهل وسط و اهل پایان، برای این که هر یک از این طوایف برای او اسلام و ایمان و یقین است.

۱۲۳۴ - پس اسلام اهل آغاز، حتماً متفاوت با اسلام اهل وسط است و همین طور اسلام اهل وسط نسبت به اهل پایان. و بیان آن، این که اسلام اهل آغاز را کلمه شهادتین و قیام به ارکان پنج‌گانه بر طریق تقلید کفایت می‌کند به جهت قول خداوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ ءَلَقِيَ إِلَيْكُمْ

السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَائِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَنَزَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا سفر می‌کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهار] اسلام می‌کند؛ مگویید: تو مؤمن نیستی [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمت‌های فراوان نزد خداست. قبلا خودتان [نیز] همین گونه بودید، و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید، که خدا همواره به آن چه انجام می‌دهید آگاه است.

و به جهت قول پیامبر:

أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^(۲)

مأمور شدم با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله

و قول پیامبر هم چنین:

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: الصَّلَاةِ الْخَمْسِ وَصَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْجِهَادِ

اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نمازهای پنج‌گانه و روزه ماه رمضان و زکات و حج و جهاد.

۱۲۳۵- و این اسلام در حقیقت پذیرش سلامتی یا خود سلامتی است. بعضی از [اسلام‌ها] اسلامی است که در آخوت فایده‌ای نمی‌دهد بلکه سبب سلامت در دنیا و رهایی از کشتن و گرفتن اموال و ریختن خون است. به جهت آن چه که در روایت پیامبر وارد شده است و شیخ اسماعیل هروی رحمته در کلام گذشته به آن اشاره کرد. «و بر اسلام، قبله نصب شده است و به وسیله آن، ذمه واجب شده است و به وسیله آن، خون و اموال حفظ شده است و سرزمین اسلام از سرزمین کفر جدا شده است» دین اسلام، در منافق و مشرک و فاسق و غیر آنان، ممکن است [یعنی قابل

تصوّر است] برای این که پیامبر در این مقام بر آنان به حسب باطن، حکم نمی‌کند به جهت قول پیامبر:

نحن نحکم بالظاهر و الله اعلم بالسرائر

من به ظاهر حکم می‌کند و خداوند به باطن‌ها داناتر است.

و به جهت قول خداوند که ذکر آن گذشت:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبَتُّغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَامٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا سفر می‌کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهار] اسلام می‌کند؛ مگویید: تو مؤمن نیستی [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمت‌های فراوان نزد خداست. قبلا خودتان [نیز] همین گونه بودید، و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید، که خدا همواره به آن چه انجام می‌دهید آگاه است.

۱۲۳۶ - و اما اسلام اهل وسط، آن کسانی که اهل استدلال و برهان یا اهل پذیرش و تسلیم هستند، عبارت است از دین خالص از اغراض دنیوی، [نه خالص از] اغراض اخروی، که [دین خالص] منزّه از شرک آشکار است که به دین خدا نامیده شده است به جهت قول خداوند در [مورد] اول [یعنی خالص از اغراض دنیوی] که گفت:

أَلِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَتَرَبَّوْنَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَذِبٌ كَفَّارٌ^(۲)

آگاه باشید: آیین پاک از آن خداست، و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند

[به این بهانه که:] ما آن‌ها را جز برای این که ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی‌پرستیم، البته خدا میان آنان در باره آن چه که بر سر آن اختلاف دارند، داوری خواهد کرد. در حقیقت، خدا آن کسی را که دروغ‌پرداز ناسپاس است هدایت نمی‌کند.

و به جهت قول خداوند در [مورد] دوم [یعنی منزّه از شرک آشکار] که گفت:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ
الْعِلْمُ تَعْيِبًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِثَأْتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱)

در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است. و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان [حاصل] آمد. آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، پس [بداند] که خدا زودشمار است.

۱۲۳۷ - و این اسلام، اسلامی است که صاحب آن هرگز مشرک نمی‌شود و در چیزی از اصول دین اصلاً شک نمی‌کند و به آداب تمام ارکان اسلام، قیام می‌کند. و قول خداوند است که گفت:

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ (۲)

و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.

اسلام، این دین است نه غیر آن و اسلام اول، خارج از اسلام است و معنای کلام خدا [در این آیه آخری] این است که هر کسی که بر غیر این دین یا غیر این طریق است، اسلام و دین او در آخرت، و قیام او به ارکان دین، او را فایده نمی‌دهد. زیرا او در حقیقت مشرک است نه مسلمان، و شرک، بخشوده شده نیست یعنی طاعت و اسلام و دین او پذیرفته شده نیست. به جهت قول خداوند:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْفُوَ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَعْفُو مَا دُونَ ذَلِكَ لَنْ يَشَاءَ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ
فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا^(۱)

مسلماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هر که
بخواهد می‌بخشاید، و هر کس به خدا شرک ورزد، به یقین گناهی بزرگ بر یافته است.

۱۲۳۸ - و اما اسلام اهل پایان، کسانی که اهل توحید و کشف و شهود هستند
عبارت از اسلام حقیقی است که به آن، در باب توحید اشاره شده است. [و] به دین
استواری که پیامبران و اولیا و کاملان از تابعان آنان بر آن بودند، نامیده شده است به
جهت قول خداوند:

وَ وَصَىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^(۲)

و ابراهیم و یعقوب، پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند؛ [و هر دو در وصیتشان
چنین گفتند:] ای پسران من، خداوند برای شما این دین را برگزید؛ پس، البته نباید جز
مسلمان بمیرید.

برای این که توحید آنان توحید ذات است از جهت کشف، آن کشفی که موجب
رهایی از شرک پنهان است آن شرک پنهانی که بزرگ‌ترین شرک است که ذکر آن
گذشت، از آن، به مشاهده غیر [یعنی غیر خدا] با حق و وجود خدا، تعبیر شده
است که در قول خداوند به آن اشاره شده است:

يَصْحَبِ السَّجْنَةَ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ
دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيئَةٌ لَهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا
لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ*^(۳)

ای دو رفیق زندانیم، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟ شما به جای او جز

۲- سوره بقره، آیه ۱۳۲

۱- سوره نساء، آیه ۴۸

۳- سوره یوسف، آیات ۴۰ و ۳۹

نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدران‌تان آن‌ها را نامگذاری کرده‌اید. و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. یعنی نمی‌دانند که دین استوار حقیقی، اثبات وجود واحد حق تعالی و نفی وجود غیر است که [آن غیر خدا] وجود خلق است مطلقاً، که [مشاهده غیر خدا] به شرک پنهان که بزرگ‌ترین و سخت‌ترین شرک است نامیده شده است.

۱۲۳۹ - و به آن، پیامبر اشاره کرد:

دیبب الشرك في امتي اخفي من ديبب النمله السوداء على الصخرة الصماء في
الليلة الظلماء^(۱)

حرکت شرک در امت من پنهانتر از حرکت مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ بزرگ است.

برای این که صاحب شرک خفی به جهت مخفی بودن شرک خفی و جریان آن در وهم و خیال، آن را احساس نمی‌کند.

۱۲۴۰ - و به مثل این اسلام، مولا و امام ما امیرالمؤمنین در قول خود در نهج البلاغه و غیر آن اشاره کرد:

انی لَأَتَسَبَّنَ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَنْ يُنْسَبَهَا أَحَدٌ قَبْلِي. الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ
هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْاِقْرَارُ وَ الْاِقْرَارُ هُوَ الْاِدَاءُ وَ
الْاِدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ.^(۲)

اسلام را چنان تعریف کنم که احدی پیش از من کسی آن گونه تعریف نکرده باشد. اسلام همان تسلیم [و سرسپردگی] است، تسلیم همان یقین [و باور قلبی] است، یقین همان تصدیق [و راست دانستن احکام خدا] است و تصدیق همان اقرار [به آن احکام] است و اقرار همان ادای [وظیفه] است و اداء نمودن همان عمل کردن است.

۱۲۴۱ - زیرا زمانی که برای شخص این اسلام حاصل شده است یعنی اسلام حقیقی مذکور [حاصل شده است] و حق و وجود حق را آن گونه که هست از [قبیل] وحدت و کمال، مشاهده کند، ناچار است که مطلقاً نظر را از دیدن غیر [غیر خدا] قطع کند و تسلیم تام او باشد آن گونه که سزاوار است، برای این که او، غیر خدا را مشاهده نمی کند و خودش را فانی، زایل، هلاک ازلی و ابدی می بیند به جهت قول خداوند:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می شوید.

و زمانی که برای او، این تسلیم حاصل شد، لازم است باور کردن به سبب این تسلیم که آن [یعنی باور کردن]، توحید حقیقی و بعد از آن یقین تام به آن و بعد از آن اقرار قلبی به همه ی آنها و سپس قیام به ادای حق هر مرتبه از آنهاست که [قیام به ادای حق عبارت است از] عمل صالح، [که عمل صالح] برای او صالح و برای غیر او اصلاح کننده است.

و خداوند، در کلام خود به این، اشاره کرد:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَجِدْتُ فَنَ كَانِ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^(۲)

بگو: من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.

برای این که او، به وسیله این دیدار، این مشاهده را اراده کرده است نه غیر [آن را]

و به عمل صالح، این عمل را [اراده کرده است نه غیر آن را] چنانکه در باب توحید ذکر آن گذشت.

۱۲۴۲ - و اما ایمان، پس ایمان ابتدایی، عبارت است از باوری که مخلوط با شک و شبهه و معارضه و اشکال است مانند اسلام آنان و ممکن است که با این ایمان شرک [همراه باشد خواه] شرک پنهان باشد یا شرک پیدا. به جهت قول خداوند:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)

و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز این که [با او چیزی را] شریک می‌گیرند.

و چون که ثابت شد که ایمان با شرک جمع می‌شود پس به بیان این که فسق و معصیت و ظلم و قتل و تجاوز و غیر آن، با ایمان جمع می‌شود، نیاز نداریم. برای این که همه آن‌ها ممکن است. چنانکه خداوند در کتاب خود به قول خود

خبر داد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرِّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ
الْأَنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عُقِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبَعُ بِالْمَعْرُوفِ وَ آذَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ
ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در باره کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده: آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن. و هر کس که از جانب برادر [دینی] اش [یعنی ولی مقتول]، چیزی [از حق قصاص] به او گذشت شود، [باید از گذشت ولی مقتول] به طور پسندیده پیروی کند، و با [رعایت] احسان، [خوبها را] به او بپردازد. این [حکم] تخفیف و رحمتی از پروردگار شماست؛ پس هر کس، بعد از آن از اندازه درگذرد، وی را عذابی دردناک است.

و به قول خود [خبر داد]:

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى
الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَنْفِيَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا
بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ^(۱)

و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد، با آن [طایفه‌ای] که تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس اگر باز گشت، میان آن‌ها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید، که خدا دادگران را دوست می‌دارد.

و به قول خود [خبر داد]:

الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ^(۲)

کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، آنان راست ایمنی و ایشان راه یافتگانند.

و به قول خود [خبر داد]:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ
سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ
ءَامَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا آتِنَا لَنَا نُورَنَا وَاعْفُ
لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^(۳)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، امید است که پروردگارتان بدیهاتان را از شما بزدايد و شما را به باغهایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است درآورد. در آن روز خدا پیامبر [خود] و کسانی را که با او ایمان آورده بودند خوار نمی‌گرداند: نورشان از پیشاپیش آنان، و سمت راستشان، روان است.

می‌گویند: پروردگارا، نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشی، که تو بر هر چیز توانایی.

۱۲۴۳- و این ایمان، پذیرنده‌ی زیادی و نقصان، و موجب دخول در آتش و خروج از آن بعد از مدتی است. سال‌های طولانی [هشتاد سال] باشد یا کم‌تر از آن یا به اندازه معصیت باشد. و گفته نشود که او چند سال گناه یا فسق مرتکب شد پس عذاب او همان چند سال خواهد بود، برای این که کلمه کفر یک لفظ است که صاحب آن در یک لحظه آن را می‌گوید [ولی] به سبب آن، در آتش مخلّد می‌شود. و اسرار الهی فوق آن است که کسی بگوید چرا چنین و چنان شد:

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ^(۱)

در آن چه [خدا] انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد، و [لی] آنان [=انسانها] سؤال خواهند شد.

و علاوه بر آن، پس هر کسی که بر سرّ‌القدر آگاه باشد این [مطلب] نسبت به او در نهایت آسانی است. و

سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^(۲)

[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جویند. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است

۱۲۴۴- و اما ایمان متوسطین، عبارت است از باور [به] آن چیزی که پیامبر از توحید و عدل و نبوت و امامت و غیر آن آورد، تصدیقی که تردید و شبهه، مخلوط آن نیست. به جهت قول خداوند:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱)

در حقیقت، مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبر او گرویده و [دیگر] شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده‌اند؛ اینانند که راستگر دارند.

و به جهت قول خداوند:

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۲)

همانان که نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و خود به آخرت یقین دارند

و این ایمان [متوسطین] قابل زیادی و کمی است بر خلاف اولی [ایمان ابتدایی] به جهت قول خداوند:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ * (۳)

مؤمنان، همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند. * همانان که نماز را به پا می‌دارند و از آن چه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. * آنان هستند که حقا مؤمنند، برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود. *

۱۲۴۵ - و اما ایمان نهایی [یعنی ایمان]، پیامبران و اولیا و عارفان از امت پیامبران و تابعان آنان، عبارت است از باور [به] مجموع آن، از جهت کشف و شهود و ذوق و عیان به طوری که او را شک و شبهه‌ای مردد نمی‌کند، با محبت کامل به، وجود آورنده‌ی شان و شوق تمام، به حضور عالی او، که از آن به لقا و وصول و غیر آن دو تعبیر شده است:

۲ - سوره نمل، آیه ۳

۱ - سوره حجرات، آیه ۱۵

۳ - سوره انفال، آیات ۴ - ۲

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَ لَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُؤْتَدُونَ * (۱)

و چگونه از آن چه شریک [خدا] می‌گردانید بترسم، با آن که شما خود از این که چیزی را شریک خدا ساخته‌اید که [خدا] دلیلی در باره آن بر شما نازل نکرده است نمی‌هراسید؟ پس اگر می‌دانید، کدام یک از [ما] دو دسته به ایمنی سزاوارتر است؟ * کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، آنان راست ایمنی و ایشان راه‌یافتگانند. *

تا قول خداوند:

ذَٰلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ التَّوْبَةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَمِهِدَاهُمْ أَقْتِدَهُ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْعَالَمِينَ * (۲)

این، هدایت خداست که هر کس از بندگانش را بخواهد بدان هدایت می‌کند. و اگر آنان شرک ورزیده بودند، قطعاً آن چه انجام می‌دادند از دستشان می‌رفت. * آنان کسانی بودند که کتاب و داوری و نبوت بدیشان دادیم؛ و اگر اینان [=مشرکان] بدان کفر ورزند، بی‌گمان، گروهی [دیگر] را بر آن گماریم که بدان کافر نباشند. * اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است، پس به هدایت آنان اقتدا کن. بگو: من، از شما هیچ مزدی بر این [رسالت] نمی‌طلبم. این [قرآن] جز تذکری برای جهانیان نیست. *

و ظلم در این جا نزد بعضی، شرک است و نزد بعضی دیگر، شک و شبهه است و هر دو [شرک و شک] نکوهیده است.

۱۲۴۶ - و این ایمان، قابلیت افزایش ندارد و زیادی این ایمان از قبیل احسان است احسانی که مشاهده‌ی آشکار است، به جهت قول پیامبر:

است و [مرتبه‌ی] دوم به منزله‌ی توحید صفاتی است و [مرتبه‌ی] سوم به منزله‌ی توحید ذاتی است و نقیض توحید هم این چنین است. و این جا محل این بحث نیست پس به محل آن رجوع کن.

۱۲۴۹ - و هدف [ما] در این جا بیان مراتب سه‌گانه‌ی ایمان و نقیض آن است پس برمی‌گردیم و می‌گوییم: به درستی که مولا و امام ما امیرالمؤمنین علیه السلام به مراتب ایمان اهل نهایت و نقیض آن با تقسیم و ترتیب نیکو، اشاره کرد، ما آن را ذکر می‌کنیم و بعد از آن به بحث یقین و بیان مراتب آن برمی‌گردیم و آن این که آن حضرت فرمود:

الایمان علی اربع شعب: علی الشوق و الشفق و الزهد و الترقب فن اشتاق الی
الجنة سلاعن الشهوات و من اشفق من النار اجتنب المحرمات و من زهد فی
الدنیا استهان بالمصیبات و من ارتقب الموت سارع الی الخیرات^(۱)

ایمان بر چهار پایه استوار است: بر شکیبایی، یقین، عدالت و جهاد. شکیبایی چهار شاخه دارد: اشتیاق، بیم، زهد و انتظار. آن که مشتاق بهشت باشد از شهوت می‌شود. آن که از آتش بیم دارد از محرمات دوری می‌جوید. آن که به دنیا رغبت ندارد مصیبت‌ها را آسان شمارد، آن که مرگ را انتظار کشد به سوی کارهای خیر بشتابد.

- ۱۲۵۰

و الیقین منها علی اربع شعب علی تبصره الفطنة و تأویل الحکمة و موعظة العبرة و سنة الاولین فن تبصر فی الفطنة تبینت له الحکمة و من تبینت له الحکمة عرف العبرة و من عرف العبرة فکانها کان فی الاولین^(۲)

یقین چهار شاخه دارد: بینایی زیرکانه، دریافت عالمانه، پند گرفتن از گذر زمان [یا: از حوادث عبرت‌آموز]، تأسی به سیره‌ی پیشینیان. کسی که زیرکانه دید، حکمت برایش آشکار شد. و هر کس حکمت برای وی آشکار شد، عبرت آموخت و هر کسی عبرت آموخت، توگویی در میان پیشینیان زیسته [و در تجارب آنان شرکت جسته] است.

- ۱۲۵۱

و العدل منها على اربع شعب على غائص الفهم و غور العلم و زهرة الحكم و
رساخة الحلم فَنَنْ فَمِمْ غَوْرَ الْعِلْمِ و مَنْ عِلْمَ غَوْرَ الْعِلْمِ صَدَّرَ عَنْ شَرَايِعِ
الْحُكْمِ و مَنْ حَلَمَ لَمْ يُفَرِّطْ فِي أَمْرِهِ و عَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيدًا^(۱)

عدالت چهار شاخه است: فهمی عمیق، غواصی در دریای دانش، داوری نیکو و روشن،
شکیبایی استوار. کسی که خوب فهمید به ژرفای دانش رسید، و هر که به ژرفای دانش
رسید، از آبخور احکام شریعت سیراب بازگشت. هر کس شکیبایی ورزید، در کار
خویش کوتاهی نکرد و در میان مردم پسندیده زندگی نمود.

- ۱۲۵۲

و الجهاد منها على اربع شعب على الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و الصدق
في المواطن و شتآن الفاسقین فن امر بالمعروف شدَّ ظهور المومنین و من نهی عن
المنکر أَرْغَمَ انوف الكافرين و من صدق في المواطن قضی ما علیه و من شَتَّى
الفاسقین و غَضِبَ لِلَّهِ غَضِبَ اللَّهُ لَهُ و ارضاه يوم القيامة^(۲)

جهاد چهار شاخه دارد: امر به معروف، نهی از منکر، صداقت و پایداری در میدان‌های
نبرد، دشمنی با فاسقان. کسی که امر به معروف کرد مؤمنان را نیرومند ساخت. کسی که
نهی از منکر نمود یعنی کافران را بر خاک مالید. کسی که در میدان نبرد پایداری کرد
وظیفه‌اش را به انجام رساند. کسی که با فاسقان دشمنی ورزید و برای خدا خشم ورزید
خداوند به خاطر او خشم گرفت و روز قیامت او را خشنود گرداند.

- ۱۲۵۳

و الفكر على اربع دعائم على التعمق و التنازع و الزیغ و الشقاق فن تعمق لم
يُنْبِ إلى الحق و من كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق و من زاغ ساءت عنده

الحسنه و حسنت عنده السینه و سِکِرُ سُکْرِ الضلاله و من شاقَّ و عُرَّت علیه
طُرُقَه و اعضل علیه امره و صاق علیه مَحْرَجُه^(۱)

کفر چهار شاخه دارد: کنجکاوای نابجا [یا: در پی و هم رفتن به گمان دریافتن اسرار]
کشمکش با مردم، انحراف از حق، و دشمنی. کسی که کنجکاوای نابجا کرد به سوی حق
بازگشت. کسی که از روی نادانی به کشمکش با مردم پرداخت کوریش از دیدن حق دوام
یافت. کسی که از حق منحرف گشت نزد او خوبی، بدوبدی، خوب نمایان شد و به مستی
گمراهی مبتلا گشت. کسی که دشمنی ورزید راه‌ها بر او سخت و کارش دشوار و راه
رهایش تنگ و باریک شد.

۱۲۵۴ - و به تحقیق در قرآن و احادیث و اخبار در صفت این مؤمنی که از اهل
پایان است وارد شده است آن چه که در غیر آن [قرآن و احادیث] وارد شده است،
یعنی از توصیف کردن او به قرب و منزلت نزد خدا و تعظیم و بلند داشتن رتبه‌ی او
در قیامت و غیر آن، از آن چیزهایی که ذکر آن طولانی می‌شود. و از جمله آن این
است که امامان علیهم‌السلام این مؤمن را به مؤمن امتحان شده‌ای که در سلک ملایکه‌ی
مقرَّبین و انبیای مرسلین است توصیف کردند، مانند قول آن‌ها:

ان امرنا صعب مستصعب لایحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن
امتن الله قلبه للایمان^(۲)

دستور و حکم ما سخت و بسیار دشوار است. آن را جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا
مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزموده‌است تحمل نمی‌کند.

۱- نهج‌البلاغه، حکمت ۳۱

۲- ر.ک. به: اصول کافی کتاب الحجه باب ان حدیثهم صعب مستصعب بحارالانوار جلد ۲ ص ۷۱،
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳؛ ج ۱۰ ص ۱۰۲؛ ج ۲۲ ص ۳۴۳؛ ج ۲۵
ص ۹۵، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۸۳؛ ج ۲۶ ص ۲، ۲۵۲، ۲۷۴؛ ج ۳۷ ص ۲۳۴؛ ج ۴۲ ص ۱۸۹؛ ج ۵۲ ص
۳۱۸؛ ج ۵۳ ص ۷۰؛ ج ۶۷ ص ۱۰۳، ۲۴۹؛ ج ۶۹ ص ۲۲۷؛ ج ۹۶ ص ۱۹۱؛ ج ۱۱۰ ص ۷۸

و خداوند به قول خود اشاره کرد:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ^(۱)

ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی تردید، خداوند دانای آگاه است.

و به تحقیق فرق بین مؤمن امتحان شده و غیر امتحان شده را در مقدمه دانستی. و هدف [ما] این که مؤمن امتحان شده [دارای] ارزش زیاد، منزلت بزرگ، شأن بالاست، مرتبه ای بالای مرتبه او نیست مگر مرتبه ای اهل یقین و احسان، خدا ما را از اصلین به این مقام، رستگاران به درجه او قرار دهد.

۱۲۵۵ - و در حقیقت سبب همه ی آن این است که او [مؤمن اهل ایمان] به مقام یقین رسیده است که یقین، بالاترین مراتب پایان ایمان و دورترین مدارج درجه اسلام است و نسبت یقین به ایمان به عینه نسبت ایمان به اسلام است. یعنی چنان که ایمان بالاترین مراتب پایان اسلام است پس همین طور یقین، بالاترین مراتب پایان ایمان است و بعد از یقین برای پیامبران و اولیا و کاملان از تابعان آنان مقصدی نیست برای این که یقین، نهایت و مقصود ذاتی از همه ی سلوک است.

۱۲۵۶ - و به آن [یعنی یقین پایان سلوک است] قول خداوند گواهی می دهد:

وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^(۲)

و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگ تو فرارسد.

یعنی پس او را عبادت کن [آن چه] شایسته عبادت است. و او را بشناس [آن چه]

حَقَّ شناختن است.

تا تو را یقین حقیقی حقی، نه عینی و نه عدسی حاصل شود | یعنی تا به حق‌الیقین
برسی نه به عین‌الیقین و علم‌الیقین [پس گویا مقصود از ایجاد و امر به عبادت در
قول خداوند:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^(۱)

و جن و انس را نیافریدم جز برای آن که مرا بپرستند.

حصول یقین و معرفت حقیقت است که در گفتار او به آن اشاره شد:

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ^(۲)

گنج پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم.

و خداوند نیز به آن در گفتار خود اشاره کرد:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَّلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^(۳)

به زودی نشانه‌های خود را در افقها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا
برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر
چیزی است؟

برای این که خداوند در گفتار خود اشاره می‌کند به این که علت غایی از مشاهده
آفاق و انفس یعنی [مشاهده] تمام عالم، تبیین حق و تحقیق حق بر طریق یقین است
و تردیدی نیست که تبیین و تحقیق حق، یقینی است.

۱۲۵۷ - و پیامبر ﷺ به شرف رتبه‌ی مؤمن اهل پایان و کمال منزلت او، به قول
خود اشاره کرد:

۱- سوره ذاریات، آیه ۵۶

۲- این حدیث در جوامع روایی روایت نشده است. در مقصد اقصی فصل ۱ و در اسرارالامامه نقل

۳- سوره فصلت، آیه ۵۳

شده است.

مِنْ أَقَلِّ مَا أَوْتِيَهُمُ الْيَقِينُ فَمَنْ أَوْتِيَ حَظَّهُ مِنْهُ لَمْ يَبَالِ بِمَا انْتَقَصَ مِنْ صَلَوَاتِهِ
وَصَوْمِهِ (۱)

از کم‌ترین چیزهایی که به شما داده شد، یقین است. پس کسی که قسمت او از یقین به او داده شد، نگرانی ندارد به آن چه که از نماز و روزه‌اش کم شده است.

یعنی [نگرانی ندارد] از نمازها و روزه‌های مستحبی او [که کم شده است] نه غیر [مستحبی] برای این که خواب [همراه] با یقین بهتر از نماز در شک است. چنان‌که امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

النوم على اليقين خير من الصلاة في شك

خواب همراه با یقین بهتر از نماز در شک است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره کرد:

نوم العالم خير من عبادة الجاهل

خواب عالم بهتر از عبادت جاهل است.

یعنی خواب عالم به علم یقینی بهتر از عبادت جاهل به آن است و امیرالمومنین علیه السلام هم چنین در قول خود صریحاً به آن اشاره کرده است:

كم من صائم ليس له من صيامه الا الجوع والعطش و كم من قائم ليس له من

قيامه الا السهر و التعب حبذا نوم الاكياس و افطارهم (۲)

چه بسا از روزه‌دارانی که برای او از روزه او جز گرسنگی و تشنگی نیست و چه بسا از

شب زنده‌دارانی که برای آنان از شب زنده‌داری‌شان جز بیداری و خستگی نیست. خوشا

خواب زیرکان و افطار آنان.

۱۲۵۸ - و برای این یقین، مراتب است: پایین‌ترین آن علم‌الیقین و بالاترین آن

حَقَّ اليقين و وسط آن عين اليقين است، چنان‌که تفصیل آن به زودی می‌آید.

۱۲۵۹ - گفته نشود: به درستی که پیامبران و امامان علیهم‌السلام اصحاب یقین هستند و با نقص نماز و روزه [به آن مقام] نرسیدند.

برای این که ما می‌گوییم: این نماز، نماز واجب و روزه واجب و نماز مستحبی تأکید شده‌ی روزانه نیست تا آن [اشکال] لازم بیاید. بلکه مراد از این نماز و روزه [در حدیث] نماز زاید بر نماز مستحبی روزانه و همین‌طور روزه است و علاوه بر آن، کارهای پیامبران و رسولان و اولیا با افعال امت قیاس نمی‌شود و کار امت هم با کار آن‌ها قیاس نمی‌شود. و در این معنی قضیه موسی با خضر کافی است. و هم چنین ممکن است که آنان بعد از رسیدن به مقام یقین، به ناقص کردن نماز و روزه خود نمی‌رسیدند، چون آنان به انجام نماز و روزه برای تعلیم و تنبیه غیر، قیام می‌کردند، برای این که آنان در مقام تکمیل هستند. پس آن چه بر دیگران واجب است، بر آنان نیز واجب می‌باشد.

۱۲۶۰ - و زمانی که این را دانستی، پس به بحث یقین برمی‌گردیم و می‌گوییم: بدان به درستی که یقین بر سه مرتبه است، مانند اسلام و ایمان، یعنی علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین. چنان‌که خداوند در کتاب خود به آن اشاره کرد:

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * (۱)

هرگز چنین نیست، اگر علم‌الیقین داشتید! * به یقین دوزخ را می‌بینید. * سپس آن را

قطعاً به عین‌الیقین درمی‌یابید. *

إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (۲)

این است همان حقیقت راست [و] یقین.

۱۲۶۱ - لکن این مراتب [یعنی مراتب یقین] عین ترتیب مراتب اسلام و ایمان نیست. یعنی به طوری که اول آن، مخصوص عوام باشد یا اهل آغاز و اهل وسط و اهل پایان باشد. بلکه همدی مراتب یقین، مخصوص اهل پایان است برای این که در

[بین] اهل پایان عده‌ای در مقام علم‌الیقین، عده‌ای در مقام عین‌الیقین و عده‌ای در مقام حق‌الیقین هستند، اگرچه ممکن است همه مراتب در یک شخص باشد مانند صاحب مقام حق‌الیقین پس به درستی که او [صاحب مقام حق‌الیقین] دارای همه‌ی مراتب است.

۱۲۶۲- برای این که علم‌الیقین اولین مرتبه از مراتب یقین است. سپس عین‌الیقین، به طوری که تحصیل عین‌الیقین بدون علم‌الیقین ممکن نیست و همین‌طور حق‌الیقین، برای این که تحصیل حق‌الیقین بدون عین‌الیقین و علم‌الیقین، ممکن نیست و صاحب عین‌الیقین جز این‌گونه نیست برای این که او به یک مرتبه مخصوص است و همین‌طور صاحب عین‌الیقین برای این که او به دو مرتبه‌ی معلوم، مخصوص است و به تحقیق این بحث، در فرق بین اهل شریعت و طریقت و حقیقت به عینه در قاعده‌ی اول از این اصل، جاری شد.

۱۲۶۳- ذکر تعریف یقین بر زبان اهل ظاهر، گذشت. اما تعریف یقین بر زبان قوم [صوفیه] و اصطلاح آنان این است که آنان گفتند: یقین، علم آن چنانی است که صاحب آن را تردید عرفی داخل نمی‌شود و یقین، در وصف خداوند، به دلیل توفیقی نبودن آن [یعنی صفت یقین بر خداوند] اطلاق نمی‌شود پس علم‌الیقین همان یقین است و همین‌طور عین‌الیقین و حق‌الیقین پس به درستی که آن دو [عین‌الیقین و حق‌الیقین] خود یقین هستند.

۱۲۶۴- و اما (تعریف یقین) به حسب تقسیم، پس علم‌الیقین آن چیزی است که به شرط برهان است و عین‌الیقین آن یقینی است که به حکم بیان است و حق‌الیقین آن یقینی است که با صفت عیان است. پس علم‌الیقین برای صاحبان عقول است یعنی صاحبان عقول مؤید از نزد خدا، مانند سخن حکمای الهی که بر حقایق اشیا آن‌گونه که هستند آگاهند که در سخن خدا، به خیر کثیر مخصوصند.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا
أُولُو الْأَلْبَابِ (۱)

[خدا] به هر کس که بخواهد حکمت می‌بخشد، و به هر کس حکمت داده شود، به یقین،

خیری فراوان داده شده است؛ و جز خردمندان، کسی پند نمی‌گیرد.

و خیر کثیر، علوم و حقایق و اطلاع بر سرالقدر است که از حکمت الهی
مخصوص حکیمان الهی حاصل است نه حکیمان [و] فلاسفه دور شده از
حکمت الهی.

۱۲۶۵ - و عین‌الیقین برای اصحاب علوم، یعنی [اصحاب] علوم حقیقی، ارثی
الهی [حاصل] است که ذکر آن گذشت. آن علوم حقیقی ارثی که علوم پیامبران و
اولیا و مرسلین می‌باشد که برای آنان با وحی و الهام و کشف حاصل شد [و] به
تابعین آنان به ارث رسیده است به جهت قول پیامبر ﷺ:

العلماء ورثة الانبياء

عالمان وارثان پیامبران هستند.

۱۲۶۶ - و حق‌الیقین برای اصحاب معارف است یعنی پیامبران و اولیای کامل،
آن کسانی که با کشف و مشاهده و ذوق و فنا و غیر آن، معرفت خدا و معرفت اشیا را
آن گونه که هستند، به دست آوردند.

۱۲۶۷ - و همه، به آن کسی که ما به آن اشاره کردیم برمی‌گردد، یعنی این که
همه‌ی این مراتب [برای یقین] مخصوص اهل پایان است نه غیر آن‌ها. برای این که
علم‌الیقین، آغاز داخل شدن آن‌ها در علوم حقیقی الهی ارثی است که
ذکر آن گذشت.

۱۲۶۸ - پس عین‌الیقین ابتدای ورود آن‌ها در عالم عیان و مقام مشاهده و فنا و

مانند آن از احوال و مقامات [می باشد که] از بین برنده‌ی تمام موانع است به جهت قول پیامبر ﷺ:

ان لله سبعين الف حجاب من نور و ظلمة. لو كشفها لاحرقت سبحات و جهة ما انتهى اليه بصره من خلقه^(۱)

به درستی که برای خدا هفتاد هزار مانع از نور و ظلمت است که اگر آن‌ها را از چهره خود برگیرد پرتو روی او تمام مخلوقاتش را که چشمش به آن‌ها می‌افتد خواهد سوخت.

و به جهت قول امیرالمؤمنین عليه السلام:

الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة

حقیقت برداشتن پرتو جلال بدون اشاره است.

و این، اشاره به عدم اشاره‌کننده نسبت به آن چیزی است که به آن اشاره شده است و در حقیقت خبر دادن از مقام فنای محض و طمس کلی است.

۱۲۶۹- و حقّ اليقين آغاز داخل شدن آن‌ها در بقای حقیقی است که بعد از فنای کلی حاصل شده است که به فرق بعد از جمع نامیده شده است. آن فرق بعد از جمعی که مقام تکمیل و رجوع به کثرت با خداست نه [رجوع] به خدا. به جهت قول خداوند:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ يُبَيِّنُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^(۲)

و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کشت. و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کافران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو، بیازماید. قطعاً خدا شنوای داناست.

و به جهت قول خداوند در حدیث قدسی:

كنت سمعه و بصره و لسانه ویده و رجله فی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یشی^(۱)

من سمع او و بصر او و زبان او و دست او و پای او می‌شوم پس به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند و به وسیله من می‌گوید و به وسیله من می‌گیرد و به وسیله من می‌رود. و این، آن مقامی است که پایان مراتب انسان کامل است آن مقامی که فوق آن، مرتبه و مقامی نیست و در قول خداوند به آن اشاره شده است:

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ^(۲)

تا [فاصله‌اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک‌تر شد؛

که از آن، به مقام محمود و افق اعلی تعبیر شده است که در اصطلاح صوفیه (در طی این مثل) بعد از عبّادان، قریه‌ای نیست، وارد شده است.

۱۲۷۰ - و مقام حقّ الیقین مقامی است که به آن در قول امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام اشاره شد:

لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً^(۳)

اگر پرده برداشته شود یقین من بیشتر نمی‌شود.

و همین‌طور در قول شیخ کامل محی الدین بن عربی رَحِمَهُ اللهُ [به آن اشاره شده است] و زمانی که این را چشیدی پس به تحقیق، نهایی را چشیدی که فوق آن در حقّ مخلوقین [متصور] نیست. پس طمع نکن و خود را در رسیدن به بالاتر از این درجه در زحمت نیفکن [زیرا] اصلاً در واقع بالاتر از این درجه، [درجه‌ای] نیست و بعد از این مقام، جز عدم محض نیست.

۱۲۷۱ - و همین‌طور گفتار او [ابن عربی]: بپرهیزید از جمع و تفرقه پس به درستی که جمع میراثش، زندقه و الحاد است و تفرقه میراثش تعطیل فاعل مطلق

۲- سوره نجم، آیه ۹

۱- کافی، ج ۲، ح ۰۷، ص ۳۵۲

۳- شرح ابن میثم بر صد کلمه، کلمه اول

است و بر شماسست به هر دو. پس به درستی که جامع هر دو موحد حقیقی است و او به جمع الجمع و جامع جمیع نامیده شده است و برای او مرتبه‌ی بالا و نهایت دوری است.

۱۲۷۲ - و همین طور گفتار او [ابن عربی]: و آن را نمی‌شناسید مگر آحادی از اهل اللّٰه. پس زمانی که کسی را دیدی که آن را می‌شناسد پس بر او اعتماد کن. پس آن [شخص] عین صفای خلاصه‌ی خاصه‌الخاصة از عموم اهل اللّٰه است. برای این که همه‌ی آنها، اشاره به وصول آنان به نهایت مراتب و دورترین مقامات دارد، آن مقامی که مقام یقین حقی و مرتبه وصول کلی است. خداوند، رسیدن به آن را روزی ما کند.

۱۲۷۳ - و مثال آن، یعنی مثال این مراتب - یعنی مرتبه‌ی علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین - مثال شخصی است که در خانه تاریک متولد شده است و چشمش بسته است و قادر نیست از خانه خود، جرم خورشید و انوار درخشان آن بر آفاق را مطلع شود و مشاهده کند و لکن ذکر خورشید را شنید و بر اوصاف او و کیفیت طلوع و غروب و کمال درخشیدن آن و غیر آن، آگاه شد.

۱۲۷۴ - پس زمانی که از خانه بیرون بیاید و دو چشمش را بگشاید و طلوع صبح صادق را مشاهده کند که آن [طلوع صبح صادق] بزرگ‌ترین علامت از علامت‌های طلوع خورشید است. پس آن به منزله‌ی علم‌الیقین است. برای این که هیچ کس شک نمی‌کند که بعد از طلوع صبح، طلوع خورشید می‌باشد. برای این که به حقیقت دانسته می‌شود که صبح و روشنایی از آثار نورهای خورشید و شعاع درخشان است و زمانی که خورشید طلوع کرد و نورش بر آفاق پخش شد و شخص آن را به وسیله این صورت، جرم بزرگ مشاهده کرد پس او به منزله عین‌الیقین است برای این که الآن او با چشم خود مشاهده کرد آن چه را که قبل از آن، با علم خود می‌دانست.

۱۲۷۵ - و زمانی که این مشاهده‌کننده به جرم خورشید رسید و کثافت او از بین رفت و نور محض گردید و بین او [مشاهده‌کننده] و خورشید مناسبت ذاتی حاصل شد به طوری که خورشید، او و او، خورشید شد. پس آن، به منزله‌ی، حق‌الیقین است و این مثال بار دیگر گذشت و این، مانند یکی گشتن نور ماه و نور ستاره‌ها در روز [با] نور خورشید است (یکی شدن نور ماه و ستاره با خورشید) برای این است که ستاره‌ها و ماه، در روز غایب نیستند لکن از غلبه نور خورشید برای آنان نور وجود باقی نمی‌ماند. و این، آن وحدت حقیقی نزد صوفیه است نه غیر [آن] و قرآن با قول خود به این وحدت اشاره کرد:

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ
إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^(۱)

و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست. و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ
وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۲)

و اوست آن کس که آفرینش را آغاز می‌کند و باز آن را تجدید می‌نماید؛ و این [کار] بر او آسانتر است. و در آسمانها و زمین نمونه والا[ی هر صفت برتر] از آن اوست. و اوست شکست‌ناپذیر سنجیده کار.

۱۲۷۶ - و امام علیه السلام در قولی که ذکر آن گذشت، به این مقام حقی اشاره کرد:
قد ابصر طریقه، و سلک سبیل، و عرف مناره، و قطع عمّاره، و استمسک من
العُری با وثقها، و من الحبال با متنها. فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس^(۳)
راه خود را شناخت و آن را پیمود نشانه‌های هدایت را دانست و دریا‌های خطر را گذراند

به استوارترین دستاویز چنگ زد و محکم‌ترین ریسمان‌ها را گرفت او در یقین مانند روشنی آفتاب است.

و مانند آن، در این باب فراوان است از آن، به این مقدار اکتفا می‌کنیم، و امر را به خدای واحد قَهَّار می‌سپاریم.

وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^(۱)

و این مثلها را برای مردم می‌زنیم و [لی] جز دانشوران آن‌ها را درنیابند.

۱۲۷۷ - و چون که کلام به این مقدار رسید که از آن گاهی به حَقِّ الْيَقِينِ و گاهی به احدیّت فرق بعد از جمع تعبیر شده است، این قاعده [یعنی قاعده چهارم] را بر آن تمام می‌کنیم، بلکه تمام اصول و قواعد [را بر آن تمام می‌کنیم] پس به درستی که این جا، مقام شریف و مغرب باجلالّتی است تجاوز از آن جایز نیست به جهت قول خداوند:

وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^(۲)

و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگ تو فرا رسد.

و از خداوند، وصول به آن و حصول بین دو دست آن را، می‌خواهیم و [می‌خواهیم] ما را از یقین داران مخلص در طریقتش که به مقام استقامت و تمکین در راهش رسیده‌اند، که وارث علوم پیامبران و اولیای او گشته‌اند، قرار دهد.

الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^(۳)

همانان که بهشت را به ارث می‌برند و در آنجا جاودان می‌مانند.

۱۲۷۸ - و زمانی که از تمام اصول و قواعد فارغ شدیم بلکه از خود کتاب و مقصود ذاتی آن در این باب فارغ شدیم پس در خاتمه کتاب که مشتمل بر وصیّت است، داخل می‌شویم و همان‌طور که شرط کردیم، کتاب را بر آن تمام می‌کنیم و از

۲- سوره حجر، آیه ۹۹

۱- سوره عنکبوت، آیه ۴۳

۳- سوره مؤمنون، آیه ۱۱

خدا توفیق و کمک می‌طلبیم و در تمام آن بر خدا توکل می‌کنیم. پس به درستی که او ولی اجابت و تحقیق است.

قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْتَةِ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ
أُخَالِفَكُمُ إِلَىٰ مَا أَنْهَانِي عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ^(۱)

گفت: ای قوم من، بیندیشید، اگر از جانب پروردگارم دلیل روشنی داشته باشم، و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد [آیا باز هم از پرستش او دست بردارم؟] من نمی‌خواهم در آنچه شما را از آن باز می‌دارم با شما مخالفت کنم [و خود مرتکب آن شوم]. من قصدی جز اصلاح [جامعه] تا آنجا که بتوانم، ندارم، و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست. بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازمی‌گردم.

پایان [کتاب] در وصیّت است

۱۲۷۹ - بدان به درستی که این خاتمه مشتمل بر وصیّت است و این وصیّت در بردارنده‌ی سفارشات متعدّد است.

۱۲۸۰ - یکی از آن سفارشات این است که برای هیچ کس سزاوار نمی‌باشد که با قوّه عقل و رأی و مقدّمات قیاسی عقلی در مطالعه این کتاب داخل شود، پس به درستی که اصلاً چیزی از آن [یعنی کتاب] نمی‌فهمد و به واسطه‌ی آن، در کفر و گمراهی می‌افتد، و به سبب آن به مرتبه‌ی اهو و گمراهی می‌رسد و از کسانی می‌شود که در دنیا و آخرت زیان کرده است، در حالی که در حق او نازل شده است.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^(۱)

و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال [و بدون عمل] می‌پرستد. پس اگر خیری به او برسد بدان اطمینان یابد، و چون بلایی بدو رسد روی برتابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است. این است همان زیان آشکار.

۱۲۸۱ - و این کتاب بزرگ‌تر از کتاب خدا نیست در حالی که در مورد قرآن وارد

شده است:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ^(۱)

خدای را از این که به پشه‌ای - یا فروتر [یا فراتر] از آن - مثل زند، شرم نیاید. پس کسانی که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن [مثل] از جانب پروردگارشان بجاست؛ ولی کسانی که به کفر گراییده‌اند می‌گویند: خدا از این مثل چه قصد داشته است؟ [خدا] بسیاری را با آن گمراه، و بسیاری را با آن راهنمایی می‌کند؛ و [لی] جز نافرمانان را با آن گمراه نمی‌کند.

و سبب آن این است که کلمات آن گروه، از مشرب ولایت و منبع ذوق و معدن شهود نازل شده است و ادراک آن وابسته به باز کردن چشم بصیرت با سرمه عنایت خداوند و نور توفیق اوست به جهت قول خداوند:

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^(۲)

بگو: این است راه من، که من و هر کس (پیروی‌ام) کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم، و منزّه است خدا، و من از مشرکان نیستم.

نه [وابسته] به فکر و درایت با کمک عقل و ادراکات عقلی. و به این جهت، از کلمات قوم چیزی جز برای اهل آن، حاصل نمی‌شود به جهت قول آنان: عطایای آنان را جز مرکب‌ها، آذان حمل نمی‌کند.

۱۲۸۲ - و علاوه بر آن، یعنی با این که کلمات صوفیه از مشرب ولایت صادر شده است و ادراک آن وابسته گشودن بصیرت است. پس آن کلمات، پیچیده و محتمل وجوه زیاد است.

چنان‌که در شأن قرآن وارد شده است که قرآن حمل‌کننده و جوه است و هم‌چنین وارد شده است:

ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه ابطن الی سبعة ابطن و سبعین بطناً^(۱)

به درستی که برای قرآن ظاهر و باطنی است و برای باطن آن باطنهاست تا هفت باطن و هفتاد باطن.

و به این جهت همیشه مبادرت به نصیحت در آن می‌کردند مانند قول بعضی از صوفیه به بعضی از مریدان خود که ذکر آن گذشت: آگاه باشید اختلاف عبارات، شما را بازی ندهد. پس به درستی زمانی که آن چه در قبور بود برانگیخته شود و بشر در روز قیامت در عرصه خداوند حاضر شوند شاید از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر از قبرهای خود مبعوث می‌شوند در حالی که آنان با تیر عبارات کشته شدند، با شمشیرهای اشارات ذبح شدند و بر آن‌ها، خونهای و جراحات عبارات و اشارات است. از معانی غافل شدند پس مبانی را ضایع کردند.

۱۲۸۳ - پس در این هنگام هر کسی که بهره‌ی مطالعه این کتاب و چشیدن از مشاهده‌ی آن را اراده کرده است سزاوار می‌باشد که به آن [یعنی کتاب] یا با توجه تام و صفای باطن و خلوص اعتقاد و تسلیم کامل و تصدیق خالص یا با کمک شخص عارف کامل محقق به مقام استقامت و تکمیل [یعنی مرتبه‌ی تکمیل] رسیده، توجه کند، تا او را به حقایق و دقائق کتاب برساند، زیرا برای هر مکان شخصی و برای هر سخن، مردانی است، و خداوند به آن اشاره کرد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^(۲)

و پیش از تو [هم] جز مردانی که بدیشان وحی می‌کردیم گسیل نداشتیم. پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتابهای آسمانی جو یا شوید،

و اهل ذکر همان‌گونه که در قاعده‌ی سوم از این اصل دانستی بعد از پیامبران و اولیاء علیهم‌السلام این گروه صوفیه هستند.

۱۲۸۴ - و یکی از سفارشات این است که این کتاب مشتمل بر بزرگ‌ترین گفته‌های صوفیه و شیعه و معارضات و مجادلات آنان و اقوال علمای ظاهر از باب گواه و اقوال پیامبران و اولیاء علیهم‌السلام است. و غرض از آن [گفته‌ها] این است که شیعه، صوفی گردد و صوفی، شیعه! و معلوم است که این، کار سخت و شغل خطیری است برای این که هر یک از آن دو در مکان تنگی است که خارج کردن آن جز با هزار ریسمان از ریسمان‌های براهین عقلیه و استشهدات نقلیه در حالی که با آن‌ها استدلال‌های کشفی و دلایل ذوقی ضمیمه باشد، ممکن نیست. به جهت قول خداوند:

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَفِلِينَ^(۱)

به زودی کسانی را که در زمین، بناحق تکبر می‌ورزند، از آیاتم رویگردان سازم [به طوری که] اگر هر نشانه‌ای را [از قدرت من] بنگرند، بدان ایمان نیاورند، و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند، و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند. این بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشته و غفلت ورزیدند:

پس در این هنگام سزاوار نیست کسی بر دوست خود دشنام دهد به این که او در کتاب خود کلام دیگران را زیاد نقل کرده است برای این که در هر نقلی حکمت بالغ و نکته دقیق است که آن را جز اهلش نمی‌داند.

۱۲۸۵ - و هم‌چنین اگر شیعه، کلام صوفیه را با الفاظ معین آن‌ها نشنود، دل‌هایشان آرام نمی‌شود و همین‌طور صوفیه، برای این که صوفیه نیز اراده دارند تا

کلام شیعه را با عبارات معین آنان بشنوند. و بعد از آن [یعنی بعد از نقل کلمات غیر] اگر به آن کلمات، قول خدا و پیامبران و امامان و عارفان از بندگان خدا ضمیمه نمی‌گردید. دل هیچ یک از آن‌ها و غیر آن‌ها مطمئن نمی‌شد. به جهت قول خداوند:

وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ
مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ^(۱)

و هر یک از سرگذشت‌های پیامبران [خود] را که بر تو حکایت می‌کنیم، چیزی است که دلت را بدان استوار می‌گردانیم، و در این‌ها حقیقت برای تو آمده، و برای مؤمنان اندرز و تذکری است.

۱۲۸۶ - و از آن سفارشات، این است که سزاوار نیست که هیچ کس حکم کند که در این کتاب، لفظ یا معنی، تکرار شده است. به درستی که اگر تحقیق می‌کرد می‌دانست که در آن [یعنی الفاظ] تکرار شده، حکمت و سرّ و نکته و رمز است و هم‌چنین بعضی از نادانان در مورد قرآن به جهت تکرار بعضی از آیات در آن، این معنی را توهم کردند. مانند قول خداوند:

فَبَأَيِّ آءِالَاءِ رَبِّكَمَا تُكَذِّبَانِ^(۲)

پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید؟

و مانند قول خداوند:

وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ^(۳)

و می‌گویند: اگر راست می‌گویید، این وعده [قیامت] کی خواهد بود؟

و مانند آن. و در واقع این تکرار [در قرآن] تکرار نیست. برای این که تکرار لفظ و کلمه و آیه، اصلاً در قرآن ممکن نیست برای این که قرآن بر صورت، وجود است و در وجود از جهت صورت و معنی، تکرار نیست. برای این که صورتی که موجود

۲- سوره الرحمن، آیه ۱۳

۱- سوره هود، آیه ۱۲۰

۳- سوره انبیاء، آیه ۳۸

شد، مانند آن هرگز ممکن نیست. و همین طور معنی و این بحث، مسلّم است.

و فی کل شیء له آیه تدلّ علی انه واحد

و در هر چیزی برای خدا نشانه‌ای است که دلالت می‌کند بر این که او یکی است.

و این، [یعنی در عالم وجود و قرآن تکرار نیست] از تفسیر آیه:

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَ مِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا
يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^(۱)

پدیدآورنده آسمانها و زمین است. از خودتان برای شما جفتهایی قرار داد، و از دامها [نیز]

نر و ماده [قرار داد]. بدین وسیله شما را بسیار می‌گرداند. چیزی مانند او نیست و اوست

شنوای بینا.

فهمیده می‌شود.

۱۲۷۸ - و علاوه بر آن پس چون که ما - در تمام این کتاب - در صدد اثبات یک

مطلوب هستیم که آن، توحید است پس اگر لفظ یا معنی تکرار شود در آن عیب

نیست برای این که این تکرار در حقیقت تکرار نیست بلکه مشابهت یا اشتباه است یا

در آن، معنی دیگری است و مثال آن این که، من کلام علی علیه السلام «اول الدین معرفته» را،

در جایی به خاطر اثبات صفات و در جایی به خاطر تحقیق توحید و در جایی به

خاطر نفی صفات، ذکر کردم و معلوم است که تمام این‌ها، تکرار نیست و در آن، بر

اهلش نه [بر] دیگران، اعتماد کردم. والسلام.

۱۲۸۸ - و از سفارشات این است که اگر کسی در ترکیب و الفاظ کتاب، نقطه یا

لکنتی یافت، اگر اهل آن باشد به اصلاح آن برخیزد و صاحب آن را به جهل به

معنای آن نسبت ندهد. پس به درستی که این طایفه، بلیغ بودن الفاظ و زیبا بودن

ترکیب [الفاظ] را هدف اصلی نمی‌دانند بلکه هدف آنان رساندن معنی مقصود به

مستحقین خالصاً لوجه الله است نه اظهار فضیلت و اشتها به فصاحت و بلاغت

کما این که در باب توحید گذشت. پس بر هر وجهی اتفاق بیفتد و بر هر زبانی ظاهر بشود، نیکوست.

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

عبارات ما پراکنده و حسن تو یکی است و همه آن عبارات به آن جمال اشاره می‌کند.

برای این که با اختلاف عبارات، معنی مختلف نمی‌شود.

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَنُكْمُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ^(۱)

و از نشانه‌های [قدرت] او آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شماست. قطعاً در این [امر نیز] برای دانشوران نشانه‌هایی است.

۱۲۸۹ - پس با اختلاف زبانها گفتار خداوند، حقیقتاً مختلف نمی‌شود اگرچه به

حسب ظهور آن با [لفظ] عبرانی و سریانی و عربی و غیر آن مجازاً مختلف شود.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا^(۲)

آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند.

پس همین‌طور گفتار صوفیه، پس به درستی که معنی کلام صوفیه با اختلاف عبارات و تنوع زبان‌ها، عربی یا فارسی یا هندی یا رومی، متفاوت نمی‌شود. پس در این هنگام برای آنان سزاوار نمی‌باشد که کلام مصنف را با الفاظ رکیک و ضعف ترکیب، مذمت بکنند به درستی که مصنف [این کتاب] به آن [رکیک بودن الفاظ و ضعف ترکیب] اقرار دارد و او در گام عذر است و عذر، نزد مردم کریم پذیرفته است.

۱۲۹۰ - و هم‌چنین اگر طالبان این کتاب با عربی انس و الفت نمی‌داشتند، مصنف، معنی مقصود را با عربی نمی‌نوشت و مصنف، آن معنی را جز با زبانی که

طالبان این معنی به آن انس دارند و آن را زود تعقل می‌کنند، آشکار نکرد به جهت قول خداوند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا يَلْسَانِ قَوْمِهِ لِئُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۱)

و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا [حقایق را] برای آنان بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند، و اوست ارجمند حکیم.

و به جهت قول خداوند:

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ۗ أَعْرَبِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ^(۲)

و اگر [این کتاب را] قرآنی غیر عربی گردانیده بودیم، قطعاً می‌گفتند: چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده؟ کتابی غیر عربی و [مخاطب آن] عرب زبان؟ بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند رهنمود و درمانی است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است، و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند!

و به این جهت چه بسا از کتاب‌ها و رساله‌هایی که آن را به فارسی نوشتیم چون طالبان آن غیر عرب بودند و آن را خواستند، مانند جامع‌الحقایق و رساله‌التنزیه و امثلة التوحید، و غیر آن.

۱۲۹۱ - و از سفارشات این است که، زمانی که ذکر صوفیه شنیده شد قبل از آگاهی بر اصول و قواعد آنان، توهم نشود که آنان همان صوفیه این زمان‌اند زیرا صوفیه این زمان، صوفی حقیقی نیستند مانند [این‌که] علمای این زمان عالم حقیقی

نیستند. بلکه زمانی که به ذهن او خطور کرد یا از دیگری شنید یا از کتاب‌ها احوال آنان را مطالعه کرد از آنان [یعنی صوفیه] اقدم و اعظم آن‌ها تصور شود مانند سلمان فارسی و اویس قرنی و اهل صُفه آن کسانی که در [شان] آنان وارد شد.

و لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (۱)

و کسانی را که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند - در حالی که خشنودی او را می‌خواهند - مران. از حساب آنان چیزی بر عهده تو نیست، و از حساب تو [نیز] چیزی بر عهده آنان نیست، تا ایشان را برانی و از ستمکاران باشی.

و همین‌طور مقداد و ابوذر و عمار و مانند آنان، و بعد از آنان کمیل بن زیاد نخعی و ابویزید بسطامی و جنید بغدادی آن کسانی که شاگردان امامان معصوم علیهم‌السلام و مریدان امامان هستند که اسرار امامان [در آن‌ها به] ودیعه نهاده شده است. کما این که آن را در فصل اول دانستی.

۱۲۹۲ - و همین‌طور از شیعه، یعنی سزاوار نمی‌باشد که از شیعه شیعیان مختلف از فرقه‌های باطل نزد شیعه که ذکر آنان گذشت مانند اسماعیلیه و غلاة و زیدیه و غیر آن، توهم شود.

پس به درستی که آنان، حقیقتاً شیعه نیستند بلکه سزاوار است که از شیعه گروه مخصوص تصور شود. یعنی کسانی که ذکر آن‌ها گذشت و حق بودن آن‌ها ثابت شد شیعیانی که دوازده امامی نامیده شده‌اند که اصول و قواعد آنان در اصول با نص و عصمت ثابت شده است و در فروع اسناد و روایات آنان بر نقل صحیح از پیامبر و امامان علیهم‌السلام است.

برای این که عندالتحقیق آنان گروهی هستند که در حق آنان وارد شده است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَزِدَّ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ
يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكُفْرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ
لَوْمَةً لَئِيمَةً ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَسِعَ عَلَيْهِ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی
[دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با
مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ
ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا
گشایشگر داناست

۱۲۹۳ - و شرف دو گروه ذکر شده (یعنی شیعه امامیه و صوفیه) و منزلت آن دو
بلکه حقیقت آن دو این است که آن دو گروه در ظاهر و باطن حامل اسرار پیامبران و
اولیاء علیهم‌السلام هستند. برای این که پیامبران و اولیا در ظاهر و باطن در بردارنده تمام اسرار
الهی هستند. پس شیعه به حمل احکام و اسرار پیامبران به حسب ظاهر و شریعت،
قیام کردند و صوفیه به حمل اسرار و حقایق پیامبران و امامان به حسب باطن و
حقیقت قیام کردند. اگرچه در حقیقت صوفیه همان شیعه است کما این که آن را
هنگام بحث مؤمن امتحان شده و غیر امتحان شده دانستی.

۱۲۹۴ - و این در حقیقت از ترتیب وجود و کمال شریعت الهی و اقتضای مراتب
مذکوره است.

فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ (۲)

[هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله
حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ^(۱)

قطعاً در این [عقوبتها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

و به تحقیق قسمتی از این بحث را هنگام بحث شریعت و طریقت و حقیقت دانستی پس به آن مراجعه کن.

۱۲۹۵ - و از سفارشات این است که سزاوار می‌باشد که به اعتقاد صاحب این کتاب یا صاحب این مقام حکم نشود مگر بر وجهی که در این کتاب از اول تا آخر تقدیر کرد. البته بعد از تأمل و تحقیق [در آن] آن‌گونه که سزاوار است، یعنی سزاوار نیست [اعتقاد مصنّف را] بدانند مگر کسی را که جامع بین اسرار پیامبران و اولیای علیهم‌السلام به حسب ظاهر و باطن است که از آن دو به شریعت و طریقت و حقیقت و جمع بین آن دو (یعنی جمع بین ظاهر و باطن) به حقیقت تعبیر شده است که کامل‌ترین مقامات و بزرگ‌ترین مراتب است که بارها به آن اشاره شده است، به طوری که [جامع بین ظاهر و باطن] از شیعه خالص و از صوفی محض شمرده نشده است بلکه به مقام محمدی که جامع بین دو مقام است متّصف است به جهت قول پیامبر ﷺ:

قبلتی ما بین المشرق و المغرب

قبله من مابین مشرق و مغرب است.

که از آن در قول خداوند به دین قیم تعبیر شده است:

مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَتْهُمَا أَنْتُمْ وَعَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطٰنٍ
إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِن أَكْثَر النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^(۲)

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدران‌تان آن‌ها را نامگذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست.

دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

برای این که [دینی] غیر از آن دین، در حق خدا گمان است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَحْسَسُوا وَ لَا يَعْتَبَ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ ءَأَيُّبَ أَحَدِكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمانها بپرهیزید که پاره‌ای از گمانها گناه است، و جاسوسی مکنید، و بعضی از شما غیبت بعضی نکند؛ آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ از آن کراهت دارید. [پس] از خدا بترسید، که خدا توبه‌پذیر مهربان است.

وَ مَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (۲)

و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند [ولی] گمان به هیچ وجه [آدمی را] از حقیقت بی‌نیاز نمی‌گرداند. آری، خدا به آن چه می‌کنند داناست.

و به این جهت در مورد آن می‌گوییم آن چه را که کاملترین و بزرگ‌ترین مخلوق فرمود و [آن] این قول خداوند است:

وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْتَرَقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِي ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۳)

و [بدانید] این است راه راست من؛ پس، از آن پیروی کنید. و از راه‌ها [ی دیگر] که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی مکنید. این‌هاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است، باشد که به تقوا گرایید.

وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ تَجْرِي مِّنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَن هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَن تِلْكَمُ الْجَنَّةُ أُوْرثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

و هرگونه کینه‌ای را از سینه‌هایشان می‌زداییم. از زیر [قصرهای] شان نهرها جاری است، و می‌گویند: ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود، و اگر خدا ما را رهبری

نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم. در حقیقت، فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند. و به آنان ندا داده می‌شود که این همان بهشتی است که آن را به [پاداش] آن چه انجام می‌دادید میراث یافته‌اید.

سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ [برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است.

۱۲۹۶ - و هم چنین در پایان این کتاب آن چه را که در اول آن گفتم، می‌گویم که در اول آن گفتم برای این که پایان، رجوع به آغاز است و کتاب را بر آن تمام می‌کنم و آن این است:

لَقَدْ كُنْتُ قَبْلَ الْيَوْمِ أَنْكَرَ صَاحِبِي إِذَا لَمْ يَكُنْ قَلْبِي إِلَى دِينِهِ دَانِ
در گذشته دوستم را انکار می‌کردم چون دلم آیین او را نمی‌پذیرفت.

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ فَكَّرَعِي لَغَزَلَانٍ وَدِيرًا لِرُهْبَانِ
به تحقیق دلم پذیرنده هر صورتی شد پس چراگاه آهوها و دیر راهبان گردید.

و بَيْتًا لِأَوْثَانٍ وَكَعْبَةً طَائِفٍ وَالْوَاحِ تَوْرَةَ وَمَصْحَفَ قُرْآنِ
و خانه بت‌ها و کعبه طواف‌کننده‌ها و لوح برای تورات و مصحف برای قرآن شد.

أَدِينُ بَدِينِ الْحَبِّ أَنِّي تَوَجَّهْتُ رِكَابُهُ، أَرْسَلْتُ دِينِي وَ إِيْمَانِي

به آیین محبت می‌گروم، هر جا مرکب‌های محبت برود به همان جا دین و ایمان خود را رهسپار کردم.

این وجه آخر، و پایان کتاب است.

فهرست تفصیلی

۹ سخن نخست
۱۳ ابتدای کتاب
۳۳ مقدمه / پنهان کردن اسرار کتاب (از ناهلان)
۷۰ اصل اول / در توحید و اقسام آن
۷۰ قاعده اول در فضیلت توحید
۱۰۶ قاعده دوم در تعریف توحید
۱۱۵ قاعده سوم در تقسیم توحید
۱۵۳ قاعده چهارم در چگونگی توحید
۱۵۴ وجه اول: کیفیت توحید وجودی
۱۶۳ وجه دوم: معنی توحید وجودی
۱۷۵ وجه سوم: توحید ذاتی
۱۸۸ وجه چهارم: توحید صفاتی
۲۰۴ وجه پنجم: توحید افعالی
۲۲۶ وجه ششم: شئون ذاتی نامحدود حق
۲۵۴ وجه هفتم: فاعلها و قابلها
۲۶۶ وجه هشتم: قابل و فاعل
۲۷۶ وجه نهم: حقایق و ماهیات
۲۸۷ وجه دهم: مثال وجود مطلق و مقید
۳۰۱ ذیل قاعده چهارم: در شبهات وارده به توحید و در بحث از صوفیه و سر ولایت و امامت
۳۲۹ عصمت

۳۴۸	اصل دوم / در شاهد آوردن حقیقت توحید از کلام خدا و کلام پیامبران و اولیا
۳۴۸	قاعده اول: در شاهد آوردن کلام خداوند در حقیقت توحید و اثبات آن
۳۷۹	قاعده دوم: در شاهد آوردن به کلام پیامبران <small>علیهم السلام</small> در حقیقت توحید و اثبات آن
۴۰۴	قاعده سوم: در شاهد آوردن به کلام اولیا <small>علیهم السلام</small> در حقیقت توحید و اثبات آن
۴۳۸	قاعده چهارم: در شاهد آوردن به کلام مشایخ در حقیقت توحید و اثبات آن
۴۵۷	اصل سوم / در توابع و لواحق اسرار شریعت‌های الهی و مانند آن
۴۵۷	قاعده اول: در بیان شریعت و طریقت و حقیقت
۵۰۷	قاعده دوم: در اسرار نبوت و رسالت و ولایت
۵۲۵	تنبیه و تحقیق
۵۲۶	بحث اول: در تعیین خاتم اولیای مطلق
۵۷۰	بحث دوم: در تعیین خاتم ولایت مقیده
۵۸۹	قاعده سوم: در بیان وحی و الهام و کشف
۵۹۴	در بیان وحی و الهام و کشف
۶۱۸	در بیان فرق بین علوم کسبی و علوم ارثی
۷۶۵	قاعده چهارم: در بیان اسلام و ایمان و یقین
۸۰۰	پایان [کتاب]: در وصیت است
۸۱۳	فهرست تفصیلی
۸۱۵	نمایه آیات
۸۲۹	نمایه روایات
۸۳۸	نمایه اشعار عربی
۸۴۱	نمایه اشعار فارسی
۸۴۵	نمایه کتاب

نماية آيات

أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...، ١٨، ٧٣٥،	أتقوا الله حق تقاته، ٥٢٤
٧٣٩	أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ...، ١١٤
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ...، ١٣٩، ١٦٠،	إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ...، ٣٢٧
٢٩٠، ٢٩٨، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٩٩، ٤١٨،	أَ ذَلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ...، ٣٧٨
٤٨٣	إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى، ٣٩٠، ٣٩٧
أَلْخِلَاءَ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ...، ٦٥٣	اعددت لعبادى الصالحين ما...، ٤٩٤
أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ، ١٤٥، ١٨٠، ١٨٥،	أَفْتَمَرُونَهُ عَلَى مَا يَبْرَى، ٣٩٠، ٣٩٤
٧٧٤	أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ...، ٦٢٢، ٧٤٣
إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ...، ٣٤٤	أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ...، ٢٠٥، ٢٢٩
الحمد لله الذى هدانا لهذا...، ١٦، ١٦٩،	أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَانَ وَ لَوْ...، ١١٥، ٧٤٧،
٣٤٦، ٤١٣	٨٠٦
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...، ٧٢٤	أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ...،
الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، ٨٥،	٣٥١، ٦١٢، ٧٤٨
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ...، ٧١٥، ٧٣٨،	أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ...، ٤٧٩، ٦٦٢،
الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ...، ٦٣٣	٧٦١

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً...، ٢٤٦
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ...،
 ٩٥، ٧٥٠

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ...، ٩٤
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا...،
 ٢٩٦

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ...، ٦٢٢
 أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً...، ٣٦٩
 الم تركيب مدّ الظل، ٢٥٢

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، ٤٦٢
 النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ...، ٦٥٤
 إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَحِدٌ فَالَّذِينَ لَا...، ٤٤٦

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُمْ...، ١٤٧،
 ٣٤٠، ٥٩٣
 أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ...، ٥٠٣
 أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى...، ٥٣٧

إِنَّا أَخْلَصْنَهُمْ بَخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ، ٣٧٣
 إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ، ٥١٠
 إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا...، ٩٥

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ...، ٣٥
 إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ...، ٥١٠، ٥٣٤، ٦٧٤
 إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ الْأَسْلَامُ، ١٨٥، ٧٦٦،

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ...، ٣٥٠،
 ٧٤٨

الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ، ٧٤٩
 الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا...، ٧٥٠
 الَّذِينَ يَرْتَوُونَ الْفِرْدَوْسَ...، ٧٩٨

الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا...، ٧٨٠
 الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ...، ١٨،
 ٥٠٤، ٧٠٠، ٧٠٥، ٧١٥، ٧٣٤، ٧٣٦

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى، ٦٨٢، ٧٠٨،
 ٧٢٦
 اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ...، ٧٠٣

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ...، ٧٨
 اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ...، ٤٨٢، ٧٢٥
 اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ...، ٦١٣

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ...، ٥٩٤
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ...، ٧٩،
 ١٦٤، ٢١٨، ٢٣٣، ٢٤٩، ٢٧٣، ٢٩٨،

٣٤٦، ٣٤٩، ٤٨٧، ٤٩٨، ٦٠١، ٦٠٩،
 ٧٥٤
 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ، ٢٥٢،

٣٦١، ٤٩٠، ٥٢٣، ٥٥٧
 أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ...، ٢٥١،
 ٣٥٣

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ... ١٣٨،

١٦١، ٢١٧، ٢٢٩، ٣٠٠، ٤٧٨، ٧٢٨،

٨١٠

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ... ٣٠٠

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ... ٧٤٦

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ... ٧٨٢

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ... ٧٢٢

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ... ٥٣٥

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ... ٣٣٧، ٥٣٠،

٥٣٨

إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ، ٥٢٩

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ... ٢٦، ٣٧٦، ٧٢٨

إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ، ٤٦٠، ٧٩١

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ... ١٩، ١٣٨،

٣٤٥

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي... ٤٨١

أَوْ كَظَلَمْتِ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ... ٧٥٥، ٧٣٣، ٣٦١، ٣٥٤، ٢٧٢، ٢١٩

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ... ١٣٣

أَو لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ... ٣٩٩

أَو لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا... ٨٨، ٢٠٩، ٥١٠،

٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٤

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ... ٤٧١، ٤٥٩

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَامَنُوا... ٢٢١،

٧٨٤

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ... ٥٣٦

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ... ١٣٢

إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا، ٥٢٩

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ... ٢٧٤، ٨٠١

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ... ١٠٥،

١٣٢، ٧٧٦

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا... ٣٣، ٢٨١، ٣١٢

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ... ٥٥٠

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ... ٥٣٦

إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ... ٥٦٦

إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ... ٧٠٧،

٧٥٣

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي... ٤٧٢

إِنَّ ذَلِكَ لِمَنْ عَزِمَ الْأُمُورِ، ٢٧

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ... ٢٠٨، ٢٣٠

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أوديةً، ١٧٣

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ... ٥٠٣

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ، ٢١٢،

٢٧٣، ٢٩٩، ٣٧٨، ٣٩٩، ٤٧٦، ٧٤١

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلْ مِنْهَا...

٣٦٠

ذُرِّيَّةً مِنْ حَمَلْنَا مَعَ... ٥٣٦

ذَلِكَ تَأْوِيلٌ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ... ١٥١

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ... ٩٣، ١٤١،

٢١٩، ٢٩٩، ٣٠٧، ٤١٦

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ... ٣٧٠

ذَلِكَ هُدًى اللَّهُ يَهْدِي بِهِ مَنْ... ٧٨٣

رَبِّ قَدْ آتَيْنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ... ١٤٤

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ... ٣٧٣،

٣٧٤، ٧٤٩

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ... ٣٥، ٩٥، ١٧١،

٤٤٨

رُدُّوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ... ٢٠،

٢١٩، ٢٩٩، ٣٠٧، ٤١٦، ٤٥٨، ٧٣٤،

٧٨١، ٨١٢

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ... ٥٦،

٨٠٣

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ... ١٩٨، ٣٨١،

٣٨٧

أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ... ٧١٤

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ... ٧٢١

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ... ١٣٣

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ... ٤١٣

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ... ٧٢٤

قَبَّحَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ... ٧١٤

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ... ٨٥، ٥٩٧

تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا... ٢٧٠

ثُمَّ اتَّقُوا وَأَحْسِنُوا وَاللَّهُ... ٢٢١

ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ... ٨٥

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ... ٥٥٠

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ... ٤١، ٥٣٦، ٥٦٤

ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً... ٢٥٧، ٧٠٣

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ... ٧٤٦

ثُمَّ لَا تَبْصُرُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ... ٦٠٠

ثُمَّ لَتَسْتَلْتُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ... ٥٦٣

حَضَرْتُمْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ... ١٤٧

حَمَّ تَنْزِيلٍ مِنَ الرَّحْمَنِ... ٧٤٠

حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ... ١٢، ٦٩٥،

٧٤٧

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا... ٦٥٢
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ...
٣٢٣

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنَّى لَا... ٣١
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنِ تَابَ... ١٣٥، ٣٩٥

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ... ١٣٢
فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ... ١٩٨،
٢٣١، ٢٦٢، ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٦، ٨٠٥

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ... ٤٤٦
فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ... ٧١، ٨٤، ٢٢٨،
٢٩٠، ٤٩٩

فَالِقِ الْأَصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ... ٢١٢، ٢٢٨،
٢٥٦، ٢٨٠، ٣١٩، ٦٠٣، ٦٨١، ٨٠٩

فَان لِّلَّهِ لُغْنٌ عَنِ الْعَالَمِينَ، ٣٨٩
فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى، ٣٩٠، ٣٩٣،
٥٩٥

فَأَيُّكُمْ كَفَرًا تَوَلَّوْا فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ، ٢٠، ٨٠، ١٨١،
١٩٩، ٢٤٨، ٢٨٢، ٢٩٠، ٢٩٣، ٢٩٦،
٣٦٦

فَبِأَىءِ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ، ٨٠٤
فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ... ٥٨٨
فَتَنَبَّسَ سَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَ قَالَ... ١٨٣
فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ... ٦٧٤

سَبَحَنَ رَبِّكَ رَبَّ الْعِزَّةِ عَمَّا... ٦٢٥
سَنَرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ... ٧٩، ١٦٠،
٢١٦، ٢٤٩، ٢٨٩، ٢٩٧، ٣٦٤، ٣٨٧،
٣٩٨، ٤١٢، ٤١٧، ٤٨٣، ٧٨٩

تَشْرَعُ لَكُمْ مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَى بِهِ... ٩٢،
٤٦٣، ٥٦٥

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... ١٠٣، ١٨٧،
٤٣٩، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٧٢، ٦٤٤

صَمٌّ بَكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ، ٣٥٠،
٤٢٠

عَمَّا اللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذْنَتْ... ٥٣٥

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى... ٥٩٤، ٧٣٦
عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى، ٣٩٠، ٣٩٦

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ، ٦٧٥

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ... ١١٢

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي... ٦٥١، ٦٥٢

فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ... ٦٦٥، ٧١١

فَإِذَا سُوِّيَتْهُ وَ نَفَخْتَ... ١٩٥، ٧٠٢، ٧٠٤

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ

بَصِيرًا... ٤٠٠

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى... ١٩٢، ٩١

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ... ١٩٢

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ... ١٩٢، ٥٦٢،

٦٣٠

قَالَ يَا بَلِيسَ مَا مَنَعَكَ أَنْ... ١٩٤، ١٩٥،

٧١٣

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ... ٦٥٠، ٦٦٣

قَالَ يَقُومُ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى... ٢٢٥،

٧٩٩

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ... ٣٧

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ... ٥٧، ٦٤٨،

٦٩٩، ٧٤٤

قُلْ اذْعُوا لِلَّهِ أَوْ اذْعُوا... ٦٨٢، ٧٠٥، ٧١٨

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ

تَوَلَّوْا... ٤٣٨، ٤٩٢، ٦٩٩

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا... ١٤٤

قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ... ٦٢٢

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ... ٧٠٧

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ... ٦٥٢

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى... ١٠٠،

١٧٩، ٧٧٨

فَفَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ... ٥٩٦

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، ٧٩٥

فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا... ٦٧١

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ... ١٨، ٦٦٢

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ... ٣٦٩

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى الْكُوكَبَ... ٣٨١

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ... ٢٨٤، ٣٣٥،

٤٠٢، ٤٨٥، ٧٩٤

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ... ٣٤٠،

٥٣٣

فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ... ٣١

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا... ٥٩١، ٦٤١

فَوَسَّوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ... ٢٥٦، ٣٦٧،

٣٩٥

فَوَقَاهُمْ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ... ٥٣٥

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ... ٣٧١

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمْ... ٦٩٥

قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ... ٢١٤

قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمِنَّا... ١٨٦، ٧٦٥-٧٦٧،

٧٦٩

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا... ١٨٣

قَالَ رَبِّ بِمَا أُغْوِيَنِّي لِأَزِيَنَنَّ... ٢١٤

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ ...
٤٠٣

لِأَهْلِ الْاِهُوَ الْحَى الْقِيَوْمِ، ٨٨، ٢٩٢

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ... ٧٦٩

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ ... ٢٦، ٣٤٦

لَا مَقْطُوعَةَ وَلَا مَمْنُوعَةَ، ٦٧٤

لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ ... ٣٨٠

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ... ٧٨١

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي ... ٧٠٢

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ ... ٢٥٨، ٣٩٠، ٣٩٨

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ ... ٤٦٠

لَقَدْ كُنْتَ فِي عَفْلَةٍ مِّنْ ... ٧٥٥

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ ... ٩٧، ٣٣١

لكل جعلنا منكم شرعة و... ٩٢، ١٧٢

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ ... ٣٧٦

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلٌ ... ١٧٢،

٢٢٩، ٢٥٦، ٢٩٢، ٣٦٩، ٤١١، ٦٧٧

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ... ٤٤٤

له الحكم واليه ترجعون، ٨١، ١١٤، ١٥٨،

١٨١، ١٩٨، ٢١٠، ٢٤٨، ٢٩١، ٢٩٣،

٢٩٧، ٣٥٧، ٣٦٧، ٣٨٩، ٤٠١، ٤٠٨،

٤٠٩، ٤١٦، ٤٣٧

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ ... ١٣١،
١٣٦

قُلْ إِنِّي لَنْ يَجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ ... ٤٤

قُلْ أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ ... ٩٤

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِيغَةُ ... ١٧١، ٢٦٥، ٢٧٩

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ... ١٤٢، ٢٦٥،

٢٨٠، ٤٦٥

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا ... ١٩، ٢٣٣، ٦٨٨،

٧٣٨، ٧١٦

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ ... ١٣٧،

٤١٢، ٨٠١

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً ... ١٣٤

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ ... ٦٩٣

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى ... ١٢٢

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ ... ١٣٤

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ ... ١٤٥

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ ... ٦٩٥، ٧٤٦

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ... ٤٥٩، ٧٩١

كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَإِنَّ وَيَسْبِقُ ... ١٢٢، ١٥٨،

١٨١، ١٩٩، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٦٧، ٤٠٨،

٤٨٧

كُلُّوا وَارْزُقُوا أَنْعَمَكُمْ إِنَّ فِي ... ٢٧٣، ٢٩٩

- لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...، ٢٨٠
لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمُ...،
٣٧٥
- لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ...، ٩٩
لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ...، ٢٢١، ٧٨٤
- لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و...، ٨٣، ١٩٨، ٢٣١،
٢٦٢، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٢٦
- مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ...، ١٢٤،
١٦١، ٢٢٢، ٢٨٨، ٢٩٩، ٣٤٥، ٤٦٤،
٨١٠
- مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ...، ٢٦٤، ٢٧٦،
٣٠١، ٣٧٩، ٤٩٢، ٥٨٩، ٦٩٣، ٧٣٥ .
- مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى...، ٣١١، ٣٩٠،
٣٩٨، ٤٠١
- مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن...، ١٤٦، ٣٣٦
مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى، ٣٩٠، ٣٩٤، ٤٠١،
٤٦٢، ٦٠٨، ٧٦١
- مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، ٥٤٤
مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تُقِفُوا...، ٣٠٥
- مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا...، ٣٧٣
مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي...، ٥٠٠
- مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِن بَعْدِ...، ٧٦٨
مَنْ يُصِرْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ...، ٣٥٢
مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ...،
٢٨٤، ٣٣٦، ٦٥٢
- مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ...، ٢١٩
فَنَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ...، ٤٦٢
- ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ، ٧١٦، ٧٣٧
نُوعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ...، ٥٦٤، ٥٧٥
- وَآتَاكُمْ مِن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ، ٢٦٥
وَإِنتَلُوا الْبَيْتَ حَتَّىٰ إِذَا...، ٥٠٥
وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى...، ٥٣٤
وَإِتَّخَذُوا مِن دُونِهِ ءَالِهَةً لَّا...، ١٢٣
وَإِتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمِكُمُ...، ٣٧٤، ٦٦٥، ٦٩٩،
٧١٠، ٧٤٣
- وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّن...، ٥٠١
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي ءَادَمَ...، ٩٣، ٤٢٠،
٧٠١
- وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا...،
٣٦٨، ٥٣٨
- وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا...، ٦٥٥
وَإِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا...، ٣٣٢

وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ، ٥٤٨
وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا...
٣٩٠، ٣٨١

وَالِيهِ تَرْجِعُونَ، ٨١، ٨٩، ١١٤، ١٥٨،
١٨١، ١٩٨، ٢١٠، ٢٤٨، ٢٩١، ٢٩٢،
٢٩٧، ٣٥٧، ٣٦٧، ٣٧٥، ٤٠١، ٤٠٨،
٤٠٩، ٤١٦، ٤٣٧

وَالِيهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلَّهُ، ٣٨٩
وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ... ٦٧٥
وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ... ٤٥
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ... ٦٠١
وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ... ١٢٨
وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسْتَسْخِرُونَ، ١٩١
وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ، ٢٥٨
وَأَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا... ١٩١
وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ... ١٧
وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ... ١٧٢، ٤٦٨
وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... ٧٨٠
وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي... ٤٠٠
وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ، ٥٨١
وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ... ١٣٠،
١٣٧، ٤٦٣، ٨١١
وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ... ٥٠٥

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ... ٣٧٦، ٦٥٩
وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي... ٩٣، ١٩١،
١٩٤

وَإِذْ قَالَ لَقَمَنٌ لِابْنِهِ وَهُوَ... ١٣٠
وَإِذْ ذُكِّرَ اسْمُ رَبِّكَ وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا، ٣٧٤
٧٣٦

وَإِذْ ذُكِّرَ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ... ٥٣٥
وَإِشْرَاقِ الْأَرْضِ بِنُورِ رَبِّهَا، ٤٧٥
وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ، ٧٨٨، ٧٩٨
وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا، ٣٣٠
وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ... ٧٦١
وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطُّغُوتَ... ٤٥٨
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ... ٧٤٣
وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ... ٤٠٠
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُهُمْ... ٣٧٧، ٣٥٤
وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا... ٧٦٧
وَالتُّورِ وَكِتَابٍ مُّسْطُورٍ... ٧٣٨
وَالفَاسِقُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ، ٣٨
وَالكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ، ٣٨
وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَانْتُمْ الْفُقَرَاءُ، ٧٦
وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، ٣٦٢
وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ، ٣٧٥،
٣٧٦

- وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...، ٧٠٤
 وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ...، ٥٩٥
 وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ...، ٥٩٦
 وَ عَبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ...، ٧٢٠
 وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، ١٧
 وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَ...، ٩٦، ١٤٩،
 وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ...، ٥٣٤
 ٥٣٧، ٥٤٧
 وَ تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا...، ١٤١، ١٥٥،
 وَ عَلَّمَ ءَادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ...، ١٩٣، ٧٠٠،
 ١٧٤، ٢١٤، ٢٥٠، ٢٦٨، ٢٩٢، ٣٠٠،
 ٧٠٥
 وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا...، ٦٣١
 وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ، ٣٧٠
 وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ...، ٧١٢
 وَ جَاءَ رِبِكُ وَ الْمَلِكُ صَفَا صَفَا، ١٥١
 وَ قَالَوَا لَا تَذَرُنَّ ءَالِهَتِكُمْ وَ لَا...، ١٢٣
 وَ جَدَّتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ...، ١٤٣
 وَ قَالَوَا لِحُلُودِهِمْ لِمَ...، ٨٩، ٣٧٥، ٥٩٧
 وَ قَالَوَا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ...، ٦٧٢
 وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا...، ٥٣٦
 وَ قَطَعْتَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا...، ١٧٣
 وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا...، ٢٦٢
 وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ، ٨٨
 وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ...، ٥٣٩
 وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا...، ١٣١
 وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ...، ٢٧٥، ٥٩٦
 وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا
 شُهَدَاءَ...، ٤٠٣، ٤٧٤
 وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ...، ٤٨٧، ٧٥٦، ٧٦٧
 وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ...، ٣٢٩،
 ٤٩٢، ٤٩٧، ٨٠٤
 وَ زَكَّرِيَا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ...، ٦٦٦
 وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ...، ٣٦٨،
 ٣٩٦

- وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ... ٦٠
 وَكَيْفَ أَخَافَ مَا أَسْرَكْتُمْ وَ... ٧٨٣
 وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ... ٨٤
 وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ... ٨١، ١١٤
 ١٥٨، ١٨١، ١٩٨، ٢١٠، ٢٤٨، ٢٩١،
 ٢٩٣، ٢٩٧، ٣٥٧، ٤٠١، ٤٠٨، ٤٠٩
 ٤١٦، ٤٣٧، ٤٨٦، ٧٧٨، ٧٩٧
 وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا... ١٢٩
 وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ... ٨٠٨
 وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ... ٣٧٥
 وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَتَعَلَّمَ مَا... ٢٩٦
 وَلَقَدْ خَلَقْتُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ... ١٩٤
 وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا... ٣٥٠، ٧٠٦
 ٧٤٥
 وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزَّلَ أُخْرَى، ٣٩٠، ٣٩٥
 وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ...
 ٢٧٠، ٣٠٠، ٤٢٠، ٤٠٣، ٤٧٧
 وَلَقَدْ عٰهَدْنَا إِلَى... ٧٠٩
 وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ... ٥٧٥، ٦٦٦
 وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا... ٣٠٧
 وَلَقَدْ آتَيْنَكَ سَبْعًا... ٧٢٣
 وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيٰهَا فَاسْتَبِقُوا... ١٩
 ١٤٢، ٣٤٤، ٤٦٨، ٥٢٣
 وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ... ٢٠، ١٨١
 ١٩٩، ٢٤٨، ٢٨٢، ٢٩٠، ٢٩٦، ٣٦٦
 ٤٨٧
 وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا... ٢٥٥
 وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...
 ٤١٧
 وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ... ٥٣٩
 وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ... ٣١١
 وَلَوْ أَنَا أَهْلَكْنَاهُمْ... ٥٠٠
 وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ... ١٩
 وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ... ٦٣٨، ٦٤٤
 ٧٤٢
 وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَجْمِيًّا... ٨٠٧
 وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ... ١٧٠، ٢٦٦
 ٤٦٥
 وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ... ٢٢٣
 وَلَوْ لَا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ... ٦٣١
 وَلَوْ لَا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ... ٥٩٠، ٦٩٩
 ٧٠٠، ٧١٥
 وَلِيُحْكَمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ... ٣٨
 وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا... ٨٠٧
 وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ... ٥٩٨، ٧٤٩، ٨٠٢
 وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِينَ، ٥٠٩

- وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَحْدَةً... ٢٥٥
وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا... ٥٠٢، ٧٧٠
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ... ٢٢٥
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ... ٣٣١، ٥٠١، ٧٨٩
وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ... ٣٤٤، ٣٨٥، ٧٣٤
وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ... ٥٧، ٤٣٨
وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ... ١٩٦
وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ... ٥٠٣
وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ... ٣٣٦
وَمَا مِثًا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ... ١٩٢
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ... ٩٤، ٥١٠
وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ... ٧٢٢
وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا... ١٤٣، ٢٧٥، ٤٩١، ٦٢٥، ٨١١
وَمَا يَذَكَرَ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ... ٤٧٣
وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا... ٣٥٢
وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ... ٧٨، ١٠٤، ١٥٢، ٣٢٦، ٤٧٢
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ... ٢٧٥، ٣٣٥، ٣٩٠
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ... ١٠١، ١٢٦، ١٨٥، ٢٢٢، ٧٧٩
وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ... ٤٩٩، ٥٠٢
وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ... ٧٤٧
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ... ٩٨، ٨٠٠
وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ... ٣٥١، ٣٦٥، ٧٤٧
وَمِنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا... ٣٢٠
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لُو... ٤٧٩
وَمِنْهُمْ مَن عَاهَدَ اللَّهُ لَنُ... ٢٦
وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا... ٩٨، ٧٦٦، ٧٧٥، ٧٧١
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا... ٧٤٣
وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ... ١٣٣، ١٣٦
وَمِنَ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ... ١٣٣
وَمِنَ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَ... ٨٠٦
وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ... ٢٥٧
وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ... ٩٦، ٥٤٧، ٥٦٤، ٥٧٥، ٥٧٦
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ... ١٦٩، ٣٤٦، ٤١٣، ٦٨١، ٨١١
وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا... ٥٩٨

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي ...

٢٩٥، ٤١٧

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ...، ٢٠٧

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...، ٧١٠

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا...، ٧٠٨

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ كُنْتُمْ...، ٤٧٦

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ...، ٥٣٧

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ...، ٤٩٨

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا...، ٤٨٩، ٧٥٦

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا...، ٧٣٦

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا...، ٤٩١، ٨١١

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا...، ٧٧٢، ٧٧٤

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ...، ٣٣٣

٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٢، ٥٩٩

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ...، ١٦٦

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا...، ٧٨٠

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ...، ٧٧٩

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوبَ...،

١٢٨

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ...، ٣٩

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ...،

٣١٢

وَأَوْصَىٰ بِهَا بِرَبِّهِمْ بَيْنَهُ وَيَعْقُوبَ...، ٩٧

٤٦٣، ٧٧٦

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كَلًّا...، ١٨٢

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا...، ٢٥١

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ...، ٤٧٩، ٤٨٠

٤٨٣

وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ...، ٧٩٧

وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ...، ٥٥٨

وهو العزيز الحكيم، ٣٦٩

وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى...، ٥٣٤

وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ...، ٨٠٤

وَيَوْمَ نَبَعْتُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ...، ٥٣٩

وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ...، ٢٧٩

٣٧٧، ٤٦٦

وَأَخْرَجُوا عَتَرْتُمْ بِذُنُوبِهِمْ...، ١٩٣

هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ...، ٣٨٨، ٤٨٠

هٰذَا مَا تُوَعَدُونَ لِكُلِّ...، ٧٢٣

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهِيرُ...، ٨٣، ١٦٤

١٨٧، ٢٢٦، ٢٩١، ٢٩٦، ٢٩٨، ٤٢١

٤٢٦

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ...، ١٠٤

١٥٢، ٣٢٦، ٤٨٩

- يَأْيَهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَزْتَدِدْ مِنْكُمْ...، ٩٢
٨٠٩
- يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ...، ٥٧، ٢٦٤، ٢٧٦،
٣٧٩، ٣٠١
- يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ...، ٤٧٢
- يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ...، ٥٩٣، ٧٩٣
- يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ...، ٥٣٤
- يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ...، ٧٢٣، ٧٥١
- يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ...، ١٤٦
- يَوْمَ هُمْ بَرْزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ...،
٤٠٨، ٤٦٦
- يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ...، ٤٥٣
- يَوْمَ يَقُولُ الْمُتَّقُونَ وَ...، ٤٨٩، ٧٥٦
- يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، ٣٠٠، ٣٦٠
- يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ...، ٧١١
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ...، ٣٣٩
- يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا...، ٢٠٨، ٤٦٥
- يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ...، ٧٨٨
- يَبْنَى ءَادَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ...، ٣١٧
- يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ...، ١٢٨
- يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ...، ٥٣٤
- يدالله فوق ايديهم، ١٥١
- يدخلون الجنة يرزقون فيها بغير، ٣٧٧
- يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ...، ٢٠٥
- ٢٢٩
- يَصْحَبِي السَّجْنِ ءَ أَزْجَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ...،
٧٧٦، ١٢٤
- يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...، ٣٧١
- ٣٩٧
- يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَّحْرِبٍ وَ...، ٣١٣

نماية روايات

الاحد بلا تاويل عدد، ١٠٧، ٢٣٧، ٢٣٩،

٤٢١

الاحسان ان تعبدالله كانك...، ٢٢٥، ٧٢١،

٧٨٤

الايمان على اربع شعب: على الشوق و...،

٧٨٥

التقيه دينى و دين آبائى...، ٣١٣

التوحيد ثَمَّنُ الجنة، ٧١

الجمع بلا تفرقه زندقه و التفرقه...، ١٦٨

الجنة اشوق الى سلمان...، ٤٢

الجوع سحاب الحكمة، فاذا...، ٦٦٧

الحقيقه كشف سبحات الجلال من غير

اشارة، ٦١٧، ٧٩٤

الحقيقه نور يشرق من صبح الازل...، ٤٧٥

الحمدلله الدال على وجوده بِخَلْقِهِ...، ٢٣٧

اذا بلغ الكلام الى الله تعالى فامسكوا، ٢٨١

اَرْنَا الاشياء كما هي، ٢٠

استر ذهابك و ذهبك و مذهبك، ٣١٣

أسست السماوات السبع و الارضون...، ٧٢

اطف السراج فقد طلع الصبح، ٤٦، ٢٤١،

٢٤٥

اطلبوا العلم و لو بالصين كان، ٦٤٤

أَعَدَدْتُ لعبادى الصالحين ما لا عين...،

١٨، ٤٩٤، ٦٦٣

اعلم ان الراسخين فى العلم...، ٦٣٢

اعوذ بعفوك من عقابك و اعوذ...، ١١٧،

٢٢٠

إفشاء سَرَ الربوبية كفر و هتك...، ٣٤

افلاكون عبدا شكورا، ٦٥٩

أكان مسيرك الى الشام بقضاء...، ٢١٣

- الحمد لله حمد معترف بحمده مغترف
من...، ٤٣٠
- اللهم ارزقنى لذة النظر الى...، ١٨٢
- اللهم ارنا الاشياء كماهى، ٣٨٦
- الذى لم يسبق له حال حالاً...، ٢٣٧، ٢٣٩
- اللهم انى اعوذ بعفوك من عقابك و...، ٢٢٠
- الشريعة اقولى و الطريقة افعالى...، ٤٦٠، ٤٧٨
- اللهم بل لا تخلو الارض من قائم لله
بحجة...، ٣٠٨
- الشرعية نهر و الحقيقة بحر...، ٤٧٧
- المنكر لاولنا كالمنكر لآخرنا، ٦٠٥
- الصراط المستقيم هو القرآن، ١٣٥
- الناس رجيلان عالم و متعلم و سائر
الناس...، ٥٩
- الصمد الذى لا جوف له و الصمد...، ٧٦
- الناس يعدون على ثلاثة: عالم و...، ٥٩
- الصيد السيد المطاع الذى...، ٧٦
- النوم على اليقين خير من الصلاة فى شك،
٧٩٠
- الطرق الى الله بعدد انفاس...، ١٣٨
- الطرق الى الله تعالى بقدر...، ١٧٣
- الهى لكل ملك خزانة فأين...، ٦٦٩، ٧٥٩
- العظمة ازارى و الكبرياء ردائى، ٢٣١
- إلى الله أشكو من معشر يعيشون...، ٦٣٦
- العلماء ورثة الانبياء، ٥٥٩، ٦٤٩، ٧٩٣
- العلم علم الله لا يعطيه الا لاوليائه، ٦٦٧
- العلم علمان، ٧٥٨
- أمرت ان أقاتل الناس حتى...، ١٢٢، ٧٧٣
- العلم علمان علم اللسان و...، ٦١٨
- امرنا سرّ مستور فى سرّ و سرّ مستسرّ و
سر...، ٥٤
- العلم نقطه كثرها الجهال، ٧٣٣
- امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا...، ٥٢، ٥٣
- العلم نور و ضياء يقذفه...، ٦٦٧، ٧٥٨
- امرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر...،
٥٤
- العماء ورثة الانبياء، ٦٥٦
- اللهم اجعل لى نورا فى قلبى و...، ٤٨٨، ٧٥٧
- انا الاول و انا الآخر و انا الظاهر...، ٥٤٥

- انا القرآن الناطق، ٤٧٧
- انا نقطه تحت الباء، ٥٤٥، ٧٣٣
- ان ابغض الخلائق الى الله رجلان...، ٦٣٤
- انا وجه الله انا جنب الله انا يدالله...، ٢٨٥، ٤٨٦، ٥١٢
- انا دار الحكمة و على بابها، ١٤
- ان اسمه اسمى و كنيته كنيته...، ٥٧٤
- انا و على من شجرة واحده، ٥٤٥
- انا كالشمس و على كالقمر و...، ٦٠٣
- انا و على من نور واحد، ٥١٢، ٥٤٥، ٥٥٤، ٧٣٣
- انّ الاباء ثلاثة: اب ولدك...، ٦٥٥
- ان باليمن لشخصا يقال له اويس...، ٤٢
- ان الزمان قد استدار كهيئة...، ١٤٧، ٣٢٧، ٥٦٧
- انتم اعلم بامور دنياكم، ٥٥٦
- ان الشرك اخفى من دبيب النمل...، ١٠١
- اندمجت على مكنون علم لوا بحت...، ٤٠
- ان الصورة الانسانية هي اكبر...، ٥١٣
- ان رسول الله ادخل لسانه فى فمى...، ٥٩٢
- ان القدر سر من سر الله...، ٤٦٦
- ان رسول الله ﷺ ختم الف...، ٥٣١
- ان القرآن ظاهره اتيق و باطنه...، ٦٨٩
- ان فى جسد ابن آدم لمضغة...، ٧٢٧
- ان الله تبارك و تعالى أقسم بعزته...، ٧١
- ان لكل شى زكاة و زكاة البدن الطاعه، ٣٧٤
- ان الله خلق اولى العزم من الرسل...، ٥٤٠
- ان للحكمة حقا و ان...، ٤٠
- ان الله خلق روحى و روح على قبل...، ٥٤١
- ان للقب عينين كما للجسد فيرى...، ٧٥٨
- ان القرآن ظهراً و بطناً و لبطنه...، ١٥١، ٦٨٨، ٨٠٢
- ان الله تعالى شرابا لا وليائه اذا شربوا...، ٧٥٢
- (منه)...، ٢٨٥، ٤٨٤، ٥١١
- ان النبى ﷺ خط...، ١٣٠
- ان لله تعالى فى ايام دهركم...، ٦٠٦
- انا مدينه العلم و على بابها...، ١٤
- انّ لله سبعين الف حجاب من نور...، ٢٣٢، ٧٩٤
- ان امرنا سر مستور فى سر مقنع...، ٥٤
- ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله...، ٥٣، ٧٨٧
- ان من العلم كهية المكنون لا يعلمه...، ٤٠

- أَنى بُعِثْتُ الى الخلق كافة، ١٢٧
انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمين،
٦٠٧
- بُعِثْتُ انا والساعة كهاتين، ١٤٧، ٥٦٧
بُعِثْتُ على مع كل نبى سرا و معى جهرا،
٥١٢، ٥٣١
- بُنِيَ الاسلام على خمس: الصلوات...، ٧٧٣
انى لَأَنْسِبَنَّ الاسلامَ نَسِيبَةً لَن...، ١٨٤، ٧٧٧
انى لا نشق روح الرحمن...، ٤٢
- اوتيت جوامع الكلم، ٤٧٤
اولئك و الله! الاقلون...، ٦٧٩
- اول الدين معرفته و كمال معرفته...، ١٠٨
٢٠٢، ٤٠٤
- اول ما خلق الله الروح، ٢٠٧، ٥٠٩
اول ما خلق الله العرش، ٧٢٦
- اول ما خلق الله العقل فقال له...، ٢٠٦
٤٦٢، ٥٠٨، ٧١٣
- اول ما خلق الله القلم فقال...، ٢٠٧، ٥٠٩
٧٣٦، ٧١٦
- اول ما خلق الله نورى، ٢٠٦، ٤٦٢، ٥٠٨
٧٣٣
- اياكم و الجمع و التفريقه فان الاول...، ٣٩٦
أَخَذَ بِيَدَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ أَبْنُ
أَبِي طَالِبٍ...، ٤٨
- أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَ...، ٤٢١
اللَّهُمَّ بلى، لا تَخْلُقْ الأَرْضَ مِن...، ٥٠
- النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مَتَعَلِّمٌ...، ٤٨
- خَالَطُوا الناس بما يعرفون و...، ٥٣
خلق الله آدم على صورته، ٥٠٨، ٦٠٩
٧٠١
- خلق الله الخلق فى...، ٣٥٢
خلق الله تعالى آدم على صورته، ١٩٣
٢٠٦، ٣٧٠

طالب العلم يستغفر له كل شى حتى...،

٩٠

طلب العلم فريضة على كل مسلم، ٦٤٤

ظهر فبطن و بطن فعلمن...، ٢٣٦، ٢٣٨

عالم اذلا معلوم و قادر اذلا...، ٢٥٤

عباد الله ان من احب عباد الله...، ٧٥٩

عرفت ربي برى، ٤٨٢

علماء امتى كاتبياء بنى اسراييل، ٥٥٩

علمت علم الاولين و الآخرين...، ٣٩٣

عَلَّمَنِي شَيْئاً أَنْصَرَ بِهِ عَلَى الْاِعْدَاءِ، ٧٢

فبعث فيهم رُسله و واتر اليهم...، ٧١

فَبَلَّغَ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلٍّ...، ٤٣

فزكاة قلبه بعد زكاة جميع...، ٧٥١

قال رسول الله: إِنَّ لَالَهُ الْاِلهَ الْاِلهَ كَلِمَةً...، ٧١

قال رسول الله: رايت ربي - تبارك و تعالى -

ليلة المعراج...، ٦٠٧

قال رسول الله ﷺ: كنت انا و على نورا...،

٥٤٣

قال والله لو علم ابوذر ماذا فى...، ٥٥

خلق الله تعالى العقل...، ٦٣٢

خلق الله روحى و روح على بن ابيطالب...،

٥١٢

دبيب الشرك فى امتى اخفى من...، ١٢٦،

٧٧٧، ١٨٥

ذكر على عليه السلام التقية...، ٥٥

وايت ائى اشرب اللبن حتى خرج...، ٦١٠

رايت ربي برى، ٤٨٢

رايت على كل ورقة من...، ٣٩٧

رؤيت لى الارض فأريت مشارقتها...،

١٤٩، ٥٧٨

سَمِعَ فى العلو فلا شى اعلامنه و...، ٤١٨

سترون ريكم كما ترون القمر...، ٢٤٣،

٦١٠، ٧٥٦

سلمان منا اهل البيت، ٤١، ٦٥١، ٦٥٢

سلونى عمادون العرش فانى...، ٣١٥، ٥٥١

شميتنى سورة هود، ١٣٥

كنت سمعه و بصره و لسانه، ٢٨٣، ٣٣٧،
٣٧٠، ٧٩٥

كنت كنتزا مخفياً فأحببت أن...، ١٤٨،
٢٠٦، ٢٢٧، ٢٣٤، ٧٨٩

كنتُ نبيا و آدم في الماء و الطين، ٣١٧،
٥٠٨، ٥١٩، ٥٢١، ٥٣١، ٦٠٤

كنتُ وليا و آدم بين الماء و الطين، ٥١٢،
٥٣١، ٦٠٤

لا تدخل الاشيء فيه لانه واحد و
أحدى...، ٧٥

لا تَضَعُوا الحكمة عند غير اهلها...، ٣٤

لا تقولوا العلم فى السماء من يصعد...،
٦٦٧، ٧٥٨

لا تقوم الساعه حتى يملك رجل من...،
٥٧٩

لا جبر و لا تفويض و لكن...، ٢١٥

لا شرقيه و لا غريبه، ٤٧٤

لأنسبَ الاسلامَ نسبةً لم...، ١٠٢

لا يبقى على الارض بيت مدر و لا و بر...،
١٤٩، ٥٧٨

لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى...،
٢٨٣، ٣٣٧

قبلتى ما بين المشرق و المغرب، ٤٧٣،
٤٧٦، ٨١٠

قد ابصر طريقه، و سلك سبيله، و...، ٧٩٧،
٥٠٦، ٥٠٦

٧٥٩

قرب فتأى و علافدنا و ظهر...، ٤١١

قلب المومن عرش الله، ٧٢٧

قلب المؤمن بين اصبعين...، ١٩٧، ٧٠٨،
٧٢٧

قلب المؤمن عرش الله، ٧٠٩

قلب المؤمن وكر الله، ٧٠٩

كان الله و لم يكن معه شى و هو...، ٢٩١

كان ولياً و آدم بين الماء و الطين، ٥٢٠

كتاب الله - عز و جل - على اربعة...، ٦٨٩،
٢٤٠، ٢٣٧

كلموا الناس على قدر عقولهم، ٤٦

كل ميسر لما خُلق له، ١٤٢، ٢٦٥، ٤٦٦

كل نبي اب لأمتيه، ٦٥٤

كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه...، ٧٤،
١٠٨، ١٨٩، ١٩٩، ٢٠٢، ٤٠٤

كم من صائم ليس له من صيامه الا الجوع...،
٧٩٠

- لترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر،
١٥٩، ٢٤٣
- ما أسرّ إلى النبي شيئاً كتمه عن الناس...،
٣٨٠
- لرأيت اعلام هوتى و مصابيح ... ٧٥٣
- ما الحقيقة؟ قال مالك و الحقيقة قال...،
٢٤١
- لم يحلل فى الاشياء فيقال هو...، ٢٣٧،
٢٤٠
- ما من عبد الا و لقلبه عينان ...، ٧٥٨
- لم يسعنى سمائى و لا أرضى...، ٣٨٨،
٧٢٦، ٧٠٩
- ما وَحَدَّهٗ مَنْ كَيْفَهُ، وَلَا حَقِيقَتَهُ...، ١٠٧،
٤٠٦
- لو ثنيت لى و ساده لجلستُ عليها و...،
٥٣٢
- مداد العلماء افضل من دماء الشهداء، ٦٤٩،
٣٦٦، ٨٨، ٣٦٦
- لو دليتم بحبل لهبط على الله...، ١٢٣،
١٣٩
- مع كل شى لا بمقارنة و...، ٨٨، ٣٦٦،
٤٢٨، ٤١٨، ٣٩٤
- لو دونتُ أنملةً لا حترقتُ، ٤٣، ٣٩٣، ٥٥٤
- من احب عليا فقد احبنى و من احبنى
فقد...، ٣٣٨
- لو علم ابوذر ما فى بطن سلمان، ٤١، ٦٥١
- من اخلص لله، اربعين صباحاً...، ٦٦٧،
٧٥٨
- لو كسرت لى الو ساده ثم جلستُ ...، ٣١٤
- من اقل ما اوتيمم اليقين فمن...، ٧٩٠
- لو كُشف الغطاء ما ازددتُ يقينا، ١٦٩،
٢٤٥، ٤٨٧، ٥٥١، ٧٩٥
- من امات نفسه فى الدنيا...، ٥٠٦
- لو لان تقول فيك طائفة من امتى...، ٥٤٢
- من رآنى فقد رآى الحق، ٢٨٤، ٤٠٢،
٤٨٥، ٥٠٨، ٦٠٨
- لو لاک لَمَا خلقتُ الافلاك، ٢٢، ٥٠٩
- من سَرَّهٗ ان يحيا حياتى و يموت...، ٥٥١،
٥٥٢
- من عرف الفصل و الوصل و الحركة...،
١٤٨، ٣٢٩، ٥٧٧
- من عرف الله تعالى كَلَّ لسانه، ٤٧، ١٧٩،
٤٨٥
- لى مع الله وقت لا يسعنى فيه...، ٤٣، ٢٨٥،
٣٨٦، ٥٥٣، ٥٩٥، ٦١٢

- من عرف نفسه فقد عرف ربه، ١٩٧، ٢١٦،
 ٣٦٣، ٤١٢، ٤١٣، ٤٢٣، ٤٠٨، ٤٩٠
 من علم وعمل بما علم اورثه...، ٦٦٧
 مَنْ وصف الله سبحانه فقد قرنه و...، ٤٢٨
 من وصفه فقد حدّه و من حدّه فقد عده...،
 ١٠٨، ٤١٠
 من وضع الحكمه فى غير اهلها...، ٤٠
 موتوا قبل ان تموتوا، ٥٠٦
- فحن حجة الله ونحن باب الله و...، ٥٤٦
 نحن نأتيكم بالتنزيل واما التأويل...، ١٥٠
 نحن نحكم بالظاهر و الله يتولى السرائر،
 ١٥٢، ٧٧٤
 نحن ولاة امر الله و خزنة علم الله و...،
 ٥٤٦
 نفسك نفسى و دمك دمدى و لحمك لحمى،
 ٥٣٣
 نور يشرق من صبح الازل فتلوح...، ٢٤١،
 ٢٤٤، ٦١٠
 نوم العالم خير من عبادة الجاهل، ٦٤٩،
 ٧٩٠
- و اسالك بتوحيدك الذى فطرت...، ٩٧
- و الجهاد منها على اربع شعب على...، ٧٨٦
 والخالق لا بمعنى حركة و لا نصب و...،
 ٤٢٥
 والشاهد لا بماسه و البائن لا...، ٢٤٠
 والعدل منها على اربع شعب على...، ٧٨٦
 و الفكر على اربع دعائم على التعمق...،
 ٧٨٦
 و الله لقد اندمجت على مكنون علم...،
 ٣١٥
 و الله لو شئت ان اخبر كل...، ٣١٥، ٥٥١
 و الله لو شئت لا وقرت...، ٧٣٢
 و اليقين منها على اربع شعب على...، ٧٨٥
 و ان للذكر لاهلاً اخذوه من الدنيا...، ٧٥٢
 و أنه بكل مكان و مع كل انس و...، ٣٦٦
 وَاعْلَمُوا، عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّه لَمْ يَخْلُقْكُمْ...، ٤٠٩
 و بالاسم الذى خلقت به العرش و
 بالاسم...، ٢٥٧
 و رجل قمش جهلا، موضع فى جهال
 الأمة...، ٦٣٥
 و كل ما ميزتموه باوهمكم...، ١١٠
 و كل مسمى بالوحدة غيره...، ٢٣٩
 و كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه،
 ١٠٨، ١٨٩، ١٩٩، ٢٠٢، ٤٠٤

- وكمال توحيدہ الاخلاص له وكمال...،
 ١٠٨، ١٨٩، ٢٠٢، ٢٠٤
- ولا يجنه البطون عن الظهور ولا...، ٢٣٦،
 ٢٣٨
- ولكنه كان اذ لا شىء...، ٨٨
- ولكن يرشح عليك ما...، ٢٤١، ٢٤٢
- وليس الخبر كالمعانيه...، ٢٤٥
- هتكت الستر لغلبة السر، ٢٤١، ٢٤٣
- هل سُمى عالما قادرا الا انه...، ٢٠٣
- هم والله شيعتنا - اهل البيت - يفعل
- ذلك...، ١٥٠
- هود عندالله الوم و حسرته اعظم، ٦٧٢
- يا ايها الناس، و ارباب الحقول...، ٦٣٣
- يا داود انى خلقت محمداً لأجلى، ٢٢
- يا عبدى احببني اجعلك مثلى و ليس،
 ٢٨٤، ٢٨٤
- يا على عُلِمَتِ الاسم الاعظم، ٧٢
- يا كَمَيْلُ أَبْنِ زِيَادٍ، هَلْكَ خُرْآنُ، ٤٩
- يا موسى جَرَّدَ قلبى [قلبك] لِحَبِى...، ٦٦٨
- يا هو يا من لا هو الا هو، ٧٢

نماية اشعار عربى

- أحبك حبين حب الهوى، ٣٤٧
- أدين بدين الحب أنى توجّهت، ٢١، ٨١٢
- إذا نادى صورائه نفوسا، ٢٥
- أقام رجالا فى معارفهم ملكى، ٦٤٥
- الا الاله الحق فهو منزه، ٥٨٠
- الامر اعظم من مرمى عقولكم، ٦٢٣
- انا القرآن والسبع المثانى، ٤٧٧
- ان الامام الى الوزير فقير، ٥٨٠
- انى لا اكنتم من علمى جواهره، ٥٥
- اولئك آبائى فجئنى بمثلهم، ٢٤
- أأنت ام انا هذا العين فى العين، ١٨٦
- بسال محمد عرف الصواب، ٢٥
- بدت باحتجاب واختفت بمظاهر، ٢٣٥
- بينى وبينك انى يناز عنى، ٤٨٦
- تجلت للاكوان خلف ستورها، ٢١٨
- تجول عقول الخلق حول حمائها، ١٠٦
- تَرَكَتْ للناسِ دُنْيَاهُمْ ودينهم، ١٧
- توحيد من ينطق عن نعته، ١١٠، ٤٤١، ٤٥٢
- توحيد اياه توحيدة، ١١٠، ٤٤٢، ٤٥٣
- توهمت قدماً ان ليلى تبرقت، ٢٣٦
- ثم بدا فى خلقه ظاهراً، ٢٣٦
- جزى الله خيراً مَنْ تَأَمَّلَ صنعته، ٣١
- جل الاله الحق فى ملكوته، ٥٨٠
- جمالك فى كل الحقايق سائر، ١١١، ٢١٨
- جمع و فرّق فان العين واحده، ١٦٨، ٢٣٤
- خفى لافراط الظهور تعرضت، ٢٧٢، ٤٤٨

وجعنا اليك الآن فاقبل رجوعنا، ٦٤٥

فلا الحمد في ذا ولا ذاك لي، ٣٤٧

فلاحت فلا والله ما كان حجبها، ٢٣٦

سبحان من اظهرنا سوته، ٢٣٦

فلا عبث و الخلق لم يتركوا سدى، ٢١٧

فلما اضاء الليل اصبحت عارفا، ١٨٧

شهدت نفسك فينا وهي واحده، ٢٨٣

فلم ار الا واشعاكف حائز، ٦٢٥

فمن منع الجهال علما اضاعه، ٣٤

طعام سيوفهم مهج الاعادي، ٢٥

قلت: هل امدح من في فضله، ٦٠٧

قل للذين قضاوا في البحث عمرهم، ٦٢٣

ظهرت فلا تخفى على احد، ٢٣٥

قلوب العارفين لها عيون، ٧٦٤

عباراتنا شتى و حسنك واحد، ١١٣،

قيل لي: قل في علي مدحا، ٦٠٧

٨٠٦، ٢٦٨

كانت لقلبي اهواء مفرقة، ١٦

علم التصوف علم ليس يعرفه، ٢٧٢

كثرة لا تتناهي عددا، ٢٧١

على سمة الاسماء تجرى امورهم، ٢١٧

كل شى فيه معنى كل شى، ٢٧١

فاما الذي هو حب الهوى، ٣٤٧

لا يحجبك اشكال يشاكلها، ٢٣٠، ٢٨٨

فان انت لم تسمع شكاوى عقولنا، ٦٤٥

لقد صار قلبي قابلا كل صورة، ٢١، ٨١٢

فبين سنانه والدرع صلح، ٢٥

لقد طفت في تلك المعاهد كلها، ٦٢٥

فروحي زيتى و الخيال زجاجتى، ٣٦٤،

لقد كنت دهرا قبل ان يكشف الغطاء، ١٨٧

٧٦٤

لقد كنت قبل اليوم انكر صاحبي، ٢١،

فصار بكم ليلي نهاراً و ظلمتى، ٣٦٤، ٧٦٤

٨١٢

فصار يحسدنى من كنت احسده، ١٦

لكن بطنت بما اظهرت محتجبا، ٢٣٥

ففى الخلق عين الحق ان كنت ذاعين، ١٦٢

- ٣٥٠
 و زيتونه الفكر الصحيح اصولها، ٣٦٤،
 ٧٦٣
 وضع الله على ظهري يدا، ٦٠٨
 و على واضع رجله لى، ٦٠٨
 و فى كل شى له آية، ٧٧، ٨٠٥
 و قد تقدمنا فيها ابوحسن، ٥٦
 و لا ستحل رجال مسلمون دمي، ٥٦
 و لا سيما ابوحسن على، ٢٥
 و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا، ٦٣٧
 و ليس يبصره من ليس يشهده، ٢٧٢
 و ما الوجه الا واحد غير انه، ٢٨٢، ٤١٩
 و ما زال قلبى لا يذأ بجمالكم، ٣٦٤، ٧٦٣
 و مماتى فى حياتى، ٢٨٧
 و نحن فيك شهدنا بعد كشرتنا، ٢٨٣
 وَ هُمْ حُجَجُ الْاِلهِ عَلَى الْبَرَايَا، ٢٥
- هو النبأ العظيم و فلك نوح، ٢٥**
- يبارب جوهر علم لو ابوح به، ٥٦**
- ٢٣٦
 ما فى التستر فى الاكوان من عجب،
 ٤٥٢، ٤٤١، ١١٠، واحد،
 من يدري ما قلت لم تخذل بصيرته، ١٦٨
- فظرت بنور الله اول نظرة، ٣٦٣، ٧٦٣**
 نعوذبك اللهم من كل فتنة، ٦٤٥
 نهاية اقدام العقول عقال، ٦٣٧
- واجنحة نظير بغير ريش، ٧٦٤**
 و ارواحنا فى وحشة من جسمونا، ٦٣٧
 و اصلح ما اخطأت فيها بفضله، ٣٢
 و الخلق كلهم أستار طلعتها، ٢٣٥
 و السنة بسر قد تناجى، ٧٦٤
 و الملك ان لم تستقم احواله، ٥٨٠
 و النبى المصطفى قال لنا، ٦٠٨
 و اما الذى انت اهل له، ٣٤٧
 و ان كنت ذاعين و عقل فما ترى، ١٦٣
 و بيتاً لاوثان و كعبة طائف، ٢١، ٨١٢
 و ترتع فى رياض القدس طورا، ٧٦٤
 و حظ العيون الزرق من نور وجهه، ٢٧٢

نمایه اشعار فارسی

- آنچنانک پرتو جان بر تن است، ۹۰
 آن ستون را دفن کرد اندر زمین، ۹۰
 آن صفای آینه لاشک دلست، ۶۹۷
 آنک او را نبود از اسرار داد، ۹۰
- آبر و خورشید و مه و نجم بلند، ۸۶
 از جمادی عالم جانها روید، ۸۶
 از دو صد رنگی به بی رنگی رهیست، ۶۹۷
 از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر، ۶۷۳
 از میان مشت او هر پاره سنگ، ۹۰
 اُستن حنانه از هجر رسول، ۹۰
 اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ، ۶۹۷
 این بود تاویل اهل اعتزال، ۸۶
 این که گویی این کنم یا آن کنم، ۲۱۵
- باد را بی چشم اگر بینش نداد، ۹۰
 باش تا خورشید حشر آید عیان، ۸۶
 بعد از آن آمد به سوی رومیان، ۶۹۷
 بلک مر بیننده را دیدار آن، ۸۶
 بود اعیان جهان بی چند و چون، ۲۷۶
 بود دو خانه مقابل در بدر، ۶۹۷
- پاره خاک ترا چون مرد ساخت، ۸۶
 پرتو روح است نطق و چشم و گوش، ۹۰
 پس چو از تسبیح یادت می دهد، ۸۶
- قبا ابد هر نقش تو کآید برو، ۶۹۷
 تا بدانی پیش حق تمیز هست، ۸۶
 تا بدانی هر که را یزدان بخواند، ۹۰
 تا جمادات دگر را بی لباس، ۸۶
 تا نقوش هشت جنت تافتست، ۶۹۷
- قباد حمال سلیمانی شود، ۸۶

- تجلی گه جمال و گه جلال است، ۱۱۱
- چینیان گفتند یک خانه به ما، ۶۹۷
- چینیان و رومیان بحث آمدند، ۶۹۷
- جان جان چون وا کشد پا را ز جان، ۹۰
- جمالک فی کل الحقایق سائر، ۱۱۱، ۲۱۸
- حافظانه جامع قرآن بخوان، ۱۶۶
- جور استادان بشاگردان چراست، ۲۱۵
- حلول و اتحاد این جا محالست، ۱۳
- چشم دل از مو و علت پاک آر، ۸۱
- خاک قارون را چو ماری در کشد، ۸۶
- چون از آن سوشان فرستد سوی ما، ۸۶
- در جمادات از کرم عقل آفرید، ۸۶
- چون درخت و سنگ کاندر هر مقام، ۸۶
- در جماد از لطف عقلی شد پدید، ۸۶
- چون رفیقی و سوسه بد خواه را، ۸۱
- در حقیقت نیست غیر از یار کس، ۱۶۲
- چون ز حس بیرون نیامد آدمی، ۸۶
- در فرو بستند و صیقل می زدند، ۶۹۷
- چون ز سینه آب دانش جوش کرد، ۶۷۳
- در قیامت این زمین بر نیک و بد، ۹۰
- چون زمین دانیش دانا وقت حَسَف، ۸۶
- چون شما سوی جمادی می روید، ۸۶
- راه آبش بسته شد شد بی نوا، ۶۷۳
- چون شنید از سنگها بوجهل این، ۹۰
- رفت فکر و روشنایی یافتند، ۶۹۷
- چون عصای موسی این جا مار شد، ۸۶
- رو بفرقان حق ز باطل کن جدا، ۱۶۶
- چون قهر که امر بشنید و شتافت، ۸۶
- رومیان آن صوفیاند ای پدر، ۶۹۷
- چون محمد پاک شد زین نار و دود، ۸۱
- رومیان گفتند نی لون و نه رنگ، ۶۹۷
- چون ندارد جان تو قندیلها، ۸۶
- چون نکردی فهم این را ز انبیاء، ۸۶
- ز آنک محدودست و معدوست آن، ۶۹۷
- چییست عالم جلوه گاه حسن دوست، ۱۶۲
- چینیان چون از عمل فارغ شدند، ۶۹۷
- چینیان صد رنگ از شه خواستند، ۶۹۷
- چینیان گفتند ما نقاش تر، ۶۹۷
- لَمَر از آن رو می نهم من بر زمین، ۹۰
- سنگ بر احمد سلامی می کند، ۸۶

- سنگریزه گر نبودی دیده‌ور، ۹۰
 سنگ‌ها اندر کف بوجهل بود، ۹۰
- شده** در آمد دید آنجا نقشها، ۶۹۷
- صد** نشان از عرش و کرسی و خلا، ۶۹۷
 صورت بی صورت بی حدّ غیب، ۶۹۷
 صوفی ابن الحال باشد در مثال، ۲۸۵
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق، ۲۸۵
- طاعت** سنگ و عصا ظاهر شود، ۸۶
- ظاهراً** گر ز آن‌که عالم مظهرست، ۱۶۲
- عالم** افسردست و نام او جماد، ۸۶
 عقل این جا ساکت آمد یا مضل، ۶۹۷
 عقل تحصیلی مثال جویها، ۶۷۳
 عقل تو افزون شود بر دیگران، ۶۷۳
 عقل چون باران بامر آن جا بریخت، ۸۶
 عقل دو عقلست اول مکسبی، ۶۷۳
 عقل دیگر بخشش، یزدان بود، ۶۷۳
 عکس آن تصویر و آن کردارها، ۶۹۷
 عکس هر نقش نتابد تا ابد، ۶۹۷
 علم تفصیلی بود فرقان تمام، ۱۶۶
- فاش** تسبیح جمادات آیدت، ۸۶
 فرج تا که دیده بگشادست، ۸۱
 فلسفی کو منکر حنّانه است، ۹۰
 فلسفی منکر شود در فکر و ظن، ۹۰
- کس** نباید بر دل ایشان ظفر، ۶۹۷
 کو تحدث جهره اخبارها، ۹۰
 کوه‌ها هم لحن داوودی کند، ۸۶
 که تحدث حال‌ها و اخبارها، ۹۰
 که ز یزدان آگهیم و طایعیم، ۸۶
 که غرض تسبیح ظاهر کی بود، ۸۶
- گرچه** آن صورت نگنجد در فلک، ۶۹۷
 گرچه نحو و فقه را بگذاشتند، ۶۹۷
 گر رسولی چیست در مضمّن نهان، ۹۰
 گر شود بیشه قلم دریا مدید، ۱۷
 گر نبودی اختیار این شرم چیست، ۲۱۵
 گفت آن خواهم که دایم شد بقایش، ۹۰
 گفت بوجهل این دوم نادرترست، ۹۰
 گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون، ۹۰
 گفت چون خواهی بگویم کآن چه‌است،
 ۹۰
 گفت سلطان امتحان خواهم درین، ۶۹۷
 گفت می خواهی تو را نخلی کنند، ۹۰

لا اله الا الله گفت، ۹۰

لطف او عاقل کند مر نیل را، ۸۶

لوح حافظ باشی اندر دور و گشت، ۶۷۳

لیک صیقل کرده اند آن سینها، ۶۹۷

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم، ۸۶

ماه با احمد اشارت بین شود، ۸۶

مذهب جبر از قدر رسواتر است، ۲۱۵

مرده زین سواندوز آن سوزنده اند، ۸۶

مرگ کین جمله ازو در وحشت اند، ۶۹۷

مسندت من بودم ار تاختی، ۹۱

فشانی داده اندت از خرابات، ۸۱

نطق آب و نطق خاک و نطق گل، ۹۰

نقش و قشر علم را بگذاشتند، ۶۹۷

نیل تمییز از خدا آموختست، ۸۶

ور ره نبش بود بسته چه غم، ۶۷۳

هرچ آنجا دید این جا به نمود، ۶۹۷

هرچ اندر ابر ضو بینی و تاب، ۶۹۷

هر صباحی از خزینه رنگها، ۶۹۷

هر کرا باشد ز سینه فتح باب، ۸۱

هر کرا باشد ز یزدان کار و بار، ۹۰

هر که را هست از هوس ها جان پاک، ۸۱

هر یکی ناید مگر در وقت خویش، ۸۶

همچو آب نیل دانی وقت غرق، ۸۶

یعا در آن عالم تو را سروی کند، ۹۰

یار خود آینه روی اوست، ۱۶۲

یوم دین که زلزلت زلزلهها، ۹۰

نمایة کتابها

اولیاء در آئینه عرفان، ۳۲۴	احیاء العلوم، ۴۲
	ارشادالقلوب، ۲۰۳، ۲۸۴، ۵۴۳
بحار، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۸	ارمغان آسمان، ۴۲
۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۳۱، ۵۳۳	اسدالغابه، ۴۵۹
۵۴۰ - ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۹	اسرارالامامه، ۱۴۸، ۷۸۹
۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۲، ۶۰۴ -	اسفار، ۸۸
۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۷	اصول العشره، ۲۰
۶۶۹، ۶۷۲، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۰۱، ۷۰۸	اصول کافی، ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۵، ۸۲، ۱۷۹
۷۰۹، ۷۲۱، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۳، ۷۵۶	۲۰۶، ۲۱۵، ۲۹۱، ۷۸۷
۷۷۳، ۷۹۰، ۷۹۴	اعلام الوری، ۶۰۵
بحارالانوار، ۱۴، ۱۸، ۲۲، ۳۴، ۴۳، ۵۲	الطرائف، ۳۱۵
۵۹، ۷۱، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۰۳	اللؤلؤ المرصوع، ۴۳، ۲۸۵، ۵۵۳، ۵۹۵
۲۲۵، ۲۳۱، ۲۵۷، ۴۹۴، ۵۵۴، ۵۶۷	۶۱۲
۵۹۲، ۶۱۹، ۶۴۴، ۶۶۳، ۷۷۷، ۷۸۴	المنهج القوی، ۴۷، ۱۷۹
۷۸۷	امالی صدوق، ۵۵۲

بحرالعمارف صمدانی، ۲۰

بشارة المصطفى، ۲۴

بصائر الدرجات، ۴۰، ۵۴، ۵۱۷

تأویلات، ۷۲

تفسیر ابن عربی، ۱۳۰

تفسیر ڈرامنثور، ۲۰۷

توحید صدوق، ۲۴، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۲۹۱

جامع الاخبار، ۶۶۷

جامع صغیر، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۹۳، ۲۴۵

۲۶۵، ۴۰۲، ۵۶۷، ۶۰۹

خصال صدوق، ۴۰، ۵۱۷، ۵۵۲

خودشناسی در تربیت اسلامی، ۸۴

دلایل الامامہ، ۵۷۹

روضات الجنات، ۲۸۵، ۴۸۴، ۵۱۱

روضه کافی، ۸۸

لمعد السعود، ۵۹۲

سفینة البحار، ۴۱، ۴۲، ۴۶

شرح ابن میثم بر صد کلمہ، ۱۶۹، ۲۴۵

۴۸۷، ۷۹۵

شرح فصوص قیصری، ۷۵، ۸۸

شفاء، ۹۴

صحیح بخاری، ۱۴۷، ۱۵۹، ۲۸۴

۳۲۷، ۴۰۲، ۵۶۷

صحیح ترمذی، ۱۲۳

صحیح مسلم، ۱۴۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۶۵

۲۸۴، ۴۶۶، ۶۰۹، ۷۲۷

عوالی اللثالی، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۳۲، ۲۸۴

۳۳۷، ۳۹۳، ۴۶۰، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۳۱

۶۰۳، ۶۰۷، ۶۸۸، ۷۳۲، ۷۳۳، ۸۰۲

فتوحات، ۵۷۱، ۵۸۰

فتوحات مکہ، ۵۷۳

فصوص قیصری، ۵۵۸ - ۵۶۰، ۵۷۱ -

۵۷۳

کافی، ۱۱۷، ۵۴۶، ۵۶۵، ۷۹۵

کشاف، ۱۳، ۱۰۶

کشف الغمہ، ۳۱۵، ۶۰۵

- کفایة الاثر، ۶۰۵
 مناقب خوارزمی، ۲۴
 کمال الدین صدوق، ۶۰۵
 من لا یحضره الفقیه، ۳۲۹، ۷۱۴
 کنز العمال، ۱۴، ۴۰، ۵۱۷، ۷۵۸
 کنز الفوائد، ۲۴
 منہاج الطالبین، ۲۰
فوار الثقلین، ۷۲، ۷۶، ۱۳۵
 نہج البلاغہ صبحی الصالح، ۱۱، ۴۰، ۴۸،
 ۵۸، ۷۱، ۷۴، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۹،
 ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱،
 ۲۵۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۶۶، ۳۹۴،
 ۴۰۴ - ۴۰۶، ۴۰۹ - ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴،
 ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۰۶،
 ۵۵۱، ۶۱۹، ۶۳۲، ۶۳۵ - ۶۳۷، ۶۷۹،
 ۶۸۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۷۷،
 ۷۸۵ - ۷۸۷، ۷۹۷
 ہشتنوی، ۸۱، ۸۶، ۹۰، ۲۸۵، ۶۷۳، ۶۹۷
 مجالس المؤمنین قاضی نور اللہ شہید، ۴۶،
 ۲۴۱، ۴۷۵، ۶۱۰، ۶۱۷
 مجمع البیان، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۵۷۸
 مسند احمد، ۴۲
 مصباح المتہجد و سلاح المتعبد، ۱۱۷
 معراج، ۴۳
 مفاتیح الجنان، زیارت جامعہ کبیرہ، ۲۲،
 ۲۳، ۴۳
 مقصد اقصی، ۱۴۸
 منازل السائرین، شرح عبدالرزاق قاسانی،
 ۱۱۰، ۱۱۶، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۵۳
 مناقب ابن مغزلی، ۲۴
وافی، ۲۰۶
 وسائل الشیعہ، ۳۱۳